

تاریخ بیجده ساله آذربایجان

بازمانده

تاریخ مشروطه ایران

نوشته

احمد کسروی

چاپ هشتم



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران ۲۵۳۶



www.KetabFarsi.com

منشورات ایرکیر

کسروی، احمد

تاریخ هجده ساله آذربایجان (جلد دوم تاریخ مشروطه ایران)

چاپ پنجم: ۱۳۵۰ چاپ ششم: ۱۳۵۳

چاپ هفتم: ۲۵۳۵

چاپ هشتم: ۲۵۳۶

چاپ و صحافی: شرکت افست دسهای عام، تهران

حق چاپ محفوظ است.



جلد دوم

www.KetabFarsi.com

تاریخ مشروطه ایران

چون یادداشتهای نخستین چاپ کتاب ضمیمه پیمان چند لغزش تاریخی داشته که عیناً در این چاپ آورده شده بادداشت اصلاحی مؤلف را نیز که در آخرین بخش کتاب چاپ شده بود عیناً نقل میکنیم :

۱ - داستان در زدن شادروان میر کریم و همراهانش را که آورده ایم (صفحه های ۳۶۷-۳۷۴) بیگمان شماره آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشاه امیر خیزی نوشته ایم چنانکه آقای حاج محمد علی آقا حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده اند این درست نبوده . علیشاه در آن هنگام گریخته بققاز میرود که آقای حیدرزاده او را در باکو دیده و سپس نیز به تبریز باز میگردد و در آنجا میزیسته تا بدرورد زندگی گفته . ما نام او را از یادداشتهای اردبیلی آورده ایم ولی پیدا است که کس دیگری بجای وی بوده که می باید جست و دانست کیست .

۲ - داستان دار زدن اما معلی را که نوشته ایم (صفحه های ۴۱۴ و ۴۱۵) درست است . ولی اینکه گفته ایم در تهران میبوده و ستارخان او را فرستاد تا صمد خان را بکشد این بخش هم که از اردبیلی آورده شده درست نیست و اما معلی در تبریز میزیسته و در جنگ باروسیان پادرمیان میداشته .

۳ - داستان میرزا محمودخان اشرف زاده را که آورده ایم (صفحه ۴۴۷) درست است . ولی اینکه نوشته ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه بود لغزش است . برادر او میرزا علی اکبر خان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او در تاریخ نام برده ام . منشی کنسولگری فرانسه که او نیز نامش میرزا علی اکبرخان بوده برادر مهدیخان است که «ارمنی مهدیخان» نامیده میشد و این نیز از آزادیخواهان بنام شمرده میشد و ما باید در چاپ دوم از این و از کارهایش یاد کنیم . (۱)

۴ - دومان سر دسته فداییان ارمنی که گاهی «دوما» نوشته ایم «دومان» درست تر است .

در بخش پیشین این تاریخ‌داستانان توپ‌بستن محمد علی‌میرزا را به مجلس شوری در تیرماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در برابر شاه قاجار ایستادگی نشان میداد داستان جنگهای یازده‌ماهه آن شهر را آغاز نموده برای آنکه رشته سخن از هم ننگسلد شهرهای دیگر برداشته پیشرفت آن جنگهارا تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم. با آنکه در گرام گرم گرفتاری تبریز در ماههای دی و بهمن در اسپهان و رشت جنبش پدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت بشورش برخاست و این شورشها رفته رفته بزرگتر گردیده دامنه آنها تا بگشادن قزوین و تهران و برانداختن محمد علی‌میرزا کشید.

ما در آن میان باین پیش آمدها نبرداختیم و اکنون باید آنها را بر رشته نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی بازپس گشته در ایسن بخش آن داستانها را آغاز میکنیم تا گام به گام جلو آمد گزارش گشادن تهران و برانداختن محمد علی‌میرزا و دیگر پیش آمدها را بنگاریم.

این را دوباره میگویم: مرا اکنون تاریخ‌نگاری نمی‌زیبد و فرصت آنرا نیز کم دارم. ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش آمدهای دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان بستوه آمده در راه دادخواهی خون خود میریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم کشمکش میکرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد پیداد و خودکامگی را برانداختند نامهای ایشان در تاریخ نمائند و این اندازه ارجشناسی نیز از آنان دریغ گفته شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از بسندیده‌ترین خوبیهاست که ما تا میتوانیم باید آن را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دایران وار چشناسی از آنان پیش نخواهد رفت.

این را هم بگویم: از پیش آمدهای اسپهان و رشت مراجز آگاهیهای اندکی نمیباشد و آن را هم از اینجا و آنجا بدست آورده‌ام. اینست داستان آنها را بکوتاهی خواهم نگاشت. سپس درباره تهران و کارهایی که پس از برافتادن محمد علی‌میرزا رخ داده اگر چه در اینجا دسترس با آگاهیهای درازی دارم ولی چون پیشامدهای چندان ارجداری نیست در اینجا نیز بکوتاهی خواهم کوشید. رو به رفته آنچه داستان دلیری و گسرد نقرازی و جانبازی است بدرازی میرانم و آنچه نه از اینگونه است بکوتاهی از آن میکندرم.

بخش اول

۱	صفحه	شورش اسپهان و بختیاری	گفتاریکم
۷	<	شورش گیلان	گفتاردوم
۱۵	<	آشفته‌گی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه‌را	< سوم
۲۲	<	پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را	< چهارم
۲۸	<	دودای آزادیخواهان	< پنجم
۳۶	<	بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان	< ششم
۵۱	<	گرفتن آزادیخواهان تهران را	< هفتم
۶۰	<	برداشتن محمدعلی میرزا را از باشاهی	< هشتم
۷۱	<	رفتن محمدعلی میرزا از ایران و کارهای دیگر	< نهم
۸۰	<	جنش زنجان	< دهم
۸۴	<	پیش آمد اردبیل	< یازدهم
۹۵	<	تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس بآنجا	< دوازدهم
۱۰۲	<	پایان کار ملاقر با تعلی	< سیزدهم
۱۰۶	<	فیروزیهای لشکر دولتی	< چهاردهم
۱۱۹	<	بدرفتاریهای همسایگان	< پانزدهم
۱۲۶	<	* کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمدخان	< شانزدهم
۱۳۷	<	پیش آمد ببارک اتابک	< هفدهم
۱۴۷	<	یادداشت انگلیس و جوش مردم	< هیجدهم
۱۵۷	<	سال پرانده ۱۲۹۰	< نوزدهم
۱۶۷	<	بازگشت محمد علی میرزا بایران	< بیستم
۱۸۰	<	فیروزیهای دولت	< بیست و یکم
۱۸۸	<	لشکر کشی سالالدوله و شکست او	< بیست و دوم
۱۹۳	<	آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف	< بیست و سوم
۲۰۰	<	سرکشی حاج صمدخان	< بیست و چهارم
۲۰۷	<	جنگهای صمدخان	< بیست و پنجم
۲۱۶	<	گرفتاریهای آذربایجان	< بیست و ششم
۲۲۱	<	کشا کش میانه ایران و روس	< بیست و هفتم
۲۳۴	<	دو الیتماتوم روس و ایستادگی مجلس	< بیست و هشتم
۲۴۱	<	شور و خروش مردم ایران	< بیست و نهم

۲۴۹	«	گفتاری ام
۲۵۵	«	سی و یکم پذیرفتن دولت التیماتوم راو بستن مجلس
۲۶۱	«	سی و دوم جنگهای خونین تبریز
۲۷۵	«	سی و سوم بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمدها

بخش دوم

۲۹۶	«	گفتاری یکم از روز پنجم دی ماه
۳۰۹	«	« دوم روز دهم دی ماه
۳۲۳	«	« سوم در آمدن صمدخان بشهر
۳۳۷	«	« چهارم آدمکشیهای صمدخان
۳۵۶	«	« پنجم دارزدن پترسخان
۳۶۸	«	« ششم دارزدن آقا میر کریم و دیگران
۳۱۱	صفحه	گفتار هفتم خودکشی شاهزاده امان الله میرزا
۳۹۴	«	« هشتم دارزدن حاجی نقی بایک گرجی
۴۰۲	«	« نهم جنبش ملایان برای خواستن محمد علیمیرزا
۴۰۹	«	« دهم والیکری محمد ولیخان با آذربایجان
۴۲۳	«	« یازدهم رسیدن سبهدار به تبریز
۴۳۲	«	« دوازدهم پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسماعیل
۴۳۷	«	« سیزدهم کوچندگان
۴۵۸	«	« چهاردهم پیش آمدهای گیلان
۴۷۶	«	« پانزدهم کشاکش مجلس و دولت
۴۹۵	«	« شانزدهم پس از بسته شدن مجلس
۵۱۰	«	« هفدهم جنگهای با سالارالدوله و کشته شدن یفرمغان
۵۳۸	«	« هجدهم بازمانده جنگها و سرگذشت یار محمدخان

بخش سوم

۵۴۳	صفحه	گفتاری یکم گرفتاریهای دولت
۵۵۰	«	« دوم پیش آمدهای آذربایجان
۵۶۵	«	« سوم کابینه علاء السلطنه و کارهای آن
۵۷۶	«	« چهارم بازگشت صمدخان بگردنکشی
۵۸۷	«	« پنجم جنگ جهانگیرارو با و پیش آمدهای ایران
۵۹۹	«	« ششم در آمدن عثمانیان به آذربایجان
۶۱۰	«	« هفتم دنباله جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان
۶۲۳	«	« هشتم مجلس سوم و کارهای آن

۶۳۴	«	کوچیدن آزادخواهان از تهران و بسته شدن مجلس	گفتار نهم
۶۴۶	«	جنگهای کوچندگان با سپاه روس و شکست یافتن ایشان	« دهم
۶۰۱	«	دنباله جنگها	« یازدهم
	«	راه آهن جلفا تا تبریز	« دوازدهم
۷۱۰	«	خشکسالی و نایابی	« سیزدهم
۷۲۵	«	بیرون رفتن روسیان از ایران	« چهاردهم
۷۳۴	«	سختی گرفتاریهای ارومی (رضایه)	« پانزدهم
۷۴۳	«	کشتن سیمقو مارشیمون را	« شانزدهم
۷۵۱	«	جنگها با آسوریان و داستان دلگداز سلساس	« هفدهم
۷۶۵	«	درباره آمدن عثمانیان باذربایجان	« هجدهم
۷۷۷	«	بازمانده داستان سلساس و ارومی	« نوزدهم
۷۸۴	«	آشفتهگی کارهای تهران	« بیستم
	«	درآمدن انگلیسیان بایران	X « بیست و یکم
	«	آخرین پیش آمدهای جنگ جهانگیر در ایران	« بیست و دوم

بخش چهارم

۷۹۲	صفحه	کابینه مصمص السلطنه	گفتار یکم
۷۹۹	«	کابینه ونوق الدوله	« دوم
۸۱۲	«	جنگ با جنگلیان	« سوم
۸۲۹	«	اغار کارسینگو	« چهارم
۸۴۲	«	باردیگر جنبش دموکراتها	« پنجم
۸۵۱	«	جنگ با سینگو	« ششم
۸۵۸	«	داستانهایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد	« هفتم
۸۶۵	«	خیزش خیابانی	« هشتم
۸۷۳	«	آزادستان	« نهم
۸۸۲	«	رفتن خیابانی بهالی قابو	« دهم
۸۸۹	«	پایان کار خیابانی	

www.KetabFarsi.com

بخش پنجم

جلد دوم

www.KetabFarsi.com

تاریخ مشروطه ایران

تا می توانست از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانه او و اینان پدید آمده بر رنجش مردم افزود. حاج آقا نورالله یکدل و یکزبان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی پیش می گرفت و این زمان بکینه اقبال الدوله او نیز بدشمنی دربار می کوشید.

اما بختیاری چنانکه میدانیم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان با هم دشمنی و همچشمی دریغ نمی گفتند و اینست تیره بچندین دسته میشد. در این زمان هم دسته های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز بلشگر گاه عین الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ مینمودند. نیز دسته هایی همراه امیر مخم و سردار ظفر در تهران در پیرامون محمد علیمیرزا می زیستند. ولی حاجی نجفقلی خان مصمص السلطنه که سمت ایلخانگیری داشت در چهار محال میان بختیاربان مانده از محمد علیمیرزا رمیدگ داشت و بر جایگاه خود بیمناک میزیست. از آنسوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلیخان سردار اسعد که میان سران بختیاری بدانش دوستی بر گزیده و خود مرد اروپا دیده و دل آگاهی بود و این هنگام در پاریس میزیست هوای مشروطه را داشت و چنانکه خود او نوشته چون آگاهی یافت که مجلس را بهم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاربان بهواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ میکنند دلگیری او بیشتر شد اینست از کوشش نایستاده نامه هایی برادر خویش و بدیگر خویشاوندان نوشته آنان را بهواداری مشروطه خواند. نیز کسی را از پیش خود روانه ساخت که به چهار محال آمده مصمص السلطنه را دیدار کند و میانه او با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمیدگی داشتند آشتی پدید آورد و آنان را در باوری مشروطه همدست گرداند، نیز در اسپهان حاج آقا نورالله را دیدار نموده با او هم گفتگوهایی کند و همه را آماده کار سازد.

در اینمیان محمد علیمیرزا مصمص السلطنه را از ایلخانگیری بر کنار ساخت و دیگری را بجای او برگزید. مصمص السلطنه فرمان نبرده گردنکشی نمود و بدینسان زمینه برای شورش بختیاربان پدید آمد. از آنسوی در اسپهان که مردم بستوه آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دیماه دستاویز پیدا گردید.

سر بازان ملابری که در شهر درنگ داشتند و همیشه ب مردم آزار می رسانیدند شب هفتم دیماه (چهارم ذیحجه) چند تنی از ایشان مسٹ شده در بازار بدمستی نمودند و دست بدکان يك میوه فروشی دراز کردند ، بازاریان بر سر ایشان ریخته سخت بزدند . فردا حکمران فرستاده زنندگان را دستگیر نمود و بهر یکی کوشمالی داد . مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گرد آمده بخروش و فریاد برخاستند اقبال الدوله میکوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم دادن توپ بمیدان شاه کشید . لیکن کاری از پیش نرفته مردم چون پشت شان به بختیاری گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشتند .

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونیتر گردید . با دستور حاج آقا نورالله و آقا نجفی دسته هایی از روستا نیز بنام داد خواهی شهر آمدند و بشورشیان پیوستند . نیز امروز کسانی بنزد صمصام السلطنه فرستاده او را بشهر خواستند .

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود . اقبال الدوله از در نرمی در آمده همیخواست شورش را با گفتگو فرونشاند . شورشیان هم روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی پریدند . تا روز شنبه دوازدهم دیماه ضربام السلطنه بادویست سوار بختیاری بنزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ در گرفت . دو روز شلیک و گلوله باران در کار بود تا بختیاریان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند و خود صمصام السلطنه بشهر در آمده رشته کارها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید . در آن روزها صمصام السلطنه نامه ای بستارخان نوشته و چگونگی پیش آمد را در آن برشته نگارش در آورده و چون بهتر است داستان از زبان خود او شنیده شود اینست تکه هایی را از آن نامه در اینجا می آوریم :

« برای همدردی با برادران غیور وطن پرست آذربایجانی در حالتی

که ایل بختیاری بطرف قشلاق حرکت کرده با پانزده تن از بنی اعمام و برادر زادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل و عیال وداع کرده . . . با کمال عجله و شتاب بطرف اصفهان رهسپار شدیم بعد از ظهر نهم ذی حجه مقدمه الجیش وارد شدند در حالتی که از طرف قوای ایالت محال مرتفعه از (علی - قایی) و توپخانه و غیره را سنگر نموده بودند و بطرف متحصنین مسجد شاه با توپ و تفنگ شلیک مینمودند و بفاصله کمی جمعی از مرد وزن و صغیر کبیر را

هلاک و گلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود بضرب گلوله توپ سوراخ کردند، همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که بحمايت اهالی مظلوم می آمد سر راه بر آنها گرفته و بطرف آنها شلیک نمودند ولی سوارها اعتنا نکرده از طریق دیگر خود را بسجدهای رسانیدند و فوراً مشغول دفاع شدند بمدد صاحب شریعت توپچانی که مشغول شلیک بطرف مسجد بودند کله شان هدف گلوله مدافین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره شدند . . . از طرف بازار که دست داشتند شروع بغارت دکانین نمودند و قریب یک هزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و بمجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع یکفوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند و بملاحظه اینکه این عده قلیل بکلی غریب و بلدیت نداشتند تا خود را بآنها رسانیدند قریب يك کرور مال کسبه بیچاره به یغما رفته بود که جمعی از سربازان . . . اسیر و برخی فرار اختیار کردند و چون این خبر بسمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذی حجه باجمعی از خواص اش بطرف قونسولخانه انگلیس گریختند روز عید اضحی نیز عده معتنابی از سواران کار آزموده بختیاری بکمک متحصنین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند، در تاریکی شب بیروان فسق و فجور بکلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه باتمام صاحب منصبان شان بطرف قونسولخانه انگلیس پناهنده شدند، قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دارالحکومه استقرار یافتند و بفاصله یکی دوروز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی راتشکیل داده که بتصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدینسان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول و نجف و دیگر جاها تلگرافها بمصمصام السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارک باد گفتند انجمن سعادت بکردن گرفت تلگرافهای آنجا را نیز بهمه جا رساند.

اما در تهران چون محمد علیمیرزا از چگونگی آگاه شد اقبال الدوله را بتهران خواسته فرمانفرما را برگزید که با دوفوج سرباز و دسته هایی از بختیاری که در تهران بودند بر سر مصمصام السلطنه برود. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار ظفر را با چند صد تن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد. ولی همه اینها رویه کاری بود و هیچگاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامونها

نشسته با سپهان نزدیک نشد و کاری از او و از فرمانفرما ساخته نگردید . مصمص السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا باز گشته باو پیوست و از آنسوی کیلانیان تا قزوین پیش آمدند . در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنانکه در جای خود یاد خواهیم کرد . /

شورش گیلان

۱۱ باید گفت چون جنبش آزادیخواهی در ایران بر خاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آرزو در آن پا نهاند و شور مشروطه خواهی در دل ها ریشه دوانید. اینست چون محمد علی میرزا بیاعشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت در آن دوسه هفته رشتیان نیز از جان و دل بیاری مجلس برخاستند و آواز با آواز تبریزیان انداخته پیشنهاد بر کنار کردن محمد علی میرزا را از تاج و تخت بهمد جا رسانیدند و کار با آنجا رسید که بازار را بسته و آماده جنگ ایستادند و اینست چون آگاهی از تهران در باره توب بستن بدارالشوری رسید با حکمران و سپاهیان او بجنگ برخاستند و سه تن از ایشان کشته شد. چهارده تن زخمی گردیدند و پس از این کردند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گزیدند. ۱۱

محمد علی میرزا آقا بالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران بنام او بود به حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده بمردم فشار و سخت گیری دریغ نگفت و دستگاه بیداد و خودکامگی را پهن درچید. لیکن چون پس از دیری آوازه ایستادگیهای تبریز همه جا را تکان داد و از آنسوی سپهدار در تنکابن با محمد علی میرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه خواهی برافراشت در گیلان نیز تکاپو هایی پدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب و جوشهایی دیده می شد و کسانی در قونسولخانه عثمانی گرد آمده عنوان مشروطه خواهی مینمودند.

در آن روزها بسیاری از مردم دچار این کوتاه اندیشی بودند که شورش را تنها است لیشینی میدانستند و آن را کار بزرگی می‌شماردند. ولی در درشت بیرون از این رویه کارها دسته‌ای در نهان میکوشیدند تا شورش درستی بر انگیزند. اینان معز السلطان و برادرانش و چندتن دیگری بودند. در این هنگام در قفقاز نیز کسانی از ایرانیان می‌کوشیدند اگر بتوانند کیلان را بشورانند. ستارخان گاهی این را میگفت: «ایکاش یک شهر دیگری نیز میشورید تا محمد علی میرزا نمیتوانست همه نیروی خود را بر سر تبریز بیاورد» و چون در آن روزها میانه قفقاز و آذربایجان آمد و شد بسیار میشد و از آنسوی انبوهی از باشندگان باکو و تفلیس بازرگانان و کارگران آذربایجان بودند این آرزوی ستارخان در آنجا شهرت پیدا کرد و چون کمیته سوسیال دموکرات قفقاز هوادار آزادی ایران بود و کسانی از سردستانان آذربایجانی با آن کمیته پیوستگی داشتند (از میرزا سوچی و حاج شیخ حسین اشکریز و دیگران) اینان نیز با همدستانانی از کمیته چشم بسوی کیلان داشتند و چون از اندیشه و کوشش معز السلطان و یاران او آگاه شدند بیدرنگ بهمدستی برخاستند. میرزا کریمخان برادر معز السلطان بفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید و از آنجا دسته‌ای از داوطلبان را با ابزار فراوان همراه آورد. اینان نخست انجمن پنهانی بنام «کمیته ستار» پدید آوردند که ما از اندامهای آن نامهای معز السلطان و حاج حسین آقا اسکندانی و آقا گل اسکندانی و ولیکوف کرجی و یفرمخان ارمنی و میرزا محمدعلیخان مغازه را شنیده‌ایم. نیز میرزا حسین خان کسمایی که زبان سخنگویی داشت و میرزا علی محمد خان تربیت خویشاوند نقی زاده که جوان بسیار غیرتمند و بیباک بود و پس از بمباردمان مجلس از تهران بفقاز رفته و این هنگام همراه دیگران برشت آمده بود با آنان همدستی داشتند. شاید میرزا کوچک (میرزا کوچکخان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرصت بودند که شورش بر - خیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه برافراشته و نیرویی با خود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنگ کیلان نماید و اینجا را نیز بدست گیرد و چکولگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمیخواست از تنکابن بیرون

بیاید و اورا هوس چنین کار ها نبود . ولی کیلانیان پافشرده بآمدن خرسندش گردانیدند . در این میان در رشت پیش آمدی مردم را بر حکمران بشورانید و بدینسان خود بخود راه کار باز گردید .

چگونگی آنکه در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود و مردم بشیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار میگردیدند چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران میرعلی اکبر نامی را از دسته تبریزیان بکشت . مردم از این خونریزی بهم برآمدند و تبریزی و رشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که بخون آن بیگناه بکیفرش رسانند . سردار افخم که با کیلانیان سرگران میداشت و آنان را هوادار مشروطه می دانست در این باره نیز سرگرانی نشان داده ازدادن کشنده خودداری کرد . مردم از وسخت برنجیدند . کمیته ستار فرصت را از دست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را بگیلان خوانند و از اینسوی خویشتن دست بکار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند . بدینسان که شورشیان را که پنجاه تن کمابیش قفقازی میان ایشان بودند در خانه معزالسلطان گرد آورده تفنگ و فشك و نارنجك بایشان بخشیدند و آنان را بدو دسته کردند که یکدسته همراه معزالسلطان بر سر باغ مدیریت که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا نا آگاه سرگرم قماربازی بود روانه شد ، یکدسته همراه میرزا علی محمد خان و میرزا حسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند . اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنجا را فرو گرفتند و با سرباز و توپچی که پیاسبانی در آنجا بودند آغاز جنگ کردند . آواز تفنگ و بومب سراسر شهر را گرفت . در میان کشاکش دو توپ نیز بدست آزادیخواهان افتاده آنها را بجاهای بلندی کشیده بر سرای گلوله باران نمودند . تا دو ساعت جنگ برپا بود . سربازان چون فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند . آزادیخواهان بر آنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند . از آنسوی معزالسلطان و یارانش بیکبار بر سر سردار افخم ریخته او را با چند تن دیگر از پا انداختند . سردار افخم میخواست گریخته در گوشه نهران گردد ، معزالسلطان او را نگهداشته یکی از قفقازیان با گلوله بر خاکش انداخت .

بدینسان بایک جنبش بیرق خود کامکی سرنگون گردید و دستگاه پیدادگری بر چیده شد. آزادیخواهان شهر را بدست گرفته و از سر باز و قزاق تفنگ و فشنگ باز گرفتند. تاشب فرا رسد دوباره در شهر آرامش برپا گردید. در باره کشتگان سخنان کونا کون نگاشته‌اند. خود معز السلطان و علی محمد خان در تلگراف خود به تبریز چنین می‌گویند:

« حاکم با ۳۶ حامی دولت مقتول - دو نفر از مجاهدین شهید »

یکی از این کشتگان حاجی خمایی را باید شمرد. این مرد که یکی از مجتهدین بنام بشمار می‌رفت با مشروطه دشمنی می‌ورزید و دیر زمانی در تهران همراه حاج شیخ فضل الله و مجتهد تبریزی کوشش‌هایی مینمود. سپس هم در کیلان دست بدست سردار افخم داده از آزار بر آزادیخواهان باز نمی‌ایستاد. اینست در این هنگام با کلوله مجاهدان ازپا افتاد.

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسید و آزادی خواهان بر کرد او درآمدند و رشته حکمرانی را بدست او سپردند. نیز بدستور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند و اداره‌های دیگر را باز کردند. در همان روزها تلگراف میانه تبریز ورشت واسپهان آمد و شد میکرد. انجمن ایالتی و سردار و سالار همچنین صمصام السلطنه و انجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند.

اما تهران، این خبر در آنجا همچون نارنجک تر کیده همه را تنکان داد. درباریان سخت ترسیده چنین پنداشتند بزودی شورشیان رو به تهران خواهند نهاد، محمدعلیمیرزا سپاهی که بر سرایشان بفرستد نداشت. دسته‌هایی را از قزاق و سواره و سر باز نگهداری قزوین فرستاد.

از آنسوی در کیلان شورشیان همه جا دست یافتند. یفرمخان با دسته‌ای از آنان پیش‌جنگ شده بمنجیل آمد و در آنجا سنگر بسته بنگهداری راه پرداخت. پس از دیری معز السلطان با دسته دیگری با و پیوست. اگر همان روز ها دو سه هزار سپاه آراسته رو به تهران می‌آوردند با ترسی که از ایشان در دلها بود چه بسا که تا تهران پیش می‌آمدند و کار بس بزرگی انجام میدادند. در آنحال تبریز هم از سختی رها گردیده

بهانه بدست روسیان نمی افتاد تا سپاه بایران بیاورند. چنین پیداست سپه‌دار برپیشرفت خرسندی نداشته و دیگران نیز بسر خود بچنان کاری دلیری نمی نمودند. شاید چندان آمادگی هم نداشتند.

باری رشت یکی از کانون های شورش گردید. آزادخواهان که از ایران



۱- ابوالقاسم خان بختیاری

گریخته و در شهر های قفقاز و دیگر جا ها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا کرد آمدند، از آنسوی کمیته پیاپی داوطلبانی باتفنگ و فشنگ و تارنجک و ابزارهای دیگر از قفقاز روانه می ساخت. در این میان شعاع السلطنه که از اروپا بر میگشت از راه باکو باتزلی رسید. مجاهدان او را نگه داشته هزار لیره پول خواستند و تا نگرفتند

رها نمودند. چنین میگویند کمیته آهنگ کردند باو داشته و کسانی را برای اینکار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه بعنوان اینکه شعاع السلطنه بستی بدولت عثمانی نشان میداده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در کیلان بسپاه آرای میپرداختند و برای این کار بیک کمیسیون جنگ نیاز دیدند. در سرای بزرگ اوادیس آزادیخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هر دسته‌ای از میان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای اینکار برگزیند. از کیلانیان معز السلطان و از تبریزیان آقا سیدعلی مرتضوی و از ارمنیان یفرمخان و از کرجیان ولیکوف و از قفقازیان احمد صادقوف برگزیده شد و چون پانوف بلغاری که ما در جای دیگری نام او را برده‌ایم این زمان بشورشیان پیوسته بکیلان آمده و خود مرد آزموده و جانفشانی بود او را نیز برای اینکار برگزیدند.

این کمیسیون برای آن بود که بشورشیان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هردسته‌ای را بسر کرده ای سپرده از پشت سر یفرمخان و معز السلطان روانه گرداند و نخستین دسته را بسر کرد کی میرزا کوچک روانه گردانید. در رفت اینها را انجمن ایالتی می پرداخت.

در این هنگام میانه پانوف با دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگ بندرگز و استراباد کنند و در آنجا نیز شورش برپا سازند. چگونگی داستان آنکه پانوف از آزاد کی و بیباکی رفتار سپهدار و فروتنی هارا که پاره شورشیان با او می نمودند بر نمی تافت و اینست زبان دراز میداشت. نیز برپاره کارهای کمیته ستار خرده می گرفت. این بر کیلانیان سنگین افتاده بدو پیامهای درشتی فرستادند و بر آن شدند از کیلان بیرونش سازند. پانوف بیباکی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد یگتنه جنگ نماید و از کارهای کمیته ستار شکایت بکمیته قفقاز فرستاد. انجمن کیلان خردمندان بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را بجای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای بر خاسته را فرو نشانید. در اینمیان محمد امین رسولزاده و رحیمزاده نامی از قفقاز برای رسیدگی آمدند و آنان نیز بهتر دانستند پانوف بجای دیگری رود. انجمن پانصد تومان

در رفت باو پرداخت . پانوف همراه صادقوف و میرزا محمد حسین زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانه انزلی و از آنجا از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما داستان ایشان را خواهیم دید .

بدینسان کار کیلان پیش می رفت . سپهدار با صمصام السلطنه نامه نویسی ها داشت و باهم در پیرامون رفتن بتهران سکاش می نمودند . ولی هیچیک بچنان کاری آهنگ نداشتند . آنکه صمصام السلطنه است چشم براه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو بس بجایی بود ، زیرا چنانکه گفته ایم خود صمصام السلطنه باین راه در نیامده و سردار اسعد او را برانگیخته بود و آنگاه چنین کارهایی از دست هر کس بر نمی آید . اما سپهدار او را هم گفته ایم که از ته دل خواستار تلاش و جانفشانی نبود و بیش از این نمیخواست که او را در کیلان آسوده بگذارند .

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سالها در ایران میزیسته و در این روزها گذری از کیلان نموده و چیزهایی از دیدار خود نوشته برای آنکه حال شورشیان نیک روشن گردد اینک کوتاه شده نوشته های او را در اینجا می آوریم .

می گوید : من از آنچه دیدم و یا جستجو نموده دریافتم این را دانستم که نقشه شورش کیلان را در قفقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شماره ایشان به پنجاه تن میرسیده انجام داده اند . در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شماره آن داوطلبان افزوده شد و چنانکه گفتند کنون شماره آنان به سیصد و پنجاه می رسد . در این میان یکدسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند برشت آمده اند . سه برادر که معز السلطان و عمید السلطان و کریمخان باشند در این کار یابوری بزرگی بقققازیان کرده اند .

بازارها باز بود و داد و ستد و بازرگانی راه خود را داشت . بیرق های سرخ بالای خانها دیده میشد . در آن خانهایی که این نشان آزادیخواهی نبود بیرق روس یا عثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولتها را دارند . من دو بیرق انگلیس نیز دیدم .

در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت : من یابوری مشروطه کم رسته ام

و تا سپاهی بر سر من نفرستند در همین جا بکار خود خواهم پرداخت و هر گاه سپاهی
 شاه فرستاد من پاسخده زیان آن نخوهم بود و هر اندازه سپاه که بفرستد برابری
 خواهم توانست .

من از پاره رفتارها از نگاهداشتن شعاع السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم .
 سپهدار پاسخ داد : من از اینگونه کارهای قفقازیان بیزارم و بایشان آگاهی داده‌ام که
 هر گاه خود را باز ندارند من رشت را گزارده بیرون خواهم رفت .

آشنایی کارها و پذیرفتن محمد علی میرزا در شرطه را

☆ چون فروردین سال ۱۲۸۸ فرا رسید، در آن هنگام که تبریز سخت گرفتار کشتاکش با محمد علی میرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و یا در کار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و کیلان که از کانونهای شورش بشمار میرفت در محمره و همدان و استرآباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می رفت.

این زمان هر کس میدانست که محمد علی میرزا را زمان بسر آمده و کار بجایی بود که کسانی از نزدیکترین درباریان شور مشروطه خواهی از خود نشان میدادند. آصف الدوله که بیداد های او در خراسان یکی از انگیزه های جنبش ایران شمرده میشد این زمان در شیراز حکمران و بهمدستی پسران قوام الملك بنیاد انجمن ایالتی می نهاد. حاجی سیف الدوله حکمران عربستان باشیخ خزعل در محمره دستگام مشروطه خواهی می چیدند. برای محمد علی میرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت. //

نا ایمنی راه ها را گرفته کسی آمد و شد نمیتوانست. در کرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشتار مینمودند. در بوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنگستانی بوشهر دست یافته در گمرک کسان خود را کماشته بود که آنچه در می آید از بهر او بر گیرند، این کار او انگلیسان را بر آن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی ببوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایک این داستانها آگاهی نداریم. مگر از شورش استراباد که آن را جستجو نموده ایم و چون پانوف در آن دست داشت بنام سپاسگزاری که از اینگونه کوششها باید کرد داستان آن رامی نگاریم. چنانکه گفتیم پانوف در رشت رنجیدگی پیدا نموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادقوف (۱) بوده. این آگاهی را ما از آقای صادقوف دریافته و اینک داستان را از زبان خود اومی نگاریم:

می گوید: چون از رشت بیرون رفتیم هفت تن بودیم. من و پانوف و میرزا محمد حسین زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در اترلی نشیمن داشت و سه تن دیگر نیز با یکی از سردستانان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچی از پشت سر برسند و پولی نیز باو پرداختیم. در اترلی یک شب در خانه میوشارل درنگ نموده فردا با یک کشتی بازرگانی از آنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشه ما این بود که بهر کجا که رسیدیم یکی دو ساعت درنگ نموده با گفتار ویا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. اینست چون بمشهد سر رسیدیم با آنکه تنها هفت تن بودیم و آن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باک نکرده از کشتی پیاده شدیم و بیرقهای سرخی که همراه داشتیم بدست گرفته (زنده باد آزادی) گویان با آوازی در آمدیم. کسی برای جلو گیری نبود. در آنجا یکتن دیگر بر شماره ما افزوده و چون ازو پرسیدیم دانسته شد در بار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. اینست بیدرنک آهنگ آنجا نمودیم و همینکه از راه رسیدیم فریاد کنان بشهر رفتیم. پانوف با چند تن براه دیگری رفت و ما چند تن برای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازه مجاهدان بهمه جا رسیده و دلها را پر از ترس ساخته بود و ما نیز ناگهانی رسیده و بداسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و اینست کسی را یارای ایستادگی نبود. چنانکه حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت و ما با سانی آنجا را فرو گرفتیم. ولی در بار فروش یکصد تن فراق پاسانی داشت. اینان بیدرنک پشت بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دسته

او به جنگ برخاستند. شلیک سختی میشد و یکی دو ساعت جنگ برپا بود. سه تن از فراق و یکتن از مردم کشته شد و از اینسوی پانوف زخمی گردید. می گوید: من در سرای حکمرانی ایستاده بمردم دستور هایی میدادم و آنان چنین میدانستند لشکر دیگری در راه است. در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود را با آنجا رسانید کلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود بیدرتک زخم او را بسته بر روی نختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم فراقان را بترسانیم نارنجکی بجایگاه ایشان انداختیم. در این هنگام تاریکی فرا رسید و هر دو سو دست از جنگ باز داشتیم. از پانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت. ولی خود را نباخته دلیری می نمود. برای آسودن او در سه ساعت درنگ کرده سپس با اسبهای حکمران از آنجا بیرون شتافتیم و در جایی نایستاده بمشهد سر باز کشیدیم و دوباره بکشتی نشسته روانه بندر گز شدیم. (بنوشته کتاب آبی رسیدن ایشان با نجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمده کمرک و تلگرافخانه را گرفتیم.

سی و شش تن سرباز با یک سرحد دار پاسبان بندر بودند. چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان کرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم. میدانستیم مجتهد استرا با د آزادخواه است نامه ای نوشته رسیدن خود را آگاهی دادیم. از و پاسخ رسید که کسانی از ما با ستراباد روند. پانوف با چند تن آهنگ شهر نمودند و من با چند تن در بندر ماندم. استرادیان پیشواز باشکوهی نمودند (بنوشته کتاب آبی سه هزار مردم با بیرقهای سرخ به پیشواز شتافتند و آنانرا با فریاد های «زنده باد مشروطه» و «پست باد محمد علی» شهر آوردند) از همان روزها انجمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست درچیدند. تا دیری بدینسان میگذشت. در این میان من نیز با ستراباد رفتم در آنجا دانسته شد چندین هزار تر کمن بیاری محمد علی میرزا بر خاسته اند و برای ناخن شهر آماده میشوند. با حاج شیخ محمد حسین و دیگران گفتگو کردیم چنین گفتند یکی از سران تر کمان مرد با فهم و نیرومندی میباشد. اگر او با مشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت. پانوف داوطلب

شد نزد او برود و از حاج شیخ محمد حسین رختی همچون رخت تر کمانی گرفته بادوتن دیگر روانه گردید. من نیز بپندر باز گشتم. دوسه روز نگذشت آگاهی یافتم تر کمانان با دسته های انبوه باستر آباد ریخته اند و آزادیخواهان بقونسولگری روس پناهنده شده بنکهداری جان خود میکوشند. اما پانوف و همراهان ایشان کاری از پیش نبرده و بیش از این نتوانستند که خود را بسرحد عشق آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند. از آنسوی ما نیز در بندر بسختی افتاده نتوانستیم بمانیم. یکبار مردم کرد محله بر سر ما آمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر میماندیم کار تباه میشد. اینست آنجا را گزارده باز کشتیم (*). اینست نمونه ای از کوشش های شورشیان.

با چنین آشفتگی محمد علی میرزا از اسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمیداد و چنانکه گفته ایم سخت ترین زور آزماینها را باتبریز مینمود. نیز گفته ایم در اینهنکام کار نان و خواربار در تبریز سخت شده و عنوان بدست نمایندگان روس وانگلیس داده بود که از شاه درخواست هایی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دو دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهاد هایی بدولت ایران می نمودند. چنانکه خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس بکار پردازد تا از این راه جنب و جوش مردم فرونشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیر السلطنه و امین بهادر از کار کناره گیرند. محمد علیمیرزا تا میتوانست زیر بار این پیشنهادها نمیرفت. سرانجام چون کار تبریز بی اندازه سخت شد نمایندگان روس وانگلیس خواستار شدند شش روز جنگ را کنار گزارده راه خواربار را باز کنند. محمد علیمیرزا بزبان آنرا پذیرفت ولی بکار نبست. این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه بایران آوردند چنانکه ما اینهارا در بخش دوم نگاشته ایم.

پس از این زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار بخود آمده سر بمشروطه فرو آورد و دستخط های پیاپی بیرون داد. نیز سپاه از کرد تبریز برداشت. همچنین مشیر السلطنه و کابینه اش را از کار کنار نمود. این پیش آمدها در نیمه های اردیبهشت بود و چون پانزدهم

(*) بازمانده داستان را بیاوریم. پانوف تا ببری در خاک روس گرفتار بود تا رها شده باستانبول رفت.

آقای سادقوف نیز گرفتار و زندانی بود تا رها گردید و بایران آمد.

این ماه چهاردهم ربیع الثانی افتاده روز زایش محمد علیمیرزا بشمار میرفت و از این سوی گفتگوی آشتی دوباره دادن مشروطه در میان بود مردم در تهران و یاره شهر های دیگر از شب پانزدهم بجهن پرداختند و تا یک هفته بازارها را چراغان نمودند. ولی شورشیان کیلان سرفرو د نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگرفتند چنانکه ما آنرا جداگانه خواهیم نگاشت

|| در این هنگام در ایران حال شگفتی بود. محمدعلی میرزا ناچار شده سرب مشروطه فرود آورده ولی از درون خرسندی بآن نمیداد. از اینسوی آزادخواهان نمیدانستند چه باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز ورشت واسپهان میکوشیدند آزادخواهان را باشاه رام گردانند. در همه این شهر ها با سردستان گفتگو می نمودند از آنسوی شاه کابینه را برانداختند نمیدانست بچه کسانی وزارت سپارد. نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشته کارها را بدست سعدالدوله بدهند. اینمرد که نخست از پشاهنگان مشروطه بوده و سپس بدشمنی برخاسته و یکی از همدستان محمد علیمیرزا بشمار میرفت و در بیشتر کارها پای او در میان بود این زمان بار دیگر هوا خواه مشروطه شده تا می توانست محمد علی میرزا را بآنسو می کشید. از اینجا یا از رهگذر دیگری محمد علیمیرزا او را دوست نمی داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند تا گزیر شده ناصر الملک را بریاست وزراء برگزید و چون او در اروپا بود تا رسیدنش بتهران سعدالدوله بایستی بجای او رشته کارها را داشته و کابینه را پدید آورد. سعدالدوله کابینه را بدینسان پدید آورد :

فرمانفرما وزیر داخله، امیر نظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصر الملک) مستوفی - الممالک وزیر جنگ، مهندس الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگلها، مخبر الدوله وزیر پست و تلگراف، سعدالدوله وزیر خارجه.

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روزها بود که شاه با دستخطی از کناهکاران در گذشت (عفو عمومی). نیز در همان روزها کابینه برای دلجویی از آزادخواهان و جلو گیری از کشاکش و زرد و خورد نوشته ای

بیرون داد که هر کسی که از مشروطه بد کوی می نماید و یا خبر های دروغی در باره آزادی خواهان پراکنده کند سزای سختی بیند .

از بیست و سوم اردیبهشت بست نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند .

بدینسان محمد علی میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد . ولی از اینسوی شورشیان کیلان باین اندازه خرسند نشده و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم بیم می دادند . بختیاریان در اسپهان دو دل می زیستند . در میان تبریزیان دو تیرگی بود . آقای تقی زاده و چند کس در بیرون بعنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون بجهت های دیگری کنار آمدن با محمد علی میرزا را بهتری می شمردند ولی سردار و دیگران آن را نمی پسندیدند . در اینمیان روسیان در شهر های شمال هر چه می خواستند می کردند . گذشته از آذربایجان شهر های خراسان و استرآباد نیز سپاه آورده بودند . نیز کشتی جنگیشان در بندر انزلی آماده می ایستاد . انگلیسان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند . این بود حال ایران در فروردین و اردیبهشت . از زمانی که محمد علی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا هنگامیکه او را از تخت برداشتند یکدوره جدایی باید شمرد .

در چنین هنگام پرشوری یکدسته از کهنه درباریان و دیگران نیز بتکلیف افتاده همی کوشیدند در رده آزادی خواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راهها که اینان داشتند میانجیگری بود . این نیرنگ در آن روزها رواج داشت که کسانی بنام میانجیگری بمیان افتاده بیش از همه باین میکوشیدند که میان هر دو دسته جابرای خود باز کنند . گروهی از این نیرنگ بهره ها بردند . این خود کاری آسوده و آسانی بود و از سوی دیگر سود بزرگی را در برداشت . این هنگام نیز که شورش آخرین روز های خود را می پیمود و روشن بود که بزودی دستگاه مشروطه پهن درجیده خواهد شد اینان بتلاش افتاده نیز دسته ای از آنانکه میان مشروطه خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس بمحمد علی میرزا پیوسته و در پناه او می زیستند و این هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتی کنند فرصت را از دست نداده از راه میانجیگری یا از راههای دیگر

از بهر آینده خود می کوشیدند. دستهای «کمیته واسطه» برپا نموده میانهمحمدعلی میرزا و علمای نجف آشتی می دادند. دسته دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جا گرفته خود را بچشم آزادیخواهان می کشیدند. یکدسته نیز که باروپا شتافته و این یکسال را در خیابانهای قشنگ و پاکیزه آنجا خوش می چمیدند و هرگز یادی از گرفتاریهای تبریز و سختیهای کار آزادیخواهان نمی کردند این زمان آنان نیز بتلاش افتاده می کوشیدند هرچه زودتر خود را بایران رسانند و تأدیر نشده جا بر سرخوان یغما گیرند. درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و گیلان دوباره سرسبز شده و میوه هایش نزدیک برسیدن بود بایستی اینان، این میوه چینان سنگدل، شتابزده خود را بیای آن رسانند و درختکاران شور بخت را از گرد آن دور ساخته میوه هارا بچینند. چند تنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هوا خواه مشروطه اند و دلیلی که برای این نشان می دادند آنکه همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که رازهای پوشیده دربار را بازآزادیخواهان نمی رسانیدند. اینان نیازی بتلاش نداشتند و هر روزی که هوای باغشاه ناسازگار می شد واز آنجا بیرون می آمدند در بهارستان جا برای خود داشتند. ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیرکی از خود ننموده بودند این زمان بایستی بکوشند همچنین آنانکه مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستی آرام ننشینند.

اینان بمیان افتاده برای پیشرفت کار خود تلاشهایی می کردند و چون سرمایه شان فریبکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهان شده کارهای آنان را می آشوفتند. اینها را می نگاریم تا داستانهایی که خواهد آمد روشن باشد. اینکه ایرانیان با آن دلیری محمد علی میرزا را بر انداختند و دوباره مشروطه را برپا نمودند ولی نتیجه آن جز گرفتاری کشور نبود واز سال ۱۲۸۸ تا ده واند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت های بزرگ آن تلاشهای سودجویانه همین کسان می باشد! در جای دیگری این را روشنتر خواهیم سرود. کنون بگیلان باز گشته پیش آمد های آنجا را از آغاز فروردین می نگاریم.

پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنانکه گفته‌ایم محمد علی میرزا سپاهی بقزوین برای جلو گیری از شورشیان گیلان فرستاد. در ماه فروردین در اینجا دسته‌هایی از قزاق و سرباز و سواره با چهار دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته در «ینگی» سنگر کرده بودند. از آنسوی محمد علی میرزا بنقی‌خان رشید الملک که این هنگام از هواداران دربار و حکمران اردبیل بود دستور فرستاده بود که دسته‌هایی از شاهسون گرد آورده از راه آستارا بر سر شورشیان گیلان بتازد و چنانکه از کتاب آبی پیداست باین کار ارج بسیار نهاده امید میداشت نقی‌خان تا رشت پیش خواهد رفت. ولی این امید بیجا بود و نقی‌خان چون سپاهی گرد کرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین دسته‌ای که برخورد با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون جنگ را خواستار نبودند همینکه ده دوازده تن از ایشان کشته گردید رو بر گردانیدند و پس از آن هم بکاری برنخواستند.

در گیلان نیروی آزادیخواهان در فزایش بود و هر زمان دسته دیگری از قفقاز و تالش و دیگر جاها بایشان می‌پیوست. ابزار نیز بفرآوری داشتند. اگر در تبریز خبر نگار تیمس بر بی ابزاری مجاهدان خرده می‌گرفت و ریشخند می‌کرد در اینجا همکار او بر فرونی ابزار مجاهدان ریشخند نموده و سخنانی که جز دلیل ناپا کدلی او نیست نوشته است. شورشیان گیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هر کدام تفنگ و پنج تیری

○ یکی از خبرنگاران انگلیس بدیدن شورشیان گیلان شتافته و چنانکه شیوه این خبرنگاران بود جمله‌های ریشخند آمیزی در باره ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را در کتاب خود آورده. این مرد فرونی ابزارهای جنگی شورشیان خرده گرفته ریشخند می‌کند. از آنسوی چنانکه نوشته‌ایم خبرنگار دیگری در تبریز بر کمی مرگ و ساز مجاهدان آتجا خرده می‌گرفت و ریشخند میکرد.

بدست و چندین قطار فشنگ بردوش و کمر و یک یا دو تپانچه از ریولور و ماوژر و برو-
نگ با خود داشت. کسانی گذشته از اینها توبره بمبی نیز از دوش میآویختند یا
قمه‌ای بر کمر می‌بستند. رختهاشان نیز نیکو و آراسته و بیشتر ایشان کلاه پوستی
بلند و پر مو بر سر می‌گزاردند. تنها کمی که داشت اینک رخت یکسان نمی‌پوشیدند.
باید گفت کیلان بهترین روزهای خود را می‌پیمود. در جهان هیچ فیروزی
آن لذت را ندارد که فیروزی ستم‌دیده بر ستمگر. گروهی که مردانگی نموده و
زنجیر بیداد را گسسته اند حال دیگری پیدا می‌کنند و زندگانی نزد ایشان رنگ
دیگری میگیرد. اگر پیشروان خردمند دارند و کار ایشان با شوب نمی‌انجامد
در میان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه می‌سازند. ستمکشی و درماندگی و
چاپلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌ها را که بیگمان از پیش در میان خود داشته‌اند از
ریشه می‌کنند. در کیلان در این هنگام چندین هزار تفنگدار از بومی و بیگانه از
چندین نژاد و کیش گرد بودند با اینهمه کارها بسامان وزندگی با آرامش پیش میرفت.
این جنبش را که ما «شورش» می‌نامیم از آنجاست که با شوریدن آغاز میشود
و در پیشرفت خود نیز هر کجا که بزوری یا ستمی برخورد بر آن میشود و خرسندی
نمی‌دهد و گرنه شوریدگی در کار آن نباید بود. و بهر حال «شورش» جز از «آشوب»
است. ایرانیان (مردم شهری) با نیکخواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند
اگر هم سرخود باشند بتاراج و کشتار نمی‌پردازند. آسیب شورش ایران این نبوده
که کسانی چیره گردند و الگام کسیختگی نمایند. چنین بیمی از ایرانیان نمی‌رفت.
بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سودجوی خود خواه بوده که مردم را فریفته در راه
آرزوهای خود بکار وادارند و خوشبختانه چنین کسانی در کیلان نبودند. اینست که جنبش
راه خود را می‌پیمود. تنها چیزی که سنک راه می‌شد دودلیهای سپهدار بود که تا می-
توانست جلو پیش رفتن را می‌گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با
داشتن سرکردگانی بکاردانی یفرمخان و بدلیری و بی باکی میرزا علی محمد خان
آهنک‌کاری نمیکرد. دوماه بیشتر در کیلان نشسته گامی فراتر نگذاشت و سر انجام
گویا بی آگاهی ازو بود که روزیست و هشتم فروردین یفرمخان با دسته خود برینگی

ناخته پس از سه ساعت جنگ آنجا را بدست آورد و چنین نوشته اند که در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دستهای نیز دستگیر افتادند.

پس از این فیروزی شورشیان ناکنار شهر قزوین در دست داشتند و سپاه دولتی جز بنکهداری شهر نمی کوشیدند. در این هنگام در همه شهرهای بزرگ ایران در نهان و آشکار انجمن های آزادیخواهی برپا بود. در قزوین نیز دستهای در نهان کوششهایی مینمودند و ما از ایشان میرزا ابوتراب خان اسعدالسلطان و میرزا غفارخان سالارمنصور و مصطفی خان خور هشتی و چند کس دیگری را میشناسیم. نیز چون در استانبول ایرانیان اینجانبجمنی (جراز انجمن سعادت) برای شورانیدن ایران برپا و نمایندگان در شهرها بر میگزیدند در قزوین نماینده ایشان حاج ادیب التجار بود. اینان از نزدیکی شورشیان کیلان دلیری گرفته در درون شهر کوششهایی مینمودند. از آنسوی یفرمخان و همدستان او باینجا نزدیک شده بسیج تاخت میدیدند. تا شب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمدعلیمیرزا و در تهران و در اینجا جشن گرفته بودند بشهر تاخته آن را بگشادند.

در این باره نگارشهای گوناگون در کتاب آبی و روزنامهها و کتاب برآون دیده میشود و ما چون آنها را استوار نمیداریم در اینجا نمیاوریم و چون یکی از آزادیخواهان قزوین (۵) این داستان را یادداشت نموده همان عبارتهای او را یاد میکنیم:

« در یک ساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ گذشته که شب تولد محمدعلیمیرزا و از طرف اداره حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیک شورشیان در شهر بلند و فریاد زنده باد آزادی، یابنده باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده میشد. در اینموقع آزادیخواهان قزوین با آزادیخواهان ناز و وارد بدوستانه نقاط مهمه شهر را بتصرف آوردند. عده مسیو یفرم از سمت دروازه شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیک کتان بعمارت عالی قاپو حملهور شدند.

* آقای حسن لریبا (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زیست می کند یادداشت هایی درباره پیش آمد های آن زمان دارد که بعضی را نزد ما فرستاده .

از شنیدن صدای بمب و شلیک مجاهدین هنگامه غریبی در مجلس جشن دولتیان برپا شد. مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو بفرار گذاردند. سوارهای قرجه داغ عالی قاپو را سنگر بندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آنشب تا صبح از نقاط مختلفه شهر جنگ برپا و صدای قزقرز گلوله دلهای مستبدین را بلرزه درمی آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علیخان منتصرالدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان کاکاوند وارد شهر شدند از هر طرف عمارت عالی قاپو که مسکن حکومت و رئیس قشون و سوارهای قرجه داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم خان نوری حکمران وقت و قاسم خان امیر تومان رئیس قزاق اسیر (*) و قره داغیهامغلوب و خلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسره سرو صداها خوابیده بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیرقهای سرخ وارد شدند. سرداره حیی و منتصرالدوله و میرزا علیمحمد خان تبریزی و میرزا مهدی خان طبیب زاده و میرزا علی اکبر خان عظیم زاده و حاج احمد ترک رؤسای انقلاب در جاهای عالی شهر منزل نمودند.

در این پیش آمد دو نفر ارمنی و یک نفر مسلمان از مجاهدین تازه وارد و یک نفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدیخان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمی گردید ولی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را بواسطه کاغذیکه بمسیح خان نوشته و او را به همراهی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشتند. همچنین قاسم خان امیر تومان رئیس قشون و گلستان ارمنی را بجرم جاسوسی در جلو علی قاپو تیر باران کردند.

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه ها را با وضع قابل تقدیری بشهزاده حسین و مدرسه ارمنیان بردند.

شب شانزدهم عباسعلی نام داروغه بازار بدست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج بحر العلوم رشتی و کیل دوره اول رشت را با پسرش در دهات قزوین گرفتار * میرینجه قاسم آقا که ما نام او را در داستان بمباردمان مجلس و گرفتن دوسید و دیگران بروایم.

و بهر م طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه تیر باران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمد علیمیرزا دایر بایسکه (مشروطیت را اعطا و امر باتخابات نیز دادیم) رسید محمد ولیخان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت و تقاضا نمود

که شهر چراغانی شود لیکن آزادیخواهان اظهار عدم رضایت کرده برضد سپهدار کنکاشان نمودند. میانه سپهدار با آزادیخواهان بهم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش برشت جلو گیری نمودند ... «

اینست خبر درستی که از کشادن قزوین داریم. بدانسان که نوشته اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته شدند و چهار توپ از ایشان بدست مجاهدان افتاد.

این خبر پس از چند ساعت به تهران رسید، در باریان بی اندازه بیم نمودند.

۲- غلامحسین خان که روز کشادن قزوین کشته شد



آن روز محمد علیمیرزا بسان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و بسیاری از درباریان تزد او بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانه تهران بشمار است و هر کس میدانست شورشیان بزودی روانه آنجا خواهند شد. اینست تلاشها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را برشت باز گرداند و چنانکه دیدیم

سپهدار می خواست آنرا بپذیرد و مجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشنتر خواهیم کرد.

پس از کشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمیته ستار نیز در اینجا برپا شد. نیز روزنامه‌ای بنام «انقلاب» آغاز کردند. تا زمانی در آنجا درنگ داشتند و روز بروز بر شماره ایشان می افزود. سر کرده بزرگ ایشان معز السلطان بشمار میرفت ولی از همین هنگام آوازه یفرمخان روز بروز فزونتر می گردید و میتوان گفت رشته کار بیش از همه در دست او بود.

نیز میرزا علیمحمد خان با آنکه جوان کمسالی بود در سایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز بروز بر شهرتش می افزود. اگر میان شورشیان چند تن دیگری بکار دانی یفرمخان و بغیر تمندی این جوان پیدا میشد کارهای بسیار بزرگتری انجام می یافت. رویهم رفته ایندسته از آزادخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهاشان بسیار بسامان بود. در آن زمان که در قزوین بودند اگر چه دو دلی میانه ایشان بود پس بخرداند رفتار نمودند.

دودلی آزادخواهان

شورشیان کیلان چون قزوین را شکشاندند میبایست بیدرنک آهنگ تهران نمایند و از آنسوی سردار اسعد که هم این زمان با سپهان در آمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنانکه دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روز می گزاشت. انگیزه این کار تلاش کار کنان روس و انگلیس و دودلی بلکه دو گروهی خود آزادخواهان بود. یکپخته پس از کشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار با آنجا در آمد تلگراف محمد علی میرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از کناه آزادخواهان از تهران رسید، سپهدار آن را با آزادخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند. کمیته ستار و سردستان خرسندی نداده جلو گیری نمودند. سپهدار که از نخست سست و این زمان پای کار کنان روس را در میان دیده سست تر شده بود این پیش آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دسته خویش بکیلان باز گردد. آزادخواهان خردمندانه گردچادرش را گرفته جلو گیری نمودند. از اینجا دو تیر کی در میان آمد. در این هنگام گذشته از تبریز و قزوین و اسپهان که کانون های آزادخواهان بشمار میرفت در تهران نیز مشروطه خواهان از بست بیرون آمده و بداسانکه گفتیم کسانی از میوه چینان و توبه شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند اینست اینجانب چهارمین کانون شمرده می شد و چون پس از دستخطهای محمد علی میرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از کناه آزادخواهان سیم های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهار کانون گفت و شنید آغاز شد. گاهی بنجف و استانبول نیز آگاهی هامی فرستادند.

کار کنان روس و انگلیس که اینهمگام سپاه نیز بخاک ایران آورده و سخت چیره بودند چنانکه دوسه هفته پیش در طلبیدن مشروطه و برکنار کردن امیر بهادر و مشیر السلطنه و سپردن رشته کارها بسعد الدوله و ناصر الملک و دیگران با فشاری بی اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمد علیمیرزا و جلوگیری از پیشرفت شورشیان سخت ایستادگی مینمودند. گذشته از کوششهایی که خود سفیران در تهران بکار می بردند قونسولان در اسپهان و تبریز تلاش میکردند و نماینده جداگانه ای بقزوین نزد سپهدار فرستاده بودند. نیز از روی دستور لندن و پترسبورگ نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا بگفتگو پرداخته از ایشان خواستار میشدند با بمیان نهاده آزادیخواهان را از شور و خروش فرو نشانند.

این تلاشهای ایشان با انگیزه های دیگری دست بهم داده دو تیرگی میان آزادیخواهان پدید میآورد. قزوین را گفتیم که سپهدار نه تنها آهنگ پیش آمدن بتهران را نداشت هم میخواست آنجا را کرده بگیلان باز گردد روسیان ازودرخواست مینمودند از شورشیان ابزار جنگ بازستد و ایشان را پراکنده نماید و او اگر میتواند آنرا می پذیرفت و بکار می بست. لیکن معز السلطان و دیگران کردن بفرمان او نهاده چنانکه دیدیم مردانه ایستادگی مینمودند. تلگرافی که از محمد علیمیرزا رسیده بود معز السلطان پاسخی باو فرستاد که از جمله در آن میگوید:

«امروز دستخط تلگرافی از اعلیحضرت همیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که حجج اسلام تصدیق کرده و اعلیحضرت همیون بصلحه مبارک موشح فرمودند همانست یا خبر مستدعی می باشم که دستخط...»
شرف صدور یابد که پارلمان را فوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی و انتخاب... مجری شود معز السلطان و عموم مجاهدین»

از آنسوی در تبریز آقای تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سر جنبانان تهران بر آن بودند که پیشنهاد کارکنان دو دولت را پذیرفته و با دربار قاجاری از درآشتی باشند و چنانکه گفتیم کسانی از اینان «کمیته واسطه» برپا نموده اینان نیز میانه علمای نجف با محمد علیمیرزا سازشی پدید می آوردند. پیداست عنوان آشکاری اینان نرنجاندن نمایندگان دو دولت و بیابان آوردن شورش و ناسامانی بود.

ولی بیگمان در نهان سود های دیگری را خواستار بودند. آن دسته از درباریان که تازه مشروطه رو آورده و آن کسانی که رفت و باز کشته بودند اینان بیش از همه بنگهداری خود می کوشیدند و از بهر ایشان برپا ماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خود کلامی اگر تا بدم واپسین با خونریزی توأم بوده و بفرجام با خونریزی یگرویه میشد بیگمان همه ایشان را از میان می برد و در چنان حالی با هیچ نیروی نمی توانستند خود را به رده مشروطه خواهان برسانند. اینست بسیار در بایست بود که نگزارند بیش از آن پیش رود و تا می توانند دربار قاجاری را نگاهداری نمایند.

اما آقایان تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان اینان از بسیار پیش نامبرداری مجاهدان را بر تافتند همیشه می کوشیدند جانفشانیهای آنان را خوار و بی ارج نمایند و از نام و آوازه شان بکاهند و این هنگام کوشش بیشتر نموده میخواستند نگزارند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی بنام مجاهدان و جانبازان در آید و بسیار بهتر می شمردند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان پایان برسد و آخرین نتیجه از ایشان باشد. اینها چیزهاییست که رفتار های دیر ترشان نیز آن را بیگمان می گرداند.

باری در نتیجه یکرشته گفتگوها و پیامگزاریهها چه اسپهان و چه قزوین و چه تبریز و چه تهران بر آن شدند که میانجیگری نمایند کان دو دولت را پذیرفته با محمد علی میرزا از در آشتی باشند و بختیاران و شورشیان کیلان در اسپهان و قزوین در لنگ نموده آهنگ تهران نمایند و در این میان چندین درخواستهایی فهرست نموده بدربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و بکار بندد و اینها برخی بسیار بی ارج و برخی از توانایی دربار بیرون بود. (۵۶) بدینسان شورشیان یکما مونیم در قزوین نشسته آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را از سر خود پراکنده نمود. چنین پنداشته میشد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها در قزوین داستان بس شکفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل و از هواداران محمد علی میرزا و پسر او

ناصرخان پیش از کشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه او را درخور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد و روزپنجشنبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید. همینکه این کار رخ داد و خبرپراکنده گردید در زمان قونسول روس بیرقی همراه برداشته بخانه غیاث نظام آمد و زن او را پیش خود خوانده چنین گفت: مجاهدان با این کینه با خاندان شما زیادهای دیگر خواهند رسانید و من این بیرق را آورده‌ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراتوری باشید تا ایمنی پیدا کنید. زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایلها و خود زن شیر دل و غیرتمندی بود آنرا نپذیرفته پاسخ داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم. قونسول خواست پسر بزرگ غیاث. نظام را با خود همداستان گرداند او نیز با کم سالی آن را نپذیرفت. قونسول تیرش بنشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون بکمیته رسید از غیرت آن خاندان خوشنود شدند و از کاریکه کرده بودند پشیمان گردیدند و بیدرنگ یفرمخان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را بآن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود بجایگاه خود رساند. یفرمخان با دسته مجاهدان با آنجا شتافته آنچه نوازش و دلجویی بود بجا آورد و جنازه غیاث نظام را با شکوه و موزیک از آنجا بیرون آورد و از اینسوی مجاهدان و همه سردستگان بایشان پیوسته او را تا کورستان برسانیدند. نیز بنام کمیته در مسجد مجلس ختم برپا نمودند. کوتاه سخن آنچه میتوانستند از نوازش و مهربانی در باره آن خاندان دریغ نگفتند (۵۶).

بازی آزادیخواهان و درباریان بدینسان روز می گذارند. در این میان کارکنان روس و انگلیس از تلاش در نگهداری محمد علیمیرزا باز نایستاده دمی آرام نمیگرفتند تا آنجا که گفتگوی فرستادن سپاه بقزوین را بمیان آوردند و آشکاره بیم میدادند که هرگاه شورشیان آهنگ تهران داشته باشند سپاهیان ایشان بجلوگیری خواهند برخاست. این خود شگفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایندگان روس در سویی و نمایندگان انگلیس در سوی دیگر بودند و چنانکه دیدیم بهنگام بمباردمان دارالشورا

و پیدای سستی با هم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را کرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت بر خورد و تلگرافهای کله آمیز از لندن بدربار رسید. لیکن در این هنگام در هر کاری همدست و بهر کامی همیا بودند. توکویی پیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکنون بکار بسته میشد. // کسانیکه تاریخ مشروطه ایران را دنبال می کنند در اینجا بایرشهایی روبرو خواهند بود: از بهره روسیان آنهمه هوا داری از مشروطه مینمودند؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را برانداخته بود از چه رو در ایران آنرا میخواست؟! و آنگاه نه روسیان بودند که یکسال پیش محمد علیمیرزا را بیرانداختن مجلس بر- انگیزختند و با دست لیاخوف آن کارها را کردند؟! پس کنون چگونه باز کردن مجلس را میخواستند؟! از اینسوی انگلیسیان با آن آزرده کی از محمد علیمیرزا چگونه این زمان او را نگهداری می نمودند؟! این خود شکفت است که اینان مشروطه و محمد- علیمیرزا را دریکجا میخواستند.

باید دانست در آزمون روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز می پاییدند و چون پیش آمد های اروپا و آمادگیهای آلمان بجنگ این دو دولت را بهم نزدیک ساخته و همچشمی را میانه ایشان بهمدستی بر گردانیده بود اینست هر کامی را جز بخرسندی از یکدیگر بر نمیداشتند. اینان از شور و جنبشی که در ایران بویژه در شهر های شمالی برخاسته و روز بروز فروتر و پیر دامنه تر می گردید اندیشمند بودند و آنرا دوست نمی داشتند. ایرانیان که از قریه ها چار سستی و دماندگی و کوتاه اندیشی شده و همین گرفتاری مایه چیز کی همسایگان گردیده بود اکنون تکانی بخود داده از آن درماندگی بیرون می آمدند. اینگونه جنبشها میان يك توده هر گونه پیشرفت را در بر دارد و این چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آنرا ندانند یا چیزی نبود که از آن بیعتناك باشند. این هم پیدا بود که محمد علیمیرزا هر چه ایستادگی بیشتر می نمود دامنه جوش و جنبش مردم بیشتر می گردید. در یازده ماه پیش تنها يك گوشه بریز این شورش را داشت و کم کم بردامنه آن افزوده و اکنون يك نیم ایران را می گرفت و در این زمان اندك آنهمه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هر گاه چند سالی

همچنان پیش میرفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد. از این اندیشه ها نمایندگان روس وانگلیس محمد علی میرزا را بدادن مشروطه و میداشتند تا آبهاز آسیابها افتاده دیگر عنوانی برای شورش وجنبش باز نماند و از آنسوی از محمد علی میرزا نگهداری مینمودند تا کارها یکرویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار و آسان نباشد. نیز می کوشیدند کشاکش با گفتگو و آشتی پیاپی آید تا شورشیان و کردن فرازان خود را بیایخت نرسانند و خاندانهای کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزویست که خود آنخاندانها داشتند و چنانکه گفتیم در راه آن تلاش مینمودند. اینکه بیرون کردن امیر بهادر و مشیرالسلطنه از دربار خواسته میشد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی توانستند از باغشاه بیرون آمده در بهارستان جا گزینند و بکار مقصودیکه در میان بود نمیخوردند. اما مشروطه طلبان از ایشان هم کسانی بکار میخورد که جانفشانی نموده و جز خودنمایی و رویه کاری هنری نداشته باشند و هر گاه برآستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستارخان وحیدر عمو اغلی و یار محمد خان و معز السلطان این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه رفتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خود دور نیقیم: از روزیکه محمد علی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا یکماه بیشتر آزادبخواهان دو دل می زیستند و اینست از قزوین و اسپهان گامی اینسوتر نمی گزاردند ولی کم کم پیش آمدهایی ایشان را از دو دلی بیرون آورد. چه از یکسو درخواستهایی که آزادبخواهان از محمد علی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها ناانجام ماند و خود پیدا بود اگر چه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید بهر حال محمد علی میرزا دربار خود را چنانکه بود نگه خواهد داشت / از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بد رفتاری از اندازه بیرون میکردند و چون آزادبخواهان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان بخواهش محمد علی میرزا و از بهر استواری گاه او بوده از این رهگذر گناه ایشان را هم بکردن دربار می نهادند

و بر خشم خود می افزودند. رفتار روسیان را در آذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت. این زمان کار بجایی بود که سردار و سالار بجان خود ترسیده در شهنرداری عثمانی بست می نشستند، از همه جا فریاد بر میخواست و از سعدالدوله و محمد علیمیرزا بازگشت روسیانرا می خواستند. ولی روسها با همه پیمانی که نهاده بودند و نوید هایی که می دادند روز بروز جای خود را استوار تر مینمودند بلکه در همین روزها بعنوان آنکه راه اتزلی و تهران راه بازرگانی اروپاست بدستاورز نگهداری آن کفتگوی فرستادن دسته های نوین بکیلان و قزوین داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنگ با محمد علیمیرزا در گذرند و گاهی نیز بهانه مینمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس در بیم خواهد بود بدین دستاورز. هادسته هایی را از باکو روانه نمودند. سردار اسعد از اسپهان و شورشیان کیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکالش می طلبیدند. پس از همه یفرمخان تلگراف کرده آشکاره پرسید آیا بسوی تهران راهی شویم یا نه؟! این پرسش مایه پیکاری در انجمن ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی زاده و مساوات راهی شدن را روا نمی شماردند و چنین عنوان مینمودند اگر تکانی از شورشیان دیده شود سپاهیان روس بجلو گیری در می آیند و کار بجنگ با ایشان می انجامد. ولی ستارخان و دیگران میگفتند از ترس چنان پیش آمدی نمی توان از پا نشست. این شگفت تر که در این هنگام مانند شورشیان در قزوین بیشتر بیمناک بود تارفتنشان بسوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه اتزلی و تهران می آمدند اگر بشورشیان بر می خوردند بیگمان دست بازارهای جنگی آنان می یازیدند بدانسان که در تبریز میکردند و بیشتر باین پیش بینی بود که یفرمخان و همراهان او بر رفتن از آنجا میکوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که میخواست بتلگراف یفرمخان فرستاد. ولی ستارخان چنین پاسخ داد: شما در آن نزدیکی بهتر آگاهید. ولی اگر بروید بی گمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته های دیگری هم هست. در جای دیگری گفته ایم در استانبول انجمنی بنام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام میکوشید در شهر های

ایران نمایندگانی داشته باشد و در پیش آمد ها دستی داشت این انجمن نیز باید پذیرفتن دستخط های محمد علی میرزا و آشتی با آن همداستان نبود و برای آنکه شورشیان کیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشانرا بتهران بکشاند فرستاد گانی بقزوین و اسپهان می فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمدخان (۵) (برادر آقا میرزا علی اصفهانی) بوده .

نخستین بار سردار اسعد بنگان آمده سواران بختیاری را دوباره با سپهان خواست و بتهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمد علیمیرزا را ناکزیر خواهد ساخت نوید های خود را بکار بندد . خود او در این باره چنین می نویسد :

«یکماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران میرسید دلالت میکرد که محمد علیمیرزا بوعده خود وفا نخواهد نمود .

باز مصمم شدیم که بطرف طهران حرکت کرده جدا تأسیس مجلس را در خواست نماییم و هر گاه کار بمقاتله کشد برای خدمت بملت جانفشانی نماییم . بعجله سوار خواستم و یک اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با مصمص السلطنه قرار دادم که هر چه سوار از ایل برسد دسته دسته یک اردو تشکیل داده بامداد من روانه نماید . خودم هزار سوار انتخاب کرده در غره جمادی الثانی ۱۳۲۷ (۵۵) بطهران عزیمت نمودم»

ما چگونگی این کار و جنگهایی که میانه سپاهیان محمد علیمیرزا با بختیاران و شورشیان کیلان رفت نا تهران گشاده گردید جدا گانه خواهیم آورد . در اینجا ناگزیریم با ذریعجان برگشته داستان سپاهیان روس و بدره تارهای آنانرا که یکی از جهت های این جنبش سردار اسعد و یارانش بود بنگاریم .

(۵) آقای احمد مشایخی که اکنون در تهرانست این آگاهی در باره نماینده فرستادن از استانبول

گفته است .

(۶) این عبارتها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده و در آنجا جمادی الاولی نوشته که درست نیست

بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان

چگونه‌کی در آمدن روسیان را به تبریز در بخش دوم (*) نکاشتیم و چنانکه در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم بشهر و باز نمودن راهها بود و پیش از آنکه دسته‌های سپاه از جلفا بگذرند دوقونسول روس وانگلیس نامه بانجمن فرستاده و در آن آشکاره نوشتند که «پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاک ایران را ترک و بروسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند بآمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایندگانی بقونسولخانه‌ها فرستاده خواستار شدند دودولت را کاری بکشا کش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد. از اینسوی همه سردستانان بتلگرافخانه شتافته بامحمد علی میرزا گفتگوی آشتی بمیان آوردند تا رامشرباز گردد و بهانه همسایگان از میان برخیزد. نیز بهنگامیکه سپاهیان روس بر سر پل جلفا رسیدند آقای میرزا نورالله خان یکانی با دسته‌ای از تفنگداران که نگهداری آنجا را داشتند دلیرانه جلو آنانرا گرفتند و با تلگراف چگونه‌کی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور نرسید راه بروی ایشان باز نمودند و انجمن این را می‌اندیشید که آن سپاه گندم بشهر رسانیده باز خواهند گشت و سخت پرهیز میکردگار را با دولت روس بجنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس بآذربایجان در آمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آنسوی پل آجی لشکرگاه ساختند و قونسول روس زبان داد که هیچگاه بدرون شهر نیایند. تبریزیان باهمه دلتنگی که از رسیدن چنان میهمانانی

داشتند از میهماننوازی باز نایستادند و سردار و سالار بدیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و بهمه مجاهدان و دیگران دستور دادند که بآرامش کسرا بیده هیچگونه تکانی از خود نشان ندهند . و چون در همانروز ها محمد علی میرزا دو باره مشروطه را پذیرفت و دستخطها بیرون داد . و لشکرهایی که در بیرون تبریز بودند دسته دسته پراکنده شدند و از هر باره ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی و نایب الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفنگ و ابزار جنگ از خود دور کرده هر کسی دنبال کار خود باشد و با سردستان بگفتگو پرداختند .

در این میان کم کم از روسیان رفتار های دیگری دیده میشد . زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیابند چند روز نگذشت که دستههایی از سالدات رابشر آورده در خانه های بصیر السلطنه در نزدیکی انجمن ایالتی جادادند و اینان که در شهر می گردیدند با مردم آزار دریغ نمی گفتند . روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی بر پشت بام کشیک می کشیده و ناگهان يك گلوله هوایی باورسیده و بازویش را زخمی نموده و سالداتها این را دستاویز گرفته از پشت بام بهر سوی شهر شلیک آغاز نمودند چنانکه یکی از آن گلوله ها در کورستان کجیل حاجی محمد صادق نامی را بھاك انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند . با آنکه دانسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده و که آنرا انداخته و چه بسا خود سالدات ها آنرا انداخته بودند و بهر حال زیان آن بیش از زخمی شدن بازوی يك سالداتی نبود و بکيفر آن سالداتها یکمرد بیگناهی را بھاك انداخته و سراسر شهر را پرازییم ساخته بودند با اینهمه جنرال اسنارسکی آنرا بهانه گرفته از تبریز ده هزار تومان خواست که چهل و هشت ساعته پیردازند و در این باره تندی و درشتی از اندازه گذرانیده و نایب الایاله تا گریز شده سه هزار تومان از مردم گرد آورده پیش از آنکه چهل و هشت ساعت بیایان رسد برای جنرال روسی فرستاد .

این نخستین درشتی و درخویی بود که از میهمانان سرزد و جای افسوس است که بکرشته درخوییهای دیگر پشت سر خود داشت . روز بیست و سوم اردیبهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب الایاله آگاهی داده

شد که مجاهدان تا هنگام ظهر تفنگ و فشنگ را از خود دور نمایند و پس از آن ساعت کسی با ابزار جنگ در بیرون دیده نشود. مجاهدان که شماره شان فروتر از بیست هزار تن و بیشتر ایشان جوانان بیباک و گردنکش بودند از روی تربیتی که در آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سردستگان را بخرسندی می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همه سختی که داشت با سانی پذیرفته و دسته دسته بسوی خانه های خود می‌رفتند که ابزار جنگ فرو گزارند و رخت دیگر بپوشانند و بیشتر ایشان تفنگ از اربک گرفته بودند که بایستی آنجا بازسپارند در این گرما گرم هنوز يك ساعت و نیم پیش از ظهر بود که ناگهان سپاهیان روسی بکوجه و بازار ریخته هر کسی را با تفنگ و طپا بچیدند جلوش را گرفتند و با درشتی و دژ آهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود تفنگ و فشنگ از دست او در آوردند و در این میان از ساعت و پول نیز چشم نمی‌پوشیدند. اگر کسان دیگری جز از مجاهدان دوراندیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی‌یافت. ولی مجاهدان شکیبائی نموده خشم فرو می‌خوردند و مردم از دور و نزدیک دندان بهم فشردند جز خاموشی چاره نمی‌شناختند.

انجمن و نایب‌الایاله دستور برداشتن سنگرها را نیز داده بودند. روسیان باین کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند و در محله ها سنگرها را با دینامیت برمی‌انداختند و چه بسا در این میان خانهای پیرامون را نیز ویرانه می‌نمودند و چون بگرفته از سنگرها در محله خیابان بود روزیست و پنجم اردیبهشت یکده سالدات با سه دستگاه توپ ناگهان با نجا در آمدند و چون از رهگذر سالار نگران بودند نفست نویی را در برابر خانه او به پشت بام دکان نانوايي کشیده و دو توپ دیگر را در کوجه های پیرامون روسوی آنخانه استوار نمودند و سپس دست بکار زده يكايك سنگرها را با دینامیت برانداختند و در این میان سیمهای تلگراف را هم پاره کردند. پیداست سالار و دیگران چه تلخی میکشیدند ولی چون میدانستند روسیان در پی بهانه اند هیچگونه تلافی بخود ندادند. بدینسان هر روز از يك گوشه شهر پیاپی آواز دینامیت شنیده میشد و گرد و خاک بهوا بر میخواست.

در همان روز ها از سوی دیگر میانه لشکر گاه خود در بیرون شهر و قونسلگری

در درون شهر سیم تلفون می کشیدند و این کار را که می توانستند از شرکت تلفون در خواست کنند خودشان انجام میدادند. سالدات ها بیهانه گذراندن سیم ناگهان بخانه ها در آمده بر پشت بامها می جهیدند و با خداوندان خانه هیچگونه درستی و درخوبی دریغ نمی گفتند. در این سیم کشی از تیر های شرکت تلفون بهره جویی نموده و این نمیخواستند باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سیاسی بفرستند و این شکفتن که قونسول نامه نوشته از نایب الایاله پاسبانی این سیم را خواستار میشد.

انجمن ایالتی بر این رفتار های نابجا ایراد گرفته از پیام فرستادن نامه نوشتن باز نمی ایستاد و چون درباره درآمدن سالدات ها بدرون شهر بگفتگو پرداخت قونسول روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن بکه از روزهای نخست بدرون شهر آمده اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۳۵ تن دیگر را بر شماره شهریان افزود. از آنسوی این اندازه را که در شهر جا داده بودند هر روز آنها را دسته دسته در کوچدها و بازار ها می گردانیدند. پیایی آواز سرود و هورای سالدات ها بود که از این گوشه و آن گوشه شهر شنیده میشد و چون پنجروز می گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری را می آوردند و بدینسان کوچه ها و راههای شهر را بهمگی آنان نشان می دادند.

از روزیکه رسیده بودند یکدسته مهندس با چند تن سالدات کوچه ها را گردیده نقشه برداری مینمودند. انجمن در این باره هم با قونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلو گیری نماید ولی ننمود و کار نقشه برداری همچنان پیش رفت. کم کم در این اندازه هم نایستاده بکارهای بدتری بر خاستند چنانکه کسانی از سرکردگان بسر خود بشمس العماره در آمده تا پشت بام آنجا را تماشا نمودند. با ارك نیز همین رفتار را کردند. قونسول نامه بنایب الایاله نوشته ازو فهرست توپها و قورخانه را خواست و اینکه آیا چند دستگاه توپ بارك فرستاده شده است و اینها را با زبانی می پرسید که گفتی توپ و قورخانه از آن خود او میباشد آیا یکدسته سپاهیان بیگانه در يك کشور آزادی رفتارشان چنین بایستی بود ؟!

گذشته از بستگان روسی که مسلمان و ترسا در هر گوشه آذربایجان بفر اوانی

بودند و در این هنگام میدان یافته چیرگی مینمودند و بر مردم بر تری می فروختند قونسول در تازهای باز نموده یکدسته از ایرانیان را بسوی خود کشیده وزیر نگهداری دولت امپراتوری نشان میداد و از آنان هیچگونه هواداری دریغ نمی گفت و این از بهر آن بود که هر کجا مرد بدنهاد مردم آزار است خود را بقونسولگری بسته دست آزار و چیرگی بر ایرانیان باز دارد چنانکه این نتیجه از همان روزها پدیدار گردید.

سالدات و قزاق گذشته از گردشهایی که با دستور سرکردگان سرود خوانان مینمودند و چه بسا توپخانه نیز پشت سر خود می انداختند خود ایشان بهنگام بیکاری هر چند تن دسته‌ای شده بگردش بر می خاستند و تا دورترین گوشه های شهر می رفتند و در این گردشها چون بیکبار خود سر بودند و کسی از ایشان بازپرسی نمیکرد بمردم پیچیدگی بسیار مینمودند و چون بروستایان می رسیدند بر کلاه و رخت ایشان ریشخند می کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده از دکانها خوردنی میر بودند. قزاقان در کوچه ها بیابانه اسب ناخته چه بسا بینوایانی را زیر پای اسب می گزاردند. در خانه بصیر السلطنه که بودند از پشت بام بخانه های همسایه ها می رفتند و هر چه میخواستند بر میداشتند. انجمن پیشنهاد کرده بود افسران که شب بیرون می آیند نام شب بگیرند، قونسول نخست آن را پذیرفت ولی سپس از اینکه از افسران نام شب خواسته می شد کله بنایب الاباله نوشت و سخت ایستادگی داشت که روسیان در آمد و شد شبانه آزاد باشند.

از اینگونه چندان فراوانست که با نوشتن بجایی نرسد در همان روزها در تبریز دفترچه در این باره نوشته و چاپ کرده اند که فهرست بدرفتاریهای یکماهه هجده صفحه را بر ساخته است (*)

در آغاز های خرداد دوکار از روسیان سراسر شهر را تکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی اسغریلاوایی و دود دیگر گرفتن یوسف حکماواری و همراهان او

(*) در این هنگام در تبریز روزنامهها بیرون نمی آمد ایست آن را دفترچه نموده چاپ کرده اند * خود فارسی آن در جیل المثنی کلکته و مکالمات خوی و دیگر روزنامهها آورده شده، پرفسور پروان هم ترجمه آن را آورده و ما در اینجا از کتاب براون بهره جویی کردیم *

و این هر دو در یکروز (۸ خرداد-۹ جمادی الاول) رخ داد. و چون این دو پیش آمد نتیجه -
 هایی را پشت سر خود داشت اینست آنها را کشاده تر می نگاریم :
 از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. اینمرد سراپا غیرت و مردانگی
 بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آن -



۳- حاج شیخ علی اصغر لیلایوی

گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یکمرد خداشناس
 و پاکدرون و غیرتمندی بود و اینست همینکه آواز مشروطه خواهی بر خاست او هم
 یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس

پیش آمد و در تبریز نیز پس از دوهفته جنگ رشته از هم کسیخته همگی دست از کار برداشتند و جز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی میکرد دیگران همه از میدان در رفتند چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد . کسانی که در تبریز نبوده و آن روز ها را ندیده اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصامخان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود و همیشه جنبش آزادی خواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و نرس بر دلها چیره شده بود و مردم نمیدانستند چه بکنند و بکجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خود نگذاشت جوش و خروش بیکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند . در این کار میر کریم بزاز همپای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دستای را در آن مسجد گرد آورده با گفتارهای پر آتش دلهای آنان را گرم نگه داشتند و این کار از یکسوی مایه دل گرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی از و فیروزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانیهای او با جانفشانی های این دوتن دست بهم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد . در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی اصغر و اندازه غیرت و دلیری اوست . می گویند : این مرد در آن روز ها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان و پنیر که با امدادان بدستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گزاشت . این گواهی در باره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره بشیریز با گردانید .

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیمناکی خود را نبازد و از جا در نرود و حاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد . پس از آن هم تا آخر روز های جنگ همیشه از پیشروان و چنانکه آورده ایم یکی از نمایندگان انجمن اباتلی

بود. آزاد بخوانان سخت گرامیش میداشتند ولی او هرگز بخود نگرفته همچنان فروتن و پارسا می زیست.

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیر السلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا بلشکر گاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بربک ارا به سالدانی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد. دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. وانگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده. بایستی اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در حکماوار سر دسته تفنگچیان بود و در آن هنگام شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکارهایی میکرد. چنانکه در روز پرغوای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او و این زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره زن بیچاره را بکجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان تبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ نا کوچک بخاموشی و آرامی گراییدند و سخت می یابیدند که دستاویزی بدست ندهند او در این هنگام در آن گوشه دور بیابانه بهر کاری می پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. اینمرد در آغاز جوانی عموی خود را کشته و پس از آن خود را بدربار ولیعهد (محمد علیمیرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی یافته بود و سالها بدینسان زیست میکرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می نشست و اگر چه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمی خاست. بلکه در آن روزهای سختی بیک کار بسیار دلیرانه ای بسود مشروطه خوانان برخاست. و آن اینکه در روز

چهارم مهر که یکی از پرشور ترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن کیر و دار دسته های سالار ارفع و قراملکیان از راه غرب بشهر می تاخندند و تا نیمه حکماوار پیش آمده بودند و از پشت سرایشان تاراجگران خانه ها را تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنگ از خانه بیرون شتافته بکه و تنها پشت سنگری را گرفت و عیوض علی بیگ را که پشت از دولتیان بود و از روبرو شلیک کنان می آمد آماج تیر کرد که همینکه اوزخمی گردید و باز گشت دیگران نیز باز گشتند و بازمانده محله از تاراج رهایی یافت .

پس از آن نایب حسین باز در خانه می نشست ولی از آنجا که دولوطی همیشه با یکدیگر دشمن می زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد با ممدادان با چند تن بدرخانه نایب حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیک کرد . حسین پیاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و بدادخواهی نزد اجلال الملک رفت . اجلال الملک دستور رسیدگی داد ولی به پیش آمد ارجی ننهاده و خود ارجی نداشت . حسین از نزد او بقونسولخانه شتافت و از قونسول داد خواست قونسول به پیش آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یکشب او را در قسولخانه نگهداشته و فردا با سپارشنامه و دستور همراه کسان خود کرده بلشگر گاه بیرون شهر فرستاد که یکشب نیز او را آنجا نگهداشته و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارا به همراه او کرده با دستور روانه حکماوار نمودند . آفتاب تازه برمیخاست که اینان به حکماوار رسیدند و از کرد راه کردخانه یوسف را فرو گرفتند . یوسف مجال نیافت بخود جنبید و در همانجا او را با یک برادرش دستگیر نمودند . نیز داییش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند . نایب قاسم نامی که سر دسته گروهی از تفنگچیان و خود مرد بی آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بیدرنگ دینامیت نهاده خانه یوسف و برادرش را بر انداختند این کار را چاپکانه در یکساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارا به نشانده رو بسوی لشکر گاه خود راه افتادند .

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمد علی نامی تکه تکه کرده بچاهی ریخته و مردم تکه های آنها را بیرون آورده در کورستان زیر خاک کردند .

چنانکه می بینید یوسف سیاهکاری های زشتی داشت و سزاوار هر گونه^۱ کیفر بود . ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتاده و همانا بنام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند . چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچگونه پیوستگی نداشت . اینست این داستان بدانسان که رخ داد بپیش آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر و دیگر کارها که از روسیان سر میزد مردم را بیمناک ساخت و هر کسی گمان میکرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فروتر گردانید ترانه ای بود که در همان روزها رییس راه شوسه روس پیش آورد و آن اینکه ستارخان بیست و دوهزار منات (۶۵) زیان براه شوسه رسانیده و میانجیگری قونسول روس آن را از ستارخان طلبید و این يك بهانه جویی بد خواهانه ای بیش نبود . زیرا چنانکه در جای خود گفته ایم در آن یازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زبانی به بستگان ییگانه یا بدارایی ایشان نرسد . چندانکه آوازه این کار ایشان بروزنامهای اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشتند . در باره راه شوسه نیز سواران ما کو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسینخان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که بتوپ داشتند تنها از بهر آنکه بمعمارت زاستاو آسیبی نرسد از بکار بردن توپ خودداری کردند . با اینهمه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ دادو بگفته کتاب آبی کشتار گاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی بهره نشده از ریزش گلوله . هاندک ویرانی بآن راه یافت . این را در همان زمان روسیان بزبان آوردند و یکی از روزنامهای تفلیس گفتاری در آن باره نوشت و چون در همان زمانها دوچی از میان برخاسته و انجمن ایالتی با دست و بال باز بکار برخاسته و یکی هم زیان هایی که بهر کس رسیده

(*) یازده هزار تومان کمایش ، این پول چیز گرانی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می توانستند

پرداخت . ولی خود آن عنوان گرفته روسیان و بددلی ایشان را با سردار میرسانید .

بود جستجو مینمود و بجبران میکوشید در این باره نیز نامه ای بقونسولگری نوشته نماینده ای خواست که با بودن او اندازه زیان زاستاو را بر آورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان تا انجام ماند تا در اینهنگام دو باره آن را آغاز نمودند. پیداست که اندازه زیان بسیار کمتر از آن بود که رئیس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود که ستار خان بتهنهایی پاسخده آن باشد. اینست مردم آن راجز بهانه نمی شماردند و بد گمان میشدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم اینست که روسیان آهنگ گرفتن او را با باقر خان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می یابیم که تلگرافها در این باره میان پترسبورگ و لندن آمد و شد مینموده و ما گفته ایم که روس وانگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جانشان را میانهیرانیان برنافته و می کوشیدند آنها را نابود سازند. از آنسوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر وبال پیدا کرده و خود را بکار کتان روس وانگلیس بستد بودند و همچنین آندسته از سردستانان آزادیخواهی که ما ایشان را "میوه چین" میخوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از ته دل میخواستند و اینست دروغهایی در این زمینه میان مردم رواج میدادند و کسی چندان در نهان قونسول و جنرال روسی را باین کار و امیدداشتند.

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشش های بد خواهانه ایندسته دلها را از رهگذر سردار و سالار پر ازیم گردانید. خود ایشان ترسی نداشتند بویژه ستارخان که نمی شناخت ترس چیست و مرک و زندقی درپیش او یکسان بود و گاهی که از این زمینه گفتگو میشد پاسخهای خونسردانه میداد. این از یادداشت های آقای یکانیست (*) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود يك بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره ای آنجا را فرا گرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان نا آگاه بر سر خانه آمده اند و آنجا را بتوپ می بندند و سراسیمه از جا بر - خاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی آنکه اندک ترسی بخود راه دهد بچند تن

(*) آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و اکنون را در تهران زیست میکند.

از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنگ باشند و برای آنکه دلیران گرداند در آن کیر و دار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: «هر گز جای ترس نیست من آزه‌وده ام همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته میشود» این گفت و خویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن‌ها از تر کیدن دستگاه فشنک سازی کربلایی حسین آقا فشنکچی (*) بوده از روسیان کسی در آن نزدیکی ها نیست.

بیگمان اگر سالدانها بگرفتن ستارخان یا باقرخان می رفتند هر دو بهجنگ می ایستادند و نتوان گفت روسیان می توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می افتاد (چنانکه دوسال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پا کدل آزادی سخت بیمناک بودند و دمی از اندیشه نمی آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهیندر خانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکیشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقی فیروزی یافته رشته کارها را در دست داشتند سردار باسانی تن در نمیداد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهیندر خانه رفتند. شهیندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با اینهمه سردار سخت دلتنگ بود و دو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان از شهیندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد. با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو مینموده اند که او و همراهانش را از بست بیرون آوردند. نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می یافتند بنزدش شتافته

(*) اینمرد یکی از پیشروان آزادیست در آن روزهای سخت ستارخان با او بود و ما جاییدا نکردیم

و گاهی نیز خلیل خان (*) سرسته مجاهدان ارک را که سردار اورا بسیار گرامی میداشت
 پیامی بر می‌انگیختند و دوباره اورا بشهبندر خانه می‌فرستادند. تبریز روزهای بسیار
 پدیدی را بسر میداد. کسانی که میخواهند سختی کار شهر و اندازه بد رفتاری روسیان را
 را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو»
 برای روزنامه خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمه انگلیسی آنها را در کتاب
 خویش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بد رفتاری
 های هم نژادان خود را بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بکوتاهی
 در اینجا آوردیم می‌نگارد و با آنکه زبان ریشخند آمیزی بکار می‌برد و چنین پیداست
 از چیرگی روسیان با آذربایجان خوشنود بوده و بخود می‌بالیده و در آن پیش آمده‌ها را
 با دیده بی‌پروایی مینگریسته با اینهمه در چند جا از دلسوزی باز نایستاده است. از
 نگارشهای او نیز پیداست که جنرال اسنارسکی و قونسول میللر بر آن بودند که با
 درستی‌ها و دژخوبیها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه
 چنین کاری رخ داد بیدرنگ دسته‌های سپاه را از قفقاز با آذربایجان ریزند و شهر را
 کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آنکه بهانه در دست کرده
 پای خود را در آذربایجان استوار تر گردانند. دیگری اینکه یکدسته مردان دلیر
 و جانفشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن
 میداشت از ریشه براندازند (همان کاری که دوسال دیر تر کردند). اینست بکارهایی
 که میداشتند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان بدرون
 خانه‌ها و رفتن بر پشت بامها در پیش آمد تلفونکشی و مانند آن) بر میخواستند و در هر
 یکی از چنین هنگامه‌ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می‌-
 آمدند بدینسان که گویچه‌ها را پر از سالدات و اراپه‌های سبز نموده چندین جاتوپ
 نگاه میداشتند چنانکه در داستان تلفونکشی و در پیش آمد درخواست ده هزار تومان

(*) این قسمت که ارک را نگه داشت و یک کار بزرگی را انجام داد، ایستک سردار اورا بسیار دوست

میداشت. اکنون زنده در اروپا است.

بدستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن بمحله خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن بهکماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند .

آنچه تبریز را در آن هنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستارخان و باقر خان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست بهم داده و نگزاردند رشته پاره گردد.

اینان با آنهمه گرفتاریها خود را نباخته رشته دور اندیشی را از دست نمیدادند . می‌توان گفت در این هنگام نظمیه و اداره‌های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود . اجلال‌الملک در این گونه کارها توانایی شایان از خود نشان میداد .

تبریزیان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکیبائی و دلیری ندارند . پس از یازده ماه حنك و جانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند این بدتر که نه میتوانند از جان گذشته با جنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را میشناختند که رو بپو آرند و چاره کار را خواهند . تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد .

در این هنگام آنکه محمدعلیمیرزا بود با همه آشتی که با آزادیخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جزبدا آنان را نمیخواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد . آنکه دسته آزادیخواهان تهران بود رشته آنها در دست کسانی بود که خود هم از کارکنان روس و انگلیس بودند . از سپهدار در قزوین بایستی یکبار چشم پوشید، تنها سردار اسعد بود که این زمان بادی پاک و دیده باز بکار میکوشید و کارکنان روس و انگلیس باوارجی مینهادند و در باره پیش آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پر خاش باز کرد و چنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیش آمدها را یاد میکرد .

در خود تبریز خواستند بازارها را ببندند انجمن جلوگیری کرد و کار بسیار بجایی بود . زیرا بهاند بدست سپاهیان روس میداد . در همان روز ها گاهی گفتگوی بر کشتن سپاه روس میشد چنانکه انگلیسیان لشکر دریایی خود را باز گردانیدند . ولی با این گفتگو روسیان جای خود را هر چه استوارتر مینمودند . چنانکه گرمی هوا

را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خردادماه بنه ولشگر گاه خود را بیکبار بدرون شهر آوردند و باغ شمال را که محمد علیمیرزا بایشان واگزارده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز با ایشان جنگ نخواهد کرد روز بروز آزار و چیر کی فروتر مینمودند.

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان گرجی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت بفریاد تبریز رسیده و دسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنانکه زنده مانده بودند این زمان پنهان می‌زیستند. زیرا روسیان آنان را بسته خود می‌شماردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هر کدام را که می‌گرفتند بیکمان بردار می‌زدند. این بود از روزیکه پای روسیان بر تبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خود را در گوشه‌ای پنهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد.

سردار و همراهانش همچنان در شهبندر خانه بودند و گاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده مینمودند. چنانکه نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده. روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد می‌کردند اینان را وادارند از شهبندر خانه در آمده و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهبندری نگهداری نمایند. پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادی را نمی‌پذیرفت و بهر حال پیش از آنکه از این گفتگو نتیجه‌ای بدست آید داستان کشادن تهران رخ داد و ستارخان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنانکه در جای خود خواهیم نگاشت.

گرفتن آزادبخواهان تهران را

یکی از پیش آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادبخواهانست تهران را. چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست ونهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری وبا چندتن از مردان خاندان خودشان وبا يك دستگاه توپ تهر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمد علیمیرزا بر سر اسپهان فرستاده بود اینزمان در کاشان مینشست اواز راه جوشقان روبقم آورد وروز چهارم تیر بی آنکه کسی جلو گیرد بانجادر آمد این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشورانید و در باریان بتلاش سختی افتادند روز چهارم تیر و روزیران از کار کناره نمودند و جز سعدالدوله کس با محمد علیمیرزا نماند. ما از اینمرد نکوهش نوشته ایم و در اینجا از ستایش باز نمی ایستیم. این کار اومردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هر چه نکوهش کنیم و است. اینان آن کسانند که همیشه در پیرامون محمد علیمیرزا و پدر بر پدر از در باریان بودند و بیشتر ایشان در زمانی که محمد علیمیرزا مجلس را بتوپ بست ورشته کار های کشور بدست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغشاه آن بیدادگریهای لیاخوف را با دیده دیدند و کالبد های بیروان میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین را که در راه آزادبخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خود نشان دادند که بآن بیدادگریها ایراد گیرند و باری چند روزی پا از باغشاه پس کشند و آنهمه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنك از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که روبسوی مشروطه بیاورند و دیگر از دست در باریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و آشکاره کشور و توده و همه چیز را

ابزار کار خود می شناختند. اینست باید از راستکویی باز نایستاد و گفت: اگر سعد الدوله و امیر بهادر و اقبال الدوله و مانند کان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایند کان روس و انگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسی از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شگفت شدند و با تلگراف بقونسولهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگرارند جنبش کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول ناظم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ بدلخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارتخانه های خویش خبر داده با سپهان باز گشتند.

در همان روزها سپهدار و شورشیان کیلان نیز از قزوین تاینکی امام پیش آمدند و چون یغرمخان برای بسیج پاره ابزار جنگ چند روزه برشت رفته بود تا رسیدن او در تاینکی امام درنگ نمودند و چون یغرمخان رسید باندیشه پیشرفت افتادند. در این هنگام انبوهی از قزاق با سر کرد کان روس و با توپ و متر الیوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می نشستند اینست پاره سردستان خرسندی میدادند بر ایشان تاخته شود. یغرمخان بگردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دسته خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک میدانست با تلفون راه شوسه با کاپیتان بلینسوف سر کرده روسی گفتگوی کرد. یفرم می گفت ما ناگزیریم خود را به تهران برسانیم شما بیهوده خود را رنج مدهید و مایه خونریزی نباشید کاپیتان روسی پاسخ داد من یک سپاهی ام و کار سپاهی جنگ میباشد. در این هنگام یفرم آگاهی رسید دسته پیشرو بدشمن رسیده و جنگ آغاز کرده اند و اینست نایستاده خود را بر زمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز ورزیده ای که بر کرد سرداشت از کرد راه بردشمن تاخت و یک ساعت نکشید که ایشان را از پیش راند. کاپیتان روس با آن لاف سپاهیگری همینکه چهار تن کشته داد توپ و متر الیوز را برداشته باز کردید.

در این میان دسته های منتصر الدوله و معز السلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را

دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دبه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته‌هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهارصد تن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی در گرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست برایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود آنجا را نیز رها مینمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر تهران رسید در باریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بیکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در اینمیان از اسپهان سوارگان دیگر سردار اسعد می‌پیوست و او در روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده بعلی آباد آمد و چون امیرمفتح با دسته ای از بختیاری بهوا - داری شاه در حسن آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هوا داری از هجدهم علمیرزا پافشاری داشت و دیگران همگی سردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را بر گردانیده بر براط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکر گاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد.

در این هنگام بار دیگر نمایندگان روس و انگلیس بکوشش برخاستند، روز یازدهم تیرماه محمد علمیرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز با آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب آبی میبینیم در این باره دستور غدغن آمیز از لندن داشتند این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته بار دیگر پابمیان نهادند و از هر سفارتخانه دونه بر گزیده ماجور استو کس را همراه مسیو بارنسکی پیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیور من اسکی بنزد سردار اسعد فرستادند. ماجور - استو کس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم بکرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند برشته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده

شده . کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بدست نیامد . اینان مینویسند که از شکست بامداد هیچگونه نشانی در لشکر گاه مجاهدان نبود .

مستر چرچیل و همراهش نیز در رباط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همانست که حال آندوتن دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود میگفتند سردار اسعد بفرانسه چنین گفت : « دیدار دوباره در تهر ان »

شورشیان کیلان از آن شکستی که یافته و باز پس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشه دیگری پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند . این بود کرج را رها نموده و راه بر گردانیده بحصارک در آمدند . در اینمیان میانه دولشکر گاه پیک ها آمد و شد میکرد و نامه و پیام روان بود . اینست سخن بر آن نهادند که هر درواز جایگاه خود کوچیده در یافت آباد بهم رسند . سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم آباد فرود آمد . از آنسوی دسته سپهدار و یفرمخان تا قرا تپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چند تنی بدانجا در آمد و برای نخستین بار سردستگان شورش کرد هم نشسته بسکالش پرداختند . در اینهکام همه نیروی قزاقخانه با توپها و شصت تیرهای خود بسر کردگی افیسران روسی و امیر مقخم با دسته های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادی - های شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت آباد را در دست داشتند و سنگر - های استوار بسته بودند . سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرمخان با دسته - های خود پیشرو باشند و بختیاریان دست راست و شورشیان کیلان دست چپ را گیرند و از فردا پیشرفت بر خیزند که یفرمخان آهنگ بادامک و ده مویز نماید . پس از این گفتگو و نقشه کشی سردار اسعد بجایگاه خود باز گشت .

از فردا که نوزدهم تیر ماه (۲۱ جمادی الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش میرفت و پس از آن چون مجاهدان بدون شهر آمدند سه روز دیگر جنگ در اینجا برپا بود تا روز آدینه بیست و پنجم تیر محمد علی میرزا دست از تاج و تخت بر - داشت و جنگ فرو نشست .

داستان این جنگهای شش روزه را در کتاب آبی انگلیس و در کتاب داود فریزر (*) و جاهای دیگری نوشته اند. نیز خود سردار اسعد بکوتاهی یاد کرده و یکی از همراهان یفرمخان یادداشتهایی داشته که در دست ماست. ولی هیچیکی از اینها درست ننوشته و هر کدام نارسایی دیگری دارد. اینست ما همه را با هم سنجیده و از روی هم رفته آنها داستانی بکوتاهی می نگاریم :

چنانکه نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنائی یفرمخان با فداییان دلیر خود از قرا تپه بیرون آمده با هنگ بادامک پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که بر سر راه بود تیرهایی بسوی ایشان آمد. یفرمخان چون گمان نداشت دشمن بآن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم بگمان اینکه دسته ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری میکنند پروای تیرها را نکرده دستور پیشرفت داد. ولی ناگهان دسته انبوهی را از سواران بختیاری دید که شلیک کنان از رو برو پیدا شدند و بسوی ایشان روانه گردیدند. یفرمخان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در کتاب آبی می نویسد سواران بیرق سرخ آزادیخواهان را نیز بدست گرفته بودند و این بیشتر از هر چیز مایه بد فهمی یفرمخان گردید) و اینست فداییان دستور داد خود را بدره ای در آن نزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امید داشت در آنحال بختیاران از بد فهمی در آمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گذاشت. لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فرا گرفتند و دست بر آورده تفنگهای چند تن از فداییان را گرفتند. در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به - تنگنا افتاده .

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شبگیر کرده نزدیک باعداد

(*) خبر نگار انگلیسی که گفته ایم در آن روزها در تهران درنگ داشت و چنانکه می نویسد بزمگاه رفته جنگ بادامک را با دیده خود دیده و آن را بکشادی و درازی می نماید. ولی ما چون میدانیم او و همکاران او دل بسا ایرانیان صاف نداشتند بنکاشته های او را رج نهاده ایم .

بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ تاختن بر مجاهدان داشته که در اینمیان دسته یفرمخان از دور پدیدار میشوند. امیر مفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر میشود بنیرنگ دور ایشان فرا گیرد و همه را دستگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیک بانجام رساند. ولی یفرم همینکه چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست بده تیرها کرده و با ورزیدگی که در بکار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند بخاک انداخت و بیدرنگ سوار شده با تفنگ بجنگ پرداخت. این یکی از شگفت ترین پیش آمدهای این جنگهاست. در این پیش آمد کاردانی و دلیری پرارجی از یفرمخان پدیدار شد. بختیاریان با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند. در این گیر و دار چهار تن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) بخاک افتادند و اگر نوشته همراه یفرم را براست بداریم از بختیاریان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا کزافه آمیز باشد)

جنگ همچنان برپا بود. در اینمیان سردار اسعد از آواز تفنگها چگونگی را دریافته دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر بجنگ فرستاد. دو توبی کدشورشان کیلان داشتند نیز از پشت سر رسید. کشاکش تا غروب برپا و مجاهدان کام بگام پیش میرفتند و پیش از آنکه آفتاب فرو رود خود را بپادامک رسانیده آنجا را فرو گرفتند و سنگر گاه خود ساختند.

اینجنگ بنام پادامک شناخته شده. در اینجا هم يك تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیز از بختیاریان سردار اسعد یازده تن بخاک افتاد که هشت تن از سر-دستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده. (۱)

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان را کشته شده بود بتهران مژده فرستاد.

(۱) شاید نوشته همراه یفرم که مینویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب نابود گردید از آن

شب یکشنبه دولشکر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد. امیر مفخم با مژده فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناکزیر گردیده از دسته های قزاق که بفرماندهی سرکرد کان روسی در شاه آباد و احمد آباد یافت آباد و دیگر آبادیها بودند یاری خواست و چون جنگ بسختی برخاسته بود همه دسته های قزاق با چهار دستگاہ توپهای خود پیش آمده آنان نیز بکار برداختند. تا غروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های توپ و تفنگ در میانه آمد و رفت میکرد. روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش میرفت و گلوله ها در میانه آمد و رفت می کرد ولی چندان سختی نداشت.

شب سه شنبه بیست و دوم تیر ماه سردار اسعد و سپهدار و یفرمخان و دیگر سر - دستگان که بهم پیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آنک شهر نمایند و دوساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یک کار دلیرانه بسیار بجایی بود. ولی شکفت است که هنگام راه افتادن معز السلطان و منتصر الدوله و میرزا علی محمد خان با دسته های خود همراهی نکردند و تنها سردار - اسعد با دوهزار سواره و سپهدار با دویست سواره و یفرمخان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دوتن گرجی نیز همراهشان بوده) راه افتادند.

// در این هنگام محمد علیمیرزا در سلطنت آباد نشسته ناامیدانه روز میگراشت و امیر بهادر و دیگر هوا داران بکرویش تزد وی بودند و دوهزار سواره و سرباز گرد سرداشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قلعه و زرکنده گرد آمده چشم براه پیش آمد - ها بودند و هر یکی باندیشه آینده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که با آزادی - خواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهار صد قزاق در قزاق خانه درنگ داشت. بزرگای صد تن کما بیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته هایی از ایشان و از او باش شهری سردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در گلدسته ها و پشت بامها سنگر بسته بودند. لیاخوف دروازه قزوین و دیگر دروازه های غربی و جنوبی را استوار کرده بهر کدام

دسته‌ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را میدانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازه شمالی بهجت آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلو سفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را بدست آوردند و سنگر گیرند. در خیابان‌ها زد و خوردی رخ‌نداد و جز پاره سر بازان که از سر بازخانه‌های سر راه تیر می‌انداختند کسی بایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن گزند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت. مجاهدان نیز چند سر بازی را کشتند. در جلو بهارستان اندک جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه‌های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدینسان شهر دو نیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از هماندم جنگ آغاز گردید. قزاق‌ها که در بیرون بودند چون در آمدن آزادخواهان را بشهر دانستند چهار صد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی بشهر آمده بلیاخوف پیوستند و سیصد تن همراه کاپیتن پربینوزوف بسلطنت آباد نزد شاه شتافتند.

همانروز شاه بر آن شد شهر را بتوب بندد و سفارتخانه‌ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش کرده بر آن شدند پیش آمد را با گفتگو بجایی رسانند و فرستادگان بشهر نزد سردار اسعد و سپه‌دار فرستادند و پاره گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش در کار بود. روز چهارشنبه از سه ساعت بظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده بیهارستان و مسجد سپهسالار کلوله می‌انداختند. از قزاقخانه و عباس آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان تپه. تا غروب کلوله باران بود و کلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها در آمده گزند میرسانید. در اینمیان یفرمخان با قزاقخانه جنگ سختی میکرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش میرفت و مجاهدان خود را بخانه‌های نزدیک رسانیده بمب می‌انداختند. فردا پنجشنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه جا کلوله باران می‌نمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از

سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنه‌هایشان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنه‌های اینها را در مسجد سپهسالار نکه‌میداشتند. تا غروب جنگ بسختی پیش می‌رفت. شب آدینه معزالسلطان و همراهانش با قورخانه و توپ بتهران رسیده بمجاهدان پیوستند. همانشب گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و فراق‌هایش آمد. با اینهمه جنگ میانه آنان با یفرمخان بسختی پیش می‌رفت. بنوشته کتاب آبی در این سه روز سیصد تن کما بیش از دوسوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کما بیش از روز می‌گذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیر بیرق بیگانه‌پناهنده شده. یکساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکی بفرستادگی از سفارتخانه‌های خود بشهر آمده چگونگی را بسردار اسعد و سپهدار آگاهی دادند و بهمان‌دم لیاخوف و فراق‌خانه زینهار خواسته از جنگ و ایستادگی باز گذشتند. بدینسان کشاکش آزادیخواهی و خودگامگی پس از سیزده ماه کما بیش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و همان‌روز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) پایان رسید.

محمد علی میرزا از دیرباز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی میخواست آخرین زور خود را بکار بیاورد. امروز نیز اگر شتاب نمی‌کرد شاید راه بهتر دیگری پیش می‌آمد و باری ننگ پناهندگی زیر بیرق بیگانه‌ها بر خود هموار نمی‌کرد. تو کویی کیفر نادانی‌ها و سیه‌کاری‌هایش بود که باین آلودگی نیز دچار گردد.

برداشتن محمد علی میرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود. پس از چندین روز جنگ که گلوله های توپ بر سرخانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه ها بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هرچند تنی فراهم ایستاده گفتگواز پیش آمده ها مینمودند. در اینمیان چنانکه گفتیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمدعلیمیرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهار خواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزادیخواهان از شادی تو گویی در پوست نمی گنجیدند. هواداران محمدعلی میرزا و بستگان در بار بتکاپو در آمده هر کسی بچاره کار خود میکوشید. تهران چنین روزی را کمتر یادداشت. اگر نبود که در نهان نیرنگهایی میرفت و دستهای آلوده ای تکان میخورد این روز میتواندست در سراسر تاریخ ایران بیمانند باشد. سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته با آنجا میشتافتند. خیابان سراسر پر از مردم بود. در اینمیان يك تماشای بسیار پربهای بهره تهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروش از بانك شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا میروند این بدترین دشمن آزادی؟.. بهارستان. آری بهارستان. همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. میروند تا از سران آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شده و زبون گردیده از مردم میترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن او تا بانك شاهنشاهی آمده. اگر چه ایرانیان از مشروطه سودی

را که میبایست بر نداشتند ولی کوششها و جانبازیهای مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننگ پیش آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را از دامن تاریخ ایران بشوید.)

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف بیمارستان آمده و خود را بسر داران آزادی سپارد و زینهار خواهد و آنان زینهارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود یکی از سران آزادی تابانک شاهنشاهی که نزدیکترین جا بمیدان توپخانه و قزاقخانه بود آمده او را بدرقه نماید. بدینسان کشنده میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین از ایران بیرون رفت و کیف را خود را ندید ولی پس از چندی در قفقاز بادرست کر جیان کشته گردید. (*)

محمد علیمیرزا که زیر یدرق بیگانه پناهنده شده و خود رشته کارها از هم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره‌ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار و دیگر همدستان ایشان اندیشه‌ای در این باره نداشتند این بود هنگام پسین انبوهی از ملایان و درباریان و آزادیخواهان و بازرگانان در بهارستان گرد آمدند و انجمنی بنام مجلس عالی برپا نموده با سردار اسعد و سپهدار و دیگران فراهم نشسته بگفتگو درآمدند و چون از انبوهی کاری پیش نمی‌رفت يك کمیسیون از بیست و اند تن بر گزیده رشترا بدست ایشان سپردند و این کمیسیون که بیشتر اندامهای آن از سران آزادیخواهان بودند از همان ساعت بکار پرداخته محمد علیمیرزا را از پادشاهی برداشت و پسر سیزده ساله او احمد میرزا را پادشاهی ایران بر گزیده عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همان ساعت نوشته‌هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمد علیمیرزا و احمد شاه و سفارتخانه‌ها و دیگر جاها آماده گردید. نیز چگونگی باتلگراف بعلمای نجف و شهرها آگاهی داده شد. و چون کابینه نیز از میان رفته و کسی بعنوان وزیر یا رئیس الوزراء در میان نبود کمیسیون کسان پائین را بوزیری بر گزید:

(*) پس از شورش دولتی لیاخوف بجنرال دیکین پیوسته بود، سپس در سال ۱۲۹۹ گریخته بانوم آمده و در تابستان که خود نشیمن گزید و یکروز که همراه سر کرده افکلیسی از کوچهای بانوم میگذاشت سه تن باو برخورد و با رولور بشلیک پرداختند و او پس از چند ساعت در بیمارستان در گذشت. چنین گفته شد که بته دستور کشتن او را داده بود.

سپهبدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصر الملک وزیر خارجه (تا آمدن او مشار السلطنه جای او را داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی العمالک وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. و چون سر رشته کارها در دست خود کمیسیون بود رئیس الوزراء برنگزیدند. نیز به یفرمخان ریاست نظمیه تهران و بمصام السلطنه حکمرانی اصفهان را سپردند. (*) بکسان دیگری بهر کدام کاری دادند (نیز نمایندگانی برگزیدند که نزد محمد علی میرزا رفته چگونگی را با او آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مرده پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمد علی میرزا را کردند ولی محمد علی میرزا ایشان را پذیرفته باز بان نمایندگان روس و انگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان و دیگران از نزد پدر و مادر خود بیرون آمده در کالسکه پادشاهی نشسته با سلطنت آباد رفت و در آنجا عضد الملک و دیگران کرد او را گرفته نوشته کمیسیون فوق العاده را برایش خواندند و چون اینگونه کارها ارجی در تاریخ ندارد اینست بکوتاهی از آنها می گذریم.

بدینسان محمد علی میرزا از پادشاهی برکنار شده رشته کارها بدست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش آمد شادیا نمودند و پنج شب و روز چراغانی کردند. ولی اگر کسی بفهرست وزیران می نگریست و اندامهای کمیسیون را میشناخت بایستی چندان شادی نماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمد علی میرزا و در باغشاه از همدستان او بودند و این در خور هر گونه شگفت است که پس از آنهمه خونریزی در نخستین گام حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هوادار اینان که بوده ؟ .. آیا چگونه مردم این ناروایی را در نمی یافتند ؟ از همینجاست که میتوان پی بر از تاریخ برد!

حال ببینیم کارها چه پیشرفتی داشت: دولت نوین بار سنگینی را بردوش گرفته بایستی آن را بجایی رساند. نخست بایستی محمد علی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از (*) مصام السلطنه از روزیکه اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون نیز آن را پذیرفت.

آن نیاز کردن مجلس کوشد. در باره مجلس از همان روزها دستور بر گزیدن نمایندگان داده شد. اما در باره محمدعلیمیرزا یکرشته دشواریها بمیان آمد. زیرا پاره گوه‌رهای (جواهرات) پادشاهی که در دست او بود با خود بسفارتخانه برده و همچنین میخواست بازپس ندهد. از آنسوی دیده‌هایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت بایستی بدولت واگذار نماید. نیز وام‌های گزافی که بیانک روس و دیگران داشت بایستی آنها را بپردازد و دولت پرداختن آنها را بعهده گیرد. این دشواریها تا چند هفته زمینه کشاکش و گفتگو میانه او و کمیسیون گردید چنانکه خواهیم آورد.

این را در جای دیگری گفته‌ایم که دولت از سالهای دراز تنگدستی داشت و در ماه‌های آخر بیکبار دست محمد علی میرزا بسته شده بود و بارها میکوشید از دودولت روس و انگلیس وامی دریافت و نمیتوانست. در این هنگام دولت نوین نیز با آن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران بعنوان اعانه نمیدید و چون بیشتر درباریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی بدست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافی طلبیده و بازور سر پنجه مجاهدان از همگی دریافت مینمود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار مینمودند و کسانی را نادیده نمی‌انگاشتند از کسانی که اندازه گزافی دریافت داشتند ظل السلطان بود که همینکه بر افتادن محمد علی میرزا را شنید بخاک ایران درآمد ولی در کیلان بندش کردند و تا پول هنگفتی (صد هزار تومان) نگرفتند آزادش ننمودند (*)

دیگری از کارها دنبال کردن دشمنان مشروط و کیفر دادن بکسانی از ایشان بود که پنج تن را تا نا بود کرده و چند تن را بزندان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. در چنین هنگامی که پس از قرنهای دراز در ایران حکمرانی توده بنیاد مییافت اگر دلها پاک بود و دستهای آلوده بکارها نمی پرداخت و محکمه ای از داوران پا کدامن بر پا شده بکنه همگی رسید کی میشد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده می گردید. ولی اینها هیچ يك در میان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده میشد که

(*) میانه سردار اسعد و ظل السلطان دشمنی دیگر نیز بود و آن اینکه ظل السلطان پدر سردار اسعد را

گفته بود، در این پیش آمدها پای آن کینه دیرین نیز در میان بوده

دشمنی های آشکار با مشروطه کرده و با دست خود آدم کشته باشد و کسی را برای پشتیبانی و نگهداری نداشته باشد (اینست عین الدوله را که در آغاز مشروطه آن سیاهکارها را کرده و یازده ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرتمند و جوانان دلیر را بخون آغشته و بداندان مردم شهر را دچار کرسنگی ساخته بود کناهکار نمیدانستند، نیز کسانی که در باغشاه گرد محمد علی میرزا را گرفته و در همه کارهای ننگین لیاخوف دست داشتند و این زمان بیشرمانه روی بسوی آزادیخواهان آورده بودند بدنامی میسر کردند بلکه با آغوش باز ایشان را میپذیرفتند. ولی چند کسی را کناهکار میشمردند و بخون آنان تشنه بودند).

(نخست کسی که دچار کيفر گردید مفاخر الملك بود از این مرد نام برده ایم. در طهران حکمرانی داشت و از بدنهادی بخون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان میکرد. چنانکه اسمعیل خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده بدست محمد علی - میرزا سپرد و او فرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باغشاه از دروازه آویزان کردند. دو تن دیگر را سفارت انگلیس میانجی شده از مرگ آزاد ساخت. يك کار دیگر مفاخر الملك کشتن آقا مصطفی اشتیانی و سه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته بعنوان همراهی بایست نشینان آنجا نشیمن گرفته بودند و دسته ای از اوباش بادرستور مفاخر الملك شبانه بر سرشان ریخته کشتارشان کردند).

چون محمد علی میرزا بسفارت روس رفت دانسته نیست از چه رو این مرد باوی همراهی نکرد و در بیرون ماند و سپس چون در شهر نمی توانست زیست با جامه ناشناس بیرون آمده آهنگ مازندران نمود و شاید میخواست بقفقازشتابد ولی یکی از سرشناسان لاریجان او را شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد به تهران آورد و بنظمیه سپرد. دولت نوین دستور داد محکمه ای بر گزیدند و از او باز پرس پرداختند. و در همان روزها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند و او را هم بمحکمه سپردند. مفاخر الملك چون کارهای آشکار بود محکمه حکم بکشتن داد و روز ششم مرداد او را به بیرون باغشاه برده در همانجا که اسماعیل خان را آویزان کرده بودند نگاه داشته تیربارانش کردند.

اما صنیع حضرت کارهای او را در چند جا نوشته ایم. آشوب توپخانه و سیاهکاریهای

چندروزه قاطرچیان و کشتن میرزا عنایت و پیش آمدهای دیگر که ما در تاریخ مشروطه آورده ایم از کارهای او بوده هم نوشته ایم که دارالشوری در باره او و همدستانش پافشاری نشان داد که با همه پشتیبانی محمدعلی میرزا او را با اسماعیل خان وسید کمال مقتدر نظام دستگیر کرده چوبکاری نمودند و سپس هر چهارتن را بکلات فرستادند. لیکن پس از بمباردمان دارالشوری محمدعلی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و باشکوه و پذیرایی فراوان روانه تهران کردند که بهر شهری که میرسیدند کارکنان دولتی پیشواز و پذیرایی از ایشان مینمودند و چون بتهران نزدیک شدند محمدعلی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود بجلوایشان فرستاد و درباریان پیشواز با شکوهی کردند و در باغشاه میهمانی بنام آنان دادند از اسماعیل خان و مقتدر نظام آگاهی نداریم چه شدند و چه کردند شاید از سر گذشت خود پند آموخته پی کار خویش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده. سید کمال در تهران بود و پس از برافتادن محمد علی میرزا بقرمداغ گریخته بر حیم خان پناه جست. (*) اما صنیع حضرت این باریش از پیش با مشروطه خواهان دشمنی مینمود و در روزهای آخر که آزادیخواهان بتهران نزدیک میشدند و محمد علی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه میکرد صنیع حضرت دسته ای از اوباش را بر سر خود گرد آورده و با آنها تفنگ و فشنگ داد و چنانکه گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پیر وانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستادگی توانسته در يك جنگ کوتاه آنجا را از دست هشتند. پس از پناهندگی محمد علی میرزا بسفارت روس اینمرد نیز بیم کرده نهان گردید. ولی زود دستگیر افتاد و بمحکمه سپرده شد و چون سیه کاریهای او در خور پوشیدن نبود محکمه حکم بکشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردند این را نیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را بدار آویخته بودند آویزان کردند. انبوهی از مردم در میدان و پیرامون آن از بهر تماشا گرد آمده بودند. (پس از آن نوبت بحاج شیخ فضل الله نوری رسید) از اینمرد هم سخن بسیار در (۴) پس از آن بتهران آمده و نام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا میزیست و اکنون در تهرانست.

داستان سال یکم و دوم مشروطه آورده ایم و کشاکشهای او را با مجلس نگاشته ایم . سپس در زمان خودکامگی محمد علی میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی میکرد و میتوان گفت از چیز هایی که شاه قاجار را بستیزه با توده دلیر میساخت یکی هم ایستادگی های سخت حاج شیخ فضل الله بود که با همه نوشته های علمای نجف در باره او از راه برنمیگشت . در ماههای آخر که محمد علی میرزا بستوه آمده گاهی میخواست با مشروطه خواهان از در نرمی در آید در اینجا نیز یکی از کسانی که جلورامی گرفتند حاجی نوری بود . چنین میگویند امیر بهادر و کسانی را از نزدیکان محمد علی میرزا به حاجی نوری سرسپردگی بوده که هر گاه او از دشمنی با مشروطه بر میگشت آنان هم بر میگشتند . هر چه هست حاج شیخ فضل الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بر زبانها افتاده بود و در ماههای آخر خودکامگی محمد علی میرزا که آقا سید علی یزدی و باره ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه خواهی نمودند و خود را از بدنامی بیرون آوردند و حاج شیخ فضل الله تنها ماند کینه مردم بر او فروتر گردید و کار با آنجا رسید که با همه چیز کی محمد علی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند و کریم نامی گلوله با و انداخت ولی چندان کار کر نیفتاد و خود کریم دستگیر شد . باری پس از بر افتادن محمد علی میرزا حاج شیخ فضل الله را نیز با چند تن از بستگانش بگرفتند و در محکمه بیازیرس و داوری پرداختند و در باره او نیز حکم کشتن دادند . ما از این محکمه و از داوران آن و چگونگی محاکمه هیچگونه آگاهی نداریم و این شکفت که با آنهمه روزنامه ها که همین هنگام آغاز شده بود و سپس شماره آنها بسیار فروتر گردید در این باره ها چیزی نوشته نشده . (*) حاج شیخ فضل الله را گویا روز نهم مرداد بدار آویختند و اینست روز هشتم سیم تلگراف را میانه تهران و نجف آزاد گزاردند تا هر کسیکه خواستار بود بی آنکه پولی بپردازد بنجف تلگراف کرده از علمای آنجا در باره شیخ نوری پرسش کند و این از بهر آن بود که مردم عامی نشورند و چنین میگفتند علماء نجف او را بیرون از دین و خوش را هدر گردانیده اند پرفسور براون چیزهایی را در باره هنگام دارا و بختن شیخ نوری آورده که ما آگاهی درستی نداریم ولی این

(*) گویا چند ورق جداگانه درباره این محاکمه چاپ شده بود ولی ما آنها را ندیده ایم .

اندازه را درست میدانیم که حاج شیخ فضل الله چون پیاپی دار رسید خود را نباخت ورشته خویشتن داری را از دست نداد و بخونسردی با مردم سخنانی گفت.

(پس از آن نوبت با جود انباشی نامی رسید که او را نیز در میدان توپخانه بدار زدند) ولی ما آگاهی درستی از و نداریم و گویا چندان گناهی نداشته است .

(پس از همه نوبت بمیر هاشم دوجیی رسید) ما این را بهتر میشناسیم تا دیگران را / کارهای او را در تبریز از آغاز مشروطه خواهی تا هنگامیکه انجمن اسلامی را برپا کرد و پس از آن جنگهای دوجی و سرخاب با دیگر محله ها آغاز شد / در بخش های دوم و سوم تاریخ مشروطه نوشته ایم / باید گفت گناه آن خونریزیهایش از همه بگردن اینمرد و ملایان اسلامی نشین بود . و گرنه اگر محمد علیمیرزا سپاه بر سر تبریز میفرستاد جنگ با ایشان در درون شهر رخ نمیداد و آن سختی را پیدا نمیکرد . پس از برافتادن دوجی در مهر ماه ۱۲۸۷ که اسلامی نشینان پراکنده شدند و مجتهد و امام جمعه و دیگران هر یکی بدیوی خزیدند و بگوشه نشینی پرداختند میر هاشم از پشت گرمی که بمحمد علیمیرزا و امیر بهادر داشت و آنگاه خودمرد جنبنده و نا آرامی بود بگوشه نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید و پس از رسیدن باینجا یکبار نزد محمد علیمیرزا رفت . ولی پس از آن دیگر نامی از او در میان نبود / و ما هیچگونه آگاهی درباره ماههای آخر او نداریم / تا هنگامیکه روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان توپخانه درجه اولونظمیه بالای دارش میبینیم . پس از برافتادن محمد علیمیرزا اینهم با جامه ناشناس از تهران بیرون رفته بسوده ولی در لواسان گرفتار شده و بشهرش آوردند و چون اونیز گناهایش درخور پوشیدن نبود محکمه بیدرنک حکم کشتن داد و چون در میدان توپخانه بدار آویختند گناهایش را بر تخته ای نوشته از روی سینه اش آویزان کردند .

مینویسند / او چون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین و آبرو و جانش بوده و از محمد علیمیرزا و این و آن دریافته بوده .

(از میر هاشم سخن شگفتی باز میگویند و آن اینکه در آغاز جنبش تبریز که مردم بقونسولگری انگلیس پناهنده شدند و اینمرد یکی از پیشروان بود و بارها جلو مردم ایستاده از مشروطه ستایش میکرد و سود آن را باز مینمود یکروز در میان سخنان

گفت: «هر کسیکه بمشروطه وتوده خیانت کند یا بر سردار میرود یا از دو چشم کور شده در بیخ دیوارها بکدایی مینشیند» با این جمله ها بدبخت سرنوشت خود را باز مینموده و باید خوشنود باشد که بر سردار رفته و کارش به بیخ دیوار نشینی نکشیده. (اینها بودند آنانکه از میان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرگ یافتند. از چند تن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه اقیانوس وسید محمد یزدی و آخوند آملی و پسر نقیب السادات وحاجی میرزا علی اکبر نویسنده شیخ فضل الله بود. از کسانی که از ایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه و رئیس الوزرای آخرین کابینه خود کامکی و دیگری امام جمعه تهران بود.) سعدالدوله نیز پشتیبانی از خودی و بیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود و بآن زودی سر بمشروطه فرو نیاورد اینست دچار کیفر گردید. نیز مجد الاسلام مدیر ندای وطن را از تهران بیرون راندند. اینمرد از این بد نام بود و در سالهای یکم و دوم مشروطه که روزنامه مینوشت بیشتر هواداری از این و آن میکرد چندانکه روزنامه های دیگر از این کار اودلتنگی داشتند و گاهی در پرده نکوهشهایی مینمودند. پس از برافتادن مجلس دانسته شد بادر باریان پیوستگی داشته و با پول ایشان سفری با سپهان کرد و این کار را همگی دانستند. با اینهمه چون دوباره مشروطه بر پا شد و بار دیگر روزنامه ها آغاز یافت او نیز روزنامه خود را چاپ مینمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه از تهران بیرونش کردند.)

(در همان روزها سید حسن مدیر جبل المتین نیز گرفتار زندان گردید. اینمرد که از پیشروان آزادی بشمار میرفت و چنانکه نوشته ایم در روز سوم تیر ماه میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین و قاضی ارداقی را جوانمردانه بخانه خود برد و بنگهداری برخاست و سپس که آنان را دستگیر کردند خود را بسفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز میزیست تا داستان کیلان پیش آمد. در این هنگام او هم برشت آمده روزنامه خود را در آنجا آغاز نمود. پس از آن چون تهران گشاده شد و همه رانده شدگان دسته دسته باینجا میشتافتند او نیز بتهران آمده روزنامه را در اینجا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که

روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سید حسن حکم سه سال زندان دادند. زیرا در شماره شش روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهشهای بسیار از عرب داشت (این را در جای دیگر گشاده تر خواهیم گفت که این سردستانان آزادی و شناختگان که محمد علی میرزا از ایران بیرون کرد و دسته دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یکسال کمایش در آنجا ها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشور ها و پیشرفت کار اروپا را میدیدند و از اینسوی پریشانی ایران را بیاد میآوردند بخود می شوریدند و با اندیشه های کوتاه خود هر یکی مایه پریشانی شرق را چیز دیگری مینداخت و هر کدام از پیشرفت های اروپا يك گوشه آنرا بسیار پسندیده سرچشمه فیروزیهای آن میشمرد. اینست این هنگام که دوباره بایران باز گشتند ره آورد های شکفتی از پندار و انگار با خود آوردند و همین که از راه رسیدند به بیرون ریختن آنها پرداختند. اگر روزنامه های آن زمان را دیده باشید هنگامه شکفتی برپا کرده اند و خود یکی از زیانهای بزرگ پراکندن این پندارهای نابجا و نارسا بوده. یکدسته از آنان پایه پریشانی شرق را دین اسلام میشمردند و بی آنکه از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانه پیدایش اسلام و این زمان ما سیزده قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صد ناروایی میانه مردمان رواج گرفته و چندین پیش آمد بنیان کنی از داستان مغول و تیمور و مانند آن پدید آمده که مایه پریشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته از روی کمان نگار شهابی مینمودند و داد نادانی میدادند. در شماره شش جبل المتین نیز چنین گفتاری بود و نویسنده اش نام برده نشده (ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن را میخواستند ولی سپس از خود آنان کسانی بمیانجیگری برخاست و داستان با سه سال حکم زندان پایان رسید) (*)

(*) داوران این محکمه را میشناسیم. یکی از آنان کسی است که در محکمه پادشاه نیز داور بوده است.

و این نمونه ای از نادانیه های آنروز تهران است.



رفتگی محمد علی میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمد علی میرزا از تاج و تخت بی بهره گردیده پسرش نام پادشاهی یافت هم خود او و همراهانش و هم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بهمدستی یکدیگر نیکهداری او را بگردن گرفته بودند و هم سر رشته داران دولت نوین همگی بر این بودند او را با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری باندیشه نمیرسید و خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا او را بند نمیتوانستند نمود و اگر در گوشه‌ای نشیمن میدادند آسوده نمیشست و مایه آشوب میکرد. کم زیان ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند و از همان روزهای نخست این گفتگو آغاز شد. ولی بکرشته دشواریها بمیان افتاده جلوا این کار را گرفت. زیرا از یکسوی محمد علی میرزا و امهای کزافی بیانک روس و کسان دیگری از بستگان روس و انگلیس داشت که اینهنکام آنها را وام دولت و انموده از گردن خود بیرون میکرد. زاستی راهم آن پولها بیشتر در کارهای دولتی در رفته بود. از این سوی محمد علی میرزا در آند بایجان دیه‌های بسیاری خریداری کرده و این زمان آنها را دارایی خویشان بشمار می‌آورد و چنین میخواست بدولت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره کوه‌های دولتی در میان بود. زیرا محمد علی میرزا پاره آنها را کرو کرده و پاره‌ای را فروخته و با باین و آن بخشیده بود و چیزهایی را نیز همراه خود میداشت.

تا آغازهای شهریور ماه در این زمینه ها سخن میرفت تا بیمانی نهاده شد و با آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس پیمان نامه‌ای در چند بند نگارش یافت که اینک کوتاه آن را در اینجا می‌آوریم :

در باره کوهر ها آنچه نزد محمد علیمیرزا بود پس داد و نمایندگان دودولت بگردن گرفتند که هر چه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند و پس فرستند و آنها یک کس و گزارده بود نوشته های آنها را بنولت سپرد. و امهای او را دولت ایران بگردن گرفت. همه دیده هایش از آن دولت گردید. سالانه صد هزار تومان دررفت زندگی برای خود او و خاندان و بستگانش دولت بگردن گرفت که سال سال بپردازد با این شرط که محمد علی میرزا آرام نشسته با شوقتن ایران نکوشد و دولت روس زبان داد که نگهبانی از او کرده نگزارد بچنان کوشش برخیزد. نیز نهاده شد که هر گاه محمد علی از روستان بیرون رفته بکارهایی برخاست و یا با دست دیگران در خاک دیگری با شوقتن ایران کوشید دولت دررفت سالانه را بریده و نپردازد.

این کوتاه شدن پیمان نامهایست که نوشته شد و پذیرفته گردید. پس از آن روز هجدهم شهر یور چهار ساعت پس از نیمه روز محمد علیمیرزا با خاندان خویشان همراه امیر بهادر و مجلل الملك و ارشد الدوله و کسان دیگری از زرکنده با هنگ بیرون رفتن از ایران روانه گردید. صدویست قزاق ایرانی با یک سر کرده روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره قزاق روسی پاسبانی او را داشتند. نیز دو نماینده از سفارت های روس و انگلیس پهلوی او بودند. چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته های انبوهی برای تماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند، از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نکفت. در میان راه نیز از تهران تارشت و از آنجا تا اتزلی که بیست روزه رفتند هرگز پیش آمدی نشد. از اتزلی شاه بر کشتی نشسته روانه گردید.

امیر بهادر و مجلل الملك و ارشد الدوله و موقر السلطنه که همراه محمد علی میرزا رفتند باید گفت جان بدر بردند و گرنه راه صنیع حضرت و میرهاشم را پیش می گرفتند و خواهیم دید از مجلل و ارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشد الدوله و موقر را خواهیم آورد.

پس از بیرون رفتن محمد علی میرزا کمیسیون بیست و اندتن نیز برانگنده گردید و وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی بنام رئیس الوزراء باشد سپهسالار را باین نام خوانند و چون ناصر الملك نیز از آمدن بایران خودداری داشت علاء السلطنه

بجای او وزیر خارجه شد). این نیز یکی از پیرامونیان محمدعلی میرزا بود که پس از برافتادن او و باینسوی آورد و این هنگام وزیر نیز گردید. پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته و نوق الدوله بجای او گزارده شد.

(یفرمخان که ریاست نظمی را داشت بخوبی از عهده کار بر میآمد و شهر را بسامان میداشت. ولی مجاهدان که بانبوهی در طهران گرد آمده و دسته‌هایی نیز از خود اینجا بآنان پیوسته بودند گاهی نابسامانی‌هایی پدید میآوردند. از جمله در شهر یورماه دو مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمیدیدند از اینگونه آدمکشی فراوان رخ میداد. اینست هر دورا دستگیر کردند و پس از باز پرس بهر دوسزا دادند). ولی داستان مجاهدان تهران در اینجا پایان نرسید و خواهیم دید که یکرشته کارهای ناروایی پدید آمد.

در این هنگام چنانکه بر جستگان و شناختگان میکوشیدند از هر راهی است خود را بمیان مشروطه خواهان اندازند و نیز نگهبانان میبردند از توده‌عامی نیز همان کوشش را بکار میبردند و چون راه بجای بالاتر نداشتند و نمیتوانستند وزیر یا نماینده مجلس بشوند رو بدسته مجاهدان میآوردند و هر یکی تفنگ شکسته کهنه‌ای پیدا کرده و می‌پیچ بپا بسته در کوچه‌ها می‌گردید و خود را مجاهد مینامید. این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روز شنبه میخواندند. زیرا روز آدینه که محمدعلی میرزا از میان رفته جنگ فرو نشست از فردای آن اینان پدید شدند. اینان بیش از دیگران آزار مردم میکوشیدند و خود بایستی بکوشند. زیرا از مجاهدی همین يك نشان را داشتند و بس. این سبکیها در تهران همیشه فراوانست و از هر چیزی تنها برویه کاری خرسند میکردند.

(در این هنگام شماره روزنامه‌ها نیز رو بفرونی داشت و گذشته از روزنامه نگاران پیشین کسان دیگری باین کار پرداخته بودند. ولی چه مینوشتند؟ چه میتوانستند نوشت؟ کدام راهی را بروی خود باز داشتند؟ یکمشت بیمایه خودشان هم نمیدانستند بکاره‌اند و چه میخواهند! یکدسته وزیر یا نماینده مجلس گردیده یا بکارهای بزرگ دیگری دست یافته و یکدسته بی بهره شده هیاهو مینمودند! يك روز دولت را نکوهش

میکردند. یکروز از توده بدمیکفتند. آنچه امروز میگفتند فردا وارونه آنرا میسرودند. در هر گفتاری راه کزافه میبمودند.

چند تنی که اروپا را دیده و یا از قفقاز برگشته بودند هر یکی پندارهایی ارمغان آورده بودند و کم کم در ایران تخم اروپاییگری می افشاندند. دیگران نیز از آنان پیروی مینمودند.

در این هنگام که بنیاد کهن خودکامی بر افتاده و زندگی رنگ دیگر میگرفت مردان دانا و خردمندی میبایست که راهی بروی مردم باز کنند و زندگانی و خوی و همه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟! از آنهمه نویسندگان یکی را این باندیشه نمیرسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلیمیرزا بودند و آنهمه بیدادگریهای لیاخوف بیگانه را بادیده، دیده کوچکترین تکان بخود نمیدادند و امروز بمیان آزادیخواهان آمده وزیر و نماینده میشدند و نکوهش کند. از بس در بند سود خود بودند زبان چنین ناروایی را در نمی یافتند یا اگر در می یافتند سود خویش را در خاموشی میدیدند.

از نامهای این روزنامهها ما حبل المتین و ندای وطن و مجلس و شرق و ایران نو و نجات و تمدن و تهذیب را دانسته ایم. حبل المتین و ندای وطن را نوشتیم که چندان نپایید. ولی دیگرها پیشرفت مینمودند.

در این چندماه که در تهران این کارها پیش میرفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود. توکویی مردم همگی چشم بپایتخت دوخته نگران واپسین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و اینست تکانی بخود نمیدادند و سپس چون آزادی فیروز در آمد در همه جا آزادیخواهان پابمیدان نهادند و دست اندر کار شدند و دیگران بگوشه خاموشی خزیدند در این چندگاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیمزاده پیش آمد. یکی هم سواران قره داغی و شاهسونان در آذربایجان تاخت و چپاول مینمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستارخان از تبریز برای فرونشاندن آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهرماه ناگهان آشوب اردبیل برنگ دیگری در آمده شاهسون و ایلهای قره داغی بیکبار جنبش نمودند و عنوان هواداری محمدعلیمیرزا را پیش کشیدند و باردبیل ریخته آنجا

را فرو گرفتند و کار با آنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشکرها روانه گردید و تا دیری ستونهای بسیاری از روزنامه‌های روس و انگلیس پراز گفتگوی این پیش آمد بود تا پایان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود و جای خوشنودیست که در سایه دلیری و کاردانی یفرمخان و دیگر سردستانان بفروری انجام گرفت و چون ما این داستانها را در گفتار جداگانه خواهیم آورد در اینجا از آنها در می گذریم.

چنانکه گفته ایم در همه جا سرگرم برگزیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت میکوشید هر چه زود دارالشوری را باز کند و اینست چون نمایندگان تهران برگزیده شدند و نمایندگان آذربایجان و پاره شهرهای دیگر نیز رسیدند در بند دیگران نبوده در بیست و چهارم آبانماه (یکم ذی قعدة) مجلس را باز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه میبایست دریغ نگفته بودند. داوید فریزر و دیگران گفتگوی دراز از آرایش و شکوه این جشن نگاشته و چگونگی در آمدن نمایندگان وزیران و شاه و نایب السلطنه را بیهارستان یکایک ستوده اند. ولی چنانکه گفته ایم ما باین گونه چیزها کمتر میپردازیم و اینست گزارده میگردیم.

همانروز تلگرافهای تبریک از دولتهای جهان رسیده بود همه را خواندند و چون سه چهار روزه باعتبار نامه های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سیام آبان مجلس بکار پرداخت و همان روز آقای مستشارالدوله را بریاست برگزید. بدینسان پس از هفده ماه باریگردارالشوری در ایران بازورشته کارها بدست نمایندگان توده افتاد. در آن هنگام جز امید و خوش گمانی در دلها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد. در همان روزها مجلس بیک کار بسیار بجایی برخاست و آن اینکه در یک نشست از جانشانیهای مجاهدان و کوششهای مردانه همگی کسانی که در آن یکسال و چند ماه زمان شورش دست اندر کار بودند ارجشناسی کند و سپاسگزارد و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان برگزید. و چون آن روز فرا رسید و مجلس برپا گردید نخست رئیس مجلس اندک سخنی رانده زمینه گفتگو را نشان داد. پس از آن آقای تقی زاده بگفتار درازی پرداخته و چون میبایست کشتگان راه آزادی را یاد

کند بسیاری از ایشان را نام برد: «دوسید (سید عبدالحمید وسید حسن) که در ابتداء مشروطیت در طهران شهید شدند» و «یک عالم بزرگوار (شیخ محمد باقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد» و «سرسلسله شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقاوکیل» و میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ و قاضی قزوینی و سلطان العلمای خراسانی را یکا یک یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده میدانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند» از تهران اسدالله خان و آقا رضا را نام برده گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر با آذربایجان بازگشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش میسر دو باره بر زبان آورد (*) سپس ملا اما موردی را که در اردبیل بدار زدند و سید حسن شریفزاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود. پس از آن جنبش کیلان و اصفهان را یادآوری نموده ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد. سپس بجافشانیهای ییکائگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی و ارمنی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطردارم که وچهل و نه نفر آمدند و نه نفر بر گشتند» (**) پس از آن بیاد باسکرویل آمریکایی پرداخت و در پی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. دریایان همه یحیی میرزا را گفت که از کزندی که در باغشاه دیده بود و از آسیب در بدریها پس از بازگشت بتهران رنجور شده در گذشت. نیز حسام الاسلام را شمرد که گرفتار سل شده بود و نماند.

پس از او آقای حاج سید نصرالله تقوی بسخن پرداخته یاد کوششها و ایستادگیهای علمای نجف را کرد و مجلس سپاس نامه ای بنام ارج شناسی از کوششها و پا فشاریهای شادروانان حاج میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده دریایان آن نام آقایان سید عبدالله و سید محمد ملابابایی را نیز برد.

(*) ما نمیدانیم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آنرا بیایی می گفته. در تبریز بیگمان

یا دو هزارین کشته داود.

(**) ما نمیدانیم این شمارش را از کجا آورده. گرجیان و قفقازیان و ارمنیان یکجا نیامدند و آنکه زمانیکه دسته های نخستین ایشان آمدند نفی زاده در تبریز نبود و در هر مرقه شماره ایشان کمتر از سیصد نبوده آنچه بازماند بر نگشتند و با داستان ۱۳۳۰ در تبریز بودند.

پس از آن آقای وثوق الدوله به گفتار پرداخت و او مردانگیهای مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز بویژه سردارملی و سالارملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آنکه اینان پیش از همه پادرو راه جانبازی گزاردند و از اینرو بر همه پیشی دارند اگر در سختیها و فشارها که این آزاد مردان یکسال گرفتار آن بودند نگریسته شود برتری آنان بر همه جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانده این سرگذشت شگفت انگیز را کمتر دیده ام که سختیها و آسیبها تا بآن اندازه بر گروهی روا گردند و سر رشته داران کشور بدشمنی ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گرد آورده بر سر ایشان فرستند و باین پس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند در این اندازه هم نایستاده راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با اینهمه سختیها آن گروه از پا ننشسته دست از کوشش بر ندارند تا هنگامیکه با روزی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یکسال درست هر روز زیر باران های آهن و آتش پا میفشاردند و هر زمان تنهای بخون آغشته برادران خود را در پیرامون خود میدیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شده جانبازیهای خود می بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران بگوش جهانیان می رسد بر ماست که هم زبان وهم آواز از جانفشانیهای ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامه پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالارملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقت ارباب ظلم و عدوان میدانند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و ساینر اهالی غیرتمندان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم مینماید.

پس از آقای ممتازالدوله بسخن آمده یاد کوششهای سپهبدان و شورشیان

کیلان و سردار اسعد و بختیاریان را کرد و از روی پیشنهاد او سپاس نامه پابین پذیرفته گردید :

تشر نامه

مجلس ملی از فداکاری ها و مجاهدات غیرتمندانه حضرت سپه‌دار اعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و امراء عظام و رؤساء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممد آزادی ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان گردید و از مشاق و متاعبی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت مینماید .

پس از آن تقی زاده باردیگر بگفتار برخاسته نیکوییهای اندامهای کمیته ایران در پاریس و پرفسور براون و مسترانچ و لورد لامنگتون را یادآوری کرد .



سپس اسدالله میرزا کارهای کمیسیون عالی را که پس از برافتادن محمد علی میرزا روی کار آمده بود یادآوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازیهای آنان را در خور سپاس گزاری می‌انگاشت و کدام کوشش‌ها را در خور یادآوری در چنان مجلس می‌شمرد . و این نمونه ایست که چگونه اینان کارهای بی‌ارج خود را با جانبازیهای گرانبهای مجاهدان برابر می‌گرفتند .

پس از و آقا سید حسین اردبیلی بیاد کوششهای انجمن سعادت استانبول برخاست و از

رورنامه جبل المتین کلکته نام برده درخواست نمود بنام سپاس گزاردن بردارنده آن
کیفرسید حسن خان برادرش را که در زندان بود سبکتر گردانند.

پس از آن ادیب التجاریاد کوششهای ایرانیان قفقاز کرد. در پایان همه وزیر-
زاده نامی بنام خود و یارانش از جماعتی که قائمه مسلکشان بر روی نوع پرستی استوار و
در اجرای مقاصد نوعیه و حریت از جان شیرین خود میگذرند « یادآوری کرد و دانسته
نیست کیان را میخواست و یارانش کها بودند.

بدینسان نشست پایان رسید. دوباره میگوییم این یکی از کارهای نیک

مجلس بود.

جنبش زنجان

در زنجان از صد سال باز دو ملای بنام برخاسته: یکی ملا محمد علی در زمان محمد شاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلوسمکاری های او و پیروانش را میگرفت محمد شاه او را بتهران خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمد شاه مرد ملا محمد علی از بیراهه خود را بزنجان رسانید و بهمدستی پیروان خود بشورش برخاست که داستانش در تاریخها نگاشته شده. دیگری ملا قربانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشوراند و کار را بخونریزی رسانید. ملا قربانعلی بیای ملا محمد علی نمیرسید. ولی این نیز همچون او زندگانی ساده ای پیش گرفته دلها را بسوی خود گردانیده بود و پیروان انبوهی داشت. و چون مشروطه بادرستگاه اوندبساخت ناگزیر بدشمنی آن برخاست. هرچه هست ملا قربانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را میجست جز بلندی نام و آوازه و فزودن بر شماره پیروان را نمیخواست و همچون دیگران چشم پول گرفتن از محمدعلیمیرزا یا تزدیکی با او را نداشت. نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعد السلطنه حکمران خود را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعد السلطنه را چنانکه ما میشناسیم از کسان نیک در بار قاجاریست و در سالهای واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال در قزوین حکمرانی داشته تا توانسته بر آبادی آن شهرویران کوشیده و بنیاد های بزرگی از خود بیاد کار گزارده.

ولی چون در آغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با اینکه در آنجا انجمن ولایتی باز شده و آزادیخواهان اندک جنبشی مینمودند و همگی هوای او را داشتند و

ملایان دیگر دشمنی اخوند ملاقر بانعلی پشتیبانی ازومینمودند، زوراخوند بر همه اینها چیرگی داشت و سعد السلطنه زیون وار روز میگزاشت .

در تیر ماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از بستگان ملاقر بانعلی یکی از فراشاهی حکمرانی را کتک زدند و با قمه زخمی اش کردند و با اینحال او را نزد سعد السلطنه فرستاده دشنامهایی پیام دادند. سعد السلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زدوبندش کرد. ملاقر بانعلی این را دستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعد السلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعد السلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان اخوند از سید و طلبه و بازاری و توپچی و بالابانچی و روستایی گرد آمده روی بسرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصر الله نامی را بگناه مشروطه خواهی با گلوله از پا در آورده . سپس با پاسبانان حکمرانی زدو خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خونریزی پرهیز مینمودند با آسانی خود را بدریون سرای رسانیده دست بتاراج گشادند و هر چه یافتند بردند . در اینمیان چند تنی از ایشان سعد السلطنه را پیدا کرده گردش را فرا گرفتند و با قمه و غداره زخمها بر سر و دوش اوزدند . یکی از بستگان حکمرانی با سختی او را از آنجا رها گردانیده بخانه یکی از شناختگان شهر رسانید که در آنجا زخمهایش را ببندند و در جای آسوده ای بخوابانند . ولی چون آگاهی بملاقر بانعلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان او را بر کالسکه نشاند و از شهر بیرونش کنند . بیچاره پیردهرد با آن زخمها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت و پیش از آنکه بخانه خود برسد در نیمه راه از آسیب زخمها بدرود زندگی گفت .

ملاقر بانعلی پیش آمد را بگردن مردم انداخته تلگرافی بمحمد علیمیرزا فرستاد که چون سعد السلطنه هوا دار مشروطه بود مردم بغوغا برخاستند و او را از شهر بیرون کردند. (۵)

بدینسان ملاقر بانعلی مشروطه را از زنجان برانداخت و چون سال دیگر محمد علیمیرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار اخوند بیشتر گردید . یکسال دیگر نیز

(*) دوبار شورش زنجان و در روزنامه خیل المتین تهران هر یکی را در جای خود آورده گذشته از آن خود نگارنده در زنجان جستجوهای کرده و یادداشتها دارم و در اینجا هر دو استان را بکوامر میاد کردم.

بدینسان گذشت تاشورشیان کیلان قزوین را بکشادند و چون زنجان همسایه آنجاست بر آن شدند یکی از سردستانان را بادرسته‌ای از مجاهدان بآن شهر روانه کنند. این کار ناجا نبود ولی بایستی سختی کار را به پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند. تو کویی از پیش آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتند و اندازه نیروی ملاقر بانعلی را که این هنگام جهان شاه خان و دیگر سواره داران نیز با او بودند نمی شناختند. اینست عظیم زاده تبریزی را که یکی از سردستانان مجاهدان و جوان دلیر و زبانداری بود بامیرزا علی اکبر خان زنجانی که او هم در دلیری از شناختگان بشمار میرفت برگزیده و تنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بی آنکه جلو گیری شود بزنجان درآمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته بتهران رفت. ملاقر بانعلی و پیروانش در بیرون خاموشی گزیدند ولی در نهان بی اندیشه نبودند. عظیم زاده رشته کارها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا بایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته میکوشید و با گفتارهای پرمغز مردم را می شورانید و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیم زاده از ذخیره زنجان بکتوپ با کلوله های شرابنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملاقر بانعلی دم در کشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده ببازگشت ناگزیر شدند (چنانکه در جای خود آورده ایم) این پیش آمد کوچک را در زنجان بسیار بزرگ گرفتند و بدخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده خاموشی را بدرند. در آن روزها کسانی از عظیم زاده خواستار شدند بمسجد آمده در آنجا بگفتار پردازد و چنین میگویند اینان را باین درخواست برانگیخته بودند. جوان پا کدرون بی آنکه آینده را بیاندیشد بمسجد درآمد و در آنجا بگفتار پرداخت. ملاقر بانعلی پیام فرستاد مسجد جای این گفته ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید. عظیم زاده پاسخهای دلیرانه داد و چون زنجانیان بسیج کار را دیده و تفنگچی کرد آورده بودند یک ناگاه شلیک برخاسته جنگ آغاز شد. عظیم زاده و میرزا علی اکبر خان با دسته اندک بیست تنی که بر کرد سرداشتن خود را بسرای حکمرانی رسانیدند و بجنگ ایستادند. ولی

پس از دیری زدو خورد بتنگنا افتاده آنجا را رها کردند و خود را بخانه میرزا علی اکبر خان رسانیدند. عظیمزاده در آنجا تیر خورده از پا افتاد. ولی میرزا علی اکبر خان با یک تنی دیگر (پسر حاج عبدالرسول) بیابان افتاده میکوشیدند جنگ کنان خود را رها گردانند. میرزا علی اکبر خان تو گویی از سالها آزموده چنین کاری بوده. در آن گرفتاری خود را نباخته دلیرانه میجنگید و با آنهمه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته تیر می انداختند هم جنگ نموده و هم میگریخت. ولی در این میان همراه او (پسر حاج عبدالرسول) تیر خورده از پا افتاد. جوان آزاده روانش مرد او را بگزارد و جان بدر برد بر کشته تن خون آلود را بدوش گرفت تا او را نیز با خود برد. در چنین حالی از جنگ هم باز نمی ایستاد و تیرهایی انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی میدوید. کاری کرد که دشمنان لب بدنشان گزیدند ولی چسود که نامردانه از پایش اسداختند و هنوز جان از تنش نرفته ریسمان پایش بسته کشان کشان بدرون شهر آوردند. داستان هنر نمایی آن جوان در زنجان بر سر زبانهاست. دلیریهای او و همراهانش و نامردیهای پیروان ملاقر بانعلی و رفتار ناستوده ای که با کشته او و عظیمزاده و همراهانش کردند هر دو بیمانند بود.

در این روز از آزادیخواهان ده تن بیش کشته شدند و از پیروان ملاقر بانعلی نیز دسته ای نابود گردیدند.

این شگفت که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند و در تاریخها و یادداشتها نیز نامی از ایشان دیده نمیشود.

این آخرین فیروزی ملاقر بانعلی بود. پس از این اندکی نگذشت که تهران بدست آزادیخواهان کیلان و بختیاریان گشاده شد و پیروان ملاقر بانعلی سخت دلشکسته گردیدند. با اینهمه بروی خود نمی آوردند تا هنگامی که یفرمخان و سردار بهادر با شکر و توپخانه با آنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقر بانعلی گرفتار شد.

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونه رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان و باقرخان با دسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی‌مسیوودیکران) در شهبندی عثمانی بست نشستند و کارکنان سیاسی روس میکوشیدند ایشان را از آنجا درآورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان و باقرخان بدخواه خود از شهر بیرون روند و باین عنوان ایشان از شهبندی در آمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمدعلیمیرزا و جوش و جنبش بازگشت مشروطه رخ داد و در تبریز و همه شهرها چراغانی کردند. از این پیش آمد فشار روسیان بر سردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه‌های خود آرام نشستند.

از دیر باز آقای مهدیقلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) بوالگیری آذربایجان نامزد شده و او از پاریس که از پارسال در اینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریور از راه جلفا به تبریز در آمد. انجمن ایالتی و سردار و سالار پیشواز و پذیرائی با شکوهی کردند.

در اینمیان رحیمخان با سوارهای خود و با توپخانه‌ای که از بیرون تبریز همراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم از نافرمانی میزد و سواران او بتاخت و چپاول پرداخته دبه‌های قرمداغ و آن پیرامونها را میچاپیدند.

همچنین دسته‌های انبوه شاهسون بتاخت و تاز پرداخته از اردبیل تا سهرسنگی تبریز همدجارا تاراج میکردند و روز بروز آتش ایشان زبانه زن ترمیگرید. رحیمخان از روزیکه بیرون تبریز را رها کرده بقرمداغ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت

و بدستورهای محمدعلیمیرزا نیز کار نمی‌بست. اینست آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادیخواهان که در بندداشت با همه دستخطهای محمدعلیمیرزا درباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادیخواهی ره‌اشان نکرد و در اهر همچنان در زندان نگاه میداشت. با اینهمه چون محمدعلیمیرزا بر افتاد هواداری از او را عنوان نموده رنگ دیگری بر خود سری و تاراجگری خویش داد. شاهسونان نیز همین عنوان را پیش کشیدند.

در چنین هنگام آشفته‌گی بود که حاج‌مخبر السلطنه با آذربایجان رسید. در همان روزها نا کهان دسته‌ای از سپاهیان روس با چند توپ روانه قره‌داغ گشتند و سپس دانسته شد بر سر رحیمخان رفته‌اند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن بآتش شورش آن کار را کرده‌اند.

چگونگی آنکه رحیمخان هنگامیکه در بیرون تبریز سر راه جلفا نشیمن داشت و هر کاروانیکه میرسید تاراج میکرد از بازرگانان روسی نیز کالاهایی را تاراج کرده بوده و چون بقره‌داغ رفت همه آنها را با خود برده بکسی بازنداد روسیان آن را عنوان نموده بی آنکه بدولت ایران آگاهی دهند چنانکه گفتیم سپاه بر سر او فرستادند. این دسته چون باهر رسید در بیرون شهر لشکر گاه زد. کسی ندانست از بهر چه آمده‌اند و رحیمخان چیزی نگفته آرام نشست. ولی هنگام شام نا کهان کردخانه رحیمخان را فرو گرفته او را با چندتن از کسانش دستگیر کردند.

ولی چون فردا شد رحیمخان را گردیده بجای خود باز گشت و روسیان با او سر کرد گانش دوستی آغاز کردند و چنین گفته شد حاجی حسن آقا که یکی از توانگران اهر و با رحیمخان دوستی داشت ده هزار تومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده و از این راهست که رحیمخان آزاد شده. ولی خواهیم دید که پیش آمد عنوان دیگری داشته و این رفتن روسیان باهر از بهر شورانیدن قره‌داغ و اردبیل بوده.

در اینمیان آنچه مایه شادمانی شد رهایی آقای بلوری و سی و چهار تن دیگر بود که گفتیم در زندان اهر با سختی‌ها روز میگزاردند ولی چون روسیان رحیمخان را گرفتند و شهر در آشفته و کسان رحیمخان هر یکی بخود پرداخت آقای بلوری بزندانیان دل

داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون آورد و فرصت از دست نداده بهمان حالیکه بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (پاتزدهم شعبان) بود که این کاروان بتبریز می رسید. انجمن ایالتی و آزادیخواهان پذیرایی برخاستند و دسته دسته مردم به پیشواز شتافتند. والی کالسکه خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرا رسید و چشم مردم بحالزار و رخت های پاره کاروانیان افتاد دلها همه پرانده و چشمها پر اشک گردید. هر کسی بجای شادمانی بگریه پرداخت. آقای بلوری باهمان حال بانجمن آمد و در آنجا گفتاری از سياهكاريهای رحیمخان و کسان اوراند و اندکی از سرگذشت خود و یارانش را باز نمود. دوباره سوک و شیون برپا گردیده مردم بهایهای گریستند. گزندی که در آن نه ماه با آقای بلوری و دیگر آزادیخواهان در بند رحیمخان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد.

در این زمان که در تبریز واهر این کارها رخ میداد در شهر اردبیل و پیرامون آن یکرشته پیش آمدهای دیگری در کار بود که چون همگی بهم پیوستگی دارد آنها را نیز باز میکنیم.

در آن یکسال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش میرفت در بیشتری از شهرهای آذربایجان گاهی کم و بیش جنبش آزادیخواهی پدیدار میگشت چنانچه اردبیل که همیشه در دست کماشنگان محمدعلیمیرزا بود و چنانکه گفتیم در تابستان ۱۲۸۷ امیر معزز کروی حکمران آنجا ملا اماموردی را بگناه هواداری از مشروطه بدار آویخت. سپس که اورفته نقیخان رشیدالملک بجای او حکمرانی یافت این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ دستههایی را از شاهسون گرد آورده یکی دوبار با آزادیخواهان کیلانی زدو خورد کرد. با اینهمه چون کار مشروطه پیش رفت و آزادیخواهان کیلان قزوین را بگشادند کویا پس از این فیروزی بود که کمیته ستاربر آن شدر اردبیل نیز جنبشی پدید آورد و برای این کار میرزا محمدحسینزاده را که بارها نام برده و کارهایش را یاد کرده ایم با دسته ای مجاهد با آنجا فرستاد.

اینان باردبیل در آمده بی آنکه از کسی جلوگیری بینند دست بکار زدند. حسینزاده آزموده این راه بود. در اندک زمانی دستگاهی درچید و کسان انبوهی از قفقاز و سراب

و از خود اردبیل بر سر او کرد آمدند و چون از توانگران پول میگرفت تفنگ و فشنگ و همگی در رفت اینها را از آن میپرداخت. در اینمیان دوباره مشروطه در همه جا برپا گردید و در اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت. ولی چنانکه گفته ایم شاهسونان در پیرامون شهر سرگرم تاخت و تاراج بودند. حسین زاده در کنار شهر لشکر گاهی زده چنین میخواست بسیج کار را دیده بر سر شاهسونان برود و چنانکه میگفتند تاهزار تن انقلابچی کرد آورد همه این کارها را بشایستگی انجام میداد و با همه پیشرفتی که در کارش بودند کانی ساده پیشین خود را از دست نمی هشت. تنها کار بدی که از سر زده مایه تباهیش گردید اینکه با بدخواهان مشروطه بی اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان بغیره خون ریخت. بدینسان که بدستاویز بر گردیدن انجمن بلدی دسته ای از ایشان بدز (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را دریافته از رفتن بدز سر باز زدند. ولی پنج یاشش تن کهرفتند مجاهدان همگی را بکشتند. یکی از اینان خادمباشی بارگاه شیخ صفی بود.

این کشتار بر مردم گران افتاد و خود کار ناروایی بود. خادمباشی و اینگونه کسان که تنها از راه نادانی و بد فهمی از مشروطه روگردان بودند و جز بد گویی زبان دیگری از ایشان با آزادیخواهی نمیرسید شایسته کشتن نبودند. بویژه با شیوه چشم - پوشی که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته و از نزدیکترین کسان بمحمد علی میرزا و از وزیران باغشاه بازخواست نموده بر همه می بخشودند. با چنین حال چه شایسته بود که خادمباشی و همراهانش را کشتار کنند؟!.

پس از برافتادن محمد علی میرزا دولت نوین کشیکچی باشی نامی را بجای نفیخان بحکمرانی اردبیل فرستاد ولی از او کاری ساخته نبود. نه در بیرون جلو تاخت و تاز شاهسون را توانست گرفت و نه در درون از تندروی مجاهدان توانست کاست.

در آغاز شهریور که آقای هدایت از راه جلفا تبریز رسید آشفته گی کار اردبیل در درون و بیرون بی اندازه شده و مایه گرفتاری انجمن ایالتی و نایب الایاله بود. بارها انجمن تلگراف بمجاهدان فرستاد و از تند روی آنان نکوهش نمود و در ایشان نگرفت. چون آقای هدایت بکار پرداخت بر آن شد یکی را از سران آزادی از تبریز باردبیل

روانه نماید . نخست با اجلال الملك گفتگو کرد و او پذیرفت . سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت : مجاهدان از شما سخن می شنوند بویژه که کمیته خود را بنام شما نامیده اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را خواهند شنید . ستارخان چنانکه شیوه او بود از در فروتنی در آمده پیشنهاد را پذیرفت . چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز میخواست و در نهان کارهای دیگر پیش می رفت و ما خواهیم دید این سفر باچه نیرنگهایی از خودی و بیگانند و برو کردید . هرچه هست ستارخان گمان دیگری نمی برد و بزرگی کار را در نمی یافت و درخواست و الی را با کشاده رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان یاوراف و آقای میرزا علی اکبر خان عطایی و دسته ای از مجاهدان ورزیده که رویهم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند . حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز با ایشان رفتند (۵) در سراب پیشواز باشکوهی کردند و حاج اسماعیل سرابی و برادرانش که گفتیم در جنگ های تبریز از سرکردگان دولتی بودند و سوارانشان بسیار دلیری مینمودند آمده از گذشته پوزش خواستند و برادر کوچک خود را با دو بست و بیست و سی تن سواره برگزیده همراه ستارخان گردانیدند . بدینسان شماره همراهان او تا سیصد تن کمایش رسید . (۵۵) دوسه روز در سراب درنگ کردند . در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند . حاجی کاظم آقا و هابزاده به مهمانداری رسیده درخواست نمود ستارخان در خانه او فرود آید . محمد قلیخان آلاو که یکی از سران شاهسون و از جنگهایی که با روسیان در سرحد می کرد بنام شده بود با برادر زاده نصرالله خان یورتچی و

* بکرشته از آگاهی های ابن گفتار باز گوئی آقایان امیر خیزی و یکانی است که چون هر دو اکنون

را در تهران می زند چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده

** در کتاب آبی همراهان او را هزار تن نوشته ولی ما گفته آقایان یکانی و امیر خیزی را که بیگان

راست است آورده ایم . ستارخان با هنگ جنگ امیرفت و ابنت جز دسته اندکی را با ابزار کمی همراه برد *

آقای یکانی چون ماهانه مجاهدان و دیگران با گاهی او پرداخته میشد شماره آن را نیک در یاد دارد و اندازه

هر دسته را جدا باز می نماید *

دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور باردییل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار با شکوهی کردند. از این چیزها می گذریم. چند روزی کارها بنیکی پیش میرفت. حسین زاده و مجاهدان بی اندازه فروتنی مینمودند. سران شاهسون بیشتر باردییل آمده همگی روی نیکخواهی نشان میدادند. امید میرفت شورشها خوابیده کارها سامان خواهد شد. ولی پس از چند روزی کم کم سران شاهسون هر یکی بدستاورز دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشایر خلخال این کار را کرد. سپس آگاهی رسید همه ایلهای اردییل و خلخال و قره داغ یکی شده اند و سران شاهسون و امیر عشایر و دیگران همگی با رحیمخان دست بهم داده بیرق هواداری محمد علیمیرزا را بلند کرده اند و بر آنند که باردییل تاختن بیاورند. این گفته ها همه را بهیم انداخت. ولی ستارخان پروا نینمود و میتوان گفت بزرگی و سختی کار را در نمی یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی یک کار بس نابجایی نیز از او سرزد و آن اینکه با حسین زاده و مجاهدان اردییل بیازخواست پرداخته کار را برایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ و فشنگ بازستانند و لشکر گاه ایشان را بهم زد. جمشیدنامی از سر دستگان با پیروان خود سر فرو نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفته بایشان پیوست. از دیگران نیز دسته ای نزد ستارخان آمدند و از بازمانده ابزار جنگ گرفته نهدیست رها نمودند. خود حسین زاده از در فرمانبرداری در آمده بولهایی که تا چهل هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد و اندک چیزی که باز مانده بود آسرا نیز بکسان ستارخان پرداخت. رو بهم رفته جز درستکاری چیز دیگری از او نهدیست نیامد.

ستارخان با این کار دستور والی را روان می ساخت ولی ریشه خود را میکند در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته بشیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را بدشمنی وادارد. پیداست نادانسته کار میکرد.

اما رحیمخان و همدستان او بلند کردن بیرق هواداری از محمد علیمیرزا، چنانکه او شتیم سر کردگان روسی رحیمخان را گرفته دوباره رها کردند و با او آغاز دوستی نمودند، چند روزی که در اهر بودند همیشه با او سر کردگان در می آمیختند و گرمیها

مینمودند. چنانکه بایشان پیکرها (عکس) برداشتند. (*) پس از چند روزی رحیمخان بیمار گردید. روسیان پزشک ویژه قونسولگری را از تبریز برای او خواستند و این پزشک چندین روز پرستاری رحیمخان میکرد در همین هنگام است که میان رحیمخان با سران شاهسون و ایلهای خلخال پیمان همدستی بسته گردید و چنین نهادند که همگی دست بهم دهند و بهواداری محمد علیمیرزا برخیزند و نخست بر اردبیل تاخته آنجا را بکشایند و ستارخان و آزادیخواهان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمدعلیمیرزا را از سفارت بیرون آورده دوباره بر تخت نشاند. آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این باره چندان استوار و بنیروی خود امیدوار بودند که خواستند آهنگ خود را بمحمدعلیمیرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مهر کردند که بادست قونسول روس از تبریز بمحمدعلیمیرزا در سفارت تهران تلگراف شود. نیز تلگراف دیگری بنام امیر مقخم و سردار جنگ نوشته و مهر کردند. ولی اینها هنگامی بدست قونسول روس رسید که محمدعلیمیرزا از ایران بیرون بود و اینست آنها را بر گردانیده پاسخ داد که باید عنوانها را دیگر کرد (☆☆) این نوشتهها کنون در دست ماست و اینک یکی از آنها را که بنام محمدعلیمیرزا نوشته شده در اینجا میآوریم:

از تبریز بطهران سفارت روس توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قونسولگری دولت بهیه روسیه دام اقباله بغا کپای اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمد علیشاه ارواحافداه مدتی است این مشروطه طلبان بنای بلوا و قتل و غارت را گذاشته اول چه قدر از آقایان و سادات تبریز بقتل رسانیده و خانه ایشان را غارت کردند و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را کشتند و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است در طهران چند نفر مجتهد و آقایان را بقتل رسانیدند اینها با آرامنه و گرجی همدست شده از اول علما و سادات ما را کشتند اگر آنها منهدب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارد کلیه خیالشان در قطع ریشه ما است

(*) این پیکرها که میتوان گفت سندهای تاریخی است در تبریز بدست افتاد و آنها را فرستادند در استانبول روزنامه شمس چاپ کرد پس جبل المتین کلکنه، یوسف ویراون نیز باره ای از آنها را از شمس برداشته چاپ نمودند و اینست در همه جا شناخته گردید.

(**) فرستادن نوشتهها بتبریز نزد قونسول روس و باز فرستادن آنها را در کتاب آبی انکلیس آورده شده است. و چنین بیادست پس از باز گردانیدن نزد رحیمخان بوده اینست بادیگر نوشتههای او بدست آقای بلوری رسیده و ایشان نزد ما فرستاده اند.

در اینصورت متجاوز از چهار کروار نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرجه داغ و عموم بیک زادگان و رؤسای قوجه بیکلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق القول شده انشاء الله چهاردهم شهر حال عموماً بطرف اردبیل حرکت کرده تاجان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ جا اسم مشروطه بیرد و در خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدق کرده از اطاعت تجاوز نداریم محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداء عرض شد مهرها یارحیم عبده مجید حسن عبده سردار بهری هزارنصره الملوك سعدالله امیر عبده عبادالله عبده الراجی ماماس آقاخان آقا بن السلطان نورالله صاحب علی اسکندر عبادالله الصالحین .

این در آغازهای رمضان نگاشته شده و اینست آهنگ کردن بسوی اردبیل را بچهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید میدهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگر چه از همان روزها بر سختی تاخت و تاراج افزودند و در سراسر آن سامانها آشوب پدید آوردند ولی رسیدنشان به پیرامون اردبیل دیرتر از آن رخداد.

این آگاهیهها که بارییل میرسید مردم بتلاش افتادند و بیم دلها را فرا گرفت زیرا ستارخان با دسته اندکی که با خود داشت جلو آنهمه دسته های انبوه را نتوانستی گرفت و شهر کوچک اردبیل یارای ایستادگی در برابر این سیل نداشت. ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هر چه زودتر سپاه و ابزار جنگ بفرستند. ولی آقای والی نا آگاهی نموده پاسخ داد رحیمخان در اهر بیمار است و از تبریز پزشک از بهر اوفر ستاده شده و چگونه میشود که بهمدستی دیگران بر سر اردبیل آید. این بود پاسخی که بدرخواست سپاه و ابزار داده شد. ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیمها پاره شده بود. در همان روزها رحیمخان و همدستانش با دسته هایی از سواران که شماره آنان را تا بیست و پنج هزار تن میگفتند و بیگمان از ده هزار کم نبودند پیرامون شهر رسیدند. ناگزیر جنگ آغاز گردید. سواران هر روز تاختن میآوردند و نمیتوانستند جلومیآمدند. ستارخان و کسانش در اینجا و آنجا سنگرها پدید آورده به جلو گیری برخاستند و دمامد آتش جنگ فروزان بود ولی رویهمرفته سواران چیره در میآمدند و اینست پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم آبان به بخشهایی از شهر دست یافتند و سنگرها ساخته از نزدیک بییکار پرداختند. ستارخان و یارانش ناگزیر شده به

در پناهنده گردیدند و از آنجا به جنگ و جلو گیری پرداختند. هر روز جنگ بر پا میشد و خود ستارخان برجی را گرفته و یار محمد خان و دیگران هر یکی از سنگر دیگری جنگ مینمودند، یکتویی نیز با خود داشتند. سواران اگر چه بس انبوه و خود از جنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمده جای خود را استوار کرده بودند ولی چون جز از تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان سامانی در کارشان نبود ستارخان و همراهانش با همه اندکی جلوایشان را می گرفتند و شاید تا با آخر شهر را نگهداری میتوانستند کردن. زیرا اینان در جنگهای شهری و رزیده تر از آنان و بهنرهای رزمی داناتر بودند و جایگاه استوارتری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت. چیزی که هست فشنگ اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آنرا نداشتند همچنین از رهگذر کا، وجو اسبها در تنگی بودند. از آنسوی مردم اردبیل بیارم و ستاویزها (از دوتیر کی حیدری و نعمتی و اینکه ستارخان بهنگام رسیدن در حیدری خانه یا نعمتی خانه فرو آمد و اینکه یاره کسان او بولهایی از این و از آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری میکردند. حکمران و کارکنان اداره ها که بایستی از جان و دل یاری کنند همگی دوری میگزیدند و دیری نگذشت که همگی بقونسولگری روس پناهنده شدند. بلکه کسانی از آنانکه با ستارخان بودند نیز بقونسولگری رفتند.

با این سختی ها سردار و یارانش خم بابر و نیاورده مردانه میکوشیدند و هر روز بازار کارزار را گرم میکردند و با همه استواری جای و ورزیدگی در نگهداری خود ده و اندتن از آنان کشته شده دسته ای نیز زخمی گردیدند. یکی از زخمیان حسینخان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیرهای بسیار از سر میزد و در یکی از جنگها زخم سختی برداشت. دیگری حاج بابا خان اردبیلی بود که چون در سالهای دیرتر از شناختگان گردید در اینجا نامش رامیبریم.

در این میان آوازه گرفتاری اردبیل بر اسرایران رسیده بلکه در لندن و پترسبورگ نیز در همه جا گفتگوی آن میکردند و چنانکه خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز و سپاه باردیل فرستاده میشد. از تبریز شادروان باقر خان بادسته هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آنسوی حاج شجاع الدوله از مراغه با سواره و پیاده راهی

شد و اینان در سراب بهم رسیدند و لشکر انبوهی پدید آمد. لیکن تا آنهنگام کار
اردبیل پایان رسید.

ستارخان تا توانست ایستادگی کرد و هر روز چشم براه بود که قورخانه برایش



۶ - آنکه درمیانه ایستاده آقای عطائی است

رسد و کشایش پیدا شود. و چون از هیچ جا کشایش نشد و از فشنگ یکباره سختی
رویداد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده برهائی خود کوشند و گویا شب

پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که نزدیک بدمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند .
 این از گفته آقای یکانیست که در آن شب هر یکی از تفنگچیان ما چند فشنگ
 بیشتر نداشت . یار محمد خان پنج یا هفت فشنگ داشت . با اینهمه چون گفتگوی
 بیرون رفتن شد سردار خرسندی نداد و این برو بسیار سخت بود کدشهر را بتاراج سپارد
 و خود بیرون رود . کار بجایی رسید که یار محمد خان که هیچگاه با سردار تندی نمینمود
 خشمناک شده میانه تندی و دلسوزی گفت : « مردم را مفت بکشتن خواهی داد ! ما که
 برای قاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم ؟ » سپس هم که اسب آوردند و
 همگی سوار شدند باز سردار دل نمیداد تا یار محمد خان از دستش گرفته بازو سوارش
 کردانید . ییگمان اگر یکروز دیگر میماندیم همگی کشته میشدیم .

این چگونگی پیش آمد اردیبل و جهت گریختن ستارخانست - از آنسوی این
 کریم نیز کار بیمناکی بود و بایستی اینان از میان دشمن بگذرند . اگر چه این زمان
 همه ایشان در خواب بودند ولی همینکه اینان بر گذشتند پاسبانان آگاهی یافتند و
 بشلیک پرداختند . خود ستارخان در دنباله همگی میرفت و باین شلیک ها پاسخ میداد .
 از این زد و خورد یکتن بخاک افتاده و یکتن زخمی گردید . آن زخمی را ستارخان
 برداشته بدیگران رسانید . بدینسان از دشمن دور شدند و تند رانده از بیراهه خود را
 بسراب رسانیدند . چنانکه گفتیم سالار و حاج صمدخان با سپاه های خود در سراب بودند
 ولی ستارخان در آنجا نمانده روانه تبریز گردید و چون شهر میرسید مردم پیشواز با
 شکوهی کردند و از اینکه نافروزانه باز گشته بود چیزی از پذیرایی نکستند .

تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس با آنجا

چنانکه گفتیم چون رحیمخان و سران شاهسون نام محمدعلیمیرزا را عنوان نموده با شوب برخاستند و شهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن بهمه جا افتاده تالیدن و پترسبورگ رسید. در تبریز و تهران مردم بزبان آمدند و روزنامه ها گفتارهایی پیاپی نوشتند. از آنسوی هواداران محمدعلیمیرزا بامیدهای بیجا برخاستند و بخبارهایی که میرسید پروبال بسته با کرافه میانه مردم پراکنده نمودند. کسانی میپنداشتند میانه رحیمخان و ملا قربانعلی پیوستگی هست و رحیمخان چون اردبیل را بگشاد از راه زنجان روی بتهران خواهد آورد.

در تبریز والی بدست و با افتاد و چون سپاه درستی از دولت درمیان نبود از سالار خواستار شد با دستههایی از مجاهدان و دیگران بیاری ستارخان شتابد و او روز ششم آنان بایک هزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون بسراب رسید حاج محمدخان نیز از مراغه راهی شده و با آنجا بیرون شتافت.

در تهران نیز دولت نوین بتلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کنند و فرماندهان و سردار بهادر را با سیصد سوار بختیاری و یکصد و پنجاه تن از مجاهدان برگزیده و یکصد ان فزاق و دوتوپ شنید و دوتوپ ما کریم روانه گردانید. ولی هنگامیکه اینان از تهران بیرون میرفتند اردبیل بدست شاهسون افتاده و آنچه نیابستی شد، شده بود.

از آنسوی دولتهای روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش آمدها را بکایک میبایند و پیاپی روزنامههای لندن و پترسبورگ آگاهیهها در این باره مینگاشتند

نیز روزنامه‌های فرانسه چون پس از جنبش آزادیخواهی بایران ارج دیگر می‌نهادند هر روز از پیش آمد گفتگو میان میاوردند. نخست هر کسی رویه بیرونی کار را گرفته چنین می‌پنداشت راستی را رحیمخان و همدستان او هوای شاه پیشین را دارند و آن را يك جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از برافتادن یکشاهی از هواداران او پدید می‌آید. ولی اندکی نگذشت که پرده از روی کار افتاده هر کسی دانست دست روسیان در کار است و آشوب را آنان برپا کرده‌اند و اینست پاره روزنامه‌های فرانسه و انگلیس گفتارها نوشته و بدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند.

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همینکه ایمنی شد بخاک خود باز گردانند و از دیر باز از هر گوشه ایران آواز برمی‌خواست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفته خود را بکار بندد. انگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریایی را از جنوب بر گردانیده بودند از روسیان هم آن را چشم میداشتند و روزنامه‌های آزادیخواه ایشان گفتارها می‌پرداختند. روزنامه‌های فرانسه که پس از پیش آمد مشروطه در ایران بادیده هواداری مینگر بستند و در بند کارهای اینجا بودند اینها نیز بسخن آمدند و رفتن روسیان را از ایران خواستار شدند. روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان و باقرخان و مجاهدان را در تبریز مایه شورش می‌شمردند و زمانی چیزهای دیگر را عنوان مینمودند.

ولی کم کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه‌ها بجایی نمیرسد و خواه و ناخواه بکاستن از شماره سپاهیان خود پرداختند و دسته‌هایی را از تبریز باز گشت دادند. لیکن در نهان سخت ناخرسند بودند و همیخواستند بر شماره سالدات بیفزایند نه اینکه از آنها بکاهند. این بود بنیرنگ پرداخته رحیمخان و سران شاهسون را برانگیختند که بهمدستی یکدیگر بنام هوا داری از محمد علی میرزا بشورند و کرد اردبیل را فرو گیرند. رفتن بلیایف و یس قونسول تبریز باهر و گرفتن رحیمخان و رها کردن او پس از یکشب نگه داشتن و گرمیها و آمیزشها با او خواستن پزشک قونسولگری از تبریز بچاره بیماری او همه اینها از بهر انجام آن نیرنگ بوده.

اینست چون شورش برخاست و شاهسون و قره داغی از هر سوی روبازدیل آوردند

روزنامه‌های روس بیکبار با آواز درآمدند و هر روز آگاهیه‌های گرافه آمیز درباره پیش آمد می نوشتند و از ناتوانی دولت ایران گفتگو بمیان آورده بر جان و دارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی مینمودند. در این میان چون ستارخان در سایه کمی سپاه و نداشتن فشنگ و توپخانه و نوسیدی از رهگذر والی آذربایجان ناگزیر شده بدزپناهنده گردید و سپس هم خود را از آنجا بیرون انداخت، روزنامه‌های روس اینها را با آب و تاب برشته نگارش کشیدند و بر پیشبینی های خود گواه گرفتند. کار با آنجا رسید که در آغازهای آبانماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شده آن را در پایین می آوریم بیرون داد:

«ایلهای سرکش شاهسون که در نزدیکی های سرحد قفقاز نشین دارند

از پیش آمد های کشور ایران فرصت یافته در این تازگیها چندین بار بتاخت و تاز پرداخته اند و از آمد و شد کاروانیان در راه آستارا و اردبیل و تبریز جلو گیری مینمایند و بتازگی خبر رسیده که این ایلهها همدست رحیمخان بهوا -

خواهی محمد علیشاه و باهنک بهم زدن مشروطه بکار برخاسته اند فرمان -

فرمای آذربایجان ستارخان را با یکدسته از مجاهدان باردبیل فرستاده که آرامش را در آنجا بر پا گردانند و ستارخان چون باردبیل رسید پیش از همه

خواست از مجاهدان قفقاز ابراز جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره داغیان باردبیل نزدیک

میشدند و آبادیهای سر راه را تاراج می نمودند بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره جسته بتبریز باز گشتند (*) و در دوازدهم اکتوبر (ماه روسی)

رحیمخان و شاهسونها بدرون شهر درآمدند با دسته کمی که بنگهداری آنجا می برداختند جنگ آغاز نمودند ستارخان و حکمران شهر را گزارده بدز

پناهنده شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان بسر آب گریخته است و چون این پیش آمدها بتندی رخ داده دولت ایران در سایه بی پولی و نداشتن

لشکر آراسته درست نمی تواند بزودی سپاهی باردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تنهاده تن قزاق و دوستگاه توپ کوچک برای

نگهداری خود دارد و برای آنکه این نیروی اندک بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قونسول دستور داده همه بستگان روس در قونسولگری

گرد آیند. در این هنگام شاهسونان و قره داغیان دز را بسختی بمباردمان می کنند و چون قونسولخانه در پهلوی دز نهاده آنجا نیز زیر آتش است از

این رهگذر که جان قونسول و بستگان روس در زیر بیم است دولت روس

(*) این آگاهی درست نیست. کسی از مجاهدان به تبریز باز نگشت. محسن خان مرندی و پاره دیگر که از

درون هوا خواه سردار بودند در اردبیل بقونسولگری رفته پناهنده شدند.

با شتاب دسته هایی از سپاه قفقاز بآنجا می فرستد زیرا که آوردن سپاه از تبریز و یا از قزوین بار دبیل بزودی نخواهد بود .»

این آگاهی را هنگامی بیرون می دادند که دسته هایی را از سالدات و قزاق روانه اردبیل ساخته بودند . از آنسوی چنانکه گفتیم در اردبیل قونسول روس در قونسولگری را باز کرده پناهندگانی را در آنجا می پذیرفت . نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان بآنجا شتافتند و سپس دسته هایی از ایرانیان نیز رو آوردند و هر زمان بر شماره آنان می افزود . بویژه پس از آنکه نا توانی ستارخان در برابر شاهسون و قره داغی آشکار گردید همگی مردم از نومید شده جز قونسولخانه پناهگاهی نشناختند و کار بآنجا رسید که حکمران بی ارج و دیگر کارداران دولتی نیز بآنجا رفتند . بلکه کسانی از همراهان ستارخان باین کار برخاستند و چون قونسول همراهان او را نمی پذیرفت با نام دیگری رو بآنجا آوردند .

فردای آنشب که ستارخان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره داغ و شاهسون بشهر ریخته بی آنکه پروایی کنند و یا از کسی جلوگیری بینند دست بتاراج کشادند . بازارها و تیمچه ها و کاروانسراها که پراز کالای بازرگانی بود همه را یغما کردند . خانه ها را سراسر بجاروب تاراج روفتند . چنانکه گفتیم انبوهی از مردم بقونسولگری پناه برده بودند . ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازارها و خانه ها بیرون برد . آنهمه دارایی بهره تاراجگران گردید . جز از بستگان روس که رحیمخان از آنان هواداری مینمود و خانه ها و حجره های ایشان را نگهداری کرد خانه و حجره کسی بی تاراج نماند . مردم تماشا میکردند و یغماگران کالا و کاجال ایشان را باز کرده میبردند . کسیکه این هنگامه را دیده چنین میگوید : زنان شاهسون هر کدام با چند شتری بشهر شتافته بودند و پی هم بار کرده راه می افتادند .

تا دو روز این دستگاه برپا بود . رحیمخان از بستگان روس هوا داری بسیار نموده نکراشت بکسی از ایشان زیانی برسد . نیز با قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود . تنها چیزیکه از قونسول خواستار گردید این بود که آزادیخواهان را که بقونسولگری

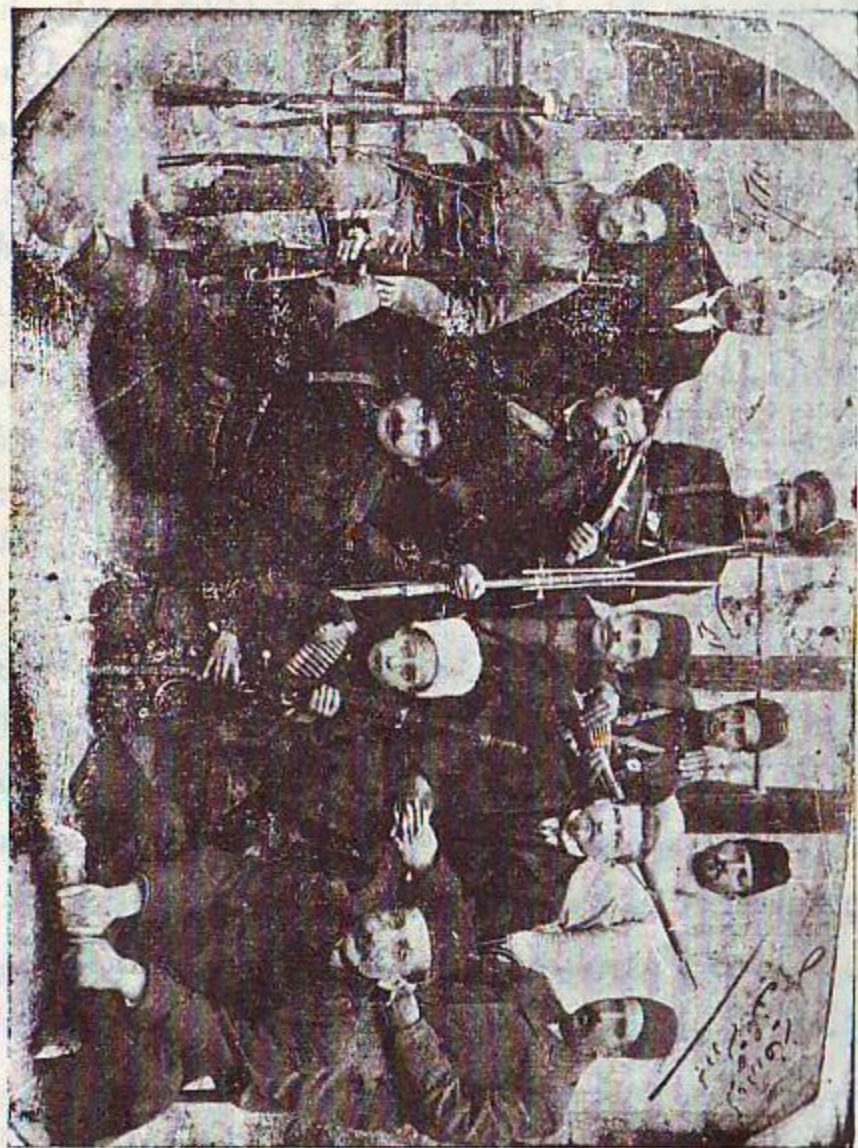
پناهنده شده بودند گرفته بدست ایشان سپارد. این درخواست نیز جز رویه کاری نبود که سپس از آن در گذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشرو سپاهیان روس باردیبل رسید. رحیمخان که کار خود را انجام داده بود غفارخان نامی را بنام حکمرانی در شهر گزارده خود با هر بازگشت. شاهسونان نیز بجایهای خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده پی هم میرسیدند و تا سه هزار و دویست تن در آنجا گردآمدند و از این هنگام اردیبل یکی از کانون های سپاهی نشین روسی گردید.

در این روزها روزنامه های روس داستان را همچنان دنبال مینمودند و پیش آمد گریختن ستارخان و ریختن سواران بشهر و تاراج خانه ها و بازارها را با کزافه هایی که بر آنها می افزودند در ستونهای خود مینگاشتند. با همه نگاهداری و پاسداری که رحیمخان با بستگان روس و با قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سخت گیریها بمیان آورده بر جان و دارایی بستگان و کسان خود نگرانی ها نشان میدادند. تا میتوانستند دولت نوین ایران را تا توان و درمانده وامینمودند. و چون رحیمخان بر کردن کشی افزوده همچنان دم از هوا داری محمد علی میزد و گاهی لاف از رفتن بر سرتریز یا تهران میسرود روزنامه های روسی اینها را با آب و تاب برشته نگارش می کشیدند و بلاف های رحیمخان ارج دیگری مینهادند. گاهی نیز از ملا قربانعلی و آشوب زنجان نام میبردند.

هم گفته ایم که دشمنان مشروطه در شهرها بشادمانی برخاسته امیدها بر رحیمخان تاراج کرو کوششهای اومیبستند. و داستان اردیبل و زنجان را با کزافه ها بر سر زبانها می انداختند. بویژه پس از پیش آمد تاراج اردیبل که آنرا فیروزی بزرگی میشماردند. باقرخان و صمدخان بادسته های خود در سراب نشسته چشم براه رسیدن لشکر تهران بودند که همدست آنان بکار پردازند. ولی رحیمخان پروایی از ایشان نداشته از لاف و کزاف چیزی نمیکاست. چنین پیداست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشته خویشتنداری را از دست هشته بوده. زیرا در این هنگام بیك کار بسیار ناجایی برخاست. این بد نهادی که از رحیمخان و سران شاهسون پدید آمد و بانگیزش دشمن

بیگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد بخرمن زند کانی روستاییان
بیگناه زدند و برادر دیل دست یافته آن رسوای را کردند این کناها از ایشان چیزی



۷ - امیر حشمت (رده دوم در میانه) با جهانگیر میرزا (آخر رده) و دیگران

نبود که يك والی از آنها چشم پوشد و بجای خشم و فریاد و کوششهای کینه خواهانه
شبانه روزی از در برداری و نرمی در آمده بد کردار دورویی همچون نقیخان رشید الملک

را که خود در نهان از دامن زنان بآتش رحیمخان و سران شاهسون بوده از سوی خود
 نماینده گردانیده بسراب و اهر فرستد که بارحیمخان و سران شاهسون دیدار و گفتگو
 کرده بایند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد. پیداست که چنین کاری جز
 فزونی کردن کشی و نافرمانی نتیجه نه بخشیدی و جز ریختن آبروی دولت اثری پدید
 نیامدی. این بود رحیمخان بجای آنکه نرمی نماید بر درشتی افزود و هر زمان پیام بیم
 آمیز دیگری فرستاد. از آنسوی نقیخان نیز پس از آنهمه بد کرداریها دوباره حکمرانی
 اردبیل یافته در سایه پشتیبانی روسیان بآنجا شتافت.

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان ایمنی پدید آمده مردم بخانههای
 خود برگشته و بازارها باز شده بود. روسیان پاسداری راههای آستارا و اردبیل و تبریز
 را بگردن گرفته بودند و کاروانها آمد و شد میکرد.

پایان کار ملا قربانعلی

چنانکه گفتیم چون آوازه آشوب رحیمخان و سران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشگری از تهران بآذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در این هنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین مینگارد:

«از نهضتن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن را بر گزیده بسر کرد کی جعفر قلیخان سردار بهادر و موسیویپرم و صد تن مجاهد و دودستگاه توپ شنیدر و دو دستگاه توپ ما کریم بسوی اردبیل روانه نمودیم» (*)

شاید این دسته بسی اندک نماید. ولی با تنگدستی که این هنگام دولت را بود بیش تر از این دسترس پیدا نمیکرد. و آنگاه با دلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و با کاردانی و دلسوزی که یفرمخان و سردار بهادر داشتند این لشکر اندک نیروی کار آمدی بشمار میرفت و خواهیم دید که بهمدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گره‌هایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه‌های آبانماه بود که این دسته‌ها از تهران بیرون می‌رفتند و چون زنجان بر سر راهشان بود بایستی نخست بآنجا پردازند:

ملا قربانعلی عظیم‌زاده و علی اکبر خانرا کشته و چندماه بود که در زنجان و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامونها سرسپرده او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و این هنگام کرد او را تهی نمی-

گزاردند. از آنسوی پس از پیش آمد عظیم زاده همگی مردم خواه و ناخواه فرمانبری او می نمودند. لیکن خود ملاقر بانعلی در این هنگام نود سال بیشتر داشت و از سال خوردگی توانای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیاندیشد و بسیج چاره کند پیدا نمیشد. بر چنان گناه زشتی برخاسته و توده آزادیخواهان را با خود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چند گاهی خودسر و کامران باشند و این نمیگفتند آن کامرانی را روزهای دیگری در پی است و باری این نمیگردند شهر را استوار گردانند و ابزار جنگ آماده سازند. ییباک و بی پروا روز میگزاردند.

از خود ملاقر بانعلی و پیروانش چندان ییمی نبود. لیکن پافشاری يك ملای بنامی همچون او در دشمنی با مشروطه و دلیری او بر یختن خون مشروطه خواهان میتواند نتیجه های دیگری را پدید آورد. من يك یاد دارم که این کار او دشمنان مشروطه را سخت تکان میداد و خونهای ایشان را بجوش میآورد. بویژه که ملاقر بانعلی هرگز نام محمد علی میرزا را نمیبزد و با او هیچگونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده درباره او کمان دیگر نبوده چنین باور میکردند تنها بنام غیرت دین بدشمنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیم خان و همدستان او کسان تاراجگرو کوتاه بینی نبودند و از روی اندیشه بکار بر میخواستند میتوانند از پیش آمد زنجان بهره ها جویند و دامنه آشوب را تاجاهای دیگری برسانند و کار را بر دولت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملاقر بانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده میتوانند یکماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بیگمان شورشهای دیگری پدید میآید. این خوشبختی آزادیخواهان بود که نه رحیم خان و یارانش آن دور اندیشی را داشتند که بدانند چه میکنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نود سال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابزار فرمان روایی تنها هوس آنرا داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده و نافهمی نبودند. از آنسوی رشته کارهای لشکر دولتی در دست یافرمخان کاردان بود و اینست کار زنجان با آسانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون بدیزج يك فرسنگی زنجان رسیدند در آنجا لشکر گاه ساختند

و بر آن شدند نخست باشهر از در گفتگودر آیند . پیروان ملا قربانعلی اگر چه پای ایستادگی شان از جا در رفته و در خود آن یارایی را نمیدیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنانکه گفتیم دروازه های شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه از میدان در رفته ابزار جنگ از دست نمی هشتند و در شهر در اینجا و آنجا سنگر هایی داشتند . لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد . اینست کسانی را از شهر بدیزج نزد یفرمخان و سردار بهادر فرستادند . نیز آقا سیدعلی که یکی از علمای آزادیخواه بود بآنجا رفت و گفتگوها کرد .

روزیست و پنجم ابان (دوم ذی قعدة) بود که سپاه دولتی از دیزج برخاسته روانه شهر گردیدند و بی آنکه جلو گیری شود بدرون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها بشلیک پرداختند و یکبار جنگ سختی در گرفت و ناده ساعت کما . بیش از دوسوی کوشش بکار میرفت و گلوله ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت تیرپایی شنیده میشد . چنانکه نوشته اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند . لیکن چون سرکردگان دولتی جنگ را پیش بینی کرده و هوشیار و بیدار بشهر در آمده بودند و انبوه مردم نیز دل بسوی ایشان داشتند پیروان آخوندکاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هر کدام بسوی جان بدر بردند .

خود آخوند هم جای ایستادن ندید و در کرما کرم جنگ یاری پیروان آهنگ گریختن کرد . ولی چون راه رفتن نمیتوانست و در آن گیر و دار اسبی و چارپایی پیدا نمی شد پیروان دوش بدوش از شهر بیرونش بردند و با هر سختی بود بکرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانه جهان شاه - خان فرود آمد .

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست . چون آزادیخواهان داستان دلسوز عظیم زاده نوجوان و علی اکبر خان دلیر و یاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته و در این هنگام هر کسی نام های ایشان را بر سر زبان داشت یفرمخان بر آن شد پیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند . چون فردا شد همه مجاهدان و سپاهیان با شکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم

همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهایی را نداشتند و شعرهایی خواندند. جای آن بود از دیده ها اشک فرو ریزد و بیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پر آتش گردد.

همان روز کسانی را از آنانکه بد خواه مشروطه و درپیش آمدهای خونین گذشته پادرمیان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرمخان یکی از سردستان مجاهدان را همراه صد تن بکرفس فرستاد که ملاقربانعلی را بیاورند. اینان چون بکرفس رسیدند امیر-افشار جلو گیری نکرده آخوند را بدست ایشان سپرد و اینان او را بزنجان رساندند. آخوند با این پیش آمد ها خود را بناخته به پرسشهایی که یفرمخان میکرد پاسخهای استواری میداد. یفرمخان چگونگی را بتهران تلگراف کرده در باره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه سازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج میرسید کسانی از تهران آمده او را بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز تریسته چون بکاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه میگویند نود و پنج سال زیسته بود.

با اینهمه گویا آوازه جنبش او در زنجان و فتواهای پیاپی که بزبان مشروطه میداد مایه تکان مردم بوده و پیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بدست دشمنان مشروطه میداده اینست که آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافی در باره او و فتوایش پس از گرفتاری او بهمه شهرها فرستادند و مایه تکان آن را در اینجا میآوریم:

«کثرت سن وعدم معاشرت وعالم نبودن جناب آخوند ملاقربانعلی زنجانی بمصالح ومفاسد مملکت واجتماع اشرار ومفسدین وطن فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت واختلال آسایش ومداخله اجانب واعدام اسلام است دفع وتفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته بر اولیای دولت وقاطبه مسلمین واجب فوری واتباع آراء منسوبه بایشان مطلق حرام واعتناء بآنها دشمنی بدین است... محمد کاظم الخراسانی عبدالله المازندرانی ۱۴ ذی قعدة»

فیروزیه ای لشکر دولتی

لشکر دولتی تانیمه های آنده ماه در زنجان درنگ داشتند و چون کار آنجا را بنامان کردند روانه آذربایجان شدند و روز بیست و چهارم آذر بود که بسراب رسیده سپاه آنجا پیوستند. در این هنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان در میان بود و لشکر کشی در آن کوه و دشت دشوار مینمود. لیکن چون صمدخان تاالان بر آغوش پیشرفته و در آنجا با پسر رحیمخان جنگ میکرد سرگردان پروای سرما نکرده سپاه رانکان دادند و گویا روز دهم دیماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره داغیان رخداد. حبیب الله خان پسر رحیمخان با سه هزار سواره و دودستگاه توپ تاالان بر آغوش جلو آمده از دیر باز در آن پیرامون تاخت و چپاول میکرد صمدخان با دسته های خود آهنگ او کرده و در میانه زدوخوردهایی میرفت. در این میان آگاهی رسید که لشکر تهران فرا میرسد. حبیب الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت. ولی دو ساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و بسوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب الله خان بزخون کرده در گردنه مینق ناگهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی در گرفت. این هنگام نزدیک یک کدو برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زدو خورد قره داغیان دوباره شکست خوردند و راه گریز پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته بایشان فرصت ندادند و باهر در آیند و خودشان شهر را بدست گرفتند. نیز توپهای حبیب الله خان بدست دولتیان افتاد. بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره داغ است گرفته نشیمنگاه

ساختند. رحیمخان خود آرایی کرده با چهار هزار سواره و دوهزار پیاده و چندین دستگاه توپ بر سر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هرسو باشهر بجنگ برخاست یکماه بیشتر هر روز شلیک وزد و خورد در میانه رخ میداد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته و از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

قرجه داغیان همگی دلیر و جنگجویند و سواران رحیمخان همه جنگ آزموده بودند. و این هنگام که دشمن بر سر خانه هاشان تاخته بود دلیرانه میجنگیدند. چیزی که هست پشت گرمی بکسی وجایی نداشتند و شاهسونان که بایستی یاریشان شتابند بکنار ایستاده در گرمسیر سرگرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان در هنرهای رزمی پایه یفرمخان و دیگر سرکردگان دولتی نمیرسید. پس از همه ابزارهای جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که اینان بکار میبردند نخستین بار بود که قرجه داغیان میدیدند و چنین میگویند که از آن سخت میرمیدند. این چند جهت دست بهم داده مایه شکست رحیمخان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستادگی نتوانسته رو بگریز نهادند. خود رحیمخان نیز که در دبه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته و توپها و قورخانه خود را بدولتیان واگذاشت دولتیان از دنبالشان رفتند و دوسه روز در آن کوهستان سخت از پی گریختگان بودند و دستههایی بایشان پیوستند لیکن خود رحیمخان و پسران و نزدیکانش بیرون رفته خود را بحسرتان که خانه رحیمخان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یکفرسنگ از حسرتان دور است بخاک و رس رفتند. کریمخان برادرزاده رحیمخان از چندی پیش باهر آمده بدولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیمخان همراه یفرمخان و دیگران بود و دلیرها مینمود و چون رحیمخان از میان رفت ایل چلیانلو از هر سو بر او گرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سردستانان قرجه داغ هر کدام یکی از سرکردگان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سامخان ارشد نظام و برادرش ضرغام که بجای دودست رحیمخان بودند از جنگ روز پنجم بهمن بانجام کار رحیمخان پی برده و بچاره خود برخاسته

بودند و در نهان با باقرخان سالار دیدار کرده و از روزی‌نهار خواسته و کسانی را از بستگان خود با وسپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدینسان آشوب قره‌داغ بیابان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت، سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند و پس از آن با هر بازگشتند و چون کارهای آنجا را بسامان آوردند دسته دسته آهنگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار به اسواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) شهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمدخان با سوار و پیاده مراغه رسید. پس از دوسه روز سردار بهادر و یفرمخان با دسته‌های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانیها مینمودند و از لشکریان پیشواز و پذیرائی دریغ نکفتند. صمدخان با آنکه دشمنیها با تبریز کرده و آنهمه کردند رسانیده بود چون از تبریز باز مشروطه خواهی مینمود و از گذشته پشیمانی نشان میداد و اینهنکام همراه لشکر فیروز شهر در آمده و در خانه حاج مهدی آقا «پدرتوده» نشیمن گرفته بود مردم در باره او نیز چشم از گذشته‌های پوشیده نوازش و پذیرائی دریغ نمیگفتند و دسته دسته بدیدنش مشتافتند.

سامخان و برادرش نیز چنانکه با سالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده میشدند و در جنگهایی که با مردم تبریز میرفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری و کوشش نشان میدادند این پناهندگی ایشان بخانه سردار آنروزها را بیاد میآورد و آن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد.

در اینهنکام دسته ای از لوطیان دوچی و تفنگچیان اسلامی نیز که پس از گریختن از دوچی در لشکر گاه عین الدوله زیسته و پس از آن در مراغه به حاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده و بامید زینهار و بخشایش در خانه سالار بستی نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری از پیش آمده‌های سال ۱۲۸۷ میکرد. از هر سو نشانهای فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود میتوانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می‌بینم.

یفرمخان و سردار بهادر با دسته‌های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند

در این میان یکسرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بمیان آمد که باید آنرا یاد نموده سپس بیازمانده فیروزیهای سپاه دولت پردازیم :

روسیان همچنان از ستارخان و باقرخان کلهمند بودند و بودن ایشان را در تبریز بزبان خود می شمردند . اگر کتاب انگلیس را ببینیم تلگرافهایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرده و ما در پاره ای از آنها گفته های شگفتی می یابیم ، چنانکه در یکی گفته میشود : پیروان ستارخان و باقرخان بهمراهی فدایان قفقازی که با یفرمخان هستند میخواهند بیانکهای روس و انگلیس تازند .

این را در باره کسانی میگفته اند که در آشفته ترین هنگامها یاسبانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته و نگزارده بودند کوچترین زیان و یا کزندی بایشان برسد و در این باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است . ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ما کو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسه روس اطاق خود را کزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ما کویان را از جلو برداشته خود را بزاستاو رسانیدند پولهای اداره راه را برداشتند و بی آنکه یکشاهی کم شود رییس راه رسانیدند . کسانی که در آن گیر و دار چنین بی نیازی و پاکدامنی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بدگویها کیفر ببینند ؟ !

کیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشرمی ناسزا ست . در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز بر نمی تافت و او هم کله ها مینمود و چنین میگفتند در پیش آمد اردیبل با هنگ تباهی ستارخان بود . دستاویز وی این بود که سردار و سالار فرمانبرداری نمی کنند و چون آقای هدایت هوا دارانی در تبریز و تهران داشت و از آنسوی دسته ای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست بهم داده بدگویها مینمودند و دروغها پراکنده میکردند . چنانکه در روزنامه شمس استانبول نکوهشهایی از ستارخان و دیگران نوشته شده . آقای میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده ایم و اینزمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتارهایی در حبل المتین مینگاشت او نیز در گفتاری بدگویها در باره ستارخان کرده .

لیکن کسانی که آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زنده اندیک میدانند که ستارخان باندازه دلیری خود فروتن و بی آزار بود و هرگز سربیزی از قانون یا از فرمان والی نمیکرد. و آنگاه در آن روزها که آقای والی این کله‌ها را میگرد و روزنامه‌های شمس و جبل‌المتین آن نکوهش‌ها را مینوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیپایگی آن کله‌ها و گفته‌هاست.

چگونگی آنکه نایب محمد امیر خیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگ‌ها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهر بانی یکی از سرکردگان بشمار میرفت و کلانتری یکی از محله‌ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با کلوله کشت و خودش گریخته در جایی پنهان گردید. کارکنان شهر بانی پیاس خویشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و برده بزدان نظمیه سپردند و از آنجا او را بعدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آویختند. اگر او خویشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد و اگر دستگیر میشد شاید بدار نمیرفت.

ستارخان و باقر خان از روزیکه جنگ پیاپی رسید خود را کنار کشیدند و بیش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حال و جایگاه او داده شود. چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می‌گفتند. اینان که بیشترشان (نمیگویم همگی‌شان) بازماندگان دربار قاجاری و یا کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل بمشروطه چندان ارجی نمینهادند و بآن جانفشانیهایی ستارخان و دیگران چندان بهایی نمیدادند. اگر هم گاهی ناگزیر میشدند بارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین میگفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چراپی کار خود نمیروند؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیر یا رئیس اداره بشوند؟» تا دیری این گفته‌ها در نهان بر زبانها میرفت. کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامه‌ها نوشتند. بلکه سخنان رنگین تر از آن بمیان آوردند بدینسان: «مشروطه چیز تازه ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزیکه آدمیان

بحکمرانی برخاسته اند یکی از راههای آن مشروطه بوده . در اروپا همه دولتها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا میشد .

آرایش آدمی راستی پرستی اوست . کسیکه از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود . با این پاسخها زبان جانبازان رابسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستگان خود باز میکردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و از درخشم و تندی در می آمد در زمان نام آشوب - طلبی وقانون شکنی برویشان گزارده از در ستمگری در می آمدند . چنانکه اینهارا یکایک خواهیم دید .

در باره ستارخان و باقر خان یکی از کله های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی را بخانه های خود راه داده و بایشان زینهار بخشیده اند . این را گناه بزرگی از ایشان می شمرد و هوا خواهان او داستان را بارنگ دیگری در روزنامه شمس و دیگر جاها پراکنده می کردند . اینان بیاد نمی آوردند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی با مشروطه بدشمنی سر خاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند . در آن هنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و بآنان زینهار دهند . آنگاه ستارخان و باقر خان چگونه توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند .

در باره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گزاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر بآن نام شناخته نشود . هرچه بود در اسفند ماه تلگرافهایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانه آنجا کردند . ستارخان نخست پنداشت والی آنرا خواسته است و این بود سخت بر - آشفته بر آن شد که آنرا نپذیرد و یکروزی بدیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت . لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره پافشاری دارند و خود دولت آنرا خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آنرا پذیرفت . در

روزنامه شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همه آن سخنان دروغ و بیجا می باشد (*).

شکفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی دانستند. با آنکه در روزنامه های انگلیس همه چیز را آشکاره نمی نوشتند (**). اینها از همراهی که دولت انگلیس با پیداد کریه های روس در ایران داشت ناخرسندی مینمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز خواستار شده اند و دولت ایشان با درخواست ایشان همداستان شده نکوهش مینوشتند. روزنامه های روس نوشته بوده اند سردار و سالار بفرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ با آنها نگاشته چنین میگفتند: اگر آنان بفرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمیرفتند.

باری روز بیست و هشتم اسفند در تبریز یکی از روزهای پر جوشی بود. تبریزیان دوتنی را که درست ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان های خود بیشتر دوست میداشتند بتهران می فرستادند. آنانکه از آینده بیمناک بودند بر این رفتن ایشان افسوسها میخوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی مینمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه های سر راه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته های یفرمخان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته های پاسبان (آژان) کوچه ها را فرا گرفته و آنچه بنام پاسداری می بایست آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستان بخانه سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله اش بر آن نشستند. درشکه با شکوه بسیار راه افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستان و پیشروان

* روزنامه شمس نوشته سردار و سالار را با زور یفرمخان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. بجز دروغهای دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناکزیر شده نگارشی بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نماید که آن نوشته ایل در شمس چاپ یافته. از کتاب آبی برمی آید روسیان از دولت خواستار شده اند که اگر ستارخان و باقرخان بدخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرمخان و سردار بهادر بیرونشان کنند ولی ایشان پاسخ داده اند بچنان کاری نخواهند برخاست.

** ترجمه آن گفتار ها در شماره های سال ۱۷ جیل المتین آورده شده.

تا با سمنج همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان بر کشته و سردار و سالار با صد تن از مجاهدان که به همراهی بر گزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو بسوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیر خیزی و یکانی همراه سردار بودند. بشهر های سر راه آگاهی رسیده در همه آنها مردم بجوش و جنبش افتاده آماده پذیرایی می شدند. نخست در میانج پیشواز و پذیرایی با شکوهی کردند. پس از آن نوبت زنجان رسید. زنجانیان که در میهماننوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار با شکوهی برخاستند و سه روز میهمانیهای بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج جانفشانیهای ستارخان را نیک می شناسند.

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را برگزیده و بنماینده گی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز بس با شکوهی کردند و گذشته از قزوینیان و تهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانیهای داده شد و دسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می رسیدند چنانکه تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینگی امام و کرج در هر یکی پذیراییهایی شایانی شد. انبوه تهرانیان مهر آباد را برگزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده هر دسته و گروهی دستگاه جدا گانه چیده بودند. خروش شادی همه جا را فرا گرفته و آواز زند، باد گوشها را رنجه می ساخت. چنین میگویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد. شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده بودند و پیاپی دسته های گل فرومی ریختند و آواز های شادمانی در می آوردند. با این شکوه بدربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه بخانه صاحب اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارشناسی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیز هایی را در پی داشت که در جای خود یاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آنرا آوردیم.

بسختن خود باز کردیم: رحیمخان چون بخاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته بدست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانونهای جهان در پیمان - نامه تر کمانچای که میانه ایران و روس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود باز میماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهارای از اینخاک بآن خاک پناهنده شود باز گردانند. و آنگاه رحیمخان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیایی کله از آشفتگی ایران مینوشتند و بعنوان اینکه راههای اردبیل و تبریز و آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی بجان و دارایی خود ندارند فشار بدولت میدادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشکر بر سر رحیمخان فرستاد و آنهمه در رفت را بگردن گرفت. اگرچه هر کس شنیده و میدانست که رحیمخان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری مینمودند و لاف دلسوزی بایران میزدند کس را گمان نمیرفت که از گناهار سیاه رویی همچون رحیمخان نگهداری کنند. ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر پا نهاده بدستاوز اینکه او گناهار سیاسی است نگهدارش برخاسته و در خواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که رویهمرفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک نزدیک و صد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامههای انگلیس و فرانسه و ایران گفتار هایی نوشتند و از این رفتار قانون شکنانه دولت خود کامه روس نکوهشها کردند. لیکن سودی نبخشید. اینزمان روسیان بآ ایران از در درآهنکی سختی بودند و آشکاره دشمنی مینمودند. رحیمخان تا دیری در قفقاز میزیست تا پس از زمانی بار دیگر بخاک ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از اینکه سران شاهسون بیاری رحیمخان نشناخته بودند امید میرفت از نافرمانی

با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیمخان پند آموخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت بگرد آوردن کالاهای کاجالهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها میکوشیدند اینست فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه بتاراج برده اند و یا کسانشان برده باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشگریکه در تبریز بودند برسر ایشان بروند. سردار اسعد محمدخان پسر دیگر خود را با یکصد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشکر باشند. روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشکر از تبریز روانه میگرددند و چون تبریزیان یفرمخان و سردار بهادر را بس ارجمند میداشتند و ایشان نیز جایگاه این شهر را نیک می شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند و شهریان بنوازش ایشان را راه اندازند. لشکریان با سرداران بمیدان مشق درآمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سر دستگان نیز همگی آمدند. نخست نمایی از سوی لشکر داد. شد و سپس سخنانی از اینسو رانده گردید و بارون استپانیان پیکره ای برداشت (۵۰) و چون اینکارها انجام یامت دسته های لشکر با آوازه های بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یکروز تاریخی پرارجی بود.

در این سفر هم فیروزی همه جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هرایلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یکجا گرد آیند و لشکر بدید آورند و یا دزهایی استوار گردانند. تو گویی هیچگونه آگاهی از آهنگ دوات نداشتند. در کام نخست نصرالله خان و امیر عشایر خلخال با دسته های خود پیش آمدند. و چندین بار جنگ های سختی رویداد که در همگی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان

* اینمرد یکی از دلدادگان آزادی بشمار می رفت و از روز نخست پیایی پیکره هایی از مجاهدان و آزادخواهان برداشته میان مردم پراکنده می ساخت و چون جنگ تبریز آغاز شد هر روز پشنگ ها رفته پیکره بر میداشت گاهی نیز بیازی مجاهدان بجنگ می برداخت. * اینکه امروز پیکره های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر یادگار کوشش های اینمرد میباشد.

بسیار دلیر و جنگجویند. بویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده‌اند. چیزیکه هست کارشان بنیاد نداشت و هر بار بیش از چند ساعت ایستادگی نمیتوانستند. بسیاری از دلیران ایشان بخاك افتادند. خود نصرالله خان و امیر عشایر بسوی خلخال گریختند. لشکر فیروز از پی ایشان بخلال رفتند و در آنجا هم نبردهایی پیش آمد و نصرالله خان و امیر عشایر با کسان دیگری از سر دستگان دستگیر افتادند. لشکر با این فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت بآنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آنجا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیگلر و همچنان گردنکشی میکردند باریگر بیرون شتافته بر سرایشان راندند. این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون بشمار میرفت و اینست چون روز شانزدهم اردیبهشت لشکر فیروز بشش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردار خان رئیس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران بجنگ شتافتند و چون دودسته بهم رسیدند رزم خونین بس سختی در گرفت. سواران از دوسو تا ختن آوردند. شصت تیرها تکرک باریدن گرفت. در دوسه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سولدوزخان و هزارخان و هاشمخان و حبیب خان که پسر و پسر برادر و نوه برادر سردار خان بودند و هر یکی دلیر نامداری شمرده میشدند بخاك افتادند. گذشته از کسان بینام دیگر. بدینسان ایل قوجه بیگلر گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در مغان و مشکین یکی از پس دیگری سزایافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر و لگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز بپای خود نزد سردار بهادر و یفرمخان آمده بایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامونها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و باریخته بگوشه‌ای خزیدند. مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه میفرستاد این نتیجه بدست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستان و آزمودگی مجاهدان و بختیاران بود که بدین آسانی کار را از پیش میبرد. در این جنگها گذشته از دیگران حاج علی رضاخان کروی با سیصد سوار از کروس همراهی داشت که داوطلبانه ببلشکر پیوسته بود و اینان نیز

دلیرها و جانفشانیها مینمودند و این نمونه ایست که جنبش آزادیخواهی چه تکانی بایرانیان داده بود و اگر پیشوای کردانی یا درمیان داشت در آن روز بکارهای بسیار بزرگی دست می یافت.

چون این کارها پایان رسید لشکر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه باخود داشت با شکوه بسیار روانه اردبیل گردید و روز نهم خرداد باردیگر آنجا در آمد. مردم بار دیگر پیشواز با شکوهی کردند و پذیراییها و مهمانیها نمودند. یفرمخان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمیسیونی برای بازگرفتن مالهای تاراجی صد تن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته ای از ایشان را بدز آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت به تهران بازگشتند و روز نهم تیر ماه بود که بیاباخت فرا رسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی با شکوه تری کردند و شهر را آیین بستند. و سران شاهسون را که زنجیر در گردن همراه داشتند بزندان شهر بانی سپردند.



۸ - سرکردگان شهرهای تبریز در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) با جلالت‌الملک که بنیادگر آن اداره بود.

بدرفتاریهای هم-ایگانه

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره داغ واردیل بسر کوب کردنکشان میپکوشید در تهران و دیگر شهرها یکرشته پیش آمدهای شگرف دیگری رخ میداد. گفته ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود. محمد علیمیرزا هرچه کوشید و امی از دودولت (روس و انگلیس) بگیرد نتوانست و در نتیجه تنگدستی بآسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادینخواه بتنگی افتاده نخست بچاره جویها پرداخت و چنانکه گفتیم از بستگان دربار پیشین و از بدخواهان بنام مشروطه ازهر کدام پولی خواست که رویهمرفته از این رهگذر يك ملیون و نیم تومان بدست آمد و در چنان هنگامی گره از کارها کشود. لیکن بایستی اندیشه دیگری کرد.

در اینرمان مردی از فرانسه بنام مسیویز و بعنوان « مستشار مالیه » در ایران میزیست و ماهانه پول گزافی در مییافت ولی جز آمد و شد باینجا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیگانه کاری از او بر نمیآمد. دولت ناگزیر شد همان وامخواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای تقی زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند بآنان بسکالشی نشسته چنین نهادند که دولت ده ملیون وام از دولتی یا بانگی بخواهد و دو ملیون و نیم آن را نقد گرفته سی هزار سپاه بسامان کند و اداره ها درست گرداند و از بازمانده وامهای بانگها را پردازد و پیشنهادی باینگونه آماده نمودند و همینکه مجلس باز شد و بکار پرداخت آن پیشنهاد را بمیان آوردند. مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزار لیره (نزدیک بدو ملیون و نیم تومان) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس بگفتگو پرداخت، ولی دودولت

چون خواستند این رادستاوز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌هایی به ایران بفهمانند اینست تا دوماه باهم گفتگو داشتند تا در آخرهای بهمن پاسخی دادند.

در این هنگام حال اروپا بس بیمناک شده و دشمنی و همچشمی میانه آلمان و همدستان او با فرانسه و انگلیس و روس و سوختی داشت. اینست دودولت نیز در آسیا و ایران رفتار خود را دیگر ساخته چنین میخواستند از گرفتاریهای دولتهای اروپا فرصت جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امر و زپس از بیست و اند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده و ما میدانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانه روس و انگلیس درباره ایران و افغان دامن پیمان بزرگ دیگری در باره پیش آمدهای اروپا بوده و دودولت چنین میخواستند برای آمادگی بجنگ جهانگیر بکارهای خود در آسیا سامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود بر آن شدند پیمان را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند ایران را میانه خود بخش کنند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست میخواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانده‌ای پایدار باشد و این از بهر چند نتیجه بود: یکی آنکه دولتهای اروپا نخرشند و زبان بگله باز نکنند. دیگری آنکه در دودولت ایران جنبش‌هایی پدید نیاید و هرگاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان بر سر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی و همسایه و چون دولت ایران بواخواستی برخاست بر آن شدند در این میان چیزهایی را با ایرانیان بفهمانند و گوشهای ایشان را پر کنند. این بود دوماه گفتگو کرده آنها گام چنین پاسخ دادند: دودولت میتواند تنها چهارصد هزار لیره به ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای دررفت نوشته با آگاهی دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیسیون از دوتن ایرانی و دوتن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سرکردگان از اروپا (با آگاهی دودولت) بخواهد. کشیدن راه آهن در ایران بیک کس بیکانه‌ای و اقرار نشود. کشتی رانی در دریاچه ارومی به روس و اقرار گردد.

پیدا است که این درخواستها بگفتگوی و امخواستی پیوستگی نداشت و از اندیشه‌های

نهانی دیگری برمیخواست. مجلس آن شرطها را پذیرفته از وامخواستن از دودولت چشم پوشید. زیرا همینکه آگاهی از پیشنهاد دودولت بتوده رسید درهمه جا مردم ناخرسندی نمودند و بخروش برخاستند بویژه در تبریز و تهران که تکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستارخان هنوز در آنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی بتلگرافخانه درآمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بگفت و شنید پرداختند و آشکاره آگاهی دادند که توده آذربایجان بهیچگونه وامخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چه رسد بآن شرطهای ننگین و ریشه برانداز و نوید دادند که هرگاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را بپردازد و چون شور و جوش همه دسته ها را فرا گرفته و مردم از درون دل به پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمیسیون از پیشروان بازرگانان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه کنانی و شادروان حاج شیخ علی اکبر اهرابی و حاج میرزا علی اکبر آقا صدقیانی و حاج علی آقا کمپانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز پول گرد آورند و هم بشهرهای دیگر تلگراف نموده آنها را نیز بکار برانگیرند.

دولت های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخر های اسفند یادداشتی بدولت ایران فرستاده در آن چنین گفتند: که دولت ایران نمی تواند هیچ سرچشمه درآمدی را از آن خود نزد بیگانه ای گرو گزارد و بچنین کاری آزاد نیست. دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که در گرو گزاردن هر گونه سرچشمه در آمدی (جز از آنچه از پیش در گرویکی از دو دولت میباشد) آزاد است.

از این پاسخ روس و انگلیس برخشم و تندى افزوده دو یادداشت بیم آمیزی یکی در نیمه های فروردین و دیگری در آخر های اردیبهشت بدولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را بریشه آزادی ایران فرود آوردند. در این یادداشتها ایران را در واگزاردن کشیدن راه آهنی در ایران و کندن کانی بکسی از بیگانگان و در مزدور گرفتن و سرکردگانی از بهر سپاه خود آزاد شناختند و از در بیم دادن درآمدند. آنچه دو دولت را باین بد رفتاریها دلیر تر میساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه آهن از استانبول تا بغداد

بر زبانها بود و گمان میرفت که کم کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی هایی پیدا کنند. بیش از همه از واگذاری راه آهن تهران و خاقین بآلمان ترس میکردند. اگر روزنامه ها را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می پرورده اند و در انجمنها گفتگوهای می شده است.

این بود و دولت باین اندازه بسنده نکرده از فشار و بد رفتاری باز نایستادند بویژه روسیان که در پترسبورگ یکدسته تند روی بروی کار آمده ورشته سیاست را در دست داشتند و بر آن بودند که زودتر کار خود را با ایران یکسره سازند و از هیچگونه نیرنگ بازی و بیداد گری باز نمی ایستادند.

از داستانهایی که در همان زمان رخ داد این بود که در آخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمد شاه (*) که بسته روس و در میان سواران قزاق عنوان سر کردگی داشت و در قزوین میان روسیان بود از آنجا بیرون آمده بهمدستی احمد خان میرشکار محمد علی میرزا که در قونولگری روس در قزوین بستی بود دسته ای بر سر خود گرد آوردند و از آنجا بخاک زنجان در آمده بشورش برخاستند. چنین میگفتند که برای باز گردانیدن محمد علی میرزا میکوشند و چون میرشکار در آنجا ها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذهایی بنام زینهار نامه بامهر یکی از سر کردگان روس در دست داشت که بمردم بخش میکرد و چنین میگفت هر که آن را دارد در نگهداری دولت روس میباشد در سایه این نیرنگها گروهی را بر سر خود گرد آوردند و آهنگ زنجان نمودند. بر سر راه دبه ها را تاراج میکردند و از آزار و زیان باز نمی ایستادند. میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادخواهان بنام بود با آنکه سپاهی با خود نداشت بسیج ایستادگی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس از هفده روز تاراجگری در روستاها بنزدیکی شهر رسیدند و شبانه ناخن آوردند. حکمران بهمدستی مردم ایستادگی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند. در این کشاکش هشت تن از دوسوی کشته گردید. داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته ای از

کیلان باعلی خان امیر تومان بگرفتن او فرستاد. از آنسوی روسیان با آنکه از آشوب داراب میرزا بیزاری مینمودند و سفیر روس می گفت او بنام آسودگی (مرخصی) از لشکر گاه بیرون رفته و از پیش آمد تاراج روستاها و جنگ زنجان افسوس میخوردند و پوزش میخواستند با اینهمه بگرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یکدسته قزاق از قزوین با آوردن او فرستادند. اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند و در نهان ایشانرا با آشوب دلیر تر می ساختند. این بود چون در راه به علی خان ودسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسیان جلو گیری کردند و علی خان را گرفته بدست میرشکار دادند که او را با تیر کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسیان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود بقزوین بردند (*).

در آذربایجان که بد رفتارشان همیشگی بود این زمان بسختی افزودند و بیکرشته کارهای ناسزایی برخاستند. یکی از سالدات از باغ گریخته و بخانه شادروان نقه الاسلام پناهنده شده و چنین می گفته آمده ام مسلمان بشوم. شاید برانگیخته خود روسیان بوده و هر چه هست ما پوشیده نمیداریم که پذیرفتن او جز کار خامی نبوده. روسیان آنرا دستاویز گرفته روز پنجشنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناکهان دسته ای از سالدات بخانه نقه الاسلام ریخته آنجا را از درون و بیرون فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند و پس از آنکه چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایه کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا بیرون رفتند.

فردا آدینه بدستاویز اینکه بکتن ارمنی که بسته روس بوده از دست پاسبانان (آژان) کتک خورده هنوز پیش از آفتاب دسته های قزاق و سالدات را بارمنستان ریخته کوچه هارا فرا گرفتند و همه پاسبانان آنجا را با سر کرد گانشان گرفته همه را از تفنگ و طپانچه و افزار دیگر برهنه ساخته همگی را که هفده تن بودند با خواری و آبریختگی کله وار جلو انداخته قزاق و سالدات از پشت سر آنان سرود خوانان از کوچه و بازار گذرانیده بیاب شمال بردند.

(*) در آن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز میکردند از آنکه با یکی از سپاهیان روس از دربرابری درآیند و بجنگ برخیزند و این پرهیز را بایستی داشته باشند اینست بدینسان روسیان دلبر شده سپاهیان را دستگیر میکردند و پاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری بیاب شمال می بردند.

داستان ارمنی این بود که بر سر مالیات می با پاسبان زد و خورد کرد و تیر برو انداخته و او را زخمی کرده بود که گناه را او کرده و بایستی کیفر بیند. ولی روسیان پاسبان را کناهکار دانسته بآن بیداد گری برخاستند. در کتاب آبی در این باره چنین می نگارد.

«امروز مسیو ایزولسکی بمن آگاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر بر سر یکی از بستگان روس ریخته میخواستند اسد او را بکشند و دولت روس ناگزیر شده در این باره بکاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان کناهکار را دستگیر کرده اند و چنین گفتند که این گونه پیش آمده ها اگر چه کوچک باشد نمی توان از آن چشم پوشی کرد».

اینها دروغهایست که در آن روزها فراوان ساخته می شد و در روزنامه های روس و انگلیس چاپ می یافت. در آن روزها اداره شهربانی (نظمیه) تبریز از آراسته ترین و بسامانترین اداره ها بود و پاسبانان و سرکردگان ایشان با آنکه بیشتر از مجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند در کار شهربانی نیز شایستگی بسیار از خود می نمودند و سامان و کاردانی این اداره را هر کسی می شناخت. اگر مسیو ایزولسکی راست میگفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان و کیفرایشان را از خود ایرانیان نخواستند؟! آیا آن رفتار زشت بایک اداره جز پرده دری معنای دیگری داشت؟! اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توپ و تفنگ آماده ای داشت و می توانست پاسخ زور را بازور گوید آن زمان دانسته می شد زشتی این رفتارها ناچه اندازه بوده.

از این پرده در یها سراسر تبریز بجوش آمده نزدیک بود بیکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی بجلو گیری برخاسته مردم را بشکیبایی واداشت. نیاز بستن بازار جلو گیری کرد تنها باین اندازه بسنده نمود که بازرگانان تلگرافهایی بنام بیزار جویی از دژ آهنگی روسیان برای دارالشوری و همه سفارتخانه های دولتهای اروپایی در تهران و روزنامه ها و دیگران بفرستند و بازرگانان در تلگرافخانه کرد آمده تلگرافهای بسیار درازی بدانسان که میبایست فرستادند.

در نتیجه آن تلگرافها تهران نیز شورید و مردم درهمه جا بخروش برخاستند در آن زمان دسته ای بنام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان بکوشش برخاسته

بر آن شدند که بازارها بسته گردد و در میدانها گفتارهایی بنام یزاری از درآهنکیهای روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آگاهیها در این باره در روزنامهها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و اداره شهربانی بجلوگیری برخاست و آگاهیهای از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز با قونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی بتوانان رفتاری که با سالدات در خانه شادروان ثقةالاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری بی پایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

گشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمد خان

در این هنگام که ایران باین سختی ها دچار بود بایستی یکدسته مردان بخرد و جانفشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته وتوده را که این زمان برسر پا بود پشتیبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان يك تیپ بایستند ویکدل ویکرو بکوشش پردازند. اینان می توانستند از ایران صد هزار سپاه آرایند و بهنگام نیاز چندین صد هزار جنگجو بر انگیزند و هرگاه چنین کاری میکردند بیگمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با همچشمی هایی که دولتهای اروپایی داشتند هرگز بجنگ نمی پرداختند.

افسوس که در چنان هنگامی کسانی که رشته کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنانکه بارها گفته ایم بیشتر وزیران و کارکنان اداره ها وبسیاری از نمایندگان دارالشوری از درباریان پیشین قاجاری و خود کسانی بودند که پدر پیدر بیندگی خو گرفته وهمیشه روس وانگلیس را بکارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانی که از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی ارج ترسویی بودند و جانهای خود را بیش از ایران دوست میداشتند. بلکه پاره ای دزدی آرزوهای دیگر بودند و هر کدام جز پیشرفت دلخواه خود را نمی خواستند. اگر در اینمیان چندتنی پاکدرون و جانفشان بودند آنان نیز در میان دیگران کم شده بکاری توانایی پیدا نمی کردند.

پشت سر این دسته روزنامه نویسان وانجمن سازان وهیاهو کنان بودند. اینان

نیز در ناشایستی و خود خواهی راه آنان را داشتند و هر یکی مشروطه را خوان یغمایی پنداشته در جستجوی رسد خود بودند. يك چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را دنبال میکرد و پیش آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود پنداشت. مثلاً در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یکدسته همه بر آن می - کوشیدند که قانونهای اروپایی بلکه همه شیوه های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یکسو نیز ملایان در هر کجا دست باز کرده بگمان خود « اجرای حدود » میکردند. چنانکه یکی در تبریز پسر حاجی میرزا هادیخان چوب زد. دیگری در قوچان زنی را سنگباران کرد. معین الغریبا نامی از ملایان مشهد بهمدستی یک ملای دیگر در دیه های نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت ترین داستانهای تاریخی آذربایجان است.

در چنان زمانی بیش از همه آن میبایست که کسانی با نوشتن کتابها و روزنامهها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهمانیده همه را بهمدستی و همزبانی خوانند. در چنان زمانی که توده بجنبش آمده کوشها شناو شده بود اگر مردان بخردی پادرمیان بودند بایستی بچاره پراکندگیها و چند تیرگیها که در توده از باستان زمان بود کوشند. بجای همه اینها ناگهان در پایتخت دسته های انقلابی و اعتدالی پدید آمده آتش دو تیر کی زبان زدن گرفت.

اینگونه دسته بندیها یکی از دو راه پیش آید: یا کسانی راهی را در سیاست پیش گیرند و بر سر آن دسته بندی کنند و یامردی آیینی برای زندگانی توده پیشنهاد کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشاکش نمایند. ولی این دسته بندی در تهران بیکبار عنوان جدایی داشت: آقای تقی زاده همینکه از تبریز به تهران آمد یا از راه پیروی بدسته بندی های اروپا و یا تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم الملک و دیگران با خود همدست نموده دسته ای بنام « انقلابی » پدید آورد و اینان از همان دم بکار پرداخته بر آن کوشیدند که نمایندگان تهران و دیگر شهرها از همدستان ایشان باشند و در این باره تلگرافها بشهرها فرستادند که بدست افتاد و مایه گفتگو گردید. در برابر اینان هم سردار اسعد و دیگران دسته ای

بنام اعتدال پدید آوردند و کار کشاکش بالا گرفت. روزنامه‌ها نیز هریکی هوای دسته دیگری را داشت از جمله روزنامه «ایران نو» که محمد امین رسول زاده آنرا مینوشت زبان انقلابیان بود. روزنامه استقلال پیروی از اعتدالیان میکرد.

چنانکه میدانیم اینزمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر گروه انبوهی بودند. اگر سر رشته داران کشور خودخواهی را کنار نهاده راستی را به پیشرفت کارها میکوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان کاری پیدا کنند و راه روزی در پیش داشته باشند و هم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود. ولی چون دلسوزی در میان نبود و از اینسوی چنانکه گفته‌ایم سیاست همسایگان و سود خود سر رشته داران هر دو خواستار نا بودی اینان بود اینست کسی پروای ایشان را نداشت یکدسته که زیر دست یفرمخان بودند و بختیاریان که بستگی سردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند. ولی دیگران همگی سرگردان روز میگزاردند و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند. اینان نیز در آن آشفتگی از هم پراکنده کور کورانه از دو تیرگی انقلابی و اعتدالی پیروی میکردند.

از شگفتی‌های تاریخ مشروطه است که چون محمد علی میرزا مجلس را بر انداخت و مشروطه خواهان و سردستگان هر کجا بودند گریختند و یا بخاموشی گراییدند ناگهان از میان توده یک ستارخان بیسواد بزرگشده بیابان بیابان خاسته با جان بکوشش پرداخت و از هر گوشه صدها مردان از میان توده بیاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند و دست برادری بهم داده جنگ را پیش بردند و روز بروز فیروزتر گردیدند و زمان بزمان بر نیروشان افزود. کار بجایی رسید که از قفقاز صدها کسان بیاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده ماه رشته کارها در دست این برخاستگان از میان توده انبوه بود که هم ریشه خود کامگی را کنده بار دیگر مشروطه را بایران برگردانیدند و هم با سیاست همسایگان برآمدند.

ولی همینکه محمد علی میرزا بر افتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و دانشمندان و اینگونه برجستگان بمیان افتادند و رشته کارها را بدست گرفتند در سایه خودخواهی و ناشایستگی و دغلكاری نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند

و با سیاست همسایگان نتوانستند بر آمد. يك كناه بزرگترشان این بود كه آن دسته های جانبازان و مردان غیرتمند را نیز فدای خود خواهی و سیاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یکسو نمونه ایست كه با پاكدلی و جانفشانی هرکاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ کاری هیچ کاری پیش نرود و از سوی دیگر دلیل است كه توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همه ناشایستی از آن سر رشته - داران بوده.

از سخن خود دور نیفتیم: كشاكش دو دسته بالا گرفته جلو كارها را نگه میداشت. مجاهدان نیز بچندین بخش شده حیدر عمواغلی و علی محمد خان تربیت افزار کار تقیزاده گردیده و بختیاریان به پیروی سردار اسعد و پشتیبان اعتدالیان بودند. یفرمخان دسته های خود را جداگانه نگه میداشت. و چون ستارخان و باقرخان بتهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند و نمیدانستند چه بکنند و با چه دسته ای همراه باشند و از درون دلها آگاه نبودند. مردانی كه بكشتن و كشته شدن خو کرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه ای نشناخته در برابر این نیرنگها و رویه کاریها همچون پلنگ بیابان بودند كه بكوچه های پیچاپیچ و بن بست شهری افتد و راه چاره را كم كند.

ما چگونگی خواستن اینان را بتهران نوشتیم. ولی این را نگفتیم كه چون ایشان از تبریز بیرون آمدند و در میانج و زنجان مردم آن شور را در پیشواز ایشان از خود نمودند و در تهران همینكه آگاهی رسید كه از تبریز بیرون آمده اند همگی مردم با شور و خروش به بسیج پیشواز و پذیرایی برخاستند این جوش مردم روسیاند و بر آن داشت كه بآمدن ایشان بتهران نیز خرسندی نداده به بیرون كردن از ایران بكوشند و این خواهش را از دولت كردند. چنین پیداست كه سردار اسعد و سپهदार نیز از آمدن ایشان بتهران ناخوشنود بودند. این بود تلگرافی بنجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی خواستار شدند كه بتلگراف سردار و سالار را بنجف خوانند. پیداست كه عنوانشان این بوده اینان مایه شورش هستند و

سر فرمان دولت فرو نمی آورند . چنانکه در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی گمان ندارم آخوند وحاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجی که پا کدلانه بجانفشانی های آنان می نهادند این سخن را باور نموده باشند . هر چه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در قزوین بودند تلگرافی از نجف بایشان رسید که آخوند وحاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همانجا روانه نجف گردد . لیکن ستارخان آنرا نپذیرفت . از اینجا می توان دانست که در تهران چه سر گذشتی چشم براه ایشان داشت و بیگمان کوششها بکار می رفت که آنان را آلوده و بد نام گردانند و از دیده مردم براندازند و بیگمان اینان با ساده درونی که داشتند از آن دامها نمی توانستند بیرون جهند .

این زمان ستارخان در پارك اتابك و باقرخان در عشرت آباد نشیمن داشت و بهر کدام ماهانه هزار تومان از دولت داده میشد و بسیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چند گاهه نبود . از روزیکه اینان بتهران آمدند کسانی خود را بایشان بسته و گرد ایشانرا تپی نمیگزاردند . لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز بسود خود نمیکوشیدند . ستارخان از کشاکش اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده میخواست بجلو گیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب میخورد نیرومندتر از آن بود که او بتواند از عهده جلو گیری بر آید .

اینحال سردستانگان آزادی و مجاهدان است که بچندین دسته بودند . در این میان ملایان نیز یکدسته ای پدید آورده و اینان نیز با انقلابیان دشمنی مینمودند و چنین میگفتند علمای نجف فتوی به بیدینی تقی زاده داده اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی بنمایند کی از علمای نجف بمجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از در دشمنی در آمده بجلو گیری کوشیده شود و پیداست که چنین کاری بر تقی زاده و دسته او زیانها داشت و شاید در میان توده جنبشی بیدخواهی ایشان پدید می آورد .

در این کرما کرم شب شنبه بیست و چهارم تیرماه (نهم رجب) چهارتن مجاهد بخانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش او را کشتند . اگر چه کشتن کان نام

بنام شناخته (*) نشدند ولی بیگمان از دسته حیدر عموغلی بودند و این خونریزی را با دستور تقیزاده کردند. حیدر عموغلی که ما آنهمه ستایش‌های بجا از کردانی و دلیری او کرده‌ایم اینزمان در تهران افزار دست‌نقی‌زاده گردیده باین کارهای ناشایست برمیخواست آقا سیدعبدالله با آنهمه کوشش‌ها در راه مشروطه چرا بایستی او را بکشند؟ خوب بود بیادمی آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقیزاده در خانه خود نشست و رونمود. ولی سیدعبدالله دلیرانه بمجلس آمد و ایستادگی کرد و آنهمه گزند دید. این چکاریست که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در یازده ماه که مجاهدان با سپاه خود کامگی دست پنجه بودند بهیچ کاری برنخیزد ولی همینکه خود کامگی بر افتاد و میدان باز شد این زمان با دست این و آن «انقلاب» کند و بآدمکشی پردازد؟! اگر این شنیده بود در شورش فرانسه آدم کشی‌ها کردند بایستی فراموش نکند که آن آدمکشی‌ها را بسود کشور خویش کردند نه بسود همسایگان! و انگاه در آنجا نیز از این کارها جز زبان برنخواست. این چه روا بود که پیرامونیان محمدعلی میرزا از باغشاه در آمده جا در میان آزادیخواهان گیرند و کسی را با ایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سیدعبدالله را که یکی از پیشروان آزادی بود و همیشه در پیش آمد‌ها ایستادگی میکرد بدینسان بخاک اندازند؟!

فردای آن روز تهرانیان بازارها را بستند و خروش بزرگی برخاست. نیز در مجلس اعتدالیان پیش آمد را بگفتگو گزارده بشور و فریاد بی اندازه پرداختند. اینسان از دولت گرفتاری کشند گان بهبهانی را میخواستند ولی دولت را آن توانایی نبود. کم کم مردم پرده از روی کار برداشته از تقیزاده نکوهش آغاز کردند و بیرون کردن او را از مجلس خواستار شدند. سه روز بازار بسته ماند. میگویند تقیزاده چون دید ایستادگی نمیتواند بسردار اسعد پناه برد و شب بخانه اورفت. سردار اسعد نیز با آنکه از اعتدالیان بود بنگاهداری او برخاست.

(*) چنانکه سپس دانسته شد یکی از ایشان رجب‌نام سراسی بود که از قفقاز آمده و در تبریز در شه-ار مجاهدان قفقازی در جنگها دست داشت و سپس بتهران آمده بعموغلای پیوست و بدستور او بآن کار برخاست و این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران نایستاده دوباره بتبریز باز گشت و در آنجا بود تا در چنک محرم ۱۳۳۰ با روسیان تبری ازدهانش خورده کشته گردید. میگویند: شادروان بهبهانی را نیز ازدهانش زده بود.

از آنسوی ستار خان و باقر خان و معز السلطان و ضرغام السلطنه چهار تن که در کشاکشهای مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشوری را نتیجه جانبازیهای خود می شمارند چیر کیهای تقی زاده و درماند کی دارالشوری بر آنان ناگوار افتاد و اینست با هم سو کنند خورده و پیمان نهادند که پشتیبانی دارالشوری بکشوند و آن را در برابر چیر کیهای انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامهها پراکنده ساختند. یکی از درخواستهای اینان آن بود که چندتن که بدسته بندی برخاسته و این کشاکش را پدید آورده اند باید از مجلس بیرون روند. از این پیش آمد تقیزاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران بیرون رفت و از راه کیلان و تبریز روانه استانبول گردید.

در همان روزها مستوفی الممالک رئیس الوزراء گردید و این کابینه پنجم بود که پس از برافتادن محمدعلی میرزا بروی کار می آمد. کابینه سپهدار از دیر باز در سایه کشاکش انقلابی و اعتدالی از کار بازمانده بود و سرانجام از میان برخاست. سپهدار و سردار اسعد در این کابینه نبودند و در مجلس بمیان نمایندگان درآمدند و لسی سردار اسعد در کارها دست داشت و وزیران از وسخن میشنیدند و آواز پیمان و همدستی آن چهار تن سخت خشنماک بود و در دشمنی آنان با انقلابیان همراهی مینمود. چنانکه سپهدار در نهان با آن چهارتن همراهی داشت.

کشاکش پیش می رفت و شب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامیکه علیمحمد خان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشکه نشسته و از خیابان لالهزار میگذشت در سر چهار راه مخبرالدوله چندتن از مجاهدان از دسته معز السلطان بر سر درشکه ریخته علیمحمدخان و سید عبدالرزاق هر دو را با گلوله کشتند. این نیز بادستور اعتدالیان و بنام کینه خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علیمحمد خان جوان قربانی هوسبازیها و کینه جوییها گردید. کسانی گفته اند ستارخان از این کشتار آگاهی داشت.

ولی آقای یکانی میگوید: هیچگونه آگاهی نداشت و چون کشند کان میخواستند با و پناهنده شوند نپذیرفت (*).

هر چه هست از این پیش آمد هر کس را بیم گرفت و اروپاییان بزبان آمدند. با آن دسته بندیها که مجاهدان را بود و این کینه توزی که بمیان ایشان افتاده بیم آن میرفت آدمکشی های پیاپی روی دهد. وزیران و نمایندگان و سردستانان همگی زشتی کار را دریافتند و همگی بر آن شدند که باید جلو گیری شود. ولی از چه راه؟ نمایندگان روس و انگلیس بر آن بودند که از همه مجاهدان ابراز جنگ را بگیرند و آنان را پی کارهای خود فرستند. کابینه نوین مستوفی الممالک نیز که انقلابی و اعتدالی را بهم در آمیخته و از اندامهای آن حکیم الملک و نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. با آلودگی که این هنگام مجاهدان را بود جز این نتوانستند کرد. تو گفتی آن کشاکش و دسته بندیها تنها از بهر این بود که یکمشت مردان غیرتمند و دلیر را که بچشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند و از دیده مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست بهم داده بسکندن ریشه ایشان همداستان کردند.

در کتاب آبی عبارتهائی هست که باید در اینجا بیاوریم: میگوید: «وزیر خارجه آهنگ دولت را (درباره گرفتن تفنگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس بگفتگو گزاشت. من نیز با ایشان بودم. میو پاکوفسکی آهنگ دولت را نیکخواهانه براست داشت و بیش از همه دستگیری کشندگان سید عبدالله را سپارش کرد و چون پیش از آن با میو پاکوفسکی در این زمینه گفتگو کرده و همداستان شده بودیم که دولت را باین کار دلیر تر گردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را سپردم زیرا پس از اینکار دستگیری مجاهدانی که بسته ایران نیستند و دستگیری کشندگان آسان می شود.

از سخنان نواب چنین بر آمد که دولت ایران می ترسد که اگر مجاهدان

(*) یکی از ایشان آقابالا نام از دسته معز السلطان بوده. آقای یکانی میگوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران بیارک اتابک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده بگوش سردار سخنی گفت. سردار آشکاره پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شما را بخواهد گرفته بدست اومی-پارم. میخواهید بماند. میخواستید بروید. آقا بالا این را شنیده باز گشت و با همراهان خود بیرون رفت.

ایستادگی سختی کنند دولت روس آنرا بهانه کرده سپاه خود را از قزوین
تهران بیآورد وزیر مختار روس بایشان زبان داد که دولت امپراتوری
روس هیچگاه نخواسته و نمیخواهد بهانه برای آوردن سپاه تهران
پیدا کند . . . »

این گفتگو در دهم مرداد ماه بوده. همان روزها دولت بر آن بود بادرست قزاقخانه
و دیگر نیروی دولتی بکار پردازد و با رئیس قزاقخانه چگونگی را بگفتگو میگزاشت.
لیکن سپس سختی کار را دریافته بر آن شد که با خود سردستانان از پیش گفتگو شود و
آنگاه آگهی پراکنده کرده مهلتی نهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفنگها
را باز دهند. دوماينده روس وانگلیس این را نمی پسندیدند. لیکن چون پای
نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن
دوماينده بکند.

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستار خان و باقر خان گفتگو کردند و روز
دهم مرداد همگی ایشان را با مصمصام السلطنه و دیگر سردستانان بمجلس خواندند و
در نشستی که هفت ساعت کشید و گفت و شنید فراوان رخداد مجلس قانونی نهاد در باره
اینکه جز سپاهیان و پاسبانان شهر بانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از
مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هر گاه ایستادگی کردند گوشمال
یابند. چون این قانون گزارده شد ستار خان گفت: نخست کسی که آن را بکار بندد من
خواهم بود. سپس او و همگی دیگران سو گند یاد کردند که بدولت نافرمانی نمایند.
بدینسان نشست باختر سندی و شادمانی بیابان رسید و دولت قانون را بادرستور بکار بستن آن
بچاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود. هر کسی میپنداشت آسیب
فرا رسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه توزیها و بدخواهیها که
کسانی را در درون بود نگذاشت کار بی خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شومترین
داستانهای تاریخی رخداد. زیرا از یکسوی بسیاری از مجاهدان نمیخواستند پی کار
خود روند و بسیاری از کار خود بیکبار دور افتاده اگر هم میخواستند نمیتوانستند و
ایمان ناگزیر بنافرمانی برخاستند. از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را داد گرانه
بکار بندد و چون خود مستوفی رئیس الوزراء و بیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و

چنانکه گفتیم این دسته کینه چهارتن سردار را (ستارخان و باقرخان و مرغام السلطنه و



۹- ستارخان در تهران با گروهی از تهرانیان و تبریزیان

معز السلطان) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این

چهارتن سخت خشمناک بود . بویژه ازستارخان که ازبس خشمناک بود زبان خود را لکه نمیتوانست داشت . همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزرده داشت ، یفرمخان هم که این زمان هم رییس شهربانی تهران وهم سردار سپاهها بود ونیروی بزرگی را در دست داشت اونیز باستارخان ومعز السلطان اذدر دشمنی بود . این کینه ها نگراشت قانون را داد گرانفروان گردانند و انقلابیان بر آن شدند که بستگان خود را نگهدارند . گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که بایشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در اینهنکام نیز حیدر عمواغلی و دسته های او و دیگر هواداران انقلابیان را از یکسوتفنگ اذدستان گرفتند و از یکسودر شمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند . پیداست که این رفتار چه نتیجه ای را پیش می آورد وعنوان بدست دیگران میداد که کردن بقانون نگزارند .

گذشته از این در سایه خونریزی که روداده وعلیمحمدخان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی باین خرسندی نداشتند که دسته مجاهدان چهار تن را تنها از ابزار جنگ لخت کنند و بر آن میکوشیدند کار را بزد و خورد رسانیده گزندگی نیز بخود آنان برسانند و بیگمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند و بیگمان همسایگان نیز آنرا خواستار بودند . بویژه در باره ستارخان و باقرخان که کفتم از دیر باز چنین بدخواهی را داشتند و خواهیم دید که چه نتیجه ای از اینها برخاست .

پیش آمد پارك اتابك

این یکی از اندوهناکترین داستانهای تاریخ مشروطه است و چون تلخترین میوه تباهاکاریهای سر رشته داران بوده نگزارده اند چگونه آن برآستی شناخته شود و تا توانسته اند پرده بروی آن کشیده اند. (*) چنانکه گفتیم پارك اتابك نشیمنگاه ستار خان بود. روز پنجشنبه دوازدهم تیر ماه چون ستارخان از مجلس بازگشت چنانکه در آنجا زبان داده بود بکسان خود دستور داد که تفنگ و فشنگ خود را آوردند برای سپردن بدولت آماده باشند و چنین گفت: «کاری نکنید که کاسه بر سر ما شکند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده میگفتند: «با این دشمنی که میانه شما با یفرمخان و دیگرانست پس از گرفتن ازار جنگ با شما و سالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان بر آنکسخته ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم. و آنکه در اینجا میان شهر چگونه میتوان جنگ نمود». (بدینسان او و باقر خان بدادن تفنگ خرسندی داشتند و بمجاهدان نیز راهنمایی میکردند فردای آنروز ستارخان بمهر آباد بمهمانی خسروخان رفت و شب شنبه را در آنجا بود) آقای یکانی میگوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده بدربان و دیگران سفارش کردیم جای سردار را بمجاهدان آگاهی ندهند تا بی او نروند (چه در این هنگام مجاهدان از آگاهی که دولت در شهر پراکنده ساخته و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگهای خود بپارند بجوش آمده دسته دسته بیارک میآمدند و سراغ سردار را میگردفتند).

از جمله خلیل خان ارك (*) (با دسته‌ای با نجادر آمد و از دربانان بجستجو برخاسته جای سردار را دانست و در زمان بمهر آ باد رفته بهرزبانی بود او را بشهر باز گردانید. دسته مجاهدان معز السلطان بیارک در آمده میگفتند ما از دولت سه مامونیم ماهانه میخواستیم تا ندهد تفنگ از دست نمیدهیم. نیز چون در آکهی دولت نوشته شده بود به تفنگهایی که نشان دولت را دارد و از آن خود دولت بوده بهایی نپردازد مجاهدان از این نیز کله داشتند و چنین میگفتند ما این تفنگها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه در آورده ایم و مفت از دست نکزاریم.)

این درخور گفتگوست که برای چه دسته معز السلطان او را رها کرده داوری نزد ستارخان آورده بودند و ما نمیدانیم آیا خود او چنین دستوری بمجاهدان داده بوده و یا مجاهدان از نومید شده و از ناچاری رو بستارخان آورده بودند هر چه هست کار زشتی بشمار است.

/ از پسین روز شنبه اینان در پارک بخروش و غوغا برخاستند و ستارخان چون گمان دیگر نمی برد بهمدستی باقر خان و دیگران بر آن شدند بیامردی غوغا را فرو نشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشتروندی و معین الرعا یا و معتمد التاجار نیز پای در میان داشتند. یکبار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سید نصرالله اخوی نماینده تهران با نجا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان تنیدی مینمودند و سر رام شدن نداشتند و پیداست که دسته‌هایی نیز از بیرون بمیان ایشان دراز میشده. نیز چنین پیداست که دسته بندی یفرمخان و سردار اسعد و حیدر عموغلی و پیدادگری دولت که از این دسته تفنگ را نگرفت بر ستارخان و باقر خان نا کوار افتاده و در این هنگام ایشان را دودل ساخته بوده و اینست کار را با آسانی یکرویه نمی توانستند کرد) ..

/ شب یکشنبه دولت بسیج جنگ میدید و هر چه داشت از سواره و پیاده (*) و ژاندارم

(*) او چون در جنگهای تبریز ارك را در دست داشت با این نام شناخته گردید و در جای دیگر گفته ایم که ستارخان او را بسیار کرامی میداشت.

(*) دسته‌هایی را تازه گرفته بودند که بنام رزبمان خوانده میشد.

وپولیس وقزاق وسوارهای بختیاری که رویهم رفته دوهزار و صدوسی تن بشمار میرفتند برای فردا آماده میساخت گذشته از فداییان ارمنی ومجاهدان حیدر عمواغلی ودیگران که بکینه انقلابی واعتدالی وبنام خونخواهی علیمحمد خان تربیت ، داوطلبانه آماده بودند . بابولکنیک رئیس قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی بنام یفرمخان وسردار بهادر بود .

(چون روز فرا رسید این دسته ها همگی در میدان توپخانه گردآمدند و با دستور فرماندهان با آهنگ پارك روانه شده پیرامونهای آنرا فرا گرفتند . نیز دوشصت تیر و دو توپ ما کریم ویکتوپ بیابانی در اینکوشه و آن کوشه آماده کار گزاردند) در سراسر تهران شور وجنبش پدید آمد ومردم در اینجا و آنجا انبوه شده از پیش آمد سخت دلتنگی داشتند . این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقرخان را که چندماه پیش با آن شکوه بیماند پیشواز کرده وبشهر در آورده بودند امروز بدینسان در تنگنا بینند . این بود دسته هایی بخروش برخاسته بر آن شدند پارك شتابند . خودی و بیگانه افسوس می خوردند .

(همان روز معز السلطان و ضرغام السلطنه کار را سخت دیده هردو بر آن شدند که بگریزند وجان بدر برند . معز السلطان بامشهدی صادق نامی بشمیران شتافته درسفارت عثمانی بست نشست . ضرغام السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته بشاه عبدالعظیم پناه برد . بر ضرغام السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معز السلطان فراموش نشدنیست که کسان خود را بایستادگی وامیداشت وبهنگام سختی خود اواز میدان در رفت و بیک سفارت بیگانه ای پناه جست)

(از آنسوی در پارك مجاهدان همچنان در خروش بودند ودسته دسته مردم با آنجا آمده بیرون میرفتند . ستارخان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می کردند کار بخونریزی کشد . امروز نیز میکوشیدند مجاهدان را رام گردانند . در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد . یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آنروز را بخانه اورود ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست)

نیز چند تن از اروپاییان با آنجا در آمده بستر خان نیکخواهی نمودند و خواهش کردند هر چه زودتر شورش را بخوابانند. پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن ستارخان از نا آگاهی پیش آمد را آسان میگرفت و گاهی میگفت: «مگر از بهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت؟»

(آخرین کاری که شد ستارخان بمجاهدان پیشنهاد کرد يك نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای يك نیم دیگر خود او پایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود مجاهدان نیز بی گفتگو تفنگها را بدهند. مجاهدان باین خرسندی دادند و آقای امیر خیزی بنمایندگی از سردار و سالار بدر بار رفته با هیئت وزراء که کردهم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دوتن را که مرآت السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگها را از دست گزارند اینان بر گردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود)

امید میرفت غوغا با آسانی فرو خواهد نشست. ستارخان دستور داد نامه های مجاهدان را بنویسند و تفنگ ها را یکایک گرفته در اطاقی گرد آورند و آقای یکانی را باین کار برکماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل بيك و جمال بيك با آنجا در آمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان بکفتار پرداخته چنین گفت: «این مجاهدان در راه آزادی تلاشها کرده اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده اند. تفنگها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده اند این رفتار دولت با اینان بیداد گرانه است»

دانسته نیست اینان را که با اینجا فرستاد و خود چه میخواستند. اگر بگوئیم معز السلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معز السلطان با دشمنان ستارخان هم دست و بخون او تشنه بوده. هر چه هست از این کفتار مجاهدان دوباره شوریدند و بدادن تفنگ خرسندی ندادند. در اینمیان دسته هایی از مردم تهران نیز فرارسیدند. اینان نیز از راه دیگر بشورانیدن مردم پرداختند. ستارخان سخت بر آشت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان بزمان رو بفرونی آن می افزود این هنگام تب و خشم دست بهم داده او را از تاب انداختند و چنان حالش بهم خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته با طاقش

بردند که این خود جهت دیگر بکسیختن رشته گردید بدینسان دوباره کار برآشت و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند .

(چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین پیاپیان رسیده و دو ساعت نیز فروتر میگذشت . در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست . یکی از مجاهدان باطپانچه در بان را زد و چنین میگویند آن مجاهد میرزا غفار خان زنوزی بود که از همراهان عمواغلی در تیپ هواداران انقلابی بشمار میرفت و از اینجا پیداست که این دسته بخونریزی میکوشیدند و خوشنودی نداشتند کار بآرامش انجام گیرد و این نمونه ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.)

مجاهدان پارك آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و در - هارا بسته آماده جنگ ایستادند و از دوسوی شلیکی برخاست . ولی زود فرونشست . سردار اسعد مینویسد : « ابتدا از طرف مجاهدین شلیك بقشون دولتی شد » ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این میباشد .

پیرامونیان ستارخان میکوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند . لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود . سپاهیان دولت سراسر پشت بامها و خانه های بلند را در پیرامون پارك گرفته آماده ایستاده بودند . پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند . ستارخان بیایی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و چنین میگویند که نوروزاف از سردستانان نیرنگی بکار زد بدینسان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (رژیمان) که در برابر اوسنگر داشتند فرب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده اند و از در زینهار خواهی هستند این بود دلیری کرده بتاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با کلوله بخواک انداختند . ستارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروزاف پر خاش کرد و او را از سنگر برداشته در يك زیر زمینی نشستن فرمود . همگی بر آن میکوشیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که بمیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود . چنانکه در چنان هنگام نیز نامه ای نوشته با دست خسروخان برای صمصام السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلو گیری نماید . در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان از جمله

شادروان هشترودی تلاش بکار میبردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه بیکیار بسته شده بود دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یکمرد دلیر بنام پیدا کرده بود سود جویی ننماید.)

یکی دو ساعت بآرامش گذشت. در تاریخ بختیاری مینویسند: چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود. در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و بیکیار شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپها غریدن گرفت. شصت تیر تگر که باریدن آغاز نمود. هیاو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته ای از بختیاران دلیرانه پیش آمده اند و خود را بنزدیک پارک رسانده اند و نزدیک است بدرون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشانرا باز کردانید. چنین میگویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنانکه این شیوه همیشگی او بود که تیر جز با آماج نمیزد. ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی او بود. جنگ بسختی پیش می رفت و دولتیان بر آن می کوشیدند که با توپ دیواری را بر اندازند و راه بروی خود گشاده سازند.

شام گاهان دولتیان همه خانه ها و بنیاد ها که بر پارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده میشد که بالاخر از آن باندیشه نیاید.

از کسان ستارخان و باقر خان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته با آنجا در آمد، بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه جارامی گرفت خود را در پناه سردابی بنگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در کرما کرم شلیک ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت بام جایی راسنکر کیزد و جلو تاختن را بر گرداند و باین آهنگ بیرون آمده خواست از پله ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ وردلی بزانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند باطافی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را بیایش پیچند و جلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا

افتاد. مردیکه آنهمه جنگهای سخت را دیده و آسوده بیرون بسته بود در اینجا بدترین کزندی یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش یار کیان بجایی نمیرسید. با اینهمه مجاهدان ایستادگی داشتند و از سر گذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت در سوی غربی پارک با نفت آتش زده شد و پس از آنکه نیم سوز شد بختیاریان از آنجا ناختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنین پیش میرفت. تا مجاهدان یکبار نمود شدند و دست از ایستادگی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامه شگفتی بر پا بود. از هر گوشه باغ خروج برمیخواست. یکسو کسانی اطافها را تاراج میکردند. یکسو دسته ای مجاهدان را تاراج مینمودند. یکسو گروهی بیستگان ستارخان و باقر خان و بازاریان تهران که گفتیم در سردابی گرد بودند پیرداخته ایشان را از آنجا بیرون میکشیدند. دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره ای از آنان گریخته در تاریکی جان بدر بردند. سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد:

«بختیاریان بداخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین

سنگر متمرکز بود بتصرف درآمد. مجاهدین در اینوقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستارخان تیر خورده فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ بکلی خاموش و شهر امن گردید».

میگویند: بختیاریان و ارمنیان از بد رفتاریها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بیستگان ستارخان و باقرخان، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهربانی بردند. تنها ستارخان و باقرخان و پسر دهساله ستارخان را در درشکه نشانده بخانه صمصام السلطنه بردند.

در کتاب آبی در یکجا شماره گزند دیدگان را از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی یار کیان هیجده تن کشته و چهل تن زخمی مینویسند و در جای دیگری کمتر از این مینگارد. ولی آنچه ما از گفته آقای یکانی و از جا-های دیگر میفهمیم کشتگان بیشتر از این اندازه بوده اند.

فردای آنروز در کوچه های تهران مجاهدی دیده نمیشد. مردم تهران از پیش

آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی مینمودند و با آنکه دولت «حکومت نظامی» برپا و سخت گیری آغاز کرده بود بازارها را باز نمیکردند. یکدسته از چیرگی یفرمخان و ارمنیان سخت برآشفته بودند و بدگویها میکردند. هرکسی این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است و گرنه کار بآن آسانی پایان نمی پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر پیرا کند. بهمه شهرها با تلگراف آگاهی داد. درهمه جا مردم چون از چگونگی پیش آمد آگاهی درستی نداشتند بخاموشی گراییدند و جز از تبریز ورشت از جای دیگری آوازی برنخواست. ولی در تبریز مردم خروشدند و نمایندگان انجمن و سردستانان بتلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمیخواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهای که خودشان در پیش آمد کرده بودند بگردن گیرند این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردن دوسردار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان انداختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس و نایب السلطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل آزرده بودند و نمیدانیم از مجلس و نایب السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد. اگر درست رسیدگی شود این پیش آمد میوه کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که بمیان انداخته و دو تیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه اینان را بخون یکدیگر تشنه ساختند باری داد کرانه از همگی تفنگ را نگرقتند. نیز گفتیم دستهایی در میان بود که نگزارند کار بآرامش پایان پذیرد و کسانی سخت میکوشیدند برستارخان و همدستان او گزند بفرسایند.

این کار ننکین در همه جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای ییکانه نیز تلگرافها رسید. روزنامه کاسپی در قفقاز چگونگی را دنبال میکرد و خبرنگار او در تهران یفرمخان را دیده از و پرسشهایی کرد. یفرم گناه را بگردن ستارخان انداخت.

خبرنگار ستارخان را هم دیدار کرد و از او چگونگی راباز نمود و بیکنهای خود را و اینکه جز بمیانجیگری نمیکوشیده باو باز گفت .

ستارخان يك تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت . ولی آن دلیری و جانبازی پیماندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداش که بادست یکدسته دغلاگران در برابر آن مردانگی های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند . اینان که این رفتار را با او کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده پوشی بسیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهشهایی میسرودند و نا میتوانستند بسکستن از ارج او میکوشیدند و چون ستارخان بیسواد بود و یارۀ کلمه ها را نادرست بر زبان میراند (با آنکه بسیار شیرین سخن میگفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا میگفتند . هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بمیان میآید بشیوۀ دیرین خود از آن داستانهای ریشخند آمیز باز گویند و او را یکمرد دیوانهواری ستایند و این را بیاد نیاورند که همین مرد یکسال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یکسال يك رفتار ناجبایی از او سر تزد و کوچکترین بهانه بدست همسایگان نداده .

این از آقای بلورست که آنسالی که ستارخان از اردبیل باز گشت و من در تبریز نماینده انجمن ایالتی بودم ستارخان بابا باغی (*) را از برای خود میخواست و مرا میانجی ساخته بانجمن چنین پیام داد: « من سگ این نموده هستم و همیشه میخواهم پاسبان این نموده باشم . شما بابا باغی را بمن واگذار کنید بروم در اینجا بکشت و کار پردازم و روز بگرام و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان بازی کنم » میکوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را با او اگزارند آقای هدایت خرسندی نداد .

این نمونه ای از فروتنی و بی آزاری آنمرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود يك باغی خرسندی داشت که با او اگزارند و در آنجا در يك گوشۀ بکار و کشت پردازد . شما آنان را بیستید که این درخواست را از او نپذیرفتند و از تبریز

آواره‌اش ساخته بتهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را باو دادند.

ستارخان چندی در خانه صمصام السلطنه بود و در آنجا پزشکان بچاره زخمش میکوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و بآسانی بهبود نمی یافت پس از چندی خانه دیگری برایش گرفتند و بآنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشکان نومیدی نموده میگفتند باید پایش را برید و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس از چندی بزخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند دولت پیشنهادی بمجلس فرستاد که ماهانه چهارصد تومان برای او و سیصد تومان برای باقرخان بعنوان دررفت زندگی پرداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته میشد. بدینسان داستان این قهرمان آزادی پایان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی از او برده خواهد شد.



یادداشت انگلیسی و جوش مردم

هنگامیکه در پایتخت این داستانها پیش میرفت سراسر کشور رو با شفتگی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و با درکار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها بدولت نوین میگزاردند و ترسی که از آن بردلها نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار میشمردند. پس از پیش آمد جنگ پارك انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیمو کرات» شناخته میشدند چیره تر گردیدند و کابینه دیمو گرانی مستوفی الممالک فیروزانه بکار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج زد و خورد پیش میرفت. اگر در ماههای مرداد و شهریور و مهر و آبان آشفتهگی ها را یکایک بنگاریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را فهرستوار می شماریم

در این زمان رییس قشقای بدستاورز آنکه علمای نجف فتوی داده اند و بخونخواهی سید عبدالله برخیزد آشکاره بادولت نافرمانی میکرد و بیم میداد که بر اسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاریان در اسپهان سپاه گرد می آوردند. رشید السلطان نامی درو را این سر بنافرمانی در آورده و با دسته سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ میکرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامونها کاروانها را میزد و دبه ها را تاراج میکرد اینزمان بشهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فرا گرفته بودند و در میانه زد و خورد میرفت. در بروجرد و خرم آباد لران تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی میداد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی بادسته ای راهزنی و چپاول میکرد. در تنگستان شیخ حسین

نامی بازابر خضر نامی زدو خورد مینمودند. در قره داغ واردیل یو کخان پسر رحیمخان از خاک روس باز کشته بهمدستی شاهسونان آتش تاخت وتاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشید الممالک نامی برادر امیر عشایر که یفرمخان او را نیز دستگیر کرده و در اردبیل بزنندان آنجا سپرده بود این زمان با دست نقیخان رشیدالملک از زندان رها شده اونیز در خلخال تاخت وتاراج میکرد. در کرمانشاهان یکرشته آشتکیهای ناشایستی روداده بود.

اگر روزنامه های آنروزها را بخوانید پراز آگاهیهاییست که از شوریدگی هاو تاخت وتاراجها از هر سومیرسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هر کسی سر بیائین انداخته راه خود را می پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیایی تر جیع بندهای اوس وطنی میسروده اند. نویسندگان روزانه گفتارهای بیمزه می نگاشته اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه تیزی هنوز دامنه داشته از شهرها پیایی تلگرافهای خرسندی یا کلمندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته بندی انگیزه ای نداشت بروزنامه می رسید.

اگر روزیکه تهران را بگشادند چند تن با کدلانه وبخردانه رشته کارها بدست گرفتندی و از سردستانان شورش هر کدام را بحکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه در آورده همراه ایشان کردندی نه آن سیاهکارها در پایتخت رخ دادی و نه شهرها بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگرارد آن چنان کنند.

در شهر یور ماه عضدالملک نایب السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می بایست یکی را بجای او برگزینند دسته دیمو کرات مستوفی الممالک را نامزد داشتند وای دیگران نام ناصرالملک را میبردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته بیش بردند و ناصرالملک بنایب السلطنگی برگزیده گردید. این مرد را میشناسیم که در انگلستان بزرگ شده وبا سرادوارد گری که این هنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یکجا درس خوانده بود واینست انگلیسیان بسیار کرامیش میداشتند. داستان او را در زمان محمد علی میرزا در جای خود نگاشته ایم و رفتارهایش را در نایب السلطنگی نیز خواهیم دید. در این هنگام روس وانگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره

« امتیاز » خواستار بودند و چنین میگفتند که هر گاه دولت ایران آنها را بپذیرد و بایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز میگردانند. سر کردگان ایشان در هر کجا که بودند از دژ رفتاری باز نمی ایستادند.

در باره وامیکه دولت از روس و انگلیس خواست و آنان آن شرط های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده بر آن شد از جای دیگری وام گیرد و با يك سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین میخواستند کوه های دولتی (جواهرات) را کرو گزارند سندیکای نیز بآن خرسندی میداد. لیکن دو دولت بآن نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده بر آن شد که پاره مالیات های نوینی پدید آورد و از وام بی نیاز گردد. این بود برنمک و روده و می و تریاک مالیات گذاشت. اگر چه مالیات نمک پیش نرفت و در همه جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را بر آغالیدند و چون آغاز کار بود در رفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات در نیامد و اینست دو باره آن را بر انداختند. لیکن از چیزهای دیگر در آمد بسیاری پدید آمد و کره از کار دولت بگشود.

در اینمیان در آخر های مهر ماه نا کهنان داستان نا کواری دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیر باز از نا ایمنی راه های جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان کله مند بودند و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست و یکم مهر ماه) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست نا ایمنی جنوب و زیان آنرا بیازرگانان انگلیس و راهزنیایی که شده بود یاد آوری کرده آگاهی می دهد که هر گاه از آن تاریخ تا سه ماه دیگر دولت ایران نتواند راه های جنوب را با ایمنی بیاورد دولت انگلیس نا گزیر خواهد شد بکارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی بنام امنیه از هزار تا هزار دویست تن از مردم ایران بسیج خواهد کرد که بسر پرستی سر کردگان انگلیسی

بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده که بر کمرک جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت .

این یادداشت نیشه دیگری بریشه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آبی پیداست انگلیسیان می خواستند نیرویی در برابر بریکاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد . از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند . از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه جا فرستادند و مردم را بایستادگی واداشتند و در همه شهرها جوش برخاست . نیز در استانبول ایرانیان و دیگران بجوش آمدند و انجمن سعادت یکرشته تلگرافها باینجا و آنجا فرستاد . چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود و گاهی می کوشید که در پیش آمدها پا در میان بگزارد و در این جوش و جنبش استانبول کسانی روبسوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را بمیان کشند .

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر (بیست و هشتم مهر ماه) پاسخ سزایی بدولت انگلیس فرستاد . در این پاسخ دولت یاد آوری میکند که مایه شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می باشد . زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس در شهر های ایران دشمنان مشروطه را دلیر میسازد که بنافرمانی برخیزند و با دولت کردنکشی نمایند . از سوی دیگر کناهاکاری که هواداران خود کامکی بودند و بدخواه دولت نوین میباشند و بایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند در سفارت خانهها بست نشسته و با آسانی می توانند مردم را بدولت شورانند . گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را بسفارتخانه ها بسته اند و زیر نگهداری آنها بهر سیاهکاری بر می خیزند پیداست که از این کار ها مردم بنافرمانی دلیر کردند . گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وامخواست ندادند و سپس چون خواست از یک سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت .

سپس بسخانی میپردازد که ما نیازی با آوردن آنها نداریم و در پایان زبان می-
دهد که دولت بزودی بایمنی راهها بکوشد. بدینسان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر



۱۱ - شادروان سید جمال الدین افجه ای که روز بمباردمان مجلس شوری با دسته هایی بیاری مجلس شتافت

این زمینه را دنبال نمودند. بلکه پاره نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را
سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی بخود داده بکوشش پرداخت و بایمنی راهها

بیشتر کوشید. نیز نظام السلطنه را بوالیگری فارس فرستاد و او در آنجا بکوشش بر-
خاسته راهها را ایمن گردانید.

در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن اینکه دانسته شد محمد علی میرزا
با سران ترکمان در نهران گفتگویی دارد و آنان را بسوی خود می کشاند و بشورش و
نافرمانی و امیدارد. و چون با او هنگامیکه از ایران بیرون میرفت چنین نهاده شده بود که
بآشوقن ایران نکوشد و سر رشته داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او
باشند و نگرانند بچنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمد علی پیمان
نکه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه باو خودداری کند اینست در این زمان
دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا در باره آگاهیهایی که رسیده بود
جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه
بسفارتخانه ها آگاهی داد. سفارتخانه ها نه تنها همداستانی ننمودند ببه دولت فشار
سختی آورده او را بپرداخت پول بمحمد علیمیرزا ناگزیر ساختند و در این باره بکار-
های ناسازی برخواستند. با آنکه این زمان آگاهیهای دیگر از کوششهای محمد علیمیرزا
بزیان دولت نوین پیاپی میرسید.

روسیان بار دیگر دژ آهنگی ها مینمودند و از هیچ بد رفتاری باز نمی ایستادند
و اینست در ماه بهمن یکمرتبه پیش آمد های ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در
یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجا را زخمی
و پسرعمویش را نابود کردند. این مرد از پیشروان آزادی بشمار میرفت و از نخست
در جوش ها و جنبشها پا در میان میداشت تا پس از بمباردمان مجلس باروپا رفت و با
حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند او را بآمدن ایران برانگیخت
و خویشتن همراه وی بایران باز گشت و در کوششهای او همدست بود و از دیری
حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس خان رئیس شهربانی آنجا بدیدن
وی آمد و فرا نشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و بپا بر خاست
ناکهان با تپانچه شلیکی بسوی او کرد. یکی از گلوله ها بسینه معتمد خاقان رسید
و از بکسو در آمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله

دیگری بر پیشانی پسر عمویش رسیده یکدم جوان بیگناه را از پا انداخت. عباس خان بقونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان بدستاورز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی پیمان نامه ترکمان جای او را در کار - کزاری با بودن نماینده روس بیاز پرس کشیدند. ولی برای داوری بقققاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که او را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین تردیگری روداد و آن آنکه صنیع الدوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانك شاهنشاهی بخانه خود باز می گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه بروتاختند و یکی از ایشان شلیک های پیایی کرد که سه تیر از آنها بصنیع الدوله برخورد و چون او را بخانه بردند چند ساعت نگذشت که در گذشت. اما کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهار تن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز از ایشان نیز در گذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده روس باز پرس از ایشان شد ولی برای محاکمه بقققاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان کرده شد.

در نوزدهم آبان ماه ناصر الملك نایب السلطنه نوین که در اروپا بود از راه روسستان بایران باز گشته بتهران در آمد. روسیان در گذشتن از خاک ایشان نوازشهای فراوان برو کرده بودند و اینهنگام بیاسرداری از در آمدن او بایران دسته هایی را از سپاه خویش از قزوین باز گردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصر - الملك از روزیکه بتهران رسید بر آن می کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتار ها در این باره می راند. این بود روسیان در برابر آن نوید خوش رفتاری دادند ولی در همان روزها (دریست و سوم بهمن) دیهی را در آستارا بتوپ بسته شصت تن کمایش زن و مرد وبچه بیگناه را بخاك ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دوتن قزاقی را

کشته بودند. روسیان دسته‌هایی را از اردبیل باتوپ بر سر دیه فرستادند و اینان بجای آنکه کناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را بتوپ بستند و ییگناهان را بھاك ریختند. این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که بنا دانستگی رخ داده است.

همانروز ها که ناصر الملك بتهران رسید کاینه دیمو کرات مستوفی الممالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دیمو کراتیان دلتنگی مینمودند و از اینکه مستوفی الممالک نایب السلطنه در نیامده ناخرسندی داشتند و این بود همینکه او بتهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصر الملك دشمنان ایشان را که دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید. بدینسان که سپهدار را که از دیر باز بدشمنی با دیمو کراتیان شناخته بود بریاست وزراء برگماشت و او وزیران دیگر را از همراهان خود برگزید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید یاد نماییم: آقای والی چون ستار خان و باقر خان را از تبریز بیرون کرد دیگر سردستگان را نیز بر نمی‌تافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خود کشیده با دیگران چیرگیها مینمود و بدینسان دو تیرگی میانه ایشان انداخته بود. یکدسته بدشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در اینمیان داستان در آمدن رحیمخان بھاك ایران رخ داد. چنانکه گفتیم اینمرد آن سیاهکارها را کرده بھاك روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و بایران باز ندادند و در اینهنگام که محمد علمیرزا بسیج باز کشتن بایران رامیدید و روسیان هواداری از او مینمودند رحیمخان را نیز بآذربایجان سردادند که از رودارس گذشته بقره داغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت. در آشکار چنین می گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته و چنین میخواهد خود را بدامن دولت ایران بیاندازد و از این پس دیگر نافرمانی ننماید. لیکن پیداست که راستی جز این

بوده . هر چه هست والی بر آن شد اورا بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد . این بود مشهدی محمد علیخان ناطق را که اینزمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میر محمد علی فشنگچی را که با رحیمخان آشنایی داشت همراه او گردانید . اینان بحسرتان رفته و رحیمخانرا دیدار کردند و نامه والی را باو رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند . این يك کار نیکی بود که والی انجام داد . زیرا اگر رحیمخان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره داغ فروزان می ساخت . اگر چه رحیمخان را امید دیگری در دل بود و از اینکه بتبریز آمد آن میخواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فریب دهد و از دست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزو های درونی خود آماده باشد . ولی آزاد میخواهان دوباره فریب او را نخوردند و این بار نه تنها کاری باو نسپردند آزادش نیز نگزارند . از روزی که بشهر رسید در اطافی در آلاقیو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جدا گانه دادند . بدینسان چند ماه روز گراشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشه دیگر دارد در همانجا زنجیر بگردش زدند و پس از رفتن آقای هدایت از تبریز بارکش بردند و چند گاهی نیز در آنجا بود تا کشته گردید چنانکه داستان او را در جای خود خواهیم آورد .

يك کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیر حشمت و زدن او بود . چنانکه گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمد علیخان و دسته او را بسوی خود کشیده و چیر گیها مینمود و چون امیر حشمت و کسانی دیگر چیر کی او را بر نمیتافتند و زبان بید کوبی باز داشتند با ایشان کینه میورزید . در نیمه های دیماه بود که چون در تهران کاینه سپهدار بکار برخاست و بر دمو کراتیان سختی میداد او نیز در تبریز دایر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته ای از مجاهدان خیابان را که رخت پاسبان پوشیده در کلانتریها کار میکردند بگرفتن امیر حشمت فرستاد . امیر حشمت زمانی در تبریز رئیس شهر بانی بود ولی از دیر زمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه يك دسته از مجاهدان بر گرد او بودند و امشب نیز چند

نن از مسلمان و کرجی در خانه او شام خورده و در همانجا خوابیده بودند. با اینهمه چون در آن دل شب که نزدیک بدمیدن بامداد بود مجاهدان بآنجا ریختند و چنین گفتند: والی شما رامیخواهد امیر حشمت ایستادگی نکرد و تنها همراه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راهنایب محمد آقا (از سردستان مجاهدان خیابان) از پشت سر او را آماج تیر ساخت. گلوله از گردن گرفته از اینسو در آمده از آنسو در رفت و چون کشته نبود او را بهمان حال بداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمد علیخان مینویسد: این را بنایب محمد آقا حاجی علی دوافروش دستور داده بود. ولی بیگمان خواست خود والی بوده و کرنه کسی بآن دلیری نمیکرد. در اینجا باید یاد آورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوجی و دیگر محلهها آغاز میشد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشا کش در میان بود در پاریس با سایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه ای بوده. چنانکسی اکنون بدینسان چیرگی مینمود و آدمکشی میکرد. اینست نمونه رفتار سر رشته داران آن روزی. امیر حشمت تا چندی در اداره ایالت در بند بود و در همانجا بزخمش چاره میکردند. در همان روزها از تهران آگاهی از کشته شدن صنیع الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت او را دیمو کراتیان بکیفر زخمی کردن امیر حشمت کشته اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیر حشمت پس از آنکه اندک بهبودی یافت آزاد شده روانه تهران گردید

در این زمان در تبریز دو روزنامه یکی بنام تبریز و دیگری بنام شفق پراکنده میشد که آن یکی را کربلایی حسین آقا فشنگچی و این یکی را آقامیرزا حاجی آقا رضازاده (*) مینوشتند. شفق هوادار دموکراتیان و تبریز پیرو اعتدالیان بود. با اینهمه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکانی بود او سر گذشت امیر حشمت را بد انسان که روداده بود در روزنامه باز نمود و این بروالی نا کوار افتاد و گفتگوهایی پدید آمد.

سال پر اندوه ۱۲۹۰

بدینسان سال ۱۲۸۹ پایان آمده سال پر اندوه ۱۲۹۰ فرارسید. در آغاز سال جز کشا کش اعتدالیان و دموکراتیان در تهران چیزی پدیدار نبود سپهدار که رییس الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته اعتدالی و با از هواداران ایشان بودند نایمینی تهران و آدم کشی هایی را که در آن میشد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی را که مایه نایمینی بودند بکیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه بکینه جویی از یار محمدخان و حیدر عموغلی و دیگران برخاستند. یار محمد خان که پس از آن دلیرها و مردانگیها بتهران آمده و در اینجا بدموکراتیان پیوسته و چنانکه گفتیم در پیش آمد پارك اتابك اونیز در دسته دولتیان بود و از آن هنگام از سپاهیان شمرده میشد و ماهانه از دولت میگرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) بادستور سپهدار گرفتارش کردند و دو هفته کمابیش در بند بود تا روز سیزدهم فروردین با دست سپاهیانی از تهران روانه کرمانشاهان نمودند و چنین میخواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانی بهوا داری او برخاسته از دست سپاهیان در آوردند و سپس انجمن ولایتی و انبوه مردم تلگرافها بتهران فرستاده ماندن او را در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آنرا پذیرفت.

حیدر عموغلی را ناگزیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون رود و چون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف بحکمرانان شهرهای سر راه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ برقی» را بیش از دو ساعت نگه ندارند و با کسی نگذارند دیدار کند. مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عموغلی دشمن خونی بود نیز گرفتار

کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستانان مجاهدان دستگیر نمودند.

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشتروddy بزبان آمد وجوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده بر رفتار دولت با او ایراد گرفت. نیز خواهش کرد با اودژ رفتاری نشود. وزیر داخله پاسخ داد با او وبا همه دیگران خوش رفتاری خواهد شد. نیز گفت بیارمحمدخان دوپست وچهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچیک از اینهاراست نبود. این زمان کار کشا کش میانه دسته های اعتدال ودمو کرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدر رفتاری باز نمی ایستادند. حیدر عمواغلی وبارمحمدخان این خواری را بکیفر رفتاریکه باستارخان کرده بودند میدیدند

چنانکه گفته ایم روزنامه ایران نوزبان دمو کرانها ونویسنده آن محمد امین رسولزاده بود. در اینهنگام گفتارهای تلخ وتندی باخامه اودر آن روزنامه نگارش می یافت. این بود دولت بیودن اوخرسندی نداده بادست روسیان ناگزیرش ساختند بققاز میهن دیرین خود باز کردد.

در این میان در اردبیل وآستارا شاهسونان بار دیگر بشورش برخاسته تاخت و تاز مینمودند ونقی خان حکمران اردبیل با لشگری با آنان می جنگید. نیز درشیراز یکرشته آشتگی هایی درمیان بود. زیرا نظام السلطنه، نصرالدوله وقوام الملک پسران قوام الملک کشته شده رادستگیر کرده وبند نموده بودوشیرازیان شوریده همی خواستند آنان کشته شوند. از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان میکرد و در میانه تلگرافهایی می آمد ومیرفت وچون نظام السلطنه با دستور دولت آن دو تن را روانه تهران گردانید درمیان راه یکدسته از قشایی برسر آنان ریخته نصرالدوله را بکشتند وقوام الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد وخود را بشیرازرسانیده در قوسولگری انگلیس بست نشیند.

ازدیر باز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه ونیز برای پدید آوردن دسته های ژاندارمی از بهر نگهداری راههای جنوب کار کنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی واز بهر ژاندارم با دولت سوید گفتگو میرفت و

پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سر دسته ایشان مستر مورگان شوستر و سه تن سویدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند و هر دسته ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چند تن از همراهان خود با خاندان و فرزندان روز بیست و یکم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و پذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند. مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش آمدهای ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام «خفه کردن ایران» هرچه گشادتر و بازتر برشته نگارش کشیده و چون آن کتاب بفارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی بشناساندن خود او و گفتگو از یکایک کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه های آگاهی های ما بشمار است. ولی باید بگوییم پاره خامیهایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پیاره کسان ارج بیشتر از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدرستی ستوده. و آنگاه در داوری از شرفیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می پیمودندی. هرچه هست این هم شهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی بدید و بازدید میپرداختند رشته کارهای مالیه را بدست گرفتند و در گام نخست قانونی از مجلس گذشت که بمستر شوستر که بنام «خزانه دار کل» نامیده میشد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالیه را بدست او سپرد. اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرنهای ایران برپا بود براندازند و بجای آن اداره مالیه پهنآوری بآیین اروپا و آمریکا برپا کنند بیداست این کار سختی هاداشت و خواه ناخواه دسته هایی را بدشمنی برمی انگیزخت. از آنسوی بدانسان که خود شوستر نوشته و ما نیز بر است میداریم پاره وزیران و دست نشاندگان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دستهای آنان از گنجینه دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آنرا پس دهند. اینست سخت ناخوشنودی مینمودند. گذشته از اینها یکدسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و کمرب ایران کار میکردند و سالانه سودهای بزرگی میبردند و چنانکه گفته ایم این

همشهریان نوز بسیاری از ایشان بسفارتخانه بیکانگان نیز راه داشتند. اینان هم در این هنگام ناخرسندی مینمودند و با امریکاییان از در کارشکنی بودند. پس از همه اینها دولت روس با آهنگهایی که در باره ایران داشت این نمیخواست که کار مالیه ایران بسامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از کام نخست روی سردی نشان میداد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار بمستر شوستر سپهبدار که رئیس الوزراء بود ناکهان از تهران بیرون شتافته بی آنکه کسی آگاه شود روانه کیلان گردید و بنایب السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدر چشم پسر خود آهنگ اروپا را دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنانکه شوستر نوشته و از پاره روزنامهها بر می آید رنجش اواز اختیاری بود که بمستر شوستر سپردند. بهر حال این رفتار نابیوسان و نابجای او مایه شگفت مردم گردید و رشته کارها از سامان افتاد و تا یکماه کمایش که او در کیلان درنگ داشت تا بسامانی های فراوان در همه جار و داد و کار بجایی کشید که دسته هایی بفروین که نزدیکترین شهر تهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونه شایستگی آنمردانست. در چنان هنگامی ناصر الملک نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی میگفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان میکردند و آینده کشور را تاریک میدیدند زیرا در این هنگام چون محمد علی میرزا در نهان بسیج کار میکرد که بایران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشفته میدیدند میخواستند شانه تهی سازند. یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده پیاپی دلجویی از ایشان این رفتارها را مینمودند. این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روزهای آرامش از هر راهی خود را بر سر کار میرسانیدند و در روزهای سختی بیهانه هایی کنار میرفتند.

با این سختی ها در کار مستر شوستر چون مجلس شوری و تسوده هوادار او و خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار میکوشید. مستر شوستر میخواست دسته هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی بنام «ژاندارم خزانه»

پدید آورد که زیر دست سرکردگانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای کرد آوردن مالیات و دیگر کارهای مالیاتی فرستاده کردند و برای سرپرستی اینان ماجور استو کس سر کرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا بر کمارد ماجور استو کس اتاشه میلتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را میدانست شوستر او را از بهر آن کار شایسته تر از دیگران میشمرد و چنین پنداشته میشد زبانی از آن بر نیاید و گفتگویی بر نخیزد. ولی چون در این زمان روس از هر باره با ایران سختی میکرد و انگلیس با او همدستانی مینمود این يك چیز ساده هم پیش رفت و یکرشته نارواییهایی پدید آمد. زیرا چون مستر شوستر ماجور استو کس را بآن کار خواند و چگونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استو کس از کار و جایگاه خود در لشکر هندوستان دست بردارد و پس از آن بتواند بکاری در ایران پذیرفته شود. استو کس این راهم پذیرفت لیکن بار دیگر انگلیسیان آگاهی دادند که باید استو کس را در جز بخش جنوبی ایران بکار برنگمارند و پیداست این پیشنهاد بیاس خرسندی روسیان بود. از اینسوی دولت ایران نمی توانست این پیشنهاد را که از روی ییمان نامه ۱۹۰۷ بمیان آمده بود بپذیرد. این بود شوستر از خواندن استو کس چشم پوشید و يك کار بسیار ساده ای بدینسان ناانجام ماند.

در این میان در آذربایجان يك رشته پیش آمدهای ناگوار در کار بود. چنانکه گفتیم از دیر باز شاهسونان بویژه ایل قوجه بیگلو بنافرمانی برخاسته تاخت و تاز می نمودند و هر زمان آبادیهای دیگری را تاراج میکردند. نقی خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی سپاه گرد آورده بر سر آنان تاخت و پس از کشاکش هایی در آغاز های اردیبهشت شکست خورده پس نشست و شاهسونان بردلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را پیش میکشید بجای آنکه لشکری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و با افزار و قورخانه بر سر شاهسون فرستد اسعد السلطان نامی را از سرکردگان زمان خود کامگی با دسته ای از سواره و پیاده روانه قره داغ ساخت که از آنجا نیز دسته هایی را همراه بردارد و با نقی خان همدست

شده با شاهسون بجنگند و اینمرد در نیمه های اردیبهشت با توپخانه و ابزار فراوان بیرون خرامید و بدینسان بار دیگر درمشکین لشکر انبوهی (نزدیک ده هزار تن) کرد آمد . تا چندی با شاهسون پیکار میرفت . ولی از نادانی و کار ندانی اینان روز بروز برچیز کی آنان می افزود . تا در يك جنگی بیکبار رشته ازهم گسیخت و سپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته رو بگریز نهادند و چهار صد تن کما بیش از ایشان بخاک افتاد . نقیخان جان بدر برده به اهر گریخت . ولی اسعدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ و افزار و خواسته همراه داشتند همه بهره شاهسون گردید . این پیش آمد در آغاز های خرداد بود . بدینسان گردنکشان بردلیری افزوده دامنه تاخت و تاز را تا یکفرسنگی اردبیل رسانیدند و هر گاه سپاهیان دوس در آنجا نبودند شهر را نیز تاراج میکردند . سراسر آن پیرامونها برآشفته ، رشته ایمنی ازهم گسیخته و راهها تا چند فرسنگی تبریز پراز راهزنان شد .

این شگفت تر که اینهنگام شصت تن کمایش از سران شاهسون در تهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آنان را بسختی گزارده بیم دادی که هر گاه کسانشان بآرامی نگرایند همه را نابود گرداند بیگمان هریکی از ایشان تلگراف بکسان خود فرستادندی و دستور آرامی دادندی . لیکن دولت با آن گرفتاریها کی چنین کاری می توانست ؟! چنانکه گفته ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده بود و این گردنکشی ها بیشتر بادت همانکسان انجام می یافت برشید الممالک برادر امیر عشایر خلخال که یکی از رها شدگان بود در اینهنگام سر دسته شده بر آن می کوشید دولت رانا کریر گرداند که امیر عشایر و دیگران را که در تهران بودند رها سازد و این بود همینکه نقیخان و اسعدالسلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را از خلخال و تالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامونها بخود سری پرداختند و بدینسان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز گردن کشان گردید .

در این گیر و دار آگاهی رسید سالارالدوله برادر محمد علیمیرزا از راه خاک عثمانی بکردستان آذربایجان درآمده و در آنجا کردان را برسر خود گرد می آورد .

اینجوان با آن بیباکی و نادانی که در سالهای پیش از خود نشان داده بود و هر کسی او را می شناخت پیدا بود **بار دیگر** آشوبی پدید خواهد آورد. آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای بوی نوشته خواستار شد بتبریز بیاید. سالار الدوله پروایی ننموده از آنجا روانه سنندج گردید.

از هرسو آشوبگران می جنبیدند. در همان روزها از رحیمخان نیز جنبشی پدیدار گشت. اینمرد که پس از آن سیاهکاریها به تبریز پناهنده شده و در عالی قاپو در يك اطافی بسیار آسوده می زیست در این روزها دستور هایی به پسرانش که در قره داغ با گردنکشان همدست بودند میفرستاد و آنان را بنا فرمائی دلیر تر می گردانید و از برای گریختن خود از تبریز یاوری از ایشان میخواست. چون این دغلکاری او آشکار گشت انجمن ایالتی دو تن را ترد او فرستاد تا سیاهکاریهایش را یاد آوری کنند و نکوهش دریغ نگویند نیز دستور داد که در همانجا زنجیر بگردش زدند و سخت نگهداری کردند و سه تن از کسانش را در شهر بانی بزنجیر کشیدند.

در این هنگام امان الله میرزا (ضیاء الدوله) بفرماندهی لشکر های آذربایجان آمده و سخت میکوشید سپاه کار آمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مراد کاردانی بود و در اندک زمانی دسته هایی آراسته و یکروز در میدان مشق نمایش بسیار با شکوهی داد. لیکن در ها نچندان شوریده بود که از کاردانی او مانند گانش سامان گیرد. گذشته از کوششهای دشمنان و نیرنگبازی بیگانگان آلودگی خود سر رشته داران سنگ راه پیشرفت میشد. تاریخ مشروطه ایران روشنترین درسهای پند آموزانه را در بر دارد و بخوبی می فهماند که از خویهای نکوهیده چه زیانهای برخیزد. یکدسته کسانی چون خودشان از شایستگی بی بهره اند و يك کار ستوده و پر ارجی را نمی توانند انجام داد بر دیگران که آنرا انجام میدهند خشم گیرند و بیخودانه بدشمنی برخیزند و چه بسا بنا بودی آنان کوشند. در جنبش آزادیخواهی ایران آنانکه هنری نتوانستند نمود و بالا فحایی که از جانفشانی و فداکاری می زدند در پیش آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و یا از ایران بیرون شتافتند این بر آنان سخت نا کوار می افتاد که یکدسته از توده گمنام در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و

نامی در آوردند و این بود همینکه دوباره بیرون آمده بکار چسبیده بودند پیش از همه بکاستن از نیکنامی آن یکدسته می کوشیدند. چنانکه گاهی ایشان را تاراجگر می نامیدند و هنگامی بر سادگی و بیسوادی آنان ریشخند مینمودند و از هر راه بزبان آنان میکوشیدند. بلکه بنا بود ایشان تلاش میکردند. شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و بر آن بدبها بیخود و بی اختیار می پرداختند. شاید امروز هم چگونگی بر آنان روشن نگردیده و انگیزه آن بد کرداریهای خود را در نمی یابند. هر چه هست راستی اینهاست که ما می نویسیم:

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگهای تبریز گریخته و یکسال در پاریس دل آسوده زندگی بسر داده و سپس در سایه جانبازیهای مجاهدان بایران باز گشته و باردیگر رشته فرمانروایی را بدست گرفته بود بجای آن که ارج آن جانفشانیها را بشناسد و از مجاهدان نگهداری کند و بفرهیخت (تربیت) آنان کوشد و دسته های سپاه از آنان پدید آورد و سرشاهسونان را بگوید از روز نخست بکاستن از نیکنامی آنان می کوشید و تخم دشمنی میانه ایشان پراکنده بجان یکدیگر می انداخت. بجای آنکه بامیر-حشمت بال و پر داده او را با مجاهدان ورزیده بجنگ گردنکشان بفرستد نایب محمد آقا را بکشتن او برمی انگیزد و مرد درمانده ای همچون اسعد السلطان را برابری شاهسونان میفرستاد. سختی ها از این همه رهگذر پدید می آمد و چنانکه گفتیم کاردانیها و جانفشانی ها نیمه رده میشد.

در دوسال که آقای هدایت والی آذربایجان بود باروسیان رفتار بس ستوده ای داشت و در برابر درآگاهیهها و درشتی های آنان رشته خویشتن داری را از دست نمی هشت در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو مینمود. لیکن در سایه خشمی که بر مجاهدان و سردستانان آزادی در دل داشت و نام و آوازه آنان را بر خود هموار مینمود یک رشته کارهای بسیار نکوهیده از او سر میزد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعد السلطان و شکست او بود. چنانکه گفته ایم کسان بسیاری از او ناخشنود بودند و بر زبان او میکوشیدند و این زمان از تهران نیز ناخوشنودی نشان دادند و دولت بر آن شد دیگری را بجای او فرستد. لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده و با دولت نیز بی پروایی مینمود. کار بجایی

رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و او را ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس العماره را رها کرده و بخانه حاج نظام الدوله رفت و امان الله میرزا بجای او تا آمدن والی نوین رشته کارها را در دست گرفت. او آقای بلوری را که از نمایندگان انجمن ایالتی بود بدستگیری خود (معاونی) خواند بدینسان رشته کارها بدست خود آزادخواهان افتاد و آن دو تیرگی که پدید آمده بود از میان رفت. آقای هدایت تا چند روزی در خانه حاج نظام السلطنه بود تا روانه تهران گردید پس از دیری امیر حشمت از تهران سرپرستی شهر بانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزادخواهان کردند بشهر درآمد و این از نیکی های اوست که نایب محمد آقا که او را زده بود و با برادرش نایب محمود در اداره شهر بانی بودند امیر حشمت هر دو را همچنان نگاهداشت و هرگز کینه ای نجست. اینگونه مردانگیهاست که بکار این دسته رونق میبخشید و همیشه نتیجه تلاشهای آنان فیروزی بود. نه همچون دسته پیشرفته که چون آلود، کینه توزی و خودخواهی بودند در هیچ کاری فیروز در نمیآمدند.

یکداستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملاحمره یکی از سردستانان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخداد. اینمرد پیشه روضه خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش میداشتند و از آغاز جنبش شروطه پا در میان گزارد و همواره کوشیده بود نزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی پدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست و هفتم خرداد که ملاحمره در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین میگویند فلان همسایه نزدیک بجان سپردنست و شما را میخواهد که سفارشهای خود را (وصیت) بنویسند. ملاحمره میهمانها را گزارد و همراه یک فانوس کش با شتاب بخانه آن همسایه میرود. ولی همینکه آنجا می رسد و در را میگوید از درون کسی پاسخ نمیدهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیک آمده با تپانچه بشلیک میپزدازد. یک گلوله برنخ فانوس کش رسیده او را بزمین میاندازد و سپس چند گلوله بخود آخوند رسیده یکبار بیجانش میکند. فانوس کش نمرود بهبود یافت و چنانکه از گفته های او پدید آمد کشته میر حسین خان پسر نو جوان شادروان آقا میر هاشم خیابانی بوده که سمت دامادی سالار را نیز داشت. میر حسین خان

را بعد از کشته شدن دینال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها کردید (۵) مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه میدارند از کشته شدن یکی از سردستانان چشم پوشی نمیکنند اگر نبود که کشته نیز از خودشان شمرده میشد و او نیز جایگاهی داشت.

این کسان چون در روز های سخت کشور کوششها کرده و هر کدام باندازه خود جانفشانی نموده بودند اینست ما نام هر یکی را میبریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمیایستیم.



۱۶- معتمد خاقان حکمران اصفهان (پس فوامالدوله شناخته میشد)

بازگشت محمد علی میرزا با ایران

چنانکه گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی ها از آهنگ محمد علی میرزا بیازگشت و از کوششهای او در این باره بدولت ایران میرسید و این بود در آن هنگام دولت خواست از پرداخت پول باو که هر سه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سختگیریها کردند و دولت را ناگزیر ساختند که بخیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) باو بپردازد. محمد علی همینکه پول را گرفت دست و بالش باز تر گردید و از اودسا بیرون شتافته در اروپا بگردش پرداخت و شهرهای وینه و برکسل و برلین و روم و میران و نیس و پاریس و شهرهای دیگری را دید و در هر یک چند روزی درنگ کرده با هواداران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید. با عموی خود ظل السلطان که این هنگام سخت با مشروطه دشمنی مینمود و با برادرانش سالارالدوله و شعاع السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید. پس از دیری باودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد و سراغش از وینه رسید و خواهیم دید که در وینه با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد و یک رشته گفتگوهای درمیان رفت.

همه این آگاهی ها بدولت میرسید و چون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگاهی ها از باکو و دیگر جاها می آمد که همگی آهنگ محمد علی میرزا را بیازگشت ایران و جنبش کارکنان و هواداران او را میرسانیده و آینده را تاریک نشان میداد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگر گونه شده نیک می فهمانید که همگی ایشان چشم براه محمد علی دارند و زمینه برای بازگشت او آماده میسازند. کار بجایی

رسید که در يك میهمانی در تهران که یکدسته از نمایندگان سیاسی دولتهای اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خودداری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطه ایران پایان خواهد رسید». باشندگان همه در شگفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمد علی میرزا آگهی روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه های تیرماه بود. در همان روزها از اردبیل آگهی رسید که مجلل السلطان پیشخدمت محمد علی میرزا در جامه ناشناسی باردییل در آمده و یکشب در آنجا خوابیده و فردا بمیان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را نشان داده و چنین گفته فرستاده محمد علی میرزاست و او خود بزودی در خاک ایران پدیدار خواهد بود و باین نام همگی شاهسونان سخت دشمنی مینمودند و هر کجا یکی را میدیدند می کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته اند و شاهسونان مهربانی مینمایند و آنان را بر کردنکشی و تاخت و تاراج دلیرتر میسازند.

این آگهی ها هنگامی میرسید که سپهدار رئیس الوزراء از تهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رشته کارها از هم گسیخته وزیران هیچیک دل بکار خود گرم نداشتند و ناصر الملك نایب السلطنه نمیخواست دیگری را بجای سپهدار بر - کمارد و کابینه نوینی پدید آورد و چنانکه گفتیم از این پیش آمد کردنکشان بردلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران را فرا گرفته بود. کسی چه داند رفتن نا کهانی سپهدار برشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمد علی میرزا و جنبشهای او خواهان او پیوستگی نداشت. چنانکه این بد گمانی در باره سپهدار و چند تن دیگری از وزیران سپس هر چه پیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد.

باری سپهدار تا نیمه های تیرماه در رشت بود تا در نتیجه تلگراف های پیاپی ناصر الملك آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگهایی در میان راه در بیست و دوم ماه به تهران رسید و در اینجا نیز در خانه شمیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصر الملك ناگزیر شده کناره جویی او را پذیرفت. در همان هنگام روز سه شنبه

بيست و ششم تير ماه (۲۱ رجب) ناکهان تلگرافهاي رسيد که محمد علي ميرزا با برادرش ملک منصور ميرزا (شعاع السلطنه) و کسان ديکري از همراهان در کمش نيه استرabad پياده شده است. اين خبر ناصر الملك و ديگران، را ناکزير ساخت که هرچه زود تر کابينه را درست گردانند و چون ناصر الملك بکوششهاي که سپهدار و سردار اسعد و ديگران در سال ۱۲۸۸ بکار برده و محمد علي ميرزا را بر انداخته بودند ارج گزارده در اينهنگام نيز بودن ايشان را درميان کار دربايست ميشمرد و راستي اينست که بديگران اميد نداشت بتوانند کاري انجام دهند اينست باريک سپهدار را بر ريس الوزرايي بر گزيرد و در مجلس که گفتگو بميان آمد ديگران نيز خرسندي دادند و سپهدار نجفقلي خان صمصام السلطنه را وزير جنگ کرده و کسان ديگر را از وثوق الدوله و حکيم الملك و مانند ايشان هريکي را بوزارتي بر کماشت و اين از بهر آن بود که بختياريان را بکار وادارد. چون در اينهنگام حاجي علي قلي خان بارويا سفر کرده و از ايران دور بود برادرش را بکار گماردند. همچنين بيار محمد خان کرمانشاهي و ابو القاسم خان بختياري تلگراف فرستاده ايشان را نيز بهتران خواستند. يفرمخان و معزالسلطان (سردار محبي) هريکي را بفرماندهي لشکر ديکري نامزد گردانيدند. در اين تنگنا بود که بار ديگر ياد جانفشانيهاي اين مردان دلير را کردند و بدلجوبي از ايشان پرداختند و بايد خرسند بود که اگر بکدسته راپراکنده ساخته بودند باري بکدسته بر سر جاي خود بودند و ميتوانستند کاري انجام دهند.

در اينجا داستاني هست که بايد بنگارم: در دو ماه پيش از اين که از بسيج محمد علي براي بازگشت آگاهي هاي نهائي بدولت رسيده و دولت از همان هنگام اين اندیشه را داشت که سردستگان مجاهدان و سرداران شورش را در تهران گرد آورد و از ايشان دلجوبي کند و پيدا است اين گرايش جز از روي ترس و از راه ناچاري نبود ولي همينکه آهنگ خود را در اين باره آشکار ساخت دسته هاي ميوه چينان که دارالشوري و اداره ها راپر کرده و آسوده بر سر خوان مشروطه جا گرفته بودند از آنجا که از چگونگي آگاهي نداشتند و چنين پنداشتند دولت آنان را نيز از بهر خوردن ميخواند و جا براي اينان تنگ خواهد شد همگي بيکبار زبان باز کردند و بر آهنگ

دولت خرده گرفتند و در روزنامه‌ها گفتارها نوشتند و فلسفه بافیها کردند بدینسان : «مجاهدان کسانی بودند که جز بکار آنروز نمی آمدند و ایشان کاری را که بایستی بکنند کرده اند و گذشته ... شورش هر زمان بکسان دیگر نیاز دارد ... امروز باید کارها « با اصول فرقه » پیش برد ... » برخی از ایشان بیشرمانه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان را یکدسته آشوب طلب نامیدند . لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید و دغلاکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده در اینجا بود که بخاموشی گراییدند و کم کم از لاف و کراف کاسته خرسندی دادند که بار دیگر میدان بمردان جانباز وا گزراده شود . این نمونه ناپاکدرونی ایشانست و شگفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود .

باری تا دوسه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و بد توده آگاهی ندادند . ولی کم کم مردم آنرا دانستند و از هر سو آگاهی ها پراکنده گردید و چون دسته های انبوهی در تهران و دیگر شهر ها خواهان محمد علی میرزا بودند و اینان در همه جا بشور و جوش برخاستند و زبان بنکوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت « حکومت نظامی » آگاهی داد و حاجی نجفقلی خان را که وزیر جنگ بود باینکار بر گماشت و او تا توانست بسخت گیری پرداخت . شهربانی نامه های سی چهل تن را بکابینه وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار کردند . لیکن سپهدار بگرفتن ایشان خرسندی نداد و کم کم چنین بدست آمد که او و برخی وزیران دل بسوی محمد علیمیرزا دارند و او را می خواهند . این بود تا گزیر شدند آن کابینه را بهم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهارشنبه سوم مرداد کابینه نوین دیگری که نجفقلی خان رییس - الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری بر گزیده شدند .

این کابینه چون بکار پرداخت از یکسوهواداران آشوبکار محمد علی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین الدوله و

ظهور الاسلام و مانند اینان دستگیر و بند نمود. مجدالدوله چون در شمیران بر سر خانه اش رفتند ایستادگی نمود و نوکرانش بجنگ برخاستند و دوسه تن در میانه کشته گردیدند این نمونه دلیری آشوب کاران بود.

از سوی دیگر کابینه سپاه آرایبی پرداخت و چون محمدعلی میرزا در استرآباد از ترکمنها دسته ها گرد آورده و پیدا بود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالارالدوله در سنندج نیرومند گردیده و او نیز بهوا داری محمد علی برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از اینرود دولت ناگزیر بود بچندین سو سپاه روانه گرداند. و این بود چندین لشکر پدید میآورد. يك لشکری از بختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت. دیگر را از مجاهدان کیلان (۵۰) و بختیاریان بفرماندهی معزالسلطان بسوی فیروز کوه و مازندران فرستاد. لشکر سومی که از همد ارجدارتر بود زیر دست یفرمخان آراسته میشد که آهنگ راه شاهرود کند و امیدواری بیشتر باین لشکر بود. چندی پیش دولت از روس بکمرشته تفنگ و فشنگ خریداری کرده بود و آنها در این هنگام با تزللی رسیده و تهران بار میشد. کسانی میترسیدند بدست محمد علی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده تهران رسید و در چنین هنگامی گره از کار دولت گشود. این کارها بچابکی انجام میگرفت و مستر شوستر که از این پیش آمد در آغا زکار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزاد بخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول باز نمی ایستاد. در چنین هنگامی که ناگزیر کسانی دندان طمع تیز می کردند و بدست او نیز لشکر کشی دست تاراج بگنجینه توده دراز میداشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد و خود او این داستانها را بازتر و کشادتر برشته نگارش کشیده است. خودی ویدگانه بجلو گیری از خود کامگی میکوشیدند. دموکرات و اعتدال با آن دشمنی ها این زمان دست بهم داده میتلاشیدند. چنانکه هواداران خود کامگی در همه جا بجوش و خروش برخاسته بودند خواستاران آزادی نیز خروش و جنبش مینمودند. پیایی از شهرها تلگراف و نامه بدارالشوری میرسید. یکدسته از روی راستی و یکدسته بخودنمایی روی نشان میدادند و جانفشانی پیشنهاد میکردند. روزنامه ها پیایی گفتارهای

(۵) میرزا کوچک خان با دسته هایی همراه این لشکر بوده است.

بر جوش مینگاشتند. ستارخان با آن کردندیکه دیده بود در این هنگام بر کناری توانسته و نیز نامه‌ای بدارالشوری نوشت و آمادگی خود را بجانبازی آگاهی داد.

اما محمد علی میرزا و داستان آمدنش بایران چنانکه گفتیم او آخرین روزها در وینه بود و بیسیج کار خود میکوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هر گونه یآوری مینمودند چیزی که هست در بیرون ناآگاهی نشان میدادند و این بود محمد علی میرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی بخویش نهاده و بارهای خود را که همه مترالوز و تفنگ و افزار جنگ بود خواسته‌های بازرگانی و انموده با این ساخته‌کاری از شهرهای قفقاز گذشته بیندر پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان که دوازده تن و یکی از ایشان برادرش ملک منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشا خان امیر بهادر بود بکشتی روسی کریستو-فوروس نشست و چنانکه گفتند شش تن از سرکردگان دریایی روس نیز بدرقه او را میکردند و بدین شکوه او را بخاک ایران رسانیدند که روز بیست و پنجم تیرماه در گمش-تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش آمد سخت ناخرسند بودند و چنانکه از کتاب آبی پیداست بارهادر پتربورگ زبان بخرده گیری باز مینمودند. در این هنگام نیز باز پرس‌ها کردند و کله‌ها نمودند. ولی روسیان خود را بآن راه نزده چنان وانمودند که کارهای محمدعلی همه در نهان بوده و کارکنان روس آگاهی پیدا نکرده‌اند. انگلیسیان بمحمدعلی آگاهی دادند که چون جانشین او را بیادشاهی شناختند دیگر او را نخواهند شناخت و هر دو دولت بازبان نمایندگان خود در ایران بدولت آگاهی دادند که در این پیش آمدیکبار کرده ایرانیان را بحال خود خواهند گراشت. لیکن خواهیم دید معنی برکناری روسیان چه بود و بچه کارهایی برخاستند.

محمد علی میرزا از دیر باز با سران ترکمان نامه نویسی میکرد و بکسانی از آنان پیکره خود را فرستاده بود. اینست همینکه پای او بگمش تپه رسید ترکمانان بر سر او کردند و نزدیکیان او از ارشدالدوله و دیگران که از راه دیگر بایران درآمده بودند نیز با آنجا در آمدند. فردای آروز محمد علی میرزا تلگرافی بسپهدار فرستاده

رسیدن خود را آگاهی داد و او را تا رسیدن بتهران بجانیشینی خویش بر گماشت . سپهدار چنین میگفت: پاسخی باو فرستاد که ایرانیان ترا بیادشاهی نمی خواهند ولی بگفته مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد .

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده ایم که در ورامین بگردنکشی بر خاسته و با دسته های سپاه دولتی جنگید . اینمرد که از ایل اصافلو بود خود را به مازندران کشیده و در آنجا بهمدستی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود و در این یکسال همچنان نافرمانی مینمود و بارها بادسته های سپاه دولتی پیکار میکرد و این زمان او نیز بمحمد علی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی او را آشکار ساخت .

بیست و هشتم تیرماه محمد علی میرزا بایاران خود شهر استراباد رسید و ورشته کارها را در آنجا بدست گرفت و چندی در آنجا نشیمن داشتند و کار میکردند . از آنجا محمد علی در یازدهم مرداد باشرف در آمد و در دوازدهم بساری رسید . هزار تن تر کمان و دوسه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان یاری مینمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشکرگاه پدید می آورد . پس از چند روزی ملک منصور میرزا که در استراباد باز مانده بود باو پیوست و از آنجا بیار فروش در آمدند . از آنسوی علیخان ارشدالدوله با دوسه هزار تر کمان آهنگ شاهرود نموده آنجا رافرا گرفت و یکدسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند باو پیوستند . ازسوی دیگر سالارالدوله با دوهزار سواره و پیاده در پنجم مرداد بکرمانشاهان در آمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهر را بدست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز بوی پیوستند . سالارالدوله تلگرافی از سنندج بدارالشوری فرستاده بود و دیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و بکرشته سخنان خشک و تری را بهم بافت .

در اینهنگام دارالشوری قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده بهمه جا پراکنده نمود . بدینسان :

« کسانی که محمد علیمیرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان بآنها داده میشود .
کسانی که شعاع السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان بآنها داده میشود .

کسانیکه سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنجهزار تومان
بآنها داده میشود ...»

این قانون بسیار بجا بود و بجان محمد علی میرزا و برادرانش ترس انداخت.
مستر شوستر میگوید او این کار را بدولت یاد داده است. داستان جنگهای سپاهیان
دولتی و فیروزیهای آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا باید نمونه هایی
را از بدرفتاریهای روسیان بنگاریم. اینان که محمد علیمیرزا را بایران آورده و
سخت خواستار بودند او را باز پادشاه سازند تا هر آنچه دلخواه ایشانست با دست این
بیچون و چرا انجام گیرد با همه بر کناری که در همه جا وانمود میکردند کار کنان
ایشان آشکوه پشتیبانی محمد علی می کوشیدند. داستان آذربایجان و ذراهنگی های
ایشان را در تبریز واردیل جدا گانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا بحکمران
پیام فرستاد: « بهر کسی که کمان بستگی روس رود در هر کجا باشد اگر قونسولگری
بد کمان گردید دستگیر خواهد کرد ». این از بهر آن بود که قفقازیان در این
هنگام بدولت ایران یاری نکنند. در همه شهرها کار کنان روس دروغهایی از شماره
انبوه سپاه محمد علی و از فزونی پولهای او پراکنده میکردند و مردمان را بهواداری
او بر می انگيختند. دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن
و پترسبورگ کله گزارد و فهرستی از کارشکنی های روسیان را بدولتهای روس و انگلیس
بفرستد. لیکن چه سودی از آن پدید میآید. روسیان بدکاریهای خود را انکار کرده
و در برابر کله دولت پیش آمد های ناروای دوسالۀ ایران و پی هم آمدن و رفتن کابینه
ها و دسته بندیهای دموکرات و اعتدالی و ناایمنی کشور را یاد آوری کردند و چنین
پاسخ دادند که زمینه را برای باز گشت محمد علی میرزا این بد کرداری ها پدید
آورده است ...

با سخت گیریهایی که حکمرانی تهران درباره آشوبگران نشان میداد دسته ای
از آنان در زرگنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بود جا گرفته در سایه نگهداری
سفارت ایمن و آسوده با آشوب انگیزی می کوشیدند و هر روز سخن دروغ آمیز دیگری
میان مردم پراکنده میکردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل آزرده بودند و چنانکه گفتیم بیروزی محمد علی میرزا خرسندی نداشتند. چیزی که هست ایشان در این هنگام خواه و ناخواه با روسیان نرمی مینمودند و از بیم پیش آمد های اروپا در آسیا بد رفتاری های آنان را بر خود هموار می ساختند. در خود انگلستان دسته ای از کار دولت ناخرسندی مینمودند و بیای خرده می گرفتند. از جمله چنانکه گفته ایم انجمنی که از پرفسور براون و مستر لینچ ولورد لامنگتون و دیگران پدید می آمد همواره پیش آمد های ایران را می پاییدند و گفتار ها در روزنامه ها مینوشتند. لیکن هیچیکی از اینها کارگر نیفتاده سرادارد گیری را از سیاستی که پیش گرفته بود باز نمیداشت و خواهیم دید چه چیزهای ناگواری رویداد.

اکنون بآذربایجان باز گشته سرگذشت آنجا را می نگاریم: چنانکه گفتیم شاهسونان سپاههای دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش تاخت و تاراج را در پیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. بخواهش شاهزاده امان الله میرزا در آخر تیرماه از تهران حاج صمد خان را برگزیدند با سه هزار سواره و سرباز و با توپخانه از مراغه آهنگ اردبیل کند و بشاهسونان کوشمال دهد و چون او بسیج کار کرده از آنجا روانه گردید و در سراب لشکرگاه ساخت با دستور تبریز دسته هایی از سواره پیاده از قره داغ هم باو پیوستند. نیز از خود شهر يك سر کرده و توپچی بادسته ای از سواره و قزاق و اندازه بسیاری از فشنگ و تفنگ برای او فرستادند.

در این میان بود که در آمدن مجلل بمیان شاهسون و پس از آن رسیدن محمد علیمیرزا و همراهانش بگمش تپه روی داد و چون این آگاهی ها پراکنده شد در تبریز و دیگر شهرها هواداران محمد علیمیرزا بجوش آمدند و پرده خاموشی را دریده بتکاپو پرداختند و چون کار دیگری نمی توانستند دروغهایی از نیرومندی محمد علی و فزونی سپاه او را پراکنده می ساختند که مایه آشفتگی دلها میشد. نیز گستاخانه بمشروطه خواهان دشنام میدادند. کار بجایی رسید که انجمن دستور داد از ایشان جلوگیری کرده شود و شهربانی کسانی را دستگیر ساخته تازیانه بآنان زد.

از این سوی آزادیخواهان و مجاهدان نیز از ستیزی محمد علی بر آشفته

بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلکراف بدولت و دار الشوری فرستاده آمادگی خود را بجانبازی آگاهی دادند. انجمن ایالتی تبریز تلکراف بس درازی بهمه انجمنهای شهرها فرستاده همه مردم ایران را بهمدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روزنامه های شفق و تبریز گفتار های آتشین مینوشتند. از داستان مجلل السلطان و در آمدن او بمیان شاهسونان و شورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که محمد علی آذربایجان را از دیده دور ندارد و در این بازگشت خود آنرا فراموش نساخته. ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمد علی آگاهی نداشت.

چنانکه گفتیم در این میان روسیان در شهرهای ایران که بودند بر دژ رفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژ خوبی نشان میدادند. در تبریز سالدات و قزاق در کوچه ها و بازارها با مردم پیچیدگی مینمودند و آشکار بود که پی بهانه میکردند تا زد و خورد کنند و این بود تبریزیان شکیبایی میکردند.

پس از مخبر السلطنه از تهران علاءالدوله را بوالیگری آذربایجان برگزیدند و او آنرا پذیرفته چنین وامی نمود بسیج راه میکند. لیکن پس از دیری از آن کناره جویی نمود. شاهزاده امان الله میرزا همچنان رشته کارها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود.

در این میان در پنجم مرداد کار بسیار ناروایی از روسیان سرزده شهر را بشورانید. چگونگی آنکه نقیخان رشید الملك که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس از دیری که در شهر اهر درنگ داشت بتبریز آمد و والی از وی بازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کار تنگین اندازه گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و برگردن داشت و از پرداخت باز می ایستاد او را در خانه محمد میرزا نامی در بند کرد. اینکار در میانه های تیرماه بود. بستگان نقیخان بتکاپو افتادند و بکسانی از سردستانان نوید پول دادند. چنانکه هزار و دویست تومان با دست محمد میرزا

برای هر یکی از آقایان بلوری و نوبری فرستادند (*) و اینان آن را به انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند. انجمن دستور داد محمد میرزا را بند نمودند. نقیخان را هم به عالی قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند. در این میان روسیان به هوا داری او برخاستند و سفیر روس در تهران بدولت یاد آوری کرد که نقیخان دارای شان از دولت روس می باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد و مقصود رسیدگی بحساب میباشد.

با اینهمه روسیان آرام نه نشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزد نایب الایاله آمده خواستار گردید نقیخان با او سپرده شود. نایب الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمیتواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیگری نگذشت که پالکونیک با صد تن سالدات بآنجا رسید و خود او در دم در ایستاده سالداتان را با سر کرد گانی بدرون فرستاد و اینان تفنگ را بر روی دست گرفته بیابانه تا نشیمنگاه نایب الایاله پیش آمدند و خانه ای را که نقیخان در آنجا بود گرفتند و نگهبانان را یکایک کشیده دور کردند و نقیخان را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب الایاله مرآت السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرسخان ارمنی که زبان روسی میدانست نزد پالکونیک فرستاد که پیرسند اینکار را با دستور که میکنند. پالکونیک پاسخ داد: بدستور قونسول روس. بدینسان بیباک و بی پروا رشیدالملک را از کوچه و بازار گذر دادند.

این دژ آهنگی بر تبریزیان بی اندازه گران آمد و در آن دو سال هر چه بدر رفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی باین اندازه مردم را تکان میداد. شهری که آن غیرت و کردن فرازی را نشان داده بود کنون بایستی این چیرگی های بیشرمانه را از بیگانگان بیند و بخاموشی گراید. در آن هنگام که نقیخان همراه پالکونیک از عالی قاپو بیرون می آمد و از بی رگی بخود میباید کسانی از مجاهدان بر آن شدند او را بزنند و پروای نتیجه اش را نکنند پاره سردستانان جلو گیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشورید و هر چند تن که بهم میرسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش آمد را میکردند.

تبریز باحالی که داشت نمی توانست چنین چیرگی ستمگرانه را بخاموشی گذراند و از آسوی ناگزیر بود بهانه بدست روسیان ندهد. در روزنامه شفق گفتار بس جاننداری لگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهارشنبه یازدهم مرداد مردم در سرباز خانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی بنام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسیان رانده شود و آکپی در این زمینه چاپ کرده میانه مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهارشنبه فرا رسید هنگام عصر پیش از آنکه مردم آهنگ سرباز خانه نمایند روسیان با دسته های قزاق و سالدات آنجا را فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند. قونسول بوالی پیام فرستاد که اگر مردم در یکجا گرد آیند گرفتار خواهند کردید. این چیرگی بر خشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گرد آیند و دسته دسته مردم رو با آنجا آوردند و چنان شد که همه حیاط پر گشت و بدانسان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه ای و سید کاظم تهرانی (*) و میرزا حاج آقا رضا زاده و میرزا علی واعظ و بجوبه ای یکی پس از دیگری جلو پنجره مسجد ایستاده گفتارهای تند و آتشینی راندند. بد رفتاری های روسیان را شمرده و یادآوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابر آنان از روی ترس و یا از راه زبونی نیست. تا هنگام غروب جوش و خروش بر پا بود و چون گفتارها بیایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند.

در این میان از تهران عین الدوله را بوالیگری آذربایجان برگزیده بودند و او شاهزاده امامقلی میرزا را تا آمدن خویش بجانشینی برگماشت و روز چهاردهم یا یازدهم مرداد او تبریز در آمده بکار پرداخت. این نمونه نادانی سر رشته داران آن روزیست که عین الدوله را پس از آن همه سیاهکاریها باز بکار برمی گماردند و در چنان هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را بدست اومی سپردند. پیش از آنکه محمد علیمیرزا بر افتاد و دوباره دستکاه مشروطه برپا کردید یکدسته چون از باغشاه در آمده و همگی همراهان دیرین عین الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری از وی مینمودند. یکدسته دیگر چنان سرگرم سودجویی و خودخواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان

آزادی را نداشتند و تنها سید عبدالله و ستارخان و دیگر جانبازان روز سختی را در برابر خود میدیدند که بشکستن پای آنها پرداختند و خود نتیجه آن نادانیه و دغلتاریها بود که هنوز دوسال از هنگام جنگهای خونین تبریز با عین الدوله نگذشته و بوالیکری آذربایجان برگمارده گردید.

امامقلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان بشمار میرفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری بر نیامدی و اینست چند زمانی بود و خویشتن کناره گرفت. در این روزها پسران کوچک رحیمخان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسیان رحیمخان را نیز بکشند و ببرند اینست آقای بلوری شبانه او را از عالی قاپو بیرون فرستاده دستور داد نهانی او را در یکی از خانه های اربک نگه دارند و این خود کار بسیار بجایی بود.

در مرنده حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیر باز رفته را گسیخته با آزادیخواهان دشمنی آشکار میکرد با دستور تبریز دستگیرش نموده در اداره حکمرانی نگه داشت و روسیان او را نیز با زور کشیده بردند.

در اردبیل و آستارا بیکباره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی ایستادند. چنانکه در اردبیل ویس قونسول روس تاجر باشی خودشان را نزد حکمران و رئیس شهر بانی آنجا فرستاد و پیام داد محمد علیمیرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست میلیون (تومان) پول تا نزدیکی تهران رسیده و از کناه همگی گذشته و شهر را بسپهدار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که بنگهداری و آرامش اردبیل پردازد و نگرارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ باین آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم میداد.

از این بد رفتاری ها نیز دولت ایران بگله برخاست و بدستگیری نمایندگان خود در پترسبورگ و لندن یادداشتها بدو دولت فرستاد. ولی چه نتیجه ای توانستی داد. روسیان بایک رشته دروغهای دیگری بی پاسخ برخاستند و نادانیهای سر رشته داران را برخشان کشیدند.

فیروزیهای دولت

چنانکه دیدیم محمد علی میرزا همینکه در استرآباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملک منصور میرزا از راه مازندران و سردارش علی خان ارشد الدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند. از آنسوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود. بدینسان از شرق و غرب پایتخت به بیم افتاد و چون در کامهای نخست فیروزی-هایی بهره محمد علی میرزا و هوادارانش میگردید از اینجا میدان امید در دلهای خواستاران خود کامکی پهنآور تر گردیده در همه جابر گستاخی افزودند و دسته هایی آشکاره بسوی محمد علی گراییده باو پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومیدی جای آن را گرفت.

نخستین مژده از میدان فیروز کوه رسید. چنانکه گفتیم محمد علی در بار-فروش درنگ داشت. رشیدالسلطان و سران مازندران به پیشروی ازو تا چهار فرسخ از اینسوی فیروز کوه پیش آمده در امین آباد سنگر گاه گرفتند. مازندانیان با شور و خروش هواداری از شاه قاجار مینمودند، از اینسوی معزالسلطان با دسته های خود تا یکفرسنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگر گاه گرفتند. پس از دیری خود محمد علی تا سواد کوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می پایید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته ای از بختیاریان بسر کرد کی جوانی معین-همایون نام از تهران رسیدند و بلشکر گاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردیده مجاهدان و بختیاریان همگی بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام

شام جنگ سختی پیش میرفت. اصاغلویان و مازندانیان با همه ورزیدگی در کار جنگ و با آنکه از پشت سنگر گلوله اندازی میکردند باز شصت تن کمابیش از ایشان بپاک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو پیرا کنندگی آوردند. خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم میکرد دو زخم کاری برداشت و با اینهمه پافشاری مینمود و پروا نمیکرد تا تیری بلوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت. بختیاریان فرصت جسته بر سرش تاختند. رشیدالسلطان با نه تفنگ سربکی را شکست ولی دیگران دست برد نداشته گرفتارش کردند. بدینسان جنگ پایان رسید و از اصاغلویان و مازندانیان هر که زنده مانده بود گرفتار شد و یا بگریخت. رشیدالسلطان را بلشگر گاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده بدرخان زخمهایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و در گذشت. چنین می گفت: «محمد علی شاه همچو منی را ندارد و همانا بامید واری من بود که بایران باز گشت ... کنون شما با کی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید ..» از اینگونه سخنان فراوان میسروده. در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچک خان و سالار بهادر نیز دلیرها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را با شکوه بتهران آوردند. از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند. فردای آنروز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند.

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و بهمه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی ها نمودند و بر امیدواری افزودند. هواداران محمد علی دل شکسته شدند.

چند روز دیر تر در نیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد. کسان محمد علی باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند. مجاهدان و بختیاری همینکه آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد برپا بود. در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمد علی هشت تن کشته افتاد.

باز در سیام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می رسیدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزادیخواهان

کردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهار تن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب بدست آوردند.

در همان هنگام یفرمخان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا بمازندران روانه کردانید و اینان از پشت سپاه محمد علی درآمدند و در يك جنگی بر سپاه او چیرگی جسته تا شهر آمل پیش رفتند. بدینسان محمد علی و یاران او از پس و پیش بتنگنا افتادند و کار برایشان سخت گردید.

با اینهمه رشته امید کسیخته نمیشد. زیرا چنانکه در این میدان آزادخواهان پیایی فیروزی می یافتند در میدان های دیگری فیروزی بهره هواداران محمد علی میشد و ارشدالدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می آمدند. ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

اینمرد که دلیری و چابکی او را ستوده ایم با دسته های تر کمان و با سواره و سرباز دولتی که از شاهرود و دیگر جا ها باو پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود و زمان بزمان بر انبوهی سپاه اومی افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری بسر کردگی ضیغم السلطنه نامی دچار آمده بجنگ پرداخت و آنرا شکست داده آرادان را بگرفت. این آگاهی چون بتهران رسید بیدرنگ یوسفخان امیر مجاهد را با دسته هایی بیرون فرستادند که بضیغم السلطنه پیوسته بجلو گیری پردازد. ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فروتر از آن دولتیان میباشد و ناتوانی خود را از جلو گیری آگاهی داد. در این میان یفرمخان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه میدیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می شد بار دیگر لشکر دولتی را شکست داده. از این آگاهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزار ها کسان آماده گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز میدیدند. اگر يك کام دیگری ارشدالدوله بر میداشت یکمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هوا خواهان محمد علی بودند سر شورش می آوردند و بیگمان بسیاری از وزیران

و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می ساختند. کار بجای بسیار باریکی رسیده بود.

همان روز یفرمخان همراه سردار بهادر و سردار محتشم از شهر بیرون شتافتند و فردا سه شنبه که سیزدهم شهر یور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دولشکر در دومیلی امامزاده جعفر بهمرسیده بجنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله و نیروی او چنین بود: تر کمانان که از استرآباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن - سواران دولتی که باو پیوسته بودند هزار و چهارصد تن - سربازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) - توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرمخان: فداییان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شماره آنان دانسته نیست) توپ های ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه بسر کردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدینسان روی داد: بامدادان ارشدالدوله تپه ای را سنگرگاه گرفته توپهای خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته های بختیاری که بسر کردگی یوسفخان در برابر او بودند برزم پرداخت و در گرمای جنگ یکدسته از تر کمانان را بر سر یکی از آبادیهای نزدیک آنجا فرستاد. در این گیر و دار یفرمخان و سردار بهادر از راه میرسیدند و چون غرش توپها را شنیدند بشتاب خود را برزمگاه رسانیدند. یفرمخان ماجور هاز را با سوار های بختیاری بسوی تپه ای در دست راست سنگر ارشدالدوله فرستاد و اینان بشتاب خود را با آنجا رسانیدند و ناگهان توپها را بغرش آوردند. تر کمانان از غرش توپهای ماکزیم سراسیمه شدند و همینکه سواران بختیاری بر سر آنان تاختن آوردند ایستادگی نیارسته رو بگریز آوردند. سر کردگان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بیکبار دسته ها بهم برآمدند و رشته پاک از هم کنیخت. در اندک زمانی تر کمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیک به چهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو بگریز آوردند و راه خراسان را پیش گرفته بتاختند. دسته های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و توانست یگریزد او را نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز میگذشت که جنگ پایان رسیده میدان از تر کمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده واسبهاشان از کار بازمانده بود و اینست از دنبال کریختگان نرفتند و کر نه صدها دستگیر می گرفتند.

بدینسان گزند سخت دیگری بر نیروی محمد علی رسید و امید او و یارانش از میان برخاست. این فیروزی باین چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجه های بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمخان و سردار بهادر و ورزید کی مجاهدان کار را از پیش برد و هر گاه بجای اینان از دیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی بردند و این هم بیگمانست که هر گاه در این بار نیز ارشدالدوله چیره در می آمد تا درون پایتخت راه بروی او باز میشد. هوا خواهان محمد علی همه چشم براه نتیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر را بهم زنند. اینست باید بر این فیروزی یفرمخان ارج بیشتری داد.

هماندم مژده بتهران فرستادند و از اینجا با تلگراف بهمه جا آگهی دادند. در همه جا مردم بشادی برخاستند. از آنسوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازه بسیاری تفنگ دولتی و انریشی (لوله کوتاه) و اندازه ای پول بدست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه بجادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آنکه اندکی بیاسود یفرمخان و ماجورها و دیگر سر کردگان کرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که بسر کرد کی ژاندارم بایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار روتر بود و سه تن از برای تماشای جنگ بر رزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا و چگونگی آمدنش بایران پرسش هایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. او بشاه گفت: نه روس میتواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و بشما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان

بتوانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است ». سپس گفت : « شاه سپاه و ائزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی توانیم داد ولی بهر حال سفیر بما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتزیشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بیاد کوبه آورده و از خاک روس بی آنکه جلو را گیرند بگذرانیم و از تذکره و افزار ها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد » پرسیدند : چگونه توانستید آن صندوقهای سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود ؟! پاسخ داد : « بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمد علی شاه هم با تذکره ساختگی سفر میکرد که در آنجا نام ویرا خلیل بازرگان بغدادی نوشته بودند ».

در میان این گفتگوها از سر کردگان درمیخواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را بپایان رسانند که او بخوابد . سر کردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری باو نخواهد رسید و او را گزاردند بخوابد ولی بامداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند و بیست ژاندارم اورا تا نزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و بشلیک پرداختند . بدبخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد و برو افتاد ولی دانسته شد يك کلوله بیشتر باو نرسیده و اینست نمرده . چند دقیقه بهمان حالش گزاردند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این بار دسته‌ای از ارمنیان را برای شلیک فرستادند . در این هنگام ارشدالدوله بزانو بلند شده با آواز رسا داد زد : « زنده باد محمد علیشاه » ولی چون شلیک شد افتاده جان داد .

این سرگذشت را بدینسان مستر مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آورديم . ارشدالدوله را توان به نیکوکاری ستود . چه او با مشروطه سوگند وفاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را بمحمد علی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد . سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان راست دنبال کرد و یکی از داوران او بود . پس از آن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری یافت و برودش خود را با نشانهای او آراست و چنانکه نگاشته‌ایم باکله پربادی بر سر تبریز آمد . اینها بدیهای اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختنش و مرگ را خوار

شهرنش شایسته ستایش است. اینکه یفرمخان او را در آنجا کشت و زنده بتهران
 نیاورد کاری بجا بود و گرنه شاید روسیان او را می گرفتند و نگهداری مینمودند لیکن
 پس از چند روزی کشته او را با گرفتاران تر کمن و سواره و سرباز و ابراز هایی که بدست
 افتاده بود باشکوه بسیار بتهران آوردند و کشته او را در اینجا آویزان کردند تا مردم
 بینند و بشناسند. این روز پنجشنبه پانزدهم شهریور بود. ارشدالدوله قبایی از الجه
 تر کمنی در بر و شلواری سیاه در پا می داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود
 در این سفر سخت گرفتار کار بوده و بخود نتوانسته پیردازد. دستگیران کسه دوست
 تن تر کمن و پانصد تن از دیگران بودند و با ابراز های ارشدالدوله که در پی جنازه
 او بتهران میرسید از دیدن آنها آزادیخواهان بی اندازه شادان و هواداران محمد علی
 بی اندازه غمگین گردیدند ورشته امید اینان بیکبار کسیخته شد. تن ارشدالدوله را
 همانروز بخاک سپردند.

از این فیروزی جایگاه یفرمخان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیس الوزرای
 بختیاری دولت او را بسر داری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری گران بها
 او داد. راستی را کاردانی و دلیری او در این هنگام گره از کار ها میگشود و در این
 فیروزیهها بیش از همه توانایی او یا در میان میداشت.

محمد علی و برادرش هنوز در سواد کوه میزیستند و با آنکه پشت امیدشان
 شکسته بود باز ایستادگی مینمودند و همچنان زد و خورد میانه دسته های آنان با
 دولتیان پیش میرفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاران بار دیگر بجنگ
 بزرگی برخاستند و پس از یک رشته پیکار کسان محمد علی شکست یافته رو بگریز
 نهادند. محمد علی و برادرش در تاریکی مه جان بدر برده خود را با سختی بکنار دریا
 رسانیدند و در کشتی نشسته رو بگمش تپه نهادند. سراسر مازندران بدست دولت افتاد.
 امیر مکرّم لاریجانی که از نخست همپای رشیدالسلطان و یکی از سران گردنکشان بشمار
 می رفت و تا این هنگام در یاری بمحمد علی کوشش دریغ نمیکفت در بار فروش نویس
 قونسلگری روس پناهنده گردید. دسته ای از سران مازندران گرفتار افتادند و بادستور

سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگساری بود که بدار آویخته گردید.

بدینسان آشوب محمدعلی از میان رفت و خود او تادیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق آباد یا تاشکند میدادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر او را در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید از خاک ایران بیرون رفته و در استرabad می باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت.

در این هنگام تنها سالارالدوله در میدان بود که با لشکرهای انبوه از سوی غرب پیش میآمد و ما داستان او را در گفتار جدا گانه می آوریم.



لشگر کشی سالارالدوله و شکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه سالها در کردستان و آن پیرامونها فرمانروایی میداشت و سران کرد و لر همه او را می شناختند و از پاره ای از ایشان نیز دختر گرفته بود و اینست در آنجا ریشه ای داشت و چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا بدعوی پادشاهی برخاست و بر محمد علیمیرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آنکه زمانی در تهران میبود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا می زیست تا امسال محمد علیمیرزا آهنگ باز گشتن بایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شعاع السلطنه ییاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت بآنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب بتاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بسندج رسید در اندک زمانی دسته هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و در دوم مرداد باین شهر در آمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته هایی نیز از اینجا باو پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را بیدی شنیده و آن را دشمن میداشتند و خواه و ناخواه هوادار محمد علی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می شناختند از شنیدن اینکه آن بایران باز گشته و این ییاری او می شتابد بجنبش آمده گروه گروه بسالارالدوله می پیوستند بویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی مردی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالارالدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامداری بودند که هریکی با دسته هایی نزد وی شتافتند. گذشته از دیگران که از یادنامه اشان

در میگذریم. کار بجایی بود که علی رضا خان ک روسی که از هواداران آزادی و چنانکه گفتیم در سفر قره داغ و اردبیل با چند صد تن همراه سپاه، یفرمخان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. در غرب هیاهوی شگرفی در گرفت و دشمنان مشروطه همه بجوش آمدند. در همدان امیر نظام با توپ و سپاه نگهداری آنجا را داشت و ما نمیدانیم بچه راه هواداران سالار. الدوله با آنجا دست یافتند و توپها را نیز از دست او گرفتند (*)

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علیمیرزا و ارشد الدوله بود و بجلو گیری از اینان میکوشید. برای جلو گیری از سالار الدوله نیز تلگرافها بامیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم را می شناسیم که از هواداران سخت محمد علیمیرزا بود و با اینهمه چون محمد علی بر افتاد بمیان مشروطه خواهان در آمد و بی آنکه بازخواستی بیند و سزایی یابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا بالران می. جنگید سپاه آماده ای با ابزار فراوان همراه داشت و این هنگام که بجلو گیری سالار. الدوله نامزد شد پاترزه هزار تومان نیز پول از دولت دریافت. با اینهمه دل با مشروطه پاك نداشت و از درون جز پیشرفت محمد علی و برادرانش را نمیخواست و اینست در بیرون آمدن از بروجرد تا میتوانست دیر میکرد. در بهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

از آنسوی سالار الدوله برادرش عضد السلطان را در کرمانشاه بحکمرانی کمارده خویشان روز سی و یکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پند هایی داد و نمایندگان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن میگوید:

« محمد علی شاه در همین روزها بطهران خواهد رسید منم خواه بساور کنید یا نکنید با سی هزار نفر از دروازه های کرمانشاه گرفته تا نوبران با قشون در حرکت می باشم. در آذربایجان شاهسونها و در گروس شجاع.

الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده اند و بآنها امر داده شده است از راه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند ..»

شماره همراهان او را ده هزار نوشته اند و خود وی در اینجا سی هزار میگوید. لیکن چنانکه نوشتیم دسته های بیشمار بس انبوهی بود. زیرا همینکه هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان و دیگران بآرزوی تاراج از پشت سر او میآمدند. یکی از آنانکه باوی بود چنین میگوید: اگر بگویم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزی که هست اینان يك توده بسامانی نبودند و باهم بیوستگی نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد. يك گروه بیست و سی هزار تنی که میشد نام سپاه بآنان نهاد در پیش و دسته های دیگری را پراکنده و بسامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آن جوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگاور و از آنجا بنهاوند و از آنجا بدولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنگ در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید بیوستگی نهانی نیز با سالارالدوله پیدا کرده بود در جنگ سستی نشان داد و زود شکست یافت. بنوشته مستر شوستر دوست تن بختیاری کشته گردیده توپها و ابزارهای دولتی که باوی بود همه بدست سالارالدوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری با سالارالدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدینسان کار سالارالدوله بالا گرفته آوازه او هر چه بیشتر گردید و چون آگاهی از شکست امیر افخم بسلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصد تن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست. مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالارالدوله زینهار خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند. ولی سالارالدوله پس از شکستن امیر افخم بر آن شد آهنگ همدان نماید و امر نظام را که در نزدیکیهای آنجا در دیه خود نشیمن داشت سر کوبد و باین آهنگ رو بآنسو آورد لیکن امیر نظام

چگونگی را شنیده با پای خود بنزد شاهزاده قاجار آمد و او نیز با کسان و ابرارهایی که داشت باو پیوست. اینست سالارالدوله آهنگ سلطان آباد نمود و بی آنکه جلو گیری بیند روزیست و دوم شهریور بآن شهر درآمد. از آنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در این هنگام کار محمد علیمیرزا بانجام رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او باز نمانده بود سالارالدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه مینمود و در تلگرافیکه از میان راه برای دارالشوری و وزیران فرستاد زبان شاهان بکار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی نمود که فیروزی بهره وی گردد و بآرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوشش و جانفشانی بودند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می نمودند. پاسخی را که دارالشوری بواسطین تلگراف سالارالدوله داده در اینجای نگاریم:

«سه طغرا تلگراف حضرت والا از کردستان و کرمانشاهان و نهاوند و اصل علت اینکه تا بحال بایراد جواب پرداخته نشده اینست که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یکمرتبه بحضرت والا اعلان شود البته تا بحال قتل رشیدالسلطان و ارشدالدوله و شکست و تفرقه اردو های آنها و شکست و تفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استرآباد را شنیده اید حاج شجاعالدوله را که برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می کردید از ده روز باین طرف چهارمرتبه شکست و متجاوز از دویست نفر از اعوان او مقتول و عده کثیری مجروح و فراری شده اند و خود حضرت والا که باسم مشروطه طلبی و رعیت پرستی مصدر این حرکات شده اید و باقرار خودتان بوسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می خواهید مخارج اردوی خود را متکفل شوید تا یک اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حسیات عموم افراد ملت است نه ناشی از عقایدی که مبتنی بر اضمحلال حسیات ملت مشاهده کرده اید و اگر هم تا بحال از کردار و رفتار خونریزانه خود متنبه نشده اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می کنید نمیدانید باید ملتفت باشید هر کس با سلطنت مشروطه ... طرفیت پیدا کند در عداد یاگی و دشمن مملکت محسوب است بنا براین چون حضرت والا مبادرت در این

امر کرده اید مسئولیت این سفک دماء و نهب اموال و هتک اعراض بعده
حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید.»

در اینمیان سواران بختیاری بفرماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته‌دسته
از تهران آهنگ قم می‌نمودند تا بجلوگیری پردازند پس از همه یفرمخان بامجاهدان
خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته‌های او تا باغشاه
دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشکرهای دولتی رسید روز
چهارم مهرماه بود که در باغشاه جنگ در گرفت و ما اینک تلگرافهایی را که از سرداران
دولتی به تهران رسیده و روشنترین آگهی‌ها را درباره کارزار دربر دارد در اینجا می-
آوریم. یفرمخان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از آسیابک
حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده
بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در
قریه باغشاه و دو فرسخی ساوه منزل دارند بکلی تمام کنیم با نقشه صحیح
اردو باقشون یاغیان مقابل گردید نظر علیخان لورستانی تمام تپه و ماهور
های سمت ساوه را گرفته با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ با کمال
سختی می‌جنگید دودخان کلهر و پسر والی پشت کوهی و سواران همدانی
و کردستانی و پسران ظهیرالملک کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی
با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی
بندگان بنای جنگ را گذاردند دو ساعت و نیم نایره جنگ در اشتعال بود
بحمدالله با حملات پیاپی دواردوی منصور عقبات همگی ایشان شکست خورده
فرار نمودند واقعاً چنین جنگ و فتح حیرت انگیزی تا بحال در این مملکت
اتفاق نیافتاده است قریب پانصد نفر از سواران مزبور لورستانی و کردستانی
و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است
از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان بجای خود باقی مانده
است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی بتصرف اردوی دولتی درآمد
جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که پانصد نفر
مقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری
مقتول و مجروح شده عجالتاً غیر از این مطلب قابل راپورت نیست قریب
یکصد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استطاق نشده.

غلامحسین جعفرقلی یفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته‌دسته

های پیش آمده را میگوید و بیگمان پیروان او بسیار فروتر از این اندازه ها بوده .
سردار ظفر و سردار جنگ چنین تلگراف کردند :

ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران و دو فرسخ آنطرف مانده از قرار تحقیق مقرون بصحت است و وقتی که مقدمه اردوی سالارالدوله در ساوه جنگ می کردند يك اردو بریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قیطانیه میگویند سپاه سالارالدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نقش کشتگان کفن کرده و بیگفن دیده میشد محقق زیاد تر از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را بردند خبر شکست اردو که از نوبران با امیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوار خود فرار کردند سالارالدوله بنوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده ... گفت خانه اش را خدا خراب کند که باصرار او مرا از این راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بودم سوار نظر علیخان با خودش بنوبران نیامد از قراری که در تمام دهات نظر علیخان و سوارش را دیده اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند و گرفتند بقیه سوارش لجن بسر گرفته بودند لجن بسر گرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که با از پسرهای نظر کشته شده یا برادر و داماد داود خان کشته شده ... اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فرارها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند افسوس که سوار و نورچشمان سه شبانه روز نخواهید اتصال مشغول جنگ بودند و الا می توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی ماند از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله بنه و سایر اسباب سالارالدوله و هر کسی را که دیده اند غارت کرده و از بیراهه فرار نموده اند گمانم آنکه دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمی رود بکلی مضحل و خراب شدند بحمد الله تعالی بر حسب تعهدات حضوری دفع اشرار شد انشاء الله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم بجزای اعمال و بکیفر خواهند رسید .

خسرو نصیر

این فیروزی دولت گرانبها تر از فیروزیهای پیشین بود و دیگر گرانبها تر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند و سزای تاراجگریها را در کنارشان نهند . چنانکه نوشته اند اگر دنبال کردند خود آن جوان دیوانه بدست آمدی و ریشه تباهاکریهای او بریده شدی لیکن چنانکه از تلگرافهای پیداست از فرسودگی و درماندگی اسبها بآن کار نپرداخته اند . هنوز این

فیروزی روی نداده همدان دوباره بدست دولتیان آمده بود و اینست سالارالدوله بادسته اندکی از راه توپسراکان بیروجرد گریخت و باز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانی که با وی بودند هر یکی بجایگاه خود گریخت که سپس از پاره ایشان باز خواستهایی کرده شد و پیاره ای دست نرسید. از کسانی که دچار بازخواست گردید علی رضا خان گروسی بود که چون بگروس باز گشت و یک شصت تیری نیز همراه برد با دستور دولت جها نشاه خان امیر افشار از کرفس بر سر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضا خان کشته گردید.

توپهاییکه از سالارالدوله بدست افتاده بود با دستگیران از سپاه او را چندروز پس از فیروزی با موزیک و شکوه بتهران آوردند. بدینسان لشکریهایی که محمد علی میرزا و برادران و یاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان در باسمنج باز مانده و او نیز پس از شکست هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها بسیار گرانبها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را همه ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی و درماندگی یکبار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش آمدهای ناکهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و بمردم زمان نداد.

محمد علی میرزا و سالارالدوله در میدان های جنگ شکست یافتند ولی خودشان از میان نرفتند و هر یکی تادیری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها را در جای خود خواهیم آورد.

آشوب اردبیل و گشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزیهای پیایی رخ میداد و مردم کشور در همه جاشادمانی مینمودند در آذربایجان بکرشته کارهای اندوه آوری انجام مییافت. داستان حاج صمد خان و آمدن او را بر سر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش آمد های اردبیل و خلخال را می نگاریم :

چنانکه گفتیم عین الدوله را والی آذربایجان بر گزیدند و چون شورش شاهسون روز بروز بیشتر میشد و از بودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزا در میان ایشان بیم هایی می رفت عین الدوله با مغز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرو نشانند شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین الدوله ایشان را همراه خود با آذربایجان برد. از روزیکه این سران شاهسون را یفرمخان بتهران آورد بارها خواسته میشد آنان را رها گردانند. لیکن در هر بار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف بجلو گیری می پرداخت. یکمشت گردنکشان که سالها ناخت و تاز را پیشه خود داشتند و ما دیدیم که بانگیزه بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزیهای دولت نوین بود که سر آنان را کوفت و بد انسان ایشان را در بند و زنجیر کشید. چیزی که هست در باریان کهن که با نیرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جا داده و کم کم رشته کارها را بدست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و بآن زودی نمی خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن خود بردارند. اینان بمشروطه و

آن هیا و اراج چندان نمی نهادند . چنانکه نمونه آن بر گزیدن عین الدوله بفرمانروایی آذربایجان میباشد .

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخال را به پاره دیگران در بند بودند رشید الممالک برادر امیر عشایر در خلخال بکوششهایی برخاست که مایه رهایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که بهمدستی کسان دیگری از پیشروان شاهسونان بتهران تلگراف فرستادند که آن ده واند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت میخواهد آنان شاهسونان را بزیر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان بر نیاید . ما چند تنی را از دیگران پیشنهاد میکنیم که دولت آزاد کند و چنانکه این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نماییم و سراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم . از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و اینست آنان بکار گمرشده و نمایندگان انجمن خلخال را بهمدستی خود خواندند و دوتن از ایشان را که آقای ناصر روایی و وکیل الممالک بودند بر گزیدند که باردییل بفرستند و نمایندگان انجمن اردبیل را بمیانجیگری برانگیزند که آشتی کارهای آذربایجان را بتهران درست آگاهی دهند و دولت را بپذیرفتن پیشنهاد رشید الممالک و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تایرون اردبیل رفتند و چنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردبیل تا بیرون شهر آیند و با اینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی که داشتند گفتگو کنند . لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند . تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته باسران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان را بدولت مشروطه بسیار سودمند میدانست بگردن گرفت که میانه ایشان با دولت بگفتگو برخیزد و همراه دوتن نماینده انجمن خلخال بشهر باز کشته دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز با خود یار ساخت که بتلگرافخانه شتافتند و از تهران عین الدوله و برخی وزیران دیگر و پاره نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را بیای تلگراف خواستند . عین الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز بتلگرافخانه آورد . سه روز در میانه گفتگو میشد و پیامها

با سیم رفت و آمد میکرد. یکی از نویدهایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجلل را گرفته بدولت سپارند. نیز عین الدوله را آسوده تا بدریز رسانند. در این میان قونسول روس با ستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش آمد باردیبل باز گشت و از چگونگی آگاهی یافت چنانکه گفته ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلیمیرزا میکوشید و بیکمان میانه او با مجلل پیوستگی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجلل را که میانه یورتچی بود از چگونگی آگاه ساخت و او را بشهر خواست.

فردای آنروز که گویا دوشنبه بیست ونهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان مجلل با شصت تن از بیکراد کان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت پا فشاری داشتند بدیده داش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی پراکنده شدن نمایندگان انجمن اردیبل که در تلگراف خانه بودند هریکی بیپاندای بیرون رفته بازنگردیدند. تنها آخوندوف بادوتن نماینده خلخال ماندند که همچنان بانهران گفت و شنید داشتند و این پیش آمد را نیز آگاهی می دادند. نزدیک بظاهر ناکهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قونسول روس و مجلل چنین جار میزد که محمد علی میرزا دیشب سماعت گذشته به پایتخت در آمده و بتخت نشسته و از همه گناهها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامیکه این جار کشیده میشد یکدسته از کهنه فراشان و مردم بیسروپا کرد جار زننده را گرفته فریاد و غوغا بلند میکردند. هنگامه شکفتی بود. در اندک زمانی شهر بهم برآمد و آزادیخواهان هریک خود را بنهانگاهی انداخت. و چون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمیکرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل بشهر در آمده و در دز (نارین قلعه) نشیمن کرد و او نیز آگاهی بنام خود با همان مضمون نویسانده بردیوارها چسباند.

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش آمد را بهتران آگاهی میداد مرکز خود را نیز پیش بینی کرده آن را نیز آگاهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدروغ گفت و چون این زمان شهر بیکبار بهم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود دریس تلگرافخانه ناگزیر شد آخوندوف و یارانش

را بیرون فرستد و در اداره را ببندد. آقای روایی مینویسد: با آخوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده اند در بیرون چشم براه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده بخلخال می‌رسانند. تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن بدر رفت. پذیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش بینی میکرد و بزبان می‌آورد.

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی بسر داده با امدادان خود را بنزد رشید الممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانه خلخال شدند. اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانه خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق با دستور مجلل بگرفتن او آمدند. آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گذاشت دلیراندا ایستادگی کرد و با تپانچه با قزاقان درگیر شده دو تن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره در آمده او را دستگیر کردند و کشان-کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ کزندی بآن مرد دلیر دریغ نمی-گفتند. یکی از قزاقان نیز با کلوله زده او را از پا انداخت و هنوز بیکبار جان از تنش بیرون نرفته بود که درسمان بیابش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی بنارین-قلعه اش رسانیدند (۵).

بدینسان یکمرد دلیر و غیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شاد گرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی درباره او بیرون داد که در روزنامه شفق چاپ یافت. پس از ملا امامزوری این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت و تا چند روزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمد علی میرزا پیش نرفت و کم کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیکزاد کان یورتچی که همراه بودند پی بفریب خوردن خود بردند و از کرد او پراکنده شدند و چون در این هنگام صمدخان در بیرون تبریز نشسته خود

را سر رشته دار سراسر آذربایجان می شناخت مجلل را بنزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته هایی که در آن چند گاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف الممالک نامی را بحکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردیده بنزد سالارالدوله شتافت چنانکه نام او را در جای دیگری خواهیم آورد.



۱۴- جوان شیردل - حیدر خان باغبان

صمد گشی حاج صمد خان

صمدخان را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشکرهاى محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفته‌ایم پیش از همه دیگران باشهر می‌ستهد و چون آن جنگها پایان رسید و لشکرها پراکنده شدند او نیز بمراغه بازگشت و بحکمرانی پرداخت و این زمان دغلبازانه مشروطه خواهی نشان میداد و در نامه‌ای که بحاج زین العابدین آقا مراغه‌ای (۵۶) نوشته و در روزنامه شمس چاپ یافته چنین میگوید که هنگامیکه در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه میخواست با سردستان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بیشرمانه دروغی باین رسوایی را نوشته و این شکفت که روزنامه شمس از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها در شماره‌های خود ستایش از او نگاهشته. يك روزنامه‌ای که بدعوى راستی پرستی بستارخان و دیگر سران آزادی زبان درازیها میکرد و پناه دادن بلوطیان دوجی را بستارخان گناه بزرگ می‌شمرد خود آن بدینسان ستایشگری حاج صمد خان می‌پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هر کسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه کاریها رخ نماید.

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرمخان لشکر بقره داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آنسفر بتبریز آمد در خانه حاج مهدی آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی دریغ نکردند

و گذشته را هرگز برویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامدهاوی نوشتی و کارها از خواستی و چون در این سال سالارالدوله از سرحد آذربایجان بخاک ایران در آمد و نخست میکوشید کردان آنجا را بهمدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را بجلوگیری او برانگیختند و او در میان دواب لشکر گاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان نمانده بکردستان رفت. پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن بر سر شاهسونان بر گزید و چنانکه گفتیم از تهران نیز آنرا پذیرفتند و در آغازهای مرداد بود که حاج صمدخان آهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدایت رفته و رشته کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان الله میرزا بود و چون او کمان دیگری نمی برد بهمه سر کرد کان قره داغ و سراب و چار او یماق دستور فرستاد بصمد خان پیوندند. از تبریز هم یک سر کرده توپ با بیست تن قزاق و دسته ای سواره قره داغ روانه داشتند. نیز تفنگ و فشنگ و دیگر افزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم آقای قارصی را با دویست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. از هر راه باستواری کار او کوشیده میشد و بیش از چهار هزار سپاهی بر سر او گرد آمدند.

لیکن در این میان پاره رفتارهای او مایه بدگمانی گردید و پاره آکبیها تبریز رسید که پیوستگی او را با محمد علیمیرزا میرسانید و پس از دوسه روز هم ابراهیم آقا با سواران خود بشهر باز آمد و آگاهی آورد که صمدخان بر کشی برخاسته است و بنام اینکه محمد علی میرزا آذربایجان را باو سپرده بر آنست که بکارهایی برخیزد. چنین میگویند: در روزهاییکه صمدخان بسراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمد علیمیرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمد خان دبه های او را در آذربایجان بدست گیرد و نگه دارد. صمد خان آنرا ساده پنداشته کمان دیگری نبرد. لکن در همان روزها سیدی (۵) از تبریز بنزد وی رسیده خود را فرستاده محمد علیمیرزا خواند و نوشته ای از قونسول روس در تبریز بگواهی نشان داد. سپس (*) سپس یکی از نامه های که از محمد علیمیرزا برای این سید به میانجیگری قونسولگری روس میرسید در پستخانه تبریز شناخته شد که آنرا ایامی باز کرده پیکره برداشتن و بدینسان راز سید از پیره ییرون افتاد و آزادخواهان او را گرفته نهایی نابود ساختند.

گفت: چون محمدعلیمیرزا بایران باز گشته و کنون از راهمازندان و بسوی پایتخت دارد چنین خواسته شمام در آذربایجان بدست نشاندگی او بکار برخیزید و تبریز را گرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازید و از آن تلگراف که بنام ملکه بشمار رسیده این خواسته شده است.

صمد خان که همیشه بدخواه مشروطه بودی و دل از کینه تبریزیان پر داشتی بیدرتک آنرا پذیرفت و برای آنکه دیگر سرکردگان را باخود همدست گرداند نفعانی انجمنی ساخت و چگونگی را بمیان نهاد و بکرشته دروغهایی از نیرومندی محمد علی میرزا بزبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خود کامگی بودند آنان نیز همدستان شدند و با هم سو گند خوردند و پیمان نهادند که بر سر شاهسون نرفته بجای آن آهنگ تبریز کنند و نا جان دارند در راه پیشرفت کار محمد علی کوشند. اگرچه این انجمن در نهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و بیش از آنکه صمد خان سرکشی را آشکار گرداند و ایشان را دستگیر و نابود سازد شبانه سواران خود را برداشته از سراب گریخت و در راه نیز بقورخانه ای برخورد که از تبریز برای صمد خان فرستاده شده بود آنها را هم باز گردانید. با اینهمه انجمن باور نمیکرد و از پراکنده شدن داستان جلوگیری میکرد تا از خود صمد خان نامه هایی پیاره کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی میرزا شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگاهی ها رسید که برای اردیل از سراب حکمران فرستاده. نیز بر سر دبه ها فرستاده و مالیات دوساله را خواستار گردیده.

انجمن نخست در بیست و یکم مرداد (۱۸ شعبان) چگونگی را بارمز بتهران آگاهی داد (*) سپس در بیست و پنجم آشکاره داستان را نوشت و خواستار گردید که عین الدوله زود تر آهنگ آذربایجان کند که شاید سرکرد گانیکه بر گرد سر صمد خان بودند بهوای او گرایند و از پیرامون او بپراکنند. از آنسوی بهمدستی شاهزاده امان الله میرزا که رئیس لشکرها بود به بسیج به نگهداری شهر برخاست.

(*) در دفتر کوپیه انجمن که اکنون در دست است این تلگراف هست اگرچه رمز است و دانسته نیست در چه باره باشد ولی ما از بیرون میدانیم در این باره است.

تبریز را از صمدخان و چند هزار سپاهیان اوترسی نمی بود . شهری که دوسال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشکر نموده بود چنان می شد که این زمان يك صمدخان بر آن چیره در آید ؟...

تبریز در این هنگام بسیار نیرومند تر از دوسال پیش میبود . زیرا اگر چه بیشتر جنگیان که در آن سال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن جنگ پراکنده شدند و جز از مجاهدان خود تبریز و دسته هایی از گرجیان و قفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی بشمار می رفتند و اینان اگر چه بسیاری بکار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهر بانی و ژاندارم و کارهای دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می ایستادند با اینهمه دیگران نیز در جای دوری نبودند و آنگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادخواهان بود و دسته هایی که امان الله میرزا پدیدمی آورد اگر چه هنوز آزموده نبودند و چندان امیدی بچنگجویی آنان نمی رفت باز مایه دلگرمی شمرده می شدند . غیرت و جانفشانی خود شاهزاده به تنهایی مایه پشت گرمی بود .

گذشته از اینها توده انبوه بسیار پیش آمده و از روزیکه داستان بازگشت محمدعلی رخ داده بود هر روز آدینه در مسجد بزرگ بانبوهی گردمی آمدند و از جوش و جنبش باز نمی ایستادند . راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیز فراوان و اینان نیز در راه خود پا فشار بودند و با همه گذشتی که از مشروطه خواهان دیده بودند از کینه نکاسته هر زمان از راه دیگری بازار دشمنی برمیخواستند . لیکن اینها در برابر استواری کار آزادخواهان در خور پروا نمی بود . با آنهمه گزند ها که روسیان در آن سه سال رسانیده بودند و این زمان نیز از هر باره سختگیریها می نمودند تبریز رونق و سامان بسیاری در کار خود میداشت . یکدسته که پا کدلانه بکوشند و با خرد و توانایی پیش روند چه شگفت که به نتیجه های درستی رسند ؟!

ییکمان صمد خان پشتش بجای دیگری گرم بود . و کرنه او تبریز را آزموده و چنان نمی بود که اندازه زور خود و نیروی آن را درست نداند ! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمیداشت و پروای پیرامونها را میکرد . چنانکه در تلگرافی که در

پنجم شهریور (سوم رمضان) بعین الدوله فرستاده و بازخواست می کند هر چه زود روانه آذربایجان گردد چنین مینویسد:

« تصور نفرمایند چرا آذربایجانیها این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات بکنفر شخص بی نام و نشان میشوند آذربایجانی را همان قدرت سابقه موجود است و ابداً و اومه در دل ندارند علت اینهمه خرابیها فقط از عدم ایالت است اگر بزودی تشریف بیاورند هر گونه قوا درخور آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره بکلی مرتفع خواهد شد ».

صمد خان همینکه سرکشی را آشکار ساخت بسعد آباد سه فرسخی شهر آمده در آنجا لشکرگاه ساخت و سیمهای تلگراف را پاره کرده از هر سو راه خوار بار را بروی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته بهمگی چنین وانمود که روسیان بهواداری محمد علی پشتیبان او میباشند و ایشان نخواهند گراشت کس دیگری از تهران بوالیکری آذربایجان بیاید و بدینسان همه سردستانان را از قرداغ و شاهسون و چارایماق و سراب و کردستان بر سر خود گرد آورد.

در همان روزها یکدسته از کسان او از مراغه بدهخوارقان و از آنجا بگوگان آمدند و اینان نیز راه خوار بار را بروی شهر بستند. اینان چون بسیار نزدیک آمده بودند از شهر ابراهیم آقا را با دستهای از مجاهدان و سواران قره داغ بجلو ایشان فرستادند. اینان چون بگوگان رسیدند کسان صمد خان بدهخوارقان باز گشتند و در آنجا آماده جنگ ایستادند. ابراهیم آقا و همراهانش بر سر ایشان رفتند و چون جنگ رخ داد پس از دوسه ساعت کسان صمد خان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند. از اینسوی نیز نایب حسنخان نامی از سر-دستان کشته گردید.

این جنگ در دوم شهریور رخ داد و چون نخستین پیکار با نیروی صمد خان و نایب عباس دستگیر شده بود با تلگراف بشهر آکهی فرستادند. از نایب عباس بارهانا م برده ایم. این مرد در دلیری و در جنگ آزمودگی کمتر مانند داشت و خود جوان تناور و بلند بلایی بود اگر نادانی و بیباکیش نبود بجایگاه بس بلندی رسیدی. چنانکه گفته ایم در جنگ های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در قراملک می زیست و چون آن جنگها به

پایان رسید و سردستانان قراملک خواه و ناخواه کردن بمشروطه نهادند او با آشنایی چندین ساله با سردار از در آشتی دریامده در قونسولگری روس بستی نشست و چندماه که در آنجا بود بسیار شبها بیرون آمده با چند تن همراه بهکماوار یا قراملک می رفت و در خانه های توانگران در هر یکی چند شب میهمان می ماند و از ایشان با زور پول میگرفت و همیشه در جستجوی نایب یوسف بود که بخون مادرش بکشد. بدینسان بمردم چیرگی و آزار مینمود و گردنکشانه در درون شهر میزیست و چون مرد بسیار دلیر و بیباک میبود و انگاه عنوان بست نشینی در قونسولگری میداشت آزادیخواهان چشم پوشی از کارهای او مینمودند و در پی دستگیر کردن نبودند. پس از چند ماه شبی که در کنار پل اجی در نشیمنگاه یکی از کارکنان راه شوسه میهمان بود در مستی یکی از بستگان روس را با تپانچه کشت و بدینسان از خود روسیان نیز گریزان گردید و از همانجا از بیراهه روانه مراغه شده خود را بنزد صمدخان رسانید. صمد خان او را می شناخت و اینست نگه داری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان از سراب او را خواست و چنانکه گفتیم او تا دهخوارقان آمد و در آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی برزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت و تنها برادرش محمد با وی بود و بیکبار دیدند دیگران گریخته اند و مجاهدان کرد ایشان را گرفته اند و چون از جنگ سودی نبود تا گزیر شده خود را بدشمن سپردند. باید گفت خونگیر شده بودند و کردند با آن آزمودگی عباس در جنگ و دلیری و بیباکی او بآن آسانی دستگیر نمیشدند. هر چه هست همینکه در شهر آگاه شدند دستور دادند هر دو را بشهر آورند، سپس مشهدی محمد نامی را از مجاهدان که چایق محمد میگفتند با چند تن روانه نمودند که در راه بهر کجا که بایشان رسیدند هر دو را در همانجا بکشند. گویا این از بهر آن بود که اگر بشهر بیاورند شاید روسیان هوادار در آیند و از کشتن جلو گیرند. مشهدی محمد در تردیکی بمقان بایشان رسید و هر دو را در آنجا کشت که در ممقان بزیر خاک سپردند. دو برادر هریکی خواهش میکرده است که نخست او را بکشند و در دم مرگ بسیار دلیرانه رفتار می کرده اند. برای نایب حسنخان در شهر ختم گزارند و ارجشناسی بسیار کردند.

تا این هنگام محمد خان در سعد آباد نشسته بانوهای سپاهیان خود می‌کوشید و با آنکه در این میان پیایی آگاهیه‌ها از تهران از فیروزیهای دولت مشروطه در برابر محمد علی و ارشدالدوله میرسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آنگاه محمد خان بیش از همه پشت گرمی بروس داشت شکست بروی خود نمی‌آورد و نزدیک به نیمه شهریور بود که باسمنج را لشکرگاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از تفنگ‌ها و فشنگ‌ها که دولت خریداری کرده و در آن نزدیکها از راه رسیده بود اندازه‌ای هم بتبریز فرستاده بودند و در این هنگام بسیار بجا افتاد و یکسانی که تفنگ در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته از دسته‌های سپاهیان سدهزار تن از مجاهدان داوطلبانه تفنگ برداشتند و باز دیگر تبریز سر باز نماند گردید.

در این هنگام داستان افسوسناک شگفتی رخ نمود و آن اینکه روز شانزدهم یا هفدهم شهریور قونسل روس یادداشت فرستاد بدینسان که چون سپاه روس که در شهر است ایمنی شهر را بگردن دارد اینست مجاهدان نباید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید بروند در بیرون جنگ کنند. پیداست که میخواست دست و پای آزادیخواهان را ببندد و راه فیروزی را بروی محمد خان باز دارد. زیرا اگر مجاهدان میخواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هر سو که بیرون میرفتند دسته‌های محمد خان از سوی دیگر بشهر درمی‌آمد. اگر چه قونسل میگفت بمحمد خان نیز همان پیام را فرستاده ولی که توانستی باور کند که راست است؟!...

انجمن چگونگی را بتهران آگاهی فرستاد و بقونسل نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با محمد خان ندارند تا بیرون بروند و با او بیگار کنند. این محمد خانست که آهنگ شهر را دارد و هر گاه که از سوی او تاختن زوداد مردم ناچارند جلو او را بگیرند.

داستان جنگهای شهر را با محمد خان در گفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیمخان و داستان مرند را می‌نگاریم: گفتیم چون رشیدالملک را روسیان بردند جایگاه رحیمخان را عوض کرده او را در ارک در جای پنهانی نگه داشتند. چون

رحیمخان این بار نیز رو بسوی توده آورده و همه میگفت از کرده بشیمانم و می خواهم پس از این بمشروطه نیکی نمایم و باز سوگند یاد کرده بود در این هنگام آزاد بخوان خواستند او را بیازمایند و چون پسر او بیو کخان در اهر دسته ای بر گرد سر داشت و بیم آن میرفت که او نیز بصد خان پیوندد انجمن ایالتی برحیمخان پیشنهاد کرد که بنویسد پسرش نزد صمدخان ترفه خود با دسته هایی که می تواند گرد آورد بیاری مشروطه برخیزد و در يك روزی که از سوی شهر با صمدخان جنگ خواهد شد او نیز از آنسوی بر سر صمد خان آید و زبان داد که هر گاه پسرش این کار را بگردن گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهایش گردانند و سر پرستی ایل چلیپانلو و دیگر عنوان هایی که در زمان محمد علی میرزا داشت همه را باو یا پسرش واگذارد. رحیم خان بنا درستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت مرا رها گردانند تا من به پسر بنویسم بر سر صمدخان آید. پیدا بود مرد سیاه دل باز بخود نیامده است و از امیدواری که بنگهداری روسیان دارد ترسی بخود راد نمیدهد بارها این پیشنهاد و خواهش را ازو نمودند و پاسخ درستی نشنیدند آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت و باز بگفتگو پرداخت و چون نتیجه ای بدست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود و بیگمان روسیان او را بسته رها ساختندی چنانکه پسرهای کوچکش را از شهر گریزانیدند(*) آقای بلوری در برخاستن بحاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نوبروارک در نگهداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیمخان را بنام آنکه از انجمن تورا خواسته اند از نهانگاه بیرون آورده بدست چند تن سپرد و آنان او را یکی از راهروهای ارک برده با چند تیراز پاد آورده بدینسان یکمرد ستمگر نیره دلی سزای خود را یافت و از شگفتی ها بود که اینکار با دست آقای بلوری که آنهمه گزند از رحیمخان دیده بود انجام گرفت.

این پیش آمد گویا در آغاز های مهر ماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم کم چگونگی بیرون افتاد و هر کسی آن را دانست. نوشته ها و

تلگرافهای رحیمخان که آن زمان بدستها افتاده پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش ماست.

اما پیش آمد مرند: شجاع نظام پس از آنهمه دو رویه‌ها چون پشتش بروسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می نمود و این زمان چون فرصت یافت با دستور صمد خان شب بیست و یکم شهریور (۱۹ رمضان) به هنگامیکه مردم در خانه های خود نا آگاه نشسته بودند یکبار بهمدستی کسان خویش بخانه های آزادیخواهان ریخته کیر و بند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقا خان مکافات (نویسنده روزنامه مکافات در خوی) و برخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری و حافظ افندی (۶۲) بدر رفته از بیراهه خود را بتبریز رسانیدند. بدینسان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاریهای خود ساخت و راه جلفا را بروی تبریز بسته از آمد و شد کاروانیان بجلوگیری پرداخت.

جنگهای صمد خان

صمد خان پس از آنکه از شاهسون و کرد و قره داغی و سرابی و چار دولی نیرو اندوخت و کارهای خود را راست کرد بآرزوی گرفتن شهر بکار برخاست. نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد، از نیمه شب دسته های اوبسنگرهای ساری داغ و هاچه داغ ناختن آوردند و هنوز دو ساعت پیش از دمیدن بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید و از سنگرها غرش توپ و آواز تفنگ برخاست. شهریان چون آماده نبودند کسان صمد خان که بیشتر سواران جنگ آزموده قره داغ و سراب بودند زور آورده سنگرها را گرفتند و یکتوپ کوهستانی را بدست آورده و دوتن توپچی را دستگیر کردند و بردند. جنگ همچنان پیش میرفت و از شهر دسته هایی بیاوری شتافتند. آنروز را تا غروب زد و خورد سختی میرفت و شهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دوباره باز گرفتند. سپاه صمد خان بارنج را در نیم فرسنگی شهر لشکرگاه ساختند و در آنجا سنگرها پدید آوردند و در همان شب چندان زیان و آزار بمردم آنجا رسانیدند که فردا زن و مرد و بزرگ و کوچک خانه های خود را رها نموده با ناله وزاری بشهر آمدند و تا جنگ برپا بود بیارنج بازنگشتند.

در این جنگ بسیاری از مجاهدان پا در میان نداشتند و بیشتر دسته گارد که شاهزاده امان الله میرزا پدید آورده بود در سنگرها بودند. چگونگی آنکه دسته دموکرات در تبریز نیز پدید آمده و اینان چنانکه در تهران در اینجا نیز بامجاهدان دشمنی مینمودند و نام آوری آنانرا بر نمیتافتند. این تخم را بنیاد گزار دموکرات بهمه جا پاشیده بود. اگرچه در اینجا بیایگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره

با مجاهدان بد رفتاری کنند و به بیشمرمی برخیزند. هر چه هست سردی در میانه پدید آمده و چون بیشتر نمایندگان انجمن و سردستانان آزادی خود را بدسته دموکرات بسته بودند و در این کار هادست ایشان در میان بود بمجاهدان روی سردی نشان میدادند و اینان نیز کنار ایستادند. لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بردن توپ رخ داد سردستانان دانستند که جنگ و مردانگی کار هر کسی نیست و رو بسوی مجاهدان آوردند. اینان نیز که توانستندی یکبار بر کنار باشند کام پیش نهاده بکوشش برخاستند.

شب بیست و پنجم (بیست و سوم رمضان) دسته هایی از سواره صمدخان بقراملك در آمدند و بار دیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی بودند بشادی ایشانرا پذیرفتند و بار دیگر تفنگها را بیرون آورده بایشان پیوستند. همان شب آگاهی بشهر رسید و چون کمان میرفت شبانه از راه هکماوار بشهر در آیند دسته دسته مجاهدان رو بآنجا آوردند. من نيك یاد دارم آنشب را در مسجد اره گر با چند تنی شب زنده داری پرداخته بودیم ناگهان دسته های مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه ها انبوه شدند و گروهی از ایشان بمسجد در آمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره هاشان هویدا بود. دسته ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مرا شگفترافتاد اینکه جز تکان پا و آواز دیگری از ایشان بر نمی خاست و با آنکه در اندك زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می ایستادند که اگر شب رمضان در میان مردم در بیرون نبودندی از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی، پس از دیری چون از سوی قراملك جنبشی پدیدار نشد اینان نیز بشهر باز گشتند.

روز بیست و سوم از اینسوی بقراملك تاختن بردند. چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان دسته هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی در گرفت و از آغاز روز تا انجام غرض توپ و آواز تفنگ شنیده میشد ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از اینسو و از آنسو نتیجه بدست نیامد.

داستان این جنگها را نوشته اند و من آنها را بکوتاهی در یاد دارم و اینست بکوتاهی می نگارم. چنانکه گفته ایم در آثرمان در تبریز دو روزنامه یکی تبریز و دیگری شفق چاپ می شد. ولی آنها یادی از این جنگها نکرده اند و این نمونه ایست که چسان کار صمد خان را خوار می کرده اند.

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگرها زد و خورد میرفت. یک نیم سپاه صمد خان در قراملک و نیم دیگری در بارنج می نشستند و شهریان نیز در برابر ایشان در خیابان و شنب غازان و هکماوار سنگرها پدید آورده بودند. (در یک یادداشت مینویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ برخاست (۵). صمدخان بر آن بود که راهی بدست آورد و خود را بشهر رساند و می دانست همینکه چنان کرد روسیان بدستاوینز آنکه در شهر جنگ نشود جلو گیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت می یافت ناگهان دسته های خود را بر سر شهر میفرستاد و هر بار جز شکست نتیجه نمی برد. در جنگ امروزی که بسیار سخت تر از جنگهای دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته ای از کسان او کشته گردید. انجمن ایالتی در تلگراف خود بتهران درسی و یکم شهریور چنین مینویسد:

« دو روز است از طرف اشرار اقدامی بجنگ نشده گویا بواسطه شکستی است که در جنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تا بین و چند نفر سر کرده کشته شده است ... »

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز بهمه جا رسیده و پیایی از شهر...

ها می رسیدند انجمن ایالتی تلگراف پایین را بهمه شهرها فرستاد.

« صمد خان مراغه که بیک عزم سفیهانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر را محاصره کرده قوای دولتی و ملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاء الله عنقریب مشارالیه و تابعین اش بجزای خود خواهند رسید هیجان فوق العاده در اهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و بفضل الهی ابدآ جای نگرانی نیست انجمن ایالتی. »

یکم مهر ماه بار دیگر از شهر بقراملک تاختن بردند و جنگ سختی در میان

رفت، لیکن کاری نتوانسته عصر باز گشتند. فردای آن که یکم شوال و روز جشن روزه خواران بود یکساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هر سوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید. از ساریداغ و هاچه داغ و مارالان و باغمیشه و سیلاب و سرخاب و شام. غازان و همکاوار از همه اینها غرب نوپ و آوای تفنگ برخاست. صمدخان باردیگر بزور آزمایی برخاسته و این بار میدان جنگ را بس پهناور گرفته و پیروان او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آنها بشهر دست یابند. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشانرا دانسته و بهمه سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند. این بود از هر سو که کسان صمدخان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روزهای پر شور تبریز بود و سختی جنگ روزهای پر شور سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ را بیاد می انداخت. از سوی قرا ملک بسنگرهای شام غازان تاختن آورده هنوز پیش از دمیدن آفتاب بود به سنگرهای شمالی آنجا دست یافتند و اندکی مانده بود که بهمه آبادی دست پیدا کنند. دسته ابراهیم آقا که جنگجویان دلیری از مسلمان و کرچی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای آنجا را بگردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بزمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود برنخیزند و مردانه بجنگ و گلوله ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آغاج نیز یاری ایشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه بغروب رزم سختی در میانه میرفت تا کسان صمدخان از فیروزی خود نومید گردیده بقرامک باز گشتند و بیست تن کمابیش از ایشان کشته گردید. از مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهناز نام داشت. در همکاوار گذشته از آنکه تاختن صمد خانیان را بر گردانیدند پس از شکست از دنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگها نیز حاجی علی عمو بود و از کوشش باز نمی ایستاد. در میدانهای دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادی خواهان بود و دسته های صمد خان پس از زور آزماییهای فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر باز گشتند. در این روز ضیاءالدوله و دیگر سرکردگان سنگرها را گردیده سرکشی میکردند. خود ضیاءالدوله نخست بسنگرهای ساری داغ رفته و سپس بشنب غازان آمد. مرآت

السلطان بهکماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ بهکماوار و از آنجا بشنب غازان رفت. موزیک نیز برزمگاهها فرستادند و از هر باره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی در یکی از نامه های خود در باره آنجنگ مینویسد: «متجاوز از صد نفر مقتول و مجروح داده گوشمالی بسزا خوردند» (*).

پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری بجنگ نکرد و دوهفته درمیانه آرامش رخ داد. چون راهها بسته بود در شهر خواربار کم شده و گرانی رویداده بود و برینویان سخت میگذاشت. شهریان خواستند راه باز کنند و بر آن شدند که بقراملک و بارنج تاختن برند و روز پانزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد بکار برخاسته از راه هکماوار و شام غازان بر سر قراملک تاختند. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا عصر شهر پراز آواز تفنگ و غرش توپ بود که شنیده میشد. لیکن چون قراملک در کودی نهاده و پیرامون آن بیشتر جویهای بزرگست و سنگرهای آنجا نیز استوار بود و تفنگچیان چه از بومیان و چه از فرستادگان صمدخان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده باز گشتند و انبوهی از ایشان از دلیران ارمنی و مسلمان کشته یا زخمی شدند. در کتاب آبی شماره کشتگان را بیست و پنج تن و زخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر از آن دریاد دارم. یکی از روزهای سخت تبریز این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ با کسان صمدخان بود. پس از آن کارها رویه دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنگ بهره برنداشت لشکریهای خود را از بارنج به باسمنج پس کشیده در آنجا نشست و بدانشان که شیوه همیشگی او بودند گانش بود باز از در نر می درآمد و از شهر خواستار گردید دو تن از بازرگانان را نزد او

(۵) بیکره صفحه بعد هر همان روز برداشته شده و بکشته از مجاهدان سنگر شام غازان را با ابراهیم آقا سرکرده شان نشان میدهد. آنکه در میان رشته ابراهیم آقا است. دیگران بدینسانست: رده یکم از چپ بر است (۱: اسلان کرجی ۲) بکنن کرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم از چپ بر است (۱: میرزا حسین اردبیلی ۲) سلطانعلی (۳) قای (۴) یوسف خان (کنون یا بور شهر بای در ارومیه است)، (۵) محمد علی خان (آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از چپ بر است (۱: ابراهیم اردبیلی ۲) اسماعیل خوی (۳) کیکو کرجی (۴) عباسقلی الان براغوشی (۵) بکنن کرجی که نامش فراموش شده (۶) از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمد خان باز گفتگوی دوستی و آشتی بمیان آورده از انجمن ایالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازرگانان شهر باز کشته پیام صمد خان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را بگفتگو گزارده همگی یک زبان خواستار کیفر شدند. راستی هم اینست که صمد خان از درون پشیمان نگردیده و در همان هنگام نیز جز بدشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی کوشید. او را در نهان با روسیان گفتگوها بود و داستان او نیز همچون داستان محمد علی میرزا و سالارالدوله از این سپس رنگ سیاسی بخود گرفت که اگر انجمن باو زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه‌ای بدست نیامدی. چنانکه در همان هنگام تا می توانست از آمد و شد کاروانیان شهر جلو گیری مینمود. بیچاره روستاییان که نا دانسته باری می بستند و رو بشهر می آوردند و در باسمنج گرفته گوش های ایشان را بدیوار یا بدرخت میخ کوب میکرد. سیمهای تلگراف را کسیخته نمی گذاشت باز بسته شود. از ریه ها و آبادیها مالیات می طلبید. بهر کجا که راه داشت حکمران می فرستاد. از اینسوی شهر نیز با یک رشته گرفتاری. های سختی روبرو بود که بیش از آن نمی توانست کار جنگ را دنبال کند چنانکه آنها را در گرفتار دیگری برشته نگارش خواهیم کشید.

چنانکه گفتیم این جنگ رانها خود تبریزیان کردند و چنانکه در تلگرافهای انجمن گفته میشود گذشته از کارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که روزانه انجمن در رفت ناهار و شام ایشانرا می پرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسه خود می خوردند. از بیرون تنها یک دسته قفقازی و گرجی بودند که از سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ آمده و بازنگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جانبازی دریغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته‌ای بودند که باید از ایشان پترسخان را جدا گانه نام بریم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رییس اداره نمک و دود بود و چون پیش آمد با چند تنی بمجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز بنام این مرد دلاور خواهیم رسید.

گرفتاریهای آذربایجان

تبریز هنگامی که با سپاههای صمدخان می جنگید و بد انسان که گفتیم بنگهداری خود میکوشید با یکرشته گرفتاریهای دیگری نیز در نبرد بود. داستان روسیان و دژ رفتاریهای آنان را بارها گفته ایم. این خود بدترین گرفتاریست که یکدسته سپاه بیگانه در درون يك شهری جای گیرد و همیشه در پی آزار و بهانه جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکستباری نداشته باشند. در جنگهاییکه با صمد خان می رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید. پیام قونسل را در باره آنکه در شهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزاد بخوان دادند نکاشتیم. روسیان دنباله آنها نکردند و در یکی از جنگها دسته ای قزاق ناکهان بر زمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست باز نکردند. در یکی از جنگها یکی از بستگان روس اندك زخمی برداشت. روسیان آنها را بهانه ساخته میرزا آقا بالاخانرا که سر کرده زاندارم بود با هفت تن گرفته بباغ شمال بردند و در آنجا بند کردند. یکی از ایرادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند و می گفتند این دستاویز بدست بد کرداران میدهد که هر کس تفنگی بردارد و در شهر و در بیرون بد رفتاری آغاز نمایند. انجمن برای آنکه بهانه بدست ایشان ندهد بر آن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنها را بدسته گارد در آورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت باندازه در بایست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانید و او از آنجا پارچه خریده در اندك زمانی باز کردید و خواهیم دید جوان با غیرت سزای این کار را چگونه یافت. در زمان از آن

پارچه برخت دوزی پرداختند. اگر چه تا این کار انجام گیرد جنگ با صمد خان پایان رسید ولی اینان رشته کار را از دست ندادند و بسیاری از مجاهدان داوطلبانه آن رخت را دربر کرده بدسته گارد پیوستند. مردانی که در خانه دستگاه آسایش و خوشی را فراهم داشتند آنراها کرده بنام غیرت هر روز در سرباز خانه همدوش سپاهیان مشق یاد می گرفتند.

در چنین زمانی که بایستی اینهمه کارها را پیش برد تبریز بی اندازه تهیدست بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان بکوشش برخاست تا چند ماه همه در رفت را بازرگانان و توانگران از کیسه خود میپرداختند. داستان «کمسیون اعانه» را در جای خود نگاشته ایم. رسیده های چاپی که آن کمسیون در برابر پولهای گرفته شده بدست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده ها بازمانده و خود جای آنست که خاندانها آنرا نگاهدارند و مایه سرفرازی شمارند. سپس نیز مالیات شهر را خودشان می گرفتند و بکار میبردند و از استانبول و دیگر شهرها نیز دستگیرها میشد. اینست کمتر تهیدستی دیدند و سختی کشیدند. ولی در اینسال که اداره مالیه برپا و بایستی در رفت را آن پیردازدمعتمد السلطنه نامی که رییس مالیه بود دانسته نیست اینمرد با کجا پیوستگی داشت و دستور از که میگرفت که تامیتوانست کار شکنی و سخت گیری دریغ نمیکفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر بکار آذربایجان دست نیازیده بود انجمن راهی بجلو گیری از نادرستی معتمد السلطنه نداشت و او همیشه صندوق اداره را تهی نشان داده از پرداخت پول سرباز میزد و چون انجمن سختگیری کرد خود را بخانه شادروان ثقة الاسلام انداخته در آنجا بست نشست. انجمن ناچار شد از تهران پول خواهدواز آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یکبار و پنجاه هزار تومان یکبار بیشتر نفرستادند. با اینکه از چند ماه باز بشهر بانی و ژاندارم پول پرداخته نشده بود و اینهمه گام نیز هر روز بایستی بمجاهدان کم چیز مزد دهند و روزانه یکصد و پنجاه تومان پول نان و انگور و مانند آن میشد که از بهر نهار و شام ایشان میخریدند.

گذشته از این چنانکه گفته ایم از چند ماه پیش از تهران عین الدوله را بوالگیری بر گزیده بودند، تبریزیان ناگزیر بودند در کارها از و دستور خواهند و او در تهران نشسته

نه آن میکرد که بآذربایجان آید ورشته کارها را در دست گیرد و نه این که بر کناری نماید و شهر را در کارهای خود آزاد بگذارد. جانشین اوشاهزاده امامقلی میرزا از ترس ربه‌های خود که زیر دست صمدخان بود بهیچکاری بر نخاسته بآن میکوشید هر چه زودتر خود را بکنار کشد و سرانجام در تبریز نیز نمانده بیرون رفت.

انجمن ایالتی بارها بعین الدوله و رئیس الوزراء و دارالشوری تلگراف فرستاده خواستار میشد که هر چه زودتر عین الدوله رو بآذربایجان آورد و بارها یادآوری میکرد که صمد خان نبون و الی را عنوان ساخته بهمه جا آواز انداخته که دولت ایران دیگر بآذربایجان نخواهد پرداخت و این کشور بدست او سپرده شده است.

در يك تلگراف چنین مینگارد:

«متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را يك يك بمرض اولیای دولت رسانیده مع الناسف با آنهمه استمداد اقدامی که چاره دردها بنماید بظهور نرسیده بلکه يك جلسه هم دایر بحال این خطه بدبخت تشکیل نیافته روزی علاء الدوله بابالت نامزد میشود پس از دوماه استعفا میدهد روزی ... عین الدوله را با آنهمه نوید منصوب می فرمایند تا سه ماه بامروز فردا گذرانده و هنوز هم اعزام نفرموده اند هر گاه تصورات آن هیئت جلیله اینست که تبریزیان در مقابل مهاجمین میتوانند مقاومت نموده مغلوب نشوند فرضی است صحیح جوانان تبریز هرگز زیر بار تمکین امثال صمدخانها و محمدعلی‌ها نرفته و تا دم آخر دست رد بر سینه اشرار خواهند زد ولی اهالی سایر نقاط پایمال شده و عصمت و ناموسشان دستخوش جمعی بیشرافان گردیده و گذشته بر این هر گاه دنباله اینوضع امتداد یافته و شهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیمتر خواهد شد که اشرار هر روز بر قدرت و جمعیت افزوده خوانین و سوار اطراف طوعا او کرها با خود متفق و تحریک بر شرارت و فشار تبریز و اطراف خواهند نمود...»

با اینهمه تلگرافهای پیایی عین الدوله همچنان در تهران مینشست و هر روز چشم داشت پیش آمدهای آذربایجان را با آگاهی دهند و از دستور گیرند. راستی هم اینست که میخواست این غوغاها با دست دیگران فروشنند و او تنها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگر چون میدانست پشتیبان صمدخان روسیان هستند لمی خواست بناخوشنودی از آنان بآذربایجان آید. شاید هم در نهان پیوستگی با آنان داشت. هر چه هست از همچو عین الدوله ای جز اینگونه رفتار نشایستی. کسی او را دل

بنکشور و مردم کشور سوختی تا در چنان هنگامی بکوشش و مردانگی برخاستی؟! از این والیگری اویش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را در کار خود آواره ساخت و از سوی دیگر سران شاهسون را که با آن سختی گرفتار شده بودند رها کرد و پس از آن یزاری و کناره جویی نمود و جای خود را بفرمانفرما واکراشت که چندی نیز او آسایش و زندگانی چندین میلیون مردم را باز بچه دغلکاریهای خود گیرد.

با این سختی ها انجمن ایالتی و سردستانان شکست بخود راه نداده دمی از کار باز نمی ایستادند. نه تنها بکارهای آذربایجان بلکه بکارهای بزرگتر دیگری نیز می پرداختند. چنانکه گفتیم بسیاری از سران قره داغ در پیش صمدخان بودند از جمله سامخان ارشد که این زمان بنامتر از سه سال پیش بود و پیروان ابوهی داشت در باسمنج بنزد او آمده و در بیشتر جنگها پیش گام او بود. از اینسوی برادرش ضرغام (این زمان سالار عشایر خوانده میشد) با دسته اندکی در تبریز همراهی با آزادیخواهان مینمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد از نو میدگردیده بمیانجیگری برادرش بسوی آزادیخواهان گرایید و انجمن باوزینهار داده روانه اهر نموده که آنجا را نگهدارد. از آنسوی صمدخان بیوکخان پسر رحیمخان را بر سر افرستاد و دوتن باهم بدشمنی برخاستند. انجمن به یکایک سران آنجا نامه نوشته بدشمنی بیوکخان برانگیخت و چون ضرغام به اهر میرفت مشهدی عباسعلی قندفروش را که از سردستانان آزادی شمرده میشد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان و دیگران را به همراهی مشروطه برانگیزد. نیز میرزا علیخان یاوراف را با دسته ای از مجاهد با آنجا فرستاد. بدینسان در قره داغ جنگ در گرفت. در مرند که پسر شجاع نظام راه را بسته بود چون یکدسته از سواران ارشد باسر کرده ای نزد وی بودند انجمن عطاء السلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی خان هجویانی و آن سر کرده ارشد را نیز برانگیخت و اینان دست بهم داده با شجاع نظام بجنگ برخاستند. از آنسوی آقا میرزا نورالله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کسانی با سیصد سوار از خوی یاری اینان آمدند. در آنجا نیز جنگ پیش رفت. رشیدالملک که پس از رها شدن از تبریز بصمدخان پیوسته و این زمان با دسته ای از سوار روانه ساوجبلاغ شده بود انجمن سردار مکرری و دیگران را بجنگ

او برانگیخت. در قره داغ ارشد بیو کخان را شکست داده چند تنی از کسان بنام او را کشت. بیو کخان ناگزیر شد خود ارشد را میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. در مرند جنگ همچنان برپا بود تا داستان التیماتوم و پس از آن جنگ تبریز باروسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای از گرفتاریهای آذربایجان و کوششهای انجمن ایالتی تبریز است. اگر از روز نخست از تهران امید بریده آزادانه خودشان بچاره کوشیدندی رشته تا این اندازه گسیخته نگردیدی.

با این گرفتاریها انجمن از هیچ کاری از بزرگ و کوچک باز نمی‌ایستاد. چنانکه خواهیم دید چون در این زمان دو سال مجلس شوری تردیک بیابان بود انجمن شهرهای دیگر رانیز با خود هم‌آواز گردانیده از نایب السلطنه و خوددارالشوری افزودن بر زمان آن را خواستار گردید. نیز چون در فارس صولت الدوله رئیس قشقایی بهمدستی نظام السلطنه بانگیزه دشمنی که بابختیاریان داشتند با دولت سرکشی مینمودند، انجمن تلگرافهای پسند آمیز برای او ونظام السلطنه فرستاد. یفرمخان و سرداران بختیاری فیروزیهای خود را یکسره باین انجمن مژده می فرستادند و انجمن بهر یکی پاسخهای جدا گانه میداد.

داستان کشته شدن ملاحمره را آوردیم. این پیش آمد کشا کشی پدید آورده و تا این زمان برپا بود. کسان آخوند کشنده میر حسینخان را می‌شماردند. از آنسوی کسان بسیاری او را بیگناه دانسته هواداری مینمودند و عدلیه که چند ماه باین دعوی رسیدگی کرد نتوانست آنرا بجایی برساند و انجمن ناگزیر شده خود او رسیدگی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میر حسینخان در میان نبود کشا کش را پایان رسانید.

با آنکه زمستان فرا رسیده بود صمد خان همچنان در باسمنج مینشست. ولی از کوششهای انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده و او کار خود را سخت دیده نمیدانست چه چاره اندیشد. روسیان نویدهایی باو میدادند، یکبار نیز قونسول پیشنهاد کرد که با همراهان خود در نعمت آباد(*) بزیر بیرق روس پناهنده شود. صمدخان آن را شکست

(*) آبادی در دوفرسخی تبریز که تابستانگاه قونسولگری روس بود.

خود شماره نپذیرفت و بجای آن کسانی فرستاده از دیده‌های پیرامون با سمنج‌روستایان را در نعمت آباد گرد آورد و آنان را ناگزیر ساخت که بزیر بیرق رفته محمدعلیمیرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای از پستی‌های اوست. انجمن ایالتی دردم آذر تلگراف پایین را به استانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع الدوله که از هر جا مایوس شده و نزدیک شدن اردوی دولتی را شنیده مأمور بدهات فرستاده دهاتی‌ها را جبراً بنعمت آباد که ییلاق قونسلروس است می‌آورند برای اعاده ارتجاع هر کدام از دهاتی‌ها نمی‌آیند تهدید میکند و قونسلروس هم ممانعت نمیکند انجمن ایالتی»

در اینمیان چنانکه گفتیم در آغازهای آبانماه عین الدوله از نام والیکری آذربایجان کناره جست و این زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون بتبریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی و دیگران بتلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواستند از پیش آمد رنجیدگی نمودند و آشکاره گفتند فرمانفرما را نخواهند پذیرفت. در میانه گفتگوهای فراوان رفت و چون دولت پافشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هر چه زودتر از تهران بیرون آید. فرمانفرما در دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده بتبریز آگاهی فرستاد لیکن چون بقزوین رسید آنجا نشست و هر روز بهانه دیگری پیش آورد تا داستان التیماتوم دوم روس رخ داد. او نیز از آنجا برگردید. این نمونه ایست که چگونه اینان از گزارشهای نهانی آگاهی میداشتند و در چنان هنگامها خود را کنار میکشیدند در گفتار بیست و دوم نوشتیم که بخواش رشید الممالک و همدستان او در تهران امیر عشایر و کسان دیگری از سران را شاهسون از بند آزاد کردند و چنین خواسته میشد که آنان همراه والی آذربایجان باشند و کسان ایشان بوالی یاری کنند و او را بتبریز رسانند. باین آهنگ رشید الممالک با دسته انبوهی بمیانج آمده در آنجا لشکرگاه ساختند و چشم براه والی آذربایجان داشتند. صمد خان خواست آنان را بسوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگرافها بدلداری ایشان فرستاد. اگر راستی را در اندیشه کار بودند و عین الدوله و یا فرمانفرما روانه آذربایجان میشد شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه کاری نبود از

آنسوی امیر عشاير و ديگران را از بند رها کردند و کوشی به تلگرافهای پیاپی انجمن آذربایجان ندادند و از اینسوی از کسان ایشان سودجویی نکردند و اینان تا دیر زمانی در میانج می نشستند تا از آمدن والی نومید شده بی کارهای خود رفتند.



کشاکش میانه ایران و روس

چنانکه در جای دیگر نیز گفته‌ایم در این تاریخ نمی‌خواهیم برویه سیاسی پیش آمده‌ها پردازیم و کارهایی را که در پس پرده رو میداده بنکاریم. این را دیگران نگاشته‌اند و کارهای بسیار نهان آنروزی امروز آشکار است. در باره بد رفتاریهای روس و انگلیس در ایران و خواستهای نهانی که می‌داشتند مستر شوستر گفتار درازی در کتاب خویش آورده و با گاهی‌هایی که از پیوستگی‌های سیاسی میان روس و آلمان داشته زمینه را بسیار روشن گردانیده. نیز پرفور براون در سایه اینکه او همراهانش از سیاست سر ادوارد کری وزیر خارجه آنروزی انگلیس در باره ایران و خاموشی او در برابر دژ آهنگی‌های روس خوشنود نبودند در رفتاریهای روسیان و بدخواهیهای ایشانرا یکایک باز نموده و بر خاموشی ادوارد کری در برابر آنها خرده گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن بزبانهای انگلیسی و فرانسه و سوئدی ترجمه و در فارسی نیز بنام کشف تلبیس پراکنده شده.

آنچه می‌بایست نوشتن اینان نوشته‌اند و ما نیازی بسخن رانی از آثر زمینه در اینجا نداریم و تنها باین اندازه بسنده میکنیم که نقولای دوم در باره ایران آن اندیشه را داشت که صد و سی سال پیش از آن یکاترینای دوم در باره لهستان داشت و بهمدستی دولت اتریش بکار بست. و در هشتاد سال پیش نقولای یکم در باره خاک عثمانی داشت و در سایه ایستادگی انگلیس توانست بکار بندد. روشنتر بگویم: میخواست بدانسان که در پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران رامیان خود و انگلیس دوبخش

کند . نقولا از سالها این اندیشه را میداشت . ولی انگلیسیان از بهر آنکه از نزدیکی روس به هندوستان جلو گیری کنند ناخوشنودی مینمودند لیکن در سال ۱۲۹۰ پیش آمد هایی در اروپا روسیان را به آن کار دلیر تر و انگلیسیان را در کوشش به جلو گیری سست تر گردانید . زیرا از یک سو پاره نمایشهایی از دولت آلمان آمدگی او را بجنگ با انگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمانها دیداری میانه دو امپراتور روس و آلمان در پوتسدام رخ داده پیمان نامه ای در میانه بسته گردید که اگر چه بندهای آشکار آن چیز را بزبان همدستی روس و انگلیس در بر نداشت ولی چون گمان می رفت بندهای نهانی نیز در میان باشد و بهر حال نزدیکی روس و آلمان را می رساند از اینجا انگلیسیان تا توانستند از در نرمی در آمدند و کارایران را در چنان هنگامی خوار گرفته جلوروسیان را باز گزاردند و روسیان فرصت یافته بر تندی کار افزودند .

چنانکه دیدیم محمد علیمیرزا را روسیان بایران آوردند و بیگمان چنین می خواستند او را دوباره بر تخت جا داده با دست او بدلخواه خویش در باره ایران پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای او را داشتند و در همه جا یاری باو کردند . ولی چون محمد علی کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان در رفت و صمد خان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری بکار زده از یکسو محمد علی و سالارالدوله و صمد خان هر کدام را در جای دیگری از کشور نگهداری کرده نگزاردند بیکبار از میان برخیزند و از یکسو خود ایشان بکارهایی پرداختند و سخت گیریها پیش آوردند .

چنانکه گفتیم محمد علیمیرزا چون از مازندران بگریخت تا دیری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استرآباد بیرون رفت و همانجا است و یاری روسیان دوباره نیرو می اندوزد . در آخر های مهر ماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار مخینی را بر سر او فرستاد . نیز دستهای از تهران روانه گردانید . اینان بسپاه محمد علی رسیده در آغاز های آبانماه جنگهایی کردند . قونول روس آشکاره بمحمد علی یاری مینمود و بدستور او تر کمانان خاک روس نزد او بودند . در یکی از جنگها نیز سپاه روس از کشتی بخشی در آمده یاری محمد علی رزم نمودند . این بود سپاه دولت

شکست یافت. سالارالدوله چون از نوبران گریخت بیروجرده و رستان رفت و او نیز به پشتگرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند و در آینده داستان او و محمد علی میرزا را خواهیم شناخت. از صمد خان نیز گفتگو خواهیم کرد.

اما سختگیریهای خود روسیان: پس از شکست سالارالدوله در آغازهای مهر ماه دولت ایران بر آن شد دارای او و شعاع السلطنه را بدست گیرد و از آن دولت گرداند و پیش از آنکه باینکار برخیزد نماینده ای را به سفارت خانه های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچیک از دو سفارت ایرانی نگرقتند. دولت بمستر شوستر خزانه دار کل دستور داد آنرا بکار بندد. مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵ شوال) بکار برخاسته برای بدست گرفتن هر یکی از دیه ها و باغهای آن دوشاهزاده کسانی فرستاد. از جمله يك مستوفی و دو مهندس و يك سر کرده با چهار ژاندارم بر سر پارك شعاع السلطنه که در شهر تهران نهاده روانه گردانید. اینان چون بآنجا رسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در بجلو گیری پرداختند. پاختانوف قونسول روس بپناه آنکه دارای شعاع السلطنه در پیش بانك روس گرواست قزاق بآنجا فرستاده بوده. مستوفی و سر کرده ژاندارم فرمان دولت را نشان داده بدرون رفتند و بکار پرداختند. اندکی نگذشت که دو سر کرده با دوازده قزاق روسی بآنجا رسیده اینان را با زور بیرون کردند. ژاندارمها چون دستور ایستادگی نداشتند باز گشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون به سفارت روس آگاهی داد و از قونسول رنجیدگی نمود سپس نامه ای نیز نوشت. ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه و پنجاه تن ژاندارم شهربانی با چند تن سر کرده بفرماندهی مستر موریل امریکایی همراه مستر کرتز از کارکنان آمریکایی مالیه برسر پارك فرستاد. موریل و کرتز نخست پاختانوف را در قونسولگری دیده خواهش کردند قزاقها را از پارك بردارد و هر گاه سخنی درباره آن دارد بدولت بنویسد و چون پاختانوف نپذیرفت برخاسته برسر پارك رفتند و قزاقها را تفنگ و ابزار از دست گرفته از آنجا بیرون کردند. دو ساعت و نیم پس از نیمروز دوسر کرده روسی بایکتن ایوبخان نامی سرهنگ قزاقخانه بدر باغ شعاع السلطنه آمدند

و اندکی در آنجا ایستاده باز گشتند (بنوشته مستر شوستر بژاندارمها دشنام دادند)
و خواهیم دید این آمدن ایشان از بهر چه بوده .

دولت ایران از این پیش آمد رنجیدگی نشان داده نامه سفارت نوشت و برداشتن
پاختانوف را از ایران خواستار گردید . از آنسوی روسیان به پیش آمد رنگ دیگری
داده عنوان نمودند که دو تن سر کرده روسی از جلو پارک میگذشته اند و ژاندارمها
خواسته اند آنان را بزنند و تفنگ بروی ایشان کشیده اند . این زمان دانسته شد آمدن
آن دوسر کرده بجلو باغ از بهر چه بوده .

چون این پیش آمد دنباله پس درازی پیدا کرد و روسیان بدستاوز آن یک
رشته سختگیریهای نابجا برخاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر و نام او در
میان بود باید در اینجا اندکی از اندیشه روس در باره ایران بنگاریم و شوستر را هم
یک بشناسیم .

چنانکه گفتیم روسیان از دیر باز پی بهانه می گشتند . اگر کتاب آبی
انگلیس را ببینیم در همان روزها نراتوف جانشین وزیر خارجه روس در پترسبورگ
با مستر اوبرون نماینده انگلیس در آنجا در باره ایران گفتگو می کرده و چنین
می گفته :

« افق ایران بسیار تاریک است ، کشور از بد بیدتر می افتد و آشفته گی
روز بروز فزونتز می گردد ، دولت روس بیش از این نمی تواند بکارهای
سختی نپردازد و خاک ایران را فرا نگیرد ... »

نراتوف افتادن کابینه را پیش بینی می کرده و چنین می گفته :

« اگر رشته در تهران بدست تندروان افتد هیچ کانون نیرویی در میان
نخواهد بود که ما با آن گفتگو کنیم ... »

« تندروان » دسته دیموکرات را می گوید . ایندسته چیرگی روس را بر نمی-
تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادیخواه و ایران دوست بودند . اگرچه کسانی از میوم
چینان با ایشان در آمیخته و بیشتر سردستگانشان از اینگونه دغلبازان بودند . وانگاه
این دسته خامیها در کارشان بود و با همه شور و خروشی که مینمودند آن نبودند که
در سختی تفنگ بدست گرفته پا براه جانبازی گزارند و یا استاد کی و کاردانی شایسته

از خود نشان دهند. هنوز بآن اندازه نرسیده بودند. با اینهمه پس از مجاهدان ارجدار - ترین گروه ایرانی بشمار میرفتند. اینست نراتوف از افتادن رشته بدست اینان ترس می داشته.

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از اینکه او بهمه اداره های ایران دست انداخته و رشته همگی را بچنگ گرفته سخت خشمناک بوده و چنین می گفته :

« این با بهره مندیهای (منافع) روس در ایران راست نیاید ... مستر شوستر باید بداند که کوششهای او باید با بهره مندیهای روس (چنانکه با بهره مندیهای انگلیس نیز) سازش داشته باشد. ایران باید کم کم بسوی نیکی رود آنهم از راهیکه چشداشت و بهره مندیهای دولت روس نیز نگهداری شود ... »

می گفته :

« نباید از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست. بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز بدیده گرفت ... »

این جمله ها که میانه دو مرد سیاسی روس و انگلیس می گذشته هریکی دلیل دیگریست بر آنکه روسیان آزادی ایران را از میان رفته میدانستند و بر آن میکوشیدند که آخرین گام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم میداشتند که بیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بهره مندیهای ایشان را کند. بدانسان که کارکنان بلژیکی ایران میکردند و روسیان را از خود خوشنود می داشته اند. و چون مرد امریکایی بدلخواه ایشان نمی بود او را دشمن میداشتند و در پی بهانه می گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش آمد باغ شعاع السلطنه و رفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را بمیان آورد. در این هنگام که دولت روس این اندیشه ها را در باره برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر بکار می برد در تهران نیز میانه کابینه وزیران باشوسترترگی - هایی پیدا شد. وزیر مالیه و وزیر خارجه (۵۶) چند روزی هم کناره جویی نمودند. لیکن دوباره بکار خود باز گشتند. سختگیری مستر شوستر درباره پول و پذیرفتن درخواست -

های بیجای وزیران و ایراد گرفتنش بکارهای ایشان وتندی هایی که مینموده همرا ازو میرنجانید . ناصرالملک و کابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دیمو کراتها هوادار او بودند در میان توده نیز نام نیکی پیدا کرده بود بچنان کاری دلیری نتوانستند . یکماه کمایش کشاکش ورنجیدگی درمیان بود . در همان هنگام ناصرالملک نیز از دسته دیمو کرات بجان خود بیمناک شده با ایشان رفتار دلسر دانه مینمود و بمجلس نیز بد کمائی داشت .

در آخر های آبان دوسال مجلس بیایان میرسید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده گردند و با آن چیرگی که روسیان در کارهای ایران میداشتند کسی نمیدانست مجلس نوین کی باز شود و تا باز شدن چه کارهایی با دست ناصرالملک و مانند کان او انجام گیرد . بیگمان اینان خواستار چنان روزی بودند . ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته بچاره پرداخت و در دوم آبان (دوم ذیقعد) تلگراف هایی بتهران بناصرالملک و دارالشوری فرستاده درخواست کرد برزمان مجلس ششماه دیگر افزوده شود . انجمنهای دیگر را نیز واداشت که تلگراف فرستاده همان خواهش را کردند . این بود روز بیست و یکم این پیشنهاد در مجلس بمیان آمد و چون تا آئزمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتارهایی رانندند . لیکن از آنجا که نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمی خواست اینست نمایندکان چندان در بند قانون نبوده همگی رأی با افزودن ششماه برزمان مجلس دادند .

شاید یکی از چیزهایی که برخشم روسیان افزود این نیش آمد بود . زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان بشمار میرفت . مسیو تراتوف در گفتگوی دیگر خود از ایران با مستر او برون آشکاره چنین گفت :

«مجلس اختیار بس فزونی را بکار می برد که آنرا ندارد . . . باید مجلس انجمنی باشد که تنها بکار قانون گذاری پردازد (از سیاست برکنار باشد) »

نیز می گفت :

«باید مجلس سنایی باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید» .

این جمله ها هر کدام معنی زهرناك دیگری را در بر دارد و اینکه سرائوف برای نایب السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را بیکرشته بد کمائی ها وامیدارد. در آن زمان یکی از بدبختی ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را بمیان مشروطه خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنانکه پیش از این هم باز نموده ایم.) نمی گوئیم: همچون دشمنان نابودی ایران را میخواستند، چنین کمائی نداریم، آنچه میدانیم و مینگاریم اینست که از پستی و کوتاه اندیشی که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را برخود هموار نمی ساختند و برداشته شدن آنرا اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزو میکردند و بیخردانه این نمیدانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جز بیدنامی و خواری بهره ازنزدگی نخواهد ماند.

اما مستر شوستر: این مرد بیگمان پاك بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آنرا میخواست و این از پاکیزش بود که روس و انگلیس با او دشمنی مینمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (بویژه از سیاست شرق و ایران) ناآگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که بگوئیم امریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردنفر از زیسته و هرگز با زور کوبی از يك دشمن توانائی روبرو نشده و روزگاری او درس شکیبایی و بردباری نیاموخته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بود که همینکه او را دیدند بگردش درآمدند و در همه کارها باو اختیار دادند. آن بیمار دلان که در میان خود برتری هیچکس را بر نمی تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه ای نمودند، همینکه بیکتن اروپایی یا امریکایی میرسیدند در برابر او فروتنی مینمودند و بیکبار خود را می باختند. با مستر شوستر نیز این رفتار را کردند. بویژه دسته دیموکرات که باو سرسپرده بودند.

در باره پارك شجاع السلطنه همینکه پاخیتانوف قزاق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد میبایستی پیش آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه بکرویه کنند، نه آنکه شوستر صد تن ژاندارم فرستاده و با زور قزاق ها را لخت کرده بیرون

رانند. راست است ایران کشور آزادیست و قونسل روس را نمی رسید که بکارهای درونی دست یازد ولی میبایست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را بهیچ نگرفته و همه شهرهای شمالی سپاه آورده بودند. ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره جاها بشکیبایی گراید. این خود نادانیت که کسی با دشمن چیره دست در کارهای خرد از در نمی نباشد و چون رشته گسیخته گردید و کار بزرگ شد آن زمان یکبار از در زبونی درآید. در یک کار بی ارجی آنهمه ایستادگی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته؟ راست است که روسیان از دیر باز اندیشه بر انداختن ایران را میداشتند. بهر حال بهانه بدست آنان نبایستی داد. ما می بینیم هنگامی که روسیان التماوتوم داده سپاه بقزوین آورده اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته اند او در پاسخ همگی گفته که اگر التماوتوم را نپذیرید کار بی اندازه یمنناک خواهد بود. کسیکه این را میدانسته آیا او را بهتر نبود که از نخست با برد باری پیش آید و کار را بالتماوتوم نرساند؟!..

ما در شکفتیم که از بهر چه مستر شوستر آنهمه پا فشاری در گماردن مردان انگلیسی بکارهای مالیه ایران داشته؟!.. زیرا خواهیم دید که کشاکش میجر استو کس پایان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد. آیا او نمیتوانست بجای اینان کسانی از آمریکاییان یا از خود ایرانیان برگزیند؟!.. آن ارجی که شوستر یک میجر استو کسی میکرارد و او را یگانه مرد شایسته سرپرستی ژاندارمهای خزانه می ستاید در خورد هر گونه ایراد است.

مستر شوستر بهتر میدانست که روس و انگلیس با همه دوستی و همدستی در اروپا در ایران از یکدیگر یمننا کند و همیشه نگران میباشند و این بی گمان مایه رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران بکار گمارده شوند و این چیز است که دولت انگلیس نیز پشتیبانی از آن نخواهد خواست. شوستر دستاویزی می آورد که دولت ایران پیمان نامه ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانه خود بسته و ایران را سه بخش کرده بودند نمی شناسد. این درست است. ولی آیا دولت

ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را در شمال بکار کمارد و خشم روسیان را بخود برانگیزد ۱۹.

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کار شکنی که روسیان از نخست باوی می نمودند از پشتیبانی توده انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد. چنانکه همین اندیشه از نامه سر کشاده بس درازی که برای چاپ در تیمس فرستاده فهمیده میشود.

او دولت ایران را مینویسد که به پشتیبانی انگلیس امید بست و فریب خورد و ما می بینیم خود او نیز همان فریب را خورده است. شوستر در کتاب خود همه می-کوشد کناه را بگردن پیش آمد های سیاسی اروپا که در آن سال بود بیاندازد و چنین میگوید: روسیان چاپکانه از آن بهره جستند و کرفناری انگلیس را در اروپا فرصت شمرده در ایران بآن کارها برخاستند. اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره کوتاهی-ها از شوستر و خود ایرانیان نیز پا در میان داشته است.

مستر شوستر چون زبان ایران را نمیدانسته و همچون بیشتر اروپاییان که بشرق می آیند تنها رویه کارها را تماشا مینموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی میداده از اینجا در بسیار جا نوشته های او دور از راستی و یا گزافه آمیز است. از جمله در چند جا در کتاب خود یاد می کند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن او را داشته اند و ما چون میدانیم که اینها پایه درستی نداشته، روشنتر بگویم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته نبوده است. بیجا نیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته به سنجش گزاریم تا روشن گردد چگونه پیش آمد های خرد و بی ارج در دیده نیکمرد آمریکایی بزرگ نمودار میشده است.

شوستر مینویسد:

د بهنگام برپا شدن یکی از سلامهای در بار یکتان ایرانی فرج الله خان نام میگفته من یکی از گروهی هستم که باهم شده ایم مستر شوستر را بکشیم

بدانسان که صنیع الدوله کشته شد . یکی از ایرانیان سخن او را بیولیس
یفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده بزننجیر
کشیدند . . . »

هر که این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه ای که آنراست
خواهد پنداشت راستی را دسته ای برای کشتن شوستر برپا شده بوده و داستان همچون
پیش آمد کشتن صنیع الدوله رویه سیاسی داشته است . ولی اگر چگونگی را در روزنامه
های ایران جستجو کند خواهد دید ایران نوچنین مینگارد :

«روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام در دربار فرج الله نام میرزای
قایمقام کاشانی با یکنفر که در نزد او بوده صحبت میکردم که چون مستر
شوستر حقوق ارباب حقوق را نمیدهد ما يك عده هستیم که هم قسم شده
او را مثل صنیع الدوله بقتل رسانیم . طرف او میگوید چه فایده دیگری
بجای او خواهد آمد ، فرج الله میگوید هیچکس بعد از او جای او را نمیگیرد .
در این اثنا یکی از خیر خواهان صحبت او را شنیده بیولیس اطلاع داده
او را بنظمیه برده توقیف میکنند .»

پیداست مرد لق چانه درد دل می گفته و از بریده شدن حقوق خود کله می -
نموده ، و گرنه کسی که در پی کشتن یکی باشد این نمیکند که میان مردم ایستاده
آنها بگفتگو کرد ، و انگاه اگر گفته او راست بودی و یارانی داشتی شهربانی یاران
او را نیز دنبال کردی . پیداست که سخن پوچ بی ارجی بیش نبوده است .

اینها نه خرده گیری بر شوستر و نه کله ازوست . او را بایران از بهر کار های
مالیه خواستند و چون آمد اگر جز بکار خویش نپرداختی هیچ زیانی از او بر نخاستی .
این کتاه آن نادانان بود که کرد ویرا گرفتند و سبک مغزانه يك ییگانه را در کار
سیاست پیش انداختند . يك مشت بیمایه بهتر از این چه توانستندی کرد ؟!

گروهی که رشته کارهای يك توده را بدست گیرند ایشان را بیش از همه پیا کدلی
و جانفشانی باید . اگر چنین باشند کمتر درمانند و اگر نه هیچ کاری نتوانند . یکدسته
دغلکاری که در سیزده ماه نبرد تبریز و کیلان و اسپهان با محمد علی میرزا در باغشاه

یا در نهانگاهها یا در اروپا روز میگزاردند و همینکه آزادیخواهان فیروزی جستند
بیکبار خود را بمیان انداختند و دغلاکارانه هیاو برانگیختند و در هر کامی که
بر میداشتند جز سود خود را نمی جستند چنین نا پا کدلان کی توانستندی کار درستی
انجام دهند؟

دو التمانوم روس و ایستادگی مجلس

از پیش آمد باغ شعاع السلطنه بیست و اند روز میگذشت، روز پنج شنبه دهم آبان ماه پاکلیوسکی وزیرمختار روس بوزارت خارجه آمده بنام دولت خود از پیش-آمد رنجیدگی نموده و خواستار شد کماشنگان خزانه از باغ شعاع السلطنه برداشته شوند و آن بار دیگر در دست قزاقان باشد. نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دوتن سر کرده روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد. نامه ای که دولت ایران پیش از آن بسفارت روس نوشته و از دخالت پاختانوف بکارهای ایران رنجیدگی نموده و برداشتن او را خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیرمختار اینزمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را بهیچ نگرفته است و بهانه یک شکایت دروغ دولت ایران را پیوزش ناگزیر میگرداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شور کند و پس از آن پاسخ فرستد. چون چگونگی بیرون افتاد روزنامهها گفتارهای تندی نوشتند و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای بسفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانه دو دولت پایدار میباشد. دولت ایران شکایت را بیپایه می-شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی بآن نکرادند و روز نوزدهم سفارت نماینده خود را بوزارت خارجه فرستاده پیام داد که هر گاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد

رشته در میان دودولت بریده خواهد بود. در اینمیان کابینه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید و امید میرفت انگلیسیان آنهمه فزونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رنجابیدن روس را نمیخواست و از میانجیگری باز ایستاد و بجای آن بدولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و با زبان وزیر مختار خود پیام داد که هر گاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشکری که فرستاده میشود باز گردد. نیز ادوارد کری نماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند و او را پندی دهد و بنرمی و خوشرفتاری با روسیان وادارد. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و پیام را گزارش کرد. ولی شوستر روی نرمی نشان نمیداد و همچنان سختی و ایستادگی مینمود و در همین روزها بود که مستر لکوفرنامی را از انگلیسیان به پیشکاری مالیه آذربایجان فرستاد و بدینسان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید. نیز چنانکه گفتیم نامه سرکشاده بس درازی درباره زورگویهای روسیان برای چاپ در روزنامه تیمس فرستاده بود و اینهنگام ترجمه فارسی آن را در روزنامه های تهران بچاپ رسانید.

در اینمیان کابینه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند و وزیر داخله و وزیر مالیه (۵) و دیگران بکایک پابکنار نهادند. رئیس الوزراء و وزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند. این نمونه دلسوزی و کاردانی ایشانست که در چنان هنگام سختی کشور را بی سرپرست گزاردند. وزیر مختار روس چگونگی را به پترسبورگ تلگراف کرد و با دستور آنجا روز بیست و ششم آبان نماینده بوزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دودولت بریده است و لشکر روس نیز از قفقاز روانه گردیده. در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین گفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشکر روس باز خواهد گشت. نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلیخان را بریاست وزراء برکماشت و او فرصت آنکه همه وزیران را برگزیند نیافته تنها با چهارتن وزیر روز سیام آبان بمجلس آمد و کابینه را شناسانید و بیدرتنگ خواهش روس را پذیرفته بمستمر

شوستر دستور فرستاد که باغ شعاع السلطنه را بدست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم ذیحجه) وزیر خارجه دوونیم پس از پیشین بارخت رسمی سفارت روس رفته بدانسان که خواست روسیان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته میشد با این پوزش خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود و سپاه خود را از ایران باز خواهند گردانید و این نویدی بود که انگلیسیان داده بودند ولی همه این امیدها بیجا بود. همینکه وزیر خارجه ایران سخن خود را بیابان رسانید وزیر مختار روس آکهی داد که يك التماوم دیگری از روس در پیش است و چندروز دیگر بیرون آمده برای دولت ایران فرستاده خواهد شد. این بود اندازه دژ آهنگی روسیان.

کاینه نادرستی که حاج نجفقلی خان دوباره پدید آورد بجایی نرسید و پس از یکرشته پیش آمدها و در نتیجه سختگیریهایی که ناصر الملك داشت سرانجام در هفتم آذر کاینه بدینسان در مجلس شناسانیده شد: حاج نجفقلی خان رئیس الوزراء و وزیر داخله حسن وثوق وزیر خارجه، سردار محتشم وزیر جنگ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر معارف محمد علی فروغی (ذکاء الملك) وزیر مالیه حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) وزیر عدلیه ابوالحسن پیرنیا (معاوض السلطنه) وزیر پست تلگراف. چون این کاینه يك کار تاریخی برخواست بهتر دیدیم از یکایک وزیران نام بریم. زمانیکه در مجلس نامهای اینان خوانده میشد چون بنام آقای اسفندیاری رسید یکی از نمایندگان دیمو کرات پشت تریبون رفته ناخشنودی نمود و میانه او و رئیس الوزراء سخنان درشتی رفت و کار با آنجا کشید که حاج نجفقلی خان دل آزرده از مجلس بیرون رفت. در چنان هنگامی بیشتر کسان از کار میگریختند و این است کسان تازه ای در این کاینه دیدم میشود.

هنگام پیشین همان روز التماوم دوم روس رسید بدینسان:

- ۱) مستر شوستر و مستر لکفر از کارهای خود در نزد دولت ایران بیرون کرده شوند.
- ۲) دولت ایران پس از آن کارکنی از بیگانگان پیش از شور کردن با دو دولت بگیرد.
- ۳) دررفت لشکر کشی را که دولت روس کرده ایران بپردازد. میبایست در چهل

و هشت ساعت پاسخ داده شود و چون دسته‌هایی از سپاه روس در رشت رسیده و دسته‌هایی در میان راه بودند وزیر مختار روس در نامه خود آگاهی میداد که تا پایان مهلت چهل و هشت ساعت لشکر در رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ بدخواه روسیان نبود بسوی قزوین پیش خواهد آمد.

چنانکه گفتیم دولت ایران آگاهی از آهنگ روسیان در باره التماس دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان میکرد بچنین سختی باشد. این زور گویی بنیاد آزادی کشور را میکند و این بدتر که برای پاسخ بیش از دوازده مهلت نمیدادند. از هر باره پیداست که ارجی بآزادی ایران نمی‌نهادند.

همینکه چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از آن تبریز و دیگر شهرها بخروش برخاست. در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و بجوش و خروش برخاستند. در تبریز گذشته از کارهایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتی انجمنهای شهرهای دیگر را با خود هم آواز ساخته همگی را بر آن واداشت که پیشتیبانی مجلس برخیزند و تلگرافها فرستاده نمایند کان را دل کرم گردانند.

فردا آدینه هفتم آذر همچنان جوش و جنبش برپا بود و از نمایندگان مجلس و سران دسته‌های سیاسی و سردستانان آزادی هر گروهی با همکاران خود فراهم آمده شور و گفتگومی نمودند. در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده و این دوازه کار خوار بار نیز بسختی کشیده بود. در همان هنگام هواداران محمد علی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت او پادشاهی آماده کنند و این میوه تلخی بود که درخت نادانی آزادیخواهان در این هنگام میداد. گروهی که بشورند و پادشاه ستمکاری را براندازند ولی بستگان و پیرامونیان او را همچنان بر سر کار نگه دارند باید سزای نافرمانی خود را دریابند و چنان روز سختی از یکسوم گرفتار کوششهای بدخواهانه آنان باشند. سردسته ایشان علاءالدوله بوده که با چند تن از درباریان پیشین نامه بدولت روس نوشته و در آن باز گردانیدن محمد علی را بایران خواستار شده بودند. این نوشته ایشان بدست اداره شهر بانی افتاد.

ایران چنین شور و خروشی بخود کمتر دیده بود. از سراسر شهرها تلگرافها می رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند. زبانها همه بدشمنی روسیان بازو آوازاها به بیزاری از زور کوبی آنان بلند بود و این نمایشها اگر چه از بسیاری تنها سخنان سرزبانی بود و دلهاشان از آن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگر هم از درون رنجیدگی مینمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند و تنها یکدسته از درون دل میخروشیدند و بهمه گونه جانبازی نیز آماده میبودند. با اینحال شور و خروش بس بزرگی بود و همین یکدسته گروه نیرومند و انبوهی بودند.

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی حجه) در تهران یکی از پرشورترین روزها بود. در این روز هنگام پیشین چهل و هشت ساعت مهلت پایان می رسید و میبایست پاسخ ایران دانسته شود. میبایست دارالشورا پیش از نیمروز در بار پذیرفتن خواهشهای روس رأی دهد. در آغاز روز يك نمایش دلیرانه ای از آزادیخواهان سر زد و آن کشتن علاءالدوله بود که هنگامیکه از خانه بیرون میآمد با چند کلوله از پا درآمد. کشندگان از مجاهدان بودند و دستور از یفرمخان داشتند و این يك کار بسیار بجایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری باشوب برنخیزند. دسته مردم بسوی مجلس می شتافتند. باندك زمان همه کالیرها و اطاقها و باغ پراز مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه هائیز میان تماشاچیان بودند. یکساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. در آن یکساعت میبایست سرنوشت توده ایران شناخته گردد و شایستگی و ناشایستگی اش با آزادی دانسته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کابینه چهار تن وزیران خارجه و عدلیه و معارف و پست و تلگراف در آنجا بودند. وزیر خارجه بگفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه میدانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و اینست چه پیش از فرستادن این وجه پس از آن کوششهایی بکار برد افسوس که سودمند نیفتاد. سپس نامه ای بسفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجیگری نماید سفارت در

پاسخ سفارش کرد که هر چه زود تر خواهشها را بپذیریم. ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید: «این گفتار در میان يك خاموشی ژرفی رانده شد و چون پایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتاد و شش تن از نمایندگان از پیر و جوان و آخوند و پزشک و بازرگان و شاهزاده بی هیچ تکانی درجا-های خود می‌نشستند. يك آخوند گرانمایه‌ای پیا برخواست. زمان همچنان می‌گذشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی‌ماند. این مرد خدا پرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: «شاید خدا خواسته آزادی ما را با زور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم» این را گفته و دست لرزان خود را دادخواهانه بسوی تماشاچیان گرفته بر سر جای خویش نشست.

چه جمله‌های کوتاه ولی پرداری! جمله‌هایی که سرودنش در يك انجمن درسی بسیار آسان ولی در برابر يك ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. بویژه در جایی که کماشکان آن ستمگر از کالیرها چشم بسوی کوبنده دوخته و می‌خواستند او را نیک شناسند و چون روزش رسید با بند و زندان و یا باشکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی رانند ولی همگی جز جمله‌های پر معنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. يك یا دو تن فرومایه تر سو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند، از دیگران نام هر کسی که خوانده شد پیا برخواست و آشکاره رأی خود را گفت و بقرعه کشیدن نیازی نیفتاد.

و چون خواندن نامهای نمایندگان پایان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از ایشان رأی خود را گفته و بی آنکه پروای آینده خود و خاندانش را بکند رأی خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان بدشمن شمالی آن پاسخ را دادند که از يك توده نومید پامال شده سزاوار بود. توده‌ای که از آینده بیمناک تاریک نرسیده نگهداری

آزادی و آبروی خود را بر آن بر گزیدند . همه نمایندگان خواهش های روس را نپذیرفتند « (*) » .

بدینسان مجلس شوری بنام نوده ایران يك کار دلیرانه و سر فرازانه را انجام داد و یوغ بندگی را بگردن نگرفت . ولی در همان هنگام یکبار رشته را یکسپخته بدولت اختیار داد که با گفتگو های سیاسی پیش آمد را چاره کند . بدینسان چهل و هشت ساعت مهلت پایان رسید و بخواهش روس پاسخ بدخلخواه داده نشد . پیداست که روسیان بکار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یکرشته دشواریها پدید آمد . بهر حال این رفتار مجلس بسیار بجا بود . از آندم مردم شور و خروش بیشتر کردند . هنگامیکه در مجلس این رأی داده میشد تماشاچیان اشکهای شادی از دیده می ریختند . همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس الوزرای باغشاه را که از همدستان علاء الدوله بوده بکشند . خود او زخمی شده و از جان نیفتاد ولی برادر زاده اش که همراه بود کشته گردید . نیز همان روز بزرگ نانویان (خباز باشی) را که در کمیابی نان دست او را در کار میدانستند با کلوله از پا انداختند . اینها نمونه ای از خروش مردم و آشفته گی کار های تهرانست . دسته دسته شاگردان دبستانها « یا مرگ یا آزادی » گویان در جنبش بودند .

(*) در بخش آخر در ترجمه اندک تصرفی بکار رفته است . هم باید دانست یاره نوشته های شوستردور این زمینه دور از راستی است . از جمله اینکه « کابینه پذیرفتن پادداشت را از مجلس خواستار گردید و مجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمنده و سرافکننده بیرون رفتند و بدینسان از روی قانون از جایگاه وزارت افتادند » اینها با انکارهای دیگران راست نمی آید و پیداست مستر شوستر درست ننوشت . **

شور و خروش مردم ایران

ناصر الملك و کابینه حاج نجفقلی خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهشهای او را بپذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه نیکخواهی این اندیشه را دنبال مینمودند، زیرا ایران را توانای جنگ باروس نمیدانستند و چون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانه دوستختی دیدند و در کار خود فرو ماندند. زیرا از يك سوی روسیان سپاه خود را از رشت تکان داده جلوتر می آوردند و پیدا بود بهر روز آزمایشی خواهند برخاست و از یکسو با آن استاد کی که مجلس نشان میداد و باشور و خروشی که از همه شهرها بر میخواست دیگر نتوانستندی خواهشهای روس را به پذیرند. راستی اینست که مجلس نیز بیستگرمی جوش و خروش توده آن استاد کی را از خود مینمود.

پس از پیش آمد مجلس وزیران خواستند کناره جویند، لیکن ناصر الملك نگرارده آنان را نگه داشت: خروش مردم روز بروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند و نخست متوی بترك هلائی روس داده و آن را با تلگراف بهمه جا آگاهی فرستادند و سپس آخوند بر آن شد که خویشتن برای «جهاد» و شورانیدن مردم بجنگ روسیان بایران آید و بیدرنگ بآمدگی پرداخت.

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء بکلر برخاسته مردم را بترك کالای روس واداشتند. ایرانیان از سالها عادت بجایی خوردن دارند، ولی چون قند از آن روس بودی و جای نیز از خاک روس بایران آمدی در این هنگام آن

را رها کردند و بجای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هر چه کالای روس بود پرهیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دبستانها در خیابانها گردیده مغازه و دکانها را از خرید و فروش کالای روسی باز میداشتند و هر گاه یکی گوش نمیدادشیشه های مغازه و دکانش را می شکستند. تراموای تهران که از يك شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان بادیگرا و پاییان نمی نهادند از آن نیز پرهیز می جستند و چندین روز تراموایها همه تهی آمد و شد میکرد.

در فارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس های بانک شاهنشاهی را در بازار نپذیرفتند و این بود مردم ببانک ریخته عوض کردن اسکناسها را خواستند و کار را بر بانک سخت ساختند.

با این شوریدن مردم و خشمناکی ایشان در همه جا سامان و ایمنی برپا بود و بکسی از بستگان روس یا انگلیس آزاری باز نیانی نمیرسید. در تهران یفرمخان شهر را چنان نکه میداشت که خودی و بیگانه خرسندی مینمودند. لیکن در همان روزها رنجشی میانه او و مجاهدان بابختیاریان پدید آمد و آن گویا دنباله رنجش و کشاکشی بود که دو دسته در سفر همدان باهم پیدا کرده بودند و پس از بازگشت بتهران آنرا رها نکردند. و چون چگونگی بیرون افتاد مردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته میشد بختیاریان میخواهند تفنگ و فشنگ از مجاهدان بگیرند و بیداست چنان کاری بزد و خورد انجام میدی و شهر بیکبار بهم خوردی و در چنان هنگام بازیکی بهانه بدست روسبان دادی که سپاه خود را یکسر بتهران خواهند. یفرمخان برای جلوگیری از هر پیش آمد ناگواری دسته های خود را از شهر بیرون فرستاد. تا چند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرمخان گاهی عنوان کناره جویی میکرد. لیکن سپس با بختیاریان بار دیگر آشتی نمودند و مردم را از بیم و نگرانی بیرون آوردند.

دسته های قزاق و سالدات با توپخانه و دستگاه میانه رشت و قزوین راه می بردند و نخستین دسته ایشان شب چهاردهم آذر سرود خوانان و هورا کشان بشهر قزوین رسیدند. کسیکه آروزها را ندیده چه خواهد دانست مردم بینوا باچه ترسی روبرو بودند و چگونه دلهاشان بر فرزندان و زنان خود می لرزید.

در تهران ییابی انجمن میساختند و بسکالشی می نشستند . کابینه بر این شد بار دیگر مجلس را بیازماید و در يك جلسه نهانی که در مجلس با بودن وزیران برپا شد بار دیگر گفتگو ها رفت . دولت میخواست کابینه را عوض کرده کسانی را بوزیری بیاورد که مجلس بپسندد و خرسندی دهد و چون چنین کابینه ای پدید آمد مجلس آن اختیار سپارد تا خواهشهای روس را بپذیرد . ولی نمایندگان مجلس زیر این بار نرفتند و بار دیگر ایستادگی سختی نمودند .

در این هنگام گذشته از شهرهای ایران از عراق و قفقاز و هندوستان و پاره کشور های اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنجا ها نیز تلگراف میرسید و همگی یک زبان سفارشی ایستادگی میکردند و اینها بود که مجلس را نگاه میداشت . از آنسوی ناصر الملک و وزیران پافشاری مینمودند که خواهش های روس را بپذیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را از میان بردارند . بدینسان که چون شماره نمایندگان چندان بود که هر گاه بیست تن از ایشان بیرون رفتی بازمانده کمتر از اندازه قانونی بودی و مجلس خود بخود از کار افتادی . اینست با نمایندکان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد را پذیرفتند . لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری نتوانستند . از تبریز تلگرافی بنام رنجیدگی از چنین کاری بدولت رسید و اینست از آن چشم پوشیدند .

ایستادگی مردم چنین بود که چون در زبانها میگفتند دولت میخواهد یادداشت روس را با تغییر هایی در آن بپذیرد روز هفدهم آند بار دیگر مردم بجوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیرالله انبوه شده گفتار ها راندند .

در تهران در این زمان چهار دسته سیاسی بود : دیموکرات و اعتدالی - و اتحاد و ترقی - و دانشاکیسون (ازارمنیان) سردستگان اینها همگی یک زبان هوا دار ایستادگی بودند . این رفتار آنها با آگاهیهایی که از جنبش علماء از عراق می آمد و باتلگراف های ییابی که از شهرها میرسید مجلس را استوارنگه میداشت و دست دولت را از بر انداختن آن کوتاه مینمود . از آنسوی سپاه روس روز بروز در قزوین فروتر میشد و بیم هر که نه کردند میرفت .

ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نمیدانستند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند، نه خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند دلسوزی را در جلو میدیدند. این کره چگونه باز میشد؟! آیا ایران میتواندست باروس بجنگد؟! یا میتواندست آن زورگویی را پذیرفته بیکبار از کشور و آزادی خود دست بردارد؟!.. هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمیتوانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چکار بایستی کند. زیرا هرگز نمی‌شایست گردن بیوغ زورگویی روس بگزارد و یکمان بایستی مردانه ایستادگی نماید. از اینسوی اگر ایستادگی نمودی ناکزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده برسر پا بود و در همه جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگر چه یک نیمی جزلاف نمی‌بود بهر حال نیم دیگری از روی راستی میبود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی و صد ها جوانان کاردانیها نموده نام آور شدی. از آنسوی آمدن علمای نجف بایران همه ایلهای جنگجوی ایران را بتکان آوردی و روسیان اگر چه در آغاز کار چیره در آمدندی در انجام آن میدان را بخود تنگ دیدندی. بارها توده ستمدیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده اند. لیکن همه اینها زمانی رو دادی که توده یک دل و یک اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر بچنان کار مردانه برخاستندی و کار را با روس بجنگ رساندندی گذشته از توپ و تفنگ و بمب روسیان، با چندین دشواری دیگر روبرو شدند. پیش از همه درباریان قاجاری چه آنکه خود را بمیان مشروطه خواهان رسانیده در مجلس ویا در کابینه ویا در میان دسته‌های سیاسی جابرای خود باز کرده بودند و چه آنکه هنوز کنار می‌ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را بروسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردند. دوم بسیاری از سردستانان آزادی بویژه در تهران مردان نادرستی بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردند و در سفارتخانها جاگزیدندی چنانکه در داستان بمباردمان مجلس شوری در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا و شعاع السلطنه در استرآباد و سالارالدوله در لرستان چشم براه چنان روزی می‌نشستند و همینکه با روسیان زد و خورد برخاستی در

سایه کوشش هوادارانشان در شهرها کار را برآزادخواهان دشوار ساختندی، چنانکه در همین روزها هنوز کار با روس بجنگ نکشیده از یکسو سالارالدوله از لرستان بکرمانشاهان شتافت و در آنجا آشوب برپا ساخت. از یکسو محمد علی یکدسته از ترکمانان را بدماغان فرستاد که یفرمخان ناگزیر شد از تهران سپاه بجلو گیری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاء الدوله و همدستان او در تهران نمونه کوچکی از آرزو و راه کار محمد علی میرزا بود. اگر پایش افتادی بکارهای بزرگتری نیز برخاستندی.

چهارم ایران در آنروز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و فشنگ و بمب و گلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کردی باهمراهی کدانگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزار جنگ بخرد.

پس از همه اینها روسیان که بیشتر آبادیهای شمال را بدست گرفته بودند اگر ایرانیان بزد و خورد برخاستندی و اندک فیروزی در کار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده با آبدیها آتش زدندی و زنان و فرزندان بیگناه را کشتار کردند (چنانکه همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می ساخت و در چاره پیش آمد دودل می گزاشت. مستر شوستر در همه جا ناصرالملک و وزیران را که هوا دار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین میخواند و نکوهش مینویسد. ما نیز کفتم برخی از اینان آلودگی ها داشتند. ولی در باره همگی بدگمان نمی توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی بایران آن راه را می پیمودند. خود شوستر بارها مینویسد: از من شور خواستند و من گفتم باید کار را بجنگ رسانید. میگوید: در پاسخ سر دستگان سیاسی که از من شور می خواستند گفتم: «اگر سپاه ایران در شمال يك گام بزیان لشکر روس بر دارد پس از آب شدن برفها هنگام آنکه بهار آینده میرسد پنجاه هزار قزاق روس بایران آمده آخرین روشنایی آزادی و استقلال کشور را پایمال سازند».

آری اگر از روزیکه محمد علیمیرزا بر افتاد پا کدلانه بکوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان میتوانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند. افسوس که بچنین کاری برنخواستند! افسوس! سرچشمه بدبختی آن نادانیها بود که در دو سال گذشته بکار برده بودند! این نمونه است که چگونه يك گروه خودخواه ناپاکدل روز سختی درماند.

حاجی علیقلی خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروپا بود. در این روزها همراه آقای مهدیقلی هدایت بتهران باز گشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را بمیان توده رسانیدند و باید یاد آوری کنیم که آقای تقی زاده در این هنگام در استانبول می زیست و این نکرد که او نیز بایران آید. حاج علیقلخان نیز خواهان نرم رفتاری با روسیان بود و از روزیکه بتهران رسید میکوشید میانه مجلس و دولت سازشی پدید آورد و پیش آمد رابی جنگ و خونریزی بی پایان رساند.

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنانکه گفته ایم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران قوی جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن میشدند و انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق بجنبش آمده همراه ایشان روانه ایران میکردیدند (*) و این آگاهی بهمه جا رسیده از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی مینمودند. حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم براه آخوند داشتند که ناگهان روز بیست و یکم خبر مرگ او را دریافتند. آخوند بهنگامیکه آماده روانه شدن بوده بیکبار حالتش بهم خورده و در گذشت. از این پیش آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کسیکه جای او را گیرد نبود. از اینسوی در ایران نیز در همه جا این خبر

(*) یکی از برادران ما (آقا رضا سلطانزاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خودش و تکان مردی را بسیار ماهه دار می شناسد. خود او چون میخواست همراه علماء بایران آید و پدرش اجازه نمیداده پرسشی از علماء کرده و آلمان در پاسخ نوشته اند: در این هنگام اجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه ای از استبداد تکان مردم میباشد *

پروبال مردم را شکست و شاید ازان روز بود که جوش و خروش روبگستن گراشت. کسانی مرگ ناکهانی آخوند را بادست کارکنان نهانی روس داشتند ولی هرگز دلیلی در این باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناک بوده و این فشار با ناتوانی پیری رویعم آمده و او را ازپا انداخته است.

در همه شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار با شکوهی برپا نمودند و چون



۱۸- نایب آقا محمد خیابانی



۱۷- غلامخان اهرابی

هر دو را صمد خان کشت

خرد و بزرگ برسر جوش و خروش بودند در همه جا بسوگواری بزرگی برخاستند و آنرا عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانی که این تاریخ را از آغاز خوانده اند نیک میدانند این مرد خدا پرست درسه سال تاریخ مشروطه چه کوششهایی کرد و چه پشتیبانیهای کرانبها بجا آورد. همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی یا بمیان گزارده با تلگرافها و نامه های خود مردم را بایستادگی و پافشاری

و داشتند و با همه دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آنهمه کوششها که محمد علی میرزا را برای بازگردانیدن ایشان از هواداری مشروطه بکار برد و نمایندگان با بولهای گزاف بعراق برای اینمقصود فرستاد همه آنها بی نتیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش بسوی او ننمودند . خدا ایشان جایگاه بلندی دهد .

شور و خروش آذربایجان

چنانکه گفتیم در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه تر و با یک رشته کارهایی توأم بود از آنجا جداگانه گفتگو میداریم.

گرفتاریهای آنجا را تا زمان پیش آمد التماوم دوم روس باز نمودیم. بهنگامی که آذربایجان بستوه آمده چشم یاری از تهران میداشت ناگهان تهران آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد درد های خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روز که التماوم روس در تهران بدست دولت رسید در تبریز از آن آگاهی یافتند و پیداست که چه حالی مردم را پیش آمد. باندک زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شد و مردم دسته دسته و بانجمن ایالتی آوردند و در آنجا با سردستان و نمایندگان رو برو شده شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم ذی حجه) انجمن تلگرافی برای مجلس و کابینه وزراء فرستاده بنام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت در برابر یادداشت روس ایستادگی نماید.

هر کسی میدانست سنگینی این بار بیشتر از دیگر جاها بگردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم بهم برآمده سخت بیم میکردند و از همان روز با از فردای آن بازارها را رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجد ها انبوه گردیدند و بپاره جویی برخاستند. بدانسان که در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دبستانها با میان گزارند و دسته دسته بیرقها در دست سرود خوانان و «یا مرگ یا آزادی» گویان در کوچه ها و بازارها بگردش پرداختند.

در این میان اندیشه خامی در دلهای پاره سردستان پیدا شد و آن اینکه چون کشاکش با یک دولت بیگانه ای رو داده و در پیش آمد پای استقلال ایران در میانست و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می باشد در این هنگام از کینه های گذشته چشم پوشیده بنام ایران دوستی و اسلام پرستی با حاج صمد خان و حاج میرزا حسن مجتهد و امام جمعه در آشتی کوبند و آنانرا برای همدستی بشهر خوانند و این اندیشه خام را بانجمن پیشنهاد کرده او را واداشتند که روز نهم آذر نامه هایی برای هریکی از صمد خان و مجتهد و امام جمعه و آقا میرزا صادق نوشت بدینسان که چگونگی پیش آمد را باز نمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده بشهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا و میرزا حسین واعظ و حاج میرزا محمد علی و سیف العلماء را بنمایند کی از انجمن و شهر روانه باشند که نامه ها را رسانند و در آنجا با صمد خان و مجتهد و امام جمعه (*) دیدار کرده بگفتگو پردازند .

چنانکه گفته ایم صمد خان از دیر باز در کار خود فرو مانده و از انجمن زینهار می طلبید و میانجی بر می انگیخت . اینست در این هنگام امید بسیار میرفت که پیشنهاد را با خوشنودی بپذیرد . نیز از ملایان همان امید میرفت . ولی دور اندیشانی یم کردند مبادا صمد خان فرصت کیندجویی یافته بدستاورز نامه انجمن با دسته های خود بشهر در آید و پس از رسیدن بشهر بد پشگر می نگهداری روسیان بکار های ناروایی بر خیزد . این بود از کرده پشیمان شده نمایندگانرا که بیاسمنج رسیده بودند پیای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست و خوار و بار بسیار کم یافت میشود صمد خان اگر خواهش انجمن را بپذیرفته می خواهد بشهر در آید بخلعت خود او با سیصد تن در آید تا پس از دوسه روز باز مانده سپاهش در آیند . نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند و او دانسته نیست با صمد خان با چه زبانی آرا بمیان گذاشت و چه باو گفت که صمد خان خشمناک گردید و همان را دستاورز ساخته از در آمدن بشهر باز ایستاد و راستی اینست که در درون تیره او نشانی

از ایران دوستی و این گونه دریافتها نمانده بود و اگر هم بشهر آمدی جز در پی کینه جوئی نشدی (چنانکه پس از چندی همان رفتار را کرد).

در شهر هم چنان جوش و جنبش برپا بود. روز پانزدهم انجمن تلگراف سوزناکی بهمه انجمنهای ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را بهمدستی با دولت و مجلس بر انگیخت و از بسیاری آنها پاسخها رسید. پاپی تلگراف در میانه آمد و شد میکرد. با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهرهای بیرونی گفتگو میکرد و چنانکه دیدیم علمای نجف را برانگیخت تا فتوی بترك كالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند. در همه این کارها دست انجمن تبریز در میان میبود.

صمدخان که بنامه و خواهش تبریزیان ارج نگذاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمد باقر همدانی نیز تلگرافهایی باو رسید که او بهیچکدام پاسخ نداد. بلکه از پیش آمد برسیاهکاریهای خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشارهای روس بازگشت محمد علی را بتاج و تخت امید میداشتند و این بود بر دلیری و نادانی افزودند. فرستاده صمد خان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین وامینمود که بگیلان خواهد تاخت. رشیدالملک در ساوجبلاغ و قره داغ دروغهایی پراکنده ساخته مردم را می ترسانید و همه را بر انجمن می شورانید چنانکه انجمن ناچار شد در چنان زمان گرفتاری نامه ها بر سران مکرری و قره داغ نوشته دروغهای آن پست نهاد را بی اثر گردانید.

در همان روزها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازارها و کوچه ها پر از انبوه نمایشگران میشد و شاگردان دبستانها دسته دسته می آمدند و میرفتند و روسیان نیز آرام نایستاده دسته های قراق و سالدات در کوچه ها و بازارها گردیده بازار مردم میکوشیدند و پیدا بود پی بهانه میکردند. ولی مردم سخت می پاییدند و بهانه بدست نمیدادند و بازار و بد رفتاری با شکیبایی و برد باری برابری مینمودند. در اینجا است که ما بشور و خروش تبریز ارج دیگری میگذاریم. دشمن با همه آمادگی در خانه نشسته و هر زمان بیم خونریزی میرفت. مردم میبایست از یکسو دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را بکشتن و کشته شدن در راه کشور بدشمن نشان دهند و از

یکسو برد باری نموده بهانه بدست او ندهند. جز در تبریز (یکی هم در رشت) چنین بیم و سختی نبود.

کسانیکه آنروزها را دیده اند فراموش نخواهند کرد. پس از بیست و هفت سال تو گویی من آن جوش و خروش مردانه را در برابر میدارم. تو گویی دسته دسته دبستانیان را در تکان می‌بینیم. آن پیر غیرتمند شیخ زین العابدین صحاف (*) که پیشاپیش دسته‌ها گام برداشته پیاپی جمله پرشور «یا مرگ یا استقلال» را بر زبان میراند تو گویی هم اکنون آواز او بگوשמ میرسد.

در این میان چون بار دیگر گفتگوی بستن مجلس در میان بود و چنانکه گفتیم دولت میخواست نمایندگان اعتدالی را بکناره جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمدالتجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بسا زبان ایشان پیامهایی بوزیران فرستاد واز اندیشه‌ای که در میان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهرها اندک سستی در پا فشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف بهمه انجمن‌های ایالتی و ولایتی فرستاد و همه را دو باره بایستادگی برانگیخت.

دیده بانی تبریز بر کارها تا بجایی بود که چون آفای هدایت همراه سردار اسعد بتهران در آمد انجمن تبریز از این کار نیک او خرسندی نموده با تلگراف سپاس گزارد. در اینمیان یکی از نمایندگان مجلس در تهران بخود نمایی بر خاسته بنام خویش تلگرافها بشهرها میفرستاد. انجمن شکایت او را بمجلس کرد وزیران کار او را باز نمود و مجلس از نماینده ناهم جلوگیری کرد.

تبریز میدانست يك پرتگاه خونینی در پیش است ولی نترسیده گام برمیداشت. این پا فشاری که التماثوم را نپذیرند بیش از همه از تبریز بر میخواست و او در این راه آنچه کوشش و مردانگی بود باندازه يك شهر دریغ نمیگفت. ولی آیا چنان کار بس

(*) شیخ زین العابدین پیر مرد بیجیزی بود که با صحافی و از ان گویی زندگی می‌گذاشت و در این شهر و خروش غیرتمندانه جاودسته‌ها می‌افتاد و شور و مردانگی از خود نشان میداد و پس از آنکه سمد خان بشهر دست یافت به بیچاره آزارهایی رسانیدند.

یمنای با کوشش و مردانگی يك شهر و دو شهر پیش رفتی ۱۹. در اینجاست که باید گفت تبریز فریب میخورد.

روز بیست و یکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنانکه گفتیم همه را باندوه نشاند. انجمن ختم بسیار باشکوهی بر پا کرد. مردم آنچه میبایست غمخواری دریغ نکفتند. چنین میگفتند: روسیان در باغ شادیاها مینمودند.

شور مردم روز بروز فزون تر می گردید. روسیان نزدیک بچهار هزار تن سالدات و قزاق در باغ شمال داشتند، با اینهمه روز بیست و ششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید و اینان در کاروانسرای محمداف (آقا حسن کنجیای) روبروی سر باز خانه نشیمن گرفته بباغ شمال رفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده بایک دژ آهنکی که تا آن زمان از دیگران دیده نشده بود بازار مردم پرداختند. یکی را می زدند. یکی را می انداختند. از دکانها خوردنی می ربودند. مردم همه در شگفت شدند و هر کسی میدانست اندیشه دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه های دیگر شهر سپاه می نشانند. چنانکه این دسته را که در آن سرمای زمستان از اردبیل خواسته بودند در کاروانسرای محمداف نشانند. یکدسته قزاق را در مهاده مین نزدیک خانه و دنگی (دستار قونسل) جادادند. در قونسلخانه انبوهی را گرد آورده اند. در کنار پل آجی دوباره لشکر گاه ساختند. همه اینها میسازند روسیان آماده کار میشوند. ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند که باک نمیکردند و کمتر کسی را باندیشه میرسید که بی آنکه در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز بجنگ برخیزند و یا اگر آنان بجنگ برخاستند تهران و شهرهای دیگر تبریز را تنها بگذارند. چه میدانستند این زمان در تهران نایب السلطنه و کابینه یوغ التماوم را بگردن پذیرفته و دیگران نیز خرسندی داده اند و این تنها تبریز است که سنگ راه شمرده میشود و روسیان همی کوشند آن سنگ را از پیش پا بردارند.

در همین روزهای گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به پیشکاری مالیه آذربایجان آمد. ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود بایستی باز گردد و از آمدن وی جززیان بر نمیخاست. تبریز در چنان هنگامی تنگدستی

لیر می کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم
تلگرافست که روز بیست و هشتم آذر (روز پیش از جنگ) بشکایت از بی پولی برای
نهران فرستاده و اینک آن را در اینجا می آوریم :

« ۲۸ ذیحجه - با اینهمه ابتلای تبریز و مخارجات مهمه مدتی است وجهی
بتبریز نرسانیده اند . مالیات نقد و جنس اطراف را هم که صمد خان اخذ
و جر نموده حقوق نظمی و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و
یومیه تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تا کنون با وعد و نوید با هزار زحمت
آنها را نگهداشته ولی امروز کار بجایی رسیده است که تماماً اسلحه
خودشان را بزمین گذاشته از خدمت کنار میشوند با اینحال تصور فرمائید
حالت تبریز چگونه خواهد شد ؟ »

پذیرفتن دولت التماوم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانه دولت و مجلس کشاکش میرفت و با آنکه دولت حاج محتشم السلطنه را که دیمو کراتیان ازو ییزاری مینمودند کنار نهاده و قوام السلطنه و حکیم الملک را که از پیشروان آندسته بودند باردیگر بکابینه درآورد باز دیمو کراتیان از ایستادگی باز نایستادند. روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تاش روزهمه سه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهار هزار سالدات و قراق از قزوین آهنگ تهران خواهند نمود. راستی اینست که روسیان این شور و خروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی دودل شده و بنرمی گراییده آنان نیز می-کوشیدند کار بجنگ نیانجامد و این مهلت شش روز را از بهر آن میدادند. اگر يك دولت کارداران و دلسوزی در میان بودی با روسیان درون آلوده که بیشتر سردستگان را شناخته بودند ییگمان کار بسود ایران انجام گرفت.

روز بیست و هفتم آذر دوباره وزیران بمجلس آمدند و وزیر خارجه بگفتار پرداخته از مجلس خواستار شد یا اختیار بکابینه سپارند که التماوم را بپذیرد و یا کمیته ای از پنج تن از نمایندگان برگزینند ورشته را بدست اودهند. مجلس هیچکدام را نپذیرفت. کسانی از نمایندگان خواستند اختیار بناصر الملک سپارند که با دودولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد. ولی ناصر الملک آنرا نپذیرفت.

چهار دسته سیاسی در تهران کمیته ای پدید آورده چنین میخواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان

میرانند از دلهاشان بر نمیخواست. در همان روزها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدینسان که دسته انبوهی از ایشان بمجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی تپانچه از زیر چادر در آورده چنین گفتند: اگر نمایندگان بنکهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مستر شوستر ارج بسیاری باین نمایش نهاده ولی نچنانست.

چنانکه گفتیم روسیان در این روزها از در نمی بودند. گاهی چنین میگفتند که همینکه دولت ایران گرایشی بپذیرفتن خواهشهای ایشان نشان داد در زمان سپاه روس باز گشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در تهران پیش آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته بنام دستگیری نان و پول بمردم بینوا بخش میکردند. باردیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان نمود و این بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که يك کمیته پنج تنی برگزیده شود که رشته بدست او باشد ولی چون نوبت بپیرگزیدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سرباز زدند و کار بی نتیجه ماند. در همان هنگام در تبریز ورشت جنگ و خونریزی پیش میرفت و چون آگاهی بتهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در ایستادگی بودند در کار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را بهمه نشان دادند. بجای آنکه بیاری هم میهنان خود برخیزند و پا بمیدان آزمایش گرانند سستی از خود نمودند و فرصت از دست دادند. در اینجا دانسته شد که آن جوش و جنبشها بیشتر با امیدواری تبریز میبوده.

در اینمیان تا کهان یفرمخان در میدان سیاست پدیدار گردید ولی با حالی که کمتر کمان رفتی. اینمرد کاردان که تا این هنگام بر کنار ایستاده و همه نیروی خود را در نگهداری سامان و ایمنی بکار میبرد و از کوششهای آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلو گیری میکرد تا کهان از روزی ام آذر مجاهدان را با خود هم دست ساخته بیاری دولت بکار پرداخت. همان روز پیش از نیمروز التما تومی با دست مجاهدان بمجلس فرستاد بدینسان: که باید تا چهار ساعت اختیار بدولت سپارند و مجلس را نیز ببندند. سپس خود او بمجلس رفته با رئیس آنجا گفتگو کرد و بر سر التما توم ایستادگی نشان داد.

یفرمخان چرا این کار را کرد؟ در این باره از خود او چیزی در دست نیست و آنچه می توان پنداشت چند جهت اورا باین کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که او را با سردار اسعد بوده. چنانکه گفته ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا بازگشت هوادار التماؤم میبود و در این باره راز درون او نیز دانسته نیست. اگر چه مستر شوستر گله ها و نکوهشها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بیاباده نمی شناسیم. هر چه هست در باره خود حاج علیقلی خان جای آن بد گمانیها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت اینست که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناک می شناخته. چنانکه جهت دوم در باره یفرمخان همین را توان پنداشت. یفرمخان و حاج علی قلی خان مردان جنگدیده بودند و نیک میدانستند جنگ با روس چه دشواریها دارد و نیز مردانی را که در تهران گرد آمده آن نمایشها را مینمودند می شناختند که يك نیم ایشان دروغ میگویند. شاید اینان می اندیشیدند اگر جنگ با روس در گیرد سنگینی بار بیش از همه بگردن ایشان خواهد افتاد و اینست بجلو گیری میکوشیدند. از آنسوی نوید هایی که روس و انگلیس در باره بازگشتن سپاه روس میدادند زبان را در اندیشه اینان کوچک نشان میداد. پس از همه باید گفت کار بد میکردند. این رفتار اگر از دیگران درخور چشم پوشی باشد از این دو تن با آن جایگاهی که داشتند چشم پوشیدنی نیست. اینان میتوانستند رفتار بهتر از این پیش گیرند. مدینسان که خودشان در پایگاه مردانگی و جان فشانی ایستند و دیگران را بمیانجیگری اندازند.

در باره یفرمخان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینك آنرا در اینجا می آوریم. این مرد که تاریخچه زندگانی یفرمخان را پس از یکسال از کشته شدنش نوشته و بر روزنامه ها داده (*) پس از آنکه این کار اورا نگاشته و داستان بریدگی او را با دسته داشناکسیون و رفتار ستمگرانه او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می گوید:

(*) سر سال مرگ یفرم که از وی یاد آوری بر خاسته اند این تاریخچه نیز در آن میان در روزنامهها چاپ شده و چنین پیداست نویسنده آن از ارمنیان و از یاران نزدیک یفرمخان بوده * ما در عبارت دست برداریم*

«کنون پاسخ آنکه آیا یفرم راستی را خاین گردیده بود یا نه ساده است. یفرم هیچگاه از اندیشه نخست خود برنگشته و تنها راه بکار بستن آن را تغییر داده ولی کم کم از روی پیش آمد های روزانه کار بانکار خود آن اندیشه انجامیده بود. گرفتار را بسیار ناگوار دیده و چنین می اندیشید که ایستادگی سخت در برابر آن به بدبختی های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گزندهای دیگری آماده خواهد ساخت و چنین باور میکرد که اگر سختگیری نشود باری بازمانده آزادی و استقلال ایران بایدار خواهد ماند ولی سختگیری شاید مایه برافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود با هواداران ایستادگی سخت دشمنی مینمود.

یک جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرمخان و نبرد او با هواداران آزادی بوده است و آن اینکه یفرم از دیرزمان شیوه شورش - طلبی خود را رها کرده و بگروه بسزرگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت بشمار می رفت و خود این زندگانی روش او را دیگر میساخت.

بهر حال یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التماوم راه خطا میرفت. زیرا پذیرفتن التماوم و بستن پیمان فوریه ۱۹۱۲ ایران را آسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاری ها و بدبختی های تازه تری را بروی کشور گشود و همسایگان ما با آن نوید های دوستانه آشکار تنها بآن پیمان بسنده نکرده بر آن شدند که حقوق بیگفتگوی دیگر مارا از دست مان ربایند. یفرم در روز های آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده از درون سخت دلشنگی داشت و بارها میگفت که چگونه او و همراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند و چگونه نفهمیدند پذیرفتن التماوم و بستن مجلس باین نتیجه ها خواهد رسید و از ایشرو بنومیدی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بود که از گفتگو از آینده ایران دل آزرده می شد و آرزو میکرد که ایران را ترک کرده ورفته در یک گوشه از کشورهای بیگانه کنج نشینی کند که ناگهان در شهر کوچک سورجه ... درگذشت».

این نوشته چون گفته های مارا روشن میسازد آن را در اینجا آوردیم. آری یفرمخان بهمدستی مجاهدان بهواداری دولت برخاسته کشا کشی را که میانه دولت و توده از بیست روز پیش برپا بود پایان رسانید. همان روز مجلس آن کمیته پنج تنی را برگزیده و اختصار را با وسپرد. یکی از اندامهای آن حاج علیقلی خان بود اینان

بهمداستانی وزیران التماوم روس را (با اندك تغییری در خواهش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش آمد را بسفارت های روس وانگلیس پیغام زبانی فرستادند .

دولت چون چیره شده بود باین اندازه بسنده نکرده بر آن شد مجلس رایکبار از میان بردارد و روز دوم دی (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند . آقای وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و پیش آمد التماوم و ایستادگی های مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و چون از پیش یادداشتی بامضای همه وزیران نوشته و آماده داشتند آنرا به ناصر الملك دادند . این یادداشت نخست تاریخچه التماوم و کشاکش دولت و مجلس رامی سراید و چنین میگوید :

« بخوبی روشن است که هنگامیکه نخستین بار کابینه چگونگی را بمجلس آورد هر گاه نمایندگان با دولت همدستان شده بودند سپاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی هایی که در پی آن در سایه فتنه انگیزی پاره کسان در تهران رخ داد و تلگراف های گزافه آمیزی که بشهرها فرستاده مردم را بشورش برانگیختند رخ ندادی و خونریزیهای رشت و تبریز پیش نیامدی نمایندگان دموکرات تلگراف بهمه شهرهای ایران بلکه بشهرهای بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را بپرداختن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن از کالای روس وانگلیس و نافرمانی بادولت برانگیختند ... »

سپس باز بتاریخچه پیش آمد می پردازد و در پایان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده از نایب السلطنه در خواست فرمان برای بستن آن میکند .

از اینجا پیداست که ناصر الملك و وزیران چشم داشته اند ایرانیان بیچون و چرا التماوم روس را بپذیرند و در برابر چنان زور کوبی هیچگونه ایستادگی از خود نشان ندهند و اینست آن جوش و جنبش را گناه مردم می شمارند . از این بدتر آنکه جنبش و خروش رشت و تبریز را يك چیز سرسری و نتیجه تلگرافهای گزافه آمیز تهران می ستایند . نیز خونریزی های این دوشهر را نتیجه آن تلگرافها شمرده چنین وا می نمایند که گناه از تبریزیان و رشتیان بوده . با آنکه ما خواهیم دید در

رشت و تبریز خود روسیان داستان خواریزی را پیدش آوردند و چیزی بود که می-
بایست بشود .

این نمونه ایست که این دسته سر رشته داران گرفتار چه پستی ها و نادانی ها
بودند . برای آنکه بر یکمشت دیمو کرات چیره در آیند و آنان را از میدان بیرون
کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند این گونه سخنان پیاپی را که دستاویز در
دست دشمنان توانستی بود برشته نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی میخوانند .

باری ناصرالملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکار
بستن این دستور را به یفرمخان وا گزاردند . یفرمخان پسین آنروز یکدسته از پیروان
خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و در ب بهارستان پاسبانان گزارد
دستور داد کسی را بدرون راه ندهند .

بدینسان مجلس بسته شده دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنانکه گفتیم
التماس را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد . بدینسان جوش و خروش تهران
از میان رفت و ما کنون باز گردیم داستان تبریز را بسراییم .

جنگهای خونین تبریز

کنون يك داستان پر شور و دردناکی میرسیم : جنگهای دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان با بیگناهان در آن زمان، روسیان تا توانسته‌اند پرده بروی این داستان کشیده نگزاردند چگونه بیرون افتد و دولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره کارکنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته . سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این باره نوشته و چاپ نموده کسی از این داستان سخنی نراند . شاید بیشتر ایرانیان از پیش آمد بدانسان که رو داده آگاهی ندارند . اینست در اینجا آنرا هرچه باز تر خواهیم نگاشت و ما در این باره گذشته از آگاهیهای خودمان از کسانی که در آن جنگ پادرمیان داشتند پرسشها نموده و بنوشته های دولتی نیز دسترس داشته‌ایم .

چنانکه گفتیم روسیان بآمدگی میکوشیدند و شب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) بهنگامی که تبریزیان در خانههای خود آسوده بودند ناگهان بکار برخاستند و دوتن را بیگناه کشتند و پیش از آنکه آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فراگرفتند . چگونه این بود که پاسی از شب رفته چند تن سالدات بعنوان اینکه می‌خواهند سیم تلفون را میانه باغ شمال و قونسلخانه درست کنند بجلو در شهر بانی آمدند و خواستند بالای بام شهر بانی روند . حسین نام پاسبان که جوان دلیری بود بایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رئیس شهر بانی دستور خواهم . سالداتها نایستاده باز گشتند و پس از اندکی همراه يك افسر و چند تن سالدات دیگر دوباره آمدند . افسر پرسید کدام پاسبان از شما جلو گیری کرد ؟ آنان چون حسین را نشان دادند

افسر در زمان با تپانچه او را از پا در آورد. نیز یکتن کارد را کشت. دیگران چون خواستند دست باز کنند گریخته جان بدر بردند. روسیان نیز باز گشتند. ولی پیش از دمیدن روشنایی بکار برخاسته ناگهان بر سر شهربانی و عمارت عالی قاپو و دیگر اداره ها که در آن نزدیکی بود آمده همه را فرا گرفتند و در هر کدام یکدسته سالدات و قزاق جا دادند و در آن تازیکی هر که را دیدند کشتند. نیز دسته انبوهی از ایشان پیرامون ارک را گرفتند. سپس چون روشنی دمید بعنوان اینکه شهر را بدست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات و قزاق را بکوچه ها و بازارها فرستادند. امیر حشمت که این زمان کارهای شهربانی و اداره لشکر با او بود و در کوچه صدر می نشست گردخانه او را گرفتند.

شبانۀ نایب الایاله و امیر حشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد و مردم نا آگاه از خانه ها بیرون آمده در کوچه ها بآمدوشد پرداختند سالدات و قزاق که سر کوچه ها را گرفته بودند هر که را میدیدند دست بجیب و بغل او برده پول و ساعت او را درمی آوردند. بسیاری را لخت میکردند، بسیاری را کتک میزدند، اگر یکی بچشمشان بیمناک می آمد و یا گمان داشتن تپانچه بوی می بردند نزدیک تر سیده با گلوله میزدند، اندکی نگذشت که تیراندازی نیز آغاز شد از پشت بام کاروانسرا ها و دیگر جا ها که بودند بگلوله ریزی پرداختند، نیز از باغ شمال توپها با تشغشانی برخاست و شهر پر از خروش گردید. مجاهدان با آنکه ناگهانگیر شده بودند خود را نباختند. از نیمه شب باتلفون به کلاتریها آگاهی داده شد و همگی آنها آماده می ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمیکردند. در اینمیان ضیاء الدوله درخاله خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقة الاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن نیز با آنها در آمده بودند و در پیرامون پیش آمد گفتگو میکردند. ضیاء الدوله دستور داد کار گزار نامه ای بقونسول روس نوشته خواش کند روسیان تیراندازی را رها کرده بجا های خود باز گردند تا در پیرامون پیش آمد جستجو و گفتگو شود. نامه هایی نیز بقونسولگریهای دیگر نوشتند. نیز خود کار گزار همراه ناظم الملک نامی بقونسولگری رفت. ولی از هیچیک از اینها نتیجه بدست نیامد. قونسول پاسخ داد: باید نایب الایاله

تفنگ های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از ریس سپاه روس خواهرش کنم تیر اندازی را رها کنند . در این میان پایی از کلاتری هاتلفون کرده دستور میخواستند . امیر حشمت در خانه خود میان شلیک مانده با تلفون چاره میخواست . ضیاء الدوله و نمایندگان و تفه الاسلام چون اندیشه روسیان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند : برای نگهداری خود جنگ کنید . امیر حشمت ایستادگی کرده نوشته خواست . اینان دریغ نگفته نوشته ای نیز نوشتند و همگی آنرا مهر کردند و چون اینکار انجام گرفت و بامیر حشمت و دیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان بجنگ برخاستند و از چندین سو زد و خورد سختی آغاز کردند . روسیان که در آن دو سه ساعت بر مردم بیدست و پا چیرگی مینمودند و از مجاهدان سستی دیده خود را فیروز می پنداشتند بیکبار خود را میان آتش یافتند . امیر حشمت با کسان خود از خانه بیرون آمده در کوچه ها آتش جنگ را فروزان ساختند . مشهدی محمد علیخان از سمت بازار واسد آقا خان از لیلایا پیشرفت پرداختند . هر دسته از هر کجا که بودند بروسیان ناختمند . از مارالان حاج حسینیان با باغ شمال زد و خورد سختی میکرد . از ارک دو توپ بغرش آمده پاسخ گلوله های روسیان را میداد .

هر کس میخواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می بایست در این روز بتبریز آید . سراسر شهر شوریده و مجاهدان می کشتند و کشته میشدند و گام بگام پیش می رفتند . بگفته یکی از مجاهدان جنگ نبود کشتار بود . روسیان اگر یکی میکشند ده تن و بیست تن کشته میشدند . سختی رزم در چند جا بود : اسد آقا خان که از لیلایا پیش می آمد در مهاده مین با سنگر خانه و دنسکی که قزاقان با يك شصت تیر در آنجا بودند دچار آمد . از دو سو کوشش سختی می رفت . قزاقان با آنکه جای استواری داشتند در برابر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند . يك سر کرده با چند تن از قزاق بخاك افتادند و چند تن زخم سختی برداشتند . دیگران ایستادگی نتوانسته سنگر را رها کردند و خود را بقونسولخانه کشیدند . مجاهدان شصت تیر را با چند اسب قزاق و پاره ابزار دیگر بدست آوردند . و چون بیش از این نمیخواستند که راه بسوی ارک باز کنند بقونسولگری پرداخته براه خود پیشرفت دادند . این یکی از جاهایی بود

که جنگ پس سخت و خونینی میرفت. دیگری در پیرامون ارک که روسیان کوچدها را گرفته بودند و مجاهدان کام بکام جنگ کنان آنان را پس میراندند و پیایی از دسو کشته میشدند. در اینجا یکدسته از سالدات خود را بخانه یکمرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هر که میخواست نزدیک شود آماج تیرش میساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنان بگریزند. در اینمیان حاج بابا خان اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را بگردن گرفت و کسان او را بجلو گزارده در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند. این همان خانه است که سپس روسیان ویران ساختند و بیچاره سلمانی را با شاگردش بدار آویختند.

بدینسان رزم پیش میرفت تا مجاهدان پیرامون ارک را از دشمن پرداختند و امیر حشمت از آنسوی تا عالی قاپو رسید. در اینجا نیز یکرشته جنگ و کشتار پیش رفت تا روسیان را از عالی قاپو و بانک روس و آن پیرامونها بیرون راندند. یکدسته از قزاقان ایرانی که روسیان با خود آورده بودند غیرتمندانه در اینجا مجاهدان پیوستند و کسانی از ایشان در گرفتن عالی قاپو کشته شدند. نیز شهباز نامی از دلیران مجاهدان در اینجا کشته گردید.

یکدسته از روسیان در اداره شهربانی ایستادگی مینمودند. مجاهدان سراغ ایشان رفتند و از پشت بام و از اینسو و آنسو گرد ایشان را فرا گرفتند. روسیان گریز گاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. رجب سرابی که در مردانگی. های آنروز یکی از پیشکامان و دلیرهای فراوان کرده بود چون زبان روسی میدانست از سنگر بیرون آمده با روسیان بسخن پرداخت و بایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارند و ایمنی داد که مو از سر کسی از ایشان کم نخواهد شد در اینمیان که این سخنها را میگفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاده و در همانجا جان داد. مجاهدان چون او را دیدند دیگر نایستاده بجنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسیان را از پا انداختند. این گفته امیر حشمت است که پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند. از کسانی که در این جنگ پیشکام بودند و دلیری بسیار نمودند

ساحلانعلی و ابش و یوسف از مجاهدان بنام بودند ، هم گویا در این جنگ بود که نایب محمود (برادر نایب محمد آقا) کشته گردید .

پس از این فیروزی امیر حشمت تلفن کرد و چگونگی را بضیاء الدوله آگاهی داد . پس از گرفتن عالی قاپو و شهر بانی دست و بال مجاهدان بازتر شد . آقای بلوری نیز با دسته‌ای از نوبر بآنجا آمد ، ولی جنگ همچنان پیش میرفت .

این هنگام بایستی کاروانسرای محمداف پردازند . کسانی که تبریز را دیده‌اند میدانند عالی قاپو در کانون شهر نهاده و اداره شهر بانی که گفتیم (جایی که کنون دبیرستان شده) پیوسته بآن و کاروانسرای محمد اف نیز چندان دور نیست . روسیان اینجاها را استوار دیده و سنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشند و از اینجا تا باغ شمال راه‌های در دست ایشان بود . نزدیک پایان روز بود که مجاهدان با کاروانسرا بجنگ پرداختند و از چند سو بشلیک برخاستند . مشهدی محمد عم و اعلی نیز با دسته‌ای از سوی سرخاب پیش آمد . چنانکه گفتیم این دسته سالدات که از اردبیل آمده و در این کاروانسرا جا داشتند جنگجویان دلیر و در بلندی و تساوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شد بسیار دلیرانه جنگ مینمودند و پدای کلوله می‌باریدند ، ولی مجاهدان چنان بر آشفته بودند که پروای جان کنند . همینکه اندک جنگی پیش رفت بیکبار چنان تاخت بردند که روسیان دست از پان شناخته سراسیمه سنگرها را رها کرده بسوی باغ شمال گریختند . انبوهی از ایشان کشته شده و در کاروانسرا افتاده بودند .

در این هنگام روز پایان میرسید و خواه ناخواه جنگ فرو نشست . بدینسان يك روز پرشوری بتبریز گذشت . در این جنگها بیشتر مجاهدان چه آنانکه نام بردیم و چه دیگران ، پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دبه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمیکردند و بدیگران نیاز نمی‌افتاد .

از کسانی که باید در اینجا نام ببریم کربلای حسین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسیان او کرد . یکدسته سالدات از پلجی بر میگشته‌اند



۱۹- این پیکره در سال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) برداشته شده

شادروان علی میو با گروهی از پیشروان آزادی در سال ۱۲۷۶

رده یکم : از راست بجب - آقا میرقاسم لیلای - آقا کریم اسکندانی - حسن علی میو - ضرغام (داشته
یست او برای چه بوده) - قدیر - آخری را نمیشناسم - رده دوم : چهارمی آقامیرعلی اکبر سراج ویس از آن حاج
محمد عمود (میراب) و شهدی محمد صادق است - رده سوم : سومی شهدی محمد علیخان و پنجمی کربلایی حسین
خان باغبانست

در میدان کاهفروشان باو و کساش برخوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان بجنگ برخاست و با یک شلیک چند تن از روسیان و چند تن از مجاهدان کشته شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان بدر بردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان جنگ نمیکردند.

امروز توده انبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار مینمودند و از آغاز روز در هر کجا پشت مجاهدان افتاده آواز با آواز ایشان می انداختند.

مشهدی محمدعلیخان میگوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت. یکی از مردم کفشهای تازه خود را از پادر آورده با خواهش بسیار باوداد و خویشتن در آن سرما پای برهنه ماند. میگوید: روسیان که بخانه سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا انداختند. من تفنگ او را برداشته بمجاهدی که تفنگ همراه نداشت دادم. در اینمیان برادر آقا که مرد کارگری بود گریه کنان نزد من آمده و کله سختی کرد که چرا تفنگ را باوندادم تا خون برادرش را گیرد. میگوید: من تفنگ دیگری پیدا کرده و بدستش دادم و او دلسوزانه بجنگ پرداخت و چنانکه آرزویش بود خون برادرش را گرفت.

میگوید: برادر من جواد چنان خود را بروی سالدانی انداخت که با هم گلاویز شدند و ما ناگزیر شدید سالدات را از پهلوی زده از پا اندازیم تا او را رها سازیم. آقای بلوری میگوید: در آغاز روز مجاهدان نوبر در خانه ما گرد آمدند و دکتر زین العابدین خان (۵) نیز بآنجا آمد و چون در آنسوی جنگ میرفت زخمیان را که میآوردند دکتر زخمهای ایشان را می بست و در يك اطاقی روی رخت خواب میخوابانید. مردم همگی برادر وار دلسوزی مینمودند. میگوید پس از نیمروز که آکهی آوردند امیر حشمت عالی قاپورفته و ما نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران بآنجا رویم مادر من خودش تفنگ را بدست من داد و بنام اینکه بجنگ دشمن دین و کشور میروم با خرسندی و خوشنودی راه انداخت.

(*) دکتر ابراهیم که یکی از پیشروان و سردستان آزادی بشمارودر انجمن نیز نمایندگی داشت. کتون در تبریز زنده میماند و مرد برگزیده یکنامی است.

شب آدینه شهر آرام بود و تنها گاهی آواز تفنگ شنیده میشد. امروز ضیاءالدوله تلگراف یابین را بوزارت داخله فرستاد: (۵).

«شب ۲۹ سالدات روس با سم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت بام عمارت نظمیه می‌آیند. مأمورین ممانعت مینمایند سالدات غفلتاً يك نظمیه و يك گارد رامیز نند صبح زود بعد از يك شلیک اطراف نظمیه را میگیرند الان که قریب ظهر و پنجشنبه است بنقاط مختلف حتی ارك سالدات حمله و محاصره نموده اند از طرفین کشته شده تفنگ ها را از مردم میگیرند همه کس را لغت میکنند بازار بسته شهر آشوب کاغذهای رسمی بقونسولها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روسها دست برنمی‌دارند می‌خواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری معین نماید ضیاءالدوله».

کار گزار گزارش را بوزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنجشنبه از اول صبح جمعی از قوه نظامی روس آمده اداره نظمیه را ضبط و با نظمیه طرف شده جمعی سالدات هم دور ارك رفته تا کون که یکساعت بغروب میماند از چند نقطه مشغول انداختن توپ و تفنگ هستند وعده تلفات معلوم نیست. بنده برای رفع غایله و استعلام از علت این اقدام باتفاق آقای ناظم الملك بجنرال قونسولگری رفته اینطور قونسول تقریر نمود که شب پنجشنبه بیست و هشتم (۲۵) سالدات برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال بنزدیکی اداره نظمیه رفته از طرف نظمیه بآنها ممانعتی شده بوده نفر را مأمور بستن سیم تلگراف (۴) کرده اند نظمیه بیکی از سالداتها حمله نموده آنها هم دو نفر نظمیه را کشته اند صبح زود که سالدات برای گشت طرف بازار آمده اند باز نظمیه بسالدات حمله کرده و با آنها طرف شده اند بنده بعلاوه اینکه بموجب مراسله رسمی از جنرال قونسول منع سالداتها را از تیراندازی و مراجعت دادن آنها را بمحل های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت شود بعد رسیدگی بعمل آید جواب دادند لازم است ایالت امر بنزع

(۵) تلگرافهایی که ضیاءالدوله بوزارت داخله فرستاده دو بوسی بسیاری از آنها بوزارت خارجه آمده و ما آنها را بانلگرافهای کار گزار و باره آگاهیهای رسمی دیگری ازوزارت خارجه گرفته ایم. اگر چه از این تلگرافها آگاهی بیشتری بدست نمی آید و سپس خواهیم دید که دولت ایران در آن زمان داستان درست این پیش آمد را بدست میاورده است یا اینکه چون کرم استواری گفته های ماست آنها را در اینجا میآوریم.

(۳) بیست و نهم درست است. چون اروپاییان نایم شب از روز پیش به شمارنداشت چنان شمرده.

اسلحه نمایند و منهم برییس اردو میگویم ترك تیر اندازی مینمایند بعد از مراجعت بانایب الایاله و اعضای انجمن در خصوص اظهارات قونسل مذاکراتی نموده با تصویب ایشان در جواب نوشت که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون و مستحفظین بلد از حیث امکان خارج است و بعد از اینکه سالداتها ترك تیر اندازی و مراجعت بمحل های خود کردند و غایله رفع شد غیر از قشون و مستحفظین شهر در دست هر کسی اسلحه باشد اسلحه آنها از طرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراسله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی بکجا خواهد انجامید ۲۹ ذی حجه خلیل.

فردا آدینه سی ام آذر (سی ام ذی حجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب در نیامده جنگ آغاز گردید. توبها از باغ شمال و از ارك غربیدن گرفته تفنگها بشراش برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می رفت. این باغ که از سه سو بشهر پیوسته از هر سو با آن زد و خورد میشد. روسیان که دیروز در شهر پراکنده شده امید میداشتند باندك زمان سراسر آنها در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال بنگهداری خود میکوشیدند و جز از یکدسته از ایشان که در قونسلگری جا داشتند و مجاهدان بایشان نمیرداختند همه در باغ میبودند. امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه ها کشتار و تاراج دریغ نمیگفتند و بهر خاندای در میآمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمیگزاردند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش میزدند. حاج حسینخان بخونخواهی برخاسته رزم بس سختی میکرد و از روسیان بسیار میکشت در دیگر جا جنگ باین سختی نبود.

امروز یکدسته از قرباغان که بسته روس بودند بایالت آمده خواستار شدند تفنگ و فشنگ بایشان داده شود تا بنام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نیز کسانی از بدخواهان مشروطه از دوچیان و دیگران کینه را کنار نهاده خواستار همکاری بامجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی بیاری ایشان دیده نمیشد سردستانان سیاس کرارده آنان را باز گردانیدند.

هر کس میدانست دولت روس چندین صد هزار سپاه دارد و این جنگ با او بجایی نخواهد رسید و هر کس آینده بیمناکی را با چشم میدید با اینهمه جوشش خون و

غیرت مردم را آسوده نمیگذاشت. در این چهار روز حالت های شگفتی از مردم دیده میشد که باید در تاریخ یاد کار ماند.

جوان هفده ساله ییخانمانی را میگویند که شب ها در بازارچه نوبر میخوابیده است در شب دوم یا سوم جنگ دوتن سالدانی از بازارچه میگذشته اند جوانک خود را در پاچال فانوایی پنهان میکند و جز يك كارد بزرگی با خود نداشته است. چون سالداتها از نزدیک میگذرند جوانك بیرون پریده و از پشت سریکی را گرفته با كارد زخمهای پیایی میزند و تفنگ او را از دستش میگیرد. آندیگری سراسیمه گریخته خود را بیرون می اندازد و جوانك تفنگ و فشنگ شکار خود را برداشته بمجاهدان میپوشاند.

هم از چیزهای نوشتنی است که يك روس که گویا افسر نیز بوده چون بدسته سوسیال دیموکرات روس پیوستگی داشته باین زور گویهای همشهریان خود تاب نیاورده و جایگاه خود را گزاردده بمجاهدان پیوست. از اینسوی بابایوف نامی از ایرانیان که در قونسولگری کار میکرد در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانه ای را سنگر گرفته پیایی کلوله می ریخت و چندین تن از مردم یدست و پا با تیرهای اوبخاك افتاد.

امروز روسیان بازارچه های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان بهر کجا دست میدافتند یغما میکردند ولی مجاهدان بانك روس و بانك شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه های بستگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی پولی و با همه دشمنی که با روس در میان بود دست بسوی دارایی ایشان دراز نکردند. امیر حشمت بارها سفارش میکرد که بانك روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همه خشمی که ایرانیان را بود. یکی از آزادیخواهان را میگویند از بس خشمناك بود چون سالدانی را بکشت یکمشت از خون او را خورد. با این کینه توزی اندك گزند یازیانی بيك اروپایی یا مسیحی نرسید و این چیز است که قونسول انگلیس با همه دشمنیها که با ایرانیان مینموده از گواهی بآن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکند. کویادستوری نیز از سفارت

روس بقونسول رسید . شب شنبه قونسول نشستی از قونسول های انگلیس و فرانسه و پاره ایرانیان برپا نموده گفتگوی درها کردن جنگ را بمیان آورد . گویا بنیاء الدوله وثقه الاسلام نیز در آن نشست بودند و از دوسو بر آن نهادند از فردا جنگ نکنند . ولی چون راه میانه قونسولخانه و باغ شمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام بلسکر گاه فرستد و نتیجه ای بدست نیامد . شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ کاهگاهی آوازی شنیده نمی شد .

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ در گرفت . توپها از باغ شمال و از ارك بغرش آمدند . گلوله های روسها بارك کمتر میرسید و آنچه میرسید زیان کمتر می رسانید (*). ولی خانه های میانه ارك و باغ همه در زیر آتش بودند . بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه های خود را رها کرده بجای های دیگر می گریختند . در چنین گیر و دار از بسته بودن دکانها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند .

امروز مجاهدان بیاباغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند . امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود . از ایروان یک دسته سپاه با توپخانه ییاری می شتافتند . ولی روسیان نابودی را بخود نزدیکتر از آن سپاه میدیدند . مجاهدان با یک تاختن توانستندی باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند . این بود از پسین امروز براه دیگری در آمدند و آن اینکه ییگانهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند . روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان میکردند . امروز بیکبار آن را هر چه سخت گردانیدند و دیوار ها را شکافته از خانه بخانه در آمده در بسیاری از آنها هر که را یافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند . در آن کوی بیشتر خانه ها تنور دارد . روسیان دو تن دو تن با سیم بهم بسته و بنزین پاشیده در تنور ها آتش می زدند .

باین درندگی از سه ساعت بغروب برخاستند و در همان هنگام قزاق و سالدات در ارمنستان هر که را میدیدند از دور با تیر میزدند . نیز دسته ای از آنان از باغ شمال

ناکهان بخانه ختایان ریختند و دست بکشتار و تاراج باز کردند. اینان خانواده بازرگانی بزرگی هستند و دارای فراوانی دارند و در کوچه صدر (نزدیک بیاباغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشانست. روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشکرگاه داشتند و روزانه آمد و شد میکردند این خاندان و خانه های آنان را یک می شناختند و چون میخواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را بستوه آورند یک خاندان بنامی پرداختند. سه ساعت بغروب ناکهان دسته ای سالدات به پشت بام آمده از آنجا از دیوار خود را بخانه حاج علی آقا (برادر بزرگ ختایان) رسانیدند. مردم خانه بهم برآمده سراسیمه باینسو و آن سو دویدند. کسانی از آنان خود را به حیاط دیگری رسانیدند. کسانی این نتوانستند یک زیرزمینی پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می بردند و بیم کشتار بخود راه نمی دادند. ولی روسیان همینکه بجلو زیر زمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی وزن او (با یک بچه که آستن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک پسر نوکر داشتند بیکدم از پا انداختند سپس بر زیر زمینی در آمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و در برابر چشم آنان بتاراج خانه پرداختند و هر اطافی را که یغما میکردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می زدند. هنگامه دلگداز شکفتی بود. یکدسته بر روی خاک در خون طپیده جان می سپردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده میباریدند و یا از درد زخم می نالیدند. روسیان نیز فیروزانه بکار خود میپرداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند بخانه های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته بآنها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود بیاباغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوشه ای که نشیمن خانواده های باغبانان بود (*) جا دادند.

(*) باغ شمال بسیار بزرگ است. همیشه چندین باغبان در آن کار می کردند و اینان در خود باغ خانه و نشیمن می گرفتند روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که در این جنگ دستگیر می کردند در خانه های ایشان جا میدادند.

چون خانه های ختایان بباغ شمال نزدیک است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه های ایشان رخ میداد سراسر شهر پراز شور و غوغای جنگ میبود مجاهدان از پیش آمد در آن هنگام آگاهی نیافتند و کر نه از شتافتن بیاری ایشان باهر سختی که داشت باز نمی ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرو نشست آگاهی از داستان پیدا کردند و این زمان روسیان از آنجا خود را بباغ کشیده بودند.

این درندگی ها اثر خود را بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پدید آمد. مردم بر خاندانهای خود ترسیده در کار خود فرو ماندند و چنانکه شیوه درماندگانست زبان بشکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشروان دستشان از کار باز ماند. امروز ضیاء الدوله تلگراف پایین را بتهران فرستاد:

«امروز سه ساعت بغروب مانده شروع شلیک از طرف ارمنستان قراق و سالدات گذاشتند هر کسی از بزرگ و کوچک و طفل می بینند میزنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هر کس میخواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می زنند چون امروز هم ارتباط نیست و از حیز امکان خارج است این تلگراف را بواسطه سیم تلفون بتگرافخانه کمپانی گفتم و عرض می کنم هر چه شهرت داده اند بی اساس است و ابداً اینطورها نیست که باولیای دولت عرض کرده اند شبانه دو نفر نظمی و ژاندارم را کشته و صبح (۶) هجوم آورده وارد اداره نظمی شده هر کس مصاف شد زدند و اکثر اشخاص را زخمی و زخمی کردند تا کار باینجا رسید الان هم داخل خانه ها شدند از طفل و زن هر که دیدند میکشند با این حال با قونسول نمیتوانم ملاقات کنم و از اینطرف هم جز دفع اقدام نیست ضیاء الدوله»

چون روسیان پراکنده میکردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده اند و تهران نیز این را باور می کرد و بیایستی دستور می فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاء الدوله با قونسول دیدار کرده پیش آمد را با گفتگو بپایان آورد اینست ضیاء الدوله این پاسخها را میدهد.

شب یکشنبه برای تبریز یکشب پراکنده بود. فردا یکشنبه دوم دیماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده بر آن بودند باغ را از میان بردارند

و بیکبار ریشه روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلو گیری نمی شد بیکمان در یکی دو روز آن را پایان می رسانیدند . ولی چنانکه گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آوازهای دیگری از پشت سر بر میخاست . بیم درندگی روسیان مردم را بدور اندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می دادند . امروز بار دیگر قونسول روس بهمراهی قونسول های دیگر با ثقة الاسلام و ضیاء الدوله و



۹۰- مشهودی محمد علیخان واسد آقا خان

نمایندگان انجمن گفتگوی رها کردن جنگ را می کردند و نتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش باز ایستادند و بدینسان روسیان از تنگنا بیرون آمدند. از فردا نیز یکرشته پیش آمدهای دیگری رخ داد که باید آنها را جدا گانه یاد نمایم .

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمده ها

چنانکه دیدیم جنگ را روسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگزیر شده بنگهداری خود و شهر پرداختند. این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادیخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می پنداشتند و همی خواستند اینان را از میان بردارند و اگر مجاهدان دست نگشادندی بازروسیان ایشان را آسوده نگذارند و آن نتیجه ها که پس از جنگ مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادیخواهان و دست گزاردن بروی آذربایجان و مانند این) با اندک کمی پدید آمدی. اینست چون روز نخست شادروانان ضیاءالدوله و نقه الاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نوبری و حاج ناصر حضرت و حاج سیدالمحققین و دیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دور اندیشی بودند و بیگمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند، اینان نیز چاره جز در جنگ ندیدند و آن نوشته را بامیر حشمت دادند.

از لغزش های اندیشه آدمیست که چون کسی کاری را بیابان نرساند زبان بنکوهش او باز کنند و بد بیکهای او نیز رخت بدی پوشانند. در این پیش آمد نیز چون آزادیخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون نقه الاسلام و شیخ سلیم و ضیاء العلماء و دیگران را بدار کشیدند و چندین سال دست بروی آذربایجان نهادند که هر گاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس بر نیفتادی شاید با سانی آذربایجان آزادند. از اینجای بیشتر مردم امیر حشمت و یاران او را در این پیکار با روسیان گناهکار می شمارند و نکوهش می کنند. ولی ما میدانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود. آن سر رشته داران که

در تهران نشسته تبریز را در آن پیکار کناهاکار می‌شمردند و بیایبی دستور می فرستادند جنگ نکنید جز در بند پیشرفت کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمی‌خوردند و ما دیدیم چنان سر کرم دلجویی از روسیان بودند که تلگرافهای ضیاء الدوله و کار گزار را بر است نمی‌داشتند.

آن زور گویهای روس هر غیر تمند را از جان سیر می ساخت و نابجا بودی که تبریزیان بیکبار بر روسیان بشورند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست بچنان مردانگی آماده می‌ایستاد. چیزیکه هست هیچگاه نمی‌خواست بچنان کاری بتهایی برخیزد. این بیباکی هرگز از تبریزیان سرتزدی.

این پیکار را روسیان پیش آوردند و تبریزیان جز نگه‌داری خود را نمی‌خواستند و سختی کار در اینجا بود که از یکسو مردانگی نموده بر سر دشمن می‌کوفتند و از یکسو بجای شادمانی نتیجه انجامین آن مردانگی‌ها را بیاد آورده خون دل می‌خوردند. آروز که اسد آقا خان در مهاده مین بر قزاقان دست یافته يك سر کرده را کشت و شصت تیر از دست ایشان گرفت و مجاهدان اسبها و افزارها را بتاراج آوردند بیچاره ضیاء الدوله ناگزیر شد از یکسو بجوان دلیر آفرین خواند و از یکسو ناتوانی دولت ایران و دزاهنگی دولت روس را بیاد آورده افسوسها خورد.

مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس از این جنگ بتبریز رسیده و آگاهیم‌دار باره پیش آمد بدست آورده و برشته نگارش کشیده او پس از آنکه جنگ روز نخست و دلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده میگوید: «بیکبار کرد سالدات را گرفتند و تا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن در راهها می‌کشتندشان...» سپس می‌گوید: «ایرانیان خانه‌هایی را که در پیرامون لشکرگاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کنارهای لشکرگاه می‌بریدند ولی بقونسولخانه روس بسیار کم می‌پرداختند.» می‌گوید: «اگر اینان يك فرمانده کاردانی داشتندی قونسولخانه را گرفته همروسیان را از شهر بیرون کردند.» می‌گوید: «چنین پیداست که ایشان با يك هوس کوری بکار برخاستند و همی‌خواستند از روسیان هرچه بیشتر کشند و در اندیشه ایستادگی و یا فشاری کمتر بودند.» این گفته‌های مستر تورنر از آنجاست که از درون کارها

آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جز بنگهداری خود نمی-
 کوشیدند. بویژه با تلگرافهای پیاپی که از تهران می رسید و دست و پای ایشان را
 می بست. با اینحال جهت نداشت بقونسول گری پردازند. اما کشتن روسیان این راست
 است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه
 تن از ایشان کشته بودند ولی همه اینها در میان جنگ و بنام بر گردانیدن ایشان بیاب
 بود و در هر کجا تا می توانستند راه گریز را بازمی گزاردند تا ناگزیر از کشتن نباشند.
 اینکه روسیان می گفته اند مجاهدان سالداتهارازنده گرفته با شکنجه میکشند دروغ
 بیجاست، و ما با همه پرسش و جستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده بدست افتاده و او را
 کشته باشند. تنها چندتن سالدات زنده بدست مشهدی محمد عموغلی کلانتر سرخاب
 افتاد که همه را در جای ایمنی نگهداشت و پس از پایان جنگ آورده بلسکرگاه
 رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست
 زینهارش دادند و داروغه بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمد
 خان کشتند.

چنانکه گفتیم تبریزیان ناگزیر شده بکار برخاسته بودند ولی به هر گامی بیاد
 پایان پیش آمد و فشاری را که از آن راه بدولت ایران توانستی رسید افتاده از تندروی
 باز می ایستادند. این جمله مستر نورنر بسیار بیجاست که مینویسد: «هیچ چیزی
 باندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی ترسانید». این حال را برای تبریز کار ندانی و
 ناپاکدرونی سر رشته داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم
 مجاهدان تار شد و روز چهارم بر آن بودند که باغ شمال و قونسولگری را بگیرند و
 ریشه روسیان را از شهر براندازند و هر چه بادا باد. چنانکه مستر نورنر گواهی داده
 این کار را با آسانی توانستندی کرد. لیکن چنانکه گفتیم امروز از پشت سر آوازهای
 دیگری بر میخواست.

از یکسو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرمی نشان میدادند و
 قونسول ایشان گفتگو از آشتی میکرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول میخواست

جلو جنگ را نگهدارد تا لشکر های ایروان و تفلیس که در راه بودند برسند و ای تبریزیان چون از آن لشکرها آگاهی نداشتند سخن قونسول را از روی راستی می پنداشتند. از یکسو نیز سرگذشت خانواده ختایی و کشتار بیچارگان رسته شکیبایی را از دست شادروان ثقة الاسلام گرفته آن مرد غیرتمندی که دو روز پیش پشتیبانی از جنگ می کرد و چنانکه سپس روسیان مدعی شدند بارومی نامه نوشته مردم آنجا را بروسیان می شورانید امروز بسختی از جنگ بیزاری مینمود و عمامه خود را بر زمین می زد. گذشته از اینها تلگرافهایی که از تهران ب ضیاءالدوله میرسید او را در تنگنا قرارده و اولیاز دل خود را باخته یا فشاری برای دست کشیدن از جنگ مینمود.

اگر چه در چنین هنگامها یکی از راه های چاره اینست که بکوشند و کار را هر چه بزرگتر گردانند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی و لشکریایی که دوباره می رسیدندی هر چه بیشتر بودند تبریز یکماه در برابر آنها ایستادگی توانستی. چیزی که هست با آن حال تهران که مجلس را بسته ورشته بیگبار بدست ناصرالمملک و همراهان او افتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبرها نیز جلو گیری میکردند از آن ایستادگی تبریز هم نتیجه درستی بدست نیامدی. گذشته از اینکه روسیان در آن يك ماه بدیده ها و آبادیهای بیرون شهر صد گزند رسانیدندی، کویا شادروان ثقة الاسلام اینها را می اندیشید که در پاسخ امیر حشمت و دیگران می گفت: اگر بتوانیم بهتراست راه جلفا را ببندیم تا روسیان نتوانند گذشت. ندانم که در درون شهر با ایشان جنگ کنیم.

باری روز یکشنبه قونسول روس با آگاهی قونسولهای دیگر گفتگوی آشتی می کرد و این بود هنگام پسین جنگ فرو نشست. شب دو شنبه برای تبریز يك شب اندیشناکی گذشت. هر کسی اندیشه دیگری می کرد. روز دوشنبه سوم دیمه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود. امروز بار دیگر گفتگوی آشتی پیش می رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنگ کرده اند تفنگهای خود را بپارند و پی کارهای خود روند و بایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده بیرون روند. ضیاءالدوله همچنان در کار نایب الابالکی بماند. روسیان خاندان ختایی و دیگر دستگیر شدگان

را رها سازند. این بود نتیجه گفتگو که هر دوسو بآن خرسندی دادند. امیر حشمت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی اینست که باور نمیکردند روسیان بر سر پیمان خواهند ایستاد و میخواستند جنگ راهمچنان پیش برند. ولی چنانکه گفتیم ثقة الاسلام و ضیاء الدوله و نمایندگان انجمن و دیگران بنام نگهداری خاندان های بیگناه از کردند و بنام فرمانبرداری از دستور دولت پافشاری میکردند.

پسین امروز قونسول روس بیاغ شمال رفت تا با رئیس لشکر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته های مجاهدان بگذرد بیرق سفید بالای درشکه افراشته یکن هم از ایرانیان (از کارکنان کار گذاری یا از کسان ثقة الاسلام) با او نشست و چون در رفتن و برگشتن چشمش برده مجاهدان می افتاد و آن سامان واستواری در کار آنان میدید و آن چهره های مردانه را تماشا میکرد دل تیره اش بتکان آمده بارها شگفتی مینمود و آفرین میسرود. با آن خشم و کینه که همه را باروسیان بود و با آن پیشرفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیانرا زیر دست آورده بودند همینکه دستور از ضیاء الدوله و امیر حشمت رسیده بود یکبار دست از جنگ کشیده و یک تیر بیجا نیانداخته بودند. ولی در همان حال جایگاه خود را استوار میداشتند و با آنکه از چند روز باز همه در جنگ وزد و خورد بسر داده بودند و همگی از رهگذر خانه های خود دل نا آسوده میداشتند کسی آن نمیکرد سنگر را رها کند و بخانه خود یا پی کار دیگری رود.

شب سده شنبه انجمنی (گویا در خانه حاج سیدالمحققین) از ضیاء الدوله و بیشتر نمایندگان برپا گردیده و امیر حشمت و پاره سردستان مجاهدان نیز با تجماد آمدند. ضیاء الدوله چگونگی را آگاهی داد و با مجاهدان چنین گفت: شما یا از شهر بیرون شوید و یا تفنگها را سپرده و بکار های دیرین خود پردازید. يك انجمن اندوه انگیز و دلکدازی بود. گفتگو فراوان شد و سرانجام مجاهدان ناگزیر شدند کردن بگزارند و شبانه بسر دستگان مجاهدان در کردا کرد باغ شمال آکهی دادند. بهنگامیکه چهار روز پیایی جانفشانی ها کرده و چندین تن از دلیران بنام و صد ها از دیگران را قربانی داده و کنون باین نتیجه رسیده بودند که دشمن را در چنگ می.

داشتند تا گزیر شده آن را رها کردند. رها کردند که آنهمه گزند ها و نامردیها که خواهیم دید از دست او بینند.

سه شنبه چهارم دیماه (چهارم محرم) تبریز را يك روز آشفته در همی بود و پایانش نیز بترس و سراسیمگی انجامید. مجاهدان و سردستان آزادی بتلاش افتاده نمی دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه وزندگی در تبریز می داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمیکندند و از آنسوی بر جان خود ایمن نبودند. بیشتر ایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و یولی نگرفته بودند و این نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که با چنان تنگدستی در آن چند روز که بانکهای روس و انگلیس و ملیونها دارایی دیگران را در زیر دست داشتند چشم بسوی آنها باز نکردند و بداندان که بود کزاشتند و گذشتند و این هنگام از تهیدستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند.

در آغاز روز ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده بکار پرداخت و بمردم آگهی داد که آرامش روی داده و هر کسی بکار خود پردازد. آقایان امیر حشمت و بلوری که در این چند روز و شب همه در عالی قاپو می زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سردستان فراهم نشینند و در کار خود بسکالش پردازند. بازارها اندکی باز شده و کمان میرفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای نوینی در شهر پدید آمد، غوغاییکه باید ننگ تاریخ آذربایجان نامید. تبریز پس از آن مردانگیهای تاریخی میبایست از نسکین کاریها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود.

گفته ایم در تبریز دسته انبوهی دشمن مشروطه و هوا خواه محمد علیمیرزا بودند و کسانی از ایشان در پی چیرگی روسیان باز کشت محمد علی را امید میداشتند. از آنسوی دسته ای از ملایان پس از مشروطه بازار خود را سرد یافته و افتادن آن را اکر چه با دست روس باشد، آرزو میکردند و اینان جز از ملایان اسلامی بودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده و از شهر بیرون رفته ولی پیروان ایشان نیز در شهر در این هنگام

بیکار نمی‌نشستند. سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی اینکه مجاهدان از میان می‌روند باین دسته‌ها میدان داد که ناگهان برخیزند و بعنوان اینکه برویم صمدخان را بشهر بیاوریم غوغا پدید آورند. این نیرنگ دوم بود که روسیان بکار میزدند.

صمد خان را گفتیم که پس از پیش آمد التماوم انجمن خواست او را بشهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند صمد خان چون با روسیان در نهان سازشهایی داشت خواهش انجمن را پذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. لیکن در این جنگ با روسیان ازو تکانی دیده نشد و این مایه خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یکسو نیز او بشهر نپرداخت. در این باره می‌گویند او خود می‌خواست بکاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری نمودند. هر چه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند. روز چهارم جنگ (دوم دیماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دوتن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند. انجمن خواهش او را پذیرفتند بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد. گفتداند: «دریا افتاده دست بسوی مار یازد». لیکن چون در نعمت آباد بر سر راه باسمنج یکدسته قزاق نشیمن داشت از ترس گلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد. سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچهای و آقا سید محمد خامنه‌ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمد خان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزنش باز نموده گفت: «خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید?!...» سخنانی گفت که می‌گویند آن دو تن بیاد ستمدیدگی تبریزیان بگریه افتادند. سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند و از کشتار بیدریغ روسیان ناله نمودند صمد خان گفت: «من می‌دانستم این کار خواهد شد. چاره اینست فردا از شهر بیست تن از علما و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم. هر گاه پذیرفتند من بشهر آیم و این جنگ فرونشیند». آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمد علی و همگی مردان آلوده بدنامی

بودند. پیداست که همه اینها بادستور روسیان بود و این کسان باقوسولگری پیوستگی نهانی می داشتند.

فردا که دوشنبه سوم دیماه بود آقایان خامندای و راسته کوچه ای از باسمنج باز گشتند و چون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان را دیدند که بر اهنمایی ملایان و دیگران روسوی باسمنج در راه اند ... اینان کیان بودند و برای چه بیاسمنج می رفتند؟. چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتار بیدریغ روسیان در مارالان مردم را بیکبار بیتاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان و مارالان بیشتر بود آنرا فرصت شمرده مردم را بر مجاهدان می شورانیدند و بایشان یاد می دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند در کار خود درماندند و از سادگی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا رسیده باری رو بسوی يك مسلمان و ایرانی آورید بیاسمنج رفته از صمد خان زینهار خواهید ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی تقی (بالانقی) که نگهداری راه باسمنج با او بود از بس شوریدگی داشت خویشتن جلو افتاده با دسته ای آهنگ باسمنج نمود و از این کار او هواداران روسیان میدان یافتند دسته مردم را بیاسمنج کشیدند. آقایان راسته کوچه ای و خامندای چون در راه باینان بر خوردند خواستند باز گردانند ولی نتوانستند. اینان چون بیاسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی پروا و بیباک و بروی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!» بینید یکمشت مردان ساده درون غیرتمند باچه اندوهای دلخراشی رو برو میگردیدند!

صمد خان در بیرون دلسوزی نشان می داد و چون سخن از حاج حسینخان و دیگران بمیان آمد بهمگی زینهار داد. اما در باره آمدن خود بشهر گفت باید کسانی که خواسته ام بیایند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او بشهر باز گردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش های دیگر

آرامش بود و مردم چشم براه گفتگوهای ضیاء الدوله و قونسولها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می رفت .

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمدخان را بدانجمن رسانیدند انجمن خواست یست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزیند و بیاسمنج بفرستد . لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام برده و بیاسمنج خواسته بودند کانی بخود دادند و براهنمایی های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنانکه گفتیم چون روز سه شنبه چهارم دیماه دسته های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشت و از رهگذر آن بر نام و آوازه افزوده و کسی نمی دانست از چدراه از مشروطه رو برگردانیده بود امروز با پیروان خود بمسجد درآمد و دیگران نیز با آنجا در آمدند و بجلو مردم غوغایی افتاده رو براه نهادند که از بازار ها و خیابانها گذشتند روانه باسمنج گردیدند . در راه هر که را می دیدند با خود همراه می ساختند . مشتی مردان بیشرم داد زده بمشروطه بدمی گفتند : « ما مشروطه نمی خواهیم ، دین می خواهیم » یکدسته از ایشان بعالی قاپو در آمده ضیاء الدوله را از اطاق بیرون کشیدند و با فشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمد خان را بیاورند . بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید . بدینسان هیاهو کنان از بازار ها گذشته بجلو انجمن رسیدند . آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغایان بانجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند . کسانی که از ایشان در آنجا بودند گریخته جان بدر بردند . غوغایان دست بتاراج کرده هر چه خواستند بردند . بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند . سپس بدر و پنجره پرداخته همه را در آورند . درخت های باغچه را کردند . عمارت بآن بزرگی و زیبایی را یکبار ویرانه ساختند . مجتهد و همراهانش چون بخیا بان رسیدند تا گزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغایان از کار تاراج و ویرانی رها شده بایشان پیوندند . در آنجا در خانه یکی از پیروان خود برای

ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدینسان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن با سمنج چشم پوشیده یکی را بنمایند کی فرستادند .

من این را بکوتاهی آوردم . ولی دوباره میگویم ننگ تاریخ آذربایجان است . در چنان روزی که می بایست هر کسی کینه های دیرینه را کنار نهاده بنام همشهریگری به بیرون رفتن مجاهدان یاری کند، در چنان روزی که می بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانیگری نشان دهند چنین کارهایی آنهم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی اندازه ننگین است .

در این آشفتگی مجاهدان اینسو و آنسو شتافته بچاره می کوشیدند . سردستانان در شکلان کرد آمده در باره رفتن و ماندن گفتگو مینمودند و چون کسی از ایشان پی به بیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناک نمی دانستند اینست برخی بر رفتن رأی نمی دادند . ولی بیشتر ایشان اندیشه رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا بازبان این و آن بهمه مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز بهمراهی می خواندند . آقای بلوری میگوید : من خودم سواراسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین خان رادیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید . مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان باماها زینهار داده و همراهی نکرد . از سه هزار تن کمایش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمایش آماده رفتن گردیدند . دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دلبستگی بخاندان و فرزندان خویش و یا بامید زینهار صمد خان و قونسولگری ماندن را برگزیدند . آن دسته اندک نیز در کار خود درمانده بودند . آنان نیز توشه راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دودلی میشدند .

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتی و درآمد و شد ها شادروان ثقة الاسلام با درمیان می داشت و چنانکه گفتیم بیش از همگی یا فشاری نشان می داد . امروز نیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده نشست بکارهایی می کوشید . خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان بنام زین العابدین که پسر بزرگتر شادروان حاج علی و از زخمیان بود در آنجا در گذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست . نه تن دیگر امروز بکوشش ثقة الاسلام رها شدند . با همه پراکندن مجاهدان روسیان امروز

هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند. این بود تقدیر اسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان او را بگرو نگه داشتند و سپس اربابه های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همانروز بازمانده های ایشانرا نیز تاراج نمودند.

بدینسان روز میگذشت و هر کسی می پنداشت سختی ها و آشفته گی ها بیایان میرسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد. هیچکس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته اند و آنها با شتاب راه می پیمایند که زودتر برسند و بر سر تبریز آتش بارند و پیش ترین آنها در نزدیکی شهر می باشد. بیچاره ضیاء الدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغایان کشیده بود پا کنار نهاده و در عالی قاپو نشسته بکار میپرداخت و حاج ناصر حضرت نماینده انجمن که نویسندگی های ایالت را نیز در گردن داشت با او نشسته و دیگران نیز هر کدام در سر کار خود بودند که یکساعت بغروب مانده ناگهان توپی سخت غرنبیده و خانه های شهر را تکان داد. ضیاء الدوله تا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنش پیایی شد. ضیاء الدوله دانست چه داستانیست. نایستاد و شغل خود را برداشته بشتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟ بقونسولگری روس که مگر چاره ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقونسولگری انگلیس شتافته بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و بکجا رفت.

این غرشها از پل آجی بر میخواست. دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاه توپ که سر کرده آنها يك كولند دژ اگاه دژ خوبی بود بنزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می داد. شلیک تا غروب پیایی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهر و اندازه ترس مردم بینوا از این پیش آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند و سراسیمه وار باینسو و آنسو رفتند. هر کسی دانست آن از روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهند جست. ضیاء الدوله گزارش امروز را بتهران چنین فرستاد:

« روز چهارم پس از اینکه از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از دکان را باز کرده بودند و عبور و مرور میشد غفلتاً یک ساعت بنروب مانده قشون تازه که وارد میشد از طرف اجی شروع بشلیک توپ نموده مردم بو حشت غربی افتاده با کار گزار فوراً رفتیم قونسولخانه روس جواب گفت چون راهپاسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعیست از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که بعضی اشخاص را دستگیر کنیم با خودتان بگیرید بریس اردو تسلیم کنید هر چه اسرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام یقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی که آنهمه کشته داده اند و از قشون صاحب منصب و سالدات کشته اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر جنگ می شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیر ممکن بود بگیریم و تسلیم کنیم لا علاج بقونسولخانه انگلیس پناهنده شدم. امروز جمعیت کثیری آمدند بایالت که ما انجمن نمیخواهیم بنده را از اطلاق کشیده ببرند که بروند بیاسنج صمد خان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می خواستند و کلا را بکشند فرار کردند ».

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم ؟، شبیکه کمتر کسی از نرس وانده خواب آرامی کرد. شبی که هزار ها خاندان با دیده های اشکبار سرپرست خود را بسفر فرستادند و باز خود دور ساخته بنهانگاهی سپردند. این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود نزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیرتمند ندید. دیروز انجمن تاراج گردیده و نمایندگان آن هر کدام بجایی کریختند، ضیاء الدوله بقونسولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند، تنها کسانی که هنوز می ایستادند امیر حشمت و دیگران در ششکلان بودند که ایشان نیز می بایست هر چه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. ایشان دانستند که روسیان بیرنگ بکار زده اند و تبریز را آینه بیمناکی درپیش است ولی چه می توانستند کردن ؟.

در آغاز شب آقایان یگانی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقة الاسلام رفتند

تا ازو شوری خواهند. ثقة الاسلام از قونسولگری روس برمی گشت و از سخنان ایشدار قونسول که پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقة الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد؟.. پاسخ داد! «من کار خود را بخدا می سپارم» (افوض امری الی الله).

اینان نیز بششکلان رفتند و بامیر حشمت و یاران او آگهی بردند و همگی دل برقتن نهاده به بسیج پرداختند. چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند عزیزاده خیابانی را با چند تن فرستادند آنچه اسبهای توپخانه در آنجا بود با چند بار فشنگ برداشته بششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسبها را گرفتند کسانی نیز بر اسبهایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان در آن هنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جانفشانی ها در راه آزادی کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون بایستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدینسان بیرون روند.

اینان می بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان بود می بایست خود را بآب زنند و چون گذرگاه از پل چندان دور نبود و این زمان هوا روشن میشد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپها را بغرش آوردند و در آن تنگنا دو تن از ایشان نیز بآب افتاده با اسب در غلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی آنکه بشلیک توپ ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده براه پرداختند. اینان را در رفتن می گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بنسکاریم.

در اینجا تنها نامها را تا آنجا که ما میدانیم یاد می کنیم: امیر حشمت آقای بلوری، مشهدی محمدعلیخان، اسدآقاخان، ابراهیم آقا، حاجی خان (پسر علی میو) حاج باباخان اردبیلی، آقای امیرخیزی، آقای یکانی، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم

خان، نصرت الله خان (این چهار تن خویشان امیر حشمت اند) حسن آقا قفقازی، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار، عزیززاده خیابانی، سید کاظم یکانی (همانروز بیاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی محرم (این چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکتن روس ایش عزت (این دوتن از دسته حاج بابا خان بودند) بالاییک، حسین زاده، غلام آقا (خویشاوند اسد آقاخان) غلام آقا (یکی دیگر) مشهدی تقی و نامهای دیگران را مادر دست نداریم.

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را بسر داده و شاید در آخر آن بود که بخواب رفته بودند که ناگهان باوازش شلیک روسیان (شلیکی که بر مجاهدان میکردند) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود بشهر نپرداخته اند و شلیک زود فرو نشست اندکی آرام گرفتند و هر کسی کمان دیگری برد. و چون آفتاب بلند شد یکبار غرش توپها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله ها پیاپی رسیده و در هوا تر کیده و بهر سو میریخت. از غرب توپها خانه ها میلرزید. مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن میدانستند سخت سراسیمه شدند. اینکه گویند دلاها از ترس چاک شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لبها از ترس چاک میشد. مردی را در کوچه دیدم بدیوار تکیه کرده و از تکان افتاده و لبهایش خشکیده و تر کیده. آوازش کردم پاسخی نتوانست. از دستش گرفته تا در خانه اش رسانیدم.

تا دو ساعت بد نیمروز همچنان شهر زیر آتش سنگین توپها بود. کولنل در آهنگ بی آنکه نقشه ای از شهر در دست داشته باشد و جایگاه قونسلگریها و لشکرگاه خود روسیان را بداند و بی آنکه آمدن خود را بکارکنان روسی در شهر آگاهی دهد و از آنها دستوری خواهد بیایگاه شهر را با آتش می گرفت و این خوشبختی شهریان بود که پاره گلوله ها بخانه اروپاییان رسید (اگر چه گزندى نرسانید) و یکی نیز بیرق قونسلگری آمریکا را بیانداخت و از اینرواز شهر کسی را بنزد کولنل فرستادند و باو دستور دادند آتش را برد و چنانکه مستر تورنر می نویسد سپس بان سر کرده در آهنگ گوشمال دادند این سپاه خود را از بیرون بلشکرگاه رسانیدند. در این هنگام سالدات و قزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده و ارک را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و

دسته‌های ایشان بیازارها و کوچه‌ها پراکنده شده هر که را می‌دیدند لغت می‌کردند و اگر یکی ایستادگی مینمود سخت می‌زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تا سه روز این رفتار را داشتند و مردم از اینکه از کشتار چشم پوشیده‌اند آن را باروی باز می‌پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاء الدوله به‌تران چنان نوشت:

«صبح پنجم از طرف امیر خیز صدای شلیک توپ بلند میشد بعضی از مردم تهر در کرده ایستادگی نمودند پس از یکربع فرار کردند دو ساعت بظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند باردواز طرف اردوهم چند توپ جواب گفتند تا یک ساعت بغروب مانده شهر آرام یک ساعت بغروب از طرف شمال شهر صدای شلیک مترالیوز و تفنگ و توپ باشد شروع شد معلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می‌کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند میگیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صمد خان اورا بیاورند سالدات یکساعت بغروب ارک را گرفتند بیرق زدند. پس از روز سلخ‌واول و دوم کشتار و جنگ نشد...»

ضیاء الدوله چگونگی شلیک بامداد را که بر سر امیر حشمت و یاران او بوده درست نمی‌دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی‌هایی هست ارک را روسیان پیش از ظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز.

بدینسان از روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز یکبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای نسکینی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و اتزلی هم بکارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر بر آنست که جنگ را ایشان پیش آوردند. چنین می‌خواستند جنبش و گرمی آذربایجان و کیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان مینمود فرو نشانند و این بود در همه جا در یک روز بکار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تا توانستند پرده بروی پیش‌آمد های تبریز

کشیدند و چنین وانمودند که يك زد و خورد بسیار کوچکی بود و آنرا هم مجاهدان پیش آوردند و در همه زمان جنگ روسیان با مردم بمهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان بوارونه این سالداتها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نکفتند و بیش از کشتن اندامهای آنان را بریدند و این دروغها را بدستکاری رویترویا از راههای دیگر در همه جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی از پیش آمد داشت و نه میخواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد پیاسخ این دروغها برنخواست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاء الدوله در يك تلگراف خود گفته : « عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند » دولت ایران آن را بلندن آگاهی داده و از بلندن درستی و نا درستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده اند و اواز قونسول خودشان در تبریز پرسیده و این قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه پاکدروغ است و از مردم بیگناه بیش از یکتن که در کرمان کرم جنگ او را زدند کس دیگری گزند ندیده و داستان خاندان ختایی را بدینسان وانمود که خود آن خاندان پناه بروسیان برده و از ایشان نگهداری خواسته اند و اینست روسیان آنان را بلشکرگاه خود برده اند و در همان هنگام که این کار را انجام می دادند فداییان يك سر کرده را با تیرزده و کشته اند و چون این گفته سر تا پادروغ بلندن رسیده آن را در روزنامه چاپ کرده اند و تیمس گفتاری نوشته بعنوان اینکه ایرانیان داستانهای دروغ و گزافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان میگردند نکوهش ها کرده و بدینسان زبان دولت ایران کند شده. سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاء الدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزاردند و یکی از جهت های که بیچاره شاهزاده را بخود کشی واداشته همین بوده.

این نمونه ایست که چگونه پرده بروی این سرگذشت تبریز کشیده اند و چنانکه گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و اندکی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته اند. اینست تا ما توانستیم آن را بازتر نوشتیم و بهر گاهی که برداشتیم

سخت پاییدیم که داستان را بزرگتر و پرشور تر از آنچه بوده نشان ندیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرگذشتها را چون آکبلی روشنی از آن در دست نداشتیم یکبار کنار گذاشتیم و از اینجا داستان کوچکتر از آنچه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاءالدوله را مادر اینجا نیاوردیم. زیرا اگر چه کشتار زن و مرد و بچه با دست روسیان دروغ نموده و ما نیز آن را یاد کردیم لیکن کشتار یا قصد تن در یکروز یا در یکجا بیگمان دروغ است. راستی بهمان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاءالدوله چنانکه خود او میگوید از خانه بیرون نمی آمده و آنچه از زبانها می شنیده یا با تلفون میسر سیده بهر آن آکبلی میداده. هر چه هست اگر این گرافه يك بدی دارد آن دروغهای قونسول انگلیس ده بدی خواهد داشت. بینید پیش آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد و زن گواہ راستی آن می باشند و هنوز کسانی از آنانکه دستگیر کرده بیاب شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم چنین سرگذشت آشکاری را بدانسان پاك وارونه گردانیده است.

این شگفت تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافته و در آن اندکی از راستی ها باز نموده شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته دوباره پرسشهایی از مستر شیلی قونسول تبریز که این هنگام در استانبول میزیسته کرده این بار نیز مستر شیلی بیکرشته دروغ های بی سرانجامی پرداخته است.

درباره شکنجه کردن و بریدن اندامهای سالدات که بارها از آن گفتگو کرده اند و چنانکه مستر تورنر مینویسد پیکره هایی نیز برای نشان دادن آن در تبریز در دست روسیان بوده چنانکه گفتیم در خور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بوده سرکردگان روسی برای آنکه دستاویز پیدا کرده و کیفرهای بس سختی به تبریزیان بدهند آنرا درست کرده اند و گرنه ماهر گز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده بدست افتاده ولو را کشته باشند. هر چه کشته اند در جنگ کشته اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند.

ما سخنی در برابر این نداریم. زیرا در شهریکه آنهمه ستم از روسیان دیده بودند، هنگامیکه کشته های سالدات و قزاق اینسو و آنسو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده اند. هرچه هست باندازه ای که روسیان مدعی بودند نبوده و آنچه بیکمان دانسته شد و روسیان آنرا دنبال کردند تنها بریدن سر يك سالدات کشته ای بود که حاجی نفی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را بدار آویختند.

پایان بخش یکم

بہشتیں کے نام



شادروان ثقة الاسلام

ای بیکمرد که عابه رو سفیدی و سرفرازی ایرانیان کردیدی ! ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود *

آنچه دردِ بیاچه این بخش می‌بایست گفت در بخش‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها باین بسنده می‌کنیم که کلمه آقا که بر سر نامها بکار میرود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آنرا بکار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی میداریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه در گذشته‌اند از اینرو آن را بر سر نامها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها در باره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم‌کم این کلمه پوچ نیز از میان برود.

همچنین در باره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش میداریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم. چیزیکه هست چون این کلمه‌های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز بنامهای خود شناخته میشوند از لقب‌های اینان بیک بار چشم پوشیم و در همه جا نامهای خودشان را نگاریم. ولی دیگران را با لقب آوریم. این شیوه ایست که باندیشه گزارده ایم. مگر در پاره‌جاها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را بکار ببریم.

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

از روز پنجم دیماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان و لشکر کشی ایشان بایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست های روس را پذیرفت و مجلس را بست و در تبریز جنگ میانه سپاه روس و مجاهدان در گرفت ، و داستان جنگ را آوردیم . می بایست در اینجا به پیش آمد های کیلان پردازیم . زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش میرفت در رشت و اتزلی هم يك رشته کار های دلخراشی رخ میداد و کیلانیان از کردند دشمن بی بهره نمی بودند . لیکن چون پیش آمد های تبریز را تا پایان نرسانیده ایم و می توان گفت چشم خوانندگان براه است که دنباله آن داستانهای خونین را بخوانند ، از اینرو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می رانیم تا سپس به داستان کیلان پردازیم و پس از آن بتهران باز گردیم .

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کار آزموده روس از در آشتی خواهی در آمد و مجاهدان و سر دستگان آزادی چون از تهران پشت گرمی نمی داشتند و از آنسوی کشتار زنان و بچه گان ییگانه که روسیان میکردند مردم را برایشان شورانیده بود و نفقه الاسلام پسا فشاری در دست برداشتن از جنگ مینمود آنان نیز بآرامش و آشتی گراییدند ، و پس از آنکه روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشکر گاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا بادرون باغ می - بنگیدند تا کزیر شدند دشمن زبون را بحال خود گزارند و از روز دوشنبه سوم دیماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند ، ولی آنروز را همچنان درسنگر می ایستادند .

و چون ضیاء الدوله وثقه الاسلام و دیگر پیشروان که بمیانجیگری کوسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش میکردند چنین نهادند که مجاهدان تفنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازد، و هر کاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان میداد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده بکارهای خود می‌پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیابند و بشهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پانصد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدینسان از دوسو سخن نهادند و میلر بگردن گرفت که اگر صمد خان از نبودن مجاهدان دلیر شده بشهر تازد روسیان جلو گیرند، و خود او همانروز از میان سنگرهای مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و باز کشته پیام خرسندی از آنجا آورد. نیز همانروز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

در سایه این زینهار و پیمان روز سه‌شنبه چهارم دیماه مجاهدان از کرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر برون رود و یا بازماند. اگرچه سخن روسیان در خور دل گرمی نمی‌بود و بیم کردند و آزار بسیار می‌رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم چیز و خانه داری می‌بودند کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن میبود، بویژه در آن هنگام سخت زمستان، بیچارگان دل از فرزندان و خانه خود کردند نتوانستند و با همه بیم کردند که می‌رفت بازماندن در شهر را برگزیدند، و تنها یکدسته اندکی از امیر حشمت و بلوری و دیگران دل بر رفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنداشته میشد آشوب فرو نشست و گزند در گذشت. ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگاهی در شهر برای باز کردن بازارها پراکنده کردید، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری پایان نرسیده و روزهای تیره تبریز تازه آغاز میشد و در همان هنگام یک شورش تنگینی در کار پدید آمدن میبود.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کار کتان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می بودند میسورانیدند و از این کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را برپاسازند، دیگری اینکه صمد خان را بشهر بیاورند ورشته کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرده گیری نوده انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچشان اروپایی نمیتوانستند خودشان یکسره رشته کارها بدست گیرند، و میخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کارها را در دست گیرد و خود آزار سیاست آنان باشد که هر چه خواهند انجام دهد، و این کس را که صمد خان میبود پیدا کرده و از چند ماه باز در باسمنج نگاه داشته بودند و کنون می بایست مردم او را بشهر بیاورند تا رویه کارها در دست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنانکه گفته ایم دسته هایی از خیابان بیاسمنج شتافته و آمدن صمد خان را بشهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می بایست کسان بنامتری بکار برخیزند و او را بشهر آورند.

چنانکه گفته ایم مردم سرخاب و دوجی و قراملک و هواخواهان محمد علی میرزا و بستگان مجتهد و امام جمعه و بیشتر ملایان و روضه خوانان و انبوهی از خشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشمار می رفتند و اینان که خود توده نیرومندی می بودند از دیروز جوش و جنبش از خود مینمودند و یکدسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می راندند و یکمان پیوستگیهایی میانه ایشان با کونسولخانه روس می بوده. این روز را اینان دسته بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه مینمود و کنون روبوی دیگر میداشت بجلو انداخته بدستاورز آنکه بیاسمنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنانکه نوشته ایم انجمن ایالتی را که در آن هنگام یکانه پناهگاهی برای آذربایجان بشمار می رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم

پراکنده و بیرق سه رنگ نشان آزادی ایران را از هم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که ننگین کارهای دیگری را در پی خود می داشت.

بدینسان یکروز آشفته و تیره می گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمیدانست چه سختیهای دیگری در پیش است. آری کسی نمی دانست سه لشکر از **ایروان و تفلیس** با آهنگ تبریز راه بر گرفته و شتابان می آیند و لشکر **ایروان** که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهر کوپ بزرگ را با خود میدارد بایک کولنل دژ آهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشکر بکنار پل آجی رسید و یکبار روی توپها را بشهر برگردانیده بشلیک برداخت. از نخستین آتش تو گفתי لرزه بر شهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فرا گرفت. ضیاء الدوله که از آغاز روز آنهمه آسیب دیده و با اینهمه بر سر کار خود داری نشان میداد و در ایالت بکار می پرداخت همینکه این آواز را شنید شل خود را برداشته بکونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره ای بیندیشد و چون از میلر یاسخ های درشتی شنید و آینده شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا به بیرون نیامد.

توپها پیایی می غرید و مردم امیر خیز و چوست دوزان که بر سر راه آجی افتاده اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه های خود گرفته بجا های دیگر میگریختند. از این سو سالدات های باغ شمال که تا ایندم در باغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی داشتند همینکه غرش توپها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی یاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در مارالان و آن پیرامونها بکشتار مردم بیگناه پرداختند. چنین می گویند: در همان گیرودار دسته انبوهی را بخاک و خون کشیده کینه ای را که از دست مجاهدان داشتند از این

بینوایان بازجستند. چون بیست و اند سال از آزمون گذشته و راه باز جستن بسته شده من کوتاه می آورم و جز چیزهایی را که بیگمانست نمی نگارم. کسیکه آنروزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده.

شلیک تا یکساعت پیش میرفت و هنگام شام برید. شب چهار شنبه نخست شبی بود که تبریز، آن شهر ازادیستان، خود را بیچاره می یافت. مردم در بیم سختی می بودند و هر کسی گمان میکرد فردا روسیان با کشتار بشهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از ترس بخواب نرفتند. این شب بسیاری از خاندها سرپرست خود را سفر می فرستادند و یابنهایگاه میسپاردند. این شب امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته ایم و بازمانده را جدا گانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم.

فردا چهار شنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیک پرداخت. تبریزیان که در آن چند سال بارها شهر را زیر گلوله باران دیده بودند توپهایی باین نیرومندی و آتشی باین سنگینی ندیده بودند. توپخانه باغ شمال نیز بگرافتاده پاسخ توپهای پل آجی را میداد و گلوله ها پیاپی از روی شهر میگذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکید و فرو میریخت و یا بخانه ها و دیوارها برخورد و گزند میرسانید. آسیب و ویرانی چندان نمیبود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان. کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فرا گرفته بود، تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می بود. کولنل دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت و آمدن خود را بکونسول و فرمانده باغ شمال آگاهی نفرستاده و از اینان دستور نخواسته بود و بسیاری از گلوله های او از روی خانه های اروپاییان و قونسولخانه ها میگذشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکارا انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیک ببرد و لشکر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد. مستر تورنر مینویسد: سپس کولنل را گوشمالی دادند. میلر با بدی هایی که کرده این نیکی را از او فراموش نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اندکی آرام یافتند. هنگام پسین ناگهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها و مترالیوزها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند و بهم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشکر تازه در آمده بیاض می رسیده از آنجا بجشن و شادمانی این شلیک را کرده اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جویی را از دست نداده و بکارهایی برمیخواست شادروان ثقة الاسلام می بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی در بیرون می بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در این میان شلیک روسیان مردم را شورانیده دسته هایی از ایشان با تاجدار آمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا بانگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمد خان را خواستار بوده و هیاهو میکردند. ثقة الاسلام مردانه با ایشان بگفتگودر آمده پاسخ داد: « شما اگر سرپرست میخواهید از دولت خود خواهید. چرا بیاسمنج می روید؟! » بدینسان ایشان را راه انداخت. سپس سه تن از درباریان پیشین را: ناظم الدوله، سردار سطوت، واعتماد الدوله - که فرستاده و بدانجا خوانده بودروانه باسمنج گردانید که نزد صمد خان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: « اگر تومیخواهی بشهر آبی من ناخرسندنیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و بنام دولت بیائی ». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقة الاسلام نیز تلگرافی بتهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و بچاره پردازد. از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده و تهران از پیش آمد های تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته های وزارت خارجه می بینیم که بکونسول ایروان دستور داده اند کسی را بتبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیمها کار میکرد و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه میتوانست کردن؟! وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چکاری میتوانستند انجام دادن؟! ..

اینها نمونه ای از یا فشاری و یا کدلی ثقة الاسلام است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و بهر گامی پروای آبروی کشور و توده را نمیکرده

است: افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت. تبریز را روز کار تیره فرا رسیده و می‌بایست از روز پنجم دی ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکوشید و نگرارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع‌الدوله و مشیر دفتر بنمایند کی از صمد خان بشهر رسیدند و کار یکرویه گردید. هر کسی از مشروطه خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت. آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نو میدانه باز گشتند.

این از گفته آقای ناظم‌الدوله است که ما چون بیاسمنج رسیدیم دستگاه را دیگر گونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کونسول روس و کسان او یافتیم. حاج فتح‌الملک چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روان‌شمارد با صمد خان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده میرفت برای ما باز نمود. با اینهمه سردار سطوت پیش صمد خان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نومید باز گشت. میگوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقة‌الاسلام خشمنا کند و چون روسیان بمجتهد و امام جمعه پیشنهاد کرده اند بشهر آیند مجتهد گفته تا ثقة‌الاسلام باشد من نخواهم آمد. ما دیگر نمانده شب را بشهر باز گشتیم و از بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقة‌الاسلام رویم. لیکن خود او بخانه یکی از خویشانش در نزدیکی ما آمده مرا با آنجا خواند و چگونگی را جست و پاسخی را که از تهران بدتلگراف اورسیده بود برای من خواند.

این روز میلر بدیدن رفیع‌الدوله آمده با او گفتگو هایی کرد و دستودهایی که میبایست داد. تبریز در آن پنجسال باندازه پنجاه سال پیش آمده و اداره شهر بانی بسیار آراسته و سامانی میداشت. ولی پس از جنگ بهم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند. و چون میلر میخواست نشانی از مشروطه باز نماند و دستگاه کهن خود کامگی باز کرد رفیع‌الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را بد کار اندازد و آن دستگاه را دوباره درچیند.

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز توپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیم شب شلیک آغاز شد و تا

دیری آواز آن در همه جا شنیده میشد. گویا روسیان جشن و شادی مینمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند و یکی از شب های هراسناک تبریز می بود. روز پنجشنبه روسیان بارک در آمده آنجا را بدست گرفتند و بیرق خود را بالای آن بر افراشتند، و چون هنوز از شهر بیم می داشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بار کرده بیاب شمال بردند. نیز بالای قاپو و گمرک و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند.

هنگام پسین یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می رسیدند بشهر در آمده و از میان شهر گذشته و بیاب شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات در کوچه ها و بازارها هر که را میدیدند جیب و بغلش را تهی می ساختند. کسانی را زده و آزار میکردند. بدستاورز جستجوی تفنگ و فشنگ بخانه ها می ریختند.

از امروز يك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغاز شد. چنانکه گفتیم بدخواهان مشروطه دسته های انبوهی می بودند و بسیاری از ایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون بشهر باز می گشتند. بدنهادهانی از اینان و دیگران بکینه جویی برخاسته هر که را از مشروطه خواهان و یا از بستگان ایشان میدیدند بازارش می پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فرایشان و دیگران بیرون ریخته به شادی بازگشت دستگاه کهن باینسو و آنسو می دویدند و از کینه جویی بازمی ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می آوریم:

« ۷۷ محرم مجلس وزراء قرار داده اند بر وسای قشون در تبریز ورشت و انزلی اختیار تام داده شود که باتفاق قونسل روس مقصرین اغتشاش را چهر رعیت ایران چه روس حبس و بموجب قانون نظامی سیاست کنند از فداییها نزع اسلحه و امکنة هایی را که از آنجا مقاومت میکنند خراب نمایند ».

ولی میلر و دستیار او و دنسکی از یکسو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا

در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود میخواستند و کسانی را بنام یاد میکردند. اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری



۲۱- دست راست مشهودی محمد علیخان- دست چپ اسد آقاخان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم درست نشان می دهد

کرده و یک افسری را کشته و متر الیوز از روسیان گرفته بود کنون میلر پابزمین کوئیده می گفت: آن يك چشم را پیدا کنید. از سوی دیگر سیاست مکیا ولی بکار برده می -

خواستند فرصت از دست نداده همه کسانی را که بغیرت و کاردانی شناخته گردیده‌اند و در یک روز سختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند .

از سران آزادی کسی جز ثقة الاسلام در آشکار نبود . ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون رفته در خانه‌های خود می‌نشستند . در این دوروزه ثقة الاسلام هر که را میدید دستور میداد از شهر بیرون رود . ولی خودش همچنان در آشکار می‌ایستاد ، و با همه بیمیکه می‌رفت دل بمرگ نهاده بجایی نمی‌رفت .

این گفته از آقای هیئت (*) است که چون روز پنجم دیماه از خانه ثقة الاسلام بیرون آمدم و شهر با آن آشفتگی و هراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می‌رود و می‌باید در پی پنهان گاهی بود . ولی من چون بخانه آمدم نامه به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم : آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم ؟ در پاسخ نوشته بود : « شما اگر میتوانید از شهر بیرون روید اما من کار خود را بخدا می‌سپارم (**) » . از زبان حاج میرزا آقا فرشی می‌گویند که چون در آنروزها من در شهبندی عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت : « روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را میدارند ، شما بنویسید او نیز خود را بشهبندی رساند » . من نامه‌ای نوشته بادت یکی از کسان خود فرستادم ، و چون باز گشت نامه‌ای آورد که ثقة الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود : « هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتح جلو افتاده شهر تبریز را بدست روس سپرد از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقا میر فتح پیدی یاد می‌شود ، شما چگونه خرسندی میدید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را پناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم ؟! »

مستر تورنر مینویسد : « ثقة الاسلام بقونسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهدهم او را خواهند پذیرفت ؟! .. کونسول پاسخ داد تایک ترس نزدیکی بجان او در میان نباشد نگهداری از او نتوانند کرد . » بیگمان این سخن دروغ است و شاید

(*) آقا میرزا علی هیئت چون از شاکردان آخوند خراسانی و تازه از نجف رسیده بود از سران

آزادخواهان بشمار می‌رفت .

(**) « افوض امری الی الله » .

مستر نورتر آن را از خود کوسول شنیده ، زیرا چنانکه آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمیبود و از مرگ نمی ترسید ، و گرنه به شهرداری پناهدی یا از شهر بیرون رفتی ، با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش میداشت چاره جویی برای او کار دشوار نمی بود .

چنین پیداست که از دوسه روز پیش آهنگ روسیان را دزبارة خود میدانسته و گاهی آن را بر زبان می آورده و پیشگویی از مرگ خود میکرده . میرزا علیخان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی میداشته و روز هفتم دیماه ناهار را با او میخورده . ثقة الاسلام میگوید : شاید این آخرین ناهار خوردن من باشما باشد . ادیب خلوت می پرسد : مگر آهنگ سفری دارید ؟ می گوید : آری ! سفر بس دوری ! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین میشود و سپس می گوید : بهتر است چندی بیرون روید ، ثقة الاسلام پاسخ می دهد : دریغ ! من اگر در کالبد عیسی جا گیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت .

در این چند روز يك کار هم بھاڭ سپردن کشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می بودند بھاڭ می سپردند . روسیان نیز که در این دوسه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود . چنانکه داستان کوی دوجی و حاج نقی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت .

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می رسیدند بشهر درآمدند و بیاباغ شمال رفتند . قزاق و سالدات همچنان در کوچه ها و بازار ها گردیده جیب و بغل ها را تهی می ساختند ، پی آزاد بخواهان می گشتند ، از آسوی چون سمد خان هنوز در باسمنج می نشست سرشناسان شهر دسته دسته بدیدن او می شتافتند و هر کسی با زبان دیگری باو نزدیک می جستند . چون ماه محرم می بود و بشیوه همه ساله از کویها دسته های سینه زن بر میخواست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند ، دسته دسته سینه زنان باسمنج می رفتند . راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد میبود ، شهر حال شکفت و بس آشفته ای میداشت ،

امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده برروسیان سپردند و هر دو را بکونسولخانه بردند.

روز نهم دیماه دستهای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمد خان رادیده دوباره بشهر باز گشتند. این روز هنگام پسین ثقیلاسلام از خانه خود بیرون آمده میخواست بخانه دکتر علینقیخان رود سر کوچه ودنسکی بایکتن افسر روسی در درشکه رسیده و از درشکه پایین آمده پس از درود چنین گفت: « ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید ». ثقیلاسلام خواست پس از ایشان در درشکه دیگری برود و دنسکی خرسندی نداده بنام اینسکه درشکه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشاند روانه کردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاء العلماء و صادق الملك و آقا محمد ابراهیم قفقایچی و حسن و قدیر دوپسران علی مسیو را گرفتند و بکونسولخانه بردند و از آنجا بیاغ شمال فرستادند. ضیاء العلماء را چون میگرفتند دایش حاج محمد قلیخان نیز که پیر مرد سالخورده ای میبود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیابرد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق بایکی از کارکنان کونسولگری از کوچه گرفتند. دو روز پیش کسانی باو گفته بودند که خود را بیاید و بیرون نیاید. پسران دایش چون چپا پارخانه تبریز و جلقا در دست ایشان میبود سراغش آمده خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و نخواسته بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی مسیو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز می بود و همیشه باید تاریخ ایران نام آن مرد غیرتمند نیک را نگه دارد چند ماه پیش از آن در گذشته و برادر بزرگشان حاجی خان که چون از سردستگان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان میبود با دسته امیر حشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا درجایی پنهان گردیده بود روسیان چون بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند

این دو پسر جایی پیدا نکرده حاجی مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان می‌داشت پناهنده شدند و خود را بخانه او رسانیدند ، و آن نامرد بد نهادنگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته بدست روسیان سپرد .

شب دوشنبه دهم دیماه یک شب پیراندوهی بود . در این شب از کسانی که

نیاسود یکی من بودم . در آغاز شب گرفتاری ثقة الاسلام و دیگران را شنیده با دلی پیراندوه بخانه رفتم و تا بامداد نیاسودم . این را در اینجا بنگارم : نخستین بار که من بمیان آزادیخواهان در آمدم و بکار برخاستم در این پیش آمد جنگ با روسیان بود ، مرا این هنگام سال به بیست و دو رسیده ، و چون آکمی از جنگ یافتم تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می توانستم . و چون پنداشته میشد جنگ با روسیان



۲۲- آقا محمد ابراهیم قفقازی

در همه جادر گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود ، هرگز گمان نمی‌رفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان در یزند ، در تهران وزیران ایران با کارکنان روس در آرامش و آشتی باشند ، این بود بر آن شدم که مردم را بآبادگی وادارم . چون محرم فرا رسیده و مردم شبها در مسجد ها گرد می آمدند من در مسجدیکه بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) می‌باشد و دیگر جا ها با مردم بگفتگو برخاستم و بشوراندن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد بر آن شدیم بانجمن رفته و تفنگ گرفته و دسته‌ای پدید آوریم ، لیکن در اینمیان جنگ فرونشست ، و چون روسیان بدینسان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جای برون آمده بکار برخاستند از کسانی که بیمناک می زیست من بودم ولی پروا ننموده بیرون می آمدم .

روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پر اندوهترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز میبود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله بنام محرم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری ها در کار میبود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که روسیان در کوچه ها و بازار ها همچون روز های پیش میداشتند يك تکان دیگری از ایشان در سرباز خانه و پیرامون آنجا دیده میشد، دسته انبوهی از سالدات و قزاق (ششصد تن کما بیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته میشد کسانی را که از سردستگان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا بدار خواهند کشید. در یکسو در پهلوی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و يك تیر افقی بر روی آنها میخکوب میساختند و ریسمانها از آن می آویختند. این داری بود که آماده میکردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می گرفتند تیر ها را با پارچه های سه رنگ بیرق روسی می آراستند.

یکساعت به نیمروز چهار شصت تیر بچهار گوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت بامها سالدات و قزاق برای نگهبانی کماردند.

یکدسته از مردم جلو سربازخانه گرد آمده خاموش و سرافکنده می ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارا به باری روسی که نه تن دستگیر: ثقة الاسلام، شیخ سلیم، آقا کریم برادر او، ضیاء العلماء، محمد قلیخان دایی او، صادق الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجده ساله علی مسیو، قدیر برادر شانزده ساله او. درتوی آنها می بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید. یکدسته قزاق و سالدات با تفنگهای سر -

نیزه دار بدست کردا کرد آنها را گرفته همچنان راه می آمدند . دستگیران بارنگ - های پریده و رخسار های پژمرده خاموش می نشستند و ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند .

ارابه ها چون بسربازخانه رسید بدرون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند . يك افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکه رسید . سه تن از ایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوجی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می بودند . اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان می بودند و چنین پیداست روسیان ایشان را از بیگکریگی خواسته بودند ، و چون بایشان دستور داده شد بر سر دستگیران ریخته بکندن رختهای ایشان پرداختند و جزیرا هن وزیر شلواری همه را از تنشان درآوردند . گویا شیخ سلیم ایستادگی مینموده کریم سرخابی باقمه از بازوی وی زد و او را زخمی ساخت .

هنکامه دلگداز بس سختی میبود ، یکدسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادیخواهی بدار میکشیدند و کسی نبود بداد ایشان رسد . مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو ، خدا میداند چه دل سوخته ای در آن ساعت میداشتند .

ثقة الاسلام بهمگی دل میداد و از هراس و غم ایشان می کاست ، شیخ سلیم بیتابی - ها مینمود ، ثقة الاسلام گفت : « این بیتابی بهر چیست ؟ ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم » . قدیر همچون بید می لرزید ، لیکن حسن پروا نمینمود ، شادروان ثقة الاسلام بایشان نیز دلداری داده میگفت : « رنج ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن بیکبار خوش و آسوده خواهیم بود » .

چون خواستند دارزند نخست شیخ سلیم را خواندند : بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژ خوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید . دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند . دوم نوبت ثقة الاسلام بود : شادروان

همچنان بی پروا می ایستاد، دور کعبه نماز خوانده بالای کرسی رفت (۴۰). سوم ضیاء العلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن بمرک نمیداد و دست می کشاد و بروسی با افسر سخن آغاز کرده می گفت: «ما چه گناه کرده ایم؟! آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!» دژخیمان دستهای او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند، چهارم صادق الملك را خواندند. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او بپای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را بگردن انداخت. ششم دایب ضیاء العلماء آن پیر - مرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه». پس از همه نوبت قدیر پسر شاتر زده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند (۴۱).

روسیان برای آنکه دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشمهای اینان را بستند و با چون یکی را می آویزند و بالای دار دست و پا می زنند دیگران را دور نگه دارند. برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند. چنانکه از پیکرها پیداست دژخیمان از نا آرمودگی ریسمانها را چنان نینداخته اند که زود آسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه ها گرفتار شکنجه جان کردن بوده اند.

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها و خروشهای غیرتمندانه آزادبخوانان میبود کنون چنین هنگامه دلگداز را بخود میدید، ولی جای افسوس نمیبود. در آن هنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خود را کرده و سربازخانه مردانگی های تقه الاسلام و آقا محمد ابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نو جوان را به «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» شنید.

چون اینکار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم را که بازمانده نه تن بود آزاد ساختند. ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند. غیرتمندان

(*) مستر نورر می نویسد: چون اوبت به تقه الاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند. افسران

روسی آنها را سخت زدند و با زور بکار واداشتند.

(**) این داستان بدنسان از روی جستجو هابست که آقای مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای

ما فرستاده، چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی بر آن افزوده شده. درست ترین آگاهی که بدست آمده همینست.

بخود ارزیده و نایستاده و زود باز گشتند. ولی بدنهادانی شادمانی نیز می نمودند، کینه شوم شیخی و متشرع در اینجا نیز کار خود را میگرد. روسیان آن پیرامونها را پر کرده در پشت بامها و دیگر جاها آماده می ایستادند که مبادا شورشی رونماید، از اینکه کینه کشتگان خود را جسته اند شادی نشان میدادند.

ما گرفتن این نه تن و بردن ایشان را بکونسولخانه نوشتیم ولی از اینکه چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغ شمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم. در اینجا می باید بآن پردازیم:

چنانکه گفتیم از یترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که در جنگ روسیان یا در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز پایی در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگر چه از دیده روسیان بنگریم) نداشتند. پس برای چه ایشان را بدار آویختند؟! ... برای چه آن یکتا را رها کردند؟! ...

چنانکه گفتیم میلر کونسول روس و وودنسکی دستیار او و فرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست میداشتند و این کشتارها با دستور آنان پیش می رفت چندین خواست را در یکجا دنبال میکردند، از یکسو کینه سلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می جستند، از یکسو مردان کاردان و غیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می ساختند. پس از همه میکوشیدند رویه کار را نگه - داشته زمینه خرده گیری بتوده انگلیس و دیگران باز نمایند. این بود عنوان رسیدگی و داوری پیش آورده و چنین می نمودند که کسانی را که می گیرند بداوری میکشند و بگناهش رسیدگی می نمایند و هر که را که گناهی نبوده رها می سازند، چنانکه از این نه تن آقا کریم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می بودند و نه رسیدگی میشد، کسانی را که می - گرفتند برخی را خود میلر و وودنسکی میشناختند که از بنیاد گزاران مشروطه میباشند و چون مردان غیرتمند و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود

و از اینرو زنده نمیگزاردند ، برخی را میدانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می جستند ، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند ، ولی در اینمیان یکی دوتی را هم رها می ساختند تا گفته نشود همه را می کشند . داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی میباشد .

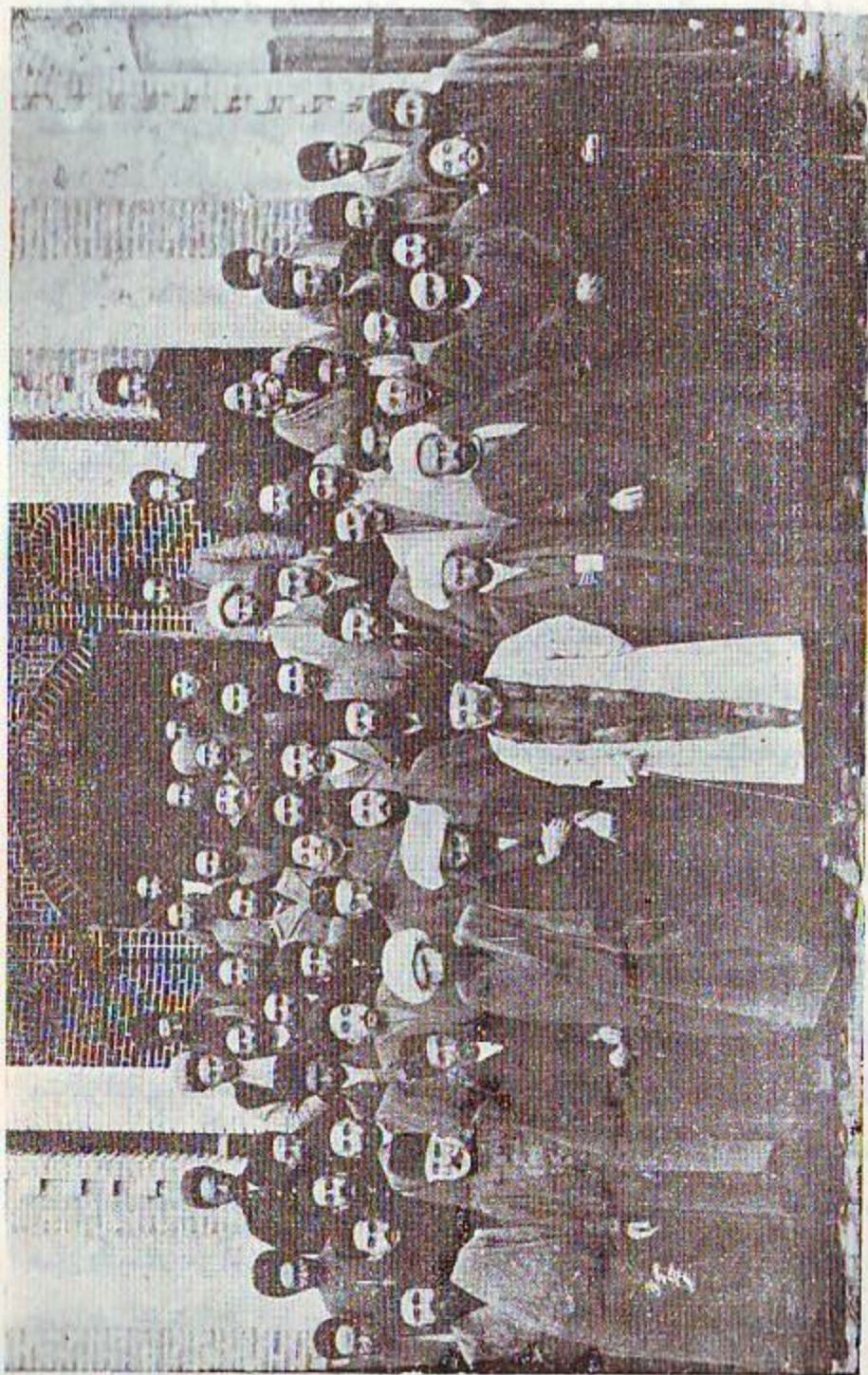
اما این هشت تن می باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم :

(۱) شیخ سلیم : این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامیکه جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته ای که بکونسولخانه انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجد های بزرگ بمنبر روند و معنی مشروطه و سود آن بمردم گویند این یکی از آنان بود ، و چون مرد آرام و بی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر بازبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به بیعیزان نوید های خوش آیند دادی از اینرو مردم بسیار دوستش داشتندی و همیشه نامش بر زبانها رفتی . سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیمخان بشهر درآمد و در همه شهر بجز امیر خیز بیرقهای سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته بعبات رفت ، و پس از چند ماهی از آنجا باستانبول رفته و از آنجا بتبریز آمد و بنمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد . در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان میبود و در کارهایی که میشد یا در میان میداشت ، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس از اینان بآن خرسندی نداشتند و هر کسی پایان ناگوار آن را میدانست ، ولی چون روسیان بجنگ برخاستند همگی ناگزیر شده بجلو گیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می بود .

اینمرد در آن چند سال کسی را نیاززد ، و از کسی پول نگرفت ، و شیوه زندگی را دیگر نساخت ، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت ، و جز بنیکی مردم نکوشید . همه پاک زیست و در راه غیرت بدار رفت .

۲) میرزا علی آقا نقه‌الاسلام: این مرد پیشوای شیخیان شمرده میشد، خوانندگان نام شیخی را شنیده‌اند، ایندسته از زمان فتحعلی شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسائی که از مجتهدان بنام می‌بود فلسفه‌یونان را با دین اسلام در آمیخته بسخنائی برخاست و دیگران با او به یکبار برخاستند و مردم را بر و شورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می‌بود در میانه کشاکش و دو تیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد سید کاظم رشتی جانشین او شد، پس از و کریم خان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدینسان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آنسوی در شیراز سید علی محمد باب برخاست و یکبار راه دیگری پیش گرفت، در تبریز هر دو تیرد شیخیان می‌بودند و میانه ایشان بادیگران که متشرع نامیده میشدند کار بجنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دو هزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده در میدان و بجویه یشکم جوانان فرو میرفت. پس از سالهایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته یکبار جدا زیستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر بهمدیگر ندادندی، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردند، و اینسو از آن و آنسو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی.

سردسته شیخیان چنانکه گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او، و از اینسوی سردسته متشرعان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می‌بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی آقا بجایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیکمرد از روز نخست بکاستن از سختی دو تیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان‌هایی هست که در اینجا نمی‌آوریم، همین اندازه می‌نکاریم: از گام نخست پاکی خود را بهمه نشان داد، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصام خان گرد آمدند و نیز بآن جا در آمده همزای ایشان نشست و با کدروانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه تکان



۲۳- این پیکره در سال نخست مشروطه برداشته شده : رده پیش در میانه حاج نظام الدوله و درست راست او شاهدوان شیخ سلیم ایستاده

پس سختی تبریز داده بسیاری از دوتیر کیمهای پیشین را از میان برد و بازارهای مردم فریبی را یکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم کم رو بر گردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پاکدرونی که جز نیکی کشور را نمیخواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمن باز نایستاد.

در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگهای خونین در گرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خوار بار سختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دوتن دیگر روانه باسمنج گردید و از آنجا تلگرافها به محمد علی میرزا فرستاده باو پند داد که دوباره مشروطه را برپا گرداند و راه را بروی تبریز باز کند. آن تلگراف ها چاپ شده و در دسترس می باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپا شد و دسته های دموکرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا تو کویی از درون بنیاد گزاران دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید، و این بود دموکراتیان او را دشمن داشتند و بدگویی دریغ نگفتند. سپس چون داستان التماوم روس پیش آمد و چنانکه گفتیم در تبریز روسیان بدرفتار بهایی برخاستند و از آنسوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان را می پاییدند و آمادگی خود را بر خ ایشان میکشیدند ثقة الاسلام پایان این کار را بیمناک میدید و ناخرسندی مینمود و خود را کنار میگرفت. دموکراتیان او را هوا دار روسیان خواندند و چنین میگویند رجب سراسی کشنده بهبهانی را بر کماردند او را بکشد. رجب پذیرفته چگونگی را بد ثقة الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند. چنانکه گفته ایم دموکراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یکدسته مردان کرد فرار از را جز آن نبایستی. از اینسوی ثقة الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشانرا دانسته پروای زنان و بچهگان و مردم بیدست و پا می نمود و چون گفتگو میشد همین را بمیان می آورد و بر رفتار مجاهدان و دموکراتیان خرده میگرفت. با این همه چون روز بیست و نهم آذر روسیان نا کهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نکرفته و در زمان بیرون آمده خود را بخانه ضیاء الدوله رسانید و چنانکه

گفته‌ایم با همراهی دیگران بمجاهدان دستور جنگ و جلو گیری دادند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از آن هم باز نایستادند. سپس نیز او نا آنجا که می توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش دریغ نکفت و هیچ گاه پروای خود نکرد.

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می نماید خودداری های کردانه او در کونسولخانه و باغ شمال است. ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون بینیم با او چه کردند و چه پرسیدند؟! در این باره روسیان چیزی بیرون نداده اند ولی داستان پنهان نموده و کارکنان کونسولگری و دیگران آنرا بهمه گفته اند. روزنهم دیماه هنگام پسین چون آن شادروان را بکونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نر میها را مینمودی با زبان درشتی بسخن در آمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را برخ ثقه الاسلام کشیده از او باز پرسها کرد که چرا جلو گیری از مجاهدان نکرده ؟ ثقه الاسلام پاسخ داد : از نیرومندی دولت روس نا آگاه نیستیم ، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد ، در باره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید و گرنه کسی از سر رشته داران تبریز با آن خرسندی نمیداشت. سپس میلر نلگرافهایی را که ثقه الاسلام بتهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود . (*) او پاسخ داد : من بنام مسلمانی چیرگی شما را بر آذربایجان نمی خواستم اکنون شما نیز بنام سیاست آنچه می خواهید بکنید . کونسول نوشته ای را که از پیش آماده میداشت ، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگزیر شده برای نگهداری خود با آنان بییکار برخاستند و شهر را دوباره بهجنگ بگشادند» جلو گزارده خواهش کرد ثقه الاسلام آن را مهر کند و نوید هایی از پشتیبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد . روسیان برای آنکه از تبریز بیرون نروند و پاسخی برای خرده گیریهای دولتهای دیگر در دست داشته باشند بچنین نوشته ای نیاز میداشتند . ثقه الاسلام خواست او را دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد : اینها دروغ است جنگ را شما آغاز کردید .

(*) تورمر می نویسد : نامه ای به ثقه الاسلام نمودند که با رومی یکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود : « ما با روسیان بجنگ برخاسته ایم شما نیز آجا بجنگ برخیزید » و از او پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته اید ؟ ثقه الاسلام پاسخ داد : من نوشته ام .

میلر هر چه پا فشاری نشان داد و از در بیم و نوسید آمد نتیجه نه بخشید . سپس میرزا علی اکبر خان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز می بود فرستاده چنین پیام داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من ناگزیرم بیاغ شمالتان بفرستم و در آنجا رشته از دست من بیرواست . میرزا علی اکبر خان چون پیام کردارد و از زبان خود دلسوزی ها کردنقه الاسلام با او بسخن در آمده پاسخ داد: شما مسلمانید چگوندمیخواهید من بچیر کی بیدینان بکشور خرسندی دهم؟!.

میلر چون ایستاد کی او را دید نومید گردید و سرشب او را بدست سالداتهایی سپرده روانه باغ شمال کردانید . اردییلی (*) از زبان یک بازرگان ارمنی و دیگران می آورد : او را دستها از پشت سر بسته و چند تن سالدات بمیان گرفته می بردند و یکتن افسر ده نیر بدست پیشاپیش او می رفت ، درمیان راه یکجایی پراز کل میدودا و خواست از کنار بگذرد یک سالدات سیلی برویش زده بروسی گفت : « تو با امپراتور کنه کرده ای و می باید از توی کل بروی » ، و دشنامهایی پیایی شمرد . ثقة الاسلام بروی خود نیاورده ا میان کل راه پیمود .

در باغ شمال که دیگران را نیز با آنجا آورده بودند همانشب بار دیگر باترجمانی بابایوف باز پرسهایی کردند ، از همگی این را می پرسیدند : چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند؟.. اینان نیز هر کدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان هرگز درخور چنین بازپرسی نبودند . چنین می گویند : از ثقة الاسلام دوباره مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه میانه مرگ و زندگی می ایستاد نترسیده همچنان سر باز زد .

نیز میگویند : چون پرسشهایی میکردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری و از روی دادگری بودی پاسخ دادمی ، ولی در اینجا و با اینحال چسودی از پاسخ و گفتگو تواند بود ؟.. بدینسان از پاسخ گویی باز ایستاد .

(*) یکتن بازرگان بنام میرزا علی اکبر اردییلی در این زمان در تبریز خانه اشین میبوده و بیش آمدها را با داشت می کرده و چون بخش کمی از آن با داشت ها بدست ما افتاده در همه جا آن را بنام « با داشت های اردییلی » یاد خواهیم کرد .

خدا میداند آنشب در باغ چه برایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش فراق و سالدات و با آن دژخویهای سرگردگان چه شب تیره و پر اندوهی را بسر دادند. روسیان همانشب آنچه می‌بایست در باره ایشان اندیشیدند و چون روز شد بهشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، دانشمند بود، نیکو کار و نیکو خوی بود. در آخرین ساعت های زندگانش دایسته شد کرد نیز بوده و مرگ را بس خوار می‌داشته. روانت همواره شاد باد ای مرد نیک.

در باره کشتن اوسخنان بسیاری رانده شده، کسانی گفته‌اند بخواهش مجتهد و امام جمعه بوده، کسانی گفته‌اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز می‌گویند: سفیر ایران در پترسبورگ که خویشاوندی با ثقة الاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست و امپراتور در زمان تلگرافی فرستاد، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد تا ثقة الاسلام را بدار زدند، و این بود سپس میلر را از کار برداشتند. ولی اینها باور کردنی نیست، دار زدن مردی همچون ثقة الاسلام کار کوچکی نبود، و اگر سختگیریهای دولت ایران جلو را نگرفتی بیگمان شورشهایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان بچنین کاری بخواهش این و آن برخاستندی، نیز نشدنی بود که میلر بی آگاهی دولت پترسبورگ بگرفتن او شتافتی و یا با رسیدن تلگراف او را درها نساختی، بیگمان دستور گرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده بوده، زیرا با آن غیرت و مردانگی که از او در آن چند روز پدید آمد بیگمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و برداشتن آن برداختند؛ چیز است بسیار روشن؛ همسایگان با آن سیاستی که دنبال مینمودند چشم دیدن مردان غرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه بنا بودی آنان میکوشیدند، چنانکه بهبهانی و صنیع الدوله را کشتند و پای ستارخان را شکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و یار محمدخان و دیگران نیز آسوده شدند، ولی از آنسوی دغلکاران پست نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمی‌گفتند و همیشه آنان را از آسیب بکه میداشتند.

(۳) ضیاء العلماء: این جوان دانشمند داماد امام جمعه و با اینهمه از هواداران پابرجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز بنام «جریده اسلامی» برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام، سپس در عدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایبی زبانهای روسی و فرانسه را نیک میدانست.

(۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده و از آنجا به تبریز آمده و در جنبش مشروطه پا در میان می‌داشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمیسیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و به همین کناه بود که بر سر دار رفت.

(۵) آقا محمد ابراهیم قفقاییچی: این مرد چنانکه از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت (۷) و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه خواهی پا کدلانه بآن در آمده با پول و اوربها میکرد، سپس نیز در جنگهای ۱۲۸۷-۱۲۸۸ تفنگ بدوش گرفته با مجاهدان همراهی مینمود. او نیز در کرد سرباسگرویل بود، سپس چون جنگ فرونشست و دسته دیمو کرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم بآن دسته پیوست و در تبریز یکی از سر دستگان بشمار می‌رفت، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت، با اینهمه روسیان برو نبخشودند و بگناه غیرت و مردانگی بدارش آویختند.

(۶) حاج محمد قلیخان دایی ضیاء العلماء: این پیر سالخورده پایی در میان مشروطه خواهان نداشت و کناه او جز این نبود که چون ضیاء العلماء را از خانه اش گرفتند و مادرش بیتابی مینمود این مرد را دل بخواهرش سوخت و همراه خواهر زاده خود رفت که از او آگاهی بیاورد، ولی چون بباغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز بمیدان سرگ فرستادند. این نمونه‌ای از داستان داورست که روسیان میکفتند دارند.

(۸ و ۷) حسن و قدیر: این دو نو جوان کنه‌اشان پسری علی مسیو بود. ما از

(۷) در تبریز بازرگانی را که با شهری داد و ستد داشتی بنام آن شهر خواندندی. همچون: رشتچی

تهرانچی، یزدچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (زاققاز) داد و ستد داشته +

اینمرد بارها نام برده ایم واز کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود .

او یکی از بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز واز راهبران ایشان بوده و همیشه درسختی ها پای مردانگی پیش گزارده گره از کارها میکشود . در تابستان ۱۲۸۷ که رحیمخان بتبریز درآمد علی مسیو چون خانه اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده بامیر خیز نزد ستارخان رفت ودر آنجا یکی از پشتیبانان آن کرد آزادی این بود . با آنکه رحیمخان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیامد و همچنان سرگرم کوشش میبود . پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سردستگان مجاهدان گردیده واز دلیران بنام شمرده میشد، چنانکه در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام در گذشته بود روسیان کینه آن دو را از این دو نوجوان جستند . حسن وقدر تفنگ بدوش می گرفتند و حسن گاهی بجنگ نیز می رفت ، ولی از ایشان با آن کمسالی چه بر میخواست و بهر حال در جنگ روس هیچیک پا در میان نداشتند و کناهار نبودند .

۹) آقا کریم برادر شیخ سلیم : اینمرد هیچ کاره بوده و در جنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها بگناه برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده بودند و چنانکه نوشتیم از پای دار رهایش ساختند . این هنوز زنده ودر تبریز است و چنین میگوید : ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند بکونسولخانه واز آنجا بیابغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم بترجمانی بابایوف باز پرسها کردند و همه می گفتند: چرا گزاردید مجاهدان دست بجنگ باز کنند؟! .. دستگیران نیز پاسخ هایی میدادند ، و چون روز شد بگاه نزد ما آمده بآن هشت تن آگاهی دادند که بدار خواهند رفت و بمن گفتند تورا رها خواهیم کرد . میگوید : برای من نان آوردند ولی بآن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند .



۶۱ - این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۱۵ قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستان مجاهدان ایلام در آن دیده می‌شوند.

آنکه در میانه ایستاده شادروان علی میبو و دو پسر با تفنگ در اینور و آنور او حسن و قهر پسران او می‌باشند.

در آمدن صمد خان بشهر

روز یازدهم شهر همچنان پر شور و تکان میبود، تن های بیروان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می آویخت و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هایی از مردم نیز بدیدن رفته و بر می گشتند، روسیان از یکسو آزادیخواهان را جسته و دستگیر می کردند و بباغ می بردند، و از یکسو خانه تاراج می نمودند.

امروز صمد خان بشهر می رسید و مردم میبایست پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحب دیوان سالدات و قزاق بنگاهبانی می کماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمدخان بشهر رسید، براسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار از شاهسون و چاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می آمد، هنگامی که از خیابان می گذشت سالدات و قزاق خانه باقرخان سالار را تاراج کرده بادوشهای پر بار دسته دسته از آنجا بیرون می آمدند، نیز در همان هنگام میرجعفر پدر پیرشادروان میرهاشمخان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات و قزاق بمیان گرفته بباغ شمال می بردند.

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخوان که در باسمنج گرفتار کرده بود برخران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سر خود همراه می آورد سالدات و قزاق اینان را که میدیدند ریشخند میکردند، دست میزدند، از هیچ آزاری باز نمی ایستادند. بد خواهان مشروطه بد تراز آنان می-

نمودند. بیچارگان بروی خر و هر هفت یا هشت تن بیک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی میداشتند که دل هر غیرتمندی را آتش می زد.

ما تنها چند تن از آنان را می شناسیم که در اینجا یاد می کنیم و داستان شان را می نگاریم: مشهدی عباسعلی قند فروش که از خویشان سالار و از سردستان آزادیخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردستان بنام بشمار می رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته ایم. میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستار بندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علیخان امین تذکره سراب. مخاطب السلطان رئیس تلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دیماه دستگیر کردند. چنانکه گفته ایم مردم خیابان از روز نخست رو بصد خان آوردند و پیش خود می گفتند او هر چه باشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان می باشد. صد خان نیز بایشان نوید ها داده روی خوشی مینمود. از اینرو مجاهدان آن کوی بیباک و بی پروا بیاسمنج آمد و شد میکردند و دسته های سینه زن از آنجا بیاسمنج می رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند باز کردند صد خان فرستاد هر سه را دستگیر کرده بر گردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استبلی جا دادند.

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایی در سراب دشمنی پیدا کرده و او بصد خان نامه نوشته و این دوتن را مشروطه خواه نشان داده و صد خان بها کم آنجا دستور فرستاده و او هر دورا دستگیر کرده بود. امین تذکره کنون در تهران است و چنین میگوید: مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستند پول ستدند و سپس همراه رئیس تلگراف روانه بیاسمنج ساختند که روز نهم با آنجا رسیدیم.

میگوید: چون بیاسمنج رسیدیم هنگامه بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز باستبل بردند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فرایشان آنچه آزار و بد

رفتاری بود دروغ نمی گفتند ، پس از یک ساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمد خان بردند و چون باز گشتند دیدیم سر و روی شان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده ، بیچارگان را بسیار زده بودند ، پس از دیری کنده بسیار آورده آنجا ریختند که پیاپی های مابزنند و چون کسی پایش بزرگتر بود و کنده پایش نمیرفت با چک کوچ زده پا را در آن جا میدادند . آنشب را با سختی بسیار بسر بردیم . چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناکهان آواز کوس و دهل بلند شد و آکهی آوردند که صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود ، و چون اندکی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند . سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را یک زنجیر کشیده بودند و در روی الاغها بهم بسته بودیم و چون یکی از آنها نند تر می رفت یا پس تر میماند مایه آزار همه میشد . در راه رئیس تلگراف از خر افتاد و نزدیک بود همه ما بیفتیم ، با سختی بسیار او را سوار کردند ، بدینسان از پشت سر صمد خان و همراهان او می آمدیم ، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالداتها که ما را میدیدند آواز بخنده و ریشخند بلند میکردند و بادست بگلوی خود مالیده از دور ما را نشان میدادند و میخواستند بپهمانند که ما را برای سر بردن میبرند . با این رسوایی بشهر در آمدیم ، مشهدی عباسعلی با آن گزندیکه دیده بود و با این خواری که میکشید خود را فراموش کرده پنادانی های پاره مردم افسوس می خورد . میرزا علی اکبر خان نویسنده کونسولخانه روس که بر اسبی سوار و بر روی آن بخود می بالید مشهدی عباسعلی خود داری نتوانسته سخنان زشتی باو گفت .

بدینسان صمد خان بشهر در آمده و از جلو سر باز خانه گذشته و در ششکلان در باغ امیر نظام فرود آمد . دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رئیس تلگراف سراب و دیگران در آنجا بزدان انداختند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش و مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود بیابغ شمال فرستادند . روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی . اینمرد بی اندازه خونخوار و بیباک و بد نهاد و از آنسوی بسیار کاردان

و توانا بود، از امروز که یایش بشهر رسید دژخویها که از چند روز باز درشهر آغاز شده بود دوبرا بر گردید. گذشته از دسته هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هر چه از کهنه فرایشان و درباریان بودند به نزدش شتافتند و چون کار دیگری نداشتند همه بازار آزادیخواهان و خاندان های آنان پرداختند. کسانی که در آنروز ها در تبریز نبوده و راسته ششکلان و جلوخان باغ امیر را با آن هیاهو و دژخویها ندیده باشند چه خواهند دانست.

امروز سالداتها در خیابان و آن پیرامونها آنچه بد رفتاری و دژخویی میتوانستند میکردند. هر که را میدیدند میزدند و کلاه و عبا از سر و دوشش می ربودند. یکدسته از ملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می گشتند سالداتها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه ها و بازار ها ریخته آن آزار ها را می رسانیدند شبها نیز چون مردم در مسجد ها گرد می آمدند اینان بمسجد ها نیز رفته و در آنجا ها نیز جیب ها و بغل ها را تهی می ساختند و آزار دریغ نمی گفتند، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می انداختند، اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد.

نزدیک فرورفتن آفتاب تن های ثقة الاسلام و دیگران را از دار گشاده بروی خاک انداختند. خاندانهاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و بخاک سپردند.

از روز چهار شنبه دوازدهم دیماه از یکسو روسیان کار های خود را دنبال نمودند و از یکسو صمد خان بکار بر خاست. روسیان بگاه بخانه شاد روان حاج محمد بالا ریخته بتاراج پرداختند. این مرد یکی از بازرگانان و توانگران بشمار می رفت و دارای بسیار و خانه باشکوهی داشت. و چون مرد غیر تمند و کاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه از هواداری باز نایستاده و دو پسر او بنام مشهدی احمد آقا و آقازین العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او

از پیشنهاد آن بنام و خود از هواداران پابرجای آزادی بود و انگاه با نوبری خویشاوندی داشتند، از اینرو خاندان ایشان یکی از کانونهای آزادیخواهی شمرده می شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزاردہ آن را از بن برانداختند. نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیر حشمت در آنجا می نشست و در روز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فرو گرفتند و از باغ شمال با آنجا گلوله باریدند ولی امیر حشمت با کسان خود جنگ کنان بیرون آمد و روسیان را پیرا کند و راه باز کرده خود را بعالی قاپو رسانید، باین کینه روسیان آنجا را هم یغما کردند و سپس با دینامیت از بن برانداختند.

نیز خانه های حاج نصرالله خسرو شاهی را که از بازرگانان توانگر بود بکنه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند.

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کلاچال و افزار برده بودند امروز با دینامیت برانداختند.

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوجی یغما کرده سپس برانداختند، خود کربلایی حسین آقا گریخته و جان بدر برده بود.

نیز خانه های ستارخان سردار را در امیر خیز تاراج کرده و آن همه فرش و کلاچالهای فراوان که در آنچند ساله اندوخته بوده بردند و سپس با دینامیت خانه ها را ویران ساختند.

از هر گوشه شهر آواز برانداختن خانه ها شنیده میشد، در چنین هنگام اندوهناکی در باریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته بدیدن صمدخان میشتافتند و کوچه ها پر از آمد و شد میبود، نادانان از اینکه بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند.

امروز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس را در سر باز خانه بیای دار آوردند. بدینسان: (۱) حاج محمد علی میلانی - (۲) رضا قلی مارالانی - (۳) محمد تقی بیگ خیابانی - (۴) نایب عبدالاحد بنایی. حاج محمد علی را بنام آنکه بیگناه شناخته

شده از پای دارها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند. (*)

گویا میلانی را گرفته بوده اند تنها برای آنکه از پای دارهای سازندوچنین وانمایند که کناهار و بیگناه را از هم بازمی شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، و گرنه ماچنین کسی را در میان آزادیخواهان و سر جنبانان مشروطه نمیشناسیم. اما آن سه تن: عبدالاحد بیک یکی از سر دستگان مجاهدان بود که از بناب از دست محمد خان گریخته و تبریز آمده بود. سپس نیز در شهر بانی یکی از سران به شمار میرفت. رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس بمیان مجاهدان آمده بود، از محمد تقی بیک آگاهی درستی نداریم. اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند. روز سیزدهم عمارت ظفر السلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آنرا نیز با دینامیت بر انداختند.

امروز يك کار سخت از آن دبیرستانها بود. چنانکه گفتیم تبریز در آن پنج سال باندازه پنجاه سال پیش آمده و دبیرستانهای بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند، کنون اینها چه بایستی کنند؟ بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درسهای آنها را بیدینی میشماردند، کنون با چیرگی که این دسته ها را بود دبیرستانها چه بایستی شود؟ از روزیکه جنگ برخاست همگی اینها بست و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که میبایست بسته بماند. ولی امروز میبایست باز شود و از آنسوی بیم سختی می رفت. این بود تا گزیر شدند همچون مکتبهای کهن بمسجدها پناهند، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را با نجا کشیدند و بروی حصیر نشاندند، نیز درسهای جغرافی و زبانهای اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی مایه بیدینی میشمارند را کردند، پیداست با چه سختی روزی گزاردند. تا چندی بدینسان بودند تا دانسته شد روسیان و محمد خان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند. این بود دوباره بسر جاهای خود باز گردیدند.

(*) این داستان از یادداشت های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداریم.

از روز های چهاردهم و پانزدهم دیماه داستانی در یاد ندارم ، جز اینکه از روز چهاردهم بازار ها سراسر باز شده مردم بداد و ستد پرداختند . روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد . چنانکه گفتیم اینان میدان یافته از نا آگاهی که از



۲۵ - این پیکر در بهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده ، گمانیکه در آن دیده میشوند از پیرامودیان باسکروان بودند و این پیکر را پس از کشته شدن او برداشته بهارش در آمریکای ستاره اند . و چون آقا محمد ابراهیم را (هشتمین کس از دست راست در ده پیکم) در رخت مجاهدی نشان میدهد آن را در اینجا آورده ام .

هیچ جا و از هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخواستند در چنان هنگام گرفتاری بجنب و جوشهایی برمیخواستند که همه بزیان

کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می پنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می سازند . درجاییکه می بایست به تئو الاسلام و یاران بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریزند و مردم را بر روسیان بشورانند و بشکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ملایانی که در کشاکشهای مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را بچنین کار بیجایی و امید داشتند . نخست کوی سرخاب بدین کار برخاست و این روز دسته « فاتحه خوانچی » (*) از آن کوی بازار آمد . بدینسان که میر قربان گچیز و سیف السادات که دو تن از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلو افتاده ، و دو تن سید با درفش های سیاه در دست از پی ایشان می آمدند و چاوشی از پشت سرایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می خواند و از پی او ملا حسن فاتحه خوانچی سواره می آمد که چون بسر چهار سویی می رسید همگی می ایستادند و ملا حسن آواز بر می داشت :

« شهدای راه شریعت غرا ، و جانفشانان طریقت ملت بیضاء ، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل الله نوری مقیم تهران ، حاجی خماسی رشتی مقیم رشت ، آخوند ملا قربانعلی زنجان ، فاضل قزوینی ، آقا شیخ جلیل سنقری ، آقا میرزا ابراهیم خویی و سایر شهدا و سادات سرخاب و محله شتربان ... » (***)

بدینسان بازارها را میگردیدند و کینه مردم را با آزادیخواهان هرچه بیشتر می گردانیدند . این از کوی سرخاب بود که یکروز ونیم ختم برپا کردند و دیگران

(*) در تبریز چون مرد بنامی مردی و خواستندی ختمی با بگفته خودشان « فاتحه خوانی » بر پا کنند مردم را که فاتحه خوانچی امیدندی بازار فرستادندی و او بر روی اسب بازارها را گردیدی و بر سر چهار سو ها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش هایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی . اگر مرده یکی از برجستگان بودی بیک ویرق نیز همراه او فرستادندی .

(**) این جماعه ها را اردیبهشتی یادداشت کرده ، این کسان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادیخواهان بودند که ما داستان هر یکی را در جای خود آورده ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است) .
بجز از شیخ جلیل سنقری که بادی از او نمیکرده ایم و اکنون هم بیش از این نمیدانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه بهنگام بیرون آمدن از کرمان به کشته شده و نمیدانیم کشتگان که بوده اند و از بهر چه او را کشته اند .

دسته دسته با آنجا می رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر میبود. روضه خوانان بمنبر رفته آنچه میخواستند از مشروطه و مشروطه خواهان بد می گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون میکردند.

دو روز دیگر نوبت بکوی دوجی رسید: از آنجا نیز دسته فاتحه خوانچی بازار آمد و همان نادانیهها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوه حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه ختم گزاشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گزاردند. چون نمیخواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست وار شمردیم.

با آن غیر تمندی و کاردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبائی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از ثقة الاسلام نمودار گردیده بود این سبکسریها و نادانیهها از اینان بس زشت مینمود.

این روز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته ای را بدار زدند، ولی این بار سر بازخانه را رها کرده «قم باغی» را که جایی در پشت باغ شمال میباشد برای آدم کشیهای خود برگزیده بودند.

چنانکه گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسوایی شهر آورد هر سه را بدست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم. او را نیز بیباغ شمال فرستادند. روسیان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمد خان و کریمخان دو برادر زاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یکدسته ساختند امروز بدآوری کشیدند بدینسان که از هر یکی پرسشهایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی گفتند شما ییگناهد و رها خواهید کردید و بآن پنج تن دیگر آگاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس میباشد اینست در اینجا می نگاریم.

چنانکه گفته ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان بشمار میرفتند که یک برادرش در

جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان میبود، لیکن روسیان گویا اینها را نمیدانسته اند و اینست او را با مشهدی عباسعلی کنار میکنند ولی میرزا احمد را که مرد کناره گیری بود کناهاکار میگیرند و دار زدن میخواهند، از این پیداست که چگونه رسیدگی میکرده اند.

از آنسوی جوانمردی نایب محمد آقا را نگرید: همینکه روسیان این آگاهی را میدهند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت بگریه می افتند، يك مادام روسی در کنار دریاچه باغ می ایستاده، محمد آقا دوباره دامن او را می گیرد و گریان چنین میگوید: «مادام تفنگ را من برداشته ام و باروسیان من جنگیده ام سزاوار کشته شدن من میباشم، این برادر من مکتبدار بیچاره ای بیش نیست بخطا او را بجای من گرفته اند، شما کاری کنید که مرا بکشند او را رها کنند...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می فهمیده، از این گفته های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می خورد و دلش بحال آنان می سوزد و در زمان بدرون می رود که میرزا احمد را رها گرداند. لیکن در اینمیان يك افسری با رأی داوران در دست با يك دسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته بسوی قم باغی میرانند. بیچاره میرزا احمد دل بمرگ نهاده با پای لرزان راه می پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری پیاپی سرفه می کرده یکی از سالداتها با ته تفنگ سخت بکمر او می زند چنانکه نزدیک میشود از پا افتد ولی از ترس خود داری مینماید، بدینسان همگی را بیای دار میرسانند. آن افسر رأی داوران را خوانده و ترجمه میکند و سپس آنانی را که بدار خواستندی رفت يكايك نام می برد: يكم محمدخان، دوم کریمخان، سوم حاج علی دوافروش، چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی ...

همینکه باین نام میرسد افسری از پشت سر آواز بر میدارد: «میرزا احمد خیابانی را باهمراهِ اتور بخشیده اند... آزاد است برود..»

بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه بر میگیرند

و از آنسوی بیابان بخانه های خود بر میگردند. میرزا احمد از کردند نه تفنگ تا دیری با عصا راه میرفتی. (*) داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنانکه گفتیم یکا یک بدار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم:

(۱) محمد خان امیر تومان: این جوان برادر زاده ستارخان بود. پدر او اسماعیل خان را بفرمان محمد علی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می بود و دلیر بها مینمود تا در جنگی کلوله توپ پایش را خرد کرد. چنانکه ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین بجایش گزارند چنانکه این ها را در جای خود نگاشته ایم، پس از این پیش آمد بود که نام امیر تومان باو دادند و ستارخان و دیگران همیشه دلسوزانه باوی رفتار میکردند.

(۲) کریم خان: پسر برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگهای عمویش نزد او بودی و دلیر بها نمودی، ولی در جنگ باروس او و محمد خان هیچیک پادرمیان نداشتند و این بود بیم نمیکردند و چون صمدخان شهر آمد بدیدن او رفتند، صمد خان نیز نوازش دروغ گفت، لیکن چون از نزد او بر می گشتند بدنهادانی هر دورا گرفتار کرده بدست روسیان سپردند.

(۳) حاجی علی دوافروش: اینمرد هم از کسانیست که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدان ماند، چنانکه از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازیهای دولتی آتش های رنگارنگ آماده کردی از این راه بدستگاه محمد علیمیرزا بستگی داشت و تزد او ارجمند بود. با اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمدستی علی مسیو و حاج رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را براه انداختند.

(*) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقا است که پس از بیرون آمدن از باغ

باز گفته اند.

این نمونه‌ای از اندازه گردانی و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ میدانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمد علی میرزا مشروطه را بر انداخت ایستادگی شیر دلانه تبریز دوباره آنرا باز کردانید. این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیرها و جانبازیهای

۱۶- یکدسته از روحانیان با زبانی خود در باغ شیر



ستارخان و باقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوششهای بخردانه و غیرتمندانه حاج علی و یارانش بود. بیهوده نمیگوئیم: باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند.

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می کوشیدند یکدسته هم در پیرامون

آنان دغلکارانه می جنیدند و در پی هوسهای بدنهادانه خود میبودند، اینست همه آن کوششها را بی نتیجه می گردانیدند.

شادروان حاجی علی با این جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تا میتوانست خود را کنار میگرفت. با اینهمه نامش همیشه بر زبانها می رفت و یکی از سردستان ارجدار شمرده میشد. این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان تبریز سردار و سالار بشهبندری عثمانی پناهندند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند. ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگر بخت، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته ای در تبریز بودند دوستی داشت بهیانه گیری او بکونسولخانه روس راه یافت و از میلار زینهار برای خویش گرفت. ولی چون صمد خان شهر در آمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا بیاباغ شمال فرستادند، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هرگز نمی بخشودند او را زنده نگزاردند.

در همان روزها بد خانه اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند.

۴) میرزا احمد سهیلی: این جوان پیش از مشروطه در بازار داد و ستد کردی، ولی جوان با فهمی بود که گویا کتابی نیز از شعرهای پراکنده گرد آورده و بچاپ رسانیده. هم گویا خود او شعر می سروده و "سهیلی" نام شعری او بوده. سپس در جنبش مشروطه او نیز پا در میان میداشت و چون روزنامه شفق آغاز شد یکی از نویسندگانش بود. لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمد خان باهنگ تبریز بیاسنج آمد و در تبریز مجاهدان بنگهداری شهر برخاستند و بآمدگی میکوشیدند و روسیان برای آنکه کار را برایشان دشوار گردانند آکهی فرستادند که باید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ بدست نگیرد و انجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ و یکسان بپوشاند و دسته های بسامانی پدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ با اندازه در بایست بدست نمی آمد این سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند، جوان

غیر نمند چاپخانه به نفلیس رفته و آنچه می بایست خریده و فرستاده و خود نیز باز کشت. از این کار نام او بر زبانها افتاده و همانا بهمین گناه بود که روسیان زنده اش نکزاردند.

اینست آنچه ما از این چهار تن می شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان بادست روسیان بودند،

روز دو شنبه هفدهم چه روسیان و چه صمد خان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد بشهر می آمد و مردم می بایست پیشواز کنند گذشته از بستگان و هواداران خود اودسته هایی نیز از قریس تا کند رود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارها بسته و همگی مردم دسته دسته رو بسوی خیابان آوردند. مردم قراملک بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی اندازه مینمودند و از خود نمایی باز نمی ایستادند، این بار نیز تخت روان او را بدوش کشیدند و با همهمه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یکساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که او را بجایش رسانیدند، امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او بشهر در آمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی دانیم آن را یاد نکرده ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها بشهر بازگشتند.

آدمکشیمای صمد خان

چنانکه دیدیم صمد خان را روسیان شهر آوردند تا بدست او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم او را خواسته اند. دولت ایران او را نپذیرفت و چنانکه خواهیم آورد بدر آمدن او تبریز و کارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن نقه الاسلام تا دیری زمینه کفتگو بود. ولی روسیان اوجی باینها نگزاردند و همچنان در پی کارهای خود بودند و دولت انگلیس که این زمان در برابر در رفتاریهای روسیان در ایران بخاموشی گرایده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی که هست چون این هنگام محمد علیمیرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیکبار نومید نشده بود و صمد خان از هواداران او بشمار میرفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمد خان از آن هواداری دست بردارد، نیز بنا خرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که بکونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمد خان را شناخته از پذیراییها و پیوستگی های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگیهای صمد خان با روسیان و کارهایی که برای ایشان میکرد چنانکه گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانی جز با دستور میلر و ودنسکی رفتار نمیکردند و صمد خان از زمانی که بشهر رسید تا چند روز خود او کسی را نمیکشت و تنها بگرفتن و بند کردن و بول طلیدن بس مینمود و کسانی را که میگرفت و کشتنی می پنداشت بی اغشمال می فرستاد چنانکه با حاج علی و دیگران این رفتار را کرد.

لیکن پس از یک هفته خود او نیز بکشتن برخاست و کشتار گاه دیگری هم او بر پا کرد.

ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشتند و یا این بایستی کشد، و رویهمرفته می توان گفت کسانی را این می کشت که راه سیاست نداشته بودند، هر چه هست ما کارهای او را با کارهای روسیان جدا از هم نکردانیده پیش آمده ها را بدانسان که از روی تاریخ روز بروز می نگاشتیم خواهیم نگاشت:

روز سه شنبه هجدهم دیماه (*) با دستور صمد خان نایب یوسف حکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند، این نخستین آدمکشی او و از دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد. در بخشهای گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنیهای او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده ایم. چون از آن دستگیری رها کردید چون در جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خود را میخواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می نمود شهربانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهربانی میزیست تا از آنجا نیز رها کردید و کوبا در سایه این فشارها بود که پا از میان مجاهدان پس گزاشت و در جنگ با روسیان دستی نداشت. از اینرو روسیان با او کاری نداشتند، ولی صمد خان که او را نیک می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بیگمان او را زنده نگذاشتی و خود یوسف این را می دانست، با اینحال دانسته نیست بهرچه از شهر بیرون رفت و باین بس کرد که در خانه خویش نشیند و رونهان کند و این شکفتن که بآن نیز تساب نیاورده پس از آنکه چهار پنج روز نهان می بود بیرون آمده خود را بخانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که ویرا بدر خانه صمد خان رساند. عباسعلی سرکشی چشمه های حاج نظام الدوله را داشت و چون صمد خان در خانه حاج نظام الدوله (باغ لمیر) فرود آمده بود و این عباسعلی بآنجا

(*) در یادداشت اردبیلی گفتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و پس آن را شنیده. من نیک یاد دارم که گفتن او روز فردای درآمدن حاج میرزا حسن بشیرزاد بود.

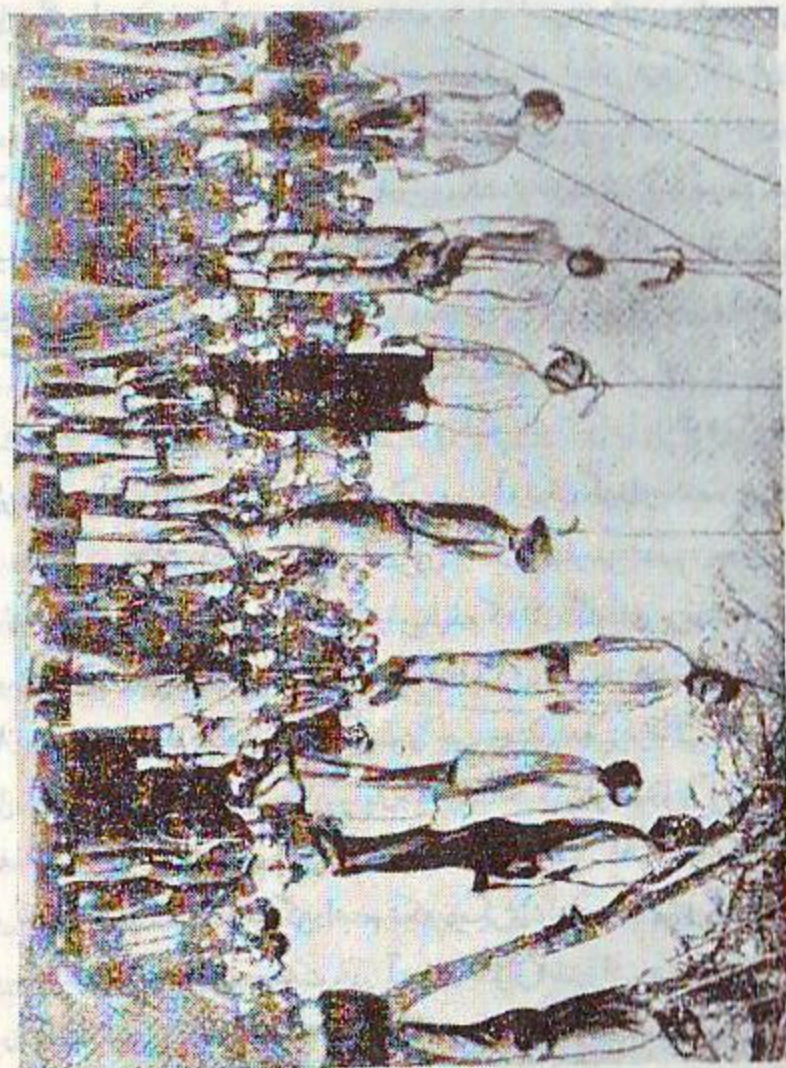
آمد و شد میکرد بدبخت خون گرفته می پنداشت مکر با پایمردی حاج نظام الدوله از کشته شدن رها کرد. ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشاند به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند. ما نمی دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند لیکن فردا بگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که بجای برادرانش در دستگاه صمد خان می بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی بنام محمد همراه او گردانیدند. صمد خان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از جای دیگری آویزند. بدینسان او را نا میدان و بجویه آوردند و در آنجا که چندین راه بهم میرسد و گذرگاه همکاران می باشد نگاه داشتند. دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش در نرفته از جلو دکان نانوائی سرنگون آویخته یک پایش را بایک نیم تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلو دکان دیگری در روبرو آویزان گردانید.

داستان بس دلخراشی بود، من آنروز از همکاران می آمدم، چون بوی بجویه رسیدم در نزدیکیهای میدان آنجا مردم را میدیدم که بازنگهای پریده و حال پریشیده از جلوم تند می گذرند و تو گویی از یک چیزی میگریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (*) پا بمیدان نهادم در سوی چپ چشمم بچیز بزرگی افتاد که از جلو نانوائی آویزان و خون از او می چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن وزیر شلواری سفید و بلندی بتن می داشته که با همانها کشته و دو تکه اش کرده بودند). چشم بر گردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در روبرو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آنمیان آواز کاظم را شنیدم: «عمواغلی! خون مادر را گرفتم ...» دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند. نایستادم و بشتاب از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبالم کرد و سخنانی میگفت، ولی من باو نپرداختم روپس نکردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آنحال دلخراش را فراموش نکرده ام.

(*) در روزهای جنگ به همه سرکوبها دروازه گزارده بودند و در بجویه نیز در آنجا که بمیدان

می رسید دروازه بود و تا این هنگام بر نداشته بودند *

از روز های چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می رفت ، زندانها چه



۲۶- پیکره شادروان نفقاسلام و دیگران بالای دار
از راست: بیچ (۱) قدیر (۲) ضیاء العلماء (۳) دایی او (۴) صادق الملک (۵) نفقاسلام
(۶) آقا محمد ابراهیم (۷) حسن (۸) شیخ سلیم.

در باغشمال وچه در باغ امیر پر بود ، روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی قاپو و جبه خانه و پستخانه و شهربانی و دیگر اداره ها ، از کندن و شکستن و ویران

کردن باز نمی‌ایستادند، جبهه‌خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان‌های شمشیر سازی و تفنگ سازی و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و ازار و کاجال دکانداران نیز بتاراج رفت و از آن هنگام بود که دیگر به آبادی بازگشت (۴۰). چون میخواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگترین آنها ارك بود و آنرا بآن بزرگی و استواری به آسانی نتوانستندی برانداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوارهای آن را براندازند و چون دیوار هابس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی‌رفت کارگرانی را با مزد به کندن آن‌ها و داشتند و بدینسان دیوارهای آنرا برانداختند.

صمد خان از کسانی که گرفت و بزدان انداخت و پول هنگفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از دارایش باز مانده بود ببهای کم فروخت و به صمد خان داد.

شادروان ملا غفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمد خان ازو درنگذشت و با حاجی سیف‌العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملا غفار چون پوشاک درستی نداشت و خود مرد پیری بود سرما تاب نیاورده در نیمه راه بدرود جهان گفت. می‌گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام‌های ایشان را نمی‌دانیم.

حاج سیف‌العلماء و دیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دیری در زندان بسر می‌بردند. از اینسوی خانه حاج سیف‌را در خیابان بادستور صمد خان تاراج کرده چیزی باز نگزاردند.

شنبه روز بیست و دوم دیماه بادستور صمد خان محمد سیلابی را که «ورثه محمد»

(۴۰) این جبهه‌خانه همانست که درشت و هفتاد سال پیش از آن سر بازار خانه کوچک نامیده میشد و سیدعلیه محمد باب را در آنجا نیز یاران کرده‌اند. اکنون در جایگاه آن اداره‌های شهر بانی و عدلیه برپاست.

ناامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهران رود سر بریدند ، او هم یکی از مجاهدان بود ولی میگفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگانه را در جلودرخانه‌اش کشته بوده . خویشان جوان از صمدخان دادخواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی در بند میبود این روز بسزایش رسانیدند .

همان روز روسیان چهارتن دیگر را در قم باغی آویختند ، بدینسان: آقامیرزا علی واعظ و بجویه‌ای، حاج صمد خیاط ، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی . اینان را از چندروز پیش گرفته بودند و ما از سر گذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره‌ای در دست است که سر کردگان روسی هر چهار تن را در پایدار نگاهداشته‌اند و در همانجا بازپرس میکنند و ریسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه داوری نموده‌اند . از یکایک اینان نیز سخن میرانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ : اینمرد از مردم و بجویه و چنانکه از ناهش پیداست از دسته واعظان بود . در آن زمان بسیاری از واعظان بفقار رفته در آنجا بسوا عظمی پرداختندی، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده . ولی چون جنبش مشروطه خواهی برخاست و آواز آن بفقار رسید و بسیاری از ایرانیان باز میگشتند او نیز بتبریز بازگشت و بازادی خواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید . ما در تاریخ بارها نام او را برده ایم ، مرد نیکو خویش و زبان غیرتمندی بود و با آنکه از پیشروان آزادی بشمار میرفت بانجمن و اداره ها در نیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت . و چون کسی را نیاززده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از اینرویمی بخود راه نداده از شهر بیرون رفت ، امیر حشمت و یارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه ای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت و آن را نپذیرفت ، لیکن چون ثقة الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازه بدخواهی و سخت گیری روسیان دانستند او نیز برخود ترسیده بچاره برخاست ، ولی از شهر بیرون رفت و پناه بردن بخانه خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان بیانی در کوی کوچه باغ پناهی و در یکسرای سرد و نهی در آنجا بشکهداری خود پرداخت . و چون کسی در چنان جایی نهان نماند

حسینخان فراشبازی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود سراغ وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسینخان که فراشبازی و بجویه و همکار بوده پس از جنبش مشروطه با آزادیخواهان پیوسته و در جنگها نیز همیشه پا در میان میداشت و دسته‌ای زیر دست او بودند، با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال و جایگاه دیرین خویش بر کشته باز فراشبازی گردید و نامردانه بجستن و گرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه میکوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان ازو بجویه و قرماغاج و آن پیرامونها کشتند گرفتاریشان بادست این میبود. و چون خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را بکیفر این نامردیهایش کشتند از اینرودر اینجا بشناسانیدن او پرداختیم. (*)

۲) حاج صمد درزی: اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیشه‌وران تبریز بدسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور میبود و چنین میگویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند و نتوان يك کس را کشته او دانست، لیکن میگویند: مردم را حاج صمد بر آغالیده و بکشتن او واداشته و خویشتن نیز از زدن و کوفتن باز نایستاده، از اینرودرادران حاج قاسم او را خونی خود میدانسته‌اند و گویا از صمدخان دادخواسته و گرفتاری او را طلبیده‌اند، او را نیز چون از مردم و بجویه بود حسینخان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

۳ - حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشدند اگر دسته گرجیان را کنار گزاریم از دیگران بیش از چندتن

(*) پس از رفتن روسیان از تبریز که دیمو گرجایان در تبریز بیرومند شدند ابن حسینخان از شهر گریخته بود ولی يك شب بهائی بازمیکشته و دیمو گرجایان آگاه شده و در گورستان کجیل او را کشته و یکپارچه سفیدی بروی سینه‌اش دوخته و بروی آن با خون نوشته بودند: «بانتقام خون میرزا علی و اعظ و حاجی خان...» و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی بخانه کلانتری آورده و بروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفتم و آنرا دیدم و این شگفت که همانخانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغ‌دیده پیرا که تا آن زمان زنده بود بالا سر کشته حسین خان ایستاده و میگفت پس مرا این بکشتن داد.

قفقازی بودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بقفقاز رفته و این هنگام باز گشته بودند. پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بقفقاز رفته و در آنجا بداد و ستد و افزار سازی ورنجبری پرداختند و همیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودند، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن بهمه جارسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان بآذربایجان شتافتند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود بآنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی بتن کردند و از دیگر مجاهدان چالا کتر و چشم باز تر بودند برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدند.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانه ایشان در سرویجویه نزدیکی بازار گجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد بقفقاز رفته و در باکو حاجی خان بخرازی فروشی و احمد بنانوائی میپرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هر دو تبریز باز گشته و بمجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رختهای پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه بالا و خوشرویی بود و با آنکه سواد نداشت گاهی در انجمنها بگفتار نیز برخاستی، من او را روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و گریختن او مجاهدان بآنجا در آمدند و دسته دسته خانه ها را میگردیدند این جوان با دسته ای بخانه ما در آمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد و باز گشت و تو گویی اکنون بالای مردانه او با رختهای پاکیزه در بر و قطارهای فشنک بردوش و تفنگ پنجتیر بدست در برابرم ایستاده.

آنچه غیر نمندی و کردن خرازی او را میسرساند اینکه چون در سال ۱۲۸۸ جنگها فرونشست او از رخت مجاهدی در آمده و بار دیگر در پی داد و ستد شد و با مشهدی شکور که در باکو انبازش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و بکار پرداخت. از اینرو بود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت، نیز از اینرو بود که چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان از شهر بیرون میرفتند او بیرون رفت و کسی گمان نمیداشت که روسیان او را دنبال نمایند، ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و بدست روسیان داد و آنان بیدریغ بکشتن برخاستند.

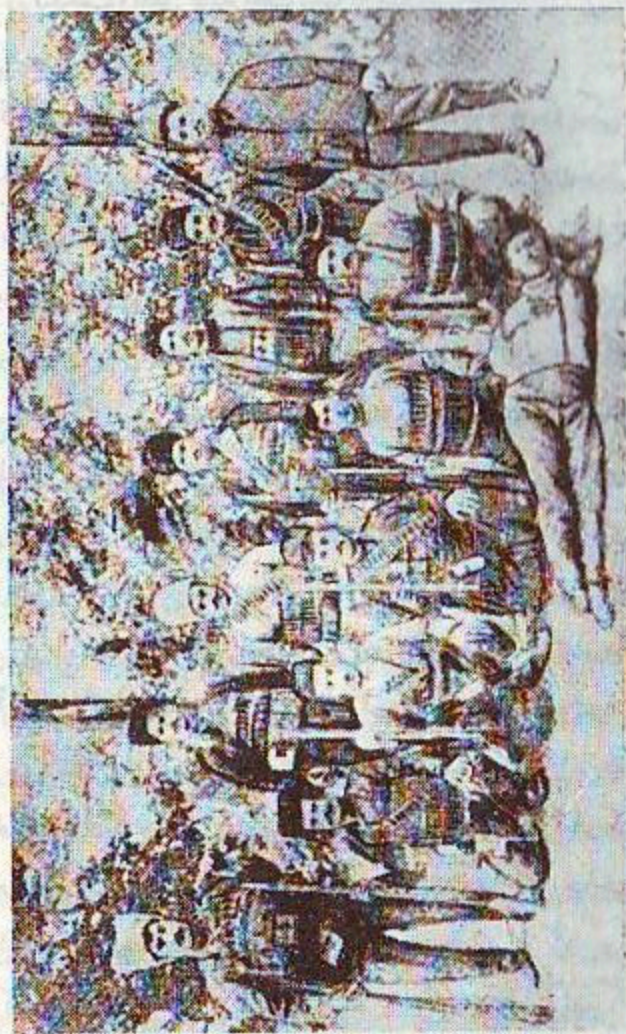
۴ - مشهدی شکور خرازی فروش : این را باید از شمار دایی ضیاء العلماء گرفت ، زیرا بیچاره هیچ کاره نبوده و کنایه جز آشنایی با حاجی خان و همکاری با او نداشته ، من او را ندیده و پیش از آنکه بدارش کشند نامش را نیز نشنیده بودم . یکمرد پیر کوتاه بالای بیدست و پایی بوده است . گویا او را نیز حسینخان گرفته بدست و رویان داد و آنان بی هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند .

چنانکه گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دار کشیدنشان آگاهی نمیداریم ، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم : آن روزی که اینان را کشته بودند فردا بگاه از هکماوار روانه بازار بودم ، فرسیده بمیدان و بجویه باز مردم را دیدم که با چهره پژمرده و با آه و افسوس از جلوم میگذرند ، دانستم باز چیزی رخ داده و چون بمیدان رسیدم دو عرابه سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان نزدیک بدروازه ایستاده و کسانی بالای آنها بلند و چیزهایی را فرو میدهند و یکدسته مردم با رنگهای پریده گرد آنان را فرو گرفته اند و چون نزدیک شدم دیدم چهار تن بیروانست که رویان آورده اند و باربرانی که همراه ایشان بوده از عرابه ها پایین می آورند و چون هر چهارتا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هر چه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگهای همه برگشته بود . در اینمیان آقامیرزا حسین برادر شادروان میرزا علی واعظ که همیشه ناختم دیدم بالاسر آنها ایستاده و چون باربران و رویان که آنها را آورده بودند مزد میخواستند با آنان سخن میگفت ، ولی دوبار دیدم روبر گردانیده و پشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشمهای خود را پاک کرده باز گشت . از اینحال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است . چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیزهایست که هیچگاه فراموش نگشته و نخواهد گردید . از آن هنگام هر زمان حسین خان فراشبلی را دیدم می تو گفتمی کشنده پدر خود را می بینم ، جهان در چشم تار گشتی ، ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سپاس گزاردم .

از روزهای بیست و سوم دیماه و پس از آن آگاهی در دست نیست ندانست که کاری رخ نداده باشد ، رویان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمینشستند و روزی

نمیدود که به بیداد تازه‌ای بر نخیزند، از گرفتن و بستن و پول بستن و خانه تاراج کردن و بنیاد بر انداختن و کشتن .

چیزیکه هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی



۲۷ - پتروخان (آنکه در کنار استاد و در بین بدست میدارد) پادشاهی از ارمنیان

است که در نهان رخ داده و آگاهی درستی بدست ما نرسیده ، از این رشته کار های صمد خانست کشتن شادروان میرزا محمود سلماسی و حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش

نیز دانسته نیست ولی این اندازه یکمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو میداریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می کنیم و آنچه دانسته ایم مینگاریم :

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه مینمودند و در این راه کوششها بکار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومیه برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن او را به عدلیه برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می بود، و چون اینگونه کسان هیچیک بیسی در باره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده بجایی نرفت و در خانه خود می نشست، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و دروغ بدیهایی از ایشان گویند بویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آنرا نداشتند بد گوییها می کردند. کسانی از آنان در این هنگام فرصت یافتند از میرزا محمود بد گوییها نزد صمد خان نمودند و آن درنده خونخوار که در پی چنین بهانه ای می - کشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهشهایی نمود و زخم زبان دروغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشمهای او را کنند، سپس نیز گفت او را کشتند. بدیشان یکمرد غیرتمندی را باشکنجه نابود گردانید. کسانی گفته اند: زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی درباره آن بدست نیاورده ایم و گویا چیزی باشد که بر داستان افزوده اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی او را خونخوار می ستایند و کشتن کسان بسیاری را بنام اومی بتند، ولی گویا بآن اندازه ها نیست. اینمرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز با درمیان میداشت و یکی از سردستانان بشمار میرفت و در کارهای سخت همیشه با بمیان مینهاد، در جنگهای سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن هنگام است که میگویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارك کشته است، ولی سپس بقققاز رفته و

از آنجا بکیلان شتافته و چنانکه دانسته ایم یکی از بنیاد گزاران کومیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکر کشی بر سر قزوین با یکدسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و فرماندهان بوده و حاج احمد ترک که نام برده ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت.

اینها نمونه غیرتمندی اوست که همیشه میخواست در کوشش و جانفشانی باشد و بردشمنان آزادی نمی بخشوده ولی بسیاری از سست نهادی این اندازه غیرتمندی و سخت گیری را برنتابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نارساییهای جنبش آزادیخواهی در ایران این سست نهادیها بوده.

مردم چندان جدایی میدانه نیک و بد نمی گزارده اند و بسیاری از آنانکه با میان نهاده و بنام مشروطه خواهی می کوشیده اند خود از تباهاکاران دورو بوده و اینست از تباهاکاریها و دورویی های دیگران بخشم نمی آمده اند و سختگیری بر آنان را تندروی می شمارده اند و کارهای غیرتمندانه حاج احمد و مانند گان او را نمی پسندیده اند. از این سست نهادی و نادانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنانکه یاد کرده ایم یکدسته یکرو بسوی دربار و یکرو بسوی آزادیخواهان میداشتند و بدینسان همیشه کار خود را پیش می بردند. برخی از اینان بی پروایی را تا آنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمد علیمیرزا می بودند و ازو ماهانه می گرفتند و با اینحال همینکه او رفت یکسر بمیان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه ای از سست نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی خرد ها زیان این کارها را چندانکه بوده در نمی یافته و آن نمیدانسته اند که این دو رویها همه کوششها را بی نتیجه گزارده و باید در کارهای توده از کوچک ترین گناهی چشم پوشید. اینست چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی میکشته اند اینان آن را ناروا شماره کرده ورنجیدگی می نموده اند. یکدسته نیز خود بدخواه مشروطه بوده اند و از همه کارهای آزادیخواهان رنجیدگی نشان میداده اند، کار بجایی است که کسانی بکشتن رحیمخان خرده گرفته اند و باین زبان که کشتن او

مایه نومبندی دیگر سران ایلها خواهد گردید نکوهشها سروده اند. این نمونه نادانی و درماندگی ایشان است.

از حاج احمد هواداری نمینماییم، زیرا نمیدانیم او چه کسانی را کشته، لیکن رویهمرفته اینگونه بدگوییها از مجاهدان یا از روی سست نهادی و نادانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، و گرنه در شورش آزادیخواهی کله نه از فرونی خون ریزی، بلکه از کمی آن می باید کرد. صد ها کسان سزاوار آکشتن بوده اند و کشته نشده اند.

باری چنانکه گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان بشمار می رفت، و در آن روزها کاری ازو سرزد که نمونه ای از دوراندیشی، و یا بگفته مردم بیباکی، او بود و آن اینکه صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانیکه روی دل بسوی روسیان میداشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، یکار ما باو جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده ام دشمنان ما و دشمنان کشور میباشند و پس از ما آزار از بازماندگان مادر بیغ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در آن هنگام سخت فرصتی برای اندیشه در باره آینده نبود. هر چه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید.

روزهایی که صمد خان تازه بشهر آمده بود یکی از گفتگوهای که بسیار میشد داستان این پیشنهاد خونین او می بود و کسانی آرایه ها نیز بروسته چنین می گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند». هواداران صمد خان آن را دستاویز ساخته پیایی میگفتند: «بینید بیدینان چه آهنگهایی داشته اند؟! اگر حضرت اشرف نبودی يك نیم شهر را کشته بودند! من این گفته ها را در آن روزها می شنیدم و از سرچشمه آنها آگاهی نمی داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان کوش به پیشنهاد، یا بهتر بگوییم: بآرزوی حاج احمد ندادند و از آنسوی جنگ با روسیان فرو نشست و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند و نیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که دراجبشیر (عجبشیر) که یکی از دیه های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آنرا خواهیم آورد.

اما حافظ افندی: چنانکه از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سالها بآذربایجان آمده در زنوز می زیست و در جنگهای مشروطه خواهی پادرمیان میداشت. از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمد خان باز دیگر بر سر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند با شوب بر خاست و آزادیخواهان را میگرفت حافظ با چند تن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج ها خود را بنزدیکی شهر رسانیدند بر سر پل آجی داستانی نایبوسان رخ داد. بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می رفت و در پیرامون شهر در همه جا سنگرها بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته ای از ژاندارم در سنگرهای بیرون پل آجی می بودند اینان از دور حافظ و یارانش را دیده از بستگان صمد خان شماردند و این بود اسب بسوی ایشان جهانیدند، از آنسو حافظ و یارانش اینان را از سواران صمد خان دانسته و از کمی شماره خود در برابر ایشان ایستادگی نخواستند و تازیانه بر اسبها زده رو برگریز آوردند. دودسته با این تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان بجنگ نایستادند باسانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آنکه ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته بشهر فرستاده در باغ شمال بند کردند.

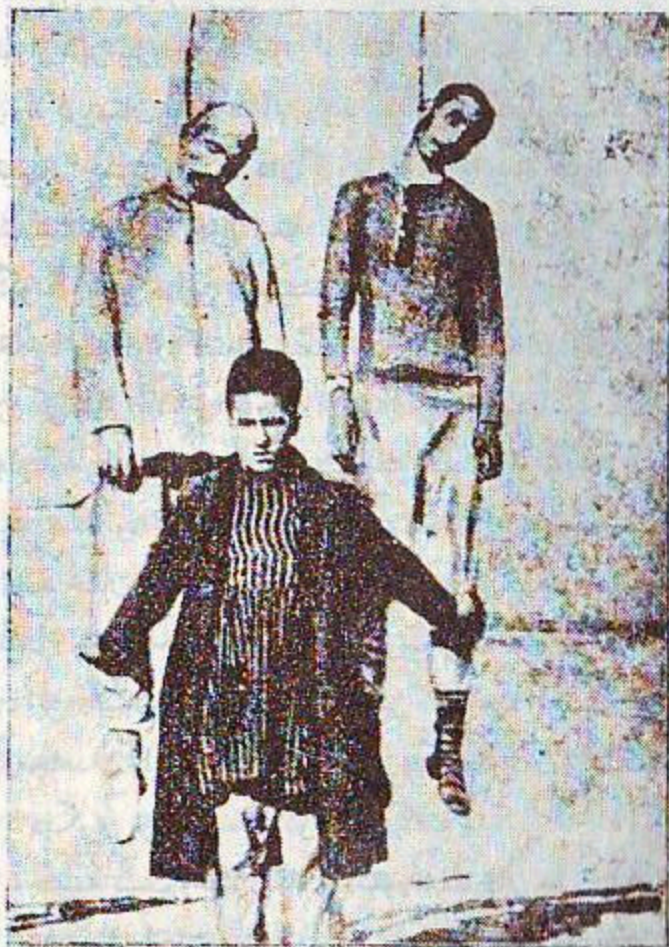
این دژخویی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکونسولگری نوشت. لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دیری در بند می بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ

آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانی که بر کرد سر میداشت میان مجاهدان میبود و در همان روزها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان میبود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی مینمود و همراه حاج احمد و دیگران در ارك جنگ میکرد تا هنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود با حاج احمد چنان نهادند که پیاده از راه کردستان بخاك عثمانی روند و باین آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنانکه گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده بشهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بسته عثمانی بود او را نهانی در زندان نابود کرده اند و ما را هیچگونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد او را گفته اند صمد خان بجلو سگ انداخت. صمد خان راسگ درنده بس بزرگی بنام «آلاباش» بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمد رادست و پا بسته جلو او می اندازند، سگ باو نزدیک شده از این ور و آنور میبویدش ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده، چنانکه خیم سگانست آزاری باو نمیرساند. صمد خان دستور میدهد یکدست او را باز میکنند و این بار چون سگ باو نزدیک میشود و حاج احمد دست بلند کرده و میخواید او را دور کند سگ بر روییده از هم میدرد. این داستان را بگونه دیگری نیز گفته اند. این بیگمان است که صمد خان یکی از مجاهدان را بسگ درانیده. ولی در چگونگی آن و اینکه آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان کونا کون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست و هفتم دیماه با دستور صمد خان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند، اینمرد پیش از مشروطه از دستار بندان بود و در کوی خیابان مکتب داری کردی و چون مشروطه برخاست بمجاهدان پیوسته یکی از سردستانان گردید و دستار ورخت ملایی را رها کرد و چون جنگهای سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کاردانی نامور گردید، ولی در آن هنگام يك کار بس زشتی از او سرزد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ الاسلام داش آتانی بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه آورده ایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ الاسلام پیر بیچاره ای بود، هر کسی

را دل بر بیگناهی آن جوان و آن پیر میسوخت و از میرزا آقا بالا نکو هوش دریغ نمیگفت و دلیریهای او نتوانست چاره کار را کند. پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره اداره شهر بانی را بنیاد مینهادند یکدسته پاسبانان سواره بنام ژاندارم پدید آوردند که



۲۸- شادروان حاج علی دواقوش و میرزا احمد سهیلی بر سردار

رختهای پا کیزه سفید در بر کردند و کلاههای پوستی سفید بر نهادند و میرزا آقا بالا خان را فرمانده ایشان بر گماردند و او چون مرد ثنور و بلند بالایی بود با این رختها بس دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه تماشای این سر کردگان ایستادند و

لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو یکنه ازو رو گردانیدندی.

داستان گرفتاری او را با ژاندارمها با دست روسیان نگاشتیم، و چون از آنجا رها گردید و در همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد کویا میرزا آقا بالا در آن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان بسمد خان کراییده بیاسمنج نزد او می رفتند، این نیز همراه ایشان بیاسمنج رفت و با صمد خان دیدار کرد، سپس نیز بکندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین میگویند ازو در باره کشتن میرزا محمد آقا (که برادر زاده حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست، و چون از آنجا بازگشت به یکی از دیده های نزدیک شهر رفته و در آنجا نهان گردید، ولی صمد خان او را دنبال میکرد و اینست نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و بشهر آوردند و روز بیست و هفتم در پشت مغازه های مجدالملک در جاییکه «قویون میدانی» نامیده میشود در میان انبوه تماشاگران باریسمان خفته اش گردن دو سپس در مغازه های مجدالملک سرنگون و آویزانش کردند.

می گویند: بهنگام کشتن ترسی بخود راه نداده آرام می ایستاد و چون برخی تماشاگران نام میرزا محمد آقا را بزبان می آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان بدی های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می شمرد و از بدگویان باز نمی ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سر تراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که دردکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند بدار زدند. امروز بار دیگر کشتارگاه را عوض کرده و بجای قم باغی پشت بام اراک را که جای بس بلند است برگزیده بودند. ما از داستان باز پرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی داریم ولی داستان خود ایشان را می نگاریم:

استاد محمد جعفر را می گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی با آزادخواهان نداشته، لیکن چنانکه گفته ایم روز بیست و نهم

آند ماه که با روسیان جنگ در گرفت بیشتر زد و خورد و کشتار در بیرامون ارك رخ داد. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قزاق و سالدات را بھاك ریختند، ابن محمد جعفر خانه اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یکدسته از سالدات یا قزاق بخانه او پناهیده سرائی را سنگر گرفته و نومیدانه بنگهداری خود پرداختند. مجاهدان می خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته بیاغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. در این میان حاج بابا اردبیلی بادیسته خود رسیده بر آن شدند که روسیانرا از آنجا بیرون آورند و از پشت بام و دیگر جایها با ایشان به پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها بمجاهدان یاری مبر کرده. هر چه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را بدست گرفتند و پی کشته های خود می کشتند چند تنی را از خانه محمد جعفر بیرون آوردند و بهمین گناه خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را باشا کردش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پانداشته دستگیر کردند. نیز علی قره باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بوده با ایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادخواهان و در شهر بانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی دست و پای و در بازار خرازی فروشی می کرده، کسانی می پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده اند، و این بود قره باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه بکونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و از دور می زیسته و رهایی او را خواستار گردیدند، ولی روسیان که در بند این چیزها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

بیز در باره محمد جعفر می گفتند: در کشتن حاج قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده اند، لیکن همه اینها دروغهای بیبایی بود و چنانکه گفته ایم روسیان جز در پی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواستهای چندی را دنبال مینمودند، گیرم که محمد جعفر آن گناه را

کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده ، آریا عباسعلی جوان نوسال چه کنه داشته است ؟

در این روزها یکی از گرفتاریها در تبریز دروغهایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می پراکنده و روزی نمیگذشت که دروغ تازه ای پدید نیاید . یکروز پراکنده می کردند که آقای بلوری را با چند تن دیگری در بندر دریاچه شاهی گرفته اند و می آورند . یکروز بیرون میدادند که اصفه مسکین خود را بمرد کی زده و درون قوطی رفته و باین نیرنگ میخواسته از شهر بیرون رود و بهنگامی که کسانی او را بدوش گرفته و بنام مرده از شهر بیرون می بردند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده اند . یکروز میگفتند امیر حشمت را گرفته اند و می آورند . یکروز آوازه می انداختند که حاج پیشنما را دست بسته آورده اند . کسان بسیاری را نام می بردند که روسیان کشتند و پس از چندی دانسته میشد زنده اند .

بیچاره محمد جعفر خانه اش را نیز بادی نامیت بر انداختند و نشانی از او باز نگردیدند . این بود اندازه بیداد روسیان .

روز شنبه بیست و نهم دیماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است . در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند و چون این داستان بس پر شور و ارجدار است ما آنرا کشاد تر خواهیم نگاشت .

دار زدن پترومخاں

چنانکه گفته‌ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یکدسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادیخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگها دلیرها از اینان دیده میشد. سپس که شورش کیلان برخاست و پترومخاں یکی از سردستانان گردید دسته‌ای نیز بر سر او گرد آمدند و دلیریهای بسیار از خود نشان میدادند. اینان بوزند که بیشتر بنام «فدایی» خوانده میشدند و بداندان کارهای پترومخاں را پیش می‌بردند. هر کسی نام «دانشاکیون» را شنیده، این دسته‌ها را در پیشرفت مشروطه در ایران می‌بود و در همه جا ارمنیان را بیاری جنبش بر می‌انگیخت، بویژه پس از برخاستن پترومخاں و آن جایگاهی که او در میان آزادیخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگهای سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان میرفت چنانکه گفته‌ایم این جنگ را خود تبریزیان میکردند و از دیگران جز دسته کمی از گرجیان و قفقازیان نبودند. از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پترومخاں بود که ما نیز نام او را در جایش برده‌ایم. اینمرد از تهران به سرپرستی «اداره ثلاث» (اداره مالیات تریاک و باده و توتون) آمده بود و میان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمدخان دوباره بر سر تبریز آمد و جنگ در گرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها پا پس نگذاشت.

سپس چون صمدخان خود را بیاسمنج کشید و در تبریز بآن می‌کوشیدند که

سپاهی ساخته بر سر او روند و در تهران یفرمخان و دیگران نیز با این اندیشه همداستان بودند و پس از آن نیز داستان التماونم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان میدادند و دسته های دیمو کرات و اعتدالی و دانشا کسیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهای میانه تهران و تبریز بر این نهادند که دسته انبوهتری از ارمنیان با مجاهدان همدست باشند و از تهران پولی برای در بایست ایشان فرستادند. نیز دوما نامی بر سر دستگی آنان آمد که در تبریز قره بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیک آراسته و آماده گردانید. با اینهمه اینان در جنگ باروس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفته آقای یکانیست که چون کار التماونم بالا گرفت و در تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر میگردد کمیته دانشا کسیون نمایندگانی از دسته دیمو کرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیته دیمو کرات مرا با کر بلایی علی آقا حریری بنمایند کی فرستاد و ما چون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما بگفتگو نشستند که یکی از ایشان پتروسخان بود، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتروسخان گفتار تندی راند و همه بر آن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنند ما نیز بجلو گیری برخیزیم و دست نیندیم، و با این پیمان از آنجا برخاستیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ باروس بود که شنیدیم دوما همه دسته خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفرمخان کردن بالتماونم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی باز گشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت، هر چه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتروسخان کس بنامی از ایشان در شهر نمانده بود. پتروسخان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آن جنگ دست نداشت و از اینرو بود که بخود نرسیده پس از چیرگی روسیان نگرینخت، بلکه چنان شنیده ایم نهان نیز نگشت، این بود صمدخان چون بشهر آمد و کارها را بدست گرفت میگویند بیکلریگی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی اداره ثلاث را کرد و نوید داد که

دوباره آن اداره باز شود. با این همه پس از دوسه روزنا کهان او را گرفته بروسیان سپرد، شاید روسیان او را خواسته بودند، و این پیدا است که میار و همکاران او بزنده ماندن یکمرد آزادیخواه دلیری همچون او خرسندی ندادندی.

ما از سر گذشت او در باغ شمال آگاهی نمیداریم و این نمیدانیم ازو چه پرسیدند و برو چه کنایه گرفتند. این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را در باره کشتن او می‌خواندند پتروسخان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسی بخود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که سفارشهای (وصیت‌ها) او را نویسد کشیش دستش می‌لرزید پتروسخان می‌باو زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما دستتان میلرزد؟!». این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتن سفارش‌های خود را نوشت، و یکی از چیزهایی که سپرد این بود: «چون زخم بارور است هر فرزندی ازو زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریژ» (کینه جویی) بگذارند». همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند.

چون این کارها انجام گرفت روسیان او را بیکدسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده بمیان انداخته بکشتار گاه که پشت بام اراك بود روانه شدند. مستر تورنر مینویسد: کسانی که او را در این هنگام دیده بودند از دلیری و خویشتن داری اوستایش می‌سرودند.

چنانکه گفتیم این روز شنبه بیست و نهم دیماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز میخواستند آنانرا پایین آورده پتروسخان را بجای ایشان آویزند، و چون ارمنیان تاپیش از جنگ جهانگیر تاریخ بولیوسی راپیروی کردند (*) و این روزها بنام سال نو جشن میداشتند تو گویی روسیان دانسته این روز را بر گزیده بودند تاجشن آنانرا بسو گواری آلایند.

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم بتماشا گرد آمدندی و چون باز کشتندی داستانها آوردندی. امروز مردم هر چه بیشتر گرد آمده و ارمنی و مسلمان

(*) از روی تاریخ کریگوری این روز بیستم ژانویه بوده. ولی چون تاریخ بولیوسی دوازده روز دیرتر از آن بودی از روی این روز هشتم ژانویه شمرده می‌شده و اینست ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده.

دست‌دسته به‌تماشا ایستاده بودند. چنین می‌گویند: زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین دیدار شوهر گردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نکهبان بیشتر کمارده و فروتر بیداری مینمودند.



۲۹- محمدخان و کریمخان (برادرزادگان ستارخان) بر سردار

اینان را با حاج علی ومیرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی بیکره را دو بخش کرده اند

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌باخت، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت، و چون ریسمانرا به گردش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می‌بود و کسانی تاب دیدن

لیا آورده باز می‌گشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه ریسمان از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد بپا برخاست. از این پیش آمد غریب از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد و ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی‌فهمید و در خیم با دستور افسران دوباره ریسمان را بست و دوباره پتروسخان را بیالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت. همه از این توانایی و ترسی او در شگفت شدند و همه را بمردانگی و غیرتمندی او دل سوخت. مردم بحالی افتادند که نتوان ستود. ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلا و خاندانش را گرفت و بدانشان خاکسترش گردانید.

مستر تورنر مینویسد: دوبار ریسمان گسیخت و هر دو بار آنرا بستند و باز بگردن پتروسخان انداختند. مینویسد: يك افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: «این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند». ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود کوشمائی دادند. مینویسد: همان شب سالداتهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهر اسانند.

این بود سرگذشت دلگداز پتروسخان. اما داستانش: او یکی از ارمنیان مجنونبار (*) بود و خانواده اش بنام ملك اندریاسیان شناخته می‌شد. ولی درشورشهای مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از یاران یفرمخان گردیده بود که در جنگ های قزوین و پیرامون تهران پا در میان داشت. سپس چون جنگها فرونشست و یفرمخان رئیس شهر بانی تهران گردید و در همه جا « اداره ثلاث » برپا میشد او را نیز به تبریز فرستادند و چنانکه گفتیم در آنجا اداره ثلاث را برپا کرد. من او را ندیده بودم و چون اینگونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردند نامش را نیز نشنیده بودم. لیکن چون داستان دار کشیدنش پیش آمد و بدینسان

(*) یکدبه ارمنی نشین در چند فرسنگی تبریز است.

غیرنمندی و مردانگی از او نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو از وی رفت در آترمان او را شناختم و بر آن شدم حالتش را جستجو کنیم. مرد تناور و بالا بلند و خوشرویی بوده و بردلیریش نیز همین سر گذشت که نکاشتیم بهترین کوا هست.

در باره سفارش او و اینکه فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زنش پدید آمد و او را بهمان نام خواندند ولی از سر گذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده ام. هر چه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این بگردن همه ایرانیانست که کینه او و صد مانند او را از آن بد نهادانی که این روزهای خونین را برای تبریز پیش آورده بودند باز جویند.

روز یکشنبه سی ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و دژخویی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند. امروز با دستور او غلامخان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشته او را بمغازه های مجدالملک آورده و از نردبانی آویزان کردند. اردبیلی که خودش کشته او را دیده بوده چنین می نگارد: «زمان خفه نمودن بیچاره بممانعت بر خاسته و خیلی دست و پا زده بود. دستهایش خاک آلوده و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود. آستین پیراهنش از دو طرف از زیر تکه ها پاره شده و چهره اش گرد آلود بود. از قراریکه معلوم شد اول ریسمان بگردنش انداخته و خفه کرده و بعد از پله نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که يك سر نردبان را بدیوار گذاشته ریسمان را به پله اش بسته بودند که پای هایش باندازه نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که بآن آویخته بودند. لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، بسبب ثقلت جثه ریسمان خود بخود تاب داده می شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را بطرفی می کرد.» از اینمرد هم ما در تاریخ نام بردیم. یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار می رفت و پس از فرونشستن جنگها یکی از سرکردگان شهربانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری بکارهای آنجا می پرداختند. سپس غلامخان دستیار

کلاتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد . ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمیدانیم بهر چه از شهر بیرون رفته بوده و چگونه گرفتار گردیده .

از روزهای یکم بهمن و دوسه روز دیگر پیش آمد بنامی یادداشت نکردیم و اینست میخواستیم در اینجا اندکی ایستاده بسخنان دیگری پردازیم تا سپس بار دیگر رشته کشتارها را دنبال کنیم .

ما امیر حشمت و بارانش را در راه گزارده ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز بدستان ایشان پردازیم ، ولی چنانکه میدانیم آنان جز یکدسته از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشتر سردستانان و دیگران در شهر ماندند و هر کدام خود را بنهائگاهی کشیدند . در آن هنگام که ما داستان این کشتارها را میخوانیم می- باید فراموش نکنیم که صدها کسان از آنایکه اگر بدست افتادندی کشته شدند و در شهر نمان میبودند و این در خورد پروا کردند که در این هنگام با آنان چه میگذشت و از شنیدن این خونخواریها بچه حالی می افتادند .

می باید ما در اینجا یادی از آنان نیز کنیم ، لیکن چیزی که هست آنان هر کدام سرگذشت جدایی داشته اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما آگاهی نداریم ، و اینست تنها یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان میداریم بسنده می کنیم :

شادروان میرزا اسماعیل نوبری : ما ازو گاهی در تاریخ نام برده ایم ، لیکن باید او را یکی از بنیاد گزاران مشروطه ایران دانست . اینمرد با آنکه از دستار بندان می بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباک و از پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی . در کشتن رحیمخان او نیز دست داشت ؛ نیز در جنگ با روس که کسانى آنرا ناروا میشماردند این یکی از پا فشاران میبود و چنانکه گفته ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان بر خاست و مجاهدان نوشته از ضیاء الدوله وانجمن می خواستند از کسانیکه آن نوشته را مهر کردند نوبری بود . از اینرو میل او را با نام می شناخت و در این روز ها که رشته کارهای شهر بدست اوو چند افسر روسی افتاده بود بار ها نام او را می برد و گرفتاری او را می خواست .

اگر نوری رادستگیر کردند میسر بسیار شادمان گردیدی و یکسره او را بکشتار-
گاه فرستادی .

در آن شبیکه امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون میرفتند شادروان نوبری
توانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بود در شهر
ماند و تا دبری نهانی بود تا از راهی خود را به قره داغ انداخت و از آنجا بسا رخت
ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را بخاک عثمانی انداخته آسوده
گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان دروان بودند این نیز با آنجا رفت و بایک
پیشواز باشکوهی که مجاهدان کردند بایشان پیوست .

آقا حسین آقا فشنگچی : این نیز از کسانیست که در راه مشروطه کوش
کرده و همیشه در سختیها پادرمیان داشته نیز نوشتیم که او روزیست و نهم آذر باروسیان
جنگ کرده و کسانی را از ایشان کشت (چنانکه این داستانرا کشاتر از آن پس از
این خواهیم آورد) . با اینهمه چون روسیان چیره شدند او از شهر نگریخت و اگر به
شهبندری پناهی می گمان بر سردار رفتی . چنانکه نوشتیم روسیان خانه اش را تاراج
کرده ویران ساختند . لیکن خود او در شهبندری می بود تا پس از ماههایی بیرون آمده
خود را به تهران رسانید و بدینسان از مرگ ایمن گردید .

شادروان حاج محمد میراب : ما از این مرد کمتر نام برده ایم ولی باید همیشه
نامش در تاریخ مشروطه بماند . در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس
نخوانده و دانش نمیداشتند ، لیکن از پا کدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار
دیگران می فهمیدند و دلبستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند ، اینان کسانی بودند
که نه پیشوایی میخواستند و نه نام آرزو میکردند و نه در پی پول اندوزی می بودند ،
نہا بنام مردانگی بکوشش برخاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در
سخت ترین هنگام ها پا پیش می گزاردندی و در سایه این غیرت و پا کدلی همه ایشان
را دوست داشتندی و هر کدام دسته ای را بر سر خود گرد آورده بود .

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود و من فراموش نمیکنم که هر گاه او را
میدیدم از دیدارش شاد میشدم . این مرد ریش سفید مجاهدان لیلوا بود و دسته بزرگی

را بر کرد سر داشت و در جنگها همیشه غیرت و مردانگی از او نمودار شدی. پس از چیرگی روسیان او نیز نتوانست از شهر بیرون رود و در خانه خود پنهان گردید. و چون لیلاوا یکی از بهترین کویهای تبریز است و مردم آنجا کسان نیکخواه و نیکنهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند اینست حاج محمد عمو نتوانست خود را در خانه نگه دارد. زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردند مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج محمد عمو بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها پنهان گردیدی. با اینهمه حاج محمد زیانهای بسیار دید و از گزند بی بهره نماند، زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعبادالله بیگ نامی که بسته روس و از آموز کاران دبیرستان روسی بود و از گزند و از بیرقی که او بالای درب خانه میزد سود جوید. نیز میگویند: یکبار او را گرفتند و بکونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتارهای خود را بیابان رسانیده و خشمشان فرونشسته بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلاوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند.

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق): چنانکه گفته ایم این دارنده روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتارهای تند در نکوهش روسیان مینوشت، او نیز از شهر بیرون رفته و چنانکه دانسته ایم در خانه خواهر سیف السادات (*) نهان شده بوده، این زن نیک از نگهداری مینموده تا پس از چند ماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته و از بیراهه خود را بخاک عثمانی می رساند. پدر او مشهدی رضا را روسها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی بدست نیامد رهایش کردند.

آقای سرتیپ زاده: این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آنکه خانه آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها پا بمیان می نهاد، چنانکه در جنگ با روس در ارک همراه مجاهدان می بود و پس از فرونشستن جنگ که او نیز بیرون رفت ناگزیر گردید پنهان شود و در حکماوار بخانه حاج میرزا (برادر حاج علی عمو) (***)

(*) سیف السادات از مردم دوجی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود.

(**) خود حاج علی عمو این زمان در کیلان بود.

که خویشی با هم داشتند پناهند و تا بازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست .
شادروان حاج محمد علی بادامچی : این نیز از سردستانان بشمار می رفت و پس
از چیرگی روسیان بخانه شونیمان آگت آلمان پناهند و ماههایی در آنجا می بود تا
بیرون آمده روانه تهران گردید .

حاج سیدالمحققین : چنانکه گفته ایم این رئیس انجمن ایالتی بود و روز نخست
جنگ نوشته را او نیز مهر کرد ، این بود می بایست نهان گردد ، ولی چون خویشان
او نزد صمد خان راه داشتند و پیاپیمردی برخاستند صمد خان بوی ایمنی داده پس از
آنکه یکماه نهان میبود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد . چنین میگویند صمد
خان هزار تومان باو پول داده روانه قم گردانید .

حاج ناصر حضرت : او را نوشته ایم که یکی از نمایندگان انجمن می بود و آنگاه
نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت ، او نیز از شهر بیرون رفته در یکباغ دوری
نهان گردید و پس از یکماه و چهل روز از آنجا بدرون شهر آمده در خانه ای
پنهان زیست ، لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان ایمنی برایش گرفتند و او
بیرون آمد .

آقای عطایی : او را نوشته ایم با همه آسایش و خوشی هواداری از مشروطه می نمودی
و خود تفنگ بدوش انداخته بجنگ می شتافتی و در جنگ با صمد خان و روسیان پادرمیان
میداشت . پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته
چند ماهی در قرا داغ زیست .

اینها چیزهاییست که من گاهی شنیده ام و در یادم مانده و در اینجا مینگارم . صد
کس دیگری این حال را داشته اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته ام . کسانی
تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه بجایی نیافتند .

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمابیش در خانه خود در کوی
و بجویه نهان می زیست و تا نمرد کماشنگان صمد خان از او آگاه نشدند . کسانی نیز از
نهان زیستن بستوه آمدند و چون پس از دو سال میانه تهران و صمد خان پیوستگی پیدا
شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند و بسی

کرفتار شده کردند دیدند نیز کسانی از آنانکه بجای های نزدیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند و کردند یافتند چنانکه داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی و صمد خان از تبریز بیرون رفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی.

ترس مردم تا اندازه ای بود که ملامناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه خواه بود میگویند: بیچاره بهر کجا رفت راه ندادند و از ترس جان در یکدخمه گورستان (شامیانده) نهان گردید و زمان درازی در آن جای هراسناک ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانش می رسانیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیده اند نمیدانند چه ستمها می رفت. يك کسی که گرفتار میشد از فراش و فراشباشی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگی و صمدخان هر کدام کردند دیگری باو می رسانیدند. کسانی که کشتنی بودند کارشان آنها با صمد خان یا باروسیان می بود، ولی دیگران از چند جا کردند و آزار میدیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می ترسیدند.

در میان نهان شدگان شگفتی از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حسین خان را خواهیم نگاشت. از کارهایی که صمد خان در این روزها کرد یکی این بود که سامخان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته ایم لشکر بر سر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سامخان را بمراغه فرستاده در آنجا بند کرد، نیز خانه های ایشان را بتساراج داد. چون بازور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافتند بود همه سرجنابان را زیر دست خود میگردانید، بلکه باین اندازه بس نکرده میخواست بنام هواداری محمدعلیمیرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد؛ چنانکه در همین روزها رشید السلطان نامی را با دسته ای از شاهسون از راه اردبیل بر سر گیلان فرستاد و چون محمدعلیمیرزا هنوز در استرآباد درنگ داشت صمد خان گاهی آرزو میکرد که از راه گیلان و زنجان بر سر تهران تازد و آن شهر را گرفته محمدعلیمیرزا را بر تخت نشاند. بیگمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستادگی مینمودند از آن

خودداری نشان میدادند و از صمد خان جلو گیری کردند، کونسول اترلی از رشید - السلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردیل باز گردانید. با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علی باز نایستاد و خواهیم دید بچه کارهایی در این زمینه بر خاست.

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران میکردند، چنانکه در این روزها خانه حاجی غفار بزاز در نزدیکیهای بازارچه میار تاراج کرده و سپس بادی نامیت بر انداختند. در جنگ با قزاقها که گفتیم در آن پیرامونها با اسد آقا خان و همراهانش رخ داد گویا از خانه حاج غفار نیز بقزاقها کلوله انداخته میشد.



۳۰ - غلامخان

پتروس خان را که بدانسان کشتند خانه اش را نیز تاراج کردند و سپس بر انداختند. در میان این ترسها و گرفتاریها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روزها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانوائیها انبوه شوند، صمد خان نانوائیان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی بیایمردی بیکلریکی رها کرد.

روسیان میکوشیدند که همه تفنگها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی باز نگزارند. از روزیکه چیره شده بودند همیشه جستجو میکردند، با اینهمه کونسول امروزها آکهی در شهر پرا کند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و بروسیان بسپارد.

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را باندوه آلودند ، زیرا آقا میر کریم ومشهدی محمد عمواغلی را با چهار تن دیگر بدار آویختند . آقا میر-کریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفته بودند و چون او را بیاغ شمال بردند با هفت تن دیگری یکدسته گردانیده بدآوری کشیدند . بدینسان : مشهدی محمد عمواغلی وعلیشاه امیر خیزی وزینالخان مارالانی و یوز باشی احمد قهوه چی ومشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم حراجچی .

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیکگاه شناخته نوید رهایی دادند و در باره شش تن دیگر حکم کشتن دادند و بیای دارفرستادند .

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهار تن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه ای یک سر کرده روسی نشانده ، و قزاقان با تفنگها بسروی دست کردا کرد ایشان گرفته بودند و بدینسان مان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را بارک رسانند ، در راه که می آمدند آقا میر کریم و دیگران چون باشنایی بر میخوردند از دور با اوسخن رانده بدرود میگفتند و آمرزش میخواستند . میر علی اکبر نامی میگوید : با آقا علی اصغر ختایی می آمدیم ناگهان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد ، ما چون ایستادیم و کالسکه ها بما نزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو بمن کرده چنین گفت : « عمواغلی ما رفتم خدا حافظ . ما را بجل کنید » . سپس مشهدی عمواغلی روبه همراه کرده گفت : « آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را

بجل کنید . خدا حافظ* . بدینسان مردان دلیر مرک را پیشواز می کردند ، و چون ایشان را بحیاط ارك رسانیدند روسیان از يك ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند . هشت تن را از کالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند وزیر چوب دار نگاهداشتند ، حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب می و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فرستادند و شش تن را بدژخیمان سپاردند . اینان نخست رخته های آنان را کردند و چون این کار ها بپایان رسید نزدیک بفرو رفتن آفتاب بود که بدار زدن آغاز کردند . نخست مشهدی محمد عمواعلی دلیرانه خود پای پیش گزاشت و با يك شلواری پیا و کلاهی بر سر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت . چاپکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پایهای خود را بالا کشید و بیجان ایستاد . مردانه زیست و مردانه خود را بمرگ سپرد .

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند . آقا میر کریم بهریکی دل میداد و این جمله ها را پیایی میگفت : « سر نوشت همگی مرگست ، همگی کاروان این راهیم ، رنج ما دو دقیقه بیش نیست ، مردانه بالای دار روید » . بهمگی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی بر زبان رانند .

پس از همه نوبت خود او بود . پای پیش گزاشت و رو بمردم کرده دوبار فریاد زد : « زنده باد مشروطه » و ریسمان را بگردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید باندک زمانی او نیز بیجان گشت (*) . بدینسان در يك ساعت شش تن اثر ارجمند ترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانی های این و آن گردیدند .

شب شنبه هزاران کسان تا باعداد چشم نبستند و بااگر بستند همه خواب های آشفته دیدند و بترس بیدار شدند . اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند ، ولی هیچیک از کشتار های پیش این تکان را بفرم نداده بود . در آن چند سال از بس ملایان

مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم برآستی آنان را بیدین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان بدار میزدند یا صمد خان می کشت مردم را دل بآنان نمی سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیداد گریها سخت تکان می خوردند و از رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی بیکانگی خدا میدادند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده از بد گمانیهای خود پشیمان میشدند. بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا میر کریم پیش از آن بدنوشته چون باینجا میرسد خودداری نتوانسته میگوید: « نزدیک است که بشومی این خونهای ناحق از آسمان آتش بیارد ».

می باید از یکایک این شش تن سخن رانیم :

۱) مشهدی محمد عمواغلی : اینمرد از اسکو (*) بود و اسکو جایگاه دلیرانست و همیشه از آنجا مردان گردنفر از غیرتمند برخیزد. لوتیهای اسکو در تبریز بنام میبودندی. عمواغلی در جوانی بفقارز رفته و در آنجا کار میکرده وای چون مشروطه برخاست بایران باز گشته و در تهران از همدستان حیدر عمواغلی بوده که به محمد علیمیرزا بمب انداخته اند (چنانکه ما این داستان را در جای خود یاد کرده ایم) (**). پس از فرونشستن جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ مشهدی محمد عمواغلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارچش شناختند و او را یکی از سردستان گرفتند و کلاتری سرخاب و ششکلان را با وسپردند. ولی این مرد حالهای شگفتی داشت، در جایکه کلاتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست میداشت و همیشه سر و کارش با تفنگچیان و جنگجویان می بود و این کار را بنیکی انجام میداد از سوی دیگر همچون خدا شناسان پا کدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می برده.

(*) آبادی در چند فرسنگی تبریز است.

(**) تاریخ مشروطه بخش دوم.

اردبیلی با آنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمرد نگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می آوریم: «این شخص از بلوای سابق باینطرف شهرت کرده مشهور شد، در اداره نظمیه سمت کومیسری و سر شعبگی داشت، از طرف اداره او را به محله سرخاب و ششکلان کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناصب به تجمعات ظاهری مقید نبود، ابداً در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه های قیمتی گلابتون دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پرحیله و عامی نما در ظاهر از طرز گفتارش عامی بنظر می آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد، کلاه پوستی کلفت بسرمی گذاشت، کلبه مشهور بگیمه از ماهوت آبی رنگ مثل سایر لوتیهای اسکویی در بر میکرد، اکثر اوقات کفشهای پاشنه خوابیده اروسی در پا میکرد، هر وقت میخواست تند تر برود با پاشنه کش پاشنه های خود را میکشید، سن او قریب بشصت و شصت دو بنظر می آمد ...»

چنانکه گفته ایم چون جنگ روس برخاست عموغلی نیز با درمیان میداشت و دلیرانه میجنگید و در آن جنگ ها بود که چند تن از روسیان (کویا پنج تن) دستگیر افتادند. عموغلی آنها را نگه داشت و پس از چیرگی روسیان آسوده بکونسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروغگی بازار را باو سپردند. عموغلی فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون رفت و یک ماه کمابیش که بر سر کار بود باز نیکی ها ب مردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان را گرفت. ولی در اینمیان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتارنش را دادند و بدانسانکه گفتیم نابودش ساختند.

(۲) آقامیر کریم: اینمرد درو بجویه می نشست و چون آن کوی بسر راه همکماوار نهاده پیش از مشروطه من بار ها او را دیده بودم و می شناختم، مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزاز می داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان بجاسرودی. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمد علی میرزا در تهران مجلس را بتوپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ

مجاهدان شکست یافتند و جز ستار خان که در امیر خیز ایستادگی مینمود دیگران همگی سپر انداختند و رحیمخان با سواران خود بدرون شهر آمد و آزادیخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم بهمدستی حاج

مشهدی شاکر

حاجی خان

حاج محمد

آقای رزا علی

-۳۱-



شیخ علی اسفرلیاوی کوه خود را نشان داده بیک کار بیابانه شکفتی برخاستند ، و آن اینکه مسجد سمصامخان را که در ارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می بودرها نکردند و ترس و نومیدی بخود راه نداده در چنان روز کاری هر روز را بآن

مسجد رفته و از بام ناشام نشسته و ناهار را يك لقمه نان تهی در آنجا خوردند و همینکه چند تنی را در برابر خود دیدند بمنبر رفته گفتار های آتشین را اندند و بار ها گروهی را از بیش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه ها آمدند و تا جاییکه توانستند پیش رفتند. از چیز هاییکه دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستادگی مردانه ستار خان و باران اندك او این پا فشاری حاج شیخ علی اصغر و آقا میر کریم بود. بیهوده نبود روسیان همینکه به تبریز درآمدند حاج شیخ علی اصغر را بیهانه اینکه نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و باقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده بدارش آویختند.

پس از چیرگی روسیان شادروان میر کریم چون بیمی بخود راه نمیداد از شهر بیرون رفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود اینست در خانه خود نهان گردید و میبود تا حسینخان آگاه شده وبا فراشان با آنجا ریخته و او را دستگیر کردند. سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او در هنگام گرفتنش میگویند که نمیخواهم در اینجانبنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می نگارم.

۳) یوزباشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم و این اندازه میدانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرونشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته و در بازار قهوه خانه باز کرده بوده، و در جنگ باروس دست نداشته است.

۴) مشهدی احمد: این برادر حاجی قفقاز است و «نانوا» شناخته می شد. چنانکه گفتیم او و برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته بودند و در جنگ باروس دست نداشتند، این را هم گفتم که مادر داغ دیده این دوجوان سالها پس از ایشان زنده می بود و من او را بر سر کشته حسینخان دیدم، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون بیاد افتاد این زن دوجوان نازنین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا میداند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه هایی از دلم گذشت.

۵) علیشاه امیر خیزی: این از مجاهدان بنام میبود، ولی من اورانیک نمیشناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمیدارم.

۶) زینال مارالائی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود.

اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا کناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است. نیز خود مشهدی هاشم از سردستان مجاهدان از اهراب بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت، ولی از پسرش آگاهی نمیداریم.

بنوشته اردبیلی دارایی که از مشهدی محمد عمواعلی پس مانده بود چون رسیدند و شمردند همگی بیش از صد تومان نشد، مردیکه آن کوششها و جانفشانیهای بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلانتر دو کوی از بزرگترین و توانگر ترین کویهای تبریز می بود و پس از همگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست میداشت همگی دارایش این بوده، تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیه آن کسانی که اینان را مردم آزار و تاراجگر می نامیدند و از دیده هامیانداختند ولی از آنسوی به تباهاگرانی که از باغشاه درآمده در بهارستان جا می گزیدند و هر یکی ماهانه پول کزافی پیداش سیاهکاری های خود از دولت می گرفتند و دارایی می اندوختند کوچکترین نکوهش روانمی شماردند. در اینجاست که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و نیک دانند که این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره میبوده اند و در چه راه میکوشیده اند.

برس تاریخ برویم: فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با اندوه دیگری رو برو شدند. این بار نوبت صمد خان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دلها را پر درد گرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قند فروش را با نایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند و سپس مرده او را در مغازه های مجدالملک آویزان کردند (بدانسانکه با غلامخان و میرزا آقا بالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب بر میخواست که تن بیروان

مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان کردید. نایب محمد آقا در زندان میخوابید تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده ایم و داستان گرفتاری او را در باسمنج و آزادیش را از باغ شمال آورده ایم، پیداست که صمد خان با آن خونخواری و تیره دلی که داشت برای نگونه کسان نمی بخشود و دانسته نیست بروسیان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است. اما داستان دستگیرش بدینسان بود که چون با محمد آقا خان از باغ شمال بیرون آمدند هر کدام در خانه خود بودند، روزی صمد خان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و باو چنین گفت: «من بشما جوانان کار آمده نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشباشی صمد خان) تا بسپارم کاری بشما دهد». محمد آقا خان چون کمان دیگری نمی برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز بدستگاه سالار مکرم میرفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من بدیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او کمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نه-اد، هنگام پسین فراشباشی صمد خان با دسته ای فراش با آنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید تا کهان بفرایشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند، و در همان هنگام فرایشان افزار و کچال خانه را تاراج کردند و از تن آندو رختپایشان را کنده در آن سرمای زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را بزنند و فرستادند که چنانکه گفتیم مشهدی عباسعلی یکشب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روزهای هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده ایم. روز نهم روسیان باز در پشت بام ارك یکتی را بدار زدند. یکتی که بر تبریزیان میهمان و بس گرامی می-بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، بویژه با آن شکنجه و سختی که بدرود زندگانی گفت.

گرچیان که از سال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز

ماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرای پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروزهنگام پسین پهای دارش آوردند. زاده غیرتمند گرجستان خود را نباخته بود و خونسردی مینمود و چون پای دار رسید رو بمردم کرده چنین گفت: «شما دو سپارش دارم یکی اینکه يك ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرا دار بگردن گرفت و من و امداد اویم و چون چیزی از خود جز يك لحاف ابریشمی باز نمی- کز ارم آن را بکاروانسرا بدهید. سپارش دیگرم اینکه مسلمان شده ام و مراد ر گورستان مسلمانان و بآیین اسلام زیر خاک سپارید»

اینها را چون گفت و دژ خیم بگارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه ریسمان بگردنش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او بر زمین افتاد، چون بار دوم ریسمان بستند و بگردنش انداختند باز پاره شده افتاد، بار سوم نیمه جان بروی کرسیش بردند و ریسمان بگردنش انداختند و آویزانش کردند. این بار چرخي خورد و جان بیرون داد.

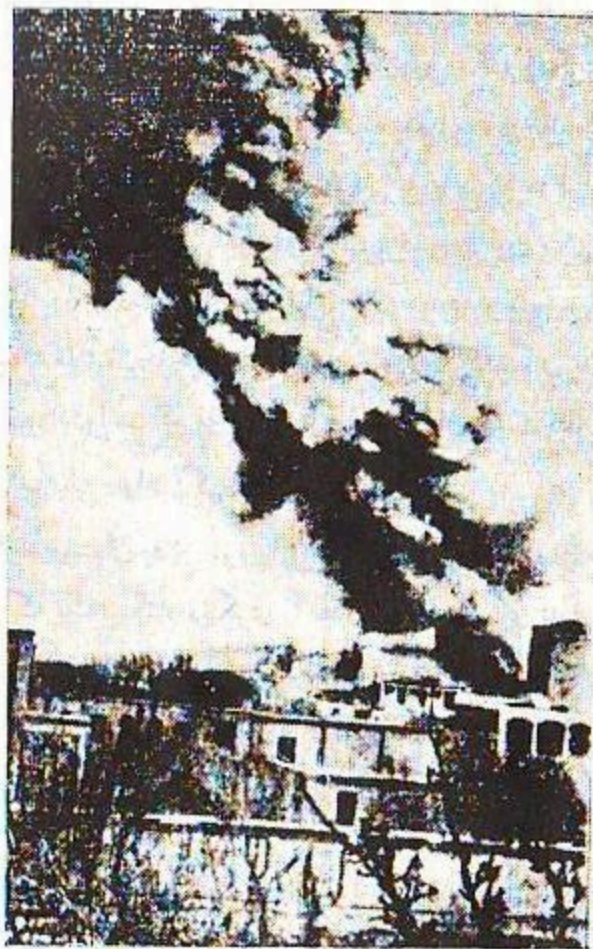
نمیدانم کسانی که در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آنرا شنیدم حالی پیدا کردم که بستودن نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی يك کشوری بشهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده؟! کنون هم که این را مینویسم خود را شرمند می یابم، این بدتر که نامهای این جوانمردان را نمیدانیم که بشکاریم، ولی ای جوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره سپاس گزار کوششهای کرانههای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنانکه سپارش خودش بود او را بآیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر بخاک سپردند.

یکدو روز پس از این (*) روسیان را گزندى رخ داد بدینسان چون ارك را در دست میداشتند و یکدسته سالدات همیشه در آنجا میبودند دانسته نیست چه رخ داد

(*) تاریخ درست این پیش آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است

که ناکهان یکی از انبارهای باروت آتش گرفت و یکبار انبار و در و دیوار را با یکدسته از سالدات بهوا پرانید ، مردم با آواز آن بیرون آمدند و چون دود پس تیره و اندوهی از بالای ارك بر میخواست دانستند پیش آمد چیست . روسیان آنروز را به بیرون آوردن



۳۲- ارك پس از آتش گرفتن انبار باروت

کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند ، زخمیان را در ارا به ها نشاندند و کشتگان را خوابانیده و پوشاکی بروی آنها کشیده بودند ، در شهر میگفتند تا دوست تن کشته و زخمی داشته اند .

مستر تورنر سخنی مینویسد که می باید آنرا بیاوریم و در پیرامونش سخن رانیم .

می گوید : چهل و دو تن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادی خواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند . (*) نمیتوان گفت که این چهل و دو تن بخون آن چهل و دو تن گرفتار آمده اند ، زیرا کشته آزادی خواهان سالدانها نبودند میلر و وونسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدند می بایست آنان شدند ، ولی ما از نوشته تورنر نکته دیگری را می خواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل و دو تن را کشته بوده اند ، در حالیکه ما تا اینجا بیش از سی تن شمرده ایم . از اینرو باید گفت : کسانی بوده اند که ما فراموش کرده ایم . این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره ها که آورده پشت بام ارک را با دستگاه دار روسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آویزان می باشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی شناسیم . درباره کشتگان با دست صمد خان نیز پیکره هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان بدست نیاورده ایم ، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد .

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگر نکردند و گویا پسین همانروز (یا پسین فردای آن) بود که يك بیگانه دیگری را بدار زدند و دلهای تبریزیان را پر اندوه ساختند . مشهدی غفار خان برادر ستارخان سردار را که گرفته و باغ شمال برده بودند امروز با یکدسته قزاق و يك افسر پیای دار فرستادند . کسیکه داستان را با چشم دیده چنین میگوید : چون او را بیالای پشت بام ارک رسانیدند رو بسوی تماشاچیان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی برویش زد چنانکه کلاه از سرش افتاد . افسر روسی بدژخیم پر خاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته بسرش گذاشت ، مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دستنماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آنرا بانجام رسانید نزدیک چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هر کاری دارید بکنید . دژخیم جلثقه را هم از تن او در آورد و سپس بازوی او را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری

(*) این گفته هایی که از مستر تورنر می آوریم از کتاب پرفسور براون ، فرمانروایی هراس در

بود دو ریسمان را یکی کرده بگردن او انداخت. در این میان مشهدی غفار شهادت می-
گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دوسه بار چرخ خورد و سپس ارزه سختی
بتن او افتاد، درخیم^۱ پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش در رفت و بی تکان
ایستاد. میگوید کسانی از تماشاگران چنان بهایهای میگریستند که ما نرسیدیم مایه
خشم روسیان باشد و ایشانرا آرام ساختیم.

ستارخان را تا آنجا که ما میدانیم سه برادر بوده: یکی اسماعیل خان که پیش
از مشروطه در زمان ولیعهدی محمدعلیمیرزا کشته شده و داستان شگفتی دارد، دیگری
حاج عظیم خان که در جنگها تنگ نیز بر میداشت ولی همیشه بمردم نیکبها میکرد
و پس از رنجها که دیده و خانه اش بتاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز میگزارد.
دیگری این مشهدی غفارخان که مرد بسیار بی آزار و کناره گیری بوده و در جنگها
نیز دست نداشته، ولی روسیان بگناه برادری ستارخان برودریغ نگفتند و بدارش زدند.
ستارخان از آن دلیریهای پیماند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادی خواهان در
تهران پای او را شکستند و روسیان در تبریز يك برادر و دو برادر زاده اش را بدار کشیدند
و خانه های او را تاراج نمودند.

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمد خان محمد قفقازی را که چایق محمد
نامیده میشد در قویون میدانی سر بریده و کشته او را با خنجر فرو رفته بسینه اش
برای تماشای مردم بروی زمین گزاردند.

اینمرد در پیش ستارخان میبود و یکی از سردستانان مجاهدان بشمار می رفت
و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده
بوده اند از اینرو او را «چایق» مینامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری
از کسان کشتنی را بدست اومی سپاردند. ما نیز نوشتدایم که چون نایب عباس و برادرش در
دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را بشهر می آوردند از شهر این محمد را فرستادند
که رفت و آنان را در نیمه راه کشت. هم گویا از این رهگذر بود که صمد خان
او را با نام می شناخت و گرفتاری او را می خواست و چون تلگراف از جلفا در باره

کرفتاری او رسید بتلکرافچی مژد کانی داد و دستور داد او را هر چه زود تر به شهر بیاورند .

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بود که از آنجا بقفقاز رود ولی در جلفا میر محمد کیچیز که از مردم تبریز و از بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می زیست او را شناخته جلو گیری از رفتن کرد و در زمان با تلکراف بصمد خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صمد خان دستور داد او را بشهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد .

بدینسان روزهای دلکداز میگذشت و در شب سه شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خود کشی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می باید آنرا در گفتار جدا گانه بنکاریم .

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

در اینجا که می‌خواهیم داستان خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا را بنگاریم باید انگیزه آن را نیز یاد کنیم و در این میان میدان خواهیم داشت که بسنخاند دیگری هم پردازیم.

چنانکه گفته‌ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی‌خواهان کرم گرفت و با همگی پا کدلانه رفتار کرد. آزادی‌خواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان بکار برخاستند و بدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز با پیش‌گراشت و خود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو درآمده کار گزار را نزد کونسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را باز گراشت که بجنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می‌خواست ازدادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها بجای این نیک، مرد يك والی ترسو بودی و یا او روسوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی آنکه جنگی کنند شهر را بدست گرفتند و آزادی خواهان همگی بی آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند بجنگ ایشان افتادند که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین و امین نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده اند و ایشانند که دست

از جنگ برنمیدارند و از تهران بی آنکه چگونگی را بفهمند پیدایی تلگراف میفرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را بکار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته بدست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاک‌درونی‌ها برو بس گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن يك نام نيك جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گراشت. چهار روز که جنگ پیش میرفت شاهزاده در خانه خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارهای ارامی باید و چنانکه گفتیم بهمراهی نقذالاسلام و دیگران و بمیانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه باروسیان باشتی میکوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمیداشت. در يك تلگرافی چنین میگوید:

«... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شتت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کنند والله و بالله زن و طفل در کوچه‌ها کشتند کارهایی کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمیکذارند تردد و لامحالہ مذاکره بعمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، اینکه متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابتدا اقدام نیست روسها هرگز گوش نمیدهند...»

این تلگرافهای شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمیداشت، و چون در یکی از آنها میگوید «عجالتاً آنچه را بورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده پیدای روسیان را بنمایند سیاسی خود در لندن آگاهی میداد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمیخواست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را نکنداد و در آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آنرا در کتاب آبی می‌یابیم. بدینسان:

داینکه گفته‌اند روسیان کشتار می کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن می‌باشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ بلشکرگاه خود آورده با ایشان بمهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سر کرده روسی بآرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان بروشلیک کردند و وی را در همانجا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند.

چنانکه شنیده شد قزاقان به برخی دکانهای می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون میکوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که میگویند روسیان در کشتن بیگناه از گناهکار جدا نمی کنند جستجو خواهم کرد. لیکن کنون رادور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه بهنگام بسبب باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی دارم عنوان رفتار های نامردمیان در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی بر راستی چنان عنوانی در دست نمیداریم >

این نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بروی سپاهکارهای روسیان میکرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را به یکبار و وارونه ساخته است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه های مارالان هر که را یافتند از بزرگ و کوچک بخون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن بهم بسته در تنور انداختند، با اینهمه چون ما آگاهی درستی از آن داستان- های دلگداز نداریم نمیتوانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده. هر چه هست کشتن روسیان بیگناهان را در خور پنهان کردن نبوده و مادرش گفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان بلشکرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورده‌مان داستان دلگداز خاندان ختایست که مانگاشته ایم سالداتها ناکهان بخانه ایشان ریختند و در یکدم نه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد بخواک

و خون غلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست بیاب شمال بردند و خانه ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی مینامد و آرامش و سنگینی میخواند، و این بدتر که میگوید: «دیگر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شدهاند».

این نمونه ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شیلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان مینموده، آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب آبی را که ببینید بجز از داستان ثقة الاسلام و همراهان هفتگانه و از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شیلی آگاهی نداده (*).

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف های امان الله میرزا به تهران می رسید و دولت آنها را بسفیر خود در لندن آکهی میداد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آکهی هایی بروزنامه های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیر کی روسیان را بایران نمیخواستند و با سیاست دولت خود در باره آزاد کراودن روسیان همدستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینکتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می گرفتند از اینرو آگاهی هایی که روزنامه های لندن از پیش آمد های تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون میخواستند سیاهکار بهاشان در پرده ماند ناگزیر شده پاسخ برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده اند و دروغ های بسیاری از درفتارهای

(*) یکسال و نیم پیش از این پیش آمدها چون کتاب برادر بنام «فرمانروایی هراس در تبریز» چاپ شده و در آن پیکره های گفته شدگان و دار رفتگان نشان داده شده دولت انگلیس در باره آنها یرستی از مستر شیلی کرده و او که اینزمان در استانبول بوده بار دیگر بیکرشته سخنان بی سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون ویرا کند. گردیدن آن پیکره ها دولت انگلیس از داستان آنها يك آگاه بوده است.

مجاهدان با سالدانهایی که دستگیر می کرده اند و یامی کشته اند ساخته پراکنده کردند (*).

سفیر ایران عنوان میکرد که اینکه روسیان در تبریز ورشت دریك روز بكار برخاسته اند دلیل است که ایشان پیشدستی بجنگ کرده اند و از دیر زمان کار را آماده ساخته بوده اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره کردند. روزنامه نوی ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین مینوشت: اینکه مجاهدان در تبریز ورشت در يك روز بكار برخاسته اند دلیل است که نقشه کار را از دیر باز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده اند.

این دلیل آوریها در میان میبود که ناگهان خبر نگار وریتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و وریتر این را بهمه جا آگهی داد و روزنامه های لندن نیز آنرا چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دیماه) تلگراف کونسول تبریز که بلندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آنرا آوردیم) بروزنامه ها داده شد و همگی آنرا بچاپ رسانیدند. پیداست که هر دوی اینها بزبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمیداشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ میداد. در نهان نیز روسیان بازبان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود بوزارت خارجه چنین میگوید:

دروس ها معلوم می شود خیلی حرف ها به انگلیسها زده اند در باب

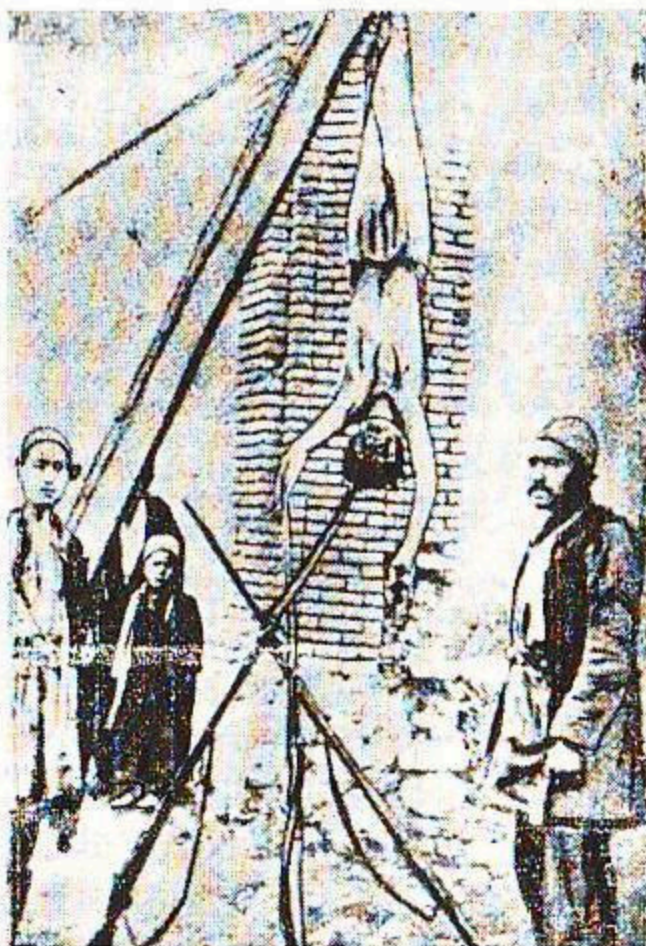
(*) از اینگونه که مجاهدان چون سالدانه را دستگیر می کردند آنها را شکنجه می دادند و در همان هنگام موسیقی شان بنوازش می آمد و بدیشان آنها را می کشند. نیز دستگیران را اندام می بریدند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می کردند. می گفتند پیکره هایی از تنه های تکه تکه و اندام های بریده کشتگان سالدات و فراق در دست است.

این شکفته که شبی در تگراشی که گفتیم از استانیول فرستاده میگوید آن پیکره ها را دیده است و ما نمیدانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند!

اینکه فدایی ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند.

ولی می باید ما این را بهتر و روشنتر باز نماییم : باید دانست دولتهای اروپا هیچگاه جنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند . از قرن‌ها که اینان بر آسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدا دادی این سرزمین را تاراج میکنند چنین وامینمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی بجهان نمایند و در پی آزادی و کردن‌فرازی باشند یا بگفته خودشان سیاست در آیند ، و همیشه می خواهند شرقیان بکشا کش های دینی پردازند و رشته فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست نهند و سرپایین انداخته سرگرم این نادانیها باشند . اینست همیشه بایکدست این نادانیها را در شرق هر چه فروتر و بیشتر می گردانند و بایکدست بر سر غیرتمندان میکوبند . در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی میداشتند و چون آنان هوادار محمد علی میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند ، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آندو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از اینسوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد ، ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش کیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و قهرمان و عمواغلی و آن غیرتمندیها و جانفشانیها که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دو دولت کمان نکرده بودند . اگر چه اینان کار کنانی در میان درباریان کهن (که این زمان بمیان مشروطه خواهان در آمده بودند) فراوان میداشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی بسوی خود کشیده بودند ولی اینان چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه را که در میان آورده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند ، آنمردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلو گیری نشدی بجای های بسیار بزرگی رسیدی . شاید پیش آمد های شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی ، سپس نیز چون دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می بودند ، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آسارا زیر دست خود میداشتند و اینست از آنان چندان ییمی

نمیکردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلو گیرند و در این باره هر دو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دو دولت را در باره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند بگفتگوی پس درازی که در پیش آمد مستر شوستر در



۳۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آویخته‌اند

پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته و ما اندکی از آنرا در بخش اول آوردیم نگاه کند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود میگوید: «روسها معلوم میشود خیلی حرفها بانگلیسها زده اند در باب اینکه فدايیدها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران بحال مجاهدان نمیداشتند؟! بیگمان میداشتند و با روسیان هم اندیشه می بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان میبود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشانرا در شمال ایران باز گیرند و این سیاستی بود که دولت دنبال می کرد و این از بهر آن بود که روز بروز آلمانیان بر نیرو می افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می گردید و انگلیسیان چون در آنجنگ نیاز بیار، روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشانرا می جستند و روشنتر بگویم بهره مندی های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می ساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلوگیری کنند. پرفور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی مینمود و با ایرانیان همدردی نشان میداد و آن آوازاها از توده بر میخواست. روسیان نیز اگر ناگزیر میشدند که دلیلهایی آوردند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون بر سر تاریخ میرویم:

اینها در دهه نخست دیمه پیش میرفت که هنوز داستان دار زدن نفع الاسلام و دیگران رخ نداده و آگاهی از آنها بلند نشده بود و چون بدانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی بزبان درازی برخاستند و برخی از روزنامه های انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیانرا براستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمیونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش آمد وادار تا راست و دروغ

روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی میداشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان الله میرزا می رانیم.

از این پیکارها و دلیل آوریها که در میان می رفت روسیان دانستند که آگاهیها را بدولت ایران شاهزاده داده و آگاهی کشتار پانصد تن بیچ و مردهم ازوست و از اینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کونسولخانه انگلیس پناهی کونسول او را نیک پذیرفت و تا دوسه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان میخواستند او را آسوده بخانه خود (در تهران) رسانند و میخواستند اواز راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگرافهایی بآمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوش رفتاری نمایند و او را بی گزند بتهران رسانند، روسیان چون کینه او را در دل میداشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون بتهران رسد او را از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری ازدولت باو ندهند و ماهانه ای نپردازند، و چنین می گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده، پس از این پاسخ از روسیان سرادارد گری وزیر خارجه انگلیس بر این شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان میخواستند همداستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادوارد گری آنرا پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) باتلگراف چگونگی را بکونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان بسخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان الله میرا نباید در تهران زیست کند و باید بجای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دو باره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن باو کرده نشود. این گفتگوهای بود که میانه دو دولت می رفت. اما خود شاهزاده امان الله میرزا

از روزیکه بکونسولگری پناهِید روسوی تهران بر گردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما میدانیم دولت در آن هنگام توانایی رها کردن او را نداشت و این بود هر بار بنوید چند روز دیگر بسنده میکرد. در این میان چنانکه گفتیم داستان گفتگوهای سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش میرفت و آن نگارش ها در روزنامه هارخ میداد و چون خبرنگار رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آکهی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می گویند داستان کشتار گزافه آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راستر آکهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آکهی دادم و کنون را چون نمی توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره بر نیاید. او نیز پیشنهاد بر پا ساختن کمیونی را کرد.

کویا در آخر های دیماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده بگفتگو پرداختند و وزیر مختار روس (کویا بمیانجیگری کونسول انگلیس) از او بازخواست کرد که چرا آکهی داده سالدانها مردم ییگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟! شاهزاده پاسخی نیز باو داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سپرده یانه؟..

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیر تمند تنگ ساخت و او را بخود کشی وا داشت، کویا می پنداشته که آن نوشته بدست روسیان افتاده و می ترسیده که آرا دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده بکزارند.

از شکفتی هاست که صمد خان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی مینموده و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می فرستاده و حالش را می پرسیده، همانکس که اکنون در تهرانست چنین میگوید: واپسین بار که بنزد او رفتم سخت

آشفته و اندوهناکش دیدم ، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت . پرسیدم : مگر این پرسش چه سختی دارد ؟!.. گفت : من اگر بگویم : دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت میبودم روسیان آنرا دستاویز گرفته آذربایجان را می برند و من چون کاغذ مهر کرده ام آنرا دستاویز ساخته مرا زنده نگزارند .

میگوید : من دلداریهام دادم لیکن پیدا بود که کار گریختاد و چون زمانی نزدادم بر خاسته باز گشتم .

در کتاب آبی در باره نگهداری او در کونسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردم نیست ، لیکن چنین یقین است که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی داشته است .

اما چگونگی خود کشی : شاهزاده چون بکونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته ، کونسول آنها را گرفته با فشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامه دان شاهزاده باز مانده که کونسول آنها را ندیده و اینهنگام که شاهزاده آهنگ خود کشی کرده نامه ای بکونسول نوشته بدینسان که چون حاج شجاع الدوله با من مهربانی نموده و چند بار برای پرسیدن حال فرستاده در اینهنگام که میخواهم بتهران بروم بهتر است نامه ای بنام سپاسگزاری بایشان بنویسم و میخواهم آن دو تپانچه را هم بایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من . کونسول چون کمان دیگری نمی برده این سخن را باور کرده ، با اینهمه تپانچه ها را داده و فشنگها را نگهداشته .

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می بوده و نامه مینوشته و چون آنها را بپایان رسانیده فشنگی از جامه دان بیرون آورده و یکی از تپانچه ها انداخته و در حالیکه رو بسوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را بپهلوی خود گزارد و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است .

کونسول گزارش را بتهران چنین آگاهی داده :

«چون امروز ضیاء الدوله ساعت هر روزه بیرون نیامد من باطاق اورفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود بزمین افتاده و یکسوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رختها همه در برش و دکه های پیراهن و نیم تنه اش باز می بود. افزار اطاق هم بجای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستاده ام و نماینده کار گزار را هم باینجا خوانده ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه بنام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمد خان که یادش کردیم چنین میگوید: هنگام نیمروز بر سر سفره صمد خان بودیم که آکهی دادند از کونسولگری تلفون کرده میگویند ضیاء الدوله خود را کشته است. میگوید: صمد خان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس میخواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامهها خواهند نوشت شما پسر مرا پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری بنام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می زیست. باو نیز داستانرا آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را بنام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود و باو نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه بخاک سپارند.

می گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه بروی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال

می آمدند . بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و با هنگ بارگاه سید حمزه روانه کردیدیم و آن را با آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زبر خاک سپردند . این بود داستان دلسوز خود کشی ضیاء الدوله . اینمردان که بدینسان درمی گذشتند اگر چه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمیشد لیکن در نهان در هزار ها خانه ها سوگواری برایشان میکردند . اینمرد نیز چون در گذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز بروسوخت . من آنروز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهار شنبه که در انجمنی را شنیدم اگر چه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم ، ولی چون بخانه باز گشتم تا نیمشب نخواهیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم .

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته ایم و در اینجا می باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیرتومانی داشته است ، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف رئیس قزاقخانه گردید و در نتیجه پیش آمدهایی چندتنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستن یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده با آزادیخواهان پیوست و این بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس بدستاری وزارت جنگ رسید ، و چون محمد علیمیرزا مشروطه را برانداخت او در تهران بگوشه ای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان بتهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا با آذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایک آورده ایم .

دار زدن حاجی نقی بایک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارك بدار زدند و چنانچه گفته ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می آوریم:

چنانکه گفتیم روسیان چون شب بیست و نهم آذر ماه در تبریز بکار بر خاستند و در جلو اداره شهر بانی دو تن را کشته و شبانه بیشتر اداره ها را بدست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می شماردند و چنین می پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را بدست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد این بود چون بامداد دمید و هوا اندکی روشن گردید سالدات و قزاق را بیازار ها و خیابانها ریختند و سر راهها را گرفتند و از آنسوی برای گرفتن کلانتریها سر کرد گانی را بادسته هایی از قزاق و سالدات نامزد گردانیدند که هر یکی بادسته خود بر سر يك کلانتری برود دسته نخست از آنان بآهنک کلانتری دوجی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات های کاروانسرای محمد افها بودند که گفتیم دوسه روز پیش از اردیل رسیده و در آن کاروانسرای جا گرفتند و از هر باره بر دیگر سالداتها برتری داشتند و بیباکی و دژخویی فزونتر از آنان نشان میدادند که از روزیکه رسیدند بیم مردم بیشتر گردید .

اینان چون روانه گردیدند تا کورستان دوجی کسی جلو آنانرا نگرفت ، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخ نداده و مردم هنوز آگاهی از پیش آمد نداشتند و کسی از آهنک اینان آگاه نبود، ولی چون بکورستان دوجی رسیدند و آهنک ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنکچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند بجلو گیری

پرداختند و زد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آنروز بود و کسیکه آنروز در آن نزدیکیها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را بکاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی کورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و بنگهداری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان کرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودند و از لشکرگاه خود بس دور افتاده و امید چندانی بر رسیدن یاور نمیداشتند دلیرانه ایستادگی نمودند و بیایپی از مجاهدان می کشتند، از آنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن نترسیده زمان بزمان بکاروانسرا نزدیک میشدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این زد و خورد تا غروب پیش می رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی بر پا می بود اینان همچنان جنگ را رها نمی کردند و چون روسیان در جایگاه استواری می بودند تا هنگام پسین بیست و هفت تن کمایش از مجاهدان را بخاک انداختند ولی از ایشان بیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت بام سوراخی باز کنند و از آنجا تیر اندازند، همینکه سوراخ باز شد روسیان مهات نداده یکی از مجاهدان را که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که گلوله از زیر چانه اش خورد و از پشت سرش بدر رفت، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش بکاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلو گیری کردند. از کسانی که در این جنگ کشته گردید یکی جوانی باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی تقی بود (که ما داستان او را خواهیم سرود). چون روسیان بتنگنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی ماندند یکی از مجاهدان ایشانرا آواز کرده بزبان روسی چنین گفت: بیایید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آید و ما بشما زینهار میدهیم. سر کرده ایشان پاسخ داد: ما نان امپراتور را خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم. بدینسان از زینهار خواهی سر باز زدند، و چون شب فرا رسید و هوا تاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سر کرده روسی با دو تن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند و چون راه را نمی شناختند یکی از بازار خوابان را (داروغه شاگرد) جلو

انداخته آهنگ کاروانسرای محمد افها کردند و چنین می‌پنداشتند یاران‌شان در آنجا می‌باشند. با آنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان با آنجا رو آورده و با يك تاخت بسیار بی‌باکانه و خونریزانه آنجا را از روسیان تهی ساخته بودند، آنان این را نمی‌دانستند و چون بنزدیک کاروانسرا رسیدند راه‌نما را رها کردند و خود را بکاروانسرا در آورده شب را در کنج طویله بسر بردند و چون روز شد دوباره با روسیان در پیرامونهای باغ شمال جنگ پیش میرفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آه‌دهند. روسیان از نهانگاه دست باز کرده و سه تن را با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی‌کرد پیش‌رو نا حاجی با باخان اردبیلی با آنجا رسید و با پیش‌گزارده با چندتیر هر سه را از پا انداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی.

اما پیش آمد حاجی نقی و برادرانش: اینان سه برادر بودند که بزرگ‌ترشان حاجی نقی شصت سال کمابیش داشت و بکار جواهر فروشی می‌پرداخت و مرد آسایش طلبی بود. دو برادر دیگرش کویا بخرید و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته و اینست با مجاهدان پیوستگی می‌داشتند و همیشه با ایشان بجنگ می‌رفتند یکی از آندو در این جنگ کاروانسرا نیز بود و چنانکه گفته شد با تیر روسیان از پادر آمد و چون کشته‌اش بر خانه‌اش بردند زنان بسوك و شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان یتیمی را از انداز کذرانیده آرام نمی‌گرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از اینسوی این یتیمی زنان را میدید دیوانه وار يك کار بیهوده زشتی برخاست و آن اینکه یکی از کشتگان روسی را که در پیرامون کاروانسرا بود سر بریده آنرا برای آرامی زنان بخانه آورد (و گویا این روز دوم جنگ بوده).

این بود گناهی که از او سرزد، و چون دوسه روز دیگر جنگ فرو نشست و سپس نیز روسیان شهر را بدست گرفتند و بی کشتگان خود می‌گشتند تن سر بریده آن سالدات را پیدا کردند که از یکسو همان را دستاویز ساخته درلندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالدانها را می‌گرفتند شکنجه میکردند و اندامهای ایشان رامی‌بردند. این گناهها را که بر مجاهدان می‌شمردند یگانه دستاویز آن همین تن سر

بریده بود و بس. از یکسو نیز جستن سر آنرا بهانه گرفته باین خانه و آن خانه ریختند و چون آنرا پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را بتوپ خواهند بست. خود حاجی نفی گریخته و جایش دانسته نبود. روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و بزندان سپردند. نیز خانه اش را تاراج کردند و چون میخواستند آنرا بادینامیت براندازند همسایگان از ترس آنکه بخانه های ایشان کنند رسد از آن جلو گیری نمودند و خود بگردن گرفتند که کار کر کرده با بیل و کلنگ آنرا ویرانه گردانند در اینمیان سر بریده نیز پیدا شد. بدینسان که حاجی نفی چون آنرا بریده و بخانه آورده بود پس از نشان دادن بزنان و دیگران بحیاط تون کر مابه ای در آن نزدیکی انداخته بوده چون یکی دو روز آنجا مانده آقای حاج میرزا علی اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه اش در آن نزدیکی بود (*) از چگونگی آگاه گردیده و بتوئاب دستور داده که آنرا بیرون برده در يك جایی زیر خاک کنند و توئاب دستور او را بکار بسته بوده. این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقیانی توئاب را فرستاد و آنرا از جاییکه زیر خاک کرده بود بیرون آورد و بروسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نفی چهل روز کمایش در نهانگاه میبود و چون شنید روسیان پسرش آزار می رسانند و بجان او بیم کرد بیرون آمد و خود را بروسیان سپرد و آنان او را چند روز نگاهداشته و باز پرسها کردند و چنانکه گفتیم روز هفدهم بهمن با يك تن گرجی بدارش زدند. این گرجی را هم می گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سبیر یا بوده که بتبریز می آمده و بمجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می گفتند ایشانرا نیز از ارومی گرفته اند دست بسته

بشهر آوردند و بناغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسین آنان را به پشت بام ارك آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند. (*) چنین می گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و یکتن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده ایم جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم کم بکارهای دیگری می پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی بادتینه «امیر فیروز» در شهر پراکنده گردید در این باره که «اهالی محلات در تنظیف کوچه های نشیمنی خود سعی باشند و سرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند و اغنیا و متمولین در «عابر شبها در سر در خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند.»

این امیر فیروز همان رفیع الدوله است که صمدخان بگلریبکی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها بادت او و کسانش انجام میگرفت و صمدخان بتازگی باولقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندک زمانی شهر را با کترین و بسامانترین شهرهای ایران گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ در کرما گرم جنگهای تبریز و در زیر گلوله های توپ که بر شهر میریخت کوچه ۱۰ را سنگ فرش میساخت، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پا کیزه و آبرومندی برپا کرده بود، اینان آنرا بر انداخته و بجای آن اینگونه آگهی بیرون میدادند. روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که تا کنون در زندان میخواستید در قویون میدانی (پشت مغازه های مجد الملک) خفه کردند، سر گذشت او را که اردبیلی نوشته بس دلگذار است. جوان دلیر را چون بکشتنگاه آوردند و بروی زمین نشانیدند رو بدژخیم و همدستان او آورده گفت: «خواستارم پس از کشتن مرا نیاورید». این را گفت و دژخیم با شاگردش پیش آمدند

(*) در یادداشت اردبیلی گفته یکی از ایشان را بدار زدند ولی تلکرافخانه. شهران دار زن هر دو را

ورسمان بگردش انداختند و هر یکی یکسر آنرا گرفته و پای خود را بدوش او تکیه داده از دوسو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دژخیم چند لکدی نیز بسینه اش زد با اینهمه چون جاش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر بگلوی آن بیچاره طپانید که دهان و زبانش نیز زخمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته او را نیاویختند و نیم ساعت بروی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را بایشان سپاردند که بدوش چهار بار بر داده برای شستن و زیر خاک کردن بدر بردند.

از اینمرد بارها نام برده ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه بر خاست و دسته مجاهدان پدید می آمد و کوی خیابان یکی از کانونهای جوش و خروش بود این جوان با دو برادر خود محمود و ابوالقاسم بمجاهدان پیوستند، و چون در تبریز جنگها بر خاست اینان از سردستانان جنگجویان بودند و جان فشانیه می نمودند و ابوالقاسم که از همه کوچکتر بود در جنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ فرو نشست و در تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سرکردگان شهربانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلا تران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را با امیر حشمت در جای خود آورده ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد و خورد کشته گردید و سر گذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده ایم. اینست نمونه ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از يك خاندان سه جوان دلیر و ارجمند جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز زنده بوده.

چنانکه گفته ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان بر انداختن خانه ها بود که از هر کجا که تیری بروی ایشان انداخته شده بود با دینامیت بهوا می پرانیدند. جبهه خانه را سراسر ویران کردند، دیوار های ارک را کردند، خانه های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آوای برافزادن جایی از يك گوشه شهر بر نخیزد.

بوئژه در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم بهمن که جاهای بسیاری را برانداختند و روزانه پیای آوای برافتادن از اینسو و آنسو برمیخواست. بگفته اردبیلی هر روز صد بار بیشتر خار خار ویرانی شنیده میشد. یکی از جاهایی که در این چندروزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آن را نگاشته ایم.

روز سه شنبه سی ام بهمن (یکم ربیع الاول) روسیان باز دوتن را که مشهدی هاشم هراچی و یکتن از گرجیان باشد در پشت بام ارك بدار زدند. مشهدی هاشم یکی از سردستان مجاهدان و خود مردی میانه بالا و خوش رویی بود که از نخست بمیان مجاهدان در آمده و یکی از سردستانان شمرده میشد و در جنگ های سال ۱۲۸۷ دلیرها کرده و مرد بنامی گردیده بود. ما بارها نام او را برده ایم و چنانکه گفتیم در میان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران او را از پای دارها کردند. خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست و سوم بهمن او را گرفتند و دست بسته نزد صمد خان بردند. کسیکه او را در این هنگام دیده چنین میگوید: مشهدی هاشم خود را بپاخته و هیچ پروایی نمینمود و سر بیابین انداخته زیر لب دعا می خواند. صمد خان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باغ شمال نگهداشتند و باز پرسهایی کردند و امروز پهای دارش آوردند و با بودن تماشا بیاان بدار آویختند.

ولی از گرجی همراه او هیچگونه آگاهی نمیداریم. این جوانان مردان که بیاری تبریز آمده بودند و بدینسان جان خود را در راه آزادی ایران می باختند. باری نامهایشان نیز شناخته نیست.

اگر آن دوتن کرد را که از آزادیخواهان نبودند بشمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانستیم و نام برده ایم تا امروز سی و هفت تن را بدار آویخته بودند. اینها جز از کسانی که با دستور صمد خان کشته شده اند. تا آنجا که ما میدانیم مشهدی هاشم و آن گرجی و اسپین کسانی بودند که روسیان بدار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند. ولی آدمکشهای صمد خان همچنان دنبال میداشت چنانکه داستان آنها را خواهیم آورد. نیز روسیان کسانی را درخوی و دیگر جاها کشتند که آنها را نیز خواهیم نگاشت.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان در تبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد، اینها را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده میکردند و در اینروزها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته اند و زنجیر در گردن بشهر آورده اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یارانش به مرز ایران آورده اند تا بایرانیان سپارند و



۳۴ - غلامخان بالای دار

صمد خان یکدسته سواره برای باز گرفتن و آوردن ایشان فرستاده. این دروغها را چنان بزبان می‌آوردند که هر شنونده ای باور میکرد و سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.

جنبش ملایان برای خواستن محمد علی میرزا

چنانکه گفته ایم صمد خان چون بازور روسیان آذربایجان را در دست میداشت و پشتش بیاری ایشان گرم می بود آرزو میکرد محمد علی میرزا را دوباره بتاج و تخت ایران برساند و چون محمد علی میرزا هنوز در ایران می زیست و در استرا با دها خواهانی بر کرد سرش بودند و ایل های ایران بیشتر نیکخواه او بشمار می رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری در آن کار نمیدید ، بویژه با بسته شدن مجلس و بهم خوردن شکوه آزادیخواهی در تهران و دیگر جاها که بردلیری دشمنان مشروطه بسیار می افزود . چنانکه در همان هنگام ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته بکرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت . با آن گسیختن شیرازه کار ها و درماندگی دولت محمد علی این بار با آسانی توانستی کار از پیش برد ، صمد خان نیز بیهوده امید نمی بست ، چیزی که هست انگلیسیان از محمد علی سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی مینمودند . اینست صمد خان چون بکار برخاست و ایل های آذربایجان را بر آن وامیداشت که لشکر گاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهمدستی ایل های خمسه لشکر انبوهی آرایند و آهنگ تهران کنند و نیز دسته ای از شاهسونان را بگیلان فرستاد که از آن راه پیش روند ، انگلیسیان زبان برنجیدگی باز نمودند و با دست روسیان جلو کار را گرفتند .

صمد خان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت باندیشه دیگری افتاد و آن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علی میرزا وا دارد و چون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را بکار برانگیخت . حاجی میرزا حسن

از شهر بیرون رفته و دیگران همه بودند و نخست ملایانی از یایکاه دویم بتار برخاستند، بدینسان که بر روی یکدزر و نیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواهیم» و همگی آنرا مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی بگردن گرفت آنرا بمهر مردم رساند و نوکران خود را و داشت که دسته دسته مردم را بخانه اومی بردند و خواه ناخواه بمهر کردن چلوار و امید داشتند، باین کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را و داشتند که در بازارها بیرق زدند و بنام محمد علی میرزا جنبشی از خود نشان دادند، بازاریان یکدسته بدخواه مشروطه بودند و یکدسته هم از ترس جان بایشان پیروی نشان میدادند. بر روی بیرقها «زنده باد محمد علیشاه» و این گونه جمله ها نوشته و شادمانیها از خود مینمودند. کسانی بد نهادی از اندازه بیرون کرده از دشنام و بد گویی بمشروطه خواهان باز نمی ایستادند و در بشقابها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادبخواه می شناختند بجلو او میگرفتند (*) در زمان مشروطه جوش ها و خروشهایی که از مردم پدید آمدی اینان میخواستند مانند آنرا نشان دهند لیکن چون يك کار زور کی بود بسیار سرد می افتاد. اینها نمایشهایی بود که در بازار رخ میداد، از آنسوی ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس و به پترسبورگ بامپراتور روس فرستاده باز گشت محمد علی را بتاج و تخت ایران از ایشان خواستار میشدند. هر کسی آن تلگرافها

(*) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن بجلو مردم را نفهمند. ما این را در جای دیگری هم باز نموده ایم، در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می شناختند و کسیکه دلش درد می کرد زنجبیل باو میخورانیدند، از آنسوی در زبان رشک بردن را نیز دل درد می نامیدند و کسیکه بیک کاری رشک می برد می گفتند دلش بدرد آمده، گاهی نیز می گفتند زنجبیل در بایستش شده که این نیز همان معنی رشک بردن را می رساند، از اینرو بود که در جنبش مشروطه که شهر بدو دسته شده و دشمنی سخنی در میان پدید آمده بود گاهی که مژده پیشرفتی در کار مشروطه رخ میداد و آزادبخواهان جنبش و شادی می نمودی این جمله یابی بر زبانها می رفتی: «ای مستبدان برای شما زنجبیل دوبایست است» باین معنی که شما رشک به قیام روزمندی آزادبخواهان می برید و دلشان درد گرفته است، سپس گاهی پیش تر رفته درفشها که می افراشتند بر روی آن این جمله را می نوشتند: «مستبدان زنجبیل در اینجا آماده است» از این هم جلوتر رفته تکه های زنجبیل را از اینکوشه و آنکوشه بیرقها می آویختند. میر تقی قلیج آن را بنوک شمیر خود بند می کرد. کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را بر از زنجبیل کرده در جشن و شادی در جلو دکانها می گزاردند، اینها کار های پیهوده و عامیانه بود که کرده می شد و این هنگام بدخواهان آزادی آنرا بخود مشروطه خواهان بازمی گردانیدند.

را دیده اند از سبک مغزی این دست را یک شناخته است، یکی از آن تلگرافها را که جبل المتین بدست آورده و چاپ کرده ما اینک در اینجای آوریم:

«لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منبع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم بوسیله عربیة تلگرافی بخاکبای مبارک اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه از مملکت موروثی خود وانفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارت بی پایان باهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال عموم مردم این سامان وارد شده است و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت بایران توجهات خسروانه مبدول فرمایند تا کنون بصدر جواب مفتخر نگردیده ایم اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام مینماییم که باقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که بدعای ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزا تقی مجتهد - میرزا (؟) موسوی - میرزا ابوالقاسم مجتهد -
حاجی میرزا محمد مجتهد - حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد - آقا میرزا
یوسف مجتهد - میرزا صادق مجتهد - میرزا محسن مجتهد - حاجی میرزا
عبدالکریم امام جمعه - حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد - حاجی میرزا رضا
آقا مجتهد - حاجی میرزا عبدالمعلی آقا مجتهد - آقا میرزا عبدالحسین
مجتهد - حاجی میرزا باقر آقا قاضی - حاجی میرزا عبد الوهاب آقا - آقا
میرزا محمود آقا پیشنماز - آقا میرزا عبد الشکور پیشنماز - میرزا یوسف
واعظ - سرالعلماء (؟) - آقا میرزا (؟) »

در جاییکه در این هنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا و سامره (بجز سید کاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و جلوگیری از چیرگی روسیان پیاپی تلگرافها بهمه جا می فرستادند (چنانکه تاریخچه آنرا در جای خود خواهیم نگاشت)، اینان در تبریز بدینسان دشمنی با مشروطه مینمودند و برای بازگشت محمد علی دست بسوی این بیکانه و آن بیکانه دراز میکردند. اینست نمونه ای از آشفته کاریهای کسانی که خود را پیشوایان توده میشماردند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایشها می رفت و ملایان نیز میکوشیدند ، ولی چنانکه گفتیم این کار نه بدخواه انگلیسیان می بود و در همان روز نمایندگان دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان می داشتند و در باره محمدعلیمیرزا نیز چنین می نهادند که دوباره دولت ایران پولی سالانه بگردن گیرد که باو پرداخت و محمدعلیمیرزا از ایران بیرون رود . این گفت و شنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می شد (چنانکه در ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت) . این بود روسیان جلو گیری از اینکار صمد خان کردند و او خود جارچی بی بازار فرستاده و مردم را به برچیدن بیرق ها واداشت و بدینسان جنبش و کوشش ملایان از میان رفت .

در این ماه (اسفند) بازار آدم کشی از گرمی افتاد چنانکه ما آگاهیم جزداستان تقیوف که آنرا خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید ، لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادیخواهان در زندان صمد خان می زیستند . کسانی را که ما شناخته ایم در اینجا نام میبریم :

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشمخان) که گفتیم روز یازدهم دیماه روسیان او را گرفتند و باغ شمال بردند و همان روز خانه های ایشانرا با خانه های باقر خان سالار تاراج کردند ، پس از چندی روسیان او را نزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با او آشنایی میداشت از در مهربانی در آمده او را رها کرد و ایمنی باو داد . آقا میر جعفر چون بخانه باز گشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسینخان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده بخانه باز گشتند ، ولی چندی نگذشت که صمد خان کسی فرستاده ایشانرا نزد خویش خواند و چون رفتند دوباره آنانرا بزندان فرستاد که تا این هنگام در بند می زیستند و صمد خان هشت هزار تومان پول میخواست که آنانرا رها سازد .

شادروان میر اسدالله خویی که سر دسته مجاهدان خوی و خود مرد جنگ آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ های شهر خوی با کردان برده ایم ، او را بادو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند ، صمد خان دستور داد نخست

چوب بسیاری بپاهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر بگردن زده به زندان سپردند که تا این زمان در بند میبودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سرجنابان آزادیخواهان خیابان شمار رقی و همیشه کوششهای فراوان کردی، این هنگام او نیز در زندان میزیست.

در این روزها بشادروان حاجی محمد باقر و یجویدای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ های دوجی رخ داد پیش آمد های چهار ماهه را نوشته و بنام «بلوای تبریز» کتابی ساخت و در همان هنگام آن را بچاپ رسانید که مادر تاریخ مشروطه کوتاه شده نگارش های او را آورده ایم. در این روزها که خدای و یجویه او را خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار پیر مرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد، باینها بس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به ییگلریگی رسید بکدخدا بر آشت و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند بخودشان باز گردانید ولی چون در دستگاه صمد خان هیچکاری بی پول پیش نرفت خود ییگلریگی یکصد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت، پیر مرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده با هنگ استانبول بیرون رفت (*) این يك نمونه دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها میباشد.

شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده بنزد صمدخان بردند و با دستور او زندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا در آورده در جلو در زندان خفداش کردند. آقا میر حسین خان (**) که گفتیم در این هنگام در زندان صمد خان میزیست. می گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان بحالی افتادند که بگفتن نیاید. میگوید: تقیوف چون مرد تناور

(*) از پادشاهای اردبیلی آورده شده.

(**) آقای سرهنگ هاشمی

و این روشندی بود و ریسمان که بگردنش انداخته بودند با آسانی جان نمیداد و زخمیم بروی میله و شکم او رفته پای میکوفت، بیچاره را با صد شکنجه بیجان ساختند.

بدینسان تقیوف را کشتند و با امدادان تن بیروان او را بقویون میدانی آورده به ماشاکاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را در اینحال دیده چنین مینگارد: «جز از پیراهن و زیر شلوار در تنش نگزارد و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن بخاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیر باز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی های در هم و ژولیده دیدار بس بیمناسکی می داشت».

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میبود ولی چندان دلیری از او پدیدار نمیشد، در جنگ با روس پا در میان نداشت با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند و بگرفتن آزادیخواهان پرداختند او نیز با برادرش پنهان گشت که سه ماه کمابیش درخانه یکی از دوستان میزیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بجای دیگری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه بشبگردان برخوردند که بانگ برایشان زدند، برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مردنومند و سنگینی بود فروماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدانسان که کفیم نزد صمد خان بردند.

تقیوف کسانی را آورده و بکسانی نیکبها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته اش بیتابی میکرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش او را خواستند و صمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدینسان سال تیره ۱۲۹۰ پایان می رسید، روز پنجشنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود يك چیز پرانده دیگری رخ داد، و آن اینکه چون بشیوه هر ساله شلیک توپ آغاز شد همینکه سه تیر دررفت آواز برید و چنانکه بزبانها افتاد روسیان جلو گیری کرده بودند و این می رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته اند و بر آنند که نشانهای ایرانیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمد خان پیکره محمد علیمیرزا را در اطاق گزارده و میخواست
سلام و خطبه بنام او باشد و چون محمد علیمیرزا این هنگام از ایران بیرون رفته



۳۵- شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگهای آسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود
چنانکه در پیکره پیداست .

و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از اینرو کسانی از پیرامونیش
خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمیداد خطبه و سلامی
انجام نگرفت .

والیگری محمد ولیخان با ذریابجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمد خان را یکایک نمی‌شناسیم، در این زمان من برای آنکه خود را از آزار و زبان درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آمدم و یکسال کمابیش از پیش آمد های شهر آگاهی چندانی پیدا نمی‌کردم، یادداشتی هم از دیگری درباره این چند ماه در دست نیست (*). آنچه میدانیم بازار گرفتن و بستن و زدن و پول گرفتن همچنان گرم میبود و بهریک یاد و هفته کسی را از آزادیخواهان پیدا کرده با دستور صمد خان میکشند.

چنانکه گفته‌ایم همه کسانی را که صمد خان کشته ما بنام نمی‌شناسیم و شماره آنها بسیار بیشتر است. در روزنامه حکمت که در آترمان در مصر بفارسی پراکنده میشد شماره آنها را در نه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته. این شمارش اگرچه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست.

اکنون یک رشته پیکره ها در دست ماست که هر یکی تن بیروانی را آویخته بدار یا خوابیده بروی خاک با نگاهبانی از سربازان در پیرامون آن نشان میدهد و در بیشتر آنها «محمد میر غضب» درخیم صمد خان نیز پدیدار است و این میرساند که همانند که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رو یا بر پشت برخی از آنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می‌باییم لیکن سرگذشت دلگداز هیچیک را نمیدانیم و از زمان آن آگاه نیستیم. از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای

(*) یادداشت های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته *

« اسحق اردبیلی » و « جواد اردبیلی » و « یونس اردبیلی » (※) را می یابیم و چنین پیداست که اینافرا در آن چند ماه کشته اند. نیز نایب حسین احمقیه که از سردستان مجاهدان و مرد جنگجو و دایری بود و او را با دستور صمد خان در سرد رود (دو فرسنگی تبریز سر راه مراغه) دم پل از درخت آویخته اند . گویا این سرگذشت او نیز در همان ماهها رخ داده است ، مارا چون از اینها آگاهی درستی نیست بهمین اندازه بسنده می کنیم .

از چیزهایی که در همین هنگام ها رخ داده داستان میرزا غفارخان نوزیست . اینمرد یکی از هواداران تند رو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز تبریز آمد و چون مرد زبانداز و بیباکی بود گفتارهای بس تندی می راند و شور و تکان مردم را فزون می گردانید و چنانکه گفتدایم زمانی هم در تهران بود و در پیش آ مدپارک اتابک پا در میان داشت ، پس از آن به تبریز آمده و چون در چیر کی روسیان توانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیکها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه بسته بود ، صمد خان نگهبانانی نهانی در دبیرستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بدست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریافت دستگیرش میکنند و پیش صمد خان می برند و او دستور کشتنش را میدهد ، لیکن در اینمیان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون آوردند . من چون سرگذشت را از دور شنیده ام باین کوتاهی آوردم ، پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را بخاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت .

در این دوسه ماه خود صمد خان با یک گرفتاری روبرو بود و آن اینکه چون ناصرالملک و کابینه حاج نجفقلی خان (صمصام السلطنه) محمد علی میرزا را از ایران راه انداختند و با روس و انگلیس نیز پیمانی بدخواه ایشان بستند و رویهمرفته اندکی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولیخان (سپهدار) را بوالگیری آذربایجان

فرستند ، زیرا محمد ولیخان از پارسال که از کار افتاده و آزرده میبود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران باز نمی ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت گاهی گفتگو می شد که بار دیگر بکار آید و کابینه برپا کند ، از اینرو وزیران میخواستند او را از تهران دور گردانند . از آنسوی صمد خان چون با زور روسیان با آذربایجان چیره گردیده و خود را بستو نماینده محمدعلیه میرزا می شناخت هیچگاه روی نرمی بتهران نشان نمیداد و اینست وزیران همیشه می کوشیدند او را از آذربایجان بردارند و بجای او کسی را بهتر از محمد ولیخان نمی شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد .

این گفتگو در ماه فروردین بود ، روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکنند و دوباره مراغه را باو واگذارند . محمد ولیخان نیز آنرا پذیرفت ، لیکن صمد خان چون از چگونگی آگاه شد سخت بیازرد و باروسیان بگفتگو پرداخته بجلو گیری کوشید و چون جانشین قونولگری روس در تبریز (*) با او همراهی داشت توانست روسیان را بر سپهدار بر آغالد . صمد خان چنین می گفت : سپهدار فدائیان قفقاز و کیلان را بر سر خود گرد آورد و لشکر بتهران کشید و محمد علی میرزا را از تخت انداخت و کنون همینکه او بتبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را بدست خواهند گرفت . این سخنان با آنکه نپیا بود روسیان از ترسیکه در دل های خود از فدائیان می داشتند آن را باور کردند و بوالیگری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند . ما چون کتاب آبی را میخوانیم می بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آوریل) مسیو سازائف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو میکرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده و چنین می گفته : « پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی بشهر در آمدند و ما نمیدانیم این دروغ از کجا بگوش او بر خورده بوده . شاید صمد خان برای پیشرفت کار خود بهمدستی جانشین قونولگری روس آنرا ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده . سازائف

(*) این زمان میلر از تبریز رفته و کارها بدست و دستکی بود .

می گفته: «شجاع الدوله تنها کسی بود که میتوانست کارهای آذربایجان را انجام دهد» و از اینکه با برداشتن او از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار میساخت و برای آنکه پا فشاری خود را در نگاهداری صمد خان با انگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلوماتی» خود چنین می گفت: «اگر سپهدار آمد و پیرامونیان او با شویی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته (*) بر خاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کارهای آذربایجان را خود بدست گیرد».

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان در باره بدست خود گرفتن کارهای آذربایجان همداستان نبودند، اینست باخواست ایشان در باره نگهداری صمد خان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می رفت و تلگرافها آمد و شد میکرد. کابینه تهران در باره فرستادن سپهدار پا فشاری مینمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان میبود. در آغازهای تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه ای از بریکاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق از خود آنجا بگیرند و بسر پرستی دوسر کرده روسیان سپارند. چون این قزاقان که با پول ایران زندگی میکردند خود سپاهی برای روسیان می بودند میخواستند بر شماره آنان بیفزایند. کابینه حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهدار هر چه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفتی که چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازه درماندگی دولت پس از پیش آمد التماس.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولیخان از تهران روانه کردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را بسرو شورانیده اند در آنجا نشست و تا آکاهیهای دیگری بوی رسیدن از قزوین بیرون نیامد. اما در تبریز چنانکه گفتیم صمد خان سخت رنجیده بود و بدشمنی میکوشید، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش آمد. بدینسان

که چون در ماه فروردین نامہ هایی از تهران رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولیخان نوشته بودند مردم فریب نام او را خوردند و چون ویرا یکی از سرداران مشروطہ خواهی می شناختند و از حال او کہ این زمان می داشت آگاہ نبودند بخود امیدوار ہیا دادند و بہمدیگر مژدہ رسانیدند . آگاہی در اینجا رویہ دیگری بخود گرفت و مردم کمان میکردند دولت ایران برہایی آذربایجان برخاستہ است و سپہدار بیاری آزادی خواہان آذربایجان می آید ، و کم کم با آگاہی پر وبال دادہ چنین گفتند : سپہدار با لشکر و توپخانہ بزودی خواہد رسید . پیداست کہ از این سخنان جنبشی پدید آمد و نتیجہ این را داد کہ کسانی بیگناہ گرفتار خشم و آزار صمد خان گردیدند ، زیرا او ہر کسی را کہ شنید چنان سخنی گفته و یا نام سپہدار را بر زبان رانده فرستاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و بول ستدند . دلگداز تر از ہمہ داستان مشہدی کاظم فر شروش است کہ در اینجا مینگاریم :

شادروان مشہدی کاظم از ہوا خواہان مشروطہ بود و گویا در جایی گفته بودہ : چند روز دیگر سپہدار خواہد رسید و مشروطہ دوبارہ برپا خواہد شد . این سخن را چون بصمدخان رسانیدند مرد بد نہاد یکدستہ فراش فرستاد کہ بخاند او ریختند و دژ خوابانہ او را دستگیر کردہ نزد صمد خان بردند و در آنجا پایہایش را بفلك بستہ چندان زدند کہ از خود در رفت و سپس چون بخود آمد صمد خان دستور داد بینی اش را سوراخ کردہ ریسمان از آن گذرانیدند (مہار کردند) و پیر مرد آبرومند را با پای زخمی و با آن حال دلگداز دژخیم سر ریسمان را گرفته و فراشان دژخوی با چوبہا بدست پیش رو و پشت سر افتادہ در بازار ہا گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از ہمہ او را نگہ داشتہ تا سیصد تومان نستند رہایش نساختند . مرد آبرومند بسزای يك سخن اینہمہ گزند دید . اینست نمونہای از سختی های مردم تبریز .

در این میان آدمکشی نیز پیش میرفت و گذشتہ از کسانی کہ نام بردیم در آخر های تیر ماہ امامعلی را از کوه گرفتند و آوردند و کشتند . چنانکہ گفته میشد اواز کسان ستارخان سردار بودہ و در جنگہا ہمیشہ با او ہمراہی مینمودہ و ہم با او بتهران رفته و این زمان کہ ستارخان در خانہ می نشست و بسیاری از بستگانش او را رہا کردہ بودند این

امامعلی نمک شناسی نموده و در خانه او را رهانکرده بوده و چون داستان آدمکش صمدخان بتهران میرسد و ستارخان از سر گذشت برادر خود غفار خان و برادر زاد کاش محمد خان و کریمخان که روسیان بدار زدند آگاه میگردد مرد شیردل بر آن میشود که دست گزند صمد خان را از تبریز بدور گرداند و با امامعلی پول و تفنگ داده روانه تبریز میسازد که اگر دست یافت صمد خان را بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه اینالی (*) (عمونعلی) جا میگیرد و در آنجا کسان دیگری از آزادیخواهان بودند که بنکهداری خود می برداختند. امامعلی نیز بایشان می پیوندد و دیری در آنجا بوده و فرصت می جسته، لیکن در اینمیان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را بنزد صمد خان رسانیده و چگونگی را باو آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدینسان پرده از روی کار امامعلی برداشته شده، صمد خان پنجاه تن سرباز بر سر او فرستاد که در کوه بجستجو پرداختند و برانهمایی برادرش او را پیدا کردند. کسانیکه با امامعلی بودند بگریختند ولی او چون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و بشهر آوردند و فردای آنروز بدارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالا تقی) را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) بشهرش آوردند و در قویون میدانی بدار زدند. این مرد یکی از سردستان مجاهدان خیابان بود و ما دلیریهای او را در جنگهای تبریز یاد کرده ایم. در جنگ با روس نیز پا در میان می داشت ولی چنانکه گفتیم روز سوم دیماه که جنگ با روسیان همانروز فرونشسته و گفتگوی آشتی در میان میبود او از دیدن تنهای نیم سوخته زنان و بچه گانی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت بدرد آمد و بیکیار رشته خویشتمنداری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را بسوی باسمنج کشانید که بروند و صمد خان را بشهر آورند و چون با آنجا رسید ساده دروناه چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و بچه گان بیکناه را کشتار کنند» از این کار صمدخان ازو چشم پوشی نموده و ایمنی داد و او در شهر می زیست، لیکن رفیع الدوله و دیگران هر روز

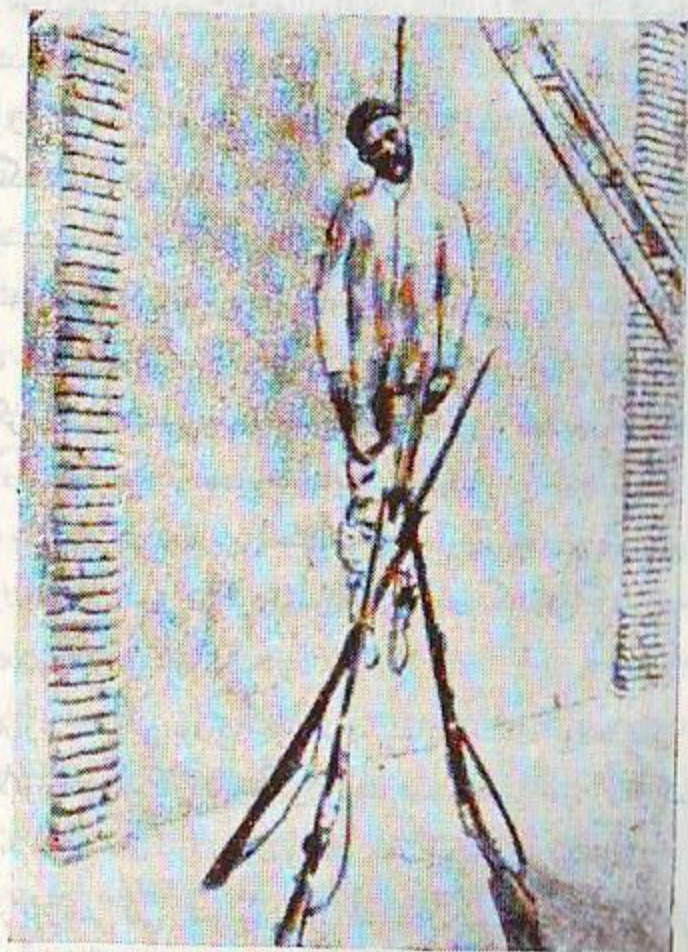
بهانه دیگری جسته ازو پول میخواستند و کار را بجایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهبندر خانه عثمانی بستی نشست. صمد خان چون این را شنید او را اسزد خود خواست و انگیزه بستی نشستن را پرسید. یوزباشی تقی چگونگی را باز گفت. صمد خان دوباره باو ایمنی داد و دست رفیع الدوله و دیگران را ازو کوتاه کردانید. یوزباشی تقی آسوده شده بدیه زرنه که در اجاره خود می داشت رفت و در آنجا بکارزند گاهی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران بصمد خان رسید و او آماده جنگ و ایستادگی می شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را بزبان کار خود میشناخت. اینست دسته تفنگدارانی را فرستاد که او را شبانه در دیه کشتند، چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می گفتند او را در خواب یافته و میان رختخواب که دستش بروی سینه اش بوده تیری زده اند که دستش را سوراخ کرده و سینه اش را نیز شکافته. دیگران می گفتند: بیدار شده و باده تیر زمانی بنه گهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا در آمده. هر چه هست رختهایش را کنده و تن خون آلودش را با یک پیراهن و یک شلوار بروی چهارپایی انداخته بشهر آورده بودند و با دستور صمد خان او را در قویون میدانی آویزان کرده و سر بازاری برای نگهبانی گماردند که مردم تماشايش کنند.

يك کار زشت تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکی از فرامان صمد خان بالا یوزباشی نام بآن تن خونین نزدیک شده و خنجر خود را از کمر در آورده شکم او را درید و روده های او را بیرون ریخت. هر کس از این بدنهادی او در شکفت شد. (*) پدر یوزباشی تقی زنده بود و چون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شبها در کوچه ها می گردیده و ناله می کرده و همی گفته «بالا! تقی! کجاستی؟ چرا نمی آیی؟! چرا پاسخ نمیدهی؟!»

چنانکه گفتیم محمد ولیخان در این هنگام از تهران بیرون آمده بود. صمد خان

(*) چند سال دیگر که دوباره در تبریز آذربایجان نیرومند گردیدند این بالا یوزباشی از غرس جان بمراد کریخته و خود را تهاون کرده بود. مجاهدانی سراغش را گرفته بمراد رفتند و او را از تهاونگاه در آورده میان کوچه خوش ریختند و بتبریز باز کشتند.

همچنان سرباز میزد و برای جلوگیری آماده میشد. انگلیسیان باو پند میدادند که بدولت ایران فرمانبرداری نماید. لیکن او کوش نمیداد و بر آن بود که تا می تواند ایستادگی کند و پس از آن بخانه ای که در نعمت آباد (*) برای خود درست کرده



۳۶ - مشهدی عباسعلی قند فروش بالای دار

بود رفته بزیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان میداشت و اگر کسی آنرا بزبان می آورد بداسان می آزد کثون خود را ناچار میدید آنرا آشکار کرداند و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده ایشانرا بکار انگیزد و چنین پیداست

(*) در دهی در نزدیکی اهواز که نایبستانگاه کوسولگری روس بوده.

که روسیان با آنکه در بیرون با والیکری سپهدار همداستانی مینمودند از درون همچنان ناخشنود میبودند و اینست صمد خان را از اینکار ها باز نمیداشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همانروزیکه بالانقی را کشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را بیاغ امیر خواندند. باین عنوان که در باره قالیهای جوهری رنگ درپیش صمد خان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده شد کان کرد آمدند و انجمن بر پا کردید جنرال کونسول روس نیز بآنجا رسید و نخست او سرسخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که اینهنکام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند بمیان آورد و چنین گفت که دولت روس میخواهد کيفر سختی بایشان دهد. سپس صمدخان بسخن درآمده و از داستان والیکری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچکسی نتوانستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را بر انگیزخته بودند آنان بسخن رانی پرداختند و ستایشهای بسیار از صمد خان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، و بر آن نهادند که فردا همگی بتلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخانرا خواستار گردند. بدینسان نشست بپایان رسید. فردا بدانسان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گردآمدند و بتهران تلگراف فرستادند و نامه هایی بکونسولگری ها نوشتند.

در شهر شور و جنبش دیگری دیده میشد و چنین میگفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه میدارد و برای جنگ می آید. از اینرو آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این سخنان را میرساند این بود که صمد خان تفنگ و افزار جنگ بکسان خود میداد و نامادگی میکوشید. چنین می گفتند که از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار بجایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امامجمعه و آقامیرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن انکجی (همان مجتهدیکه انجمن ایالتی را بتساراج داده بود) در شهر نماندند و بدیه های خود که در پیرامون شهر می داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دلهای آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره گیری میدانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمد خان آنانرا بکار واداشت. بدینسان

که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کویها هر کدام دستهای از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردند و چون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصامخان کردند و آنجا را نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا بیازار فرستاده مردم را به بستن دکانها واداشتند و همه را بسوی مسجد کشانیدند. مسجد صمصامخان که همیشه یکی از کانونهای شور و خروش آرادیه خواهان میبود این هنگام قانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آنهمه آواز آقا میرزا حسین و شادروانان میر کریم و حاجی شیخ علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمیخواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع الدوله کسی دیگری را بوالیگری نخواهیم پذیرفت و نکوهشهای فراوان از مشروطه خواهان و مجاهدان مینمودند. بادست ییگانگان می جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگدمال می ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت و چون از تهران پاسخی نرسید از روز پنجم شنبه دهم مرداد مسجد آدینه را که بزرگتر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا می فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر (*) و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند و مردم را سرگرم میداشتند. چون شور و خروش ساختگی و زور کی بود که زور و ستم صمد خان آنرا پدید آورده و با دست یکمشت نادانان فرومایه راه برده میشد چیز بسیار خنک و سردی دید می آمد. اردبیلی که خودش آنرا با دیده دیده چیز بس شکفتی می نگارد که می باید آن را بدانسانکه نگاشته اوست در اینجا بیاوریم.

میگوید: «روز پنجم شنبه که ما را بمسجد جامع بردند و در نزدیکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای دادند کم کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی

(*) این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در تابستان سال ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا بابران بازگشت و در همدان هواخواهان او جوش و جنبش نشان می دادند و هر روز دروغهایی ساخته میان مردم پراکنده میکردند و در تبریز چند کسی را باین کتاه دستگیر کرده و به پایه بستند یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از ازبانه زدن از شهر بیرونش کرده بودند و این زمان بازگشته و یکی از سرچنانان دشمنی با آزادی خواهی شده بود.

اسمعیل مزبور سرپا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند بهر کس از علماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که بالای منبر رود کسی قبول ننمود بالاخره آقامیرعلی اکبر روضه خوان عرب را که با هر سه زبان روضه میخواند زور کی بالای منبر فرستاده و آنمردك عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایها الناس خلا بقر مثل رومه و کله گوسفند می باشند برای رومه یکراعی یعنی چوپان و شبان لازم است اعم از اینکه این راعی سگ باشد اینست که در کتاب شرح لمعه خوانده ام برای سگ شکاری در شرع خونبها معین کرده اند یعنی هر گاه کسی سگ شکاری را می کشد باید خونبهای او را صاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رومه راعی لازم است... الان برادر عوام من! توجه میدانی آنسگ که بجهت محافظت شما می آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از طهران حرکت کرده بحکومت آذربایجان می آید از حاجی شجاع الدوله بهتر باشد. مرداحق سپهدار و آقای حاجی شجاع الدوله را سگ کرد بعد بغلط خود متنبه شده هر چه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از اینکه از منبر پایین آمد کر بالای مهدی بزاز شتربانی و میرعلی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتریان سرپا ایستاده نطق های مضحک نمودند، قدری بمشروطه طلبان توپ و تشر بستند، بعد ملا اسدالله روضه خوان (*) ... سر منبر رفته کاغذی بدست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلمهاییکه باعتقاد ایشان از مشروطه خواهان باستبدادیان در این مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع بخواندن نمود. يك فرد از اشعار که در خاطر من مانده اینست (مجتهدرشت را از ظلم و عدوان کشته اند - شیخ فضل الله راهم تیر - باران کرده اند) و بعد آنچه ترو خشک بر دهانش آمد در پشت سر مشروطه خواهان سر منبر بقالب زد. از جمله سخنان بی معنی که میرعلی اکبر عرب بر سر منبر بقالب زد یکی این بود که ایها الناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برآید کار می کند استبد، یستبد استبداداً...

ببینید چه کسانی با چه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور وتوده را لگدمال می ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه بکشوری دراز کردید به چه رستیها و نادانیها میدان دهد و بادست چه فرومایگانی کلوی غیرتمندان را بفشارد. این جوش و جنب بی مغز در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده و گاهی میترسیدند که مباردا دامنه آن تاخواستن محمد علی میرزا بایران کشیده شود و دوباره تکانی در همه جا میان هواخواهان او پدید آورد.

در این آشوب محمد خان از یکسو نیز بترسانیدن چشمها میکوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مرداد با دستور اودایی محمد را که از مجاهدان بود بهدار کشیدند و چون او مرد ثناور سنگینی بود دوبار ریسمان پاره شد و بزمین افتاد و در هر دو بار دویده و گرفته و باز بالای کرسیش بردند.

چنانکه گفتیم او از مجاهدان بنام می بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون رفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرکرها گردانیدند. صمد خان باو گفت از شهر بیرون نرو و او خود را به اعتماد الدوله که یکی از نزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم یا سوم دیماه او را گرفتند و پس از زدن و سرشکستن بزندان سپردند، و در این چند روزه بر آن میکوشیدند که پول های او را از دستش گیرند چنانکه هر چه در بانک و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانی که طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسید، و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستند و او را در درشکه نشاند و بخاندان برد و آنچه پول در جایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و بر گرفتند. پس از این ناره ها بود که دوباره او را در درشکه نشانیده باز گردانیدند و از همان راه پهای دار آوردند. اردبیلی که این داستان از یادداشت های اوست میگوید: «او را چون از خاندان او آوردند زبان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می برند، و سوختگان کردا کرد درشکه را گرفته و بسوک و شیون پرداختند و با او تا کشتنگاه آمدند و چنان می نالیدند و می موییدند و خاک زمین را بر سر های خود میریختند که همه را بگریه انداختند».

بینید یکدسته غیرتمندان بگناه جانفشانی در راه آزادی کشور با چه ستمهای دلگدازی دچار آمدند، بینید دغلکاری یکمشت بد نهاد چه نتیجه شومی، آن جانفشانهای مردانه می داد .

روزی کشنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خروش مسجد آدینه بحال خود میبود . امروز کونسول روس بصمدخان آگهی داد که دولت روس بوالیگری محمد ولیخان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید از در فرمانبرداری باشد . صمد خان ناگزیر بود آنرا بپذیرد ولی بهمدستی کونسول رویه دیگری بکار داده واعتماد الدوله و میرزا علی اکبر خان منشی کونسولخانه را به نمایندگی از صمدخان و کونسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند . هنگام نیمروز بود که اینان بمسجد در آمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند . اعتمادالدوله نوشته ای از صمد خان بیرون آورد و برای مردم خواند : در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدیست، مردم شور و خروش را فرو نشانند و آسوده و ایمن بکارهای خود روند . میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس بخود راه ندهند . سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپراکنند .

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها براه خود افتاد و ملایان نیز بخانه ها شان رفتند . دستگاهی را که خود در چیده بودند خود بر چیدند .

شنیدنیست که در این هنگام روزنامه ای بنام «فکر» در تبریز پراکنده می شد که صمد خان آنرا بنیاد نهاده و يك ارمنی بنام الکساندر آنرا راه می انداخت . کسانی که دیروز روزنامه نویسی را یکی از گناههای آزادیخواهان میشماردند امروز خودشان روزنامه می نوشتند . اگر کسانی شماره های آن روزنامه را دیده اند می دانند که چه رسوایی بوده . گذشته از آنکه سراسر روزنامه ستایش صمد خان و برویه نیک در آوردن ستمگریهای او بود بیشرمانه دستورهای سرداران قفقاز و تلگراف های

پترسبورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. يك كلمه بگویم: سخنانی در آن نوشته میشد که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزاد تر از دیگران می بودند و به کار هایی که دیگران راه نداشتند آنان بر می خاستند.



۳۷ - کشته جانجی محمد بر روی زمین

رمییدن سپهدار تبریز

چنانکه گفته ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران بآهنگ آذربایجان بیرون آمد. ولی چون بقزوین رسید و داستان آشتن تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد، در راه نیز آهسته می رفت تا روز سی ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامه مسجد آدینه بهم خورد و کوشش های صمد خان تا انجام ماند آزادیخواهان آنها را از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولیخان شماردند و در امید هایی که بآمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمد خان و روسیان میبستند دلگرمتر گردیدند و چون سپهدار از قافلانکوه فرا تر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را باشکوه و پاسداری بیاسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته های انبوهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند از دیدن او و یارانش شادیا نمودند و نوازش و پذیرایی دریغ نگفتند. صمد خان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهای که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را با دیده والی آذربایجان ببینند و پاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی قاپو و دیگر سراسرهای دولتی را که از هشت ماه باز گرفته بودند رها کنند و چون امید می بست که خواهند پذیرفت خواست تا نپی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت: «چون ماه رمضانست تا آخر آن بشهر نخواهم

آمد * بدینسان تا چندی در باسمنج می نشست و پس از آن بیارنج که نزدیکتر شهر است در آمد. ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده بشهر در آمد و در خانه های کلاتر نشیمن گرفت.

مردم امیدوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می بینیم که گفتگوی رفتن صمد خان بروستتان در میان بوده، لیکن روسیان دوباره بشکهداری او برخاسته نه تنها نگذاشتند از شهر بیرون رود، نگزارند کارها نیز از دست او گرفته شود. سپهدار و کسانش بودند و او وبستگانش نیز بودند. سپهدار بهمه خواهش روسیان کردن میگزاشت.

بدینسان تیرامید آزادیخواهان بسنگ در آمد و از محمد ولیخان چندان سودی بدست نیامده زیانش بیشتر گردید. راست است که پس از در آمدن او تبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانستیم تا او در تبریز میبود کسی با دست صمد خان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانیکه صمد خان پیش از در آمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صد مرد را داشت و او حاجی حسینخان مارالائی بود که بدست روسیان سپرد و آنان بخوی برده و در آنجا بدارش کشیدند.

ما بارها نام اینمرد را برده ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و در اندک زمانی کسانی بدلیری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردند اگر پنج تن از آنان را در رده نخست شماریم این حاجی حسینخان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر زبانها میرفت. (۴) بویژه با پا کدامن و نیکوکاری که از خود مینمود و بمردم نه تنها آزار نمیرسانید دستگیری و مهربانی نیز مینمود. آنهمه باغهای میوه و انگور که در کوی مارالاست و در سراسر تابستان در زیر دست حاجی حسینخان و مجاهدان او بود همه را لکه داشت و بهیچیک زیانی نرسانید.

در آنسال ماهروزه پناستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری.

هایی که می داشتند روزه گیرند و با کرمای تابستان و کرمی سنگرها پانزده ساعت آب نخورند این بود کمتر کسی روزه میگرفت . ولی حاجی حسینخان روزه می گرفت و با اینهمه از جنگ نیز باز نمی ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بی تاب افتاد و با اینهمه روزه را شکست . این داستانهایی او بر سر زبانها میرفت و از يك جوان جنگجویی این اندازه پارسایی بر همه شگفت می افتاد .

پس از فرو نشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسینخان پی کارهای خور رفت و چون مرد توانگر و دینداری می بود روانه حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کارهای خود بود . لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان بر سر شهر آمد در آن گیر و دار نیز او از پیشروان جنگ بود . ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه اش هر چه فزونی تر شد . زیرا چنانکه گفته ایم روزهای دوم و سوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که حاجی حسینخان و دسته او میکردند و بر روسیان گزند بسیار می رسانیدند . آنسنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان یگانه را کشتند و سوختند همه بکینه شکستهایی بود که از حاجی حسینخان دیده بودند . چون با و دست نمی یافتند کینه از بی دست و پایی می جستند ، چند تنی را کدایشان دشمن خود میشناختند و بنام می شماردند یکی هم اینمرد دلیر میبود .

با اینهمه چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت . آقای بلوری میگوید : من سوار اسب شده و بمارالان رفته و با او دیدار کرده و چگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید پذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که بیاسمنج پیش حاجی شجاع الدوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند . این نمونه ساده دلی اوست که بزینهار صمدخان دلگرم کرد و در چنان هنگام بیمناکی از شهر در نرفت .

ولی سپس چون روسیان دست بگیر و دار گشودند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند بدار کشیدند حاجی حسینخان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت ، لیکن این بار نیز بجای دوری نرفته به آبادیهای نزدیک شهر از کندرود

وزرنه و با سمنج پناهِید که همیشه تفنگ بدوش میگردید و بنکهداری خود میبرد. گاهی نیز بمارالان آمده بخانه خویش سر میزد. بارها صمد خان و روسیان سراغ او را در نزدیکی شهر گرفتند و دسته‌ای از سواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسینخان گذشته از دلیری و بیباکی و چابکی که با آسانی خود را بیرون می انداخت چون مرد نیکنامی بود هر کسی او را دوست می داشت و دشمنان مشروطه نیز بنکهداری او میکوشیدند، چنانکه دیه کندرود که از آن حاجی میرزا حسن مجتهد بود و حاجی حسینخان بیشتر با آنجا میپناهِید کسان مجتهد او را نگه می داشتند و پاسبانی دریغ نمیگفتند.

باینسان مرد دلیر هشت ماه خود را نگه داشت و دامن بدست دشمن نداد، ولی چون آوازه آمدن سپهدار در گرفت و مردم همه او را رهاننده آذربایجان میشماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسینخان نیز او را جزیک سردار آزادی نمی- شناخت و چون آمدنش را شنید از سادگی بی اندازه که می داشت و اینکه آزادیخواهان از دور و نزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سرپرست خود میشماردند بر آن شد که بوی پناهِد و چون سپهدار بسعد آباد (یکفرسنگی با سمنج) رسید خود را بد نزد او رسانید و چگونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در با سمنج بود از دستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد. ولی در آنجا روسیان او را با کریمخان رشیدالدوله پسر عموی رحیمخان که اونیز بسپهدار پناهِیده بود خواستند و سپهدار هر دو را گرفته نزد صمد خان فرستاد که اونیز بروسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار برهانیدن آنان خواهد کوشید و یکبار از خوش کمائی درباره او برنگشتند. یکماه بیشتر حاجی حسینخان و کریم خان در زندان بودند و گویا در آخرهای شهریور بود که روزی هنگام در آمدن آفتاب هر دو را با بند های آهنین در پابکالسه نشانند و یک دسته قزاق و سالدات بادرشهای روسی در پیش و با کوس و شپور و زیج کرد آنانرا گرفته و با همه و هیاهو از شهر گذرانیده از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته میشد ایشانرا بخاک روس میبردند و در

آنجا آزاد خواهند بود و این مایه دل‌داری برای مردم میشد، لیکن دوسه روز نگذشت که دانسته شد آنها را بخوی برده‌اند، در این هنگام روسیان خوی را کانونی برای کارهای خود گرفته و دادگاه و داورانشان در آنجا می‌بودند. پس از دیری هم دانسته شد کریمخان را رها کرده حاجی حسینخان را در آنجا بدار زده‌اند.

بدینسان یکمرد دلیر دیگری قربانی نادانی سر رشته داران گردید. در تبریز می‌گفتند سپهدار به حاجی حسینخان ایمنی داده بوده، ولی من جستجو کرده‌ام سپهدار باو گفته بوده که اگر روسیان ترا بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم و بدست ایشان نسپارم و حاجی حسینخان یا از سادگی باور نمی‌کرده که همچون سپهدار مردی تواند او را نگه دارد و یا از سختی که در آن هشت ماه در دشت و بیابان کشیده بوده بستوه آمده و دیگر نمی‌خواسته بآن زندگانی باز گردد هر چه هست از نزد او بیرون رفت. باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود بر سردار رفت، ولی سپهدار نیز کارنامه خود را سیاه کرد. زیرا اومی توانست حاجی حسینخان را بگریزانند و بگیلان و جای دیگری فرستد، هم می‌توانست از سپردن او بدست روسیان خودداری نماید و از گزند وزیران نترسد. مردان نیک در راه نگهداری یک سپرده از زیان و گزند نترسند چه رسد بنگهداری یک پناهنده‌ای همچون حاجی حسینخان. از بس در ایران اینگونه نامردی‌ها فراوان شده زشتی آن از میان برخاسته هرگز از اینگونه کناهان نباید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسینخان هر دو مرده‌اند و رفته‌اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفته‌ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس الوزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان بازگشت محمد علیمیرزا رخ داد و در ایران دوباره تکانی پدید آمد و کینه محمد علی در همه دلها بیدار گشت و در این میان دانسته شد او را با سپهدار پیوستگی‌هایی در میان است سپهدار را از کار برانداختند و حاجی نجف‌قلی‌خان بختیاری رئیس الوزراء شد. سپهدار از آن هنگام با آزادیخواهان دشمنی پیدا کرده با بختیاریان از در هم‌چشمی و کینه‌جویی بود و چنانکه نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که او را به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمد علیمیرزا مینمود و

اینست حشمة الدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمد علی را همراه خود آورده بود. در اینجا نیز حاجب الدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه بساو پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادستان به یکبار کانون هواداری از محمد علیمیرزا گردید. با آنکه محمد علیمیرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی بپازگشت او نبود اینان دست برنداشته از کوشش باز نمی ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست اینان بود. زیرا سردار مؤید برادر صمد خان در آنجا فرمانروایی داشت و او اگر چه خود مرد بی آزاری بود در هواداری از محمد علی و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمد علی پدید آوردند که نخست در تبریز امام جمعه و دیگر ملایان تلگرافنی نوشته سفارتخانه روس و انگلیس در تهران فرستادند. نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند. اینها همه بانگیزش صمد خان و سپهدار میبود و روسیان نیز در نهان پشتگرمی میدادند.

مستر تورنر که ما بارها نام او را برده ایم در این روزها (در ۱۴ مرداد) بتبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیزهایی از دیدار خود مینگارده ما بهتر میدانیم گفته های او را در اینجا ترجمه نماییم.

میگوید: تبریز یکبار درچنگ روسیان است، همه بنیادهای ارجدار شهر که سر بازخانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالی قاپو) و اداره شهرداری و اراک در میان آنهاست در دست ایشان میباشد. سالداتها تا به دندان افزا درچنگ پوشیده و در کوچه ها پراکنده و سرگرم درخوابی میباشند. من با یک ایرانی از بازار میگذشتم ناگهان دو تن سالدات خود را بمیان ما زدند و همراه مرا سخت زده بدور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند و من برگشتم که ببینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و بر انداختند. من دست بدوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی دانستم بانگلیسی او را نگوهرش کردم. برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه با این در رفتارها میسازند میباید پیش آمد های هراس آورنده ماه گذشته را تا آنجا که میتوانیم باندیشه

بیاوریم. دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده اند که شلاق بدست راه میروند و بهر که دستشان میرسد بر سر و زخم می‌کوبند. من خودم در تهران يك روس را دیدم که براسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق بر سر يك درشکچی کوفت چرا که اسب خود او بدرشکه برخورد. همان روس پیش از آن در راه بامن رسیده و بد رفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم از دیروز در آمده بودم، در تبریز تاراج بیدریغ خانها بدستاورز آنکه مجاهدان در آنجا بوده‌اند و ربودن پول و کالا از دكانها يك کار روزانه برای روسیاست.

سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن از او دارد من او را در سیام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شده و روانه آنجا بود. پیداست که شجاع الدوله از اینکه پشتیبانان روسی او گزارده‌اند سپهدار بجای وی بیاید سخت برنجید و چنین دانسته میشد که آن کار در نتیجه کوششهای سروالتیر تاونلی انجام گرفته. او از کام نخست بجلو گیری برخاست و چهار صد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف به تهران فرستاده از پیش آمد رنجیدگی نمودند و نیز واداشت که همگی گرد آمده و بی آنکه دلخواه خودشان باشد درباره والیگری سپهدار ایستادگی نشان دادند. در نتیجه این کارها دوبار بازار بسته گردید و این بزور فشار کونسول روس بود که بار دیگر باز گردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سراهای دولتی را تهی نکنند او بشهر نخواهد در آمد. همچنین باغ شمال را که از سه سال بازشگر گاه روسیاست بازخواست. نیز ارك و عالی قاپو را طالبید.

چون کونسول روس باین درخواست او که از هر بازه بجا بود سر فرو نیآورد سپهدار با او بسته را بریده یکسر با تهران بگفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی پروایی کنند و این سراها را بدست سپهدار نسپارند، بویژه نشیمنگاه فرمانروایی را، همه گفته‌های ایشان در باره آنکه دست بروی تبریز نگزارده‌اند دروغ خواهد در آمد. راستی راهم این يك دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که بروسیان بهانه می‌آورند. هنگامیکه من از تبریز بیرون آمدم با يك افسر بزرگ که بازارسی دسته‌های

سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره شان ۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه شدم. اتومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هر يك از ایستگاه ها میایستاد و افسر بازرسی میکرد



۳۸- این پیکره درارومی برداشته شده (کوبادرسال ۱۲۸۸) و امیرحشمت را باهمراهان خود نشان میدهد
آنکه در دست چپ در کنار بسته شادروان جهانگیر میرزا است

که هر کدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آنرا یادداشت میکرد. از سخنان

او پیدا بود که چشم براه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشند. آیا این همه دسته‌های روز افزون برای چیست؟ تا اینجا ست سخن مستر نورنر.

يك پیش آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگهای سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت. چنانکه گفتیم شاهسونان بتاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکیهای تبریز پیش می‌آمدند و شاید این کار را بانگیزش خود روسیان می‌کردند. زیرا یکدسته مردم دژ آگاه و لگام کسیخته باسانی می‌توانستند فریب ییکانکان را خورند. در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می‌داشت؟! هر چه هست روسیان تاخت و تاز ایشان را دستاویز گرفته دسته‌های دیگری از قزاق و سالدات بآذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و تا دیر زمان جنگ و خونریزی در میانه میرفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود مینمودند چنانکه داستان‌شان همیشه بر زبانها میرفت، و ما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم و انگاه چندان چیز ارجداری نمی‌شماریم اینست باین اندازه یاد آوری بسنده میکنیم.

پیش آمدهای ارومی و گشته شدن مشهدی اسمعیل

می باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و بمجاهدان که در راه کزارده ایم پردازیم و چنانکه گفته ایم پیش آمد کیلان را بنگاریم و تهران و پیش آمدهای آن در آییم. لیکن چون تاکنون به ارومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادی خواهان آنجا می بود و با دستور صمد خان، بلکه با دستور خود دوسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده ایم اینست در این گفتار به ارومی و پیش آمدهای آنجا می پردازیم تا سپس بدستان های دیگر برسیم.

یکی از شهرهای آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آنجا پیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز در آنجا پدید آمدند و روزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، بهواداری از مشروطه و با بدشمنی با آن برخاستند و در منبرها بستایش و یا نکوهش آن کوشیدند چنانکه ما از آنان نام آقای عسکر آبادی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده ایم که آن یکی هوادار مشروطه و این یکی بدخواه آن بوده.

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش بشمار میرفت. لیکن چون در آن هنگام داستان کشاکش مرزی میان ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه بکناره های ایران آورد و گردان را بتاخت و تاراج آبادی ها شورانید ارومی در سایه نزدیکیش بمرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آنرا در تاریخ مشروطه یاد کرده ایم.

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمد علیمیرزا فرمانروایی آنجا را نیز بحاجی محشم السلطنه رئیس کمیسیون واگذاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محشم السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را برچید. با اینهمه آزادیخواهان بیکبار از کار نایستادند، هنگامیکه درخوی با کردان و دیگران جنگ می‌رفت مشهدی باقرخان و مشهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سر دسته مجاهدان ارومی می‌بودند با دسته ای بیاری عمواغلی و امیر حشمت رفتند و تا دیری در آنجا بودند. سپس نیز چون امیر حشمت از خوی آهنگ ارومی کرد و آنجا را بکشاد و حاجی محشم السلطنه را بسلماس برد دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند. ما چون این داستان‌ها را نیک نمیدانیم بکوتاهی از آنها می‌گذریم و به پیش آمدهای سال ۱۲۹۰ می‌پردازیم.

در آن هنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن در رفتاریها را میکردند ارومی را بی بهره نگزاردند. نخست داستان اشرف زاده پیش آمد. این جوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود، برادرش منشی کونسولخانه فرانسه و مرد آسایش خواهی بود، ولی این شور آزادی درس داشت و از خاندان خود بریده و با آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان های فرانسه و روسی را میدانست گاهی در روزنامه‌ها چیز می‌نوشت و این هنگام که در ارومی می‌بود و در گمرک آنجا کار میکرد بیک کار بسیار بیمناک و یهوده ای برخاست، کاریکه سودی بکسی نداشت و بخود او زیانها داشت و آن اینکه کابین نامهای بنام محمد علیمیرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آنرا در روزنامه فروزدین که دارنده اش آقای میرزا حبیب الله آقا زاده بود بچاپ رسانید. روسیان که در آنروزها بی دستاویز ب مردم می‌پیچیدند و آزار و کزندی می‌گفتند پیداست که از این کار او چشم‌پوشیدند. گویا روز بیست و نهم آند (همان روزیکه در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف زاده را گرفته و بلسگرگاه خود بردند و او را ببازپرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود بادلیری و مردانگی که در برابر بازپرس و شکنجه روسیان نشان داد خود را از نکوهش بیرون

آورد، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند اینجا کشور ماست و ما آزادیم. روسیان او را بچهار پایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت و چون بخود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده ام و آمرزش نمیخواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بدترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش آمد از کمرک او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی بیرون رود و چون بسلامت آمد مجاهدان تبریز در آنجا می بودند و نیز بایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت.

پس از آن چون روسیان در تبریز بر مجاهدان چیره در آمدند و کارهای آذربایجان را بدست گرفتند و صمد خان را بشهر آوردند پیداست که میبایست در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشمهای مردم را بترسانند. در ارومی اینزمان فرمانروا اجلال الملک می بود و چنانکه بارها نوشته ایم او از شمار مشروطه خواهان و در میان آنان می بود. ولی همیشه دوراندیشی مینمودی و با دشمنان مشروطه راه میرفتی. در اینجا نیز خواست با روسیان و صمد خان راه رود، روزهای نخست راه بسته و سیمها کسسته میبود و آگاهی درستی از تبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستند که چیزهایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناک می ایستادند، کم کم آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و بسلامت رسیده بودند امیر حشمت میخواست بارومی رود و بتلفن گفتگو با اجلال الملک کرد و خواهیم آورد که چه درمیانه ایشان گذشت. پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دیماه بود که بگير و بیند آغاز شد. نخست اجلال الملک بکاربرخواست و سپس روسیان کسانی را گرفتند. اجلال الملک از پیش پیام با آزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته اند و من ناگزیرم خواهش آنرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و با شهبندر خانه عثمانی پناهندند. عثمانیان در ارومی سپاه میداشتند و شهبندر نه تنها آزادیخواهان را می پذیرفت خود سپاه فرستاده آنرا از خانه هاشان تا شهبندر خانه می آورد. این بود

کسانی از آقازاده دارندهٔ فرودین و مشهدی باقر سردهسته مجاهدان و چندین از بازار کاناں که بازادیخواهی شناخته بودند هر یکی از راهی خود را بشهیندزی رسانیدند و زینهار یافتند. از آنسوی کسان اجلال الملک مشهدی اسماعیل سردهسته مجاهدان و حاجی اتا کشی بیگ مؤیدالتجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده و حاجی سید حسین ملکالتجار و حاجی عباسقلی وکیلالتجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به لشکر گاه خود برده و بند کردند. اینان هر یکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوز تر است. او را ده روز کمابیش در ادارهٔ فرمانفرمایی نگه داشتند و سپس چون کنسول خواست او را بکونسولخانه فرستادند، ده روز نیز در آنجا بود. روسیان او را زنده نگذارند. یکمرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان بشمار میرفت، ولی دادگاه و داورانی بآنسان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند و اینست دست نگه میداشتند و بیگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان ویرا از اجلال الملک خواست و او را از کونسولگری خواسته بیکدسته سواران قراجه داغی سپرد که ویرا بتبریز برند. مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و بداد درسی امید نمیداشت و این بود شباهنگام آهنگ خود کشی کرد و چون دسترس بافراری نداشت با یک کارد از کار افتاده کندی رگهای کردن خود را برید و چون با آن نتوانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسباش میبودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش آمد را باجلال الملک آگاهی دادند و او با تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون او را باحالی که داشت نتوانستندی بتبریز رسانید صمدخان دستور داد در همانجا بدارش زنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه رُسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلوی نیم بریده بمیدان آوردند و رُسمان بگردش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدینسان بکهربانی شایسته ای در راه آزادی داد.

کسانی که در لشکر گاه روس میبودند هر کدام پس از چندی رنج و بند آزاد

شدند و آنان که در شهنشاهی میبودند کم کم بیرون رفته هر یکی خود را بجایی رسانیدند .

اجلال الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با سعد خان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان هایی هست و ما در جای خود آنرا یاد خواهیم کرد .



گوچندگان

کنون بداستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند میپردازیم. چنانکه در آخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهارروز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست تفنگ و فشنگ پس داده بکار خود پردازد و یکدسته از سرشناسان ایشان با بستگان خود در ششکلان کرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهارشنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند، نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی شناسیم و کسانی که میشناسیم اینان بودند که نام میبریم:

امیر حشمت (۱)، حاجی میرزا آقا بلوری (۲)، مشهدی محمد علی خان (۳)، اسد آقا خان (۴)، ابراهیم آقا (۵)، حاجی خان پسر علی مسیو (۶)، حاجی باباخان اردبیلی (۷)، میرزا احمد، خان معاون کلاتری بازار (۸)، میرزا آقا مدیر ناله ملت (۹)، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم خان، نصرت الله خان (۱۰)، حسن آقا قفقازی، علیزاده خیابانی، ملا علی ضرغام، سید کاظم یگانی (۱۱)، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی، محرم (۱۲)، ابش، عزت (۱۳)، بالا بیگ حسین زاده، غلام آقا، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی، چند تن از قره بلاغیان که نامهای

(۱) کنون در تهران است آقای ابوالحسن بیاری. (۲) کنون در تبریز است. (۳) کنون در تبریز است آقای محمد علی آذر. (۴) در ساوجبلاغ کشته شده. (۵) کنون در قفقاز است (۶) کشته شده. (۷) کشته شده. (۸) در تهران است سرهنگ احمد حکیمی. (۹) در گذشته است. (۱۰) این چهار تن خوشان امیر حشمت اند (۱۱) همان روز بیاری تبریز آمده بود. (۱۲) این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند (۱۳) این دو تن از دسته حاجی بابا خان بودند.*

ایشان را نمیدانیم. اینان از مجاهدان بودند. از دیگران آقایان امیر خیزی و یگانی. چنانکه گفته‌ایم یکتن روسی نیز با آنان بوده.

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم، در اینجا آنچه باید گفت آنست که اینان که چند سال در جنگ بسر برده و همیشه فیروز و نیرومند بوده و دست بدارایی مردم باز داشته بودند و در روزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانك های روس و انگلیس سپرده باینان بوده کنون که از شهر بیرون میرفتند بیشتر اینان تهیدست بودند و این نمونه یا کدامی ایشانست. این را در جای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون نرفتند و بدانسان بگیر روس و صمد خان افتادند از رهگذر تهیدستی بود. مشهدی محمد علی خان میگوید: من واسد آقا خان دوتن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتیم. می گوید حاجی خان پسر علی مسیو چون پول نتوانسته بود همراه بیاورد گوشواره های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدینسان یکدسته غیر تمندان بادل شکسته و دست تهی از شهر بیرون میرفتند.

اینان میبایست از رود اجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود با لایق از آن از جایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنانکه نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند و دو تن از آنان که باب افتاده و با اسب در غلطیدند آنان را هم در آوردند و از آب بگذشتند، دیه شریجه که در سر راه بود نیم ساعت در آنجا ایستادند تا آنانکه پس مانده اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الو که دیهی از قره داغ است و در اجاره صولت السلطان بود رسیدند. شب را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیر حشمت میگفت جایی را در این نزدیکی نشیمن گرفته و سنگر بسته بنگهداری خود پردازیم و بجای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و پا فشاری نمودند که آهنگ خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا مانند و چون میدانستند فدایان ارمنی با سر دسته شان قره بابا در دو فرسخی در دیه مجبور باشند کس فرستاده بایشان آگاهی دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دیه خود آماده اند تا اینان رسند و با هم راه بیفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند روانه مجونبار گردیدند و آفتاب تازه فرو رفته بود که آنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود اینان میخواستند شب را در مجونبار مانند، لیکن فداییان چون آماده ایستاده و همینکه اینان رسیدند راه افتادند در آنجا نمائنده آهنگ ساز کردند. ما داستان این فداییان را نوشته ایم که چون در تابستان گذشته صمد خان بر سر تبریز آمد و جنگها با او رفت و سپس نیز داستان التماثوم روس پیش آمد و پیش از همه در تبریز بیم جنگ می رفت و در آغاز کار در تهران همه دسته ها از دموکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرمخان و دسته داشناکسیون خواستند در تبریز دسته آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدید آورند و برای اینکار پولی از تهران فرستادند و دوما را که در تبریز قره بابا نامیده می شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامیکه آمد بکار برخاست و دسته های آراست که نخست همدستی با مجاهدان می نمودند، لیکن سپس چون در تهران شور و جنبش رنگ دیگری بخود گرفت و یفرمخان از اندیشه ایستادگی در گذشت اینان هم پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در تبریز هر زمان بیم جنگ میرفت دو روز پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آنکه جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شماره آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ دیده و آزموده ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند. هر یکی تفنگ و پنج تیری با دو قطار فشنگ بردوش و ده تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا و یاپونچی بدوش میداشتند.

چون از آنجا روانه گردیدند پس از يك ساعت بسار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجونبار را نوشته ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمد علی میرزا می جنگید سامخان و برادرش با سواران خود بر این آبادیها ریختند و پس از زد و خورد که دسته ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه های ویرانی پدیدار می بود.

فردا آدینه هفتم دیماه از سار روانه گردیدند و چون آهنگ خاک عثمانی داشتند و می بایست بر کردند و از راه شوسه جلفا و تبریز گذشته از میان آرونق روانه شوند آهنگ امند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که بآنجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند، و چون راه شوسه در دست روسیان میبود و این زمان پیای دسته های سالدات و قزاق از جلفا رو بسوی تبریز می آمدند و کمتر زمانی راه تهی میبود خود را سخت می پاییدند و سردستانان پیای میسپاردند که آرام روید و آوازی در نیاورید و آتشی نیفروزید. بدینسان می آمدند تا در نزدیکی الواراز راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند، و چون به بکجه خواتون رسیدند مشهدی محمد علی خان واسد آقا خان و ابراهیم آقا و ارمنیان نماندند و همچنان روانه گردیدند. ولی امیر حشمت و دیگران فرود آمده باز مانده شب را در آنجا بسر بردند، و روز چون بر خاستند و روانه گردیدند و در شبستر با پیش آمدی روبرو شدند و آن اینکه چون مشهدی محمد علی خان و یارانش جلو تر رفته بودند بگمان آنکه از این سو رفته اند و راه ایمن است بی هیچ نگرانی اسب می راندند و چون به شبستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا پایان نرسیده بودند که ناگهان آواز شلیک برخاست و کلوله ها در هوا پیریدن گرفت. جلال لشکر نامی از سوی صمدخان در اینجا می بوده و کسانش می خواستند جلو ایشان را گیرند و یا گزند می رسانند. ولی کاری نتوانستند و اینان خود را بشتاب از آبادی بیرون انداخته و در جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دوتن از سواران جلال لشکر را دستگیر کرده و اسب ها و تفنگ هاشان گرفتند. بدینسان زد و خورد پایان رسید و از آنجا روانه گردیدند و هنگام نیمروز بشیخ ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیا سودند. پذیرایی ها و خوشرویی های مردم در اینجا پیش آمد شبستر را از یادها برد چنانکه شیوه بیشتر ایرانیانست مهمان نوازی و پذیرایی دریغ نگفتند. نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سردستانان در خانه او فرود آمده بودند هنوز نامش بر سر زبانهاست و پذیرایی ها و خوشرویی های او از یادها نرفته. شب را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمد علی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسیدو

دانسته شد شب راه را کم کرده و شبستر را ندیده و بکوشک کافی الملك رفته اند. پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دیماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمد علی خان و همراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند و چون از تسوج می گذشتند رشید نظام مرندی با یکدسته سواران صد تن کمایش در آنجا بود و به آهنگ جلو گیری پیش آمد و اندک تیراندازی در میانه رخ داد. ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند و شب را بآماسرای رسیده در آنجا ماندند. در آماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین ستارخان سردار بوده و با اینکه در این هنگام خودش در آنجا نبود زتش آقایان یکانی و امیر خیزی و دیگران را بمیهمانی خواند و پذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از آماسرای بیرون آمده روانه گردیدند و چون بصوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را بسلامس رسیدند. در اینجا آسوده تر بودند. زیرا در سلامس آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند و هر یکی چند تنی را بخانه خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و چون عثمانیان بعنوان کشاکش مرزی سپاه بچهریق آورده بودند کسی را نزد سر کرده آنان فرستاده و چگونگی کار خود را و اینکه باروس جنگیده و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می توانند بخابک عثمانی پناهند؟ یکدسته همچنان خواهان رفتن بخابک عثمانی می بودند ولی امیر حشمت خرسندی نمی داد و می خواست در جایی ایستند و بنگهداری خود کوشند و یا روانه تهران گردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می شنیدند صمد خان را بشهر راه نداده اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کار های شهر را بدست گیرد. این گفته ها امیدی در دلها پدید آورده کسانی پشتشان بهواداری دولت و نگه داری آن گرم میشد و چنان می پنداشتند که اگر بتهران روند و یا در جایی ایستند و خود را نکه دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی باندیشه دیگر برخاستند و آن اینکه در جایی ایستند

و مجاهدان را از هر سو بر سر خود کرد آورد و دوباره با روسیان بجنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی نمود، زیرا گذشته از اینکه خود اینان چند صد تن مردان جنگ آزموده و دلیری می بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان بایشان پیوسته بودند سید کاظم یگانی بخوی رفت و یگانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلیخان و بخشعلیخان و دیگران تا پانصد تن بسلماس آورد. اینان همگی مردان جنگ دیده و جانفشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا یک سرپرست کاردانی داشتندی راستی را بکارهای بس بزرگی برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می بست دورنگی سر رشته داران و روی سردی بود که همیشه باینان نشان می دادند. امیر حشمت خواست با اجلال الملك گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی بارومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ناله ملت با اجلال الملك دوستی می داشت او را با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال الملك را بیای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست که اجلال الملك آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمد خان را به تبریز و چیرگی روسیان را در آنجا و دیگر جاها آگاهی داد (*) و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هر چه زود تر از خاک ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی باو فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند. روزها بدینسان میگذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمیدانستند چکنند و از آنسوی سلماسیان پیش آمد های تبریز را شنیده سخت بیم میکردند که مبادا روسیان بر سر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگر چه از پذیرایی نمی کاستند ولی در درون سخت بیمناک میبودند. در اینمیان بار دیگر تلگرافی از اجلال الملك رسید که آگاهی میداد که چهار هزار تن سالدات و قزاق با توپخانه از خوی باهنک سلماس بیرون آمده اند. کسانی می پندارند او این تلگراف را بخواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هر چه هست پس از شش روز ماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده بار دیگر در باره رفتن بخاک عثمانی

(*) گویا پیش آمد روز عاشورا و دار زدن نغزالاسلام و دیگران ندانسته بوده که آبراکاهی نداد

و یا جای دیگری بگفتگو پرداختند و در نتیجه بسه بخش شدند. امیر حشمت از رفتن بخاک عثمانی همچنان باز ایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید و حاجی بابا خان و اقبالغیان و کسانی دیگر از حسن آقا قفقازی و علیزاده و یوسفخان و سلطانعلی و ابش و عزت و دیگران که رویهمرفته بیست و پنج تن کمابیش بودند با او همراهی نمودند. از اینسوی آقای بلوری و مشهدی محمد علیخان و اسدآقا خان و دیگر کسانی که باینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمینان و با چند تنی از آزادی خواهان سلماس از احمدزاده دهقان و شادروان غنی زاده و میرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن میرسیدند روانه چهریق شدند. سر کرده عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را بایشان سپارند. این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ ها و افزار های خود را بفروش رسانیدند و این راهی بود که تپی دستان اندک پولی بدست آورند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان با امیر حشمت و دسته او بدرد گرفته روانه چهریق گردیدند. از آنسوی قوچعلیخان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران بایشان ناگواری آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمیبودند و چنین میپنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از اینرو بر آن شدند که در یکان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمد خان یا از جای دیگری بر سرشان آمدند جنگ کنند. میرزا نورالله خان بخوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده او نیز باینان پیوندد. بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند و ماداستان هر یکی را جدا گانه یاد می کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون بچهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و اینان را در سر باز خانه (قشله) خود پایین آورده بمیزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا یک سر کرده با چند سپاهی همراه ایشان ساخته روانه قلعه سر که آخر خاک ایرانست گردانیدند. در قلعه سر شب را ماندند و رستم آقا شکاک که دارنده آنجا بود پذیرایی و مهربانی بسیار نمود. فردا از آنجا آهنگ باش قلعه که در خاک عثمانیست کردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ

نکفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان دار و توانگری بود بمیزبانی برخاست و آنچه شرط مهم امنوازی بود دریغ نکفت. او را عمویی یا پدري بود که مردی دانا و جهان دیده ای بود و بر پیش آمد ایران و چیرگی روسیان اندوه میخورد. آقای امیر خیزی میگوید: چون ما را دید این شعر فارسی را خواند:

رو بترك آوردن ایرانیان بیوجه نیست روز کار آینه را محتاج خاکستر کند

تو کویی مرد جهان دیده آینده را با چشم می دید که می گفت: شما شکست خوردید و بما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم بکه رو خواهیم آورد؟! این می-گفت و باندیشه اندوهگین فرو می رفت و تو کویی می دانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس بآنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با اینان می بودند در همه جا ارمنیان بآنان پذیرایی لیک می نمودند. در باش قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود دریغ نکفتند. گذشته از پیوستگی و مهربانی که همه ارمنیان شناسا و ناشناسا بیک دیگر می نمایند چون خود دوما مرد بنامی می بود و پیش ارمنیان جایگاه دیگری می داشت در همه جا ارمنیان بر سر او گرد می آمدند و پذیرایی بسیار مینمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را باستانبول آگاهی داده و چشم برآرسیدن دستور دولت می بودند. تا آن برسد اینان در باش قلعه درنگ کردند، و در اینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و در این هنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایران دریافته نیک دانستند که اگر در تبریز مانده بودند همگی ایشان نیز برادر رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می داد

و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را باو آگاهی دادند بگردش در آمده دلداریش دادند .

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که بهر سو از خاک عثمانی خواستند بروند . نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمندی بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی نیازی نموده نگرفتند . پس ازده روز که در باش قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند . در وان چون ارمنیان فراوان می بودند همگی پیشواز کردند . عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نکفتند . ارمنیان در خانه های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در يك سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو بسوی استانبول آوردند . در ارزروم و دیگر شهر ها که بازرگانان آذربایجانی فراوان میبودند به پیشوا می شتافتند و مهر بانی و پذیرایی دریغ نمی گفتند . بدینسان همگی باستانبول رسیدند و در آنجا هریکی بکار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند . آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر می رسیدند می پذیرفت و پیای روانه استانبول میگردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند .

اما امیر حشمت و یارانش : چنانکه گفتیم اینان آهنگ تهران می داشتند و چنین میخواستند که بسولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند . گفتیم اینان از روزیکه با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمدهای آنجا آگاهی درستی نمی داشتند و امیر حشمت می پنداشت که چون بتهران آیند دولت ایشان را نگه دارد ، و میگفت اگر در باره جنگ بازپرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاء الدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان انجمن ایالتی می داریم و برای نگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم ، و این بود که

بنوشته‌ای که با مهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و باخود میداشت ارج می‌گذاشت. این همان نوشته ایست که کفتم شادروان ضیاءالدوله بیم می‌داشت بدست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خود او نیز نبخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه‌های خود کشیش همین بیم گردید. این شگفت که امیر حشمت که بآن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج مینهاد نگه داری آنرا با آقای بلوری واکزاشت و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آنرا باز نهند و آقای بلوری چون بخاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می‌گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم میرود که بدست روسیان افتد و مایه زبان باشد و چون امیر حشمت نیز نبود بهتر دیدم آنرا پاره کرده دور اندازم. اینست داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامیکه ضیاءالدوله خود کشی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا نمیکرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می‌بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیک به نیمروز بود که ایشان نیز روانه گردیدند، و چون ما سرگذشت را از آقای امیر حشمت پرسیده ایم کوتاه شده آنرا از زبان خود او مینگاریم. میگوید:

شماره ما تا چهل و پنج تن میرسید که تنها یانزده تن کمابیش مردان جنگی ورزیده ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خان تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگاه می‌داشتند. این بود ما در راه درنگ کردیم و شب بآنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و بشلیک پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم. شب را بگردنه قوشچی رسیده و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود بآبادی در آنجا رو آوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاهدان بشمار میرفت و در جنگهای خوی بامن بوده و آشنایی نزدیک می‌داشت بخانه او فرود آمدم. حاجی ناظم پندیرایی

برخواست و دستور شام داد و ما نیز تفنگ و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدراالاسلام با آنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش آمدهای سلماس و رنجش اجلال‌الملک را از من باو باز گفته و او میترسد مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا کزند رسانند، و اینست میخواهد ما را هرچه زودتر روانه نماید. اگر چه ما همگی فرسوده و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با اینهمه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون بقوشچی رسیدیم روسیان در آنجا میبودند و در تاریکی شب بجلوگیری کوشیدند. ما نیز بجنگ ایستادیم ولی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای اینکه بار دیگر با روسیان رو برو نیایم از شاهراه دوری جسته بکنار دریا برگشتیم. فردا روز با بادی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و بخانه او فرود آمدیم، و او با آنکه از درباریان محمد علیمیرزا و از بدخواهان مشروطه میبود از پذیرایی و مهربانی باز نایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما رانکه داشت که از رنج راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و بدیه دیزه نزدیک شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون بنزدیک رسیدند دیدیم عبدالله بیگ رئیس ایل هرکی است که چون بهما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیک آمده سلام داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را بخانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او بدگمان شدیم و برخی همراهان بزبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی بهرسو پدیدار اند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله بیگ می خواهد مرا با چند کس در خانه خود که جایگاه استوار و دزمانندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را بجای دیگری فرستد. من اینرا نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم چون

من استاد کی کردم گفت با کی نیست در پایین ده کاروانسرای هست می رویم همگی
آنجا باشید، بدینسان ما را بدکاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و
عبدالله بیک و گروهی از کردان نیز بر کردا کرد ما میبودند هر چه چشم داشتیم ناهار



۴۰- شادروان حاجی شیخ علی اسفر

نیاوردند. عبدالله بیک پیایی کس فرستاده پیام می داد که ناهار را بیاورید سپس خود
او برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم برام داشتیم و ناهار نیاوردند. بهمراهان
گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا نزدیک کردیدیم و

می خواستیم بیرون آییم تا کههان از روبرو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب سرابی که جوان نیکی بود) افتاده بخون غلطید و سد تن (یکی عالی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدرون کاروانسرا باز گشته بشکهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا میبودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کاروانسرا را ببندیم و چون می دانستیم هر کس از ما پیش رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همینکه بدر نزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنیم و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه های خود می داشت که آنها را سنگر گرفته بجنگ برخاستیم. کردان نیز برجهای دیگر آبادی و بلندبهارا گرفته بودند. در آنمیان که جنگ میرفت من باندیشه خوراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خیک پر از روغن یافتیم. (*) یک قهوه خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارندگان آن گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و جای ودانگیا بدست آمد و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده و افتاده بود گفتم پوست آنرا بکنند و از گوشتش با روغن خوراک سازند. بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نکه داشتیم و هم بچاره کسرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرونشست و حاجی بابا خان تدبیری بکاربرده از دهنه نانی گرفت. بدینسان که کردان را که دستگیر ما بودند و داشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان هایی از بالای دیوار بدرون انداختند و این تدبیر چند روز در میان میبود تا عبدالله بیگ فهمیده جلو گیری کرد.

(*) این روغتھا داستانی دارد و آن اینکه بازرگانی در ادومی از هواداران محمد علمبرزار از بدخواهان مشروطه بود و هنگامی که تبریز با محمد علمبرزار می جنگید هر زمان که پیشرفتی از سوی محمد علمبرزار رخ دادی و آگاهی با دومی رسیدی او شادها می نمودی و مردم را بر سر خود دگر می آورده و در پشت سر آزادبخواهان بدبختانی میگردی این روغتھا از آن او بوده که برایش می بردم و بدینسان بهره آزادبخواهان میگردید و چنانکه گفته میشود چند بار براج نیز بوده. ولی آقای بسیاری تنها روغن را گفته است.

شب را هر دو سو پاس می داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید و تا شب پیش میرفت . شب دوم نیز بدانسان گذشت . عبدالله ییک که ما را در اینجا نکه داشت بارومی آگاهی فرستاده و توپ و سپاه خواسته بوده . روز سوم چند تن از سرکردگان ارومی از سردار و مفتخ الدوله و حشمت دیوان و سرتیپ علیخان با توپ و سواره و پیاده رسیدند و کار جنگ بالا گرفت . اینان از هر سو گرد کاروانسرا را گرفته و دهان توپ را نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانستند گامی پیش گزارند . مجاهدان که ورزیده اینگونه جنگ میبودند کسی را بنزدیک راه نمی دادند . توپ نیز بدیوارهای کلفت کاروانسرا بر میخورد و آن را سوراخ کرده میگذاشت . دو روز دیگر بدینسان گذشت و روز پنجم یک سر کرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز بجنگ برخواستند . ولی هیچکاری انجام ندادند . سر کرده روسی که یک کولنلی میبود امیدمی داشت که ما از کرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امید و چندان بیجا نبود ، زیرا ما در این روزها از رهگذر خوراک بفشار سختی افتاده بودیم و بسیاری از همراهان از بدی خوراک بیمار شده بودند . روزهای آخر آب نیز نایاب گردید ، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا میگذاشت بر گردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم . روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی داشتیم و تشنگی همه را بیتاب میساخت . همان روز چون شب فرا رسید من گفتم نهانی دیوار را شکافند و بر آن بودم که خودم با دوسه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر کردان و دیگران تاخته و ایشانرا از سر راه آب دور گردانم . ولی مجاهدان برفتن من خر سندی ندادند و عزت نام نوکری که میداشتم و بسیار دلیر و کاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر بر سر کردان و روسان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند . من بالای برج ایستاده نگران میبودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور رانیدیم و بیاید آب بردارید . دستور دادم کسانی ظرفها را بردند و از آب پر کردند و باز گشتند . بدینسان چاره تشنگی کردیم . ولی کرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب میساخت . فردای آنروز سر کرده روسی با مفتخ الدوله و دیگران زینهار گرفته بدرون کاروانسرا

آمدند و خواستشان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند، سر کرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیباکی و جوانمردی عزت و همراهانش را یاد میکرد و ارجشناسی مینمود و گفت: روانیست چنین مردان کار آمدی ببوده خود را بکشتن دهند. بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود بشما زینهار میدهم، پیداست که ما گفته اورا نپذیرفتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ماسه روز دیگر در آن تنگنا میبودیم ولی چون روز بروز از نیرومان میکست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم این دبه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیز دبه بالایش است. این بالایش از آن ایرانش ولی عثمانیان با آنجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند. ما ناگزیر شدیم که از میان کردان و روسیان گذشته خود را بآن کوه رسانیم، و پس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم. اسبهای ما از کرسنگی یکایک مرده و لاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را بدو دسته کردم یکدسته را گفتم جلو افتند و جنگ کنان راه باز کنند و زو بسوی کوه پیش روند و یک دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتم. بکسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته در میانه روانه شوند. بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه بر گرفتیم و چون تاریکی شب در میان بود و کردان و روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری بجنگ رو برو میکردند با سانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا میرفتیم دچار سختی بودیم، زیرا بیشتر همراهان بیتاب میبودند و بردن بیماران و زخمیان سختی داشت. با اینهمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در اینمیان جنگ نیز پیش میافت و آواز تفنگ پیایی در کوه ها و دره ها میپیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالایش بیرون آمده بودند و چون اینهمهنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سر کرده ای از ایشان خود را بما رسانید و از زبان بحری یک بیگباشی که فرمانده بالایش می بود پیام آورد که جنگ را رها کرده خود را بایشان سپاریم. من با آنکه در خوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهندن بایشان سخت کریزان میبودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را بپذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بماند رسانیدند و باوری کرده همگی را تا بالایش

بردند. بحری بیک آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نکفت و همراهان پس از دیر زمانی که با بیم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری بیک نیک آسودند. زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند.

پنجروز میهمان بحری بیک می بودیم. سپس ما را بسر کرده ای از چتر کسان سپرده پیاده روانه موانه ساختند و در آنجا ما را بجاسم بیک بیگباشی که سر کرده عثمانی و خود از نژاد عرب میبود سپردند. او نیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرادستگیر کرده بیک اطافی جداگانه انداختند و نگهبان برایم کماردند، نیز همراهان را در جای دیگری نگه داشتند. ما در شکفت شدیم و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواستند و این بر آنست که همگی را بر گردانیده بدست روسیان سپارد و چون باستانبول آگاهی داده چشم براه آنجا می باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سر کرده چتر کس که ما را از بالانیش آورده بود سخنان تندى به بحری بیک گفت و نشانهای خود را کنده جلو او گزاشت. همو چندان دلسوزی نشان میداد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گزاشت و خواستار شد بردارم ولی من برنداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشك لشکر گاه وقاضی عسکر و دیگران همگی دلسوزی می نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی بمحمود شوکت پاشا که این زمان رئیس الوزراء بود بفرستم و حال خود را باز نمایم. گفتم افندی راهش را نمیدانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من مینویسم و خودم آنرا بتلگرافخانه می برم و آنجا نشست و من سر گذشت خود را که گفتم او بیک تلگرافی نوشت و من چون دستیینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجاماندم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را باز نگردانند و جاسم بیک ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا بوان آمدیم.

اینست کوتاه شده سر گذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است. شاید کسانی با آسانی باور نکنند که چهل و چند تن در يك کاروانسرای در برابر

چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده واند روز ایستادگی نمایند و خود را نباخته سر بدشمن فرو نیاورند و بدانسان گردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را مینگاریم هستند هزاران کسانی که در آنروز درارومی و نزدیکیهایش بوده اند و این داستان را نیک میدانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانه اینان در ارومی و آن پیرامونها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده اند. در زبانها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوریم.

کنون یکانیان را مینویسم: (*) اینان چنانکه گفتیم از آهنگ روسیان نیک آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمد خان و بدخواهان مشروطه میدانستند و این بود میخواستند دیهی را استوار گردانند و بنگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان در باره آزادیخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران برای فرزندان دلیر او جای زیستن نبود. آقا میرزا نورالله خان که بخوی رفت در آنجا روسیان را در پی خویش دید و این بوداندک پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و بدیه یزدکان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خویست و آن زمان عثمانیان بدست گرفته بودند پناهید. قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجبعلی خان و دیگران نیز با آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگدیده و غیرتمندی می بودند و بی کار نمی توانستند نشست بر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانه خوی و سلماس آمد و شد کردند و قورخانه بردندی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پیریشان میساختند و قورخانه بتاراج می بردند. تا دیری این کار را میکردند تا روسیان چگونگی را دانسته و بعثمانیان کله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز بهمین کار پرداختند که دسته ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایواغلی و پیرامونهای خوی می فرستادند. تا دیری نیز از این راه

(*) آنچه در این باره نوشته شده بیشترش از روی یادداشتی است که آقای نورالله بکالی که در خوی

روسیان را نا آسوده می ساختند تا دو باره عثمانیان فهمیده آنانرا بدو دسته کردند . یکدسته را با میرزا نورالله خان باستانبول فرستادند و یکدسته را با بخشعلیخان و رجبعلیخان بدبتلیس برده در آنجا بند نمودند. آن دسته که باستانبول رفتند داستان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود . ولی سرگذشت گردانده بخشعلیخان را تا پایان در اینجا می آوریم . این جوان از کسانیست که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران بداشتن چنان جوانان گردی بنزد . چنانکه گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند . پس از چندی او همراه رجبعلی خان گریخته بخاک ایران باز گشتند و در یکان بزندگی پرداختند . بدینسان که هر چند گاه یکبار خود را بروسیان زده کسانی را از آنان میکشند و خود را بیرون می انداختند . با آنکه یکان نزدیک بجلفاست و روسیان در این پیرامونها بسیار می بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند باینان دست نمی یافتند . کم کم نام بخشعلی خان بر زبانها افتاد و روسیان از نام او میترسیدند؛ دلیری های اینجوان بسیار است ولی ما چون از دور شنیده ایم باین اندازه بس می کنیم . بدینسان بخشعلی خان خود را نکه میداشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنه آن بایران نیز کشیده و در سال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر بایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان میبودند . بخشعلی خان نیز باینان پیوست و در جنگها همچنان دلیری مینمود و در همه جا پیشرو او بود . لیکن در این لشکر کشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشاندند (چنانکه ما این پیش آمدها را در جای خود خواهیم نگاشت) . بخشعلیخان همچنان در خاک ایران ماند و باروسیان از در دشمنی در آمد ، و چون اسماعیل آقا سمتقو سرایل شکاک نیز بثمانیدان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنایی او را دوست خود می پنداشت و یکشب در چهریق بخانه او فرود آمد . اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی در آمد ولی ایامه شب او را در رختخواب گرفته و دست بست و فردا بروسیان سپرد و بدینسان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد . روسیان

بسیار شادمان شدند و بخشعلیخان را در خوی بزرندان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر بدار زدند. جوان دلیر بهنگام دار زدن چنین گفت: «سمتو و نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده، شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسبم را بمن دهید اگر سمتو توانست با همه ایل خود با من بر آید و مرا دستگیر کند سزااست که شما مرا بکشید». ولی روسیان کی باین سخنان گوش دادندی؟! با آن کینه که از وی در دل میداشتند کی او را رها کردند؟! بدینسان یکجوان دلیر دیگری قربانی نادانی - های کشور داران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوچعلی خان و بخشعلیخان و شیرعلیخان و چنانکه در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته ایم در سال ۱۲۸۸ قوچعلیخان بهمدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بکشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگها بود و با آنکه بیست سال بیشتر نمیداشت دلیریهای فراوان مینمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان بویژه این چند تن که نام می بریم رنج بسیار برده اند و همواره باید نامهایشان بنیکی یاد شود. آقای نورالله خان مینویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز بآذربایجان می آمدم قوچعلیخان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلغا رامی کردند و در جلغا نشیمن میداشتند. من با ایشان گفتگو کرده مشروطه و نتیجه های آنرا باز نمودم و آنانرا بهواداری مشروطه خواندم، هر سه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده اند در راه آزادی ایران بکوشند و سر فرازان این سوگند خود را بسر بردند، زیرا بخشعلی خانرا روسیان بدانسان کشتند، برادرش قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود کشته گردید (*) اما شیرعلی که از همه کوچکتر می بود (**) چون روسیان خانه های ایشانرا تاراج کرده بودند شیرعلی با مادرش بدیه ماراگان پناهیده در خانه های داییهای خود پنهان می زیست. علیخان ما کوبی که اقبال السلطنه او را بهر ماروایی یکان کمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت: اینست سرگذشت سه تن برادر.

(*) درجای خود خواهد آمد.

(**) کوبا این جوان از باشد می بود و اینست که با برادران خود گرفته و در ایران مانده بود.

چنانکه گفته ایم گذشته از این دسته ها که بدینسان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پشت سر بآنان پیوستند و ما از اینان نامهای میرزا اسمعیل نویری



۴۱- شادروان بخشملیخان

آنکه در میان دسته بخشملیخان است و دیگران از خویشان و بستگان او می باشند *

و اسفر خان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضا زاده را برده ایم و در اینجا هم نامهای حاجی پیشنماز و آقای مؤتمن را می بریم. حاجی پیشنماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدر الاسلام کوچندگان را درس لباس پذیرفتند. سپس

خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سر آنان بخاک عثمانی و استانبول رفت. برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته بققاز بردند و کویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای مؤتمن چون برادر آقای بلوریست و خود هم در جنبشهای آزادی پا در میان داشته و در «مرکز غیبی» همراهی با شادروانان علی مسیو و حاجی علی دوافروش و دیگران کرده بود از اینرو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه دارد، و پس از آنکه هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول بدیگران پیوست. ما از سر گذشت اینان در استانبول یادی خواهیم کرد و آنچه میدانیم خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می باید یاد کنیم دو چیز است: یکی جوانمردی عثمانیان که با آنکه سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایه پیش آمد کشا کش های مرزی دوباره کینه های کهن تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان باز نایستادند. این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید. دیگری کوششهای انجمن سعادت استانبول است که این هنگام نیز بر پا می بود و با آنکه توانایی و شکوه پیشین خود را نمیداشت از کوشش در راه کوچندگان و آسان ساختن کار ایشان خودداری ننمود.

با آن تشنگی که روسیان بخون مجاهدان میداشتند و چنانکه گفتیم امیر - حشمت را بنام می خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام السلطنه سفیر ایران نیز کوشش ها کرد. ولی چنانکه همگی میگویند آقای تقی زاده که این هنگام در استانبول می زیست هیچ پروایی ننموده و پس از دیری نیز آنجا را گزارده بامریکا رفت (*)

(*) از کتاب پرفسور براون پیداست که یکتا ایرانی این هنگام در استانبول میزیسته و پیش آمد های ایران را برای پرفسور می نوشته و از پیداکری روسیان می نالیده. این ایرانی جز آقای تقی زاده یا خوبشوند و همراز او آقای تربیت نبوده و این بسیار شکفت است که کسی از ستم روس آن ناله ها را کند و بشمردگان کمترین دلسوزی و دستگیری ننماید.

پیش آمده های گیلان^(۱)

بارها گفته ایم که پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که شور و مشروطه خواهی در آنجا زورفا داشت و گیلانیان از درون دل خواهان آزادی گردیدم و در راه آن بکوشش و جانفشانی برخاستند و یاران بسیار نیکی برای آزادیخواهان آذربایجان درآمدند. انجمن ایالتی رشت همیشه بانجمن آذربایجان همدستی مینمود و از آغاز جنبش تا این زمان که روسیان در آنجا نیز بکار برخاستند گیلانیان کوتاهی از خود نشان ندادند و دغلاکاران و پست نهادان که در تهران و دیگر جاها میان آزادیخواهان فراوان پدید آمدند در گیلان همچون آذربایجان کم دیده شدند.

روسیان از تابستان ۱۲۹۰ که محمد علی میرزا را بایران آوردند چنانکه در آذربایجان دژ رفتاری مینمودند در گیلان نیز بکارشکنی و مردم آزادی برخواستند و چنانکه در جای خود گفته ایم در آنجا بود که نکر اسف کونسول روس نامه ای بفرمانروای گیلان نوشت بدینسان که هرگاه کونسولگری «هریک از بلواییان را در هر لباس و درجه و بهر شغل و خدمت که باشد تبعه دولت امپراتوری روس بشمارد در هر خانه و دست هر کس باشد بدون مراجعه بکار گزاران امور دولت علیه (ایران) بملاحظه ختیق وقت در باب رسیدگی بصحت و سقم آن شخصاً بوسایل لازمه دستگیر نموده و تا اعاده امنیت عمومی محبوس خواهد نمود»، و این برای آن بود که قفقازیان و دیگران

(*) آگاهیه های این گفتار از روی نوشته های وزارت خارجه است که در دسترس ما گزارد شده . آقای احمد طباطبائی از روی آنها و با آگاهی هایی که خود می دارد برای این بخش از پیش آمده های گیلان تاریخچه ای نوشته که جداگانه بدار پیمان چاپ خواهد شد .

دلیری نمایند تفنگ برداشته برای جنگ با محمد علیمیرزا و هوا داران او آماده شوند و مجاهدان همیشه در بیم گرفتاری باشند.

از این نامه اندازه دژ رفتاری نکر اسف بدست می آید. اگر چه فرمانروا پاسخ دلیرانه باو داد و انجمن کیلان آسوده نشسته تلگرافها بتهران فرستاد و ایستادگی از خود نشان داد، و نیز دولت ایران با دستیاری سفیران خود در لندن و پترسبورگ رنجیدگی از این رفتار نکر اسف نمود. ولی از هیچیک نتیجه بدست نیامد و همچنان در کیلان ماند و رفتار خود را دنبال کرد.

سپس چون محمد علی شکست خورد و روسیان خود بجلو آمدند و داستان التماوم را بمیان آوردند و در تهران و دیگر شهرها مردم بشور و خروش برخاستند در کیلان نیز در رشت و انزلی بازارها را بسته و در مسجد آدینه گرد آمده و ایستادگی از خود نمودند. نیز چنانکه در تهران و دیگر شهرها آغاز شده بود از خرید کالای روسی خودداری نمودند و در این باره سختی بسزا نشان دادند و روسیان هر چه قزاق و سالدات بیازار و پیرامون مسجد فرستادند و از در ترسانیدن در آمدند کیلانیان پسروا نموده نرس بخود راه ندادند. بلکه اینان بترسانیدن دشمنان آزادی برخاستند چنانکه روز سه شنبه بیست و هفتم آذر غلامعلی نام جوان گروسی حاجی محمد رضای کاشانی را که از بازرگانان قند میبود و با همه آن پیش آمدها ازداد و ستد قند باز نمایستاد آماج گلوله گردانید. هنگام غروب که حاجی محمد رضا بخانه خود باز میگشت غلامعلی در سبزه میدان جلوش را گرفت و کارش را ساخت. ولی حاجی محمد رضا نمرد و گلوله از شانه گرفته از پشت بیرون رفت و چون او را بخانه ای در آن نزدیکی بردند تاجر باشی روس و مانند کان او بر سرش گرد آمدند و بدلداری پرداختند.

پیداست این دلیرها بر روسیان بس سخت میافتاد و در چنان هنگامی که میخواستند مشت سختی بر آزادیخواهان ایران نواخته چشم همگی را ترسانند و اندیشه شوم خود را در باره این کشور بکار بندند از چنان دلیری چشم نموشیدند و کیلانیان غیر نمند را بی کیفر نگزاردندی.

پنجشنبه بیست و نهم آذر ماه که از شب آن در تبریز بکار برخاسته بودند در رشت

و انزلی نیز دست اندرکار شدند. ما پیش آمد هر شهر را جدا گانه مینگاریم :

در انزلی شبانه چند کسی بخانه ظهیر حضور فرمانروای آنجا ریخته و او را از پنج جا زخم زدند و چون دو تن از آنان دستگیر افتادند دانسته شد بانگیزش روسیان بچنان کاری برخاسته اند. فردا پنجشنبه دو ساعت پیش از نیمروز عزیز بیگ سر کرده روسیان با یکدسته سالدات بیازار آمد و بمردم دستور میداد و میگفت : « دکانهای خود را باز کنید ، کسی بشما سخنی نخواهد گفت ، نگهداری شهر با ماست . » بدینسان بچیرگی دستور ها میداد و چون بجلو مسجد رسید که مردم انبوه میبودند و در آنجا نیز بدستور دادن پرداخت مردم چیرگی او را برتافتند و نخود فروشی چهار پایه خود را بلند کرده بر سر او زد . عزیز بیگ فرمان شلیک داد و در زمان بیست و دو تن از مردم بخاک افتادند که برخی مردند و برخی زخمی شدند . مردم رو بگریز نهاده پراکنده شدند . عزیز بیگ چند تن از کارکنان دولتی را دستگیر ساخت و در همان هنگام یکدسته قزاق از غازیان باینسو آورد که در کوچه ها رده کشیده بایستادند . نیز کشتی جنگی روس که از چند روز باز به بندر آمده و لنگر انداخته بود دهان توپها را بسوی شهر بر گردانید و آماده ایستاد که اگر جنبشی در شهر دیده شود به بمب باران پردازد . در همان زمان گرفت و گیر آغاز شد و اگر خاندانهایی میخواستند از شهر بگریزند راه ندادند . از کسانی که گرفتند حاجی علی توپچی بود که نخست از کارکنان قورخانه بوده و اکنون در بازار دکان صراف میداشت . بیچاره را بدچوب بسته و بسیار زدند و بداره شهر بانی ریخته آنچه تفنگ و دیگر ابزار جنگ بود برداشته بردند .

فردا نیز عزیز بیگ رئیس شهر بانی و غلامحسین یاور و دیگران را که گرفته بود با خود برداشته بخانه ظهیر حضور برد و در آنجا آنچه دژ خوبی و پرده دری بود با ظهیر حضور که زخمی میخواست و با دیگران دریغ نکفت و چند تن پاسبان که آنجا میبودند از همگی تفنگ و فشنگ باز گرفت و از آنجا رئیس شهر بانی و دیگر دستگیران را همراه برداشته روانه بازار گردید و دکان حاجی علی را باز کرده دو تفنگ پنج تیر برداشت و از آنجا بمیان پشته بیاب معتمدالوزاره (*) رفته خواست او را دستگیر کند

ولی چون او نبود پس از جستجو باز گردید و رئیس شهر بانی و غلام حسین باور را پس از سخنان دلخراشی که بایشان گفت رها ساخت. در شهر جستجوی تفنگ و فشنگ همچنان پیش می رفت و نیز قزاق و سالدات در پی کسانی میبودند که بگیرند. کار گزار که چگونگی گزارش را بوزارت خارجه نوشته و ما این آگاهیها را بیشتر از نامه او برداشته ایم نامه های پازرده تن را می شمارد که می جسته اند تا بگیرند. از کسانی که شمرده نام های سید رفیع آقا و امجد الواعظین را در اینجا می آوریم. نیز مینویسد:

« سید رضا کرجی بان را کشتند ».

پس از این پیش آمد رشتد کار های انزلی در دست عزیز بیگ میبود و او همه روزه بازار آمده چیر گیها مینمود و دزخویی دریغ نمیکفت. کار گزار در دوم محرم (دوم دی ۱۲۹۰) مینویسد:

امروز یکشنبه دوم عزیز بیگ با چند نفر سالدات بازار آمده به اهالی حاکمانه میگفت درهمه جا قراول خواهم گذاشت دونفر سالدات در جلو او با تفنگ می رفت دیدن این بدبختی و فلاکت برای فدوی و مأموریت دولت بدترین ذلت است حیات مردم در اختیار روسها مانده عاجلاتکلیف را معین نمایند که حکومت در انزلی با کبست سیم تلگراف را روسها مشغول داشته اند عرایض از تلگرافخانه رشت عرض می شود ابوالقاسم در هفتم محرم (۷ دیماه) بر مرز تلگراف میکند:

حسین خان معتمد الوزاره و جمعی بیگانه راجستجوی میکنند بگیرند جمعی از ترس متواری شده گریخته اند. اگر حسین خان را بگیرند یا تلف میکنند یا بروسه تبعید به حبس خواهند فرستاد ابوالقاسم.

در هفدهم ربیع الاول (شانزدهم اسفند) مینویسد:

مدتیست حفظ امنیت انزلی بعهده مأمورین نظامی روس است سالدات و رئیس کل آنها در غازیان باغ سردار منصور منزل کرده دو سه نفر صاحب منصب با چند نفر سالدات هم در انزلی در دو سه خانه منزل کرده اند. کماندان سالداتها مهر رسمی کننده که وسط آن علامت دولت روس و اطراف آن بازبان روسی اینطور محکوک است (کماندان قرد انزلی) (۵۵) بعضیها که تفنگ شکاری داشته اند اجازه از کماندان گرفته اند که کسی

متمرض نشود در این اجازه نامه همین مهر را زده اند . اطلاعاً عرض شد ابوالقاسم .

این پیش آمد انزلی است . نیز سر گذشت دوقن را که در آنجا بدار زدند خواهیم آورد . اما در رشت اینجا نیز خونریزی از روز بیست و نهم آغاز شد ولی يك روز پیش نکر اسف يك دژ خوبی برخاست که می باید ما نخست آن را یاد کنیم : روز چهارشنبه بیست و هشتم آذر بامدادان به بستگان روس آگاهی دادند که امروز کاره هایی در شهر کرده خواهد شد آگاه باشید و نترسید . ولی آنروز کاری رخ نداد جز آنکه هنگام پسین نکر اسف بدرشکه نشست و بیش از صد قزاق پشت سر خود انداخت و بداندان در شهر بتاخت و گردش پرداخت و چون بجلو چاپخانه «عروۃ الوثقی» رسید پیاده شده خود بدرون رفت و بقزاقها دستور داد ماشینها را بشکنند و از هم پاشند و بدینسان چاپخانه را نابود گردانید . این چاپخانه را حاجی رضا نامی از آزادیخواهان نیک کیلان بنیاد نهاده بود و بیشتر روزنامه های کیلان در آنجا چاپ یافتی و حاجی رضا راد مردانه از بسیاری از ایشان پولی نگرفت . دشمنی نکر اسف با حاجی رضا از این راه بود و در همان زمان کسانی نیز بجستجو و گرفتاری خود او فرستاده بود . ولی چون مسیو را بینو کونسول ایران شناس انگلیس (*) از دژ آهنگی نکر اسف از پیش آگاهی یافته و حاجی رضارابه کونسولخانه خودشان خواسته و در آنجا نگاهداشته بود روسیان دست باو نیافتند و او جان بدر برد .

کیلان حال بس سختی میداشت و با گرفتاری دلخراشی که در باره تبریز گفتیم رو برو میبود . کیلانیان بنام غیرت و مردانگی بیا برخاسته و در برابر دشمن پر زور و بیدادگری همچون روس ایستادگی از خود مینمودند و آزادیخواهان چه در رشت و چه در انزلی برای جانبازی آماده شده بودند و انجمن ایالتی دلیری و کاردانی شایانی

(*) مسیو را بینو کنون کورادر مصر باشد . این مرد را همه میشناسیم که به تاریخ ایران نیکبها کرده و در همان زمان کتاب سیدظهرالدین را در چاپخانه عروۃ الوثقی بیجاپ می رسانیده و آشنایی با حاجی رضا از این راه بوده . شاید او را یاد داشته باشی در باره این پیش آمد های رشت و انزلی باشد و جای افسوس است که آنها را بیجاپ رسانند و پراکنده نکند بویژه که اکنون آن پیش آمد ها از سیاست بیرون افتاده و جز رویه تاریخی نمیدارد .

از خود نشان میداد. ولی افسوس که در کار خود آزاد نمیدویدند و در چنان گیروداری می‌بایست روز بروز با تهرآن گفتگو کرده دستور گیرند و بدینسان دستهای خود را بسته میداشتند. این از دلگداز ترین گرفتاریهاست که یکدسته در چنان حالی به‌افت ناپود شوند و از کوشش های خود جز زیان و بدنامی نتیجه نبرند. چنانکه در تبریز همین گرفتاری بود، ولی در آنجا خوشبختانه نماینده دولت شاهزاده امان الله میرزا میبود و او خود جنگ دیده و آتش مردانگی در دلس زبانه میزد و چنانکه گفتادیم دلسوزی و غیر تمندی او مجاهدان تبریز را از یکدام سختی رها گردانید. ولی در کیلان نماینده دولت ظهیرالدوله میبود که خود در رشت نشسته و پسرش ظهیر حضور را بدانزلی فرستاده، و این مرد راهمه می شناسیم که پیشوای صوفیان و یا بگفته خودشان «فقیر مولا» میبود و بودن او در رشت بسنگینی بار آزادیخواهان می افزود (*). اگرچه او آلوده نبود و باروسیان راه نمیداشت و این در جای خود مایه خرسندیت لیکن در چنان هنگامی ناتوانی يك فرمانروایانهای بزرگی را در بر میتوانست داشت.

چه اندازه برمن ناگوار است که آنشور و خروش مردم کیلانرا بنگارم و در پی آن بگویم روسیان بی آنکه یدش از یکقزاق از ایشان کشته شود شهرهای رشت و انزلی را بدست گرفتند. این چیز است که هر کسی چون شنود در باره آن شور و جنبش بد گمان گردد، راستی را اگر جنگهای دلیرانه تبریزیان با روس و آنچیر کی ایشان نبودی بایستی هر کسی ستایش هایی را که از مجاهدان و آزادیخواهان ایران شنیده دروغ انگارد و به ایرانیان با دیده بد گمانی نگردد. ولی جنگ های دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و آن سیلی سختی را که بروی آنان زدند نمونه نیکی است که آزادیخواهان تا چه اندازه پیش آمده بودند. افسوس که پشت سر ایشان یکدسته مردان دو دل و دورویی ایستاده ورشته کارها را در دست میداشتند اینست آنچه کوششها را هدر گردانیده. اینست آنچه جنبش آزادیخواهی را در ایران بآن نتیجه بسیار دلگدازی رسانیده.

(*) ظهیرالدوله در سوم آذر که روز پنجم پیش آمد بوده چکونکی را برای وزارت خارجه نوشته و ما چون آنرا میخواستیم در چند جا نادرستی می‌یابیم از جمله آنکه بجای پنجشنبه ۲۹ آذر که روز شایک است چهار فنبه ۲۸ را آورده است و همچنین روزهای دیگر را بهم آمیخته و این نمونه کاردانی يك فرمانرواست.

روز پنجشنبه بیست و نهم آذر (همان روزیکه در تبریز جنگ بس خونریزی می-
رفت و در انزلی آن کارها رخ میداد) نکر اسف خواست رشت را بی بهره نکزارد .
نقشه او این بود که روسیان نا کهان اداره ها و جاهای استوار شهر را فرا گیرند و پس
از آن بگرفتن و بستن دست یازند و تفنگ و ابزار جنگ هر چه پیدا کردند از جنگ
مردم بیرون آورند. پس از نیمروز نا کهان دستدانبوهی از قزاق و سالدات بشهر ریخته
و بر سر اداره های شهر بانی و تلگراف و سرای فرمانروایی که یهلوی هم نهاده آمدند
و همه آنها را کرد فرو گرفتند و به جنگ و شلیک پرداختند . در همان هنگام خود
نکر اسف با دسته های دیگری بسبزه میدان آمده آن پیرامونها را فرا گرفت . کیلانیان
دست به جنگ نکشادند و از شهر بانی یش از چند تیر هوایی انداخته نشد و هر کسی
بر هائیدن خود کوشید . در سرای فرمانروایی یکدسته سواران تالش بسر کرد کی
سید اشرف می نشستند . اینان اندک جنگی کردند و یکتن قزاق را کشتند و دو تن هم
از ایشان کشته گردید . ولی چون خود را تنها دیدند گریخته جان بدر بردند . روسیان
همچنان شلیک می کردند و تا آنجا که ما دانسته ایم نه تن را کشته و سی و چهار تن
را زخمی ساختند و شهر بانی و تلگراف خانه و سرای فرمانروایی دست یافته
استوار نشستند .

آروز بدینسان گذشت . فردا آدینه روسیان هر که از سربازان و پاسبانان
دولتی را دیدند تفنگ از دستش گرفتند و اگر یکی ایستادگی نمود سخت زدند .
گذشته از اداره شهر بانی و سرای فرمانروایی امروز جا های بلند دیگری را گرفتند
و در همه جاسنکر ساختند . نیز بدستایز جستجوی ابزار جنگ بر سر خانه ها رفتند .
یکدسته قزاق کرد خانه میرزا کریمخان را گرفتند و چون کسی بجلو گیری بر -
خواست بدرون رفتند و آنچه تفنگ و فشنگ بود برداشتند و تاراج و زیان دریغ
نکفتند . نیز با خانه های کسان او این رفتار را کردند . بازار ها همچنان بسته و مردم
ایستادگی مینمودند . انجمن پیش آمد را با تلگراف بتهران گفته چشم براه دستور
میداشت . امروز کار گزار نامه ای بنام دولت به نکر اسف نوشته انگیزه آن کارها را
پرسید . ولی نکر اسف پاسخی نداد .

شنبه یکم دی روسیان همچنان شهر را در دست میداشتند و چون اندکی از روز گذشت حاجی صمد تا جراباشی روس با یکدسته قزاق بیابازار آمدند و مردم را بیم داده می گفتند که اگر تا دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب دکانها را باز نکنید همه را شکسته و تاراج خواهند کرد، بدینسان بیم دهان بازارها را میگردیدند. این آکهی مایه پریشانحالی مردم گردید و همگی بردارایی خود ترسیدند. باینهمه بازارها را باز نکردند، امروز ظهیر الدوله با چند تن از سران شهر (از درباریان پیشین) به انجمن آمدند و همه پا فشاری مینمودند که بازارها باز شود و چاره ای در برابر پیش آمد جز کردن گزاردن بزور بیگانه نمیدیدند، ولی آزادیخواهان خرسندی ندادند. بویژه با آکهی که تاجر باشی داده بوده. هنوز در کیلان از پیش آمد تهران و از اینکه دولت التمانوم را پذیرفته و در تبریز خونهای ریخته میشود آگاهی نیافته بودند و امیدوارانه ایستادگی میکردند، از تهران پاسخی که میرسید این بود که دست باز نکنید و نوید می دادند که با دست سفارت جلو گیری از دژ خوبی های نکر اسف شود.

امروز نیز روسیان بر سر خانه ها ریختند و آزادیخواهان را میجستند. میرزا حسین خان کسمایی (*) که از پیشروان آزادی بشمار میرفت و در آن چند گاه در مسجد آدینه همیشه گفتار هامی راندی و مردمان را بیافشاری در برابر بیگانه و امیدداشتی امروز روسیان جستجوی او را کردند و چون نیافتند بخاندان زیان و ویرانی رسانیدند. نیز اسعد الحکماء و سعید دیوان را گرفته و در کونسولخانه نگه داشتند. امروز نیز کار گزار نامه بنکر اسف نوشت و او سر بیاسخ فرو نیاورد. همو در نامه خود بوزارت خارجه مینویسد :

بنا باعلان صبحی که داده بودند ریخته بازار که غارت کنند ... و هنوز غارت نکرده اند گویا تا نیم ساعت دیگر دست بشارت و غارت خواهند زد هیچ جرئت نیست کسی بیرون بیاید ... توی کوچه و بازار جز سالدات و قزاق احدی نیست تفنگ و فشنگ قراولهای تلگرافخانه را هم گرفته خانه هم هر چه داشته گرفتند عابرین هر کسی هست لخت و

بریشان می کنند چاقو هم هست میگیرند اغلب نقاط شهر را الان آمده میگیرند و سنگر میکنند .

اینها پیش آمد های آغاز روز بود . هنگام پشین بار دیگر دسته انبوهی از قزاق و سالدات با سر کرد گانی بگرد شهر بانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی آمدند و آن پیرامونها را از مردم تهی ساختند و آنچه توپ و تفنگ و قورخانه دولتی بود همه را از قورخانه و دیگر جا ها بیرون آوردند و بهفده کاری بار کرده به کاروانسرای کامرانیه بردند و پس از این بود که شهر بانی را رها کرده خودشان نیز رفتند .

روز یکشنبه دوم دی همان کار ها در میان میبود . امروز نیز کار گزار نامه نوشت و خواست خود بکونسولخانه رفته نکر اسف را دیدار کند و به هیچیک پاسخ نشنید . انجمن پیایی تلگراف بتهران میفرستاد ولی نتیجه ای نمیدید . دولت در تهران از سفارت انگیزه کارهای نکر اسف را می پرسید و سفارت هر زمان پاسخ نا بجای دیگری می داد . یکبار می گفت : همه کار ها را فرمانده سپاهیان کرده و کونسول پاسخده نیست . بار دیگر می گفت : برای کونسول یکسره دستور از پترسبورغ داده شده .

روز دو شنبه نکر اسف آگاهی پایین را بجای رسانیده در شهر پراکنده کرد :

در هشتم دکار دسته که مصمم عداوت و ضدیت با روسها بودند بملتزمین و مستحفظین قونسولگری سرریز و حمله نمودند از اوضاع پیش آمد این اتفاق و سرریز نمودن واضح شد که بودن اسلحه و سایر ادوات حربی در نزد اهالی و ذخیره محلی اسباب خطر است و بملاحظات اعاده امنیت در شهر مباشرین حربی دولت روس در دهم دکار آنچه اسلحه در نزد اهالی و خانه ها و نظمی پیدا نموده توقیف و ضبط نمودند و خاطر عموم را قونسولگری امپراطوری آگاه و اعلان می نماید همه اقدامات از روی لزوم بعمل آمده و مخصوصاً بملاحظه تولید امنیت و دفع مخاطرات بوده و اکنون که تا یکدرجه منظورات را بر وفق مقاصد مذکور بعمل آمده دید قونسولگری امپراطوری اهالی را دعوت بمداومت حرفه معمولی خودشان مینماید و بایشان حمایت خود را از حیث حفظ مال و جان ایشان

و عده داده منتهای احترام را راجع به عقاید مذهبی آنها بعمل آورده و
 خاطر نشان می نماید شرافت مساجد و معابد آنها همیشه منظور است .
 قونسول دولت امپراطوری روس نکر اسف .



۴۶- شادروان شاهزاده امان‌اله میرزا

این نمونه دیگری از دروغهای بیشرمانه سیاسی است. دسته ای از مردم کیلان
 باین آکهی او پاسخ نوشته ولی چون نتوانستند آنها را در کیلان چاپ کنند بتهران
 برای روزنامه ها فرستادند ، لیکن در این هنگام روزنامه های تهران نیز آزاد نمی بودند

و گویا آن چاپ نشد. نیز کار گزار رشت با نامه هایی که به کونسولگری انگلیس و عثمانی و دولتهای دیگر فرستاد پاسخ این دروغها را داد. همان روز سرای فرمان روایی را که تا توانستند آسیب زده بودند رها کردند و رفتند و امروز اندک آرامشی بود.

روز چهارشنبه پنجم دی (پنجم محرم) شادروان سید عبدالوهاب نماینده انجمن ایالتی بهنگامی که در تلگرافخانه با تهران بگفتگو می پرداخت یکدسته فراق با آنجا ریختند و او را دستگیر کرده و به کونسولخانه بردند و در آنجا بند کردند. نیز یوسفخان دستیار اداره شهربانی و سلیم خان رئیس اداره امنیه و فتح الله خان سر کلانتر را که باهم از رشت بیرون آمده و روانه تهران شده بودند نکر اسف آگاهی یافته تلفون کرد که هر سه را در رودبار گرفتند و برشت باز کردند و به کونسولخانه برده بادیگران بند نمودند. نیز شب آنروز مشهدی محمد زرگر باشی را از خاندانش گرفته و برده و بند کرده بودند. پیاپی کسانی را می گرفتند که برخی را رها می کردند و برخی را بکه میداشتند.

روز ششم یا هفتم دی آقا سید عبدالوهاب را با نه تن دیگری از دستگیرشدگان همراه یکدسته فراق روانه انزلی ساخته و از آنجا با کشتی بیا کو بردند. کونسول ایران در باکو در تاریخ هشتم دی نامه پابین را به وزارت خارجه نوشته:

چنانکه تلگرافاً عرض شده دبروز صبح با کشتی روس ده نفر از اشخاص معروف و معتبر انزلی که اسامی ایشان بموجب صورت معروض میشود از انزلی وارد بادکوبه نمودند و تحت الحفظ با یکدسته قزاق که از انزلی همراه بودند بحکومت محله (۴) برده بعد از تحقیقات بحسبخانه فرستاد و چاکر بعد از اطلاع نزد حاکم رفته و علت مسئله و جهت آوردن آنها را از انزلی بیادکوبه خواستار شد جواب داد که در این خصوص هیچوجه مطلبی بما معلوم نیست چون چاکر دیدم که جواب مساعدی نشد لهذا مراتب را بژنرال قونسولگری تفلیس را بورت کرده مطلب را اطلاع دادم که اگر ممکن باشد ژنرال قونسولگری با جناب فرمانفرمای قفقاز حل مسئله نمایند و درخصوص فهمیدن علت گرفتاری و استخلاص این اشخاص اقدامات فرمایند فعلاً اشخاص معروض در حبس خانه در تحت نظارت سخت

محبوس اند و احدی را نزد آنها راه نمیدهند و از اهالی رشت و انزلی که در بادکوبه اقامت دارند در این خصوص خیلی هیجان دارند و هر روز در کنسولگری جمع شده در خصوص استخلاص آنها اصرار می نمایند و چاکر بیک قسمی آنها را امیدوار کرده و ساکت می نماید و از ژنرال قونسولگری تکلیف خواسته منتظر جواب است که بموجب دستور العمل ژنرال قونسولگری اقدام شود محض استحضار وزارت جلیله امور خارجه عرض و جسارت گردیده . صورت اسامی شخصیکه قونسول دولت بهیه روسیه از انزلی تحت الحفظ بیادکوبه فرستاده :

حاجی آقا خلیل رئیس بلدیة ، یوسفخان رئیس نظمیه ، آقا سید عبدالوهاب مجتهد ، فتح الله خان ، سلیم خان رئیس امنیه ، حاجی اسماعیل ، حاجی علی ، شیخ علی اکبر واعظ ، دوفنرادمنی .

بدینسان دستگاه آزادی از گیلان برچیده شد . پیداست که پس از این پیش آمد انجمن ایالتی از میان رفته و بازارها نیز خواه و ناخواه باز و همه رنجهای چند ساله هدر گردید . روسیان چه در انزلی و چه در رشت رشته کارها را بدست گرفتند . اگرچه از تهران آصف الدوله را بفرمانروایی گیلان فرستادند و عمید همایون در انزلی این نام را میداشت ولی اینانرا هیچگونه توانایی نبود و روسیان یکبارچیره شده رشته همه کارها را در دست میداشتند و برای آنکه اندازه چیرگی آنان دانسته شود آگهی را که در بیستم دی جنرال گیخ در رشت چاپ و بدیوارها چسبانیده در اینجا می آوریم :

بعموم اهالی رشت و انزلی اخطار میشود که در هشتم و بیست و یکم (۲۶) شهر حال دکابر در شهر رشت و انزلی بر حسب تحریک اشخاص شریر به قشونها حمله ور شده و سرریز نمودند مقصرین بشدیدترین محکمه تفویض خواهند شد من باب عدم تکرار حوادث فوق و برای محافظت اتباع روس از وقایع مذکور و من باب اعاده امنیت من با اردو اتریاد برشت وارد شدم از برای انجام این منظور مطالب ذیل را مطالبه میکنم :

(۲۶) روسیان تا پیش از شورش بلشویکی در -ال شماری تاریخ -ولایوسی را بکار میبردند که ده والد روز دیرتر از تاریخ کریکوری میبود و اینست گاهی ناگزیر میشدند هر دو تاریخ را یاد کنند . در اینجا نیز جنرال روسی همان رفتار را نموده . پیش آمد رشت و قریب و انزلی در بیست یکم دسمبر ۱۹۱۲ بوده که از روی تاریخ -ولایوسی هشتم دسامبر شده و روسیان دسمبر را «دکابر» نامند .

اول - هیچکس از خانه خود با اسلحه خارج نشود . کسی که باین حکم اطاعت نکند فوراً خلع اسلحه خواهد شد و اسلحه ضبط میشود و بعد با اندازه ملاحظه حال گناهکار مذکور جریمه خواهد شد یا توفیق و یا محبوس می شود و بحد کسی که امتناع و ضدیت کنند استعمال آلات حرب خواهد شد .

دوم - از خانه و پنجره و درب و پشت بام و دیوار هر گاه فقط یک تیر هم از روی مقصود بدخالی شود سخت ترین اقدامات راجع بآن بعمل خواهد آمد - حتی تیر باران شده یا اینکه منهدم خواهد شد .

سیم - در نزد کسانی که ذخیره اسلحه و بمب و سایر قوا ، محترقه است در موعد هفت روز تحویل اردو راساً یا بوسیله حکومت گیلان بدهند . امتناع کنندگان از این حکم محکوم بحبس در محبس میشوند و صاحبان چنین خانه با بودن عدم اطلاع و ندادن اخبار بار دوم جریمه خواهند شد .

چهارم - گانی که میل دارند با خود اسلحه داشته باشند مراجعت به اتریات نموده تا بابط مخصوص معینه را برای اینکار دریافت نمایند . از صمیم قلب میل دارم تا زمانی که اردوی ما در گیلان هستند بما لازم نشود که از روی منتهی سختی اقدامات کنیم . کلیتاً بسته بقوه عاقله شما ها که اهالی رشت و انزلی هستید خواهد بود در صورت اتفاق برعکس کلیه مسئولیت پیش آمدهای بد بسته بشما ها و در دست شماست .

۲۰ محرم جنرال گیج

دولت ایران با دست سفیر خود در پترسبورغ رنجیدگی بسیار از نکر اسف و کارهای او نمود و کوشید که او را از گیلان بردارند و بیازپرس و داوری کشند ولی نتیجه ای بدست نیامد . آن ده تن را که بباکو فرستادند تا دیری در آنجا نگهداشتند و سپس بادستور پترسبورغ بگیلان باز گردانیدند که با کسان دیگری که پس از بردن ایشان گرفته بودند بداوری کشند و برای ترسانیدن چشم مردم بکیفر رسانند . آنان را چون بر گردانیدند حاجی آقا خلیل چون برادر شریعتمدار بود رهایش کردند ولی میبایست در گیلان نماند و باروپا رود . این شریعتمدار یکی از ملایان توانگر رشت و نزد روسیان ارجمند می بود و در این هنگام نیکی او بدو تن از گرفتاران رسید ، زیرا چنانکه گفتیم روسیان حاجی آقا خلیل را رها کردند و نکشتند . نیز پس از چند روز

آقا سید عبدالوهاب را بمیانجیگری شریعتمدار رها کردند. می بایست او نیز در کیلان نماند و باستانبول رود لیکن بازماندگان را بیازپرس و داوری سپاردند.

ما داوری روسیان را در تبریز دیده ایم ولی در اینجا راه اندک بهتری را پیش گرفتند. در تبریز جز پرسشهایی از گرفتار به چیز دیگری نیاز نمیدیدند ولی در اینجا گواهانی نیز آماده کردند، گواهانی که سوگند به قرآن خوردند و گواهی دروغ دهند. گناهی که بآنان میگرفتند این بود که روز بیست و نهم آذر در رشت یا در انزلی شلیک بسپاهیان روس کرده اند و از رشت و از انزلی کسانی را برای دادن چنان گواهی برانگیختند و اینان چون مسلمان می بودند نخست بآیین مسلمانی دستمان گرفتند و در يك امامزاده سوگند بقرآن خوردند که دروغ نگویند و سپس به نزد داوران باز گشته بدخواه روسیان گواهی دادند. ما از اینان نامهای برخی را از نوشتهای وزارت خارجه و از دیگر جاها بدست آورده ایم و در اینجا یاد می کنیم. از رشت: ضیاء العلماء، حاجی آقا کریموف، میر ابوطالب خان دریاییگی، حاج صمد خان تاجر باشی، نایب رحمان، شاه جان یخ فروش. از انزلی: کربلایی مؤمن داداشوف، مشهدی کاظم علیوف، حاج رضا علیوف، حاج علی عباس رمضانوف، ابراهیم معمار. اینان برخی از مردم قفقاز و بستگان روسیان و برخی از مردم خود کیلان میبودند. از رشت یکی هم رییس تلگرافخانه گواهی داد.

باری در نتیجه رسیدگی چهارتن را از رشت و دو تن را از انزلی کشتنی ساختند. بدینسان: یوسفخان و صالح خان و کاظمخان و شریعتمدار گرگانرودی از رشت، و حاجی علی توپچی و فیروز کرچی بان از انزلی آن چهارتن را روز دوازدهم بهمن (سیزدهم صفر)، در بیرون رشت در زمین ناصریه بدار زدند و پس از آنکه زمانی آویزان ماندند پایین آورده و بدرون کیسه ای انداخته و در چاله ای که کنده بودند بپیر خاک کردند. گزارش را کار گزار بوزارت خارجه چنین مینگارد:

۱۴ صفر ۱۳۳۰ استخراج تلگراف رمز رشت

دیروز یک ساعت قبل از ظهر شریعتمدار گرگانرودی و یوسف خان سرتیپ معاون سابق نظمیه و کاظم خان کمیسر سابق و صالح رسد باشی سابق

ژاندارم را به ترتیب ذیل در میدان مشهور به ناصریه بدر کشیدند مشارالیه
را با دو عراده از قونسولگری بحل مذکور آورده یکنفر صاحب منصب
تقصیر نامه آنها را می خواند و محمد آقای کسمایی مستشار قونسولگری
خطاب به مقصرین ترجمه بفارسی می نماید ملخص آن اینست که بشهادت
دوازده نفر که قبل از وقت ادای شهادت قسم یاد کرده اند اشخاص مذکور
بطرف قشون روس تیر خالی کرده و چهار نفر قزاق کشته اند و آقای
سید عبدالوهاب را بطور یقین و دو نفر دیگر را هم افواهاً دیروز رها
کرده اند و شنیده شد که دو نفر دیگر را به انزلی برده اند که در آنجا
مجازات بدهند .

۱۴ صفر نمبر ۶۶ اسحق

هر چه در این باره گفته شود کم است . در جاییکه خود روسیان بر سر اداره ها
آمده اند نخست آنان بشلیک برخاسته اند و از سپاه ایشان بیش از یک قزاق آنهم با
دست سواران سید اشرف کشته نشده و خود آنان نه تن را بخاک انداخته اند بدینسان
داستانرا وارونه میگردانند و کارکنان اداره ها را بنام آنکه بر سر روسیان ریخته اند
و شلیک کرده اند و چهار تن قزاق کشته اند کناهاکار میگیرند و دوازده تن نیز از
مسلمانان پس از سو کند بچنان دروغی گواهی داده خون چهار تن بیگناه را بگردن
می گیرند !

آنچه ما از اینان دانسته ایم می نگاریم : یوسفخان را نوشتیم که دستیار اداره
شهربانی بوده و چون با دوتن از رشت میگریخته از رودبار یا از قزوین باز گردانیدند.
پیکره ای که ازو در دست است میرساند جوان خوشرویی بوده . کاظمخان کلانتری
کوی کیاب را در رشت میداشته و چنین میگویند که پس از پیش آمد روز بیست و
نهم آند بمدير الممالك نامی که بنزد نکر اسف آمد و رفت میداشت پناهید و او از
نکر اسف زینهار برایش خواسته و همراه خود بکونسولگری برده در آنجا با دستور
نکر اسف بند گردید . صالح خان از مجاهدان و او نیز از کارکنان اداره ژاندارم رشت
می بود . او را هم میگویند پس از پیش آمد به میر باقر خان نامی پناهید و سر گذشت
وی همان بود که سر گذشت کاظمخان . از شریعتمدار چیزی نمی شناسیم .

محمد آقا کسمایی که نامش برده میشود برادر میرزا حسینخان کسمایی بوده.

ولی این خود را بروسیان بسته و نویسنده و ترجمان کونسولگری می بوده و باز پرس گرفتاران را او انجام میداده. زمین ناصریه که کشتنگاه این چهار تن بوده و سپس تنهای آنان را دربر گرفته چنانکه میگویند کنون در دست بیمارستان رشت است و جاییکه خوابگاه آن چهار تن میباشد بمیان بنیاد های بیمارستان افتاده است و روی آنرا گل کاری کرده اند.

اما حاجی علی و فیروز آنان را بانزلی فرستادند و گویا روز سیزدهم بهمین (یکروز دیرتر از کشتن آن چهارتن) بود که در آنجا بدارشان زدند. حاجی علی را چنانکه گفتیم نخست از شمار کارکنان قورخانه ایران بوده و سپس در انزلی دکان صرافی میداشته و چون آزادیخواه دلیری بوده روسیان بودندش را نمیخواستند و گفتیم که عزیز بیک همان روز نخست دژ رفتاری او را دستگیر کرده و چوب بسیار زد. سپس هم او را به رشت فرستاد که بندش کردند و پایان کارش این بود که بر سر دار رفت. از فیروز آگاهی نمیداریم.

دیگر گرفتاران برخی چون هوادارانی میداشتند رها گردیدند و چند تنی که واعظ زاده استانبولی و امجدالواعظین و میرزا غلامحسین مغازه و ابراهیم پیراهن دوز باشند چند ماه همچنان در بند ماندند تا آنکه آصف الدوله بفرمانروایی کیلان آمد و آنانرا از کونسولگری گرفته خود از شهر بیرون راند (*).

یکدسته را نیز بخواش روسیان شهربانی گرفته از شهر بیرون کرد. نیز یکدسته که خود گریخته و بتهران و دیگر جاها آمده بودند روسیان از دولت خواستار شدند که پنجسال بگیلان بازنگردند. ما در میان نوشته های وزارت خارجه نامه ای از سفارت روس در باره این کسان می یابیم که بهتر می دانیم آن را در اینجا بیاوریم:

مراسله سفارت روسیه مورخه ۲۲ صفر ۱۳۳۰

جناب اجل اکرم افخم دوستان استظهاری مکرم محترم - دوستدار با کمال احترام در تکمیل مذاکرات شفاهی بین خود و جناب مستطاب عالی

(*) از ایشان آقای واعظ زاده اکنون در ارومی زند کی میکند. امجدالواعظین در نهر است. از آن

دیگران آگاهی درستی نمیداریم

و برای اینکه دیگر در کیلان شورش و اغتشاش تجدید نشود زحمت افزا شده خواهشمند است مقرر فرمایند احکام لازم صادر گردد. اشخاص مفصله - الاسامی را که اقدامات سابقه آنها واضحا مدال میدارد که توقف آنها در



۱۳- این پیکره ها در سال ۱۲۸۹ در ارومی برداشته شده و از دست راست بچپ : سردار ارومی ، اجلال المالك تقی زاده ، حاجی میرزا علینقی کتجه ای را نشان میدهد. آن سال تقی زاده پس از کشته شدن بهبهانی از تهران بیرون رفته و از راه آذربایجان روانه استانبول می شد. شادروان حاجی میرزا علینقی آقا هم در ارومی رئیس عدلیه می بود .

کیلان لابد باعث اغتشاش دائمی و اختلافات خواهد شد از رشت و انزلی بجاهای دور دست در ایران یا خارج از ایران تبعید نمایند .
از انزلی : رفیع خرازی - غلامعلی خان امین الرعایا - معتمد الوزاره -

حسین جان قربانف - حنیف جمال باشی - ملا شیخ باقر - ملا آقا - شیخ محمد زیم بری - ضرغام السلطنه - هامیار سوم ملک سرکیسانس از رشت : احمد علیخان برادر میرزا کریمخان - میرزا حسینخان کسمانی - میر احمد امام - افصح المتکلمین - محمد کاظم تبریزی - میرزا علی محمد بصیر الرعایا - میرزا محمد علی رئیس روزنامه کنکاش - رحیم شیشه بر - احمد کلاه دوز - دکتر ابوالقاسم - غلامحسین رضایف - میرزا محمدی - میرزا عبدالغفور توکلی - عزت الله کمیسر - سید جلال شهر آشوب - ممبر - الملك - آقا گل تبریزی - میر حاجی آقا تبریزی - یوسف خان عمو - محمد رضا صاحب مطبعه عروۃ الوثقی - حاجی میرزا محمد رضا - نایب الصدر - شیخ سعید - آقا بزرگ - حاجی شیخ رضا لاکانی - نرسیس نرسیسیانس. تمام اشخاص مفصله مزبور باید برای مدت ۵ سال از گیلان تبعید شوند. علاوه بر این لازم است که قدغن شود در ظرف مدت مزبور اشخاص ذیل بگیلان نروند :

میرزا کریمخان - سردار محیی - عباسخان برادر مشارالیه - عمید السلطان - پاشا خان - نواب الملك - میرزا محمد علی رضایف - اسکندر آقا کمیسر - سید یحیی ندامانی ناصر الاسلام - عیسی خان منشی سردار منصور - ایوان یگازار یانس - میسان گازاریانس - امام جمعه رشت - سید عبدالوهاب اگر از گیلان رفته باشد والا باید او را تبعید نمود و اشخاصی را که باید تهدید سخت نمود از این قرارند : امام جمعه انزلی - شیخ محمود - آقا شریف - حاجی شیخ حسن حسینی - شیخ محمدلنگرودی. از قبول این اقدام و اجرای آن احتراماً خواستار است دوستدار و مستحضر فرمایند. در این موقع احترامات فائقه را تجدید مینماید.

کشا کاش و دولت

کنون تهران باز میگردیم و با آنکه داستان التماوم و کشا کاش مجلس و دولت را تا بسته شدن مجلس در بخش سوم تاریخ مشروطه نوشته ایم برای پیوستگی سخن دوباره آن داستان را بگوئاهی در اینجا می آوریم و در این میان آنچه را که در آنجا نوشته ایم خواهیم لگاشت (*). چنانکه گفتدیم چون دولت ایران بالتماوم نخست روسیان کردن کزاشت دانسته شد يك التماوم بس سخت تر دیگری در پی میباشد و روز چهارشنبه هفتم آذر ۱۲۹۰ (هفتم ذی حجه ۱۳۲۹) آن التماوم رسید. دولت روس از کشور آزاد ایران سه چیز را میخواست: ۱) مستر شوستر و مستر لکوفر از کارهای ایران بر کنار باشند. ۲) دولت ایران پس از آن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود پی آگاهی دودولت نخواهد. ۳) در رفت لشکر کشی روسیان را که سپاه برشت آورده بودند بگردن گیرد. هم بایستی در چهل و هشت ساعت (از نیمروز چهارشنبه تا نیمروز آدینه) پاسخی که میخواستند داده شود و گرنه قزاق و سالدات بسوی قزوین پیش خواستندی آمد.

چون این داستان در بیرون پراکنده گردید مردم چه در تهران و چه در تبریز و رشت و دیگر شهرها بشوریدند و همه بيك آواز خواستار ایستادگی گردیدند. روز پنجشنبه همچنان مردم در شور و خروش میبودند و نمایندگان مجلس بویژه آذربایجانیان و دموکراتیان بیکار ننشسته نشستها برپا کردند و گفتارها راندند و همه را برای ایستادن و ترسیدن آماده ساختند.

(*) در آنجا در یاد کردن روزها انلك لغزشی هم رو داده.

روز آدینه نهم آذر ماه در تهران یکروز بیمانندی بود. زیرا میبایست تا یکروز پاسخ التماس داده شود و سرنوشت ایران روشن گردد. میبایست پیش از یکروز مجلس برپا شده در باره پیش آمد رأی دهد. در آغاز امروز مجاهدان با دستور یفرمخان علاءالدوله را کشتند. زیرا این مرد خودکامه کهن با کسانی از دشمنان مشروطه از زور - کوبی و چیرگی روسیان میدان یافته بر آن میکوشیدند که با دست روسیان محمد - علی میرزا را که این زمان در استراباد میزیست بتهران آورند و نامه ای برای این درخواست سفارت روس نوشته بودند که بدست شهربانی افتاد. یفرمخان در این شور و خروش بر کنار ایستاده و چون سرپرست شهربانی بود تنها بر آن میکوشید که شهر را در سامان و آرامش نگهدارد و جلو آشوبکاری یاران محمد علی میرزا را گیرد و این کار را بشایستگی انجام میداد. همان روز مجاهدان بمشیر السلطنه صدراعظم باغشاه محمد علی میرزا که از هندستان علاءالدوله بود نیز تیر انداختند و او زخمی گردیده نمرود، دلی برادر زاده اش که همراه بود کشته شد. هر چه هست این کارهای ایشان در چنان روزی بسیار بجا افتاد.

بکساعت پیش از یکروز مجلس برپا شد. آقای حسن وثوق وزیر خارجه با سه تن دیگر از همکاران خود (آقایان ابوالحسن پیرنیا و حسن اسفندیاری و محمد علی فروغی) در آنجا بودند. وزیر خارجه بگفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خوانده از مجلس رأی خواست. مجلس دلیرانه آنرا نپذیرفت. از کسانی که در این نشست سخن راندند شادروانان شبخ محمد خیابانی و شیخ اسماعیل هشتروزی و شیخ رضا دهخوارقانی بودند. شادروان خیابانی گفتار آرام ولی بس استواری سرود و دلائل ها بر آن گفتار خود آورد. هشتروزی سخنان تند و بسیار دلیرانه راند. دهخوارقانی بدوسه جمله بس استواری بسنده نمود.

مستر شوستر که این نشست تاریخی پارلمان ایران را بسیار پسندیده و ستوده پایان آنرا چنین مینگارد: «چند دقیقه پیش از یکروز از همگی رأی خواستند. يك يا دو تن فرومایه ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند. از دیگران نام هر کسی که خوانده شد بیا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و چون خواندن

نامهای نمایندگان بپایان رسید نتیجه آن شد که هریکی از آنان رأی خود را گفته و بی آنکه پروای آینده خود و خاندانش را کند اندیشه خود را آشکار ساخته بود همه نمایندگان بدشمن شمالی آن پاسخ دادند که بیک توده نومید پامال شده می شایست تودهای که از آینده بیمناک تاریک خود ترسیده نگهداری آزادی و آسودگی خود را بر آن برگزید. همه نمایندگان خواهشهای روس را بر گردانیدند* (%).

بدینسان مجلس شورى دایرى شایسته‌ای از خود نشان داد هنگامی که در مجلس این رأی داده میشد تماشاگران اشک شادی از دیده میریختند. دولتی که ناصر الملك نایب السلطنه و حاجی آقاقلیخان بختیاری وزیران کابینه او باشند بر آن بودند که ایران در برابر این زور گویی نیز کردن فرو آورد، و چون مجلس بدینسان از در ایستادگی در آمد کشاکش میانه دولت و مجلس پیدا شد. وزیران همانروز کنار جویی نمودند (و خود بایستی نمایند)، ولی ناصر الملك آنان را نگهداشت. شور و خروش مردم روز بروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند و فتوی به برهیز از کلای روسی داده و آنرا با تلگراف بهمه جا رسانیدند، و سپس با همه مجتهدان و ملایان (بجز از سید کاظم یزدی) بر این شدند که آهنگ ایران کنند و این کار ایشان بشور و خروش مردم افزود. در تهران چهار دسته دموکرات و اعتدالی و اتحاد و ترقی و دانشا کیون (از آن ارمنیان) که میبودند دست یکی کرده برای ایستادگی در برابر هرپیش آمدی بآمدگی کوشیدند.

این پشتیبانها مجلس را استوار نگه میداشت. از آنسوی ناصر الملك و وزیران همچنان با فشاری مینمودند که التماس پذیرفته شود، و چون از مجلس نومید شده بودند میخواستند مجلس را از میان بردارند، بدینسان که نمایندگان اعتدالی را که در نهان هوادار دولت میبودند بکناره جویی وادارند، و چون بارتقن آنان شماره نمایندگان اعتدالی کمتر از اندازه قانونی گردیدی از آنرا خواست خود را پیش ببرند. این را با نمایندگان اعتدالی گفتگو کردند ولی آنان از ترس مردم بچنان کاری

(*) ترجمه از روی معنی شده والدك جدایی درمیاست.

دلیری نمودند. از تبریز هم تلگرافی بنام رنجیدگی از آن بدولت رسید و این بود از آن چشم پوشیدند.

بدینسان روزها میگذشت و کشاکش میانه دولت و مجلس پیش میرفت. نخست از هر باره کفه مجلس سنگینتر مینمود. لیکن پس از چند روزی کم کم کفه دولت رو بسنگینی نهاد. زیرا در این هنگام دسته دسته سپاهیان روس باتوپخانه و قورخانه از رشت بقزوین میشتافتند و این آگاهی که بهرانیان میرسید يك آینده ییمنی را در پیش چشم خاندانها پدید میآورد. ایرانیان در جنگ با روس اگر هم به تکیجای توانستندی رسید پس از گزند های بسیار دلگدازی توانستی بود. نیز چون التماونم بهمداستانی دولت انگلیس آماده شده بود کارکنان ایشان در تهران همه بفرمانندن جوش و تکان مردم میکوشیدند و پیداست که آنروز گفته های اینان پس کارگرافتادی. وانگاه حاجی علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد) که در همان روزها از اروپا بازگشت، اونیز هوای دولت را داشت و با پیشرفتی که سخن او را میان آزادیخواهان میبود همه بکاستن از تندی ایشان پرداخت و بدینسان همه بختیاریان بسوی دولت رفتند و یفرمخان و مجاهدان اونیز پیروی نمودند. در این میان از نجف نیز مرگ آخوند را آگاهی دادند که هنگامیکه با مجتهدان و طلبه آماده سفر بوده ناگهان در گذشته است. اینها چیزهایی بود که پیاپی رو داد و از نیروی ایستادگی مردم تهران کاست. ولی در تبریز و کیلان روز بروز بر نیروی ایستادگی میافزود.

روز بیست و چهارم آذر ماه سفارت روس دوباره با دولت بگفتگو پرداخته آگاهی داد که چون سپاه در قزوین گردآمدم اگر تا شش روز دیگر همه خواهشهای ما پذیرفته نشود آهنگ تهران خواهند کرد. راستی هم اینست روسیان چون التماونم دادند این اندازه ایستادگی را از توده ایران امید نمیداشتند و اکنون بهتر میدانستند که اندکی نرمی نمایند و تا بتوانند رشته را پاره نکنند. چه میدانستند که گرفتن تهران و برانداختن آزادی ایران اگر هم آسان باشد دشواریهای دیگری را در پی خواهد داشت و گذشته از ناخرسندیهای دولتهای اروپایی از خود کشور جنبشهای خرنیزانه پدید خواهد آمد. اینست میکوشیدند خواست خود را تنها با زور پیش ببرند و اندکی نرمی نموده به

لیرنگ هایی هم دست زنند نیز فرصت کار بناصر المک و آقای حسن ونوق و همدستان ایشان که هوادار پذیرفتن التماوم بودند دهند. آن بود این زمان مهلت شش روزه میدادند و در آن میان در خود تهران بکارهایی برخاسته و چون در آن میان نان در تهران کمیاب شده و بکمچیزان سخت میگذشت کارکنان سفارت پول و نان بایشان می بخشیدند و بدینسان مهربانی و دلسوزی از خود نشان میدادند.

این بازگشت روسیان دولت را واداشت که روز بیست و هشتم آذر دوباره بامجلس پیش آمد را بگفتگو کرد و وزیر خارجه بمجلس آمده باز زمینه را بمیان آورد و از مجلس درخواست که درباره پذیرفتن التماوم با دولت همداستانی نمایند و کمسیون برای گفتگو با روسیان و پایان دادن بشکاکش از میان خود برگزینند. نیز پیشنهاد کرد که چون از روی قانون کابینه از کار افتاده وزیران دیگری برگزیده شود. اگر چه این بار چندان تنیدی و گرمی از نمایندگان دیده نشد و نمایندگان اعتدالی هوا خواهی دولت نمودند، با اینهمه بیست و یک تن نمایندگان دیمو کرات و کسانی از نمایندگان آذربایجان و دیگران که با همه دیمو کرات نبودن در این هنگام بایشان پیوسته بودند همچنان استاد کی نشان دادند. برگزیدن کابینه دیگری را دیمو کراتیان پذیرفتند ولی از گفتگو نتیجه بدست نیامد و خود ایشان چنین میگویند که ناصر المک کارشکنی کرد.

روز بیست و هشتم ناگهان یفر مخان و مجاهدان در میدان سیاست پدیدار شدند و چون آخرین روز مهلت و زمان بس تنگ میبود بالتماوم چهار ساعته نمایندگان را ناگزیر ساختند که با دولت همداستان شوند و در نتیجه این فشار ایشان وتنگی زمان بود که همان روز مجلس در نشست نهانی باسی و نه رأی در برابر نوزده رأی این را پذیرفت که کمیته ای از پنج تن برگزیند ورشته را باو سپارد که بهمدستی دولت با روسیان بکنار آید. این رأی داده شد ولی کمیته برگزیده نگردید زیرا از دیمو کراتیان هیچ کس بودن در آن کمیته را نپذیرفت.

شب بیست و نهم چنانکه نوشته ایم روسیان در تبریز بکار برخاستند و فردای آن جنگهای خونین در آن شهر پیش رفت. نیز در رشت و انرلی روسیان خونها ریختند.

چون این خبر ها بتهران رسید بیشتر آزادخواهان یکبارست شدند و بجای آنکه استادگی را از سر گیرند و یاری برادران خود برخیزند از درست نهادی در آمدند و ناشیستی از خود نمودند و همان روز هنگام پین دوباره مجلس برپا گردید و در نشستی که تا نیم شب کشید آن پنج تن را بر گزید (یکی از ایشان سردار اسعد و دیگری شیخ ابراهیم زنجانی بوده) و اینان همان شبانه گرد هم آمده و پذیرفتن التماونم روس رأی دادند و شبانه کار خود را بسفارتخانه آگاهی دادند .

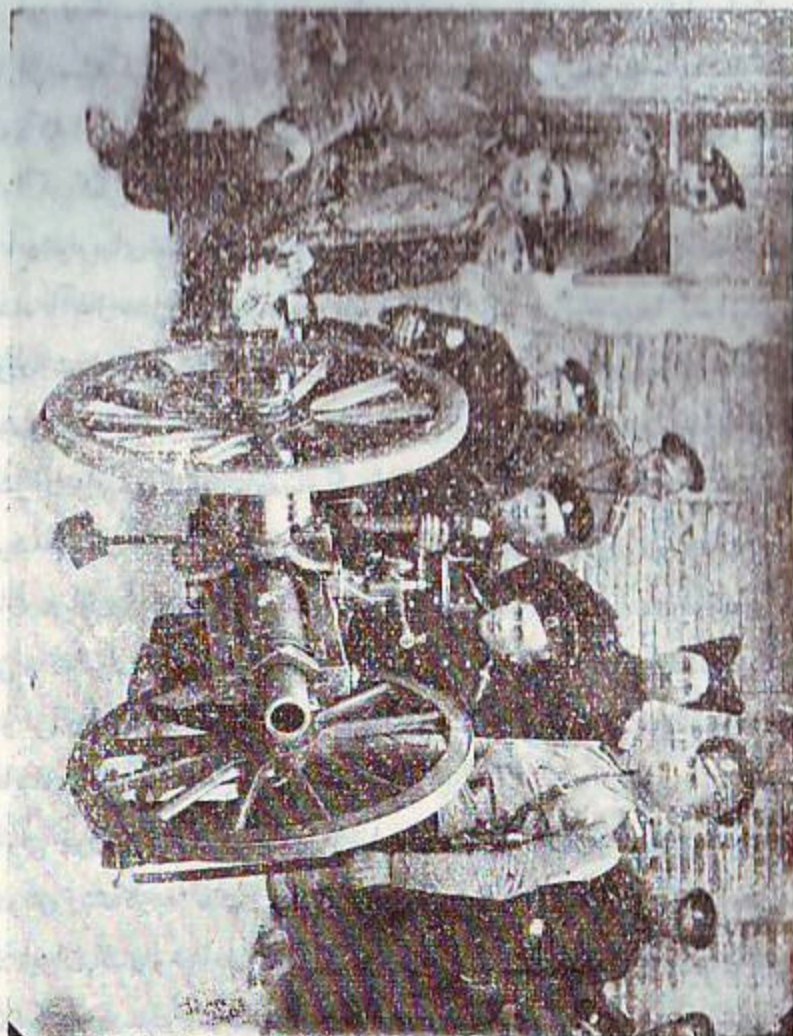
بدینسان روسیان سخن خود را پیش بردند و پنداشته میشد داستان پایان رسید و کشاکش فرونشست . ولی دولت چون چیره شده بود و این زمان در نتیجه گرفتاری تبریز و گیلان مجلس را بی پشت و پناه میدید از در کینه جویی در آمد ، و روز دوم دیماه (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی در دربار برپا گردید که وزیران و بسیاری از نمایندگان مجلس (نمایندگان اعتدالی) و دیگران در آنجا بودند . نخست آقای حسن وثوق وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و استادگی مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و پس از آن یادداشتی را که از پیش نوشته و با دستیند همه وزیران آماده کرده بودند بناصر الملك دادند . در این یادداشت نیز نکوهشهای فراوان از دسته دموکرات و نمایندگان مجلس که در برابر التماونم روس استادگی نموده بودند میرفت و در پایان درخواست بستن مجلس از نایب السلطنه میشد . ناصر الملك درخواست آنرا پذیرفته فرمان بستن مجلس را داد و بکار بستن آن فرمان را به یفرمخان و گزاشت که او نیز همان هنگام پین یکدسته از زیردستان خود را فرستاده نمایند گانرا از بهارستان بیرون راند و در آنجا نگهبانان گماشت که کسی راراه ندهند . روسیان بهنگامیکه در تبریز با دست سالدات و قزاق مجاهدان و آزادخواهانرا سرگرم جنگ ساخته بودند در تهران با دست ناصر الملك و وثوق الدوله ریشه آزادی رامیکنند . چنانکه گفته ایم از پارسال سر وزیر حاجی نجفقلی خان بود و دیگر وزیران که چند بار رفتند و آمدند و جا بجا شدند این زمان بدینسان میبودند : حسن وثوق وزیر خارجه ، غلامحسین بختیاری (سردار محتشم) وزیر جنگ ، احمد قوام وزیر داخله ، ابراهیم حکیمی وزیر مالیه ، ابوالحسن پیرنیا وزیر پست و تلگراف ، محمد علی فروغی وزیر عدلیه ، و زیری

داخله را خود حاجی نجفقلیخان میداشت. بدینسان مجلس دوم بسته گردید و بهتر گویم دستگاه مشروطه برچیده شد. باید دانست التماثوم روس و بسته شدن مجلس و پیش آمد های دیگری که با آن توأم بود یکی از نشاندار ترین داستانهاست و بگفته اروپا «سنگ سربچی» در تاریخ ایران پدید می آورد. زیرا چنانکه خواهیم دید نتیجه های بسیاری آنرا در پی بود و پیشرفت نند توده ایران را که از هفت سال باز آغاز شده بود بیکبار ایستانیده آنرا بسوی بازپس گردانید. اگر چه مجلس یکم نیز سرگذشت خوین داشت و محمد علی میرزا آنرا با توپ بست و کسانی از نمایندگان و سران آزادی را بخون غلطانید ولی آن سرگذشت را با این جدایی بسیار است. آن پیش آمد باین تیرگی و تاریکی نبوده بلکه اگر راستی را بخواهیم آنچه تیرگی را برآورد آزادی در آمد. زیرا چون جنبش مشروطه خواهی در ایران در آغاز خود با سانی پیش رفت و پای آزمایش بمیان نیامد راهبران نخستین آن جز مردان سختی ندیده و تن آسانی نبودند و بسیاری از رویه کاران و دغلکاران با آنان آمیخته بودند و محمد علی میرزا چون مجلس یکم را بهم زد می باید گفت آن مشروطه خواهان کم ارج را پراکنده گردانید و نتیجه آن شد که در سایه شورشی که برخاست و جنگ هایی که روداد بسته های انبوهی مردان پا بر جای کار آمد پیدا شدند که با جانفشانیهای مردانه خود مشروطه را دوباره بنیاد نهادند و برای نگهداری آن آماده ایستادند. ولی در این پیش آمد روسیان آن مشروطه خواهان کار آمد و جانفشانرا از هم پراکنند و بجای ایشان یکدسته مردان سست نهاد و خود خواه را بکار گماردند که همه بزبان ایران و بسود بیگانگان بودند. يك كلمه بگویم روسیان يك تیشه کاری بریشه آزادی ایران فرود آوردند و زمینه برای سه بخش کردن این کشور که پیمان نامه ۱۹۰۷ را با انگلیسیان از بهر آن بسته بودند آماده ساختند. اگر بخواهیم مانند ی برای این داستان در تاریخ نزدیک ایران پیدا کنیم باید شکست عباس میرزا را از روسیان و پیمان نامه ترکمانچایی را یاد نماییم. زیرا در آن شکست گذشته از آنکه دولت ایران کوچک و ناتوان گردید و در میان دولتها از جایگاه خود افتاد در درون کشور هم در میان توده نو میدی سختی پدید آمد و اندیشه ها بسیار کوتاه و پست گردید. بدانسان که آب چون جلوش بسته گردید و از رفتن ایستاد

بد بو و تنه‌ها گردید، يك توده نیز چون خود را زبون یافت و راه امیدش بسته گردید تا کریر اندیشه‌ها پست گردد و تباهی‌های بسیار در میان مردم پیدا شود. پس از شکستهای پیاپی عباس میرزا در برابر روسیان و بسته شدن پیمان نامه‌تر کمانچایی که شکست ناصرالدین شاه در برابر انگلیسیان و رها کردن هرات نیز پشت سر آن آمد بیکبار راه امید بروی مردم ایران بسته گردید و گرد زبونی بروی توده نشست و بدتر از همه حال کارکنان دولتی بود که از آن پس کمتریکی در پی سود خود نبود و پروای کار و سود کشور می نمود و اگر کسی خواستی نیک باشد و پروای توده و کشور نماید و از در جانفشانی در آید با دشواریهای بسیار روبرو گردیدی و این بود که در آن یکدوره که از آخر زمان فتحعلیشاه تا آغاز مشروطه کشیده ایران یکدوره نومیدی سختی را گذرانیده و نتیجه آن پرورده شدن یکدسته از مردان درباری و کارکنان دولتی شده بود که همگی آنان را می‌شناسیم و از کارهای ننگینشان آگاهیم جنبش آزادیخواهی آن دوره را بیابان رسانید و راه پیشرفت و امیدی بروی توده باز گردانید و اینست در آن چند سال گذشته از همه چیز اندیشه‌ها تکان خورد و ایرانیان گرد زبونی و درماندگی از خود دور افشاندند و آن کارکنان درباری آنچنانی دستهایشان از کار کوتاه گردید، و اگر کسانی در سایه دو رویی و دغلکاری خود را بمیان این جنبش انداختند ناگزیر شدند اگر چه در بیرون و برای پرده کشیدن بچشمهای مردم باشد بسود ایران کوشند و دلسوزی از خود نمایند.

ولی چون روسیان این مشت را نواختند و جوش و تکان هفت ساله توده را از میان بردند دوباره رشته کارها بدست سر رشته داران کهن که بسود بیگانگان بیشتر میبودند تا بسود ایران افتاد و خواهیم دید که اینان چه نیکو بندگیها بدو دولت نمودند و چه آتشی در کشور در سایه ناشایستی آنان افروخته گردید. از آنسوی دوباره نومیدی بس سختی بتوده چیرگی یافت و بار دیگر اندیشه‌ها بکوتاهی گراییده و خوابها به پستی رو آورد، و در نتیجه اینها بود که از مردان نیکو و غمخوار اگر هم کسانی بازمانده بودند خود را بکنار کشیدند و این زمان یکدسته دیگری، دسته سود جو و ناشایستی بجای ایشان آمدند و چون هنوز نام مشروطه (نام دروغی آن) در میان میبود بدست او یز روزنامه

نویسی و آزادیخواهی و دسته بندی بمیدانداري پرداختند و اینان در اندك زمانی در تهران بسیار فراوان شدند و چنان جا گرفتند و شیوه سودجویی و دغلتاری خود را رواج دادند که چون پس از چند سالی جنگ جهانی کبر اروپا پیش آمد و فشار روسیان در



۴۴- یکدسته از روسیان در باغ شمال

ایران کمتر گردید و سپس نیز بیکبار آنان از ایران پا کشیدند و دوباره دستگاه آزادی در چیده شد این گروه و دغلتاریهای اینان همچنان باز ماند و کسی نتوانست آنها را کنار گرداند و ما این را خواهیم دید که یکی از بیمنالترین زمانهای ایران آندهالی

است که کشور پس از التماوم روس (تا سی و سه سال پیش از این) گذرانید و در آن ده سال در تهران رشته کارها در دست یکمشت دغل و سودجو بود و در حالیکه سراسر کشور با آتش آشوب و ناایمنی میسوخت و اینان در تهران در راه سودهای بس کوچک خود کشاکش و هیاهو را از اندازه میگذرانیدند و در همان دوره است که روزنامه‌های تهران ننگین ترین رویه را بخود گرفته است. اینها همه نتیجه شوم التماوم روس بوده و ما اینها را در جای خود روشن خواهیم گردانید.

ما درخواست روسیانرا از التماوم و سختگیری باز نموده ایم. يك كلمه باید گفت روسیان چون بخشی از ایرانرا در زمان فتحعلیشاه برده و بیازمانده آن نیز چشم دوخته بودند از این رو همیشه این کشور را ناتوان و درمانده میخواستند و باز شدن چشم مردم و تکان توده را بخود هموار نمیکردند. اینست پیش آمد مشروطه را بزبان خود دانستند و از گام نخست از در دشمنی و کار شکنی درآمدند. بویژه پس از آنکه دسته مجاهدان پیدا شدند و آن جانبازها را از خود نمودند و روسیان دانستند که چه سنگ بزرگی در راه پیشرفت سیاست آنان در ایران و آسیا پدید می آید. اینست پس از افتادن محمد علیمیرزا که دسته‌ای بنام دموکرات در تهران و تبریز پیدا شد روسیان از آن خوشنود گردیده برای این شدند که با دست کارکنان خود آن دسته را در راه نابودی مجاهدان بکار برند و این بود دشمنیها میان آنان با مجاهدان انداختند. لیکن سپس دیدند دسته دموکرات با همه آلودگی بیشتر سردستگانشان خود سنگ دیگری در راه سیاست ایشان خواهند شد و از کوششهای اینان در راه پیشرفت کارهای ایران سخت رنجیدند. بویژه پس از آنکه مستر شوستر و دیگر امریکاییان بتهران آمدند و نمایندگان دموکرات در مجلس هواداری بی اندازه از ایشان نمودند و آنانرا بهر گونه کوشش و کار دلیر گردانیدند.

اینها چیزهایی بود که همچون خار به چشم کارکنان سیاسی روس میخلید. این بود شکیبایی نموده و چون پیش آمد های اروپا و پیوستگی نوینی که پس از بستن پیمان ۱۹۰۷ با انگلیس پیدا کرده بودند فرصت بدست ایشان میداد برای ناانجام گزاردن کارهای آزادیخواهان، در تابستان ۱۲۹۰ محمد علیمیرزا را دوباره بایران آوردند و آن

آشوبها را در چند گوشه کشور پدید گردانیدند ولی چون نیروی آزادیخواهان همه آن آشوبها را فرو نشاند این زمان خودشان یکسره بکار برخاستند و کارهای مستر شوستر را بهانه گرفته یکی پس از دیگری دوالتماوم دادند و لشکر تا قزوین پیش آوردند. در همه این کارها دولت انگلیس (نه توده آن) همداستان و همدست روسیان می بود و این بود خاموش ایستاده و میانجیگری نیز درین گفت. این خواست روسیان بود.

امادولت ایران، پیداست که در آروز با پاشیدگیهای بسیاری که در کشور بود دولت بهنگ با روسیان پارانداشت و اگر کار بهنگ میکشیدی بیگمان شهرها و آبادیهای ایران گزند بسیار میدیدی و اگر هم در انجام کوشش ایرانیان فیروزدرآمدندی چنانکه گفته ایم آن فیروزی بسیار گران بسرآمدی. از این رودولت از انجامیدن کار بهنگ بسیار می پرهیخت. چیزی که هست در چنان پیش آمدهایی روا نتوان نمود که یکتوده بی هیچگونه کوشش و جانبازی کردن بزور کویی بیگانه گزارد، پس غیرت و مردانگی برای چه زور است؟! وانگاه زور کویی که پایان ندارد و یکتوده که بی هیچ ایستادگی کردن بزور کویی همسایه گراشت باید نابودی خود را در پیش چشم دارد. در چنان هنگامی شایسته خردمندی اینست که دلیری و ایستادگی را با دوراندیشی و خودداری توأم گردانند، بدینسان که برای جنگ و جانبازی آماده گردند تا دشمن بیکبار چیره نباشد و در زور کویی اندازه نگه دارد. از آنسو نیز در آشتی را بیکبار بسته نگردانند تا بتوانند هنگامیکه دشمن نرم گردید با او بکنار آیند. چه بسا نیاز افتد که يك یا دو جنگ بسیار دلیرانه ای کنند و پس از آن روی نرمی و آشتی نمایند. ناصر الملك و وزیران او نیز می بایست از این راه پیش آیند و از گام نخست زبونی و درماندگی نمایند، آنان می بایست با سران آزادی و با نمایندگان پا کد لانه همدست و همراز باشند و در برابر زور کویی روس یکرده ایستند و تا میتوانستند دلیری و ایستادگی نشان دهند تا بتوانند بیک آشتی آبرومندی دست یابند. ولی ما می بینیم آنان این کار را نکرده و از در دلسوزی و همدستی نیامده اند بلکه از گام نخست روی دشمنی نشان داده اند و ایستادگی غیر تمندانه و بسیار بجای دموکراتیان و دیگرانرا نپسندیده

و آنرا کینه‌های دردلهای خود ساخته‌اند. بهترین دلیل این دشمنی و کینه توزی آنان بستن مجلس میباید که هیچ نیازی بآن نداشتند. از آنسوی یادداشتی که وزیران به ناصرالملک نوشته و بستن مجلس را ازو خواسته‌اند از سراسر آن دشمنی پدیدار است و ما گفته‌هایی را در آن می‌بینیم که هم دروغ و هم بسیار زیان‌آور بوده است. زیرا چنانکه گفته‌ایم، در جنگها و خونریزی‌هایی که میان روس با مجاهدان در تبریز و رشت و اتزلی رو داد روسیان میکوشیدند که بگویند مجاهدان پیشدستی کرده‌اند و این دعوی دروغ را دستاویز بردن آذربایجان و کیلان سازند و گفته‌ایم که ثقةالاسلام و امان‌الله میرزا بیش از همه بر سر این سخن جان خود را باختند و ما می‌بینیم وزیران در نوشته خود از راه دیگری آن دروغ را پیش کشیده‌اند و بی‌بایک و بی‌پروا عنوان بدست روسیان داده‌اند. زیرا در آن نوشته پس از نکوهشهاییکه از ایستادگی‌های نمایندگان مجلس (نمایندگان دیموکرات) در برابر التماوم روس مینمایند و آنرا یک دشمنی با دولت نشان میدهند و بناصر الملک چنین میگویند: «والاحضرت از آنچه گفتیم خواهند دید که پیش آمد های تبریز و رشت گزندهایست که دشمنیها و نافرمانیها با دولت آنرا پدید آورده و تلگرافها و انگیزشها که از پایتخت شده مایه آنها شده». ما می‌پرسیم آیا این سخن درست است؟! اگر راستی را بخواهیم آن ایستادگی‌های تبریز بود که بهتران دل میداد، نه آنکه نمایندگان تهران تبریز و رشت را بایستادگی انگیزند. از آنسوی آیا جنگ تبریز و خونریزی رشت نتیجه تلگرافهای پایتخت بوده؟! در تبریز آنها نگامیکه روسیان سراسر اداره‌ها را گرفتند و بر کوچه‌ها و گذرهای بسته باهنگ باز گرفتن ابزار جنگ از مجاهدان دست اندر کار شدند آیا مجاهدان جز جنگ و مردانگی چه توانستندی کرد؟! یکدسته مردان جانباز و غیرتمند در برابر چیرگی و زور کوبی بیگانه جز کشتن و کشته شدن چه چاره دیگری توانستندی داشت؟! آیا آن کار بد بوده؟! و انگاه آیا آنرا تلگراف های تهران پدید آورده بوده؟! آیا وزیران چشم میداشتند که تبریزیان و رشتیان پس از آنکه هفت سال لاف جانبازی در راه کشور زده بودند در برابر زور گویند های روس بی‌هیچگونه تکان و آوازی کردن فرو می‌آوردند و برای نگهداری خود یا بنام غیرت و مردانگی بی‌هیچ کوششی بر نمی-

خواستندی؟ آیا این شایسته بود که وزیران بنام کینه جویی از یکمشت دیمو کرات از سود کشور چشم پوشند؟

اینها ایراد هایست که ما بناصر الملك و همدستان او میگیریم و همیشه در تاریخ باز خواهد ماند. این کار آقای ناصر الملك و وزیران او که بخیره مجلس را بستند آن داستانرا بیاد ما میآورد که چند ماه پیش هنگامیکه روسیان تازه از ایران رنجیدگی مینمودند مسیو نراتوف جانشین وزیر خارجه روس با مستر اوپرون نماینده سیاسی انگلیس در پترسبورغ درباره کارهای ایران گفتگو کرده و از پیرومندی مجلس شورای ایران و بیداری آن در کارهای سیاسی رنجیدگی نموده میگفت: «باید مجلس انجمنی باشد که به کار قانونگذاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)» نیز میگفت: «باید مجلس سنا باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید».

در روز هاییکه هنوز مجلس ایستادگی مینمود وزیر مختار روس در یکی از تلگرافهای خود به پترسبورگ چنین میگوید:

«اگر دولت ایران با پذیرفتن همه التماساتم خرسندی ما را فراهم آورد باز ما باید از پیشرفت سپاهیان خود سود جسته بهره مندیهای خود را در ایران در زمان های آینده بیکرویه ایمنی بخشی آوریم. مجلس و این گونه فرمانروایی (مشروطه) پس از آنکه وام گرفتن از ما را که گفتگو های دیپلماتی درباره آن پایان رسیده بود نپذیرفت دیگر جای امیدی باز نمیگزارد... باید بیرون کردن شوستر توام باشد با دیگر شدن فرمانروایی (حکومت) ... پس از این پیش آمد باید در ایران یک فرمانروایی باشد که با دولت روس دوست و با انجام گرفتن همه گفتگوها بسود آندولت همدستان باشد» (۲۶).

این تلگراف آشکاره میرساند که روسیان گذشته از آنچه که در بیرون و بنام التماسات از کشور آزاد ایران میخواستند در نهان نیز درخواست هایی میداشته اند، و ما چون این تلگراف را با بستن مجلس و پیش آمد های دیگری پس از آن میسنجیم ناگزیر میشویم باور کنیم که میانه سر رشته داران آنروزی با روسیان سازشهایی بوده و آنان بهمه خواهشهای همسایه نیرومند کردن نهاده بوده اند.

در این باره راستی آنست که ناصرالملک و مانند کان ایشان که پدرانشان و خودشان در دربار خودکامه قاجاری پرورش یافته بودند چون همواره توده را زیر دست خود دیده و همواره فرمان رانده بودند این برخورد هموار نمی ساختند که از همان توده زیر دست مردانی سر برافرازند و با آنان از در همسری در آیند و در کار کشورداری و فرمانروایی از اندیشه های خود سخنی گویند. اینان آن نبودند که به نیرومندی کشور و سرفرازی توده و اینگونه چیزها ارج کزارند و در راه رسیدن بآن از آرزو ها و خوشی های خود چشم پوشند و برادرانه با توده همدستی نمایند، و اگر بسیاری از ایشان باروپا رفته و درس خوانده و یا با اروپاییان آمیزش داشته و آگاهی اندوخته بودند از این آگاهی خود بجای آنکه معنی درست کشور و کشورداری را بشناسند و بمعنی توده و اندازه نیروی آن پی برده این بدانند که باید در ایران نیز توده را بتکان آورد و بسوی پیشرفت راه انداخت از دیدن شکوه و نیروی اروپاییان خود را باخته و از سنجش پرسیانی و ناتوانی ایران با توانایی و بسامانی دولتهای اروپایی بیکبار دچار نومیدی گردیده و چنین دانسته بودند که ایران را از رفتن بزیر یوغ همسایگان گزیری نیست، و این پندار زهرناک را در دل های آلوده خود پرورش داده و دشمن بدخواه کشور خویش گردیده بودند. در این باره ناصرالملک از همه بیش بوده، چندانکه گاهی از باز نمودن پندار بیهوده خویش خودداری نمی نموده و هنوز زنده اند کسانی که آنرا از زبان وی شنیده اند. در باره بدخواهی او با مشروطه ایران نوشته ای از خودش در دست میباشد. بدینسان که چون در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) شادروانان بهبهانی و طباطبایی در راه گرفتن مشروطه میکوشیده اند و هنوز نتیجه بدست نیامده بوده اینمرد نامه بس درازی بشادروان طباطبایی نوشته که هم اکنون در دست می باشد (*)، و در آن ایرانیان را شایسته داشتن مشروطه و مجلس و آزادی نشناخته آنرا زود میشمارد و همه می گوشت که طباطبایی و دیگرانرا از راهیکه می پیمودند باز گرداند و دستاویزیکه میدارد اینست که در ایران مردان دانشمند آگاه از درخواستهای زمانه (همچون خود او!) نیست و تانباشند

مجلس شوری و آزادی سودی نخواهد داشت و این بهانه‌ایست که همیشه و در همه جا هواداران ستمگری و خودکامگی داشته‌اند.

این درون و راز آن کسانست، و اینکه باین بدخواهی بمیان مشروطه درآمده بودند از راه سودجویی و رویه‌کاری میبود و بسیاری از آنان آهنگ کار شکنی و دشمنی نیز در دل‌های خود میداشتند و ما می‌بینیم که چون جای خود را استوار کرده و رشته کارها را بدست گرفته‌اند بدینسان دشمنی نیز نموده‌اند. از بزرگترین لغزش مشروطه خواهان بوده که ایشان را بمیان خود راه داده‌اند و این جز نتیجه ساده دلی ایشان نبوده.

اینها چیزهاییست که بوده و در آهنگام مردم نفهمیده‌اند، ولی ما در جستجو- های تاریخی خود بآنها بر می‌خوریم و ناگزیریم برای روشنی سخن آنها را باز نماییم. چیزیکه هست درباره کابینه باید گفت همه وزیران دست درکار نداشته‌اند و آنچه ما شنیده‌ایم و باور می‌نماییم اینست که وزیری که یکسر با سفارتخانه روس گفتگو می- کرده و تنها سخن او در پیش ناصر الملك پیشرفت داشته آقای وثوق وزیر خارجه بوده و دیگران بیچون و چرا پیروی او مینموده‌اند. هم در باره سردار اسعد و یفرمخان و آزادیخواهان که هواداری از پذیرفتن التماوت نمودند گذشته از آنکه اینان نتیجه ایستادگی را جنگ و نتیجه جنگ را بد میدیدند (چنانکه در بخش اول این را آورده‌ایم) می‌باید گفت در آغاز کار فریب نویدهای دودولت را خوردند و چنین دانستند اگر ایران کردن بالتماوت گزارد روسیان سپاه خود را از قزوین باز گردانند و بار دیگر ایران را بآزادی خود گزاردند، و ناصر الملك که مجلس را بست باین عنوان بود که بزودی نمایندگان بر کزیده شوند و مجلس دیگری باز گردد. ولی سپس که پی به آهنگ دشمن بردند این هنگام فرصت را از دست داده بودند. در باره بختیاریان سخن دیگری نیز هست و ما خواهیم دید که آنان از این سپس بسیار آلوده و بدنام گردیدند.

بسختن خود باز میگردیم: چنانکه گفتیم روز دوم دیماه (دوم محرم ۱۳۳۰) هنگام پسین فرمان ناصر الملك یفرمخان در مجلس را بست و نگهبانان بآنجا بر کماشت

که کسی را راه ندهند، و در شهر «حکومت نظامی» با دست یفرمغان برپا کردند. نیز همانروز «مجمع ادب» را که کانون دیمو کراتها بود بستند و آنانرا ازهم پراکنندند. همچنین دیگر کانونها را بستند و از کرد آمدن مردم جلو گرفتند. روزنامه «ایران نو» را که زبان دسته دیمو کرات بود چند روز پیش بسته و روزنامه «ایران نوین» که بجای آن چاپ می یافت ازاین هم جلو گرفته بودند و سپس که «راهبر ایران نو» آغاز شده و روز سی ام آند (یا روز یکم دی) آگاهیهایی که از جنگ روسیان در تبریز و از بیدار گریهای آنان رسیده بوده در شماره خود نوشته و پراکنده کرده بود همانروز نسخه های آنرا هر کجا یافتند باز گرفتند و اکنون که بدینسان دست و پای دمو کراتیان را می بستند یکبار روزنامه را از میان بردند و از چاپخانه هانوشته گرفتند که هیچ روزنامه ای از آنان را بچاپ نرسانند.

بدینسان کابینه حاجی نجفقلیخان چیره گردیده و کارهای خود را پیش می برد. در این هنگام یکی از خواستهای دولت بود که پیش آمد های تبریز مایه شورش تهران و دیگر جاها نگردد و جلو گیری از پراکنده شدن هر گونه آگاهی میکرد.

فردا سوم دیمه دمو کراتیان و همدستان ایشان آخرین ایستادگی خود را نشان دادند. بدینسان که با آنکه از بسته شدن مجلس آگاه بودند بگاه آهنگ بهارستان نمودند و چنین میخواستند که اگر توانند بدرون روند و مجلس را برپا کنند ولی در راه بسته دیدند و راهی نیافتند و با هم نهادند که در خانه مصطفی خان نوایی (نیرالسلطان) که از نمایندگان مجلس و از شمار دیمو کراتها می بود گرد آیند و در آنجا مجلس را برپا کنند ولی چون بیش از پنجاه و اند تن از نمایندگان گرد نیامدند و باین اندازه مجلس برپا نمیشد چنان خواستند که جوش و خروشی در شهر پدید آورند اینست از آنجا بیرون آمده رو بسوی بازار آوردند. انبوهی از دیمو کراتیان میبودند و چون بی بازار سمساران رسیدند بر آن شدند در آنجا گفتارهایی رانند. مردم بس انبوهی گرد آمده و بازارها را چه از اینسو و چه از آنسو پر کرده بودند. در اینجا نیز از نمایندگان آقایان شیخ اسماعیل هشتروندی و شیخ محمد خیابانی یکی پس از دیگری بگفتار برخاستند. نیز آقای سلطان احمد راد (معتدالمالک) و آقای مصطفی کاظمی که از

دسته دمو کرات می بودند (آقای راد از نویسندگان ایران نوین بشمار می رفت) گفتارها را نداشتند. مردم از بستن مجلس و دیگر کارهای کابینه خشمناک میبودند و جوش و جنب بسزایی نشان میدادند و بسیاری از آزادیخواهان نهانی و ابراز جنگ با خود میداشتند. ولی در این هنگام یفرمخان با سواران خود بازار آمده و از هر سو کرد ایشانرا فرو گرفته بود. اگرچه از گفتار و سخنرانی جلو گیری نمیکرد ولی پیدا بود که اگر از این اندازه بگذرند کار بخواریزی خواهد کشید. یفرما کرچه بسوی دولت رفته و این زمان آن یفرمخان سردسته شورش و آزادیخواهی نبود ولی شایستگی و کاردانی خود را از دست نداده و این کارهای خود را بشایستگی بسیار انجام میداد و در چنان هنگامیکه سراسر شهر شوریده و دسته های کونا کونی بتکان آمده و دسته های کونا کون در انگیزش مردم بکار میرفت این مرد کاردان آنرا ایمن نگه میداشت و بی هیچ آشوبی ره نمیداد. این درخور افسوس بود که این کارها با دست یفرمخان انجام گیرد و مجلسی که در سایه جانبازیهای دلیرانه او و همراهان آزادیخواهش گشاده شده بود با دست او بسته گردد. چیزیکه هست این زمان کار از کار گذشته و این چیزها که انجام گرفتنی بود چه بهتر که با دست یفرمخان انجام میگرفت. زیرا وزیران پس از آنکه آن سازش را کرده بودند اگر شورشی هم از آزادی خواهان پدید آمدی و آشوبی در تهران برخاستی چه بسا از قزوین، سالدات و قزاق بتهران خواسته شدی و شورش و آشوب با دست آنان فرو خوابیدی و این ننگ دیگری بودی. یفرمخان با همه این کارهاییکه میکرد رشته نیکنهادی را از دست نمی هشت و مهربانی دریغ نمیکفت و ما خواهیم دید که سپس پی یفریب خوردن خود برده و سخت پشیمان و دلتنگ می بوده.

چنانکه مستر شوستر نوشته وزیران در این هنگام بخود میترسیده اند و کسانی از آنان تفنگچی بکرد خانه خود گمارده بودند، نیز دو هزار سوار بختیاری که این زمان در تهران بودند دسته دسته در خیابانها میگردیده اند. همه اینها دلیل است که از شورش دمو کراتیان و همدستان ایشان می ترسیده اند. ولی چنانکه گفتیم آنان از در شورش نیامدند و همینکه گفتارها را نده شد پراکنده گردیدند، و این آخرین نمایش

ایشان بود. پس از آن تا چند روزی در مسجد شیخ عبدالحسین که نزدیک بهمان بازار
سمسارانت گروهی گرد می آمدند و کسانی بر سر منبر گفتارهایی می راندند و



۴۵- شادروان کربلایی علی آقا مکیو

اینها چیزی نبود که نتیجه ای برخیزد و یا درخور پروا باشد. لیکن چنانکه مستر
شوستر نیز نوشته در شهرهای دیگر مردم چگونگی رانیک نفهمیده و هنوز نومید نشده

بودند و اینست تا چند روز دیگر تلگرافهای پیاپی از آنها بدولت میرسید که از بستن مجلس رنجیدگی نموده و از نکوهش و کله خودداری نمی نمودند. پیدا است که اینها اثری نتوانستی داشت و پس از آنکه تبریز کانون شور و خروش از پافشاریه بود از شهرهای دیگر هیچ کاری بر نخاستی، و این بود که چون داستان تبریز پراکنده گردید از همه جا آوازاها برید.

پس از بسته شدن مجلس

پس از بسته شدن مجلس نخستین کار وزیران آن بود که مستر شوستر و مستر لکوفر را از کارهای خود بر دارند. مستر لکوفر چون انگلیسی می بود و روسیان تنها نبودنش را در شمال میخواستند این بود او را از تبریز باز گردانیدند و پس از زمانی در جنوب بکار گماردند. ولی مستر شوستر میبایست از کار خزانه داری بیکیار بر کنار باشد و از ایران بیرون رود. روز سوم دیماه (روز فردای بسته شدن مجلس) نامه ای با دستینه همه وزیران باو نوشته چگونگی را آگاهی دادند. شوستر ناگزیر بود بپذیرد. ولی چون در باره جانشینی او نیز گفتگو پیش آمد، زیرا نمایندگان دو دولت ایران را در این باره هم آزاد نگزاردند و مورنارد بلژیکی را که از سالها در ایران و در کار های دولتی بوده و همچون نوز و بسیاری از همشهریان خود از کارکنان سیاسی روسیان بشمار میرفت بجای مستر شوستر بخزانه داری ایران پیشنهاد کردند. دولت ایران ایستادگی نشان میداد و چون گفتگو در میانه میرفت مستر شوستر کارها را بدست یکی دیگر از امریکاییان بنام مستر کرتز سپرده خود را کنار کشید و آماده بیرون رفتن از ایران گردید. لیکن در این میان دولت ایران خزانه داری مورنارد را بپذیرفت و مستر کرتز کارها را بدست او سپرد. شوستر نیز پس از آنکه کارهای خود را انجام داده و پولهای بی که میخواست از دولت گرفت روز بیستم دیماه از تهران روانه گردید و چون خود او این ها را بگشادی نوشته ما باین کوتاهی بسنده مینماییم.

ولی کار آنها بستن مجلس و بیرون کردن شوستر نمی بود و ناصر الملک و همدستان او در راهیکه برای خود پسندیده و پیش گرفته بودند با دشواری هایی روبرو میبودند

که می‌بایست آنها را نیز یکسو گردانند تا آسوده راه خود پیمایند. زیرا چنانکه گفتیم در این هنگام از یکسو محمد علی میرزا در استرآباد درنگ میداشت و هنوز از پانزده و آرزوی تخت و تاج را از سر بیرون نکرده بود و از این پیش آمد التعماتوم و زور کوبی روسیان او و هوادارانش امیدواری پیدا کرده و این پیش آمدها را بسود خود می‌پنداشتند و در پی آن خود را فیروز می‌شمردند. گذشته از دسته های نر کمانان و دیگران چنانکه گفته میشد، سه هزار تن تفنگچی قفقازی بر گرد سر محمد علی می‌بودند، و او دوباره بهکوشش برخاسته بود و در روزهایی که کشاکش در میان دولت و مجلس سخت تر گردیده و سالدات و قزاق روسی که در قزوین گرد آمده بودند هر زمان در تهران بیم پیش آمدن آنان میرفت یاران محمد علی از این گرفتاری فرصت جسته تا سمنان و دامغان پیش آمدند و اگر جلو گرفته نشدی باشد که تا تهران پیش آمدندی لیکن پفرمغان فرصت بیشتر نداد و منتصر الدوله را بادرستدای از مجاهدان روانه گردانید که سر راه بایشان گرفتند و باندک جنگ بازشان گردانیدند.

از آنسوی سالار الدوله که پس از شکست در تبریز تا بروجرود گریخته و در آن پیرامونها نا پیدا شده بود در همان روزها فرصت جست و دو باره آهنگ کرمانشاهان کرد و بانجا دست یافت (گویا روز ۲۶ آذرماه) و دو باره بشورایتیدن کردان و لران تاراجگر پرداخت.

دولت می‌بایست اینها را از میان بردارد. از آنسوی صمد خان که بر خود بشهر تبریز در آمده و بدانسان درخویانه فرمان می‌راند باین اندازه بی نکرده آشکاره دم از هواداری محمد علی میزد و خود را دست نشانده او می‌شمرد و بیباکانه بر آن میکوشید که بکیلان و زنجان نیز دست یابد و سپاه بر سر تهران فرستد، چنانکه رشید السلطان نامی را با یکدسته تفنگچی باترلی فرستاد (و گفتیم که کونسول روس تفنگ از ایشان گرفته بازشان گردانید). نیز دسته های سواره بر سر زنجان فرستاد و اینان اگر چه بشهر دست نیافتند در بیرون آنچه توانستند تاراج و چپاول و ویرانی دریغ نگفتند. در ماههای دی و بهمن در تهران هر زمان سخنان کرافه آمیز دیگری درباره صمد خان و آهنگ او بتهران پراکنده میشد و دولت را نا آسود میساخت.

گذشته از اینها دولت میبایست مردم را آرام گرداند و خشم ایشان را فرونشاند. زیرا يك توده که از هفت سال باز در تکان بوده و با آزادی و وارستگی کشور دلبستگی پیدا کرده بود بیگمان براهیکه ناصرالملک و یاران او پیش گرفته بودند خرسندی ندادی و دیر یا زود بجنبش هایی برخاستی. اگرچه در این هنگام تبریز که کانون همه شور ها و خروش ها می بود از میان رفته و کیلان نیز پی او را گرفته بود، و در تهران آزادیخواهان آنچه می توانستندی کوشیده و این زمان بخاموشی گراییده بودند با این همه خواست دولت بجا نیامده بود و از رهگذر توده باز بیمهائی میرفت. يك کاریکه در آن میان رخ داد و بر بیم دولت افزود آمدن علمای عتبات بکاظمین و هیاهوی ایشان میبود که میبایست آنانرا از آن جوش و جنب پایین آورد و بر سر جایشان باز گرداند و بهر حال نگزارد آواز ایشان بگوش مردم رسد. ما این داستانرا اندکی گشاد تر مینگاریم: چنانکه گفته ایم چون روسیان التماوتوم دوم را دادند و مردم در همه جای ایران شوریدند و گمان میرفت که دولت و توده یکدل و یکزبان در برابر آن زور گویی ایستادگی خواهند نمود در نجف آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی که ما بارها غیرت و مردانگی ایشان را ستوده ایم بر این شدند که با پیروان خود بایران آیند و همه مردم را یکدل و یکزبان بکوشش و ایستادگی برانگیزند، و این کار ایشان با آن گمانیکه میرفت بسیار بجا بود و اگر دولت و توده یکزبان بودند و آنان نیز بدانسانکه امید می رفت بایران آمده بودند يك نتیجه بسیار بزرگی بدست آمدی. و چون آخوند و حاجی شیخ پایش گزارند همه ملایان دیگر از نجف و کربلا و کاظمین از بزرگ و کوچک همدردی و پیروی نمودند. جز از سید کاظم یزدی که از نخست با مشروطه خواهی دشمنی نشان داده و هواداری از محمد علی میرزا نموده بود و این هنگام نیز با آنکه گفتگو از روس و ایران در میان میبود نه از مشروطه و محمد علی میرزا همچنان پاپس گراشت و راستی اینست که روسیان با دست کار کنان خود او را رام خویش گردانیده بودند.

آخوند و یارانش بر آن بودند که روز چهارشنبه بیست و یکم آند (۲۱ ذیحجه ۱۳۲۹) از نجف روانه شوند. ولی چون پاره ای چهارشنبه را برای سفر نیک نمی شماردند

چنان نهادند که روز سه‌شنبه بیرون آمده و آهنگ مسجد سهله کنند و شب را در آنجا بسر داده فردا روانه شوند. ولی شب سه‌شنبه نزدیک بامداد ناگهان آخوند را درد دلی گرفت، کسانش پی‌یزشک فرستادند و خود بآن شدند که فردا از رفتن چشم پوشند و چگونگی را بمردم آگاهی دهند شادروان آخوند خرسندی نداد و همچنان اندیشه رفتن میداشت و دستور بسیج میداد و افسوس که دیری نگذشت ناگهان درد دل سخت‌تر گردید و پیش از آنکه آفتاب در آید او در گذشت.

این رخداد رشته کار را از هم گسیخت و کسانی که باز بسته و آماده سفر شده بودند ناگزیر گردیدند بار گشایند و همه در کار خود درماندند چنانکه گفته‌ایم این بیش آمد در ایران نیز بدکار گر افتاد و مایه دلسردی بسیاری از آزادیخواهان شد و کسانی گمان بردند که او نموده و با زهر او را کشته اند و این بود در همه شهر ها ختمهای بسیار با شکوهی در جیدند و سوگواری بمرگ او را با دلسوزی بگرفتارهای کشور بهم آمیختند. در نجف نیز بیای ختمها گزاردند و چون بیایان رسانیدند بر این شدند که از سفر بازمانند و دوباره بسیج راه دیده و روز یازدهم دیماه از نجف بیرون آمدند. این زمان سر دسته ایشان حاج شیخ مازندرانی میبود، و این شادروان در پا کدلی و غیر تمندی و دلبستگی بایران کمتر از آخوند بشمار نرفتی. ولی باید گفت در کارها توانایی با اندازه آخوند نمیداشته و سادگی و نا آگاهی دست و پای او را می‌بسته. از آنسوی کسانی که بنام همراهی کرد او را گرفته بودند بدیشان بیش از نیکشان میبود. ما نیک میدانیم که این گروه که در آغاز جوانی از خانه و خاندان خود دور افتاده و هر یکی بیست سال و سی سال در نجف یا در کربلا با سختی ها بسر می‌بردند جز یک آرزو در دل نمیداشتند و آن اینکه روزی بیاید و مردم او را مجتهد شمایند و «حجة الاسلام» یا «آیت الله» خوانند و گروهی از مردم رشته «تقلید» او را بگردن اندازند. برای یک چنین آرزویی بیست سال سختی می‌کشیدند. چنین کسانی بهیچ کار بزرگی نتوانند برخاست و اگر هم برخیزند با سانی فریب خورند و از پائینند. در این پیش آمد نیز اگر چه شور و مشروطه خواهی و ایراندوستی در آن چند سال در اینان نیز کار گر افتاده بود و بسیاری راستی را میخواستند کاری انجام دهند با این حال بیگمان هر یکی بیش از همه در بند خود و

آرزوی خود میبود و همه کوش بدھانها می داشت کہ او را بچه نامی میخوانند و چه جایگاهی در میان دیگران باو میدهند. اگر هم کرد میبودند دلہاشان برا کنده می بود و بسیاری از ایشان پس از آترمان ناپاکی خود را نشان دادہ اند و من چون از کسی نام نمی برم بیاد ایشان نیز نمی پردازم.

باری ہفدہم دیماہ ملایان بکظمین رسیدند. شمارہ ایشان تا بسی تن از ملایان بنام و چند صد تن از طلبہ میرسید. دستہ انبوهی از ایرانیان نجف و کربلا نیز با آنان میبودند. بغدادیان پیشواز با شکوہی کردند، لکن چنانکہ خوانندگان میدانند تا این ہنگام روسیان در ایران کارهای خود را کردہ و خواست خویش را پیش برده بودند، تا اینہنگام التماوم پذیرفتہ شدہ و مجلس بستہ گردیدہ و تبریز و کیلان از مجاہدان تہی شدہ و ثقۃ الاسلام با ہمراہان خود (ودو دستہ دیگری پس از ایشان) بدار رفته بودند. اینان بسیار دیر کردہ بودند، و اگر ہم کاری از دست ایشان خواستی بر آمد زمانش گذشتہ بود و اگر در این ہنگام ایشان بایران در آمدندی بیگمان جز مایہ شورش و آشوب نبودندی. ہرچہ ہست دولت میبایست آنانرا باز گرداند.

اینہاست دشواریہایی کہ ناصر الملک و ہمدستان اود بر ابر میداشتند و میبایست چارہ نمایند، و پیداست برای ہر کاریکہ میخواستند انجام دہند بیول نیاز داشتند و ما میدانیم کہ از یارسال دولت بتنگدستی افتادہ و این زمان بیکبار دستش تہی می بود و این بی پولی سختی کارها را ہرچہ فروتر میگردانید.

گذشتہ از ہمہ اینہا روسیان دژخویی و زور کویی را چندین برابر گردانیدہ و بدولت ایران کمتر ارج میگرداند. چہ در آذربایجان و چہ در کیلان آن بیدادگریہا را مینمودند و با اینحال در روزنامہای خود گناہ را بگردن ایرانیان انداختہ و خود را بیگناہ باز مینمودند و چون آگاہیہایی از یکجا بدولت میرسید بیش از آن نمی توانست کہ نامہ ای بسفارت روس یا انگلیس نویسد و کلمہ نماید و پیداست کہ هیچ اثری از آن پدیدار نمیشد. روسیان پیش از آن گفتہ بودند ہر زمانی کہ ایران خواہشہای آنانرا پذیرفت سپاہ از ایران باز گردانند و ناصر الملک و ہمدستان او نیز این نوید را باور کردہ بودند ولی اینہنگام با آنکہ ہمہ خواہشہا پذیرفتہ شدہ و سہل

مجلس نیز بسته گردیده و مجاهدان و دیمو کرانیان از میان رفته بودند که همه اینها بسود ایشان انجام گرفته بود باز از بردن سپاه خویش باز می ایستادند و بهانه های دیگری پیش می آوردند، و در اینجا بود که وزیران اندکی بخود آمده و خطای خویش را درمی یافتند و پشیمانی آشکار می کردند.

کنون ببینیم دولت با این دشواریها چکرد. نخست از نوده و حال آن سخن رانیم. چنانکه گفتیم در تهران دولت بختیاریان و دسته بزرگی از مجاهدان را بسوی خود کشیده بود و با دست اینان بر سر دیگران می کوفت. کاردانیهای یفرمخان در این هنگام کمک بسیاری بدولت رسانید. فرماییکه ناصرالمک برای بستن مجلس نوشت هم در آن نوید باز کردن مجلس نوین را میداد و در همان زمان فرمان بر گزیدن نمایندگان نوین را پراکنده کردند. روزنامه های دیمو کرات و دیگر روزنامه ها را که از میان بردند روزنامه آفتاب و مانند آن را بجایش گزاردند. اینها همه برای فریب مردم می بود.

داستان دار کشیدن ثقة الاسلام و مانند آنرا توانستند پنهان داشته و نگرارند بکوشا رسد و بدینسان شورش مردم را جلو گرفتند. راستی هم اینست که جز از آذربایجان و کیلان و تهران در شهرهای دیگر ابران آزادیخواهی چندان ریشه ندوانیده بود که این زمان برپا ماند و مردم ایستادگی توانند.

اما ملایان که بکظمین رسیده بودند و بیم میرفت آواز ایشان بایران رسد و تکانی پدید آورد دولت با اینان رفتاری کرد که می سزیدند. بدینسان که تلگراف های پیایی فرستاد و عبارتهای خوش آیند ایشان - از «حضرات آیات ادام الله ظلهم» و «برکات انفس و توجهات مقدسه» و «مقامات عالیه ارکان عظیم اسلامیت» و مانند اینها - بکار برد و همچون کودک فریشان داد.

روز نخست که اینان بکظمین رسیدند چون از حال ایران آگاهی درستی نداشتند و خود نمیدانستند بکجا میروند و برای چه میروند ناگزیر در آنجا درنگ کردند. در این میان تلگرافهای استانبول آگاهی از سرگذشت ثقة الاسلام و دیگران داد و پیداست که بسیاری از این آگاهی ترسیدند و پایهایشان سست گردید و چون

برادر ثقة الاسلام همراه ایشان بود در آنجا ختمی بنام او گزاردند. در این میان تلگرافی از تهران از دولت بادت کونسولگری ایران رسید که پس از خوش کویدهایی خواستار شده بود آنان از آمدن بایران چشم پوشند و چنین نوشته بود که دولت برای جلوگیری از نابودی کشور سیاست نرم رفتاری پیش گرفته است و آمدن شما بایران آنرا بهم خواهد زد. ملایان چون در کار خویش درمانده و نمیدانستند چکار کنند از این يك تلگراف اندیشه دیگر کردند و بدولت چنین گفتند که آمدن ما بکاظمین بآهنگ ایران نه از بهر آن بوده که ایرانیان را بجنگ روس برانگیزیم، بلکه برای این بوده که آنان را بهمدستی بایکدیگر و فرمانبرداری بادولت برانگیزیم و اکنون که دولت با آمدن ما بایران همدستان نیست از آمدن چشم میپوشیم. بدینسان سه ماه بیشتر در کاظمین ایستادند و هر چند زمان یکبار تلگراف کرده از دولت پرسشها می کردند و دولت پاسخهای فریب آمیز می فرستاد و نتیجه که از این کار گرفته شد آن بود که ملایان بکرشته تلگرافهای بیموده ای باینسو و آنسو پراکندند و کسانی که برای شورانیدن مردم و انگیزختن آنان بیاری مجالس شوری و جنگ باروس از خانه خود بیرون آمده بودند بر آن کوشیدند که مردم را بآرامی و خاموشی در برابر پیشامد و فرمانبرداری بدولتی که التماوم روس را پذیرفته و بکام دل آنان مجلس را بسته بود وادارند و ایلها را که بیم نافرمانی ایشان میرفت بتلگرافهای پیاپی بفرمانبری دولت بخوانند. چنانکه گفته ایم چون داستان التماوم پیش آمد مردم در تهران و دیگر جاها از کالای روسی پرهیز نمودند و در جنوب این رفتار را با کالای انگلیس پیش گرفتند و چنین شناخته شده بود که این دستور از علمای نجف رسیده است، و چون انگلیسیان از این پرهیز مردم زیان میدیدند و کله ها مینمودند در این هنگام فرصت یافتند و بمیانگیری دولت از ملایان کاظمین خواستار شدند که مردم را بیازگشت از آن پرهیز وادارند و آنان اگر چه آندخواست را نپذیرفتند ولی چون پاسخ میدادند که ما تاکنون دستوری برای پرهیز کردن از کالای بیگانگان نداده ایم تا دستور برای بازگشت از آن دهیم، بهمین عنوان تلگرافها بهمه شهرها فرستادند و بدینسان خواست انگلیسیان انجام یافت.

دولت در تلگرافهای خود کتاه را بکردن مفسدین که خواستش مشروطه خواهان بود می انداخت و اوید ها میداد که بزودی در نتیجه سیاست بخرداند ای که پیش گرفته کشور را از سیاه بیگانه تپی خواهد گردانید ، و در این باره برخی از ملایان تهران را (۴٪) با خود هم دست گردانیده بود که با تلگرافهای دروغ آمیز خود کار را بدولت آسان میگردانیدند . بدینسان حاجی شیخ عبدالله و دیگران سه ماه و چند روز در کاظمین ایستادند و از سادگی و چشم بستگی (و بسیاری هم از بلهوسی و آزمندی) دست افزار خودی و بیگانه گردیدند . کسانی از آنان نیز فرصت یافته خود را بتهران رسانیدند و از اوازشهای دولت بهره یافتند و یا از همانجا جایگاهی برای خود در دستگاه دولت باز کردند . (۵٪)

اینست رفتاری که دولت برای آرام گردانیدن توده و بر گردانیدن علمای نجف پیش گرفت . اما دودولت ، اینان شور آزادی خواهی را در ایران فرو نشانده و حالی را که برای ایران آرزو می کردند پدید آورده بودند و همه خرسند می ایستادند . ولی انگلیسیان از بو ن محمد علی میرزا در ایران بیمناک می زیستند و راستی هم اینست که بودن محمد علی میرزا در ایران مایه دلیری هواداران او شده آشوبهایی پدید می آورد چنانکه در همان زمانها در مشهد آشوب سید محمد یزدی (طالب الحق) و یوسفخان هراتی پیش آمد که روسیان برای خوابانیدن آن گنبد مشهد را بتوپ بستند و آن رسواییها رخ داد . روسیان از اینها سود می جستند ولی انگلیسیان تا خرسندی مینمودند این بود با دولت روس در پترسبورغ بگفتگو پرداختند که بهمدستی ایشان محمد علی را به بیرون رفتن از ایران وادارند . پیداست که روسیان از درون خرسندی نمی دادند ولی در بیرون بروی خود نیاوردند و خرسندی نشان دادند و چنین گفتند که باید برای او سالانه ای از دولت ایران گرفت ، و پس از چیزهایی که در میان خود نهادند با دست نمایندگان خود در تهران بدولت ایران پیشنهاد نمودند که با محمدعلیمیرزا

(۱) یکی از آنان سید محسن برادر صدوالعلماء بود که چند سال پس از آن در تهران کشته گردید

(۲) نظام الدین زاده نامی که خود همراه ملایان بوده و بیش آمدها را از نزدیک دیده کتابچه ای بنام

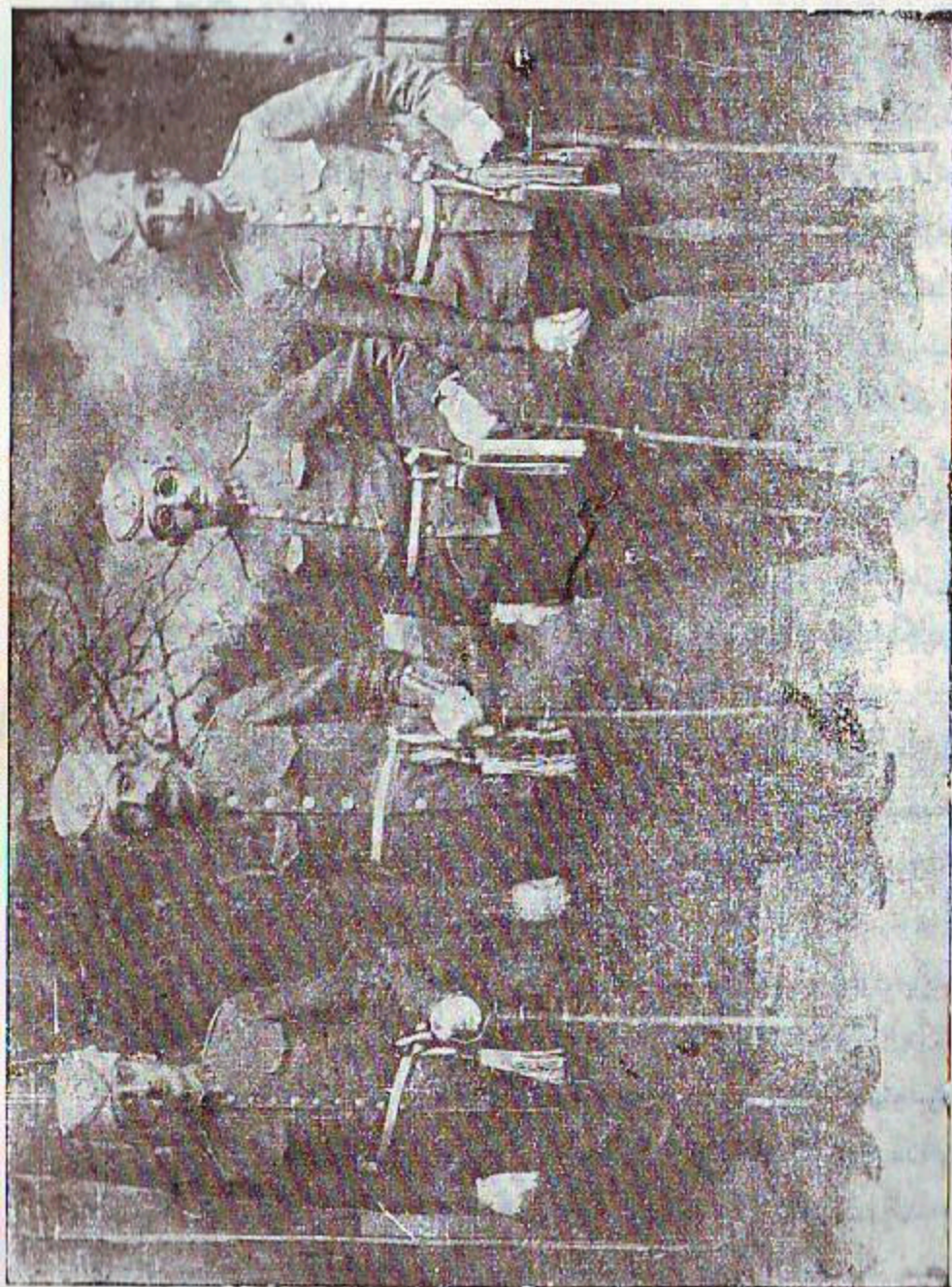
« هجوم روس بایران زمین و نهضت رؤسای دین بکاظمین » پرداخته که در بغداد چاپ شده و ما این داستاها را از کتاب او آورده ایم

۴۶- میر علی اکبر خان خیابانی

اسد آقاخان

میرزا نورالله خان بکائی

حسن خان مسو زاده



راه گفتگو باز شود و دولت او را به بیرون رفتن از ایران وادارد و کونسول روس در استرآباد میانجی باشد.

از آنسوی چون از چند سال پیش یکی از آرزوهای دو دولت این بود که باز وامی بدولت ایران دهند و در این میان هر چه میخواستند بگردن دولت بکارند و گفته‌ایم که مجلس شوری جلو این کار را می‌گرفت، نیز گفته‌ایم که یکی از چیزهایی که دو دولت را بر مجلس شوری خشمناک گردانید همین جلو گیری از وام می بود، و چون این هنگام مجلس در میان بود بر این شدند که دوباره آن آرزو را دنبال کنند و با آگاهی که از ننگدستی دولت ایران و از ناتوانی آن می‌داشتند به پیشرفت کار امیدوار گردیده سنگین ترین درخواست ها را پیش آوردند. بدینسان که پس از گفتگو ها در میانه لندن و پترسبورگ در بیست و هشتم بهمن ماه (۱۸ فوریه ۱۹۱۲) دوفسارتخانه نامه ای بدولت ایران فرستاده پیشنهاد های پایین را نمودند :

۱ - برای آنکه دست دولت ایران بیکبار بسته نباشد دو دولت می‌توانند هر یکی صد هزار لیره وام دهند. بدینسان که روسیان رسد خود را بپانک روس و انگلیسیان بپانک شاهنشاهی سپارند و آن دو بانک حسابی بنام دولت ایران باز نمایند.

۲ - بآن وام سالانه صدی هفت سود افزوده شود.

۳ - آن پول بانگرانی خزانه داری (مرنارد بلژیکی) و همداستانی دوفسارت در جاهایی که دولت ایران میخواهد بکار برده شود و بهر حال بخشی از آن برای ایمنی جنوب بکار رود.

چنین خواستند که در برابر این دستگیری دولت ایران نیز چیزهای پایین را بگردن گیرند:

۱ - سیاست خود را با پیمان نامه ای که دو دولت در سال ۱۹۰۷ بسته بودند سازگار گردانند (روسیان را در شمال و انگلیسیان را در جنوب در کارهایی که بسود خود میکنند آزاد شناسد).

۲ - همینکه محمد علی میرزا و سالارالدوله از ایران بیرون رفتند از سپاهیان نابسامان (که فداییان باشند) افزاز جنگ گرفته و آنانرا پراکنده سازد.

۳ - با دو سفارت در باره چگونگی پدید آوردن يك سپاه سامان کوچکی بسکالشی و گفتگو پردازد .

۴ - با محمدعلیمیرزا درباره بیرون رفتن وی از ایران بگفتگو پردازد و بهمرأه او آمرزش همگانی (عفو عمومی) دهد .

اینست پیشنهاد هاییکه دولتهای همسایه بدولت ایران مینمودند و بیاداش يك دستگیری بسیار کوچکی چنین چیزهای بزرگی را درخواست مینمودند . شما چون نيك اندیشید این درخواستها سنگین تر و نشکین تر از آنهاست که باالتمانوم پیشنهاد کرده بودند و آشور و خروش رادرایران پدید آورد . بویژه داستان سازش دادن سیاست دولت با پیمان نامه ۱۹۰۷ که خود خرسندی دادن بدوبخشی ایران میانه دو همسایه میبود . ما گفته ایم که روس وانگلیس آن پیمان نامه را در میان خود بی آگاهی از ایران بستند و چون آنرا آشکار گردانیدند دولت رنجیدگی سختی نمود و توده بیزاری از آن نشان دادند ، روزنامه ها گفتارها نوشتند . اکنون دودولت با نرمی و آرامی آنرا بگردن دولت ایران می گزاردند .

درخواست دوم که پراکنده ساختن مجاهدان باشد پرده از روی يك رازی بر میدارد ، و آن اینکه دودولت از پیدایش مجاهدان ناخشنود میبودند و این دسته مردان غیرتمند و جانباز را که ناگهان از میان توده بیرون آمدند و در اندک زمانی يك نیروی بزرگ و توانایی شدند بزیران کار خود میدانستند . و این بود همیشه از در کار شکنی می آمدند ، و هواداران خود را بکستن از ارج ایشان وامیداشتند . اینکه ما می بینیم کسانی از پیشروان از گام نخست بمجاهدان روی سرد نشان میدادند و نام تاراجگریا مردم آزار بروی ایشان میگزاردند ، و سپس چون محمدعلیمیرزا بر افتاد و نیازی به جنگ و جانبازی نماند بجای ارجشناسی از آنان و گرامی داشتن سخت خوارشان داشتند و تا توانستند بهیچ کار راهشان ندادند ، و در برابر آنان دسته دیمو کرات را پدید آوردند ، و دشمنی بمیان ایشان انداخته داستان پارك اتابك را پیش آوردند - این کارها اگر هم با دستور نمایندگان دودولت نموده بهر حال بسود ایشان بوده است . در اینجا هم می بینیم از درخواستهاییکه می کنند آنست که باز مانده آمردان

غیر تمند نیز از میان رود و جای بیعی برای آندو دولت باز نماند ، و برای آنکه پرده پروی خواست زهر آلود خود کشند نام «سپاهیان ناسامان» بروی آنان میگزاردند . درجاییکه مجاهدان از همه سپاهیانیکه آروژ دولت میداشت بسامانتر میبودند و اینست در جنگها آنها را جدار های ارجمند را مینمودند . اگر خواست دو دولت جلو گیری از ناسامانی بودی بایستی بر انداختن نایب حسین کاشانی و دیگر راهزنان را در خواست نمایند .

و چون درخواست سوم را نیز بدیده گیریم باید یک کلمه بگوییم میخواستند با دادن دویست هزار لیره از هر باره رشته کار های کشور را بدست گیرند و شما آنرا ببینید که دولت از پذیرفتن اینها سر باز زد و در پاسخی که در ۲۹ اسفند (۲۰ مارس) بآن نامه داد همه آن پیشنهاد ها را با اندکی کم و بیش بگردن گرفت . این بود اندازه ناتوانی دولت . این بود نتیجه ای که ناصر الملک و همدستانش از کار و رفتار خود می گرفتند .

امام محمد علی میرزا ، از گفتگوهاییکه با وی می رفت با آنسان کدکار کنان دو دولت میان خود نهاده بودند این نتیجه بدست آمد که دولت ایران ۷۵ هزار تومان سالانه با و پردازد و چون محمد علی میگفت برای پرداختن مزد و ماهانه تر کمانان و قفقازیان بیول نقدی نیاز دارد بر آن شدند که ۷۰ هزار تومان از همان پولیکه روس و انگلیس بحساب دولت ایران بیانک ها سپرده بودند به محمد علی پردازند و در برابر هر ساله ۱۰ هزار تومان از سالانه او کم گزارند . نیز دولت آمرزش همگانی بهمراهان او داد . محمد علی نیز چون از پیشرفت کار خود نومید شده بود و روسیان نیز از پشتیبانی او باز میایستادند از اینرو ساندن در ایرانرا بیهوده دیده باز دیدیگر بخاک روس رفت (در ۱۸ اسفند) . بدینسان ترسی از رهگذر او باز نماند و هوادارانیش نیز بجای خود نشستند . چنانکه گفته ایم صمد خان که در تبریز مردم را بخواستن او واداشته بود و ملایان تلکرافها به پترسبورک و لندن میفرستادند همه آنکوششها بی نتیجه ماند و او نیز ناگزیر شد تن بنومیدی دهد .

بدینسان ناصر الملک و همدستان او کردن بزور گوییهای دوهمسایه می نهادند

و چون محمد علی میرزا را از ایران بیرون کردند از رهگذر او و هوادارانش بیاسودند و چنانکه گفتیم از کوششهاییکه محمدخان در تبریز برای بازگشت محمد علی به تخت و تاج مینمود و ملایان با دستور او تلگراف بلندن و پترسبورگ میفرستادند خود دو دولت جلو گرفتند و دولت از سوی او نیز دل آسوده گردید. لیکن سالارالدوله در کرمانشاه همچنان میایستاد و آذربایجان که در تهران گفتگوها میانه دولت ایران و نمایندگان روس و انگلیس پیش میرفت موبای محمد علی میرزا سخن از بیرون رفتن او از ایران در میان میبود در کرمانشاهان و آن پیرامونها پیش آمد های دیگری پدیدار و میانه سالارالدوله و یار محمدخان بر سر آن شهر جنگ و خونریزی در کار میبود، و چون داستان سالارالدوله بس دراز است و او با همه بی‌ارجی مایه کشته شدن دو تن از کردان ارجمند آزادی (یفرمخان و یار محمدخان) گردیده گفتگو از آنرا بگفتار جدا گانه وا میگذاریم.

پس از سازش دولت با روس و انگلیس ناخشنودی مردم از دولت بیشتر گردید و در آغاز های اردیبهشت داستانی در تهران پیش آمد و آن اینکه شهربانی دستهای از آزادیخواهانرا پیدا کرد که زبان یکی کرده و میخواستند شورش پدید آورند و اینست همگی را دستگیر ساخته بند کرد و چون ایشان از دسته های گوناگون بودند هر دسته ای را جدا گانه بجای فرستاد. بدینسانکه مستعان الملک و میرزا محمد علیخان مغازه و چند تن دیگر را که از دسته اتفاق و ترقی بودند بمازندران فرستاد. سردار محیی و برادرانش میرزا کریمخان و عمیدالسلطانرا با ناصرالاسلام ندامانی که از دسته اعتدال میبودند روانه یزد گردانید. ولی ایشان چون بقم رسیدند آگهی از آشوب نایب حسین کاشانی و ناایمنی راه یزد یافته در آنجا درنگ کردند. و چون فردا آقای سید جلیل اردبیلی و منتصرالسلطان و سلیمان میرزا و کسان دیگری که از دسته دیمو کرات بودند و آنان هم بایستی به یزد روند بقم رسیدند با سردار محیی و همراهان اوسخن یکی کرده تلگراف بتهران فرستاده چگونگی آشوب راه را باز نمودند، و از تهران دستور رسید که تا ایمن شدن راه در قم بمانند و این بود همگی در آنجا ماندند.

شهربانی میرزا احمد قزوینی و حاجی میر باقر آقاوشینخ رضا دهخوارقانی و سید حسین کزازی را نیز همدست آنان می شمرد و در جستجو بود که دستگیرشان



۴۷ - این پیکره آقامواغلی را که یکی از سردستان مجاهدان بود اشان میدهد. درپیش آمد چیرکی روسیان و سعد خان او نیز پنهان شده بود و چون پس از یکسال بیشتر ناگزیر شده از اهانگاه بیرون آید این پیکره در همان زمان برداشته شده .

نماید ولی چون پنهان شده بودند به آنان دست نیافت . و حیدالملک و حسین قلیخان نواب که از دسته دیمو کرات بشمار میرفتند روسیان از آنان نیز ناخشنود می بودند

ولی چون پشتیبان میداشتند بارو یا فرستاده شدند .
ناصر الملك این پیش آمد را بسیار بزرگ می شمرد و چون آهنگ رفتن بارو یا
میداشت آنرا عنوان دیگری برنجیدگی خود از ایرانیان می ساخت . ولی پیداست که
چندان بزرگ نبوده و جز کسان اندکی یا در میان نمیداشتداند .

جنگهای با سالارالدوله و کشته شدن یفر دوغان

چنانکه گفته ایم پیش آمد التاتوم و چیر کی روسیدان و بسته شدن مجلس دوم دور نویسی را در تاریخ مشروطه ایران باز نمود و نتیجه های بسیار بدی را در پی خود میداشت . یکی از آن نتیجه ها اینکه از ارج دولت در دیده گردنکشان کشته و آنرا که در هر گوشه فراوان میبودند بگردنکشی و آشوب کاری دلیر تر گردانید . در این زمان که ما گفتگو از آن میداریم در بسیاری از گوشه های کشور نا ایمنی بر پا بود و ما اگر چه سخنی از آنها در اینجا نمیرانیم ولی داستان سالارالدوله که خواهیم نکاشت اندازه ناتوانی دولت را خواهد رسانید .

چنانکه گفتیم در آخرهای آذر ماه ۱۲۹۰ که مجلس و دولت گرفتار پیش آمد التاتوم میبودند و کشاکش با هم مینمودند جوان آشوب طلب قاجاری فرصت یافته بار دیگر بر سر کرمانشاهان ناخت و آنجا را که بی پاسدار می بود بدست گرفت . اعظم الدوله که رشته فرمانروایی آنجا را داشت در کونسولخانه انگلیس پستی نشست . سپس چون کار التاتوم یکسره گردید و دولت رشته کارها را بدست گرفت بر آن شد که او را در کرمانشاهان نگذارد و اینست عبدالحسین میرزای فرمانفرما را که چند ماهی بنام فرمانروایی آذربایجان در قزوین و زنجان درنگ کرده و تازه بتهران بازگشته بود نامزد فرمانروایی آنجا گردانید . ولی چون سپاهی که همراه او رود نبود ناگزیر دست بدامن مجاهدان یازیدند و یار محمد خان را با سیصد تن از مجاهدان برگزیده با توپ و شصت تیر از پیش روانه نمودند .

یار محمد خان را خواندگان نیک می شناسند . اینمرد دلیر با آن دسته اندک

روانه گردید و با آنکه پیرامونیان سالار الدوله کمتر از هفت هزار نفری بودند با کثرت نکرده آهنگ ایشان کرد. و چون روز هفدهم بهمن به یستون چند فرسخی کرمانشاهان رسید آنجا را از دست کسان سالار باز گرفت و سپس شبانه به پیشرفت پرداخت. در کنار قره سو و بر سر پل آن نیز جنگهایی رخ داد و در اینجا بود که حسینخان کرمانشاهی برادر خوانده یار محمد خان با چند تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند. با اینهمه یار محمد خان و یارانش از پیشرفت باز نایستادند و خود را بر سر شهر رسانیدند. روز هجدهم همه جنگ می رفت و مجاهدان کام بگام پیش می آمدند تا بهم جادست یافتند. سالار الدوله با همراهان خود (از داود خان کلهر، سردار مظفر و دیگران) نایستاده بگریختند.

بدینسان یار محمد خان با دسته اندکی شهر را بگشود و این نمونه دیگری از اندازه آزمودگی و کاردانی مجاهدان میباشد. اعظم الدوله که در کونسولگری انگلیس می نشست یار محمد خان او را آورده رشته کارهای شهر را بدست او سپرد. در شهر آرامش و ایمنی نمودار گردید و مردم بکار پرداختند. و چون بسیاری از کسان سالار گریختن نتوانسته و در شهر مانده بودند و گرفتار میشدند مجاهدان چند تن از ایشانرا بکشتند. شرف الملک رئیس ایل جاف را که بخانه یکی از ملایان پناهنده شده بود را برادر زاده اش گرفتند و بکشتند. نیز چون ملایان کرمانشاهان با سالار الدوله همراهیها کرده بودند و نوشته هایی از ایشان بدست افتاده با دستور یار محمد خان چند تن را دستگیر کردند و پس از رسیدگی در انجمنی آقا محمد نامی را از آنان روزیست و دوم بدار زدند.

چنانکه گفته ایم این زمان علمای عتبات در کاظمین میبودند و با دولت بتلگراف گفتگو میداشتند. چون داستان گرفتاری ملایان کرمانشاه بایشان رسید تلگراف کرده از دولت رهایی آنانرا خواستار شدند و دولت پاسخی بتلگراف ایشان داده که پیداست یار محمد خان و کارهای او را دوست نمیداشته و اینکه او را بکرمانشاهان فرستاد جز از راه ناگزیری نبوده و خود نابودی او را میخواستارست و ما اینک آن تلگراف را در اینجا می آوریم:

تلگراف مبارک دائر بمراقبت دولت در تحفظ آقاییان و کرمانشاهان و لزوم جلب قلوب در موقعی که اخبار موخس کرمانشاهان و ترتیبات خودسرانه بعضی از منتخبین دولت رسیده بود زیارت شد البته ملک فعلی دولت حاضره حسن سلوک با داخله و مسالمت با خارجه است صحیحاً در انتظار مبارک باین وصف معلوم است که این پیش آمدهای گوناگون در اصقاع مملکت در این موقع باریک در نظر هیئت دولت بجه درجه غیر مقبول بلکه منفور است و این جسارت های استقلال شکن را دولت مثل سایر عقلاء عالم بطریق قطع مستند بهمین حرکات ناگوار يك مشت تجدید پروران صوری میداند اینست که با نهایت جداولیای دولت حاضره درصدد قطع این ریشه که ماده المود هر فساد مملکتی است بر آمده و در خصوص واقعه کرمانشاهان هم مباشرین این ترتیبات را احضار و البته در صدد مجازات خواهند بود مقصود این است اولیای امور حالیه خوب ملتفت هستند که تمام این مفاسد از نفاق قلوب فراهم شده و شب و روز مشغول جلب و تغییر مسلک سابق هستند و انشاء الله بزودی شر این اشرار که اینطور انفجار مردم را فراهم آورده اند خواهد شد .

(هیئت وزراء)

نمره ۸۵

یاری سالارالدوله چون از شهر بیرون رفت در ماهیدشت و آن پیرامونها درنگ کرد و پیکها بمیان کردان و لران فرستاد و از آنان یاری خواست و در اندک زمانی دسته های انبوهی بر سر خود کرد آورد . یار محمد خان گذشته از مجاهدان خود گروهی از سربازان کرمانشاهان و برخی داوطلبانرا نیز بگرد سر آورده و رو بهمرفته تا هزار تن در پیرامون خود میداشت .

ولی این اندازه در برابر دسته های انبوه کردان درخور سنجش نبود . یار محمد خان بفرمانفرما آگاهی فرستاده از وی خواست و بتهران نیز تلگرافها کرد و خود باستواری شهر کوشید . روزهای نخست مردم به امید آنکه فرنگها از پشت سر میرسند هواداری از یار محمد خان مینمودند و بسیاری از سران کردان خودداری نموده به سالارالدوله پیوستند . لیکن چون از فرمانفرما آگاهی نرسید و قورخانه فرستاد و از تهران پاسخی بدرخواستهای یار محمد خان ندادند مردم نومید گردیدند و سالارالدوله بسیار نزدیک آمد .

یار محمد خان خود را نباخته میکوشید. از شب دوم اسفند جنگ در پیرامون شهر آغاز شد، فردا بامدادان گردان بسنگرهای شهر ناختمند مجاهدان از سنگرها دلیرانه میجنگیدند ولی کسانی که از مردم شهر به ایشان پیوسته بودند ایستادگی نمودند و سنگرهای خود را رها کرده به گردان پیوستند و بدینسان راه شهر را بروی آنان باز کردند. گردان پیش آمده جاهایی را بگرفتند و دست بتاراج کشادند. مجاهدان بر آنان تاخته پس از جنگ خونین باز شان گردانیدند. تا شام همچنان جنگ پیش می رفت و انبوهی از مجاهدان بظاقت افتادند. یار محمد خان چون از نگهداری شهر نومید شد با چند بار قور خانه و با چهل تن کما بیش از مجاهدان بیرون گریخت و بدینسان جان بدر برد. بگفته کتاب آبی کشتگان از دو سوی بیشتر از چهار صد تن بودند.

فردا سوم اسفند سالارالدوله با همراهان خود بشهر درآمد و گردان دست بیغما گشادند و جز یکی دوجا سراسر شهر را از بازارها و خانه ها تاراج کردند. بسیاری از مجاهدان گریختن نتوانسته و در شهر باز مانده بودند، گردان هر که را از آنان و از سربازان دولتی گرفتند زنده نگزاردند.

چنین میگویند: یکصد و چهل و سه تن را در یکرمان کشتند و بسیاری از ایشان را چند تن بهم بسته و نفت ریخته و آتش زدند. چیزهایی می گویند که ناشنیدنیست.

روز چهارم اسفند باز کسانی را دستگیر کردند و کشتند، اعتلاءالدوله کار گزار محمره (*) او نیز گرفتار شده بود نابودش کردند. روز پنجم اسفند دسته ای از سربازان را که گرفتار کرده بودند کشتار کردند. نیز اعظم الدوله را که در چند فرسخی شهر دستگیر ساخته بودند با دوپسرش روز هفتم اسفند نابود ساختند. بدینسان سالارالدوله در راه هوس های دیوانگی خود خون میریخت. مجلل السلطان پیشخدمت محمدعلی میرزا که کارهای او را در آذربایجان نوشته ایم اینترمان بسالار الدوله پیوسته و پیشکاری

(*) در بازگشت از محمره با شوب کرمانشاهان دچار شده و در آنجا مانده بود و چون یار محمد خان بشهر

در آمده او نیز بنام آنکه از بستگان دولت است در کارها با او همکاری نموده بود.

اورا میداشت و در این جنگ همراه او میبود. شنیدنیست که فرمانفرما که از تهران بآهنک کرمانشاهان بیرون آمده بود چون این داستانشرا شنید از همانجا که بود بتهران باز گردید.

سالارالدوله از این فیروزی برامید و آرزو افزوده بر آن شد که دست بجاهای دیگری یازد. چنانکه کفتم در همین روزها گفتگو در میان دولت با محمد علی میرزا بپایان رسیده و محمد علی آماده باز گشت بخاک روس میشد. انگلیسیان از کارهای سالارالدوله نیز ناخرسندی مینمودند و این بود از روسیان خواستار شدند که او را نیز از ایران بیرون کنند و بادوات بگفتگو پرداخته چنین نهادند که اگر سالارالدوله بپذیرفت و بی جنگ و خونریزی ایران را رها کرده بارویا رفت دولت بگردن گیرد که سالانه دوازده هزار تومان باو داده شود (شش هزار تومان برای خودش در اروپا و شش هزار تومان برای خانواده اش در ایران) و بکونسولهای خود در کرمانشاه دستور فرستادند که با او گفتگو کنند. ولی سالارالدوله آنرا نپذیرفت و چنین پاسخ داد که اگر محمد علی میرزا چشم از تاج و تخت ایران پوشیده کنون نوبت اوست که پادشاهی را برای خود خواهد و بازو بدست آورد. ولی چون نمیخواهد بیشتر از آن خون ریخته شود آماده است که بدولت فرمانبرداری نماید. ولی باید دولت فرمانروایی بلکه بهتر گویم پادشاهی یک نیم ایران را که آذربایجان و همدان و کرمانشاهان و خوزستان و لرستان و عراق و خمسه باشد باو وا گذارد و سالانه باندک باجی از او بسنده نمایند و اگر این درخواست را نپذیرفت او ناگزیر است که خود را پادشاه خوانده و سپاه بر سر تهران کشد. این بود پاسخی که جوان بلهوس قاجاری به پیشنهاد کونسولها میداد. راستی اینست که روسیان دست به پشت اومی کشیدند و این زمان رشته کارهای او در دست مجلل السلطان بود که از دیر باز زیر دست روسیان کار کرده و یک آزموده شده بود. روسیان میخواستند همیشه آشوبی در میان باشد که بهانه پیدا کرده سپاه خود را بهمه شهرهای شمالی جا دهند و از آنسوی در جنگهایی که پیش میآید باز مانده مجاهدان کشته شوند و دولت نیز هر چه ناتوانتر گردد. برای این سالار-

الدوله را بر سر پا نگه میداشتند و ما خواهیم دید که داستان این جوان سبکمزقاجاری تا کجا کشید و چه رسواییها از آن پدید آمد.

تا نیمه های فروردین ۱۲۹۱ سالارالدوله در کرمانشاهان میبود و چون دولت بدرخواست او پاسخی نداد و کونسولها آگاهی دادند که خواهش او پذیرفتنی نیست از گفتگو نومید گردیده بر آن شد که خود را پادشاه خواند و باز لشکر بر سر خود کرد آورد و چون بهار رسیده و راهها باز شده بود روانه کردستان گردید که سران کرد را با خود همدست گرداند. دولت تنها کاریکه کرد آن بود که همدان را استوار گردانید.

از اینسوی فرمانفرما را که هنوز فرمانروای کرمانشاه نامیده میشد ولی در تهران میزیست و اداشت که با سپاهی از قزاقان ایرانی و سواران دولتی با توپخانه روز هیجدهم فروردین از تهران آهنگ کرمانشاهان کرد. فرمانفرما در راه دیر کرد و بیست و اندروزه بهمدان رسید و این هنگام مجلل بادسته هایی از کردان تا نزدیکهای آنجا پیش آمده بود. سالارالدوله هنوز در کردستان بود که همدانرا بیم میداد و با آنجا تلگراف فرستاده آگاهی میداد که والی پشتکوه و دیگر سران کرد با او همراه شده اند و او بزودی



۴۸ - شادروان آقا کریم اسکندانی

بکرمانشاه باز گردیده آهنگ همدان خواهد کرد و مجلل را از آنجا فرستاد که بر سر همدان آید.

فرمانفرما از همدان روانه گردیده در چند فرسخی آنجا با مجلل و دسته های

او روبرو گردیده و روز چهاردهم اردیبهشت درمیانه جنگ رخ داد، جنگی که مایه رسوایی برای دولت گردید. زیرا پیرامونیان فرمانفرما با اندک کارزاری شکست خورده و بیکبار روبرو گریز نهادند و خود او نیز گریخته جان بدربرد، و کردان فیروز در آمده قورخانه و دارایی آنرا با سه توپ بزرگ شنیدر بدست آوردند. فرمانفرما چنانکه خود او بتهران آگاهی داد يك زیرکی بسیار بجایی نمود و آن اینکه پیش از گریز دستور داد کلن کدنه‌های توپ را برداشتند تا دشمن نتواند از آنها سود جوید (۱)

سالارالدوله از این فیروزی که بسیار آسان بدست آورد بر پندار افزود و او و پیرامونیانش دلیرتر گردیدند. از اینسوی درتهران چون از چگونگی آگاه گردیدند ناگزیر شدند دست بدامن مجاهدان و بختیاریان زنند. یکدسته از فداییان که در عراق میبودند بتلگراف دستور دادند که زودتر خود را بنزد فرمانفرما رسانند، نیز بدسته‌ای از بختیاری که درزنجان درنگ میداشتند آن دستور را دادند. خود یفرمخان بر آن شد که بهمدان رفته رشته فرماندهی را خود بدست گیرد.

ولی اینهنکام يك داستان دیگری درمیان میبود و آن اینکه دسته‌داشتنا کسیون که یفرمخان یکی از آنان بوده و سپس بجایگاه بالاتری رسیده بود از پیش آمده‌ها ناخشنود گردیده و میانه آنان با یفرمخان نیز رنجشهایی پدید آمده بود. دسته‌داشتنا کسیون که از سال دوم مشروطه ایران با شورش همراهی نموده و گروهی از بستگان خود را که یفرمخان و کریخان و دومان نیز از آن‌ها بودند، بهمدستی با مجاهدان واداشته بود چنانکه گفتیم درپیش آمد التماوم همراه دسته‌های دیمو کرات و اعتدال و اتفاق و ترقی پذیرفتن التماوم را روا نمیشماردند و برای جنگ و ایستادگی میکوشیدند. و چون یفرمخان هواداری از پذیرفتن التماوم نمود و سپس نیز مجلس با دست او بسته شد و آزادیخواهان را که گرفتند و از تهران بیرون راندند همه این کارها بدستکاری او انجام گرفت کمیته‌داشتنا کسیون از این رفتارهای خودسرانه او بیزاری نمود و از در خشم و رنجیدگی در آمد ولی یفرمخان پروا نکرد و با آنان نیز رفتار دیگر کرد و برای ترسانیدن چشم‌همگی شش تن از ازمینیان را که نادرستی نموده بودند در میدان مشق بدار کشید و بیکبار راه خود کامگی پیش گرفت. کمیته بژلاتین

نوشته‌هایی دربارهٔ او پراکنده نمود و فداییان ارمنی را به کناره‌گیری از کردسراو واداشت. این بود فداییان در کار خود در ماندند و بهر حال سخت دلسرد گردیدند. بویژه پس از آنکه دولت ایران یادداشت روس و انگلیس را که یکی از بند‌های آن پراکنده گردانیدن مجاهدان می‌بود پذیرفت و پیداست که این بهمه مجاهدان سخت برخورد.

پیش از آنکه شکست فرمانفرما روی دهد یکدسته از فداییان را از سر راه عراق بیاری او فرستاده بودند ولی آنان در سلطان آباد ایستاده و بهران چنین تلگراف کردند که ما تا کنون در راه آزادی میکوشیدیم و جافشانی مینمودیم و اکنون اگر دولت میخواهد باز بکوشیم باید چند درخواست را از ما بپذیرد: ۱) گفتن و نوشتن آزاد باشد ۲) مردم بتوانند در یکجا گرد آمده و گفتگو کنند ۳) حکومت نظامی تهران برداشته شود ۴) آزادیخواهان را که بیرون رانده‌اند باز گردانند ۵) مردم برای برگزیدن نمایندگان برای مجلس سوم آزاد باشند.

دولت ناگزیر شد نوید دهد که تا یکماه دیگر درخواستهای آنان انجام خواهد گرفت. و چون در این میان شکست فرمانفرما رخ داد بهتر دانستند که خود یفرم را فرستند و چنانکه گفتیم با آنان نیز دستور دادند زودتر خود را بهمدان رسانند.

یفرم مخان میدانست که تاخشنودی کمیته نباشد فداییان به جنگ نخواهند رفت و زور آزمائی در این باره سودی ندارد و این بود پیش از آنکه از تهران بیرون رود با کمیته از در دلجویی در آمد و پس از این آشتی بود که روز هجدهم اردیبهشت با ده تن مجاهدان ارمنی از تهران روانه گردید و با اتومبیل‌هایی که برای سفر نایب السلطنه بارو با آماده شده بود سه روزه خود را بهمدان رسانید و چنانکه از توانایی او چشم داشته میشد بکارها رویه درستی داد و سالار الدوله این زمان از کردستان بازگشته ولی خود او در کرمانشاهان میایستاد ورشته کارهای جنگی همچنان در دست مجلل میبود و او چون آمدن یفرم را شنید اندکی پس کشیده در چند فرسخی سنگرها پدید آورده و استوار می‌نشست. فرمانفرما نیز در بهار لشکر گاه میداشت.

یفرم مخان روز بیست و هشتم اردیبهشت با دسته خود که میانۀ هشتصد و پهلصد تن

می بود از شورین روانه بهار گردید و شب را در آنجا مانده بامدادان بیرون آمده آهنگ سنگرهای دشمن کرد و چون به آنجا رسید جنگ در گرفت و دشمن سنگرها را رها کرده تاسه فرسخ و نیم پس نشست و بار دیگر جنگ در دیه شوره در گرفت و در اینجا بود که بهنگامیکه مجاهدان فیروز گشته و دشمن را ریشه کن مینمودند یفرمخان در نتیجه بیباکی خود کشته گردید .

این پیش آمد توانستی همه رنجها را هدر گرداند ولی کار آزمود کی مجاهدان و توانایی کریخان که بیدرنک رشته کارها را بدست گرفت جلو هر ناسامانی را گرفت و مجاهدان دوباره به جنگ در آمده آنچه از سنگرها باز مانده بود بگرفتند . لیکن پس از پایان جنگ که مجاهدان گردن خون آلود سردار خود را گرفته میخواستند او را بسوی تهران راهی گردانند ناگهان مجمل از فرصت سود جسته با سه هزار تن بر سر ایشان تاخت ولی کریخان فرصت سود جویی باو نداده و در زمان مجاهدان را بسامان آورد و بجلو گیری تاخت گردان برخاست و آنان را پس نشاند . بسیاری از آنان کشته گردیدند و جنگ با فیروزی اینان پایان رسید .

در این باره در کتابهای فارسی آگاهی درستی نیست (*) ولی روزنامه های ارمنی که در آتنگام چاپ میشده آکپی بسیاری در باره آن نوشته اند و ما اینک نگارشی را که یکی از یاران خود یفرمخان و آورنده مرده او بتهران نوشته و در همان زمان در روزنامه آرشالوس چاپ شده در اینجا ترجمه نموده و بآن بسنده میکنیم .

مینویسد : پنجم مه (***) (بیست و هشتم اردیبهشت) از شاهورین (شورین) همدان راه افتادیم بسوی بهار که لشکر گاه فرمانفرما در آنجا بود و چون با تجار رسیدیم که از شهر دو فرسخ دور است در زمان پدرجان (***) همه را گرد آورد و از نقشه جنگ گفتگو شد . پدرجان میخواست فرمانفرما در جنگ دست ندارد . شب را در بهار

(*) آن زمان در تهران روزنامه آفتاب بیرون می آمد که ما نسخه آنرا در دست می داریم .

(**) از روی تاریخ بولیوسی نوشته که ارمنیان و روسیان آن زمان میداشتند . از روی تاریخ کریکوری

که دیگر مسیحیان نگار می بردند و امروز ارمنیان و روسیان هم پیروی از ایشان می کنند روز هجدهم مه بوده . اینکه در کتاب آبی اوزدهم نوشته درست نیست . تاریخهای آن کتاب بیشتر نادرست است و در خود داستانها نیز دستبرد بسیاری رفته . (***) فرمانفرما را میخواهد که فداییان همگی هابریک 'پدرجان' میخواندند .

بسر رساندیم. فردا روز ششم ده (بیست و نهم اردیبهشت) ساعت چهار بسوی دشت جنگ روانه شدیم.

دو فرسخ ونیم راه رفتیم تا سه سنگر بزرگ دشمن که با سنگ ساخته بودند پدیدار گردید و چون به ۲۷۰۰ متری رسیدیم پنج دستگاه توپ بکار گزاردیم که سه تای آنها شنیدر و دوتا اتریسی بود.

پدرجان فرمان شلیک داد و بیست دقیقه نکشید که دشمن از همه سنگرها بگریختند. این زمان کرای را بادسته ترکان (مجاهدان) از دست چپ و کیورکی را از دست راست فرستاد (*) و ما با خود پدرجان از میانه بدشمن تاختیم و آنان را دنبال کردیم تا دیه شوره که از آغاز نبرد گاه سه فرسخ ونیم دوری میداشت. عبدالباقیخان چاردولی با سید سواره خود در این دیه سنگرداشت و ما همانکه رسیدیم آنرا از هرسو گرد فرو گرفتیم.

پدرجان با یک توپ بر سر دیه کلوله مبارید و ما بدیه نزدیکتر می شدیم و چون چندان نزدیک شدیم که بیم رسیدن کلوله ها بما میرفت آتش را خاموش گردانید. از دیه ایستادگی سختی می نمودند. اسب مرا با کلوله زدند. نریمان را هم زخمی کردند و چون خواستند اسب دیگر بمن نزدیک کنند آنرا هم زدند. در اینجا من به پدرجان گفتم پدرجان در بایست نیست شما بدرون دیه آیید. شما در اینجا باشید ما رفته کار را بیایان می رسانیم. نخست خرسندی نداد، ولی سپس بزمین دراز آکشیده گفت خوب من کمی هم فرسوده ام در اینجا دراز می کشم تو برو آنچه می خواهی بکن. من با هفتاد و هشتاد تن بدیه نزدیک شدم. ابراهام و هوهانیس نزد او ماندند. در دیه پس از آنکه نیم ساعت جنگ شد دشمن همه در خانه عبد الباقی گرد آمدند و در آنجا ایستادگی بیشتر نمودند. ما نزدیک شده در آن خانه دزوار را شکستیم و در اینجا بود که دو تن از ما کشته گردید.

پدرجان چون آگاه میشود که از ما بسیار کشته شده می گوید: « ابراهام زود

(*) در جنگهای ده و ده روز دیگر یار محمد خان و بختیاریان نیز بوده اند ولی در اینجا نامی از ایشان

خود را به کریشارسان و او با چند تن از ارمنیان خود را بما رسانید.

ابراهام از او دور شده و نشده از سوی دیگر نیز خود او می آید. ما در درون دیه می بودیم و افزارهای جنگی دشمن را گرد می آوردیم پدرجان چون می شنود که دشمن خود را سپرده از سوی دیگر در می آید از دشمن بیست و پنج تاسی تن در برج بلندی می بودند و ما میدانستیم. می بینند چند مردی پیش می آیند و باباشان نزدیک می شوند. نخست دکتر سهراب را می زنند. یکی از ارمنیان که نزد پدر جان بود نزدیک میشود که مرده دکتر را بکشد او را هم می زنند. این هنگام خود پدرجان می خواهد نزدیک شود هواپیس (درشکه چی) از دست او کشیده میگوید: «نمی بینی هر که می رود می زنند ۱۲ کجا می روی ۱۲» (یفر مخان) خشمناک شده یک سیلی بروی او می زند و پیش می رود. ولی مرده دکتر نرسیده از رویش می زنند (از پشت گوش چپ خورده و از گونه راست بیرون می آید). نکول سردسته می خواهد نزدیک شود و مرده پدر را بکشد او را هم می زنند.

ماکار را نزدیک بیابان آورده بودیم ولی هنوز بیرج نرسیده بودیم. من خواستم بیرون بیایم و چگونگی را بپدرجان آگاهی دهم. کری را دیدم از من پرسید: «پدرجان کجاست؟» من نیز از او پرسیدم. ما میدانستیم پدرجان افتاده است. از اینسو و آنسو کسان بسیاری آمدند و هیچیکی نمیخواست بمن و بکری آگاهی دهد. لیکن همه میدانستند. سرانجام یکی از تفنگچیان که میدانست ما از چگونگی نا آگاهیم آنرا بما گفت. آنگاه کری بمن و بدیگران دل داده گفت: «هرگز نومیث نشوید و بخود دل دهید تا کینه پدر خود را بازجویم کنون زمان نومیثی نیست. از پشت سر من بیایید». این گفت و یکسر بسوی برج رفت بی آنکه باکی کند. ما نیز همه بی اوا گرفتیم و در یک دقیقه همه آنرا که در برج می بودند دستگیر کردیم. (در اینجا هم سه تن از ما از ارمنی و ترک کشته شدند) در میان دستگیران سر کرده شان عبدالباقیخان نیز بود که در آشکار تیر بارانش کردیم.

پس از آن رفتیم و مرده پدرجان را آوردیم و بر آن بودیم که بتهران فرستیم که نیک رسد. لیکن در آن هنگام پاسداران ناگهان آگاهی دادند که دشمن تاختن آورده

است. کبری زود برخاست و سپاه را بسامان گزاشت و ما بر سر سه هزار تن دشمن که
بفرماندهی مجلل بودند تاخیم و در نیم ساعت سپاه پر زور دشمن را همه پایمال کردیم.



۴۸- فوجمایخان و مشهدی باقرخان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ هنگام کشادن خوی برداشته شده

فراموش کردم بنویسم که پیدرجان در ساعت چهار پس از نیمروز گلوله خورد و این
تاختم مجلل در ساعت پنج بود.

در ساعت شش بود که با کبری چنین نهادیم که بیدرتنگ مرده او را بتهران فرستیم.
کبری بمن گفت: «جز از تو را نسزد که این را ببرد» از شورجه تا همدان ۸ فرسخ

است . با درشکه که مرده را در آن کرارده بودیم بسختی در ساعت سه پس از نیمه شب بهمدان رسیدیم .

هفتم ماه مه روز دوشنبه با درشکه رو به تهران راه افتادیم و در هشتم ماه اتومبیلها بهما رسید . نهم رسیدیم به تهران .

در آن جنگها ما صد و پنجاه تن دستگیر کردیم و دویست و پنجاه تن کشتیم . از ما کشته شد و زخمی گردید سی تن . پنجاه سر نیز اسب .

تا اینجاست آنچه بارون گریشا در آرشالوس نوشته است . بدینسان یکی از سرداران بنام شورش آزادی از میان رفت . این مرد چند نیکی و فزونی را ، از دلیری و کاردانی و مردانگی و پاکدرونی و مهربانی ، در یکجا میداشت . دلیرانی ، یا بهتر گویم ، کردانی ، که در شورش آزادیخواهی پدید آمدند و بنام گردیدند ، از ستار خان و باقر خان و حیدر عمواغلی و معز السلطان و خود یفرمخان و دیگران ، اگر بخواهیم بسنجشی میان آنان پردازیم و برای هریکی جایگاهی نشان دهیم باید ستار خانرا یکم و این مرد را دوم شمرده و سپس دیگران را بیاوریم . این مرد در دلیری و جنگ آزمودگی بستار خان نزدیک ، و در باز چشمی و بلند اندیشی با حیدر خان همپایه میبود .

یفرمخان با آزادی ایران نیکیهای بسیار گرانبهایی انجام داد . در کشادن قزوین و تهران ، و در جنگ با پسر رحیمخان و با شاهسونان ، و در جلو گیری از پیشرفت ارشدالدوله کاردانی و توانایی بسیاری از خود نشان داد و باید تاریخ ایران همیشه نام او را نگهدارد . این جوانمردان که در آنروز شورش توده یا بمیان نهادند و با دلیری و جانفشانی آن کارها را کردند ، با آنکه نیرنگبازیهای بیگانگان و رشگری بسیاری از خود ایرانیان نگراشت ازج آنان دانسته شود و جایگاهشان شناخته باشد ، لیکن راستی زیر پرده نمائد و ما خشنودیم که پس از سی سال بدینسان نیکیهای آنانرا باز می نمایم .

این يك نيك بختی بود که فرصت افتاد و کسانی از ستارخان و یفرمخان و باقر خان و حسین باغبان و میر هاشمخان و ثقة الاسلام و علی مسیو و صد دیگری نیکی

و یا کی خود را بهمه نشان دادند ، و آن بدبختی بود که فلان زاده ها و فلان الملک ها و بهمان السلطنه ها در چنان هنگام فرصتی جزبیدی و ناپاکی از خود نشان ندادند .

در ارجمندی یفرمخان و توانایی او این بس که زیر دستاش او را بسیار دوست داشتندی و چنانکه گفتیم فدایان ارمنی او را « پدرجان » خواندندی ، یکدسته مردمان غیرتمندی که تفنگ بدست گرفته و چشم از جان پوشیده در راه کشور و توده بجانبازی بر میخیزند دلهای آنان آینه پاکی برای نیک و بد باشد و کسی تا برآستی نیک و ارجمند نباشد در دلهای آنان جا نگیرد . چه بجا می کند روزنامه آرشالوس که مجاهدان و فدایان را پس از مرگ یفرمخان « سپاه بی پدر » می نامد و چنین مینویسد :

« سپاه بی پدر شده بر گرد مرده او حلقه زدند و همگی سو گند خوردند که کینه او را باز جویند ، و چنان کوشند که همیشه پدر سپاه میکوشیدی . »

روزنامه های ارمنی ستایشهای بسیار از واز کارهایش کردند ، و دریغ و افسوس فراوان نموده اند ، و من همه آنها را بجا میدانم . آری از یفرمخان لغزشهایی هم سر زده . زیرا چنانکه گفته ایم با ستارخان از در دشمنی در آمد و در پیش آمد پارك اتابك بیش از همه او کار کرد . نیز در داستان التماوم بسوی دولت گرایید و با نیرویی که در دست میداشت بیاری هواداران پذیرفتن التماوم برخاست ، و بادست او بود که مجلس بسته شد و کانونهای آزادی خواهی از میان برخاست ، و روزنامه ها نا پیدا شد . نیز با دست او بود که چند دسته آزادیخواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند . اینها بدیهیهای یفرمخان است و هیچگاه نباید پوشیده داشت . چیزی که هست او هیچیک از این کار ها را از روی نا پا کدلی و یا از راه سود جویی نکرد . در پیش آمد پارك ما روشن گردانیدیم که دستهای بیگانه در کار بود . این بیگفتگوست که هم بیگانگان و هم کسانی از سران آزادیخواهان چشم دیدن مجاهدان را نداشتند . آنان از راه بدخواهی و اینان از روی رشکبری . نیز بیگفتگوست که دسته دیمو کرات را برای کاستن از آوازه مجاهدان و کنار کردن آنان بنیاد نهادند ، و چون پس از پیدایش آن کسانی بایستادگی برخاسته دسته اعتدالی را پدید آوردند در کشاکشیکه برخاست و دامن مجاهدان ساده درون را نیز گرفت دستهای بیگانه در کار می بود که آتش دو

تیر کی را دامن میزدند ، جای افسوس اینجاست که یفرمخان و حیدر عمواغلی و یاره محمد خان و دیگران از راز های نهانی آگاه نبودند و در سایه شناختن کسانی افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان و دشتی آنان دشمنی مینمودند ، آروز آگاهیهایی که ما امروز میداریم نبود و آن مردانی را که یگرو بسوی آزادیخواهان و یگرو بسوی لندن و یا پترسبورگ میداشتند یفرمخان و همراهان او نمیشناختند .

در باره التماوم نیز چنانکه گفتیم یفرمخان و کسان دیگر بسیاری فریب نوید های دودولت را خورده و برآستی باور کردند که اگر دولت ایران آن سه خواست را بپذیرد روسیان سپاه از ایران باز گردانیده و کشور را بخود واگذارند . گذشته از آنکه یفرمخان جنگ با روسیان را کار بس بیمناکی میدید و پس از همه اینها پیروی از اندیشه سردار اسعد که هوادار پذیرفتن التماوم بود مینمود ، با اینهمه ما یفرمخان را گناهکار می شناسیم و دلیل این بهتر از همه بیزاریست که گفتیم کمیته داشناکسیون از واز کارهایش مینمود . لیکن این را هم میدانیم که خودوی پشیمان گردیده و این را دریافته بود که فریب خورده ، بویژه پس از پیش آمد یادداشت نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بیکباره پرده از روی خواستهای آن دو دولت در باره ایران برداشت و همه آنکسانیکه با اندیشه دولت در باره پذیرفتن التماوم همراهی نموده بودند سخت شرمند شدند . یفرمخان نیز شرمند و پشیمان می زیست و بارها بر زبان می راند : « چگونه ما فریب دیپلوماسی دودولت را خوردیم ! » و چندان نومید شده بود که از گفتگو در باره آینده ایران دوری می جست و گاهی میخواست از ایران بیرون رفته و در يك گوشه ای گمنام زیست کند . (*) و خود در این حال پشیمانی و دلخوری بود که بهمدان رفت و بدانسان کشته گردید .

این را نوشتیم که یفرمخان با آنکه خود را افزار دست دولت ساخته و فرمانهای آنها را بزیان آزادی بی کم و کاست بکار می بست با این حال از مهربانی با آزادیخواهان خودداری نمی نمود . آقای اردبیلی میگوید : مرا چون دستگیر کردند و نزد یفرمخان

(*) در سر سال مرگ یفرمخان تاریخچه کوتاهی از و در روزنامه ایران کنونی چاپ شده که مابسیاری از این آگاهیه را از آنها برداشته ایم .

بردند شبانه پذیرائی و مهربانی بسیار نمود و گفت: « شما میروید من نیز از پی شما خواهم آمد». از اینجا پیداست که با آنهمه رفتار جان سپارانه با دولت در باره خود بیمناک میبوده است. بیگمان اگر کشته نشده بودی نمایندگان دولت برای بر انداختن او راه دیگری پیش آوردندی و هرگز بزنده ماندن و بر سر کار بودن او خرسندی ندادندی.

در باره زادگاه و آغاز زندگانی او نیز چیزها در روزنامه‌های ارمنی نوشته اند و کوتاه شده آنها اینست که یفرم در تردکیهای گنجه از مادر زاییده شده و چون بزرگ گردیده و جوان رسیده‌ای بوده بدسته‌ای از آشوبیان ارمنی پیوسته و همراه ایشان میخواستند بخاک عثمانی روند و در آنجا با آشوبیان ارمنی همراه باشند. ولی مرزداران روس همه را گرفته و به سبیر یا فرستاده اند و یفره‌خان چند سال در آنجا دچار سختیها بوده تا روزی فرصت یافته و همراه چند تنی از آنجا بگریخته و بژاپون رفته و سپس در سال ۱۸۹۸ میلادی بایران آمده. در اینجا نیز نخست در تبریز بوده و از آنجا بساماس رفته و در ساماس چون بیم گرفتاری میرفته با زنی از ارمنیان که همچون او کریزان و ترسان میبود (*) بقرجه داغ گریخته و در آنجا در دیه آغاغان دو تن با هم زن و شوهر گردیده‌اند و یفره‌خان در آنجا بآموزگاری دبستان پرداخته. ولی سال دیگر دوباره از آنجا به تبریز، واز تبریز بقزوین و رشت رفته‌اند و در رشت نشین گرفتند. یفره‌خان در آنجا بکوره پزی می پرداخت تا هنگامیکه در سال ۱۲۸۷ شورش کیلان پیش آمد و وی بنمایندگی از کمیته داشناکسیون یکی از اندامهای «کمیته ستار» گردیده و زندگانی شورشی خود را آغاز کرد.

اما مرده او چون روز چهارشنبه دوم خرداد آنرا بتهران رسانیدند کسانی که برای پیشواز و پذیرایی از سوی دولت و از ارمنیان و دیگران نامزد شده بودند در بیرون شهر در باغ مظفرالملک آنرا پذیرفتند و از آنجا بخانه خودش آوردند. فردا پنجشنبه سوم خرداد که بایستی آنرا تا خواهاگاه جاویدانش (در حیات دبیرستان ارمنیان) رسانند،

(*) مادام یفرم که سالها پس از شوهرش زنده می‌بود و در تهران میزیست و چند سال پیش از این در گذشت. این زن خود از آذربایجان و شبانه همسری یفره‌خان بوده است.

همه اداره ها و بازار ها را بستند و هم دولت و هم مردم بیذیرایی و پاسداری بسیار



۵۰۰ - یفر مخان و گری خان دوشن ایستاده در وسط

شایسته ای برخاستند و خود یکی از روزهای تاریخی در تهران میبود . مرده را چون بیرون آوردند و بر روی توبی گزارده راه افتادند دسته های بزرگی از سپاهیان و از

نمایندگان اداره ها و از دیگران در پیش و پس آن راه می رفتند و تاجهای گل پیشمار
 با خود می بردند و چون از خیابان لاله زار بمیدان توپخانه در آمدند سه شلیک توپ
 کردند و در آنجا گفتار هایی رانده شد و سپس از خیابان علاء الدوله راه افتاده روانه
 شدند . در رسیدن بدبیرستان ارمنیان نیز دو شلیک توپ شد . در آنجا هم گفتار های
 فراوانی رانده شد .

روزنامه های ارمنی صفحه های بسیاری را با داستان این پذیرایی با شکوه سیاه
 ساخته اند ولی ما چون بچنین کار هایی ارج نمی گذاریم اینست باین اندازه بسنده می-
 کنیم . ما می گوئیم : ایکاش بجای این پذیرایی های پس از مرگ یفرمخان درزندگی
 او ارجش را دانستندی و پا کد لانه با او و دیگران از در همدستی در آمدندی ! این خود
 از زشت ترین خوبیهاست که بازندگان همه رشک و درزند و همچشمی نمایند ولی چون
 یکی مرد دریغ و افسوس آغازند و بمرده اش نوازش و پذیرایی نمایند . ما نیک
 میدانیم که هزاران کسان چشم دیدن یفرمخان و دیگر آزادخواهان غیر تمند را
 نمیداشتند و مرگ آنان را بآرزو میخواستند و این پذیرایی ها جز از راه رویه کاری
 نبوده است .

باز هانده جنگها و سرگذشت یار محمد خان

چنانکه گفتیم چون یفرم کشته شد کریخان جای او را گرفت . این مرد آست که در زمستان سال ۱۲۸۷ با گروهی از فداییان ارمنی از قفقاز بیاری تبریز آمدند ، و در آن جنگها همراه میبودند و دلیرها مینمودند ، سپس چون جنگهای تبریز پایان رسید کریخان در تهران بیفرمخان پیوست و از سر کردگان زیردست او گردید و در سفر قرجه داغ همراه او میبود (باشد که در لشکر کشی بجلو گیری ارشد الدوله نیز بوده) . در این سفر نیز چنانکه دیدیم اوسر کرده دسته ای از فداییان ارمنی و مجاهدان ترک می بود و چنانکه گفتیم دلیری و کاردانی بسیار بجایی از خود نشان داد ، که گذشته از آنکه بمجاهدان دل داده نگذاشت جنگ را تا انجام گزارند دلیرانه تاخت مجلل و کردار را که از پیش آمد مرگ یفرم فرصت جسته بودند باز گردانید و آنانرا بشکست . این نتیجه کاردانی و مردانگی فداییان و مجاهدان بود که مرگ یفرمخانرا دستاویز برای باز گشت نگرفتند و مرده او را بتهران فرستاده خود همچنان در برابر دشمن ایستادند ، و از فردا جنگ را دنبال کرده روبروی کرمانشاهان پیش رفتند تا روز پنجشنبه دهم خرداد بآن شهر رسیدند . ما از داستان این ده روز و جنگهایی که روداده آگاهی درستی نمیداریم . این اندازه میدانیم که مجاهدان در این جنگها آزمودگی و کاردانی شایان نشان دادند و همینکه چند فرسخی پیش رفتند پشت سر را استوار گردانیدند و خود در سایه این کاردانیها بود که با همه اندکی بردشمن فیروزی جستند و کردان را که بزرگ شده کوه و بیابان و آزموده جنگ و

گریزمی بودند و در آنکوه ودشت توانستندی هر زمان از سوی دیگری آیند شکسته و نومید ساخته پس گردانیدند، و سالارالدوله و مجلل چاره‌ای جزرها کردن کرمانشاهان و گریختن و ناپدید شدن نیافتند.

در این باره گواهی یکی از کتاب‌آبی در دست است. ما که گفتیم نمایندگان دو دولت مجاهدان را «سپاه ناسامان» نامیده و بیرون کردن ایشانرا از دولت ایران خواستار شده بودند در کتاب آبی درباره این جنگها چنین می‌نگارد: «آفتاب بخت سالارالدوله رو بفرو رفتن نهاد و سپاهیان دولتی (مجاهدان) فیروزی خودرا با دلی استوار دنبال نمودند. مجلل السلطانرا گام بگام پس نشاندند و این چیز است که در جنگهای ایرانی دیده نشده بود».

در این جنگها یار محمد خان با مجاهدان خود و ضیاء السلطان با دسته‌ای از بختیاریان هم بودند و در تلگرافهایی که درباره جنگ صحنه به تهران فرستاده اند نامه‌های آنان نیز دیده میشود. فرمانفرما که همد جا با دسته خود از دنبال اینان روان می‌بود همو در تلگراف خویش ستایش از دلیری و آزمودگی مجاهدان کرده است. در این جنگها یکی از پسران داود خان کلهر کشته گردید و خود او هم زخم برداشته سپس مرد.

بدینسان آتش آشوب سالارالدوله برای بار دوم با دست مجاهدان خاموش گردید و آرزوی پادشاهی در دل آن جوان سبکمز ماند. دولت به این فیروزی بالیده و آنرا بهمه جا آگاهی داد و روزنامه آفتاب چیزهایی در آن باره نوشت. سالارالدوله و مجلل که گریخته بودند مجلل سراز تبریز در آورد که بنعمت آباد رفته در کونسولگری روس بستی نشست. مردک بد نهاد پس از آن سیاهکاریها ناگزیر بود خودرا بنگهداری روسیان سپارد. روسیان چنین نمودند که او را کناهاکار می‌شمردند و بکونسول روس در تبریز دستور دادند که او را گرفته بخاک روس فرستد، و چون دولت ایران خواست یادداشتی فرستاده سپردن او را بدست خود ایران بطلبد سفیر انگلیس روا نشمرد و بدست‌اویر آنکه بدولت روس خواهد برخورد جلو گیری نمود.

اما خود سالارالدوله سراغش از لرستان آمد که بایکدستگاه توپ و چند صد

تن از پیرامونیان به نزد یکی از سران ار پناهیده است، و این زمان آرزوی پادشاهی از سر بیرون کرده و بیایمردی فرمانفرما فرمانروایی لرستان را از دولت می خواست. ولی در همان هنگام از شورانیدن کردان و لران باز نمی ایستاد و هوا خواهان او تا چند فرسخی از کرمانشاهان را در دست میداشتند. فرمانفرما جز شهر کرمانشاهان و پیرامونهای آنرا در دست نمیداشت، و با اینحال بشیوه فرمانروایان آنروزی در شهر چیرگی مینمود و به «پست و گشاد» می پرداخت، و با مجاهدان که او را تا شهر کرمانشاهان رسانیده بودند بی پروایی نشان میداد و بدستاورز آنکه دولت پول نفرستاده از پرداخت ماهانه ایشان باز می ایستاد. باشد هم که راستی را پول برای پرداختن ماهانه آنان نمیداشت، ولی ما نیک میدانیم که فرمانفرما و مانند کان او دیدن این مردان غیرتمند را بخود هموار نمی ساختند و دل با آنان پاک نمیداشتند بویژه پس از آنکه اندیشه کار گنان سیاسی دو دولت را درباره ایشان فهمیده بودند.

در نتیجه این رفتار او کریخان با ارمنیان و بختیاریان روز بیست و یکم تیر ماه از کرمانشاهان بیرون آمده بآهنگ تهران روانه گردیدند و در آنجا جز یکدسته از مجاهدان باز نماندند. فرمانفرما هم پانصد تن کما بیش پیرامونیانی با خود میداشت ولی تنها از اینان کاری پیش نرفتی، و اندکی نگذشت که دوباره بیم از آهنگ سالار الدوله بآنجا پیش آمد و چنین گفته میشد که والی پشتکوه با دسته انبوهی بر سر کرمانشاهان می آید. این بود کونسولهای روس و انگلیس بتهران تلگراف کردند و با میانجیگری سفارتخانه های خود خواستار شدند که دوباره مجاهدان به کرمانشاهان باز گردند. دولت درخواست آنانرا پذیرفته ناگزیر شد تلگراف به کریخان و دیگران فرستاد و بآنان دستور باز گشت کرمانشاهان داد، و برای دلجویی پول برای ایشان فرستاد، و آنان فرمانبرداری نموده بکرمانشاهان باز گشتند.

در اینمیان هواخواهان سالار الدوله در کردستان آتش آشوب را فروزان میداشتند و گفته میشد خود او نیز بکردستان آمده. فرمانفرما که فرمانروایی آنجا را هم میداشت بر آن شد که به سنندج رود و آنجا را بدست گیرد و آتش را فرونشاند، و این بود روز بیست و چهارم مرداد از کرمانشاهان روانه گردید ولی از آن شهر بسیار

دور نشده بود که ناگهان داستان دیگری پیش آمد و آن اینکه یار محمد خان بادو تن دیگر از سران مجاهدان - مسیب خان و حسینقلیخان - با سیصد تن از مجاهدان، بدستاویر رنجش از کریخان و دیگران از لشکر فرمانفرما جدا گشته و با هنگ باز کشتن بکرمانشاهان شبانه دوازده فرسخ راه پیموده با مداد دوشنبه بیسب و هشتم مرداد (پنجم رمضان) به بیرون شهر رسیدند و در آنجا لشکر گاه زدند و صد تن از ایشان بدرون شهر در آمدند. کسان فرمانفرما جلو گیری نمودند و آنان سهام الدوله جانشین فرمانفرما را دستگیر کرده با لشکر گاه خود فرستادند و همه زندانیان را رها ساختند، و یکدستگاه توپ و آنچه قورخانه در شهر بود بدست آوردند. یار محمد خان رشته کارها را بدست گرفته آگاهی چاپ کرده و بدیوارها چسباند در این باره که ناصرالملک و همدستان او بدخواه ایران می باشند و اینان بشورش برخاسته اند تادولت را ناگزیر از باز کردن مجلس کنند، و بهمین معنی تلگراف بدیگر جاها فرستادند.

بدینسان یار محمد خان بیک کار بسیار غیرتمندانه ای برخاست. با آنکه زمان گذشته و اینهنگام ستارخان پا شکسته بگوشه ای خزیده، و فرمانفرما زیر خاک رفته و حیدر عمو اعلی از ایران بیرون افتاده، و تبریز آن کانون غیرت بدست روسیان آمده و مجاهدان آنجا یکدسته جان باخته و یکدسته بخاک عثمانی گریخته بودند، با اینهمه چون کاری بود غیرتمندانه و جانبازانه، و بهر حال مایه روسفیدی ایران بود می باید ارج آنرا دانست و از ستایش باز نایستاد. با همه این دیری باز زمینه نیکی در میان می بود و انبوه مردم از زبونی که ناصرالملک و همدستان او در برابر دولت مینمودند و هر چه خواهش آنان بود بیک گفتگو می پذیرفتند سخت رنجیده و آماده تکان می - ایستادند. قشقایان و برخی دسته های دیگری از چیر کی بختیاران سخت آزرده و آشکاره دلتنگی می نمودند. یار محمد خان غیرت نموده و در فشی برافراشته بود، ولی با بیسوادی و چشم بستگی هرگز نیارستی کار را بجایی رساند. اگر در اینهنگام کسانی از سردستانان آزادی از آنانکه سیاست میدانستند و سخنی می توانستند بکرمانشاهان شتافتندی و آنجا را کانون شورش گرفتن و جانبازانه کوشیدندی (بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ ستارخان و تبریزیان کوشیدند) چکارها که پیش نبردندی. ولی افسوس که

چنین کسانی در میدان نمی بودند و پیشروان آزادی پراکنده شده کسانی از آنان نیز در اروپا پی کارهای خود را می داشتند .

یار محمد خان تنها با دسته باند کی از مجاهدان میکوشید و شهر کرمانشاهان را در دست می داشت . روز دوازدهم شهریور سالارالدوله بادسته ای از کردان و دیگران بشهر درآمده باو پیوست . دولت از نخست برای کاستن از ارج یار محمد خان نام هواخواهی سالارالدوله بروی می گذاشت ، و چون بدینسان سالار بکرمانشاهان آمد دستاویز بهتر بدست دولت افتاد . ولی راستی اینست که یار محمد خان و یاران او از دشمنی های دولت با آزادی و مشروطه بستوه آمده و بجلو گیری از آن میکوشیدند و بهمین نام تلکرافها فرستاده از دولت باز شدن مجلس را خواستار میشدند ، و آن سالارالدوله بود که بیارمحمد خان پیوست و برای پیشرفت کار خود با هواخواهان مشروطه همدستی نمود ، و این راست است که سالارالدوله این هنگام مشروطه خواهی از خود نشان میداد ، و یار محمد خان و همراهان او ، با اینکه مشروطه خواهی او را دروغ میدانستند تا کزیر شده با وی همراهی مینمودند .

از این آمدن سالار بکرمانشاهان دوباره دولت بدترس افتاد و از آنسوی فرمانفرما چون میخواست برسر این شهر درآید مجاهدان با وی همراهی نمی نمودند . ارمنیان و بختیاریان بار دیگر بسخن درآمده از رفتار دولت رنجیدگی مینمودند و دل با یار محمد خان و همراهان او یکی داشته باز شدن مجلس را میخواستند . دولت تا کزیر شد میرزا یانس را که از پیرامونیان یفرمخان بوده برای رام گردانیدن ارمنیان و دیگران بلشکر گاه فرمانفرما فرستاد . ولی میرزا یانس خود با آنان همدست گردیده و همگی بر آن شدند که نامه بنام رنجیدگی نویسند و بدولت و دیگر جاها فرستند و بدینسان نامه ای نوشتند :

«کابینه نیک میداند که یکایک لشکریان از آغاز جنبش مشروطه هواخواه آزادی و وارستگی ایران بوده اند و برای این خواست است که دست از جان شسته و جنگها کرده و فیروزیه بدست آورده ایم . از کشادن تهران و گیلان و زنجان و قره داغ و اردبیل و مازندران و استرآباد و چنگ با ارشادالدوله و سالارالدوله و مانند این . یکایک این لشکر دارای

يك اندیشه است و خود را برای هرجا نشانی آماده میداند و ما بیگمانیم که کابینه نیز همین اندیشه را میدارد ولی هفت ماه پیش در نتیجه فشارهای همسایگان دولت ناکزیر شد مجلس را بست و لشکریان نیز چون آنرا ناکزیری می دانستند رنجیدگی نمودند و بدولت در پیش بردن



۵۱- شادروان ضیاء العلماء با داییش حاجی محمدقلیخان

آن یاری کردند و این بود مجلس بسته گردید . لیکن کابینه نوید داد که پس از سه ماه آن را باز کند ، و کنون همین زمینه مایه نومیدی ما گردیده . یکایک سپاهیان و همه سرکردگان از بزرگ و کوچک خواستار

باز شدن مجلس میباشند و از دولت خواهش می کنیم دستور های سخت دهد که بکار برگزیدن نمایندگان آغاز کنند و پس از کمی مجلس کشاده گردد که این کار ایشان مایه سپاسمندی همگی ایرانیان بویژه لشکریان خواهد بود. دستینه ضیاء السلطان، میرزا یانس، شهاب السلطنه، کری، غفار قزوینی، سالار منصور، جواد خان، غلامحسین خان، حبیب بهار الدوله و سی تن کما بیش از دیگران (۴)

راستی اینست که کمیته داشا کیسون در ناخرسندی که از رفتار ناصر الملک و کابینه او میداشت ایستادگی مینمود و این با دستور او بود که میرزا یانس و ارمنیان بچنین نامه ای دلیری نشان میدادند. از آنسوی چون دولت نیاز سختی بکار مجاهدان می داشت، همچنین کارکنان روس و انگلیس پیش آمد کرمانشاهان را آسان نشمرده بیم تکالهای دیگری در ایران میداشتند این بود بدولت فشار می آوردند. سران بختیاری این زمان حال دیگری پیدا کرده و در تهران و دیگر جاها بیش از همه خوشنودی انگلیسیان را می جستند، چون پروای آنان را به پیش آمد دیدند بکسان خود در لشکرگاه فرمانفرما نکوهشها نوشتند و از درسخت گیری در آمدند و از آنسوی دولت باز دیگر نوید باز شدن مجلس را داد و در تهران آغاز به برگزیدن نمایندگان کردید، و در نتیجه اینها بود که سرانجام بختیاران و مجاهدان آماده همراهی با فرمانفرما گردیدند و میرزا یانس از همگی زبان گرفته برای رسانیدن آگاهی آهنگ تهران نمود.

لیکن یار محمد خان و سالار الدوله چون شنیدند فرمانفرما با سپاه آهنگ کرمانشاهان کرده اند در بیست و پنجم شهریور آنشهر را رها کرده روانه سنندج شد. گویا آنجا را برای خود بهتر میدانستند. فرمانفرما و پیرامونیان او به کرمانشاهان در آمدند و از آنسوی یار محمد خان و سالار الدوله در سنندج استوار شدند. بدینسان دوشهر را با هم عوض کردند. سالار الدوله باز کرمانشاهان را بیم میداد و تلگراف بکونسول انگلیس کرده آگاهی فرستاد که بزودی برسر آنشهر خواهد

(۴) این بخش بیشتر از کتاب آبی انگلیس برداشته شده و این نامه نیز از روی آنست که ما اندکی کوتاهترش کردیم و پیداست که کلمه ها دیگر شده.

آمد. لیکن فرمانفرما تازه در کرمانشاهان استوار میشد که بار دیگر مجاهدان و بختیاریان از همراهی با او بیزاری نمودند و روز سی و یکم شهر یور او را رها کرده با هنگ بازگشت بتهران از کرمانشاهان بیرون آمدند و بتهران تلگراف فرستادند که تا مجلس باز نشود بجنگی نخواهند برخاست، می توان پنداشت که اینان جنگ با یار محمد خان همراه دیرین خود را دوست نمیداشتند ولی بیاری او نیز نمی شناختند زیرا که کار او را بی پایه می شمردند و یا از در همچشمی در می آمدند. بیچارگان پس از سالها جانفشانی در راه کشور بدینسان در کار خود درمانده نمیدانستند چه کنند و کدام راه را پیش گیرند و یکمرد غیرتمند و چشم بازی پیدا نمیشد که آنانرا پشت سر انداخته بکوشش در راه رهایی کشور وادارد.

از آنسوی فرمانفرما بی اینان خود را ناتوان دیده سخت بیم می کرد و مردم کرمانشاهان نیز بتلاش افتاده بردارایی و خانه های خود می ترسیدند. باز نمایندگان روس و انگلیس بدولت فشار آورده خواستار شدند که باتلگراف مجاهدان و بختیاریان را به کرمانشاهان باز گرداند. این دلبستگی آنان بکار کرمانشاهان از بهر آن بود که می ترسیدند کار یار محمد خان رونقی گیرد و از دیگر جاها نیز آوازی برخیزد، و بیگمان دوست میداشتند که در این جنگها از مجاهدان هرچه بیشتر کشته شود تا چون نوبت گرفتن افرار جنگ از دست ایشان (که یکی از در خواستهای ایشان بوده) برسند چنان نباشد که ایستادگی توانند و در دسری پدید آورند. هرچه بود در سایه فشار ایشان دولت دوباره دستور بازگشت به مجاهدان فرستاد و نوید باز کردن مجلس را داد و چون علمای کرمانشاهان نیز تلگراف بمجاهدان کرده و بازگشت آنانرا خواستار شده بودند مجاهدان دوباره باز گردیدند.

در اینمیان سالارالدوله و یار محمد خان زوبسوی کرمانشاهان می آمدند. و روز یازدهم مهر یار محمد خان با دسته ای از مجاهدان و گردان بشهر نزدیک شدند. مردم خواستار بودند جنگ در بیرون شهر روی دهد و کونسول انگلیس نامه یار محمد خان نوشته درخواست مردم را باو رسانید. فرمانفرما نیز نوید میداد روز چهاردهم مهر از شهر بیرون رفته آماده جنگ ایستد. لیکن دانسته نیست چه رخ داد که شب سیزدهم مهر

پس از نیمشب یار محمد خان بجنک آغاز کرد و بشهر درآمد و از اینسوی فرمانفرما دست او سرای فرمانروایی را سنکر گرفته از آنجا و از دیگر جاها بجلو گیری پرداختند. داستانرا نیک نمیدانیم، همین اندازه باید گفت یار محمد خان فیروزانه پیش میرفت و به بخش بزرگی از شهر دست یافت و چون روز شد همچنان کارزار برپا میدود و یار محمد خان کام بکام پیش می آمد و بسرای فرمانروایی بسیار نزدیک شده بود که در آنجا ناگهان تیری پسرش خود و در زمان افتاده جان داد. این پیش آمد سه ساعت پیش از یعروز بود و بیکبار رشته کارها ازهم گسیخت. یاران یارمحمد خان چه از مجاهدان و چه از کردان همینکه کشته شدن او را شنیدند نایستاده جان بدر بردند و کسانی از ایشان دستگیر افناندند. سالارالدوله که از نبرد گاه دور می ایستاد همینکه از چگونگی آگاه شد باهمراهان خویش بیرون جست. فرمانفرما و یارانش پس از آنکه بسختی افتاده بودند کشایش یافتند و از تنگنا بیرون آمده شهر را بدست گرفتند و فیروزی خود را به تهران تلگراف کردند و از تهران نیز آنرا بهمه شهرها مژده فرستادند.

بدینسان یکی دیگر از سرداران آزادی از میان رفت. ما از آغاز زندگانی اینمرد آگاهی نمیداریم. گویا در کرمانشاهان کمنام میزیسته، ولی چون به تبریز آمد و بمجاهدان پیوست در اندک زمانی بسیار بنام گردید. داستان او اینست که چون در خرداد سال ۱۲۸۷ محمد علی میرزا بیاعشاه رفت و بسیج توپ بستن مجلس میکرد و مجلس بهمه شهرها تلگراف کرده از آزادیخواهان یاری میخواست یار محمد خان با برادر خوانده اش حسین خان اسب خریده و تفنگ و ابزار جنگ آماده کرده باهنگ یاری مجلس از کرمانشاهان بیرون آمدند و گویا دوسه تن همراه می داشتند ولی چون بهم رسیدند در آنجا شنیدند که محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بسته و دستگاه مشروطه را برچیده، و این بود تا که بر شدند اسبهای خود را بفروشد و افزاز جنگ نهان کنند. ولی پس از چندی شنیدند که تبریز ایستادگی نموده و در آنجا جنگ برپاست، و این بود با پای پیاده از بیراهه خود را بتبریز رسانیدند و بستارخان و دیگران پیوستند، از همه ایران، از شهرهای بیرون آذربایجان تنها اینان بودند که یاری

تبریز شتافته بودند. اینست ستارخان نوازش بسیار نمود، و سپس چون دلیرها، چه از یار محمد خان و چه از برادر خوانده اش حسینخان نمودار شد تبریزیان بسیار دوستشان داشتند و یار محمد خان یکی از سرکردگان بنام گردید. در یکی از جنگها او زخمی هم برداشت که زمانی در بیمارستان میخواید. ستارخان بارها از دلیری و مردانگی اوستایش کردی و چون پس از فرونشستن جنگهای تبریز روزنامه جبلالمتین کلکته ستایشها از سرکردگان مینوشت و نامی از یارمحمد خان نبرده بود خودستارخان نامه ای بآن روزنامه نوشته دلیریهای یارمحمد خانرا یاد نمود و ستایش درین گفت. نیز ما نوشته ایم که چون ستارخان باردییل رفت یارمحمد خان با دسته خود همراه او بود و در آنسر بیمناک بود که حسینخان زخمی شد. نیز نوشته ایم که یارمحمد خان بود که ستارخانرا به بیرون آمدن از اردییل واداشت. پس از آن چون ستارخان بتهران آمد یارمحمد خان نیز آمد، و چون در تهران تقی زاده و دیگران بدسته بندی برخاسته و کشاکش اعتدالی و دیمو کرات بالا گرفته بود این آتش دامن مجاهدانرا نیز گرفت و یارمحمد خان بسوی دیمو کراتیان گرایید و در نتیجه آن گرایش بود که از ستارخان جدا افتاد و چنانکه گفته ایم در پیش آمد پارك اتابك او نیز همراه حیدر عمواعلی و یفرمخان و دیگران در دسته دولتیان میبودند. مردانی که یازده ماه همدوش یکدیگر در راه آزادی جانفشانی کرده و همیشه برادر وار باهم راه رفته بودند و در آن یازده ماه هیچگونه دودستگی در میانه پدید نیامده بود همینکه چند روزی رشته کارهای خود را بدست دیگران سپاردند بدینسان دودستگی میانه ایشان پدید آمد و خون یکدیگر را ریختند. این بهترین دلیل است که اینان با همه بیسوادی بسیار بهتر و شایسته تر از آن دیگران میبودند.

پس از پیش آمد پارك چون دولتیان بهانه پیدا کرده و میخواستند همه اینگونه کسانرا از تهران بیرون رانند یارمحمد خانرا هم با خواری به کرمانشاهان فرستادند و در آنجا بود تا هنگامیکه در تابستان ۱۲۹۰ داستان بازگشت محمدعلیمیرزا بایران رخ داد و در آن هنگام چون میخواستند دوباره همه آنانرا بتهران خواهند او را نیز خواستند و یارمحمد خان در تهران میبود و یفرمخان پیوستگی میداشت تا

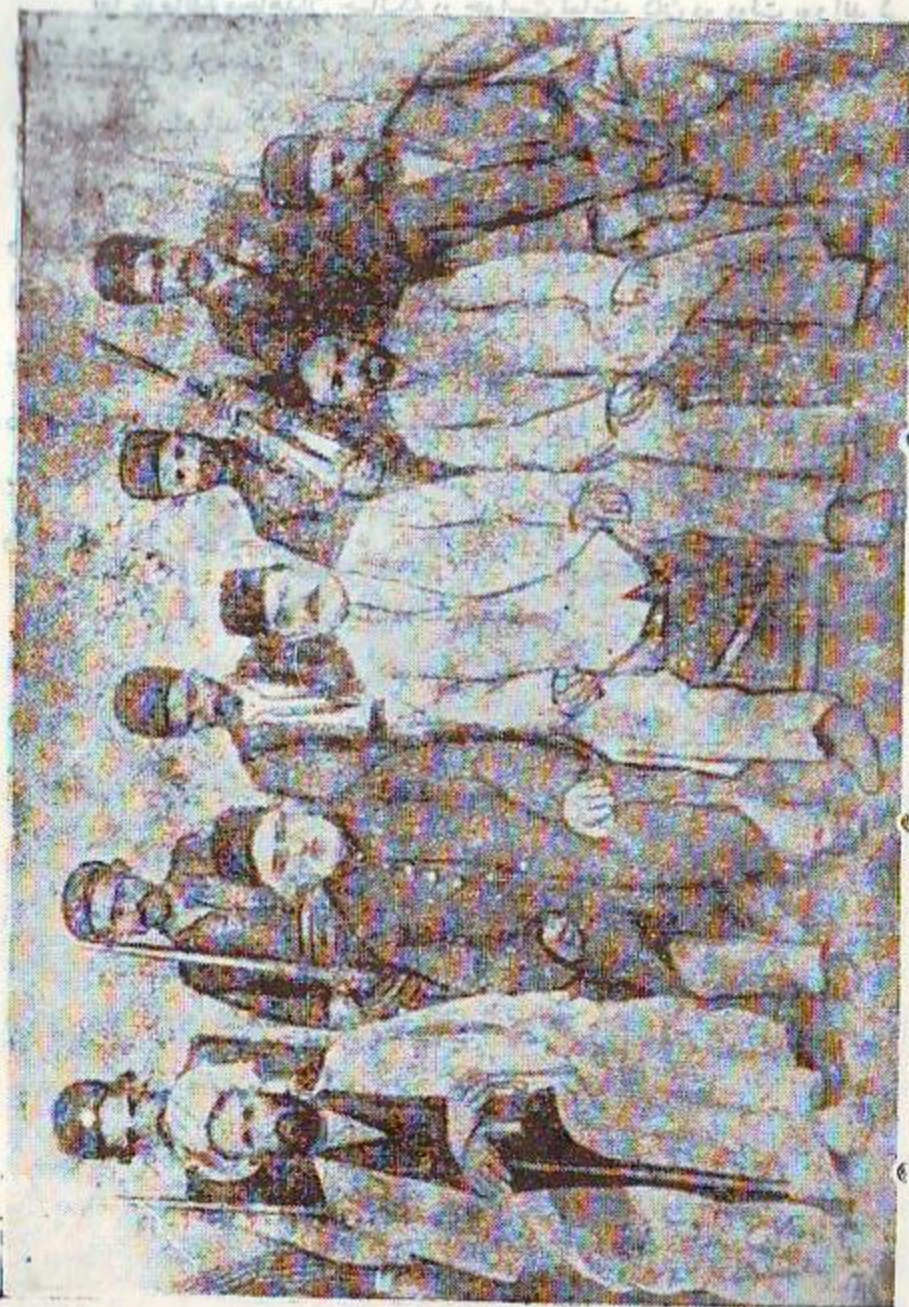
چنانکه گفتیم فرمانفرما را فرمانروای کرمانشاهان کردند و او را با سیصد سوار برای بیرون کردن سالارالدوله فرستادند و او رفته سالار را از کرمانشاهان بیرون کرد و چنانکه گفتیم در این پیش آمد بود که برادر پخوانده انوشیروان حسینخان که او خود از دلیران شورش آزادیخواهی بشمار است کشته گردید و خود یار محمد خان نیز پس از چند ماهی از دنبال او شتافت. این مردان در روزیکه توده ایران بدلیران جانشانی نیاز داشت برخاستند و با دلیرها و مردانگیهای خود روی ایرانرا سفید کردند و سپس نیز بنیر لنگ دشمنان ایران و کارکنان ایشان بخون خود غلطیده بزدکی بدرود گفتند، و اینست نامه‌اشان در تاریخ این توده باز خواهد ماند. بیخردانی بمن خرده میگیرند که چرا اینهمه ستایش از ایشان میکنم. لیکن من کسی نیستم که نیک و بد شناسم و به سخن هر بیخرد در شکبری کوش دهم.

یار محمد خان از روزیکه شوریده بود دولت او را «یاغی» نشان میداد و هوادار سالارالدوله مینامید و چون کشته شد بتلگراف همه شهرها مژده فرستاد. ولی مردم از شنیدن آن اندوهگین شدند و از رفتار دولت سخت رنجیدند.

از یاران یار محمد خان حسینقلیخان و مسیب خان گریخته جان بیرون بردند. چنانکه در کتاب آبی نوشته رویهمرفته از مجاهدان بیست و پنج تن کشته شدند و هشت تن دستگیر افتادند.

اما سالارالدوله چون بگریخت نخست میانه همدان و قزوین دیده شد و سپس سراغ او را در نزدیکیهای تهران دادند و این تکانی در تهران پدید آورد، زیرا چنین پنداشتند که دیمو کرانیان او را بپایتخت خوانده اند و خودشان بیاری او خواهند شورید، پس از دیری آکهی از او از استرآباد رسید. این دیوانه کریز پا داستان بسیار تشکین دارد، روسیان او را افزاری ساخته میخواستند در ماندگی دولت ایرانرا بهمه نشان دهند این بود باو دل داده نمیگزارند از پا نشیند، و او که خود دلدادۀ چنین نمایشهای تشکین میبود هر زمان از جایی سر بیرون می آورد. دولت ایران ناگزیر شد فرمانروایی کیلان را باو داد، لیکن با این هم چاره کار او نشد. جوان کریز پای تاراجگر آرام ننشست و تا پاییز سال دیگر همچنان میدان داری می کرد

تا آنگاه خود از پیا افتاد و به کونسولگری روس در کرمانشاهان پناهیید دولت



۵۲- مهدی اسماعیل

مهدی باقرخان

میرزا محمود سلماسی

ناگزیر شد او را به تهران آورد و در اینجا ماهانه‌ای برایش بگردن گرفت و روانه

اروپايش گردانيد که هنوز در آنجاست (۴).

اما بازمانده مجاهدان چنانکه در خواست نمايندگان دو دولت بودند کی پس از کشته شدن يار محمد خان از همه آنان تفنگ و فشنگ باز ستديد و از هم پراکندند و چون جز دسته اندکی بازمانده بودند ايستادگی نتوانستند و جزايلد شورشی پديد نيامد. بدينسان دسته مجاهدان که از سال يکم مشروطه نخست در تبريز پيدا شده و سپس در ديگر شهرها بويژه در كيلان پديد آمده بودند و در شش سال آ همه کارهای ارجدار انجام دادند بخواست بيگانگان يکبار از ميان رفتند. ما نيز بحسب دوم تاريخ را در همينجا پايان مي‌رسانيم. در اينهنگام در تهران کارهايی رخ ميداد و دولت سعد الدوله را از اروپا آورده می‌کوشيدند او را سر وزير گردانند و با دست او بازمانده در خواست‌های خود را پيش برند و ديگران در برابر او کارهايی انجام ميدادند. ولی ما اينهارا برای بخش سوم تاريخ نگه ميداريم.

بخش سوم



۵۳ - اسماعیل خوبی

ای جوان با آزم که دلیرانه با دشمنان کشور
جنگیدی و مردانه با مرگ روبرو شدی، ایرانیان
ترا فراموش نخواهند کرد و نام تو همیشه ارایه
تاریخ ایران خواهد بود .

گرفتاریهای دولت

بخش دوم تاریخ را با پیش آمدهای کرمانشاهان و داستان کشته شدن یار محمد خان (در سیزدهم مهر ماه ۱۲۹۱) بیابان رسانیدیم و اینک دوباره رشته پیش آمدها را بنست میگیریم:

در این هنگام نایب السلطنه ناصر الملك به اروپا رفته و چون گفته میشد باز نخواهد گشت کسانی از عین الدوله و مستوفی الممالك و دیگران جای او را آرزو میکردند و از هر یکی دسته‌ای هواداری می نمودند، در جاییکه ناصر الملك کناره نجسته بود و بایران خواستی بر گشت. در این هنگام سازانوف وزیر خارجه روس به انگلستان رفته و ادوارد کری وزیر خارجه انگلیس را دیده و چنانکه رویترازی پیش آگاهی میداد دیگر رشته از گفتگوهای دو وزیر درباره ایران خواستی بود و ما نمیدانیم رفتن ناصر الملك برای نزدیک شدن بآن گفتگوها بوده و یا خود انگیزه‌ای جز گردش و آسایش نداشته. ناصر الملك چنین می گفته که کوششهایی بکار می برد، ولی ما نمیدانیم چه بوده کوشش های او و هر چه هست نتیجه ای از این سفر او که بس بدرازی انجامید سراغ نمیداریم.

چنانکه گفته ایم بسته ماندن مجلس رنجش مردم را فروتر می گردانید و ما دیدیم که یار محمد خان بهمین عنوان از دولت رو گردانید و مجاهدان نیز از ارمنی و مسلمان بارها بر سر آن با دولت بگفتگو برخاستند. ناصر الملك هنگام رفتن از تهران سفارشهایی در این باره کرده و سپس نیز از اروپا پیامی بکابینه فرستاد. این بود روزها سخن از باز شدن مجلس می رفت و چنین نموده میشد که بزودی باز خواهد

کردید. ولی چون روسیان خرسندی نمیدادند و بسیاری از وزیران نیز آنرا نمیخواستند در نهان از آن جلو گیری میشد و خواهیم دید که تا کی آنرا جلو گرفتند. روز بروز کارها سخت تر گردیده بر رفتارهای دولت می افزود. روسیان گفتگو از راه آهن جلفا و تبریز بمیان آورده و با نبودن مجلس امتیاز آنرا میخواستند و نماینده ای از پترسبورگ برای این گفتگو به تهران آمده بود. کابینه حاجی نجفقلی خان در کار خود درمانده و سخن از افتادن آن میرفت. نیز بختیاریان که از چندی پیش چیره گردیده و پس از پیش آمد التماوم بر چیرگیشان افزوده و گذشته از آنکه در تهران بیشتر کارها را بدست گرفته بودند حکمرانی بیشتر از شهرهای جنوبی ایران را هم ایشان در دست میداشتند در این زمان مردم از ایشان سخت رنجیده و کله و بد کوبی بی اندازه میکردند و افتادن ایشان را میخواستند.

در این میان روس و انگلیس سعدالدوله را بایران آوردند. این مرد را گفته ایم در آغاز مشروطه یکی از نمایندگان بنام مجلس و در کشاکشهایی که با محمدعلی میرزا میرفت از پیشروان آزادی خواهی و از سران توده بشمار می رفت و در تبریز و دیگر جاها او را بسی ارجمند می شماردند و در تهران «ابوالمله» اش مینامیدند. لیکن چند ماهی نگذشت که او از آزادیخواهان بریده بمحمد علی میرزا پیوست و یکی از بدخواهان پافشار مجلس گردید که در پیش آمد میدان توپخانه و آشوب قاطرچیان بیش از همه دست او در کار بود. سپس چون محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و باترین و کیلان و اسپهان جنگ و کشاکش پیش آمد سعدالدوله همچنان با محمد علی میرزا بود و در آخرها به پشتیبانی دوسفارتخانه بسروزی رسید و در این زمان بود که بار دیگر بمشروطه کراییده محمدعلیمیرزا را بپذیرفتن درخواستهای شورشیان و دادن مشروطه برانگیخت، و همانا درسایه این رفتارش بود که چون محمدعلیمیرزا بر افتاد آزادیخواهان کزندی بوی نرسانیده بیرون کردتش از ایران بس کردند. از آن زمان سعدالدوله در اروپای زیست تا اینکه بمقام بدرخواست دوسفارتخانه دولت برگزید که بایران باز آید، و در این میان دانسته شد او را برای کاری بایران می آورند و چنان می خواهند که سر وزیر گردد و رشته کارها را بدست گیرد و مسیو سازانف و سر -

ادوارد کری هنگامی که در لندن فراهم بوده اند درباره سروزیری او گفتگو کرده اند و چنان نهاده شد که شرطهایی بسعدالدوله پیشنهاد شود و ما در کتاب آبی می بینیم که وزیر خارجه انگلیس بسفیر خودشان در پترسبورغ تلگراف کرده میگوید هنگامی که سازانوف در لندن بوده باوی درباره سعدالدوله گفتگو کرده . می گوید :

« به اندیشه من باید شرط های سروزیری او این باشد که نخست سعدالدوله بگردن گیرد که جلو پیشرفت کارهای دارائی ایران را نگیرد (راهنماییهای دودولت را درباره کارهای دارائی (مالی بپذیرد) . دوم باو زبان داده شود که در آن حال دو دولت و نمایندگان آنها در ایران از او و از همه حکمرانانی که خواهد برگماشت همراهی دریغ نخواهند داشت ».

با این شرطها و برای چنان کاری بوده که او را بایران می آورده اند و باین آهنگ و آرزو بود که او همینکه پا بخاک ایران نهاد بدلقوبی از آزادیخواهان می کوشید و دلسوزها بکشور و مردم از خود مینمود و یک نتیجه که از آن رفتار او پدید آمد آزادی آقاسید جلیل اردبیلی و سلیمان میرزا و دیگران بود که گفته ایم در اردیبهشت ماه شهربائی تهران آنها را گرفته و در دودسته برای فرستادن به یزد روانه قم گردانیده و چون راه یزد در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی بسته ورشته آمد و رفت گسسته بود آنان این چند ماه را در قم می نشستند . سعدالدوله چون بخاک ایران رسید در کیلان در شهر اتزلی ورشت گفتارهایی می راند و یکی هم چنین گفت : « برای چه آزادیخواهانرا گرفته اند و در بند نگه میدارند ؟... » این گفته او چون بتهران رسید آن نتیجه را داد که کابینه بختیاری اردبیلی و بارانش را از قم بتهران آورد و در اینجا پس از آنکه چند شبی نگهداشت آزادشان گردانید .

باری سعدالدوله در نیمه های آبانماه (آخر های ذیقعد ۱۳۳۰) بتهران درآمد و برای خواستیکه میداشت بکوشش برخاست و او نه تنها سروزیری ، نایب السلطنگی را هم برای خود میخواست و چنانکه خواهیم دید این یک گرفتاری دیگری برای ایران شد و پیش آمدهای ناپسندی پیش آمد .

یکی از گرفتاریهای دولت بی پولی او بود و با آنکه بادو دولت پیمان نامه بسیار

نایسند اسفند ماه ۱۲۹۰ را درباره وام گرفتن بسته و بامید کشادگی دست بآن زور کویبهای بیرون از اندازه کردن گزارده بود باز از تنگی دست و بی پولی بی اندازه در فشار میبود. رشته دارایی بدست بلژیکیان افتاده و آنان جز از دو سفارتخانه سخن نمی شنیدند و کمترین دلسوزی بایران که نان آنرا میخوردند از خود نشان نمیدادند، و کار بجایی رسید که بختیاریان بمورنارد خزانه دار سخت گیرها کردند و در خانه حاجی نجفقلیخان بد رفتاریها با وی نموده از پرده دری باز نایستادند. ولی از اینها چه سودی توانستی بود؟!.

چنانکه دیده ایم مجلس دوم یکی از اندیشه هایی که داشت پدید آوردن دسته های نیرومند ژاندارم و ایمن گردانیدن راهها بود، و برای این کار سرکردگانی از سوید بایران خواست، و آنان هنگامی رسیدند که داستان بازگشت محمد علیمیرزا در میان و مجلس و دولت گرفتار آن میبودند و پس از آن داستان التیماتوم پیش آمد و بیکبار رشته از هم کسیخته گردید، و آنکار چنانکه می بایست انجام نگرفت. راست است ژنرال یالمارسن و دیگر سرکردگان سویدی همچنان در ایران می بودند و بکارهایی نیز می کوشیدند ولی با سختی هایی که در میان بود نتیجه چندانکه می بایست بدست نمی آمد و این هنگام یکی از گرفتاریهای دولت نا ایمنی راهها و فراوانی دزدان و راهزنان بود و چنانکه گفتیم در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی و پسرانش راه یزد بسته و آمد و رفت بریده شده بود و چون این نایب حسین یکی از سران بنام دزدان می باشد و سپس نیز از آن نام خواهیم برد در اینجا داستانش را می آوریم:

این راهزن از آغاز جوانی همدست برادر خود هاشم نام پندزی و راهزنی پرداخته و چون هاشم گرفتار شده و از میان رفته او نیز گریخته و گمنام میز بسته و سپس هم بمیان قراقرانها در آمده و راهداری میکرده تا در آغاز مشروطه دوباره براهزنی می یزدازد و پیآوری پسران خود و برخی همدستان دیگری بکار برمیخیزد و چون در همان هنگام محمد علیمیرزا برای بدنام گردانیدن مشروطه و مجلس در همه جا دزدان و یغما کرانرا بر میانگیخت نایب حسین نیز فرصت یافته در اندک زمانی تفنگ و اسب و

دیگر افزارهای فراوان بدست می‌آورد و دوست سواره میاراید و بیابانها پیرامونهای کاشان و زرد و طبس و نایین و جندق و بیابانک و آنسامانها را تا نزدیکی های قم و عراق میدان تاخت و تاز میگیرد و دستگاه بزرگی در میچیند و از پیش آمد جنگ در میان محمد علیمیرزا و توده آزادی خواهان که سیزده ماه بیشتر در کار بود میدان یافته روز بروز به نیرو میافزاید و بر مردم آن پیرامونها چیره گردیده یکسره فرمانروایی می کند. پس از برافتادن محمد علیمیرزا و بکار آمدن دولت نوین مردم بارها بداد خواهی برخاستند و هر بار دولت دسته‌ای از بختیاران را بر سر آنان فرستاد ولی در هیچ یکی کاری پیش نرفت و نایب حسین بجنگ نایستاده خود را بجای دوری کشید و همینکه سپاه باز گردید اونیز بجای خویش باز گشت و بستم و چیرگی بیشتر گردانید و کسانی را که بدخواه خود می شناخت کشت. چنین می گویند که کسانی از سران بختیاری هوادار او بوده و افتادن او را نمی خواسته اند و از اینرو در لشکر کشی هادلسوزی نشان نمیداده اند و هر بار پول هنگفتی از دولت گرفته و کسانی را بکشتن داده و بیهوده آمده و می رفته اند و این بود که با چیرگی دولت نوین آزادی ریشه دزدان کنده نگردید. در همان هنگام ها یکی از کسانی که با دست نایب حسین کشته گردید حامد الملک مجاهد بنام تهران بود که چون بادرسته‌ای برای گرفتن آنان رفته بود نایب حسین ناگاه گیرش گردانید و بکشت و به همراهان اونیز دریغ نکفت.

پس از پیش آمد باز گشت محمد علی و داستان التماوم نایب حسین یکبار آسوده گردیده و بیابانها بهر کاری برخاست و در کاشان خانه و دستگاه پدید آورد و پول و دارایی فراوان اندوخت و برای خود و پسرانش لقب هایی از سردار اسلام و سردار جنگ و شجاع لشکر و سیف لشکر و منصور لشکر گزاشت و همچنین به پیرامونیان خود لقبهایی داد. يك كلمه باید گفت: دستگاه فرمانروایی درجید.

پس از بسته شدن مجلس دولت دوباره بر سر آنان لشکر فرستاد و يك کارشکفت دیگری برخاست و آن اینکه برای دلجویی فرمان حکمرانی کاشان و راهداری آن سامانها را به نایب حسین و پسرانش فرستاد و نطنز را هم بر آنها افزود و لقب های سردار و سالار بایشان داد و این رفتار بسیار نابجا نه تنها از ییاد گری و کردن کشی آنان

نکاست برییا کی شان افزود و این بار آشکاره بنام حکمرانی هر ستمیکه توانستند دروغ نمودند و کاشان و آن پیرامونها را گسه چاییده بودند نعلنژ را هم بحال آنها انداختند، چون دل آسوده گردیده بودند در کاشان سراهای باشکوه بر پا کردند و این بار تنها به پول و افزار و کاچال بس نکرده دست بزمین و آسیا و دبه های مردم نیز انداختند.

در این گرفتاری از یکسو نیز سالارالدوله همچنان دیوانگیا می نمود، زیرا چنانکه گفته ایم در جنگ کرمانشاه او همراه یار محمد خان می بود و همینکه آگاهی از مرگ او یافت گریخته جان بدر برد و پس از چند روزی او را میانه همدان و قزوین دیدند و سپس ناگهان در نزدیکی تهران نمودار شد و این آگاهی آشوبی بتهران انداخت زیرا بسیاری گفتند دعو کرانها که با دولت دشمنند او را بیایخت خوانده اند و خود نیز با وی همدستی خواهند نمود و گرنه چگونه شود که يك گریخته ای با پای خود تا نزدیکی پایتخت آید؟ از اینرو ترس در مردم پدید آمد. ولی این سخن ها پاك دروغ بود و دمو کرانها هیچ آگاهی از سالارالدوله و کارهای او نداشتند. بهر حال از شهر یکدسته قزاقی بر سر او فرستادند و اینان او را نیافتند و دوسه روز دیگر آگاهی رسید که از راه شهر ستانک روانه نور و کجور گردیده و بمازندران پناهنده شده و باز آگاهیها رسید که در فیروز کوه و سمنان و دامغان او را دیده اند. پس از دیری باز آگاهیها از خواجه نفس و استرآباد آمد، و در این هنگام بود که روسیان بدستاورز میانجیگری بدولت پیشنهاد کردند که از گناه او چشم پوشیده و ماهانه ای برایش بگردن گرفته و او را به بیرون رفتن از ایران خرسند گردانند، و دولت ناگزیر شده آن پیشنهاد را پذیرفت و از کونسول روس در استرآباد خواهش کرد که با سالارالدوله گفتگو کند و این شکفت که او این پیشنهاد را نپذیرفت و باز بتکان آمد و پس از چند روزی باز آگاهی از او از اردین و سبزوار رسید.

دیوانه گریز پانه آن میکرد که در جایی بجنگ ایستد و مردانه کار را یکسره کند و نه اینکه از ایران بیرون رفته خود را و دیگران را آسوده گرداند. بدینسان آواره میگردید و هر چند روز از جای دیگری سر در میآورد و در این سرگردانیا از

کشتن و تاختن نیز خودداری نمی نمود و شومی کم نمیکرد.

این بود فهرستی از گرفتاریهای دولت. در این میان يك پيش آمد يك بيرون رفتن سپاه عثمانی از آبادیهای مرزی ایران بود. چنانکه گفته ایم از سال نخست مشروطه کشاكش مرزی میانه ایران با آندولت بمیان آمده و عثمانیان سپاه آورده و بخشی از خاک ایرانرا بدست گرفته بودند و در میانه برخی خونریزیها نیز رو داده بود و از آنهنگام کشاكش در میانه پایدار بوده و از گفتگوها و فرستادن کمیسیون مرزی نتیجه بدست نیامده بود. در این زمان عثمانیان گرفتاریهایی پیدا کردند، زیرا در طرابلس با ایتالیا جنگ میکردند و سپس نیز با دولتهای کوچک بالکان که دیگران بپا انگيخته بودند جنگ آغازید و این بود با ایران از درخوشرویی آمدند و بانتهشی کشاكش را بپایان رسانیده و سپاهیان خود را باز گردانیدند. این آگاهی در تهران و آذربایجان مایه شادی گردید. ما چون از چگونگی پیش آمد بیش از این آگاهی نمیداریم و خود با تاریخ مشروطه چندان پیوستگی نداشته باین کوتاهی یاد کرده از آن در می گذریم.

پیش آمد های آذربایجان

اما آذربایجان چنانکه گفتیم محمد ولیخان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد و ادیس از درنگهایی که خواه و ناخواه در راه کرد در آخر های مرداد ماه بهرین رسید و چون روسیان عالی قاپو را برای او تهی نکردند محمد ولیخان ناچار در بیاضیه در خانه های کلانتر نشست. صمد خان همچنان در باغ امیر می نشست و روسیان نه تنها بر رفتن او بققاز یا بمراغه که گفتگو شده بود خرسندی نداده و در تبریز نگاهش داشتند از محمد ولیخان خواستند که او را به پیشکاری آذربایجان بر گیرند و رشته کارها را همچنان در دست او گزارد و سپهدار ناچار شده پذیرفت. نیز خواستند حکمرانانی که صمد خان بشهر های آذربایجان فرستاده و کسان دیگری که بکار گمارده بود در کار خود باز مانند سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقیخان رشیدالملک را رئیس لشکرهای آذربایجان گرداند و این را هم پذیرفت. باید این نقیخان را نیک شناخت، همانست که در عالی قاپو در بند بود و روسیان او را کشیدند و بردند. میتوان گفت که در بیشتر کارها آموزگار صمدخان او بوده. این زمان در آذربایجان پس از میلر و ودنسکی رشته کارها در دست صمد خان و این نقیخان بود. یکی هم اقبال السلطنه ماکویی که خود با روسیان پیوستگی هایی می داشت.

بدینسان روسیان هر چه میخواستند سپهدار می پذیرفت. با اینهمه ارج یک فرمانروا باو نمیگزاردند و میلر و ودنسکی بهر کاری دست می یازیدند و سختگیری بر سپهدار را تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسولخانه را بیاضیه بنزد او فرستادند و

پیام دادند که کسانی که نزد شما می آیند چون سپاهیان روسی بآنان بدگمانند باید آمد و رفت نکنند.

روزنامه فکر که گفتیم يك ارمني بنام الکساندر دیروارتانیاس آنرا بر پا کرده بود صمدخان ماهانه هفتاد تومان باو یاری میکرد و این زمان الکساندر خود را کنار کشیده و يك میرزا حسن نامی آنرا مینوشت، شنیدنیست که روزنامه ای بآن آلودگی، روزنامه ای که ستایشگر صمدخان خونخوار و هوادار چیر کی بیگانگان بر ایران می بود، گفتار درباره «قانون مملکت داری» می نوشت، و این نمونه ایست که در این توده چگونه سخن مفت گردیده و ناکسان و نادانانی آلودگیها و نادانیهای خود را بروی نیاورده باینکه و دانشمندان بهمسری برمیخیزند و سخنانی را که از آنان فرا گرفته اند طوطی وار باز میگویند.

بدینسان روزها میگذشت و چنانکه گفته ایم پس از در آمدن محمد ولیخان صمد خان دست از آدمکشیدها کشیده و باری از این باره آسودگی و خشنودی در میان می بود. اگر داستان حاجی حسینخان مارالانی و کریمخان رشیدالدوله را کنار بگذاریم باید از این باره از سپهدار خرسندی نماییم.

سپهدار با آنکه از فرفرمایی جز نام آنرا نمیداشت از همان نام نیز سودهایی برمیخواست و گاهی نیز بکار مردم میخورد. یکی از پیش آمد های این زمان بیرون آمدن کر بلائی حسین آقا فشنگچی و همراهان او از شهنندریست. چنانکه گفته ایم پس از چیر کی روسیان یکدسته آزادیخواهان بشهنندری عثمانی پناهندند و شهنندری بنگهداری آنان پرداخت، روسیان از آن خشمناک شده و صمد خانرا بر آن واداشتند که تفنگچیان در نزدیکی های شهنندری بگمارد که اگر کسی از پناهندگان بیرون آمد فرصت نداده بگیرند. صمد خان این کار را کرد و عثمانیان از آن رنجیده بگله برخاستند و میانه استانبول و پترسبورغ و تهران تلگرافهایی آمد و رفت کرد. روسیان بشیوه خود دروغی ساخته گفتند مجاهدان که در شهنندری خانه اند با تفنگ بیرون آمده در کوچه ها میگردند و بر آنند که در شهر آشوبی بر پا کنند و برای جلو گیری از آنست که صمد خان در آن نزدیکیها نگهبان میگمارد. این گفتگوها پیش میرفت و

در این میان برخی از پناهندگان برای خود راه پیدا کرده بیرون رفتند و همانند جز آقای فشنگچی با برادرش ، ورفاییل نامی از ارمنیان با برادرش ، وبارون استپانیان . از اینان فشنگچی رامیدانیم که بازو سیان جنگ کرده و از آنان کشته و يك كناهكار بنام می بود . استپانیان نیز از آغاز جنبش مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و چون کارش پیکره برداری بود در چند سال روزگار جنگ و شورش تبریز پیاپی از دسته های مجاهدان و سردستانان آنان و از نماینده ها و از سنگرها و از خانه ها و بازارهای تاراج دیده و ویران شده و از جنگها و کشتار ها پیکره ها برداشته و آنها را چاپ کرده و بدستها داده و بدینسان يك يکی گرانمایی را برای تاریخ مشروطه انجام داده بود ، و خود دلبستگی بسیار با آزادی میداشت . اما رفائیل را نمیشناسیم .

سپهدار از روزیکه به تبریز رسید آقای شریف الدوله (*) کار گزار که همراه او آمده بود درباره این پناهندگان با صمدخان و سپهدار و شهبندر گفتگو میداشت و در نتیجه چنین نهاده شد که سپهدار بنام فرمانفرمایی آذربایجان زینهار نامه بنام آن پنج تن بنویسد و آنان از شهبندری بیرون آمده از راه ساوجبلاغ و کردستان بخاک عثمانی روند . در میان این گفتگوها استپانیان گریخته خود بیرون رفت (***) برای بازمانده زینهار نامه نوشتند و آنان از شهبندری بیرون آمده تاساوجبلاغ و بوکان رفتند . ولی از آنجا راه را بر گردانیده آهنگ زنجان کردند که روانه تهران شوند ، از اینسوی کونسول روس از بیرون آمدن آنان آگاهی یافته و ناخرسندی نمود ، و این بود صمد خان بزنجان که برادرش سردار مؤید حکمران آنجا بود تلگراف فرستاده دستور داد که آنها را چون رسیدند بند کرده نگذارد بجای دیگر روند . سردار مؤید آن دستور را بکار بسته آقای فشنگچی و همراهانش را که رسیده بودند نگهداشت و چگونگی را بتبریز آگاهی داد . از آنسوی در تبریز شهبندری و کارگزاری نیز آگاه شدند و آنان بر سپهدار و صمد خان سخت گیری کردند و نتیجه گفتگو ها این شد که صمد خان از

(*) آقای علی محمد بنی آدم که اکنون در تهران کوشه گیرند .

(**) بیشتر از پیکره ها که ما در این تاریخ می آوریم یادگار آن مرد است ، و چنانکه داستایم او را پس از دیری در خاک عثمانی کشته اند .

آوردن آنان به تبریز چشم پوشیده و دوباره دستور به برادرش فرستاد که رهانشان گرداند و بدینسان آنان رها شده روانه تهران گردیدند.

این در ماه آذر بود. در بیست و هشتم این ماه روسیان جشن نامگذاری امپراتور را گرفتند. بدینسان که پیش از نیمروز در سربازخانه با بودن همه سران اداره ها نمایش جنگی دادند و شب را نیز در باغ شمال جشن و میهمانی برپا کردند که سران اداره ها را هم خواندند، با آنکه این هنگام محرم ۱۳۳۱ فرا رسیده و همانروز تاسوعا بشمار می رفت و تبریزیان بشیوه همه ساله بکارها و نمایش های سوگوارانه پرداخته بودند.

در دیماه بار دیگر تکان ننگینی در تبریز نمودار گردید. تکانی که آنرا نیرنگسازی روسیان، و خود خواهیهای سپهدار و سعدالدوله، و پوچ مغزی ملایان تبریز پدید آورد، تکانی که سرچشمه آن پترسبورغ و تهران میبود و آلودگی و بدنامیش بهره تبریز گردید. چگونگی آنست که چون سعدالدوله در تهران به برانداختن کابینه بختیاری می کوشید که خود کابینه دیگری پدید آورد و بلکه با آرزوی بالاتری برخاسته و جایگاه ناصرالملک را برای خود میخواست، و در این باره ها در تهران روسیان باوی همراه میبودند، زیرا بختیاریان و ناصرالملک راهواخواه انگلیس شناخته و آنان نیز افتادن اینها را میخواستند و برای همین کار بود که سعدالدوله را بتهران آورده بودند. از اینسوی سپهدار نیز از ناصرالملک رنجیده و از بختیاریان دل پر درد میداشت و خود همدرد سعدالدوله بود و از اینرو با سعدالدوله نامه بهم نوشته و سخن یکی کرده بودند و سپهدار آن دژ رفتاریها و ناپاسداریها که در آنچند ماه از روسیان دیده بود همه را فراموش کرده همیخواست با همدستی آنان کینه از بختیاریان و ناصرالملک جوید، در نتیجه اینها بود که در نیمه های دیماه در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و دیگر ملایان پیش افتادند و بازارها را بندانیدند و مردم را بمسجد و تلگرافخانه کشانیدند و بعنوان اینکه ناصرالملک و کابینه حاجی نجفقلیخان را نمیخواهیم بتهران و لندن و پترسبورغ به تلگراف فرستادن پرداختند و چون سپهدار و سعدخان و روسیان همگی با آنان همراه میبودند دل آسوده هیاهو و غوغا راه رچه

بزرگتر گردانیدند و بر تلگرافخانه کسانی گمارده و از فرستاده شدن تلگراف های رمزی جلو گرفتند و اداره ها را ناگزیر از بسته شدن کردند و چون شریف الدوله ایستادگی از خود نموده و کارگزاری را بپست از وی رنجیده و آهنگ سختگیری و آزار کردند و چون نامه ای که بوی نوشته اند نسخه اش در دست داشت برای نمونه در اینجا آنرا می آوریم:

«کارگذاری مهم خارجه کل مملکت آذربایجان - در این چند روز که عموم طبقات اهالی این شهر و رؤسای دوایر در تلگرافخانه اجتماع داشته و دارند و دوایر رسمی نیز به تعطیل قائل شده ولی جنابعالی بعلاوه اینکه کارگذاری را تعطیل ننموده هیچگونه مساعدت و همراهی هم با هیئت جامعه اهالی مقاصد آذربایجانی نفرمودید. چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانها هیئت حاضره دولت را بر کزیت و رسیت نشناخته و در امور مملکتی مداخله نخواهند داد لهذا اخطار میشود که جنابعالی هم از امروز نباید دخالت در امور کارگزاری مهم خارجه داشته باشید. عموم حاضرین تلگرافخانه . مهر حاجی میرزا حسن مجتهد و مهرا امام جمعه و مهر های دیگران .»

از باریک بینی در این نوشته و پاره جمله های آن پیداست که خواست روسیان تنها بر انداختن کابینه بختیاری و سر وزیر کردن سعدالدوله نبوده و اندیشه های بسیار شوم دیگری را دنبال نموده و چنین میخواستند که با دست خود مردم آذربایجان آنرا پیش برند ، و شما پوچ مغزی ملایانرا بینید که خواست آنانرا نمی فهمیدند و یا اگر می فهمیدند پست نهادانه همراهی با آن نشان میدادند. کسانی که خود را اوجانشین امام و سر رشته دار کارهای جهان دانسته و بمشروطه و مجلس شوری کردن ننهاد بودند بدینسان پوچ مغزانه افزار دست بیگانگان میشدند ، اینست نتیجه شوم خودخواهی. این نامه را نزد سپهدار بدست کار گزار دادند و سپهدار بیکبار خود را بر کنار گرفت. کارگزاری بسته شد و کار گزار تلگراف بوزارت خارجه فرستاده کناره جویی خواست ولی از تهران خواهش او را نپذیرفتند و علاء السلطنه وزیر خارجه که همانروز ها گفتگو از سر وزیری او میرفت چگونگی را با سفارت روس گفتگو کرد و از سفارت تلگراف بکونسول تبریز کرده و دستور دادند که به پشتیبانی و نگهداری کارگزاری

کوشد. این بود کونسول نامه بکار گزاری نوشت و چنین آگاهی داد که اگر کسانی بکزند و آزار بر خیزند و کار بسختی زسد جنرال کونسول سپاهیانی فرستاده بجلو گیری خواهد کوشید و بعنوان آنکه کارهای بستگان روس در زمین نمائند خواهش باز-



۵۴ - صد خان

کردن اداره را کرد و این بود کار گزاری پس از آنکه سه روز بسته بود باز شده بکار پرداخت. ولی فردای آنروز از کونسول نامه دیگری رسید که در آن بکار گزار چنین

می گفت: باید نگهداری شما را سپاهیان ایران و فرمانفرمای آذربایجان بکنند. سپاهیان روس هنگامی توانند شما را نگهدارند که بهنرال کنسولگری آمدن پناهنده شوید. بدینسان از نوید پشتیبانی و نگهداری پیشین شانه‌های می کرد. همینکه داستان این نامه پراکنده شد و آشوبیان آنرا داشتند در زمان دسته‌ای را بر سر کار گزاری فرستادند که با آنجا ریخته‌های پوی آغاز کردند و کار گزار را ناگزیر کردند که باز اداره را بسته دست از کار بکشند و خود نیز از تبریز بیرون رود و سخت گیری و بدعهدی بی اندازه کردند. کار گزاری دوباره از کار افتاد و آقای شریف الدوله دو روزه مهلت گرفت که از تبریز بیرون رود. در همه این کارها دست روسیان در میان بود و بودن شریف الدوله را که کردن به نیرنگهای آنان نمیگذاشت در آذربایجان دوست نمی داشتند و بدینسان بیرون کردن او را میخواستند. در این جست و خیزها از کسانی که پا در میان میداشت و مردم بیسر و پا را بر سر کار گزاری می آورد فخر المعالی پسر صدر المعالی بود که چون پدرش در مسجد و تلگرافخانه از سر جنابان می بود پسرش نیز در بیرون باین کارها برمیخواست و این همانست که سپس با گلوله آزادیخواهان کشته گردید چنانکه ما آنرا خواهیم آورد.

در این هنگام در تهران کابینه کهن در افتادن و کابینه نوین در پدید آمدن بود. از تلاشهای سعدالدوله نتیجه برای او نشد و علاء السلطنه سر وزیر شده و خود او بدسپهدار چنین تلگراف کرد:

«کابینه جدید از آقایان معظم شاهزاده عین الدوله وزیر داخله؛ آقای مستوفی الممالک وزیر جنگ، آقای وثوق الدوله وزیر خارجه، آقای قوام السلطنه وزیر مالیه، آقای مشیرالدوله وزیر علوم، آقای مؤتمن الملك وزیر تجارت، آقای ممتازالدوله وزیر عدلیه، آقای مستشار الدوله وزیر پست و تلگراف، ریاست وزراء با این بنده بدون پرت فوی تشکیل ...»

آشوب تبریز و آن هیاهوی ملایان و کهنه پرستان بیش از این نتیجه نداد که کسی از بهختاریان در این کابینه نباشد. در تهران بهیاهوی اینان ارج بیشتر گراده می پنداشتند راستی را ابوه مردم با ملایان هم آوازند و می ترسیدند که چنانکه در

تلگرافها بیم داده میشد ترانه جداسری آذربایجان آغاز و یا کار بخواستن محمد -
 علیمیرزا کشد و اینست بسیار بیمناک می ایستادند ، و از ترس آنجا بود که بختیاریان
 یکبار پا از میان کشیدند . ولی راستی اینست که در آن هیاو جز دسته ملایان و
 کهنه پرستان پا در میان نمیداشتند و دیگران اگر هم بازارها را بسته و در مسجد و
 تلگرافخانه گرد می آمدند از روی ناچاری می بود ، و ملایان و کهنه پرستان نیز کسانی
 نبودند که بر سر یک چیزی ایستادگی توانند و با یکدیگر همدل و همزمان باشند .
 اگر راستی را بخواهیم روسیان همه اینها را افزار کار خود گرفته همچون عروسک
 می رقصانیدند و چون در تهران در برگزیده شدن وزیران خواست خود را پیش بردند
 و داستان به پایان رسید باینان نیز روی سرد نشان دادند و بحال خودشان گزاردند
 که چندی هم هیاویی در آوردند و اینست درباره کار گزار خانه هم پس از چندروزی
 دوباره بنگهداری از آن برخاستند و سپهدار را واداشتند که یکدسته قزاق ایرانی
 برای نگهداری آنجا از سرقزاق خواست و بدینسان باردیگر کارگزاری باز شد و از
 روزشنبه بیست و هشتم دی ماه (دهم صفر ۱۳۳۱) بکار پرداخت .

اما ملایان و همدستانشان تا دو هفته دیگر باز در کار خود می بودند تا کم کم
 بازارشان سرد گردیده و سر انجام بی آنکه شرمی کنند و سر پایین اندازند پراکنده
 شدند و مردم آزاد گردیده بازارها را باز کردند . سپهدار نیز در تبریز نمانده و بنام
 آنکه دچار دردسینه شده و باید بدرمان و چاره کوشد خواستار رفتن باروپا گردیده و
 از دولت پرک خواست و روز نوزدهم بهمن از تبریز به آهنگ جلفا روانه گردید که از
 آن راه باروپا رود .

چنانکه گفتیم فرمانفرمایی او جز نام نبود ولی آن نام نیز سودی داشت ، و این
 زمان که از آذربایجان بیرون میرفت برای آنکه آن نام از میان نرود بصد خان
 عنوان جانشینی خودش را داد و بدینسان صد خان بادولت بستگی پیدا کرد و خود با
 ناوای دولت و با آن پا فشاری روسیان در باره نگهداشتن وی در آذربایجان چاره جز
 این نبود که کردند . در این باره هم آقای شریف الدوله کوششهایی بکار میبرد و برام
 گردانیدن صد خان و گریانیدن وی بسوی دولت ایران می تلاشید . میتوان گفت :

صمد خان نیز این زمان اندکی بخود آمده و این میدید که کار بآن آسانی که پنداشته بود نیست و امید هایی که وی به پشتیبانی روسیان بسته بوده همگی شدنی نیست و این بود که پندهای شریف الدوله را پذیرفت و دل تیر عاشقانی خورد. از تهران فرمانفرمایی آذربایجان را بنام محمد حسن میرزا گردانیده و صمد خان را پیشکار نامیدند و بهمین عنوان در تبریز کارگزاری صمد خان را بکونسولگریها شناسانید. این کار پس از نیمه اسفند بود، و چون دو هفته گذشت و نوروز سال ۱۲۹۲ فرا رسید صمد خان بشیوه فرمانفرمایان و حکمرانان تلگراف شاد باش بنام احمد شاه تهران فرستاد و بدینسان در کردنگزاری و فرمانبرداری کوید. از تهران کرمروبی نشان دادند و بتلگراف او هم خود شاه و هم برادرش محمد حسن میرزا و هم عین الدوله وزیر درونی پاسخ دادند و نیز نوید فرستادن یک شمشیر کوهر نشانده (مرصع) بوی دادند. صمد خان این تلگراف را بچاپ رسانیده همچون آکهی در شهر پراکنده گردانید. نیز نسخه های آنرا بهمه اداره ها فرستاد. نیز روزنامه توفیق که این زمان بجای فکر بیرون می آمد در شماره ۱۲ خود تلگرافی را که صمد خان در باره (مستمریات) بعین الدوله فرستاده و پاسخی را که او داده بود در میان ستونهای خود بچاپ رسانید و شادی از آن نشان داد. اینها می رسانید که صمد خان رام گردیده و رو بسوی تهران بر گردانیده و این چیزی بود که مایه شادی مردم می گردید که از پشت سر آن به نیکیهایی امید می بستند. صمد خان بدستان شمشیر ارج می گزاشت و چون از سالیان دیرین خلعت پوشان در باغ «صاحب دیوان» (در بیرون تبریز نزدیک بسراه تهران) روی دادی و آن باغ در شورشهای سال ۱۲۸۷ ویران گردیده بود صمد خان دستود داد آنرا باز بسازند و از هر باره به بسیج یک جشن و پیشواز با شکوهی پرداخت و چون اردیلبی را در این باره یادداشت شیرینی است آنرا بدانسان که نوشته خود اوست در اینجا می آوریم:

« بعد از نشر اعلان و توزیع روزنامه مر بور از طرف آقای شجاع الدوله حکم بتعمیر عمارت خلعت پوشان که از مرور زمان قریب بانهدام و مشرف بویرانی گردیده بود صادر شد، بنایان چاهک دست و سبک پای و نقاشان چیره دست و هنرور مشغول به تعمیر و مرمت کاری شدند، در دور و بر عمارت مزبور از هر طرف خیام با احتشام و سراپرده های

مجلل برافراشتند، خود حضرت حکمران کل من باب بازدید و سرکشی یکدفعه هم سوار شده تشریف فرمای خلعت پوشان گردیدند از برای روز استقبال خود و حامل شمشیر مرصع مزبور تشریفات قراردادند، بکدخدا های محلات شهر حکم صادر شد که در روز خلعت پوشان هر کدام بیرق خود را در راسته خیابان نصب کرده خود کدخدا با تمام من تبع خودزیر بیرق قرار گرفته رعیت خود را از دست راست و دست چپ جاده بر صف بدارد و هر کدام از کدخدا ها علی مراتبهم و استعداد محلاتهم پول جمع کرده و سه رأس کوسفند قربانی خریده هنگام عبور حضرت اشرف قربانی در زیر پای مبارکش ذبح نمایند. چونکه از ده سال باین طرف این گونه خلعت پوشانی هامنسوخ گشته و حرکات وحشیانه فراشان و یوزباشیان با آن لباسهای کدایی و کلاههای گنده و کلفت (نظیر دلو چوبین که با آن آب از چاه در میاورند) و با آن سردارهای «بوزمه» دار که بکمرش هزار چین میزنند و شلوارهای گشاد و فراخ لیفه که از پارچه قره - مندوله دریای و با گیوه های طهرانی هر کدام چوبی بدست گرفته اول در سر دسته میر غضب با لباس سرخ در بر و خنجر خونین بزرگ در کمر و کفش های یمنی قیطانو کلفه دار دریای پوشیده چوبی بلند و دراز از تر که های درخت سنجد در دست گرفته در اول صف براه افتاده با صدای کریمه و درشت فریاد میکند: «یا، برید، (*)» سایر فراشان دفعه‌تاً واحده صدا بصداده میگویند: «برید: کیدایرلی دور بر بهیر، کی عبانون قوللارین، جلو کید» چون از چند سال باینطرف اینگونه حرکات را اهالی تبریز ندیده بودند لهذا طالب بودند که یکدفعه ... «آمدن باد خاموش شدن چراغ» از تاریخ صدور دستخط تلگرافی ... الی یومنا هذا روز ها و هفته ها و ماه ها میگذرد نه از شمشیر مزبور اثری و نه از حامل آن خبری است با آن گرمیت که در باربان ایالت کبری مشغول صحبت و اقدامات هنگام ورود شمشیر مزبور بودند بالمره دهان خود را بسته اند گانه که هیچ اینگونه وقوعات اتفاق نیفتاده است.

تا اینجاست یادداشت اردبیلی. آنچه را که این درباره چگونگی خلعت پوشان (یا بگفته تبریزیان خلعت کشان) و پیشواز در زمان خود کامکی نوشته همراه است

و هنوز زنده اند هزاران کسانیکه آنرویه های زشت را دیده اند و بیاد می دارند . چنانکه این مینویسد بسیج جشن و پیشواز که سعد خان میدید با انجام ماند و از رسیدن شمشیر نشانی پدید نکشت و این دانسته شد که از تهران شمشیر را فرستادند و با از آنجا فرستادند و در تبریز سعد خان رسیدن آنرا پنهان داشت (۴۰) . آنچه دانسته شد این بود که روسیان از گراییدن سعد خان به تهران و داستان تلگراف دربار بسیار رنجیدند ، بوژوازی که سعد خان آن تلگراف را چاپ کرده و در شهر پراکنده نموده و آن مایه امیدی برای مردم گردیده بود ، بر سعد خان سخت گرفتند و چون دانستند این کارها در سایه کوشش شریف الدوله بوده از وی بیشتر رنجیدند و دشمنی نمودند و سعد خان چون پس از آن سیاهکاریها که کرده بود نتوانستی بیکبار دست از دامن روسیان بردارد ناگزیر از در پوزیدن در آمده و همانا در نتیجه اینها بوده که داستان شمشیر بد انسان پایان یافته است .

در همانروز ها روسیان حاجی میرزا مسعود پسر بزرگ حاجی میرزا حسن مجتهد را بدآوری بستگان خود (قاضی روس) بر گزیدند ، و این با آنکه کار کوچکی بود و حاجی میرزا مسعود که بخود میبایلد و کردن می کشید خود نگهداری دفتر زناشویی و زایش و مرگ یکمشت بستگان روس را باو سپرده بودند ، هر چه بود می - رسانید که روسیان در پی دلجویی از کارکنان خود میباشند و نیز بدست زدن بکارهای آذربایجان پرداخته اند .

باز همان روزها يك داستان زشت تر دیگری پیش آمد و آن اینکه روز بیست و یکم فیورال (۱۴ اسفند ۱۲۹۱) روز پیدایش خاندان رومانوف و یکی از جشنهای روسیان میبود و چون این زمان سیصد سال از آغاز فرمانروایی آن خاندان میگذشت درروستان جشن بزرگی خواستندی گرفت . در آذربایجان نیز مردم را بهمبازی در آن واداشتند . در تبریز بادستور سعد خان بازارها را آراستند و چراغان کردند و روسیان در عالی قاپو میهمانی داده و سعد خان و دیگران را با آنجا خواندند و پیداست که بی رکان در آنجا

(۴۰) به نکات نوشتن این نکته آقای بنی آدم را دیدم و در باره رسیدن شمشیر پرسیدم ایشان هم پیش از آنچه ما نوشته ایم آکمی نمیدارند .

چه کردند و چه گفتند. روزنامه توفیق که زبان صمد خان بود در گفتگو از این جشن و شادی دوستون خود را سیاه گردانیده و سخنانی نوشته که هر تکه اش بتهنایی بهای خون نویسنده اش بوده، و ما تکه‌ای را برای نمونه می‌آوریم. زیر عنوان «جشن و عید بزرگ» مینویسد:

« نظر بر حصول رفاهیت برای اهالی آذربایجان که بواسطه مراحم و اقدامات خیرخواهانه کارگذاران دولت بهبه‌روس در این مدت یکسال اتفاق افتاده عموم اهالی تبریز با یک جشن فوق‌العاده و سرور و لایزالیه در بیست و هفتم ربیع الاول که روز تأسیس امپراطوری سال سیصد و آن دولت محترمه است با بیدقهای مختلفه اغلب دکانین و بازارها را مزین ساخته و بایکدیگر تبریکات و تهنیت‌ها اظهار مینمودند البته این مسرات و اشواق اهالی که با یک حالت محبت آمیز ظاهر می‌گشت بس موجب ازدیاد مرحمت ملوکانه اعلیحضرت امپراطوری گردیده برای استدامت ظل عطا و توفیق و رفعت حضرتش مسبب ثانوی خواهد گردید اینک اداره جریده (توفیق) نظر بر آنکه خود را مرآت سر تا پانمای ملت می‌داند از جانب عموم اهالی تبریکات و تشکرات زاید الوصف اظهار داشته سپس تهنیت‌های خاصه خویش را ذیلا عرض و اظهار میدارد ...»

این نمونه‌ای از پستی آن روزنامه است و هنوز سخنان ننگین تراز این نوشته. این نامه را «میرزا حسین خان معاون دیوان» نامی می‌نوشت، و آن نیز همچون «فکر» پستیهای خود را برو نیاورده «تشریح اشکال حکومت» می‌کرد و گفتار درسیاست می‌نوشت، و سر بر سر روزنامه‌های تهران گزارده و ایمنی آذربایجان و نا ایمنی دیگر گوشه‌های ایران را بر رخ آنها میکشید و همیشه بهانه‌ها جسته از امپراطور روس و از کونسول تبریز ستایشها می‌سرود، و از دولت ایران بد مینوشت، و با آنکه از تهران بصمد خان فشار آوردند و بستن آنرا خواستند و او فرمانبرداری نشان داد و زمانی آنرا بست باز بار دیگر بیرون آمد و بکار خود پرداخت. نزدیک بدو سال که برپا بود رسوایی از اندازه گذرانید. کار بجایی رسید که در شماره ۳۴ سال دوم پیکره شوم صمد خان را چاپ کرده او را «حافظ دین و آیین اسلام و نادر زمان و ناپلئون ایران و نجات دهنده پنج میلیون نفوس مظلوم آذربایجان» خواند. نامه‌ای باین روسیاهی کمتر توان یافت.

روزنامه های تهران که با آذربایجان میرسید چون گاهی سخن از آذربایجان می راندند و با آذربایجانیها امید میدادند صمد خان از آنها جلو گیری کرد و آگهی در شهر پراکنده کرد اید که کسی آنها را نپذیرد و ندارد و نخواند. باینهمه کسانی از آزادیخواهان نهانی با روزنامه های تهران و دیگر جاها نامه نویسی میکردند و سیاه کاریهای صمد خان را مینوشتند.

در آخر های خرداد ماه داستان گرفتاری آقا میرزا حسین واعظ پیش آمد، اینمرد چنانکه نوشته ایم یکی از پیشگامان آزادیخواهی و یکی از واعظان بنام مشروطه بشمار میرفت، زیرا در شهریور ۱۲۸۵ (رجب ۱۳۲۴) که یکدسته از تبریز به کونسولخانه انگلیس رفته و بنیاد شورش را گزاردند میرزا حسین در میان ایشان بود و ده روز که مردم در کونسولخانه بودند و کسانی در برابر آنان ایستاده و گفتار می راندند و معنی مشروطه و آزادی را باز می نمودند یکی از آنکسان همین بود و سپس چون مظفرالدینشاه مشروطه را داد و از شهرها نمایندگان برای دارالشوری فرستاده میشد و در تبریز شور و تکان روز بروز فروتر میگردد و چنان نهادند که چند مسجد بزرگ را در میان شهر بر گزینند و روزهای آدینه مردم در آنها گرد آیند و در هر یکی واعظی بالای منبر رود و بمردم سخن گوید چند تن را که برای اینکار برگزیدند بنامان آنان یکی شادروان شیخ سلیم و دیگری آقا میرزا جواد ناطق و دیگری آقا میرزا حسین بود. این در مسجد بزرگ میرزا مهدی بمنبر میرفت و مردم در پای منبر این بیشتر انبوه میشدند و من نیک یاد میدارم که مسجد پر میشدی و در بیرون در نیز کسانی ایستادی، و چون روزهایی بود که «مرکز غیبی» به پدید آوردن دسته مجاهدان می کوشید این واعظان هم بیشتر از تفنگ گرفتن و مشق سربازی کردن و اینگونه چیزها سخن می راندند، و تو کویی خدا آواز گیرای میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود که بدانسان دلها را تکان میدادی.

کوتاه سخن در سالهای یکم و دوم مشروطه آقا میرزا حسین یکی از پیشاهنگان بنام شمرده می شد، ولی در سال سوم در آن جنگها و ایستادگیهای کردانه تبریز و اعظان دیگری از شادروان حاج شیخ علی اصغر و آقا میرزا علی و بجویه و آقا میر

کریم پیش آمده و از میرزا حسین گرمی دیده نمیشد و پس از آن نیز با آنکه نمایند
انجمن ایالتی می بود جز سردی نشان نمیداد، و چون در ۱۲۹۰ کشا کش التماس و
پیش آمد و سپس با روسیان جنگ رخ داد آقا میرزا حسین بیکبار بر کنار می بود و
چنانکه خودش باز گفته شبی که با روسیان جنگ رخ داد او در میهمانی بوده که فردا
از آنجا خود را بخانه می رساند و بیرون نمی آید تا هنگامی که روسیان چیره میگردند
و مجاهدان از شهر بیرون می روند و روسیان بدستگیری این و آن می پردازند و او چون
اینها را می شنود نهانی از خانه بیرون میرود و در خانه یکی از دوستانش پنهان میشود
که زمان بس دیری در آنجا می ماند و با همه جستجو کس پی بجایگاه او نمی برد و
همگی می پندارند او نیز گریخته و از شهر بیرون رفته. اینست آقا میرزا حسین ایمن
می گردد و باز بخانه خود باز گشته در نزد خانواده خود می زید ولی يك بیباکی پرده
از روی کار او بر میدارد و ناگزیرش میگرداند که بیرون آید و با پای خود نزد صمد
خان شتابد.

چگونگی آنکه همسر او بارور می گردد و چون داستان پنهان کردنی نبوده
مردم از آن آگاه میگردند و آقا میرزا حسین چنین می اندیشد که میانجی بنزد صمد
خان فرستد و از او ایمنی گیرد و خود بیرون آید.

حاجی علی آقا کمپانی که صمد خان با خاندان ایشان آشنایی دیرین میداشت
بمیانجیگری برخاست و صمد خان خواهش او را پذیرفت و چنین نهاده شد که آقا
میرزا حسین بیرون آید و نزد صمد خان برود، و در این میان آماده سفر گردد که
هر چه زود تر از آذربایجان بیرون رود. این نهش بکار رفت ولی پیش از آنکه میرزا
حسین از تبریز بیرون رود روسیان از چگونگی آگاه شدند و آزادی وی خرسندی
ندادند و از صمد خان او را خواستند. صمد خان ناگزیر شده او را بکونسولخانه
فرستاد که چند روزی در آنجا نگاهداشتند و سپس گویا روز هفتم تیر ماه بود
که با يك دسته سالدات روانه خوی گردانیدند تا در آنجا در دادگاه بگناهش
رسیدگی کنند.

این پیش آمد بر تبریزیان بویژه با آزادیخواهان بس سخت افتاد و دلسوزی بی

اندازه کردند و پس از داستان شیخ سلیم و دیگران کسی که آن رهایی در باره این نمی برد. کار گزار در باره او به کوشش برخاست و چگونگی را به وزارت خارجه آگاهی داد، وزارت خارجه بسفیر ایران در پترسبورگ تلگراف کرده دستور داد که با دولت روس گفتگو کند، سفیر به گفتگو پرداخت و از دولت روس چنین پاسخ داد که دادگاه جنگی خوی بسته فرمانفرمایی قفقاز و در کارهای خود آزاد است، و با اینهمه گاهی به دستور خواهد فرستاد که اعطای از کشتن بکه دارد و بکسیر دیگر بس کنند، و چنانکه از نتیجه اش پیداست این نوید خود را بکار بستند زیرا واعظ پس از آنکه چند ماهی در خوی در بند می زیست و روسیان باز پرسهایی ازو میکردند رهایش ساختند و او از همانجا روانه استانبول گردید و بدیگران پیوست. چنانکه خود او بارها با کسانی گفته هنگامیکه در خوی در بند بوده چون مرگ را در برابر خود میدیده و هیچگونه امیدی برهایی نمیداشته بهنگام بازپرس و داوری دیوانگی از خود نشان داده، و گویا چنین میدانده که در نتیجه آن رها گردیده و از کوششهای کارگزاری و وزارت خارجه، و اینکه روسیان کشتن او را نمیخواستند آگاهی نمیدارد.

آقا میرزا حسین با آنکه در زندگانی بحالهایی افتاده و ما فراموش نکرده ایم که چون روسیان از آذربایجان رفتند و دوباره آزادی و آزادیخواهی در آنجا برپا گردید و او نیز از استانبول بازگشت این بار دشمنی با مشروطه مینمود و در منبرها زبان از بدگویی باز نمیداشت و کنون نیز در تبریز رخت صوفیگری بخود پوشیده با اینهمه چون نیکبهای او در آغاز مشروطه فراموش نشدنیست مابعدینسان سرگذشت او را آوردیم.

بدینسان آذربایجان روزهای سخت خود را می پیمود. پس از این پیش آمدها بود که روسیان بودن شریف الدوله را در آذربایجان برتافتند و بسختگیری هایی بر- خاستند و چون در تهران نیز ازو بدگویی می کردند وزارت خارجه ناگزیر شد او را به تهران بازگردانند.

کابینه علاءالسلطنه و کارهای آن

کنون بتهران باز میگردیم: چنانکه گفتیم در آخرهای دیماه (۱۲۹۱) کابینه حاجی نجفقلیخان افتاده و کابینه علاءالسلطنه، بی آنکه کسی از بختیاریان در آن باشد، بروی کار آمد. این کابینه با دشواریهای کمتری روبرو نگردید و در کام نخست دو گرفتاری بزرگی را در برابر خود دید: یکی داستان امتیاز راه آهن جلفا و تبریز که گفتیم روسیان میخواستند و گفتگویش از پیش آغازیده بود، دیگری داستان نایمنی راههای جنوب و کشته شدن کاپیتان اکفور در شکار که انگلیسیان همان را عنوان کرده سختگیرها مینمودند و در پارلمان خود در این زمینه گفتگو بمیان میآوردند و یکی از نمایندگان پیشنهاد میکرد که برای سرکوب راهزنان دسته ای از هند فرستاده شود و دیگری پیشنهاد مینمود دسته ژاندارمی بسر کردگی انگلیسیان پدید آورده شود و روزنامه تیمس در این زمینه ها گفتارهای پیاپی مینوشت شکفت آنکه لرد لامینگتون نماینده پارلمان و سر کمیته ایران که یکی از هواداران ایران شناخته شده و چنانکه نوشته ایم مجلس دوم در نشست تاریخی خود در روز ۲۴ آبانماه ۱۲۸۸ در میان ارجشناسی از بنیاد گزاران آزادی ایران از واز همدستان او مستر لنچ و پرفسور براون ارجشناسی نمود پس از پیش آمد التماثوم او بایران آمده و گردشی کرده و این زمان تازه بلندن باز کشته بود و در زمانیکه امید هوا خواهی و باوری ازو میرفت ناگهان اندیشه دیگر کرده و او نیز از آشفتهگی راههای جنوب سخن رانده و چنین میگفت سرکرد کان سوئد باندازه انگلیسیان به ایران آشنایی نمیدارند

و ایلها را که مایه آشوب میشدند نمیشناسند و پیشنهاد میکرد که بجای آنان از سر-
کردگان انگلیس کمارده شود.

کابینه نوین می بایست پیش از همه باین دو گرفتاری پردازد و چاره کند. روسیان
چندان با فشاری مینمودند که شناختن کابینه و پرداختن پولی را که از بابت وام
خواستندی پرداخت بسته بگرفتن امتیاز می گردانیدند. کابینه ناگزیر شد کردن
بدرخواست آنان کرارد و روز بیست و هفتم بهمن بنوشته امتیاز راه آهن جلفا و تبریز
دستینه کزاشت و با امودن مجلس شورای چنین کاری را بانجام رساند. در باره کله مندی
و سختگیری انگلیسیان هم ناگزیر شد بشمار، ژاندارمهای فارس بیفزاید و از هر باره
بایمن گردانیدن آنجا کوشد. مخبر السلطنه والی آنجا بکارهایی برمیخواست و انگلیسیان
از کاردانی او خرسندی مینمودند، لیکن می بایست از تهران دسته های نوین ژاندارم
فرستاده گردد. تا این هنگام ژنرال یالمارسن و همراهان او، با همه بی پولی و تنگدستی
در سایه کوششهای خود و یاوریهای مردم پیشرفتی در کار کرده و بنیادی برای ژاندارمری
کزارده بودند. دولت پانصد تن ژاندارم آماده گردانید و با تفنگ و فشنگهای نوینی
که تازه از کارخانه های آلمان میرسید آراسته و روز آدینه دوازدهم اسفند باشکوه
بسیار روانه شیراز گردانید. نیز پس از چند روزی ژنرال یالمارسن خود با اتومبیل
روانه آنجا گردید. اینان چون بفارس رسیدند بیدرنگ بر سر لران بوبر احمدی که
کشتن کابیتن اکفور و دیگر راهزنیها و آدمکشها بدست ایشان رو داده بود شتافتند
و با جنگهای پیاپی دز های آنانرا بدست آوردند. از اینسوی دولت دسته پانصد تنی
دیگری آماده گردانیده با توپ و مترالوز در دو دسته روز های سوم و چهارم
اردی بهشت ۱۲۹۲ روانه گردانید. روز بروز از فارس آگاهیهای خوشی میرسید.

سالار الدوله دیوانگیهای خود رایش می برد و آن گرفتاری همچنان برپا میبود
در آخر های بهمن آگاهی ازو از مزینان رسید که با چهل تن کمایش با آنجا آمده،
سپس آگاهی از سبزو ار دادند که با آنجا رسیده و حکمران نه تنها بگرفتن او برنخاسته
خود شهر را با و اکرارده از این آگاهی دولت بخراسان بیمناک گردید ولی پس از
چندی آگاهی ازو از بندرگز رسید که در آنجا نشیمن گرفته. نیز دانسته شد باز

کفتکو میانه او با دولت ، بمیانگیری روسیان و با پیشنهاد ایشان پیش میرود و این



۵۵ - آغا باخان اردبیلی با همراهان خود در رخت تزاری

شکست که سالارالدوله که در سر وزیری حاجی نجفقلیخان سه چیز برای خود میخواست
(آموزش برای خودش و پیروانش ، باز گردانیدن دیه هایش ، پرداختن ماهی هزار

تومان)، اکنون بآن اندازه بس نمیکند و چنین میخواهد که از ایران بیرون نرود و بلکه دولت فرمانروایی یک شهر بزرگی را باو سپارد. نیز دانسته شد که فرمانروایی رشت و کیلان را خواستار است.

براین گفتگو روزنامه ها خرد گردیدند و از کیلان نیز تلگرافهای ناخرسندی رسید. بهر حال دولت از سپردن یک شهری باو خودداری کرده و براین پافشاری نمود که او از ایران بیرون رود. سالارالدوله چون پشتش بروسیان کرم بود گردنکشی بیشتر کردانید و بار دیگر بگرد آوردن ترکمانان پرداخت، و چون دسته هایی بر سر خود گرد آورد بمشهد سر و آن پیرامونها دست یازید. نیز گروهی را بر سرمازندران فرستاد و خود هم از پی روانه گردید و بی آنکه جنگی رخ دهد بآنجا دست یافت و فرمانروایی پرداخت.

این آگاهی دولت را تکان داد و بیم بزرگ شدن کار می رفت. این بود سپاهی از بختیاری بر کردگی سالار مسعود با چهار توپ بسیج کرده و روز ششم خرداد از تهران بیرون فرستادند، ولی سالار همینکه آگاهی یافت در مازندران نایستاد و روانه کیلان گردید و چون از تنکابن میگذشت داستانی میانه او با کسان سپهدار رخ داد، بدینسان که خود سالارالدوله بکشتی نشسته از روی دریا میرفت ولی بستگان او که بایستی از تنکابن گذرند پسر سپهدار خرسندی نداد و پسر خود جعفر قلیخانرا که جوان نورس و بسیار دلیری بود با یکی از سرکردگان بجلو گیری فرستاد و در جنگی که رخ داد جعفر قلیخان با دسته ای از همراهان خود کشته گردید و چون این آگاهی به پسر سپهدار رسید بخونخواهی برخاست و با دسته انبوهی بر سر آنان رفت، کسان سالارالدوله پراکنده شدند و خود او نایستاده از خشکی بلاهیجان شتافت و از آنجا شبانه برشت آمد، و چون بیش از پنجاه تن بگرد سرش نبودند جای ایستادن ندیده فردا با شتاب بیرون رفت و تاراج کنان روانه خمسه (زنجان) گردید. در رشت یکصد و پنجاه تن قزاق ایرانی می بودند و اینان اگر خواستندی او را با آسانی گرفتندی. ولی چون نمیخواستند و هوای او را میداشتند با دستور هایی که دولت برای گرفتن او بهمجا فرستاده بود کنار ایستادند.

این گرفتاری لکه ننگی بدامن دولت شده و روزی نمیگذشت که روزنامه‌های تهران نام دیوانه قاجاری را ببرند و ناله ازدست او نویسند و بدینسان رسوایی دامنه پیدا میکرد.

از کارهایی که در این زمان در تهران رخ داد یکی گرفتن تفنگ از دست بازماندگان مجاهدان و پراکندن آنان بود. چنانکه گفته ایم این را نمایندگان دولت خواسته و دولت نیز پذیرفته ولی تاکنون بکار نبسته بود و این هنگام آنرا بکار بست. پس از کشته شدن یفرمخان و یار محمدخان از مجاهدان جز دسته کمی باز نماند و بسیاری از آنان نیز پی کارهای خود رفتند، و اندکی که بازمانده بودند بادستور دولت تفنگهای آنانرا بگرفتند، ولی پنجاه تن کما بیش گردن نهاده بنافرمانی برخاستند و از تهران بیرون رفتند و در زمانی درپیرامونهای قم و اراک سر می گردانیدند و با ژاندارمها و دیگران می جنگیدند تا ناگزیر شده از در کردنگراری درآمدند و تفنگهای خود را سپرده همراه کماشتگان دولت بتهران باز گشتند.

يك کار دیگر گرفتن سرسال برای یفرمخان بود، بدینسان که روز دوم خرداد که یکسال از کشته شدن او می گذشت همسر او بزم سوگواری و یادآوری باشکوهی برپا کرد و چون روزنامه‌ها از پیش گفتار هانوشته و مردم را آگاهانیده بودند انبوهی از مردم از آزادیخواهان و دیگران در آنجا گرد آمدند و هم بر سر خاک یفرمخان و هم در خانه او گفتارهای فراوان رانده شد و نام آنمرد دلیر و داستانهایش بار دیگر بر زبانها رفت و روزنامه‌ها پیکره او را چاپ کردند.

يك کار دیگر کشته شدن شیخ محمود ورامینی بود. اینمرد که در بخش سوم تاریخ مشروطه بارها نامش را برده و این باز نموده‌ایم که یکی از دشمنان بنام مشروطه می بود و در آشوب میدان توپخانه با دسته ای تفنگچی از ورامین آمد و بقاطرچیان و دیگران پیوست و بدینسان نام و آوازه پیدا کرد و با آنکه يك آخوند روستایی بود ترمحمد علی میرزا جایگاهی پیدا کرد و در زمان «خرده خودکامگی» نیز از یاران او بود و پس از آن در ورامین همیشه مایه آشوب میشد تا دولت ناگزیر گردید و او را دستگیر گردانید و بتهران آورد و در باغشاه نگهداشت، و در آنجا می بود تا شب شانزدهم

خرداد نیمه شب آهنگ گریختن کرد و نگهبان آگاه شد و از پشت سر آماج کلوله‌اش گردانید.

نایب حسین و پسرانش در کاشان همچنان می‌ایستادند. گفتیم در کابینه پیش بجای لشکر فرستادن بر سر ایشان حکمرانی کاشان و نظنز و نگهداری راه یزد و کاشان و اسپهان را بآنان سپردند. کابینه نوین آن رفتار را دیگر نکرد و عین الدوله وزیر درونی پیوستگی با آنان بیشتر گردانید، تا آنجا که صد تن از سواران نایب را با يك سر کرده بتهران خواست و تزد خود نگهداشت. بدینسان دزدان بی آنکه بیمی دارند دست مستم بجان و دارایی مردم باز کردند و از تاراج خانه‌ها و گرفتن پول و زمین و باغ و کشتن مردم خودداری نمودند. از کسانی که کشتند آقا علی نراقی پیشنماز کاشان بود. این از خاندان بنام نراقی و خود جوان پارسایی بود، و چون بیدادگری نایب و کسانش را میدید دلش بحال مردم میسوخت نامه ای بنام دادخواهی نوشت و آنرا در تهران بنزد سید حسن مدرس فرستاد که بدولت برساند و این نامه بدست عین الدوله افتاد و چنانکه گفته میشد و نامه را بکاشان به نزد نایب حسین فرستاد. هر چه هست نایب حسین آقا علی را بخانه خود خواند، آقا علی چون کمان بدنمی برد رفت، ولی دیگر کسی او را ندید و آگاهی از او نیافت. بیچاره مادرش بدادخواهی برخاست و نامه‌های پیاپی بتهران فرستاد، ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و کسی گوش بناله و دادخواهی او نداد. زن داغ دیده ششماه پیاپی نامه‌ها مینوشت. و چون دید نتیجه نشد خود نهانی بتهران آمد و در اینجا ناله و دادخواهی از سر گرفت. یکدسته از کاشانیان تهران همدست شده و یآوری او برخاستند و بنام ستم‌دیدگان کاشان و نظنز بدادخواهی کوشیدند و در روز نامه‌ها گفتارهای بسیار نوشتند و ستمگری‌های نایب حسین و ماشاء الله خان و بستگان‌شان را یک‌یک باز نمودند و آشکاره از پیوستگی میان ایشان با عین الدوله و دیگران سخن راندند و پرده دری نمودند ولی هیچ نتیجه ای ندیدند.

در اینجا روزنامه جبل‌المتین را داستانی هست. این نامه که بیرونش بهتر از درونش بوده این زمان خود را بعین الدوله بسته و از هواداری مینمود و ستایش‌های بسیار خنکی می‌سرود، و چون این داستان پیش می‌آید خود را میان دودشواری می‌

بیند. زیرا از یکسو آزرده عین الدوله را نمیخواست و از یکسو بنام کاشایگری از ناخشنودی کاشانیان پرهیز میجسته، و اینست چون ناگزیر شده و دادخواهی های آنانرا چاپ کرده بیک سخن بسیار بیجایی برخاسته. بدینسان که نوشته:

« بر حسب فرمایش مولای متقیان علیه اسلام گویا اهل کاشان مستوجب کشیدن ظلمند و رنه دویست هزار نفر اهالی چرا نباید شریک جماعت انگشت شمار را از خود دور نمایند. »

از مشتی مردم تهیدست چشم میداشته که با دزدان و راهزنان جنگجو و خونریز کلاویز شوند. چه زشت است که آدمی بگناه خود پدیده کشد و بکشد آنرا بگردن دیگران اندازد.

ناصر الملك یکسال بیشتر میگذشت که در اروپا میزیست و هنوز اندیشه بازگشت نمداشت، و در اینمیان دو تن از وزیران، مستوفی الممالک و وثوق الدوله نیز یکی پس از دیگری باروپا رفتند. برای این سفرها انگیزه هایی گفته میشد ولی راست و دروغ آنرا نمیدانیم برای بازگشت ناصر الملك کوششهایی از سوی مردم میشد و تلگراف هایی از شهرها میرسید.

در این هنگام باز جنبشی در مردم برای درخواست باز شدن مجلس دیده میشد و خواهشهایی از دولت مینمودند و اینست دولت ناگزیر شده آگاهی در این باره بعنوان نوید در نیمه مرداد ماه پراکنده کرد. از نامه ای که ناصر الملك پس از بازگشت از اروپا بعلاء السلطنه و وزیران نوشته (*) پیداست که ناصر الملك باز شدن مجلس را سخت میخواست و در این باره چه از پیش از رفتن باروپا و چه از آنجا یاد آورده میکرده ولی وزیران آنرا نمیخواستند و بهانه هایی میآوردند و در این هنگام که در نتیجه درخواستهای مردم بار دیگر او از اروپا یاد آوری کرده وزیران ناخرسندی روس و انگلیس را بهانه آورده اند و ناصر الملك ناگزیر شده به پترسبورگ و لندن سفر کرده و با وزیر های خارجه دو دولت گفتگو کرده و خرسندی آنانرا بدست آورد و بتهران آگاهی داده. این چیز است که در نامه ناصر الملك گفته میشود و وزیران در پاسخیکه به آن داده اند این را دروغ وانمینمایند.

(*) یاد آن نامه ها را پس خواهیم کرد.

ولی ما آنرا ساده نمی‌شماریم و این نه‌باور کردن نیست که میان ناصر الملک و وزیران جدایی در اندیشه بوده و یا ناصر الملک از درون دل هواداری از مشروطه می‌نموده. ناصر الملک و وزیران و نمایندگان دولت روس همگی با مشروطه دشمن بودند و از درون دل برافتادن آنرا می‌خواستند. چیزی که هست چون نمیتوانستند بیکبار درخواست خود را بکار بندند میکوشیدند تا بتوانند باز شدن مجلس را بدیر اندازند و آنگاه کاری کنند که نگرانند از دیمو کرائیان و آزادیخواهان دلسوز بآن راه یابند و چنان کنند که مجلس چون باز گردد این بار افزاری در دست دولت باشد. گذشته از این زمینه برای باز کردن مجلس سنا آماده می‌کردند که بدستاری آن نیز از بیروی مجلس شوری بکاهند، چون از دومجلس گذشته چشمشان ترسیده بود باین دوراندیشی. هادر باره مجلس سوم میکوشیدند. در همه اینها ناصر الملک نیز همدستان بوده، چیزی که هست او بسته ماندن مجلس را بیشتر از این نمی‌خواست و آنرا بسود نیکنامی خود نمیشناخت و آن یادآوریه‌ها و خود نمایندها برای همین بوده.

باری در نیمه مرداد آگاهی با دستینه عین الدوله پراکنده گردید که در آن نوید آغاز کردن بیر کزیدن نمایندگان را میداد، بدینسان که در نیمه شهریور در تهران انجمن نظارت برپا و بیر کزیدن نمایندگان آغاز شود و در شهرهای دیگر بیکماه پس از رسیدن دستور انداخته گردد. این آگاهی که نویدی بیش نبود و از خود آن بایستی دانست که باز شدن مجلس بآن زودیه‌ها نخواهد بود مردم از همان يك نویدیا برخاستند و جوش و تکان از خود نمودند. از آنسوی بدخواهان بار دیگر بید کویی و دشمنی برخاستند و برخی از ملایان باز در منبر زبان بشکوهش مشروطه گشادند.

در آغازهای مهر ماه نایب السلطنه از راه قفقاز بایران رسید و از شگفتیه‌است که از ایرانیان سخت میترسید و با بودن ژاندارم و پاسبان فراوان که به پیشوازش فرستاده شده بودند در رشت و قزوین از شهر دوری گزید و از بیرون شهر گذشت و بدینسان بتهران آمد. در باره انتخابات چنانکه نوید داده شده بود در شهریورماه در تهران انجمن نظارت برپا گردید و شهرها نیز دستور فرستاده شد. ولسی چون در

تبریز بهمین دستاویز بار دیگر آشوبی برخاست (چنانکه خواهیم آورد) و در تهران نیز کوششهایی از دسته دیمکرات و دسته های دیگر پیدا شد، دولت چون از دیمو گرانها بیم میداشت و فیروزی آنها را در کار انتخاب نمینخواست آشوب تبریز را دستاویز کرده از پیشرفت کار جلو گرفت و باز بر کزیدن نمایندگان نا انجام ماند.

در اینمیان کار سالارالدوله پیاپی رسید، چه او پس از کربختن از کیلان که روانه زنجان گردید در آنجا هائیز نایستاده خود را بکرمانشاهان رسانید و در کونسولخانه روس بستی نشست. این بود روسیان بار دیگر گفتگوی او را با دولت کردند و چنین نهاده شد که دولت سالانه هشت هزار تومان باو بپردازد و دیه مراد آباد را نیز باو واگزارد و او همراه یکدسته قزاق ایرانی بتهران آید و از اینجا روانه اروپا گردد. پس از این نهش در مهر ماه او را بتهران آوردند و در زرکنده جای دادند و چند روزی در آنجا بود تا روانه اروپا گردید و بدینسان دیوانگی های تنگین او پیاپی رسید.

شکفت آنکه چون او را بتهران آوردند و برخی روزنامه ها نماینده برای گفتگو با وی فرستادند نزد آنان دلبستگی بمشروطه و دلسوزی بکار توده نشان میداد و چنین میگفت: «من هیچگاه همراهی با اندیشه های محمد علی میرزا نداشته و هواداری ازو نمیکردم، اگر هوادار او بودمی هنگامیکه ارشدالدوله و دیگر سرکردگان محمد علی میرزا رو بتهران آورده و بسیار نزدیک شده بودند اگر من نیز دهیک سپاه خود را فرستادمی کار بدولت مشروطه دشوار شده و جلو گیری نتوانستی». میگفت: «آخرین بار که بتهران نزدیک شدم سوگند خورده بودم که به پیشرفت کار مشروطه و آسایش مردم بینوا بکوشم». بگفته روزنامه «بیطرف» این گفته ها از عنوانی جز «بیشرمی» ندارد، مردیکه در راه دیوانگی های تنگین خود چند هزار بیگناه را بکشتن داده و آنها را بکشور خود رسانیده بود اینسخنان را میگفت.

چون در کار انتخابات فشار بدولت میآوردند در ماه آبان نشستی در دربار برپا کردند که نایب السلطنه و همه وزیران و گروهی از مردم دیگر در آنجا گرد آمدند و در آن نشست نامه ای را که نایب السلطنه بوزیران در زمینه انتخابات و باز شدن مجلس

نوشته و پاسخی را که وزیران بوی داده بودند هر دورا باز خواندند. (*) ناصرالملک در نامه خود کوششهایی را که در راه باز شدن مجلس سوم بکار برده و یادآوریهایی را که پیایی کرده بود باز مینمود و از وزیران میپرسید که با آنحال چگونه مجلس را باز نکرده اند، وزیران در پاسخ دشواری کار و جلوگیری هایی که در میان بوده باز نموده و به بیگناهی خود کوشیده و در پایان نوید میدادند که از دوم ماه صفر (دو ماه دیرتر) بکار دادن تعرفه پرداخته شود. در آن نشست سید حسن مدرس نکوهشهایی بدولت کرد و درشتیها نمود و چون سپهدار پیرخاش برخاست کار بکشا کش انجامید و نشست بایک تلخی بسیار پایان آمد. این بود حالت دولت و روید کارهای او.

در دوم صفر (نهم دیماه) چنانکه نوید داده بودند در تهران تعرفه دادند و کار بر-گزیدن نمایندگان را آغاز کردند و یکماه کمابیش نگذشت که نمایندگان پایتخت بر گزیده شدند و از آنها پیدا بود که دولت خواست خود را پیش برده و هواخواهان خود را بر گزینانیده. با اینهمه چون از شهرها بازیمناک می بودند در آنها همچنان دست نکه میداشتند و در هر یکی جلوگیری های دیگر پیش می آوردند. نتیجه آن بود که ششماه بیشتر گذشت و یک نیم نمایندگان در تهران گرد نیامدند و باز شدن مجلس رونداد مگر پس از آنکه جنگ جهانگیر اروپا برخاست و زمانی هم گذشت و ما چون پیش آمدهای زمان جنگ را در گفتار جدا گانه خواهیم نوشت این گفتار را در اینجا پایان میرسانیم تا بداستان تبریز و آشوب آنجا پردازیم.

آنچه در اینجا باید افزود آنست که از این تاریخ تادر گرفتن جنگ جهانگیر اروپا که ششماه بیشتر در میانه گذشت این چند گاه، از دیده سیاست کشور، از زمانهای برجسته تاریخ ایران میباشد و نمایندگان دو دولت و کارکنان ایشان در این هنگام در تلاشهای سختی بوده اند. زیرا جنگ را نزدیک دیده و همدستی عثمانیان را با آلمان دانسته و اینست برای آینده خود در ایران زمینه ساز کار آماده میکرده اند بویژه روسیان که از هر باره میکوشیده اند. در این میان میانه دو دولت نیز سردی افتاده و باز همچشمی هایی می نموده اند. ولی چون این تلاشها و همچشمی ها در پرده میرفته

و در بیرون نشانی از آنها نمودار نشده و بهر حال این داستانها بتاریخ سیاسی پیوستگی
میدارد ما بآنها نمی پردازیم . کسانی که میخواهند از آن داستانها کم یا بیش آگاه
گردند کتاب کشف تلبیس را که در چند زبان چاپ شده بخوانند . اگر چه خود آن
کتاب نیز از روی سیاست نوشته شده و همه نوشته های آنرا استوار نتوان داشت لیکن
باز بچگونگی پی توان برد .

بازگشت صمد خان بگر دنگشی

گفتیم دیر گاهی صمد خان کردنگشی و نافرمانی کم کرده با همه پیوستگی-
های نهانی با روسیان خود را گمارده دولت ایران باز مینمود و با تهران کجدار و مریز
راه میرفت و از آدمکشی و سخت گیری بازادیخواهان و ایران دوستان خودداری می-
کرد. این رفتار او بود تا داستان بر کزیدن نمایندگان (انتخابات) رخ داد و این
رخداد بار دیگر آشوبی در تبریز پدید آورد و رفتار صمد خان را نیز دیگر گردانید و
مایه کشته شدن چند تنی شد.

چگونگی آنکه چون در نیمه های شهریور از تهران دستور آمد که آکهی
بر کزیدن نمایندگان پراکنده شود و انجمن نظارت برپا گردد صمد خان از یکسو
فرمان را بکار بست و بدستور او آکهی های چایی بزرگ بدیوارها چسباندند، از
یکسو نیز کارکنان خود را برانگیخت تا آشوب برخاستند و آن آکهیها را فرو کنند
و دور انداختند و سپس بیازارها ریخته مردم را به بستن دکانها و تیمچه ها بازداشتند
و در مسجد آدینه فراهم آمده به هیاهو و غوغا برخاستند. بدینسان بار دیگر شهر
بر آشفت و کارکنان روس و صمد خان بمیان افتاده با تهران نبرد آغاز کردند، ملایان
همه بمسجد آمدند و معجتهد و آقا میرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن
و دیگران تلگرافی نوشته بتهران فرستادند. بدین عنوان که مردم آذربایجان از
مشروطه بستوه آمده اند و دیگر آنها را نمیخواهند و دولت هم باید از آن چشم پوشد.
اینرا فرستاده و دیگران را نیز بنوشتن و فرستادن تلگرافها باز داشتند. نیز حاجی

اسماعیل مدیر چلوار بزرگی به عنوان ییزاری از مشروطه و دارالشوری بهم مردم می‌رسانید که به کونسولخانه‌ها فرستند.

در مسجد هر گونه گفتگو‌ها میرفت. این شیوه کهن بدخواهان مشروطه بود که نابسامانیها و آشوبها که از چند سال باز در نتیجه تکان کشور پدید آمده بود همه را نتیجه مشروطه شمردندی و چنین نمودندی که مشروطه آشوب و نابسامانی را همیشه با خود خواهد داشت و آدمکشها و تاختها و تاراجها و آشوبها که خودشان کرده بودند آنها را نیز گناه مشروطه شمردندی و همیشه آنها را دستاویز برای بدخواهیهای خود گرفتندی. در این هنگام نیز آنسختان را بر زبان می‌راندند، چنین میگفتند پس از آنکه سالها کشور بهم خورده بود تازه شجاع الدوله آنها را بایمنی آورده و اگر بار دیگر نام مشروطه بمیان آید و مجلس باز شود باز «اشاره» (مشروطه خواهان) سر برآورند و کشور را بهم زنند. بد نهادان با دست بیگانگان میرقصیدند و اینها را نیز بهانه گرفته بودند و بیشرماند بهران چنین پیام میفرستادند آذربایجانیان دیگر زیر بار مشروطه نخواهند رفت و اگر دولت پا فشاری نماید ناچار خواهند بود از ایران جدا شوند. چنین سخن زشتی را که نمونه بی‌شرمی و نادانی ایشان بود در روزنامه توفیق نیز می‌نوشتند.

این نامه سیاه بار دیگر فرصت یافته و لگام کسیخته و پستی از انداز میگذرانید و آزادیخواهان تهران و کارکنان دولت را یکدسته لامذهب نامیده بیم میداد کدا کر دست از سر مردم بردارند صمد خان ناگزیر خواهد شد که آهنگ تهران کرده «لامذهبان» را از آنجا بیرون کند. در جاییکه ملایان آشکاره دولت بیدادگر روس را نگهبان اسلام میخواندند و در کونسولخانه رفته و رو بسوی قبله ایستاده و دست بآسمان برداشته و امپراتور را دعاییکردند از یک روزنامه نویس پست چه شگفتی داشت که باین گستاخیها برخیزد؟!

چندی بدینسان آشوب برپا بود ولی چون دولت ایستادگی نشان داد و بصمدخان سخت گرفت بسیاری از ملایان جای پافشاری ندیده و از شهر بیرون رفتند و جز امام جمعه کسی از مجتهدان در شهر نماند و پیداست که صمد خان از آنان رنجید، لیکن مدیر

التجار و همراهان او مسجد را رها نکردند و همچنان ایستادگی از خود مینمودند . دولت چون میدانست پشت صمد خان بروسیان کرم است و جز با آگاهی از ایشان بچنان کاری برنخاسته بیم آن میداشت که روسیان پشتیبانی بیشتر کنند و آشوب را بجا های بالا تر رسانند و این بود که پیش آمد را بزرگ میشمرد و چنانکه گفتیم این یکی از انگیزه ها ، یا بهتر گویم از دستاویز ها شد که بکار انتخابات در تهران پیشرفت ندادند .

در این میان يك تکانی هم از آزادیخواهان پدید آمد و آن اینکه ترس را کنار نهاده نامه های بسیار بتهران برای روزنامه ها و آشنایان خود فرستادند و این فهمانیدند که آشوبیان جز دسته اندکی از ملایان و درباریان کهن و برخی بازرگانان ورشکسته نیستند و انبوه مردم آذربایجان رو بسوی دولت میدارند و از شنیدن مژده باز شدن مجلس بسیار شادند . راستی هم اینست که انبوه مردم از چیرگی روسیان و از آدمکشیهای صمد خان و نادانیهای ملایان سخت بیزار بودند و بسیاری از آنانکه پیش از آن خواهان مشروطه نبودند این زمان آنرا میخواستند و از شنیدن آنکه باردیگر مجلس باز خواهد شد و کارها بجای خود باز خواهد گشت بسیار شادمانی مینمودند و يك تکان آشکاری از مردم دیده میشد . ملایان در آن دو سال آبروی خود را ریخته و دیگر کمتر کسی از ایشان پیروی میکرد .

این نامه ها در تهران بسیار بجا افتاد و روزنامه ها که آنها را بچاپ رسانیدند همه دانستند که آشوب ریشه ندارد و آشوبیان جز مشتی سود جو نمیباشند و این بود دولت ایستادگی بیشتر گردانید .

صمد خان هنوز از رویه کاری باز نمی ایستاد و در یکم و دوم مهر ماه (۲۲ شوال) بود که تلگراف بتهران فرستاده و چنین نوید داد که دستور دولت را بکار خواهد بست ، ولی از اینسو بهیچ کاری برنخواست ، بلکه چون تکان مردم را دید بر آن شد که بار دیگر کسی را بکشد و چشم مردم را ترساند و بدبختانه این پشك بنام شادروان داداش بيك قره داغی در آمد که او را دستگیر کردند و روز نیمه مهر ماه (هفتم ذیقعد) بدار کشیدند و بدینسان بدلهای آزادیخواهان آتش زدند .

این داداش بیک از مردم قره داغ بوده ولی از دیرگاه در تبریز در کوی خیابان می نشست و چون جنبش مشروطه برخاست و در تبریز جنگها پدید آمد او نیز بمجاهدان پیوست و چون قره داغیان جنگجو و دلیر باشند در جنگها دلیری های بسیار از او دیده میشد و همیشه پیش جنگ بودی و گاهی که در امیر خیز و دیگر جاها جنگ رودادی اوسوار شده با دیگر قره داغیان که چند تن نزد سالار بودند خود را با آنجا رسانیدی و یآوری کردی و این بود سالار او را از نزدیکان خود گردانید (*) در جنگ با روسیان نیز داداش بیک پادرمیان میداشت و در آنجا نیز دلیرها میکرد و این بود چون مجاهدان بیرون رفتند او نیز همراهی کرد و تا استانبول با آنان رفت ، ولی سپس دانسته نیست کی بایران باز گشته و بخانه خود در آمده که در آنجا نهان میزیسته و کسی جای او را نمیدانسته تا در این روزها یکی را برای ستردن موی سر و روی خود میخواهد و این موی ستر (سلمانی) از هواخواهان ملایان و صمد خان بوده و پس از بیرون رفتن چگونگی را بفراشباشی خیابان آگاهی میدهد و او بصمد خان آگاهی داده و بادستور او با فراشان بخانه داداش بیک می ریزند و او را دستگیر کرده نزد صمد خان میبرند و صمد خان که پی کسی میگشت که بکشد و چشم مردم را بترساند از یافتن او خشنود می گردد و چنانکه گفتیم دستور داد او را بدار کشیدند (***) .

پس از آن دیگر کسی نام انتخابات نبرد و با آنکه دولت در آغازهای آبانماه تلگراف سختی بصمد خان فرستاد که یا دستور انتخابات را بکار بندد و یا از فرمانروایی آذربایجان کناره گیرد سودی نداد و او بار دیگر رشته را با تهران پاره گردانید و از گفتگوهاییکه دولت با سفارت روس کرد نتیجه ای بدست نیامد .

راستی اینست که این زمان روسیان باز اندیشه دیگر کرده و در آذربایجان پای خود را استوار تر میکردانیدند و انگیزه آن چنانکه سپس دانسته شد نزدیک بودن جنگ جهانیگیر و بیم روسیان از عثمانیان بود . از این زمانها تا رسیدن جنگ

(*) این آگاهی از روی یادداشتی است که در باره داداش بیک آقای رسول مؤید از مراغه فرستاده .

(**) در آن روزها يك با دو کس دیگر بدار کشیده شده ولی ما آنها را فراموش کرده ایم و یادداشتی

جهانگیر یکرشته کارهایی از روسیان سرزده که جز استوار گردانیدن پای خودشان در آذربایجان معنی دیگر نداشته، چنین میخواستند کم کم همه کارها را بدست گیرند و مردم را با نیرنگ بسته خود گردانند که اگر روزی رسید و آشکاره آذربایجان را بردند دیگر شورشی برنخیزد و غوغایی در میان نباشد.

از کارهایی که کردند یکی دست انداختن بکارشهر بانی بود که یکی از بستگان



۵۶ - حیدر عموغلی

خود را (یک ارمنی روسی) بنام «پرستاو» بآن اداره کماردند و سپس بدشگردي نیز دست انداختند و چنانکه اعتمادالدوله دستیار صمد خان آکھی داد هر شبی یک افسری باسی تن قزاق شهر را میگردیدند و از مردم نام شب میخواستند. در شهر ها همه جا «آکنت» ها برای خود بر گزیدند.

بدتر از اینها «زیر نگهداری» گرفتن توانگران و مالیات ستدن از ایشان بود، بدینسان که گذشته از کسانی که از قفقاز آمده و خود بسته روس بودند و در این هنگام مالیات ایشان را کونسولخانه میگرفت کسانی از بستگان ایرانیان که بآنان می گراییدند و درخواست پشتیبانی و نگهداری میکردند زیر نگهداری (تحت الحمايه) می گرفتند و مالیات ایشان را هم کونسولخانه می ستد. این کار چند زیان در بر میداشت: یکی آنکه مالیاتی که بایستی بخزانه دولت درآید و در کار نیرومندی کشور بکار رود بخزانه دشمن کشور میرفت و مایه نیرومندی آنان میشد. دیگری اینکه این کسان بروسیان گراییده زیر دست، بلکه بهتر گویم افزار دست آنان میگرددند که بهر نادرستی و پستی شان توانستندی راند. پس از همه اینان چون خود را به کونسولخانه می بستند و زورمند میشدند و بهمسایگان و دیگران چیرگی مینمودند و از ستمگری باز نمی ایستادند، و به پشترگرمی دشمنان همشهریان خود را لکدمال میکردند، و با اینهمه ستمگری کسی جلو گیری نمیتوانست و زور صمد خان هم بآنان نمیرسید، این خود از یکسو مایه نومیدی ایرانیان می گردید و نیروهای روانی آنان را درهم میشکست و از یکسو توانگران دیگری را بنام نگهداری دارایی خودشان به پیروی کردن از ایشان و گراییدن بکونسولخانه و امیداشت، و نتیجه همه اینها آن میشدی که روسیان با دست پست نهادن آتش غیرت و مردانگی را در دلهای آذربایجانیان فرو نشانیده و در چند سال همگی آنان را زیر نگهداری کشند و چنان باشد که اگر روزی رسید و خواستند آشکاره آذربایجان را از آن خود گردانند دیگر آوازی از هیچکس برنخیزد.

کسیکه ندیده چه خواهد دانست که بسته یا در زیر نگهداری روس بودن در آن روز چه معنی میداشته و یکدسته پست نهاد به همین دستاویز چه چیرگی مینموده اند و چگونه کردن میکشیدم اند و چگونه درفش روس را بالای درخانه خود می افراشته اند، و چگونه بکلمه زشت «اف» در آخر نام خود می بالیده اند، و چون از یکی از ایشان دادخواهی میشده و فراش از اداره بیگاریگی یا از دادگاه بخواندن او می آمده

« حاجی آقا » یا « حاجی خان » با چه بیباکی و گردنکشی پاسخ میداده : « باید مرا از کونسولخانه بخوانند » .

کار بجایی رسید که بسیاری از زمینداران که بسته یادر زیر نگهداری روسیان نبودند و نمی خواستند باشند ناگزیر میشدند دیه یا زمین خود را بیکی از آنان بفروشند و یا بیهای کمی باجاره سپارند و بدینسان نگهداشتن آن توانند . این شیوه کهن روسیان بود که در ایران و عراق و دیگر جاها از بستگان خود نگهداری بیش از اندازه نشان دادندی و آنانرا بر دیگران چیره گردانیدندی و پیداست که این برای آن بوده که همه مردم بسوی ایشان گرایند و بستگی آنان آرزو کنند ، و اکنون در آذربایجان آنشیوه و رفتار را سخت تردنبال میگردند .

اکنون که اینهارا مینویسم فهرستی در جلوم بازاست که از کونسولخانه روس آترمان بدست افتاده و در آن نامه های یکصد و چهل و سه تن از توانگران بنام تبریز و مراغه را می بینم که مالیات بکونسولخانه میپرداخته اند و چون بستگان خود روس را از آنان که در زیر نگهداری می بوده اند جدا گردانیده میبینم تنها سی و نه تن از بستگان خودشان بوده و بازمانده همگی از ایرانیان بوده اند که مالیات بدولت روس میپرداخته اند . اگرچه ما پرده دری نمیکنیم و در اینجانامه های آنانرا نمیبریم ولی میباید دانست که این نه گناهست که چشم پوشیدنی باشد . يك توده که با چنین نادرستی هایی در باره کشور خود بی پروایی نماید و از نادرستان چشم پوشد آنرا زندگی نرساست . راست است که همگی آنکسان در يك پایگاه نبوده اند و چنانکه گفتیم یکدسته از روی پست نهادی و تنهار برای آنکه بهم میهنان خود چیرگی نمایند و دست ستم باز کنند بآن برخاسته اند و پیشگام بوده اند و یکدسته دیگری برای نگهداری دارایی خود و جلو گیری از چیرگی دیگران پیروی از ایشان کرده اند ، هرچه هست همه اینان گناهکار و روسیاهند و باید هریکی باندازه گناه خود کیفر بینند . نادرستی بکشور و گراییدن بدشمن بی زینهار گناه کوچکی نیست که بیم از دست رفتن دارایی بهانه آن باشد . مردان کردن فراز و آزاده در چنین هنگامی پروای جان نکنند چه رسد بآنکه پروای دارایی کنند . میبایست اینان درس مردانگی از

ثقة الاسلام یاد گیرند که يك نوشته را که روسیان ازو میخواستند مهر نکرد و مردانه با مرک رو برو گردید. از ستارخان یاد گیرند که چون کونسول روس بیرق برایش برد پذیرفت و از جنگ دست برنداشت. از میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین وقایع ارداقی یاد گیرند که با آنکه در های سفارتخانه ها برویشان باز بود رفتند و مردن را بآن برگزیدند. در شهریکه ثقة الاسلام و ستارخان و دیگران آن مردانگیهارا کرده بودند بسیار ناسزا بود که کسانی باین نامردها برخیزند.

شگفت اینست که اینان چون گناهشان گفته نشده گمان گناهکاری بخود نمیدرند و بیشترشان که اکنون هستند و «اف» را «زاده» گردانیده اند چون گفتگو بمیان آید از ستارخان و مجاهدان بدگویند و آنرا «اشاره» خوانند و در این چند سال که ما این تاریخ رامینویسیم و کارهای غیرتمندانه مجاهدان و دیگرانرا ارج شناسی مینمایم بارها شنیده ایم اینان در پشت سر خرده میگیرند. در توده ای که نیک و بد را پایه ای نیست چنین نادانیه کم نباشد.

شگفت تر اینکه بیشتر اینان دینداری مینمودند و کنون هم مینمایند و در آنروزها که خود را بدامن میلر و ورنسکی انداخته بودند بیشرمانه یکی از بهانه هاشان دینداری شان بوده و چنانکه گفته ایم چه اینان و چه ملایان آشکاره امپراتور روس را پشتیبان اسلام مینامیدند و از خدا فیروزی برای او میخواستند، و این خود نمونه ایست که دین در نزد اینان بچه معنی میباشد و چه حالی میدارد.

بدینسان روزها میگذشت، صمد خان چون از دولت بریده و بار دیگر دست بخون آزادیخواهان آلوده بود بروسیان هر چه بیشتر بندگی مینمود، و چون کونسول پیشین رفته و در اسفند ماه کونسول نوینی بجای اومی آمد صمد خان دستور داد بازارها را بستند و همگی به پیشواز رفتند و خود او با دیگر سران اداره و دربار کهن تاپل. آبی پیشواز کردند و در آنجا در چادر هاییکه زده بودند پذیرایی بسیار از او کردند و با شکوه فراوان او را بشهر آورده تا کونسولخانه رسانیدند. تا دیر زمانی گفتگوی این پیشواز بر زبانها میرفت و کسانی که در آنجا بودند و رفتار صمد خان و دیگرانرا با کونسول نوین دیده بودند، داستانها از پست نهادی آنان میسرودند. کسانی که کردن

بخشش آزاد بخوانه توده نگزارده و آن را کمی خودپنداشته بودند در برابر یک ییکانه چاپلوسی از اندازه میگذرانیدند .

در همان روزهای کداستان اندوهگین دیگری پیش آمد ، و آن گرفتن و دارزدن میرزا رحیم برادر شادروان شیخ سلیم بود . شیخ سلیم را خوانندگان نیک میشناسند و ما سرگذشت دار کشیده شدن او و راهایی یافتن برادرش آقا کریم را در جای خود نوشته ایم این میرزا رحیم برادر دیگر ایشان ، و همچون شیخ سلیم از دستار بندان می بود که بمنبر رفتی و وعظ سرودی ، و در جنبش مشروطه چون برادرش یکی از پیشروان بود این نیز پا در میان داشتی و در منبرها گاهی سخن از ستایش مشروطه و قانون گفتی ولی شناختگی بسیار پیدا نکرده و در شماره واعظان آزادی نبودی ، با اینهمه چون داستان دیماه ۱۲۹۰ پیش آمد و برادرش شیخ سلیم دستگیر شد او نیز بخود ترسید و در جایی نهان گردید ، و سپس از راهیکه ما نمیدانیم از ایران بیرون رفت خود را بکربلا و نجف رسانید و در آنجا نشیمن گرفت . زمانی در آنجا بود و ما نمیدانیم کی و چگونه بایران بازگشت . گویا پس از در آمدن سیه دار که گفتیم صمد خان دست از کشتار بازداشت و اندک ایمنی پدید آمد او نیز شنیده و به تبریز بازگشته . اینان بیش از همه آسیب زن و فرزند داری را میکشیدند ، بیچارگان پس از آنکه سالها در شورش پادشاه میان داشته و جانفشانیها کرده بودند چیزی اندوخته نمیداشتند و چنانکه گفته ایم از اینرو بود که در پیش آمد دیماه ۱۲۹۰ بیشتر مجاهدان و آزادیخواهان در شهر مانده و جان خود را به گزند انداختند و آنانکه رفتند در آن شهر های ییکانه همه اندوه خاندانهای بینوا و بی سرپرست خود را می خوردند و اینست ناگزیر شده بازگشت میکردند . بیچاره میرزا رحیم نیز بسیار بیچیز میبود و آنچه ما گمان میبریم همان بیچیزی و سختی زندگی او را به تبریز کشانیده .

هرچه هست در این روزها که صمد خان دوباره بخونریزی پرداخته و آزادی - خواهان را دنبال می کرد او را هم دستگیر کردند و بزدان سپردند ، و چون صمد خان از چندی پیش عدلیه ای برپا کرده بود خواست آنان را باز پرس و رسیدگی کنند و چون عدلیه در زیر دست او بود و کارکنان آن همگی از بد خواهان مشروطه بودند

نتیجه باز پرس و رسیدگی از پیش دانسته بود، بیچاره میرزا رحیم پس از آنکه فشار و سختی از باز پرس دید و سخنان زشت نیشدار شنید (*) سرانجام بیای داردز «قویون میدانی» روانه شد و همچون برادرش و دیگران قربانی راه غیرت گردید. من خود آویخته‌ام و را



۵۷ - شادروان علی مسیو با دو پرسش

حاجی خان

حسن

(*) از کسانی که در باز پرس و داوری او دست داشته یکی فخر المعالی بوده که سخنان زشت و تیشداری از او می‌پرسیده و بیشتر به‌همین کتاه بود که پس از رفتن روسیان از تبریز فخر المعالی را کشتند و یکی دوتن دیگر را هم از شهر بیرون کردند. ولی کسان دیگری هم در آن سیاهکاری دست داشته‌اند که بی‌یکبار به کیفری نماندند و هنوز زنده‌اند.

دیدم ، از مغازه های مجیدالملک میگذشتم مردم را دیدم بسوی قویون میدانی میروند و می آیند ، ودانستم باز کسی را کشته اند و چون رفتم در کنار رود مردی را از دار آویزان دیدم و چون نیک نگریستم شناختم که بیچاره میرزا رحیم است .
 در این باره هم دولت در تهران و پترسبورگ با روسیان گفتگو کرد و از خونخواری صمد خان رنجیدگی نمود و شکفت اینجاست که روسیان از چگونگی نا آگاهی نشان دادند و آنرا از کردن خود باز انداختند .

از چیز هایی که باید نوشت اینست که صمد خان در اینمیان سر گرم خانه ساختن می بود . بدینسان که نعمت آباد دو فرسنگی تبریز که بیلاق کونسولگری روس بود و صمد خان بخشی از آنرا خریداری کرده بود در آنجا کاخ باشکوهی برای خود میساخت و آن را با فرشها و کاچالهای گرانبها که از راه چپاول و آده کشی بدست آورده بود می آراست و پیدا بود که با همه سالخوردگی هنوز از جهان سیر نیست و آرزو های دور و درازی در دل میدارد .

جنگ جهانگیر اروپا و پیش آمد های ایران

کنون بسر گذشت ایران در زمان جنگ جهانگیر اروپا میرسیم . در روز کار این جنگ با اینکه ایران خود را بر کنار گرفت و بی یکسویی (بیطرفی) نمود در سایه ناتوانی دولت زیانهای بسیار دید و شمال و جنوب و شرق و غرب کشور میدان تاخت و تاز سپاهیان خودی و بیگانه گردید و رشته کار ها بیشتر از هم گسیخت . بویژه در آذربایجان که خونهای بسیاری ریخته شد و بیداد گریهای بسیار رخداد . اگر چه در میان آن جنگ روسیان از خاک ایران بیرون رفتند و این خود نتیجه بسیار نیکی بود ، لیکن گزند هایی که کشور بویژه آذربایجان در چهار سال روز کار جنگ دید آن نیز زیان بسیار بزرگی بود .

ما از خود آن جنگ سخن نخواهیم راند . از آن سخنان بسیار رانده و کتابهای فراوان در پیرامونش نوشته اند . ما تنها اینرا میگوییم که این جنگ يك پیش آمد ناکهانی نبود و از دیر زمان زمینه آن آماده گردیده و همیشه بیم رو دادش میرفت . از دیر زمان دولتهای بزرگ اروپا بدو دسته گردیده و انگلیس و فرانسه و روس از یکسو ، و آلمان و اتریش و ایتالیا از سوی دیگر در برابر هم ایستاده و همواره کشاکشهای سیاسی باهم میداشتند و در نهان و آشکار با مواد کی می کوشیدند ، و این ناگزیر بخونریزی خواستی انجامید . در آن هنگام گفتگو بسیار شده از اینکه کدام یکی از دولتها جنگ را میخواست و آن را پیش آورد و هر سویی گناه را بکردن دیگری انداخته ، ولی امروز راز های آن روزی بیرون افتاده و ما نیک میدانیم که دولتهای بزرگ همگی

خواستار جنگ می بودند و هر کدام سودی را برای خویش از پشت سر آن امید می داشت .

چنانکه گفته ایم از چند ماه پیش در همه کشور ها بسیج و آمادگی بیشتر شده و این فهمیده میشد که بزودی آتش جنگ سر خواهد کشید و از هر سو پی بهانه می گردیدند ، و سرانجام بهانه نیز پیدا شد که کشته شدن آرشدیوک فراتز فردیناند ولیعهد اتریش و همسر او باشد که در روز ششم تیر ماه ۱۲۹۳ (۲۸ ژوئن ۱۹۱۴) در شهرسراجوا با دست یکتن از شورش خواهان سربی کشته گردیدند . چون اینداستان رخداد دولت اتریش التماثوم سختی بدولت سرب فرستاده چند چیز را از آن درخواست و پیدا بود که بهانه ای برای جنگ میباشد و بزودی آتش خونریزی در میان آندودولت فروزان خواهد بود ، و چون دولت امپراتوری روس خود را پشتیبان توده های اسلاوی میشمرد برای باوری سرب بآمادگی کوشید و به بسیج پرداخت و آلمانها نیز هواداری از اتریش کردند ، وانگلیس و فرانسه هم بدیابوری سرب برخاستند ، و ژاپن نیز باینان پیوست ، و پس از دیری عثمانی هم با آلمان همدست گردید .

اینها چیزهایست که بارها نوشته شده و ما بیش از این نیاز نمیداریم که فهرست وار ماه و روز هر یکی را بنویسیم : چنانکه گفتیم ولیعهد اتریش روز ششم تیر ماه کشته گردید . پشت سر آن دولت اتریش سرب التماثوم داد و چون نتیجه ای نشد در پنجم مرداد آکهی جنگی فرستاد . پس از آن آکهی های جنگی پیایی گردیده در نهم مرداد آلمان بروس ، و در دوازدهم آن آلمان بفرانسه و بلژیک ، و در سیزدهم آن انگلیس بآلمان ، و در بیست و هفتم آن قر داغ باتریش ، در سی و یکم آن ژاپن بآلمان ، و پس از همه در پنجم آبان عثمانی به روس و همدستان او آکهی جنگ فرستاد .

چنانکه گفتیم دولت ایران در این جنگ بی یکسویی نمود و تا انجام آن نیز که چهار سال کمایش کشید بر کنار ماند ، لیکن دوجیز با این برکناری نمی ساخت و کار را بس دشوار میگردانید . یکی بودن روسیان در شهر های شمالی ایران که این خود بی یکسویی را بهم می زد و بی کمان بود که عثمانیانرا بایران خواهد کشید ، بویژه

با نقشه‌ای که آلمانیان در باره افغانستان و هندوستان داشتند و شورانیدن آنجا را می‌خواستند و میبایست از ایران راه با آنجا باز کنند، دیگری اینکه زور کویپها و دژ- رفتارهای روسیان در هشت سال گذشته و همدستی انگلیسیان با آنان دلهای ایرانیان را پر از کینه آنان گردانیده و این از دشوارترین چیزها بود که در این هنگام شور و آشوب جهان آرام ایستند. بویژه با عنوان «اتحاد اسلام» که از سالیان دراز پیدا شده و آوازه آن بگوش همگی ایرانیان رسیده و در این هنگام ترانه آن با شور دیگری سروده می‌شد و انبوه ایرانیانرا تکان میداد.

بدتر از اینها آنکه این دو چیز که با برکناری ایران نمی‌ساخت خود آنها نیز آتش‌خیز یکدیگر می‌بود و هریکی ایرانیانرا بسوی دیگر می‌کشید، زیرا بودن روسیان در شمال ایران و چیرگی آنان و انگلیسیان و اینکه ایرانیان تاب جنگ با آنان نبود چنین می‌خواست که ایران بسوی آنان گراید و با بستن پیمانی و کسوفتن پولها و افزارهایی بیرون رفتن روسیانرا از ایران و بهم زدن پیمان نامه ۱۹۰۷ و مانند اینها را شرط کند، ولی دل آزرده‌گی توده از روسیان و همدستان ایشان و گراییدنشان به عثمانی چنان می‌خواست که ایران بسوی آلمان گراید و با آنان پیمانی بنند.

پیدا است که اگر دولت توانا بودی این توانستی که بر هر دوی اینها فیروزه درآید و سیاست بر کناری خود را پیش برد، ولی افسوس که چنین دولتی هم نبود و در چنین هنگام سختی هر کابینه که می‌آمد جز چند ماهی نمی‌ایستاد و بی‌آنکه کاری انجام دهد می‌افتاد و این شکفت که بار دیگر همانکسان بروی کار می‌آمدند و تنها باین بس می‌کردند که وزارتخانه خود را عوض کنند. نه آن می‌توانستند که کاری کنند و نه اینکه خود را بکناری کشند و ما که اندکی از پس پرده‌ها آگاهیم نیک میدانیم که انگیزه این رفتار ایشان چه بوده. از آنسوی توده چون بجنبشی برخاست و سر دستگان و پیشروان از تهران و دیگر جاها بتکان آمدند جز درماندگی و کارندانی از خود نشان ندادند و بالندازه دهیک جنبش آغاز مشروطه فیروزی نیافتند.

ما بر است میدانیم که کار بسی سخت بوده و دشمنان ایران سالها کوشیده و دولت

را ناتوان گردانیده و رشته کارها را از هم کسلانیده بودند و چون کار را تا اینجا رسانیده بودند دیگر بیمی از ایران نمیداشتند تا کردن بخواهشهای آن بگذارند. در چنین هنگام سختی کسانی توانند کار از پیش برند که از خود گذشته و از روی جانفشانی بکوشش برخیزند. از کسانی که در بند خود باشند همان بر آید که از مردان ایران برآمده.

از این کارها يك چیز داسته شد، و آن اینکه از یکدسته مردم پراکنده دل وسود جو هیچ کاری بر نیاید و نتیجه تلاش و جست و خیز آنان جز رسوایی نباشد. هم دانسته شد که یکتوده باید خود نیک باشد تا بتواند از پیش آمد های جهان بهره مند گردد. برای يك توده پراکنده و آلوده از پیش آمد های جهان هیچ سودی نباشد و همه چیز بزیان ایشان پایان یابد.

باری چون جنگ جهانگیری آغازید در روزهای که اثرش بسرب التما توم فرستاده و سراسر اروپا تکان خورده و هر زمان بیم جنگ می رفت در ایران چون جشن تاجگذاری احمد شاه نزدیک می شد در سراسر کشور برای جشن آماده میشدند و انگیزه ای در میان بود که میخواستند آنها را با شکوه گردانند. در سالهای پسین که روسیان چیرگی نموده و مجلس را بسته و رشته کارهای ایرانرا از هم کسیخته بودند چنین میخواستند در این هنگام غیرت ایرانیگری بیشتر نمایند و دل بستگی بیشتر نشان دهند و بدینسان شکست را درست گردانند. هر چه هست روز سه شنبه بیست و نهم تیر (۲۷ شعبان) در سراسر ایران جشن با شکوهی برپا گردید و سه روز چراغان و شادی بود، در تبریز آزادیخواهان برای آنکه هستی خود را برخ روسیان و کارکنان آنان بکشند بجای سه روز شش روز بازارها را چراغان کردند و صمد خان با همه ناخرسندی بجلو گیری برخاست و خود او نیز تلگراف «همایون باد» بدستینده «خانه زاد صمد سرباز مراغه شجاع الدوله» بدربار فرستاد.

یکانه نتیجه این تاجگذاری آن بود که زمان نایب السلطنگی ناصر الملک پیاپیان آید که هم خود او آزاد گردیده به اروپا شتابد و هم ایران از زیر بار منت های او بیرون آید و سبکبار شود. يك مرد زودرنجی که در چند سال روز کار نایب السلطنگی

خود هیچ کار برای ایران جز همداستانی با دو همسایه و بستن دست و پای مردم انجام نداد و با این حال همواره ناخرسندی و دل آزرده گی می نمود و همیشه از ایران گریزان می بود، در حالیکه جایگاه خود را بسیار می خواست و دست از آن بر نمی داشت و همیشه رنجیدگی نشان میداد.

در همان روزها جنگ اروپا سر گرفت و چنانکه گفتیم دولتهای یکی پس از دیگری بمیدان کارزار آمدند. در چنین هنگامی کابینه علاء السلطنه هم سست گردیده و در کار افتادن می بود و نتیجه آن شد که در آخر های مرداد ماه مستوفی الممالک وزیر جنگ همان کابینه بسروزی بر آزرده شد و کسانی را هم از همان وزارت پیشگان بر گزیده کابینه پدید آورد. از این پس ما آمدن و رفتن کابینه ها را پیدایی خواهیم دید و اینست نباید ارجی بآنها گزاریم و به شمردن یکایک وزیران که همان کسان شناخته همیشگی خواهند بود پردازیم.

نخستین کار این کابینه برداشتن صمد خان از آذربایجان شد که خود يك کار ارجدار و نیکی بود. زیرا چنانکه گفته ایم پس از آنکه در شهریور ماه ۱۲۹۲ دستور انتخابات رسید صمد خان آنرا بکار نبست و بار دیگر از دولت بریده آشکاره نافرمانی نمود و برای آنکه چشم آزادیخواهان را بترساند داداش بك و میرزا رحیم را کشت و با همه فشار تهران جلو انتخابات را گرفت و یكبار خود را بدامن روسیان انداخته افزار دست ارلوف و وندسکی گردید بهترین نمونه از بیشرمی او نوشته های روزنامه توفیق بود که هیچ گستاخی در برابر دولت دریغ نمی گفت. آری پس از دیری آن روزنامه از میان رفت ولی بجای آن «جریده اسلامی» بر پا گردید که بادست میرزا علیخان ادیب خلوت از درباریان کهن نوشته می شد و او نیز راه فکر و توفیق را می پیمود.

چنانکه گفتیم این زمان در تبریز از آزادیخواهان نیز تکانی دیده می شد و شنیدنیست که روزنامه ای با ژلاتین بنام «انصاف» نهانی چاپ و پراکنده می کردند و کارکنان صمد خان جایگاه آنرا بدست نمی آوردند. پس از جشن ناجگزاری و آغازیدن

جنگ اروپا این تکان دیگر بیشتر نمودار بود. تو کفتی مردم رهایی از فشار صمدخان را نزدیک میدیدند.

ما از گفتگویی که میانه دولت روسیان در باره برداشتن او رفته آگاهی نمی-داریم ولی این میدانیم که روسیان از صمد خان با سانی دست برداشتندی و همانا در نتیجه پیش آمدن جنگ بوده که خواهش دولت ایران را پذیرفته اند. زیرا پس از پیش آمد جنگ رفتار خود را اندکی بهتر گردانیده بدلیجویی از دولت ایران می کوشیدند. با اینهمه می بینیم بیکبار اختیار بدولت ایران نسپرد و آنرا در برگزیدن فرمانروایی برای آذربایجان آزاد نگزارده اند و نقیخان رشیدالملک (یا سردار رشید) را که هم از کارکنان ایشان بود و ما در پیش بارها نامش را برده ایم بجای او پیشنهاد کرده اند و دولت ناگزیر بوده بپذیرد. ولی چنین نهاده اند که چنانکه در زمان صمد خان بود فرمانروایی بنام محمد حسن میرزا باشد و نقیخان بعنوان جانشینی (نایب الایاله) بکار پردازد.

پس از نیمه شهریور بود که ابن تلگرافها به تبریز رسید و صمد خان پس از آنکه سیزده ماه با چیرگی و خونخواری فرمان رانده و بدنامی و روسیاهی تاریخی برای خود آماده کرده بود خواه و ناخواه از کارکناره گرفت و بخانه ای که در نعمت آباد برای چنین روزی آماده کرده بوده روانه گردید و شنیدنیست که نه تنها او ایستادگی ننمود و فرمانبرداری نشان داد از علما و دیگر هوا خواهان وی آوازی بر نخاست و بلکه اینان پیش از دیگران رو بسوی تهران آوردند و بانلگراف شادمانی و فرمانبرداری نمودند و من برای نمونه بخشی از تلگراف مجتهد را که بمستوفی الممالک فرستاده در اینجا می آورم:

دستخط تلگرافی ... عز و صل بخشید چنانکه اشاره فرموده بودید اهل آذربایجان در دولتخواهی و شاه پرستی طاق میباشند و اگر در این چند سال کاملاً اثر این شیوه مرضیه بظهور نرسیده البته نزد اولیای دولت ابد مدت عنر ایشان معلوم و وضع ملکیت کما ینبغی واضح و مشهور است علاوه بر اینکه تخصیص آذربایجان باین موهبت عظمی مایه هزاران افتخار

و تشکر است استخلاص اهالی از فشار و ضیق سابق حیات تازه بقالب روح ایشان

داد ... دعاگوی حقیقی حسن بن محمد باقر ...»

از اینجا پیدا است که آن آواز های تافرمانی با دولت و آشوب و هیاهو که در دیگر هنگامها از اینان سرزدی خود از دیگران بودی . نقیخان رشته کارها را بدست گرفت ، ولی همه چیز بجای خود میبود و بر گردیدن نمایندگان که صمد خان جلو گرفته بود همچنان باز میماند و پیدا بود که روسیان خرسندی نمیدهند . هر چه هست مردم آزاد گردیده و دیگر بیم جان نمی رفت و آزادیخواهان جنبش و شور بیشتری نمودند . روزنامه های تهران آزادانه می آمد و جریده اسلامی که آخرین روزنامه صمد خان بود دیگر نوشته نمی شد .

صمد خان در نعمت آباد هم ماندن نتوانست و بر جان خود ترسید و گویا روز یازدهم مهر بود که بشهر آمده روانه قلیس گردید . کونسول روس و دیگران تا پل آجی همراهش رفتند و از آنجا هم یکدسته سواره برای پاسبانی باوی فرستادند .

چنانکه گفتیم دولت عثمانی در آبانماه پایب جنگ نهاد و نخست باروس زدو خورد آغاز کرد . این پیش آمد در ایران تکان دیگری پدید آورد و ناگزیر بود که آتش جنگ را تا بدرون ایران کشاند ، زیرا عثمانیان از آذربایجان و کردستان گرفته تا خوزستان و خلیج فارس همسایه ایران میبودند و در سراسر این مرزها با سپاه روس و انگلیس که بخاک ایران در آمده بودند روبرو می ایستادند و هیچ چاره نبود که بجنگ پردازند ، از این گذشته مجاهدان تبریز که در سال ۱۲۹۰ پس از جنگ با روس بخاک عثمانی پناهیده بودند بیشتر ایشان هنوز در آنجا می زیستند و ناگزیر بودند که این زمان داوطلبانه بر سر روسیان بیایند ، همچنین کسانی از ایشان که در تهران و دیگر جاها میزیستند باندیشه کینه خواهی تکانی بخود دهند . از اینها گذشته چنانکه گفتیم داستان اتحاد اسلام از سالها باز در ایران بگوشها پیخورده و این زمان در سایه همدردی ایرانیان با عثمانیان دوباره جنبشی بنام آن پدید آمده و در همه جا مردم را می شورانید . و اکنون پس از آنکه علمای عتبات فتوای جهاد دادند و خود نیز آماده

همراهی با سپاه عثمانی شدند تا گزیر بود که جنبشهایی در ایران بویژه در میان ایلها پدید آورد.

در کردستان هنوز پیش از آنکه عثمانیان بجنگ در آیند جوش و جنبش میان کردان پیدا شده و این زمان سختی آن می افزود و در بسیار جاها کردان با دسته های سپاه روس که در خاک ایران میبودند بزد و خورد می پرداختند. نیز با آشوریان و ارمنیان که در آن نزدیکیها نشیمن میداشتند بدشمنی و خونریزی بر می خاستند.

ما همه اینها را در گفتارهای آینده خواهیم نوشت، و چون در این تاریخ در همه جا بمجاهدان آذربایجان و بکارهای ایشان ارج بیشتر گزاریده ایم در اینجا در آخر گفتار باریگر بآنان پرداخته و حال بازماندگان ایشانرا که این زمان در استانبول و تهران و دیگر جاها میبودند باز مینماییم:

گفته ایم یکدسته از ایشان با استانبول کوچیدند و داستان ایشانرا نوشته ایم، ولی از سر گذشت همگی آنان در استانبول تا این هنگام آگاهی درستی نمیداریم، و تنها این میدانیم که با سختی و تنگی روز می گزارده اند و بسیاری از ایشان از راه داد و ستد و اینگونه کوششها روزی بدست می آورده اند. تنها برای امیر حشمت وزارت خارجه از تهران ماهی دوازده لیره می رسانیده، یکی از آنان که آقای نورالله یکانی باشد داستان خود را چنین میگوید:

«ما چون با استانبول رسیدیم من چون پول کمی با خود میداشتم برای آنکه بیکار نمانم با میرزا غفارخان (زنوزی) همباز گردیده بداد و ستد پرداختیم، بدینسان که از يك آبادی نزدیکی ماست و دیگر خوراکیها را خریده با استانبول بار می کردیم. زمانی چنین می بودیم تا در نتیجه پیش آمدی سرمایه را از دست دادیم، و چون در این هنگام دولت عثمانی «مکتب پولیس» باز میکرد داوطلبانه بآنجا رفتیم. رخت و نشیمنگاه و دیگر چیزها را دولت میداد، و ما بایستی پول خوراک خود را پردازیم و چون ما نتوانستیم آنها پردازیم تا گزیر شدیم مدرسه را رها کنیم، سپس دولت عثمانی آنها را خود بگردن گرفت، و ما مدرسه را پایان رسانیدیم و گواهی نامه گرفتیم ولی چون

بسته ایران می بودیم کار بما ندادند و ما باز بیکار شدیم . در این میان يك چیز ليکي پيش آمد و آن اینکه چون در همان سال دولت عثمانی با دولت بالکان بچنگ برخاسته بود ابراهيم آقا با یکصد و پنجاه تن از مجاهدان آذربایجان داوطلبانه با سپاه عثمانی همراهی کرده و در کارزار دلیری و چابکی بسیار از خود نشان داده و نخستین سپاه اینان پا به شهر ادرنه نهاده بودند ، و دولت عثمانی پیدایش این دلیری و جانفشانی دودیده بلغاری که کسانش گزارده و گریخته بودند باینان داده بود که در آنجا باخوشی و آسودگی میزیستند ، اینان چون از حال ما آگاه شدند کس فرستاده ما را بنزد خود خواندند و چون رفتیم برادرانه ما را پذیرفتند و در آنخوشی و آسودگی همباز خود گردانیدند و در اینجا بودیم تا جنگ با روس پيش آمد و ما بایران خواستیم آمد .

اینست نمونه ای از حال وزندگی آندسته ، و اینهنگام همه ایشان از استانبول آهنگ ایران کردند و ما آنانرا خواهیم دید . اما دیگران که در ایران می بودند و بیشتر در تهران می زیستند این هنگام ستارخان بهمدستی هشترو دی و دیگران نشستی برپا کرده و گفتگو از رفتن بآذربایجان و جنگیدن با روسیان میکردند و خود ستارخان با آنکه زخم پایش بهبود نیافته و ناخوش میزیست آماده سفر می گردید که مرگش فرصت نداده ناگهان از میان برد . با اینهمه کسانی از آقای میرزا حسین رشديه و حاجی پیشنماز و ملا علی ضرغام و دیگران آهنگ آذربایجان کردند . نیز کربلایی حسین آقا فشنگچی که تا این هنگام در شهریار میزیست بتهران آمده و او نیز آهنگ کردستان کرد .

در آذربایجان نیز آزادیخواهان و دیگران بتکان افزوده و به آمادگیهای می - کوشیدند و جنب و جوش روز بروز فروتر میگردد . اینست روسیان بشمار سپاهیان خود افزوده و نگهداری نیز بیشتر کرده بودند و در روزهای نخست جنگ با عثمانی بود که در تبریز بکونسولخانه اتریش و شهرداری عثمانی ریخته کونسول و شهندر را با کسان دیگر دستگیر نمودند و چون بر سر کونسولخانه آلمان رفتند کونسول و زنش آگاهی یافته بکونسولگری آمریکا گریختند ولی کسان بسیاری از آلمانیان و بستگان

ایشانرا گرفته با دیگر دستگیران بقفقاز فرستادند و در همه شهر های آذربایجان این رفتار را کردند . چنانکه گفتیم یکی از پیش آمدهای اینزمان مرگ ستارخان بود . این مرد



۵۸ - ستارخان

دلیر از زمانی که داستان پارك اتابك پیش آمده بود در تهران در خانه خود می نشست و با ماهانه ای که از دولت میگرفت زندگی بسر میبرد ، و با آنکه در برابر دلیری و جانشانی کردانه خود آن بد رفتار را از مردم دیده بود و در این چند سال هنوز زخم

پایش کار میکرد، و از آنسوی در تبریز روسیان خانه اش را تاراج و یک برادر و دو برادر زاده اش را بدار کشیدند با اینهمه گزند ها باز خود را نشکسته و دل آزرده کی از توده نمینمود و در پیش آمده ها خاموش نمی نشست و در این هنگام باز اندیشه های را دنبال می کرد و گمان مرگ دوباره اش نمی رفت تا دریست و پنجم آبان (۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲) ناگهان حالش بر گشته بدرو زنده گی گفت.

دولت ایران نوازش و ارجشناسی را که از زنده او دریغ گفته بود از مرده اش دریغ نگفت و در روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان جنازه او را بیرون آورده و با پاسداری های سپاهیان که در آن ژاندارم و قزاق و دسته های پیاده و سواره بختیاری و شاگردان دبیرستانها هم دست می بودند و گروه انبوهی از آذربایجانیان و تهرانیان دنبال ایشان راه می رفتند تا بخوابگاه جاویدانش رسانیدند و سپس با دستور دولت ختم باشکوهی بر پا کردند.

بدینسان نخستین سردار جنبش مشروطه از جهان رفت، اینمرد درسی نخوانده و دانشی نیندوخته بود و گاهی هم کارهای نسنده ازو سر میزد (چنانکه در سفر اردبیل بد رفتارهایی با مردم کرد) ولی خود مرد آراسته ای، و چند خوی نیک را که دلیری و مردانگی و فروتنی و پاکدرونی باشد باندازه درست آنها دارا می بود، و در جانفشانیهای پر بهای تاریخی که در سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در تبریز و آذربایجان کرد و یازده ماه در برابر سپاه محمد علیمیرزا ایستاد آزمودگی جنگی و کاردانی در نگهداری شهر و راه بردن مردم از خود نشان داد، و گذشته از آنکه پس از شکستن همه و از میان رفتن دستگاه مشروطه، او تنها باده بیست تن ایستادگی نمود و دوباره مشروطه را بایران باز گردانید و لکه ننگی را که از سستی و کارندانی آزادیخواهان تهران و شکست آنان از یکمشت قزاق لیاخوف بدامن تاریخ ایران نشسته بود پاک گردانید، شهر تبریز را از افتادن بدست سواران تاراجگر رحیمخان و شجاع نظام، و آزادی خواهان تبریز را از گرفتار شدن بچنگال محمد علیمیرزا بازداشت و بدینسان جر برزه خدا دادی خود را در جای بسیار نیکی بکار برد.

در این زمان که خویهای ستوده بسیار بی ارج گردیده و رشک و خود خواهی

پرده بروی چشمها فروهشته بکسانی سخت است که این ستایشها را بشنوند . ولی ما از گفتن راستیها و از ارج گزاردن به خوبیهای ستوده ناگزیریم .

یکی از پیش آمده ها که می باید در اینجا یاد کنیم باز شدن مجلس سوم میباشد که روز شنبه سیزدهم آذرماه (۱۶ محرم ۱۳۳۳) رخ داد .

چنانکه گفتیم یکسال بیشتر بود که به بر گزیدن نمایندگان آغاز کرده بودند و چون این هنگام زمینه آماده گردیده و از آنسوی در نتیجه پیش آمد جنگ و پیدایش شور و تکان در مردم دولت نه تنها باز شدن مجلس را زیان کار خود نمیدانست آنرا مایه سبکی بار خود می شمرد و این بود این زمان با شکوه و شوری آنرا باز گردانید و خواهیم دید که این مجلس نیز همچون مجله های دوم و سوم با دشواریهای روبرو گردید . در این مجلس آذربایجان نماینده نمیداشت .

در آمدن عثمانیان به آذربایجان

چنانکه کفیم چون دولت عثمانی پا بجنگ نهاد در مرزهای ایران در همه جا شور برخاست. زیرا از یکسو کردن بنام جهاد یا باهنگ تاخت و تاراج سخت بشوریدند، و از یکسو مجاهدان ایران در چند جا بجنگ و کوشش برخاستند. چنانکه امیر حشمت و یاران او از مرز «بازرگان» بخاک ایران در آمده با روسیان به نبرد پرداختند و فشنکچی و همدستان او از سوی ساوجبلاغ بکوشش برخاستند. از یکسو نیز سپاهیان عثمانی در چند جا پا بخاک ایران گزاردند. در پیرامون ارومی آشوب بیش از دیگر جاها بود و در چهار سال زمان جنگ جهانگیر این شهر بیش از همه شهرهای ایران آسیب یافت.

در پیرامون ارومی گذشته از داستان روس و عثمانی کردن و آسوریان مایه گرفتاری دیگری بودند. کردن بتاخت و تاراج خو کرده همیشه چشم براه فرصتی می نشستند که بیرون ریزند و هر آبادی که بجلوشان آمد تاراج کنند. آسوریان نیز که از سالیان دراز در زیر دست مسیونرهای آمریکا و فرانسه کینه مسلمانان را در دل گرفته و پس از آمدن روسیان بایران خود را بایشان بسته بودند برای رسانیدن هر گونه کردند و آسیب بایرانیان آماده می ایستادند و این هنگام روسیان تفنگ و افزار جنگ بآنان داده بودند.

در مهر ماه که هنوز عثمانی بجنگ در نیامده بود کردن رشته ایمنی را گسستند و روز هشتم آبانماه بود که دسته های انبوهی از ایشان ناکهان از کوههای خود سرازیر شده و از مرز ایران گذشته و بآبادیهایی خاک ایران ریختند و بی آنکه

جدایی در میان سنی و شیعی و مسلمان و آسوری گزاردنده ده دیه را تاراج کرده واز کشتار نیز دست باز نداشتند. آسیب دیدگان پریشان و نالان بشهر ارومی ریختند و کردان تا دیری در آن پیرامون چیره بودند تا روسیان سپاه فرستادند و با خونریزی بسیار بیرونشان کردند. چنانکه روسیان میگفتند در میان کشتگان کسانی را از سپاه عثمانی دیده بودند.

در اینمیان دولت ایران با روس و عثمانی بگفتگو پرداخته از روسیان خواست که سپاه خود را از شهرهای ایران بازخواهند و بهانه بدست دیگران ندهند، و از عثمانی خواهش کرد که از آشوب کردان و کرد آمدن سپاهیان در سرمرز ایران جلو گیرند. اینان پاسخ داده گفتند اگر روسیان سپاه خود را از آذربایجان باز گردانند ما خواهش دولت ایران را بخشودنی خواهیم پذیرفت. ولی روسیان بهانه آورده چنین گفتند: ما سپاه خود را از آذربایجان باز گردانیده ایم و جز دسته های اندکی در آنجا نمانده و آنها نیز برای نگاهداری بستگان خودمان میباشند.

بدینسان خواهشهای دولت بی نتیجه گردید، و عثمانیان کار خود را دنبال کردند و روسیان نیز نیروی تازه دیگری از سواره و پیاده و توپخانه با آذربایجان آوردند و در چند جا که تبریز و خوی و دیلمان و ارومی باشد جایگاه خود را استوار گردانیدند و بمرآغه و ماکو و ساوجبلاغ نیز دسته هایی را فرستادند. فرماندهی این دسته با ژنرال چرنوزوف بود.

در اینمیان عثمانیان بجنگ بر خاستند و در میان ایشان با روسیان میدان کارزاری که از بالای قفقاز گرفته تا آخر آذربایجان میرسید باز گردید و در سراسر این میدان عثمانیان بتاخت و پیشرفت پرداختند. در آذربایجان چنانکه گفتیم جنگ از دوجا آغاز شد که یکی از مرز بازرگان و از سوی ارومی و دیگری از مرز بانه و سوی ساوجبلاغ بود، و در هر دوجا پیشگام مجاهدان ایران و کردان بودند و سپاهیان عثمانی از پشت رسیدند. جنگ بازرگان و آنسوی را از زبان خود امیر حشمت(*) می آوریم. چنین میگوید.

« من با همراهان خودم که حاجی میرزا آقا بلوری و میرزا نورالله خان یگانی و هاشم خان و نصرت الله خان و فارس الملک و دیگران تا دوستان بودند برواندوز رسیدیم و چون می خواستیم بروسیان شبیخون زنیم شبانه ارمرز بازار کان بخاک ایران در آمدیم و بر سر روسیان تاختیم و در جنگی که رو داد روسیان شکست خوردند و پس نشستند. در اینجا بود که دسته های بزرگی از کردان بما پیوستند و شماره ما بسیار شد، و ما دوباره روسیانرا دنبال کردیم و در موانه بار دیگر جنگ رخ داد و روسیان دو شبانه روز ایستادگی نمودند و از دوسو بسیاری کشته گردید. در اینجا نیز ما فیروز در آمدیم و روسیان پس نشستند. در موانه آسوریان و ارمنیان مسلمانانرا کشتار کرده بر بچه ها و زنهای نیز نبخشوده بودند و نمایش بس دلگدازی پدیدار بود، از اینجا ما نیز گفتیم هر که را از آنان پیدا کردیم زنده نگذاریم. از موانه باز به پیشرفت پرداختیم و در سه فرسخی آنجا تپه هایی را روسیان سنگر کرده بودند و ما چون رسیدیم دو باره جنگ آغاز گردید، در اینجا شماره ما بدو هزار میرسید و در این جنگها که رخ میداد مجاهدان بویژه چند تن از ایشان که یگانی و فارس و نصرت باشند - دلیری بسیار نشان میدادند در اینجا نیز دو شبانه روز جنگیدیم و باز روسیان شکست خوردند و تا ابهر که جای سخت و میان دره است و از آنجا تا ارومی دو فرسخ بیش نیست پس نشستند. جنگ چهارم در ابهر رو داد و در اینجا هم ما فیروز آمدیم. روسیان خود را بشهر رسانیده بیاری اعتماد الدوله و دیگر هواداران خود شهر را استوار کرده بایستادگی پرداختند و در اینمیان جودت بیگ والی وان با رشید بیگ چرکس از سرکردگان بنام ترک با دسته سپاه عثمانی رسیدند و در کرد شهر فرود آمدند و ما چون دیدیم اندیشه های دیگر در سرایشانست و چنین میخواهند که شهر را بنام دولت خود بکشایند از این بدخواهی سخت رنجیدیم و دیگر نمانده از آنجا دور شدیم. من با دسته ای از راه موصل بیفداد رفتم و از آنجا بتهران آمدم. ولی بلوری با چند کس به ارد عثمانیان رفت. پس از ما جودت بیگ و رشید بیگ تادیری در کنار شهر می بودند ولی کاری از پیش نبردند و از روسیان شکست خورده باز گشتند ».

این پیش آمد ارومی و پیرامونهاش بود. این داستان در آذر ماه پیش آمد و

شکست عثمانیان و بازگشت ایشان در هفتم دیماه بود. اما از سوی بانه و ساوجبلاغ چنانکه گفتیم از آنجا نیز فشنکچی و دیگر مجاهدان آذربایجان باهمدستی کردن با روسیان زد و خورد می کردند و در این میان سپاه عثمانی نیز رسید. روسیان برای جلوگیری از آنها صمد خان را از تفلیس آوردند تا با دست او سپاهی از ایران پدید آورند.

صمد خان روز چهارم آذر ماه ناکهان با اتومبیل به تبریز در آمده در کونسولگری روس پیاده گردید و همان روز با فردای آن روانه مراغه شده در آنجا بگرد آوردن سواره و پیاده کوشید و چون بسیاری از سران مراغه و سراب و آن پیرامونها هواداری بودند در اندک زمانی دسته های بزرگی فراهم گردانید و از اینسوی روسیان سالدات و قزاق بیاری او فرستادند و توپ و قورخانه نیز رسانیدند و بدینسان در نزدیکیهای میان دو آب لشکرگاه ساختند و در برابر مجاهدان ایران و سپاه عثمانی که از سوی ساوجبلاغ پیش می آمدند ایستادند. از آنسوی نخست نامه ای بصمد خان نوشته باو پند دادند و بسوی خود خواندند و چون نتیجه نداد ناگزیر پیش آمدند و در آخر های آذر ماه بود که دو سپاه بهم رسیدند و بجنگ پرداختند. چنانکه گفته میشد صمد خان و روسیان نزدیک چهار هزار تن سپاه و ده دستگاه توپ باخود میداشتند با اینهمه چون کارزار آغازید چند ساعت بیشتر نکشید که شکست خوردند و پس از آنکه بسیاری از ایشان کشته گردید توپها رانهاه روی بگریز نهادند. از کسانی که کشته گردیدند یکی کونسول روس در ساوجبلاغ بود. صمد خان جان بدر برده و خود را به تبریز رسانید. از آنسوی چون آگاهی از شکست ایشان بمیان دو آب رسید مردم از ترس آزار و گزند کردن خانه های خود را رها کرده با پای پیاده رو به تبریز آوردند و دسته انبوهی از زنان و فرزندان خود را برود جغتو انداختند و چون بیرون آمدن نتوانستند همگی نابود شدند و گردان از پشت سر رسیده میان دو آب را تاراج کردند و چیزی باز نگزاردند بدینسان میان دو آب از شومی صمد خان و روسیان گزند بسیار دید.

فرمان عثمانیان و مجاهدان آهنگ مراغه کردند و چون مردم این شهر به پیشواز در آمده و خود راهنمای سپاه شده بودند در اینجا از تاراج جلوگیری و تنها به بیست

هزار تومان که بنام « اعانه » از مردم گرفتند پس کردند. نیز خاله های صمد خان و برادرش سردار مؤید و ذکریا تاجرباشی و پرویز خان سرهنگ (خود او در جنگ کشته شده بود) و چند خانه دیگر را آتش زدند و سردار مکرری و بهادر السلطنه چار-دولی را که گرفته بودند بکشتند. نیز قورخانه و افزار جنگ که صمد خان و روسیان در آنجا گزارده بودند بدست ایشان افتاد. (*)

درباره جنگ میان دو آب تلکراف عثمانی که به تهران رسیده چنین میگوید :
 « عساکر عثمانی باتفاق عشایر ایرانی سمت شرقی ساوجبلاغ در موقع میان دو آب بچهار هزار عسکر روس که دارای ده عراده توپ بوده اند بالتصادف داخل محاربه شده و دشمن با جا گزاردن متجاوز از دو - ه - زار مقتول و مجروح و مقدار عظیم توپ و تفنگ و قورخانه فرار نموده اند » .

تا چندی عثمانیان در مراغه و روسیان در تبریز می نشستند و جزاین کمان نمی-رفت که باریگر جنگ ره دهد، ولی در اینمیان در قفقاز در تبریز گاه « ساری قمیش » عثمانیان فیروز گردیده و پیشرفت بسیاری کرده بودند و روسیان در آنجا پس می نشستند و اینست بدسته های آذربایجان نیز دستور پس نشینی دادند تا گردشان فرو گرفته نشود و نخست در یازدهم و دوازدهم دیماه ارومی و آن پیرامونها را تهی کردند و چون آن داستان دلگداز دیگری دارد ما جدا گانه یاد خواهیم کرد، و سپس در هیجدهم یا نوزدهم آناه از تبریز بیرون رفتند و کونسولهای روس و انگلیس و همه بستگان ایشان و یکدسته از ارمنیان و بسیاری از ملایان و دیگر هواداران روس با ایشان همراهی نموده با شتاب شهر را رها کردند. صمد خان که پس از شکست میان دو آب به تبریز باز گشته بود او نیز شتاب زده بیرون رفت (**).

شهر حال بس شگفتی داشت و پس از پنجسال اندوه و خواری نخستین بار بود که يك شور و شادی در مردم دیده میشد. سپاه روس و بیرون رفتن از تبریز ۱۹. چیزی (*) این بخش از آکهی ها از روی بادداشتی است که حاجی میرزا حسن شکوهی مراغه ای کرد. شادروان شکوهی خود از پیشروان آزادیخواهی بود و از دست صمد خان کردند بسیار دید و ما در جای خود نام و سرگذشت او را بیاورده ایم .

(**) همین رفتن بود که دیگر بازگشت. بدینسان که در تفلیس گرفتار سرطان گردیده و با سختی جان داد و برادر زاده اش از ایران رفت و مرده او را بمراغه آورد و بپناک سپرد .

بود که هیچگاه کمان نرفتی، و چون در این هنگام مجاهدان تبریز دسته های کرد و عثمانی از مراغه بیرون آمده و آهنگ شهر کرده بودند و مردم آنرا شنیده و گریختن روسیانرا از رهگذر آن می شماردند و از انگیزه درست کار آگاهی در میان نبود، از اینرو روسیانرا برای همیشه رفته می پنداشتند و کمان بازگشت نمیدادند، و همچون کسانی که از زندان بیرون آمده باشند بهمدیگر مرده داده شادمانی مینمودند.

فردای آروز مجاهدان با یکدسته عثمانیان بشهر خواستندی آمد. مردم تا سرد رود به پیشواز شتافتند. نقیخان نایب الایاله و دیگران نیز همه پیشواز کردند. فرمانده ایندسته احمد مختار شمخال بود و از مجاهدان بلوری و فشنکچی باوی بودند. فردای آروز کونسولگری های آلمان و اتریش و عثمانی را باز کردند و بار دیگر جشن با شکوهی برپا گردید، چند روز دیگر بازمانده دسته های عثمانی با ارکان حرب شهر میرسیدند. ایشانرا هم با شکوه پیشواز کردند. بستگان روس و انگلیس و هواداران ایشان که گریخته بودند سردستان در خانه آنان نشیمن گرفتند و کاخی را که صمد خان در نعمت آباد ساخته بود و با فرش و کاجال کرانبها آراسته بود با سرای کونسولخانه در آندیه تاراج و ویران کردند.

روسیان تا نزدیکیهای مرند پس کشیده و در آنجا لشکرگاه زده و می نشستند و عثمانیان در برابر آنان در صوفیان سپاه میداشتند. دو هفته بدینسان گذشت و جنگی رونداد، ولی چون روسیان در قفقاز شکست خود را درست گردانیدند و بعثمانیان فیروز درآمدند بچرنوزوف فرمان دادند که در آذربایجان نیز بجای خود باز گردند، و این بود در بیست و سوم دیماه بجنگ برخاستند و آنانرا از صوفیان بیرون راندند و فردا نیز در سوالان جنگ سختی کرده و در آنجا نیز فیروز درآمدند. این آگاهی چون به تبریز رسید عثمانیان درنگ نکرده و بشتاب شهر را رها کردند و از راهیکه آمده بودند بیازگشت پرداختند و در راه چون پراکنده می رفتند صمصام السلطنه چار دولی و دیگران از کشتن باز نایستادند. روز بیست و پنجم دیماه روسیان دوباره بشهر باز گشتند و کسانی که با آنان رفته بودند نیز باز گشتند و این بار بسیاری از آزادیخواهان و دیگران از شهر گریخته یا پنهان گردیدند.

کردان و عثمانیان که گریخته بودند در ساوجبلاغ کرد آمدند و آنجا را کاولی برای کارهای خود گرفتند. روسیان نیز از تبریز و این پیرامونها بیشتر نرفته و در پیرامونهای مراغه و میاندوآب صمصام چاردولی را در برابر عثمانیان گماردند و به او پول و افزار جنگ دادند.

اماداستان دلگداز ارومی (یا رضایه کنونی) که گفتیم جدا گانه خواهیم نوشت چنانکه گفتیم روز یازدهم دیماه بود که روسیان ناگهان بتهی کردن آنجا پرداختند و یکدسته از سپاهیان ایشان شهر را رها کرده دوسوی مرز پس نشینی کردند. فردا دوازدهم نیز بازمانده سپاهیان بیرون رفتند. ولی این پس نشینی آنان بایک پیش آمد دیگری توأم بود که آن کوچیدن آسوریان و ارمنیان باشد. زیرا اینان که خود را بروسیان بسته و به پشتگرمی از آنان با هم میهنان خود بد رفتاری کرده و در چند ماه آخر دست بخونریزی و تاراج نیز باز کرده بودند، در این هنگام بر جان خود ترسیده جای ایستادن نمیدیدند، و این بود همینکه از آهنگ ناگهانی روسیان آگاه شدند سخت بهم در آمدند و با آنکه هنگام زمستان بود بسیاری از ایشان چاره جز همراه شدن با روسیان و کوچیدن از ایران ندیدند، و این بود با شتاب بکار برخاسته و زندگی خود را بهمزده و آنچه توانستند برد برداشته و آنچه نتوانستند باز گزاشته و نزدیک بده هزار تن از ایشان از مرد و زن و بچه از خود شهر و از آبادیهای بیرون براه افتادند، و چون بسیاری از ایشان عرابه و چهار پا برای سوار شدن نداشتند بروی برفها و در توی گلهای پیاده راه می رفتند و گاهی خوراک نیز نمی یافتند، در میان راه زنان و بچگان آسیب فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده از پا افتادند. درلجنزارها بسیاری از چهار پایان نابود شدند. اینست آنچه ما «دلگداز» می نامیم. مردانشان کیفر خود را می یافتند، کسانی که هزار سال در کشوری آسوده زیسته و با همه جدایی در کیش هر گونه مهر بانی از مردم دیده بودند چه سزیدی که نمک ناشناسی نمایند، و همینکه پای بیگانگان بکشور رسید با آنان گرایند و با هم میهنان خود بدخواهی نمایند و بدلخواه بیگانگان تفنگ بدست گرفته خون مردم ریزند؟!، بچنین کسانی

کیفر سختی بایستی و آنچه میدیدند و می کشیدند کم بوده و آنچه دل مرابدردمیاورد حال زنان و کودکانست که گناهی نمیداشتند.

این در باره آسوریانست، ارمنیان در این جنگ بسوی فرانسه وانگلیس گراییده و کمیته داشناکسیون در نهان پیمانی با آنها بسته بوده، ما نیز ایرادی نمی گیریم و سخن ما در دشمنی است که با ایرانیان می نمودند. کسانی که قرنهای ایران زیسته و از همه خوشیها و آسودگیها بهره مند شده بودند بدلخواه بیگانگان باهم میهنان خود دشمنی نشان میدادند. آندلیرانی که چند سال پیش در شورش آزادی خواهی ایران همدوش ایرانیان جانفشانی ها نموده بودند اکنون بجای آن بدخواهی ها با مردم مینمودند.

چنانکه گفتیم پس نشینی روسیان ناگهانی بود، از اینرو همگی مسیحیان آگاه نشدند و اگر شدند فرصت سفر نداشتند و از ۴۵۰۰ تن کمابیش که شماره آنان در آن پیرامونها بوده تنها ده هزار تن یا کمتر با روسیان همراهی توانستند و دیگران که بازماندند همینکه از چگونگی آگاه شدند و از آنسوی آمدن کردان و ترکان را می شنیدند در روستاها خانه های خود را کرده و با آنچه توانستند همراه آوردن از کاو و کوسفندو کاجال و خوراک و بشهر نهادند و بیابان بیمارستان آمریکاییان در آمده و با برای مسیونرهای فرانسه پناهنده شدند. تنها دو دیه کوک تپه و کلپاشان تپه نشد که داستان آنها را خواهیم دید.

ایرانیان در این هنگام نیز از دستگیری و مهربانی باز نایستادند و بسیاری از ایشانرا چه در شهر و چه در روستاها بخانه های خود آورده و بنگهداری کوشیدند و در سلام با ارمنیان همین رفتار را کردند. ما بیشتر این آگاهیه را از روی نوشته های مسیحیان می آوریم و همین را خود ایشان نوشته اند (*).

همینکه رفتن روسیان دانسته شد سپاه عثمانی که در نزدیکی ها بودند رو بارومی

(*) پس از بازگشت روسیان، ارومی (رضاییه) میو نیکتین نامی کوفسول روس دفترچه ای بانگلیتی بچاپ رسانیده و پراکنده گردانیده که در آن گفتارهایی از دکتر پاکارد آمریکایی و از فیلیپ پرایس نماینده روزنامه مالپستر کاردران و از پرل شپمون نامی گرد آورده شده. این آگاهیه بیشتر از روی آن گفتار هاست.

آوردند و پیشاپیش آنان کردان با انبوهی (سی هزار تن نوشته اند) از کوهستان فرود آمده و دسته‌ای از آنان در روستاها پراکنده شده و بتاخت و تاراج پرداختند و يك دسته بزرگی رو بشهر آوردند و دو روز پس از رفتن روسیان بود که بهارومی رسیدند و چون اعتمادالدوله حکمران آنجا از همدستان صمد خان بوده و در زمان حکمرانی خود بدخواه روسیان رفتار کرده و خونهای بیگناهانرا ریخته و در اینهنکام همراه روسیان بیرون رفته بود و کسی برای نگهداری شهر و جلوگیری از کردان نبود بی- آنکه جنگی روی دهد بدرون آمدند و دست بتاراج گشاده و دو روز و دو شب بازار تاراج و آشوب را گرم داشتند تا از پشت سر رشید بيك فرمانده عثمانی با سپاه خود رسید و از تاراج و آشوب جلوگیری کرد و چند تن از کردان را باتیر کشت . تا چند روز که رشید بيك در شهر بود آرامش رویداد و مردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند ولی چون روسیان پیش از پس نشینی خود خوی را گرفته و در آنجا سپاه میداشتند رشید بيك با دسته‌های خود بجلو آنان رفت و در سلماس لشکرگاه ساخت و در شهر رشته کارها بدست نوری بيك و راغب بيك که دو تن از سرکردگان بد رفتار عثمانی بودند افتاده اینان دست ستم باز کرده بمسیحیان سختگیری بی اندازه نمودند . ارشدهمایون سرشهربانی تا میتوانست بنکهداری مردم میکوشید . مسیحیان خشمودی بسیار ازو نموده اند ولی از راغب بيك و از مجد السلطنه که بعثمانیان پیوسته و دسته‌ای از مجاهدانرا بر سر خود میداشت و از قوچمليخان و دیگران بسیار نالیده و داستانهای نوشته‌اند که نتوان باسانی باور کرد . مانمیدانیم این داستانها تاچه اندازه درست است ولی برای آنکه بی یکسویی نماییم آنها را میآوریم .

مینویسند در کوك تپه دو هزار تن از آسوریان از این دید و از آن دید گسرد آمده بودند که زنان و فرزندان بکلیسا پناهنده شده و مردان با تفنگ در پشت بام پاسبالی مینمودند ، کردان کرد آنجا را فرا گرفتند و در میانه زد و خورد برخاست و چون کردان انبوه بودند مسیحیان مرگ را در پیش چشم میدیدند و نومیدانه می- کوشیدند . لیکن در این میان د کتر پا کارد امریکایی که با دو سه تن همراه از شهر بیرون رفته بوده از چگونگی آگاه گردید و بجان خود ترسیده آهنگ آنجا کرد

و در سایه آشنایی و دوستی که با برخی از سران کرد می‌داشت توانست جلو جنگ را بگیرد و به درون دیه رفته و مسیحیان را دیده و آنان را بدست برداشتن از جنگ و دادن تفنگ و فشنگ و بیرون آمدن از دیه و ادداشت و هم را همراه خود بشهر آورد و جان دو هزار تن را باز خرید.

این داستان در روزهای نخست در آمدن کردان بود. سی و اند روز پس از آن در خود شهر داستان دیگری رخداد. بدینسان که شصت تن از سرشناسان آسوری را که از سرای میسونرهای فرانسه بیرون کشیده و بند کرده بودند روز دوم اسفند (۲۲ فوریه) شبانه به بیرون شهر بردند و هم را تیرباران کردند. تنها یکتن از آنان از مرگ رها گردید که با زخمیکه می‌داشت شبانه خود را به مسیحیان رسانید و چگونگی را باز گفت.

دو روز پس از آن داستان کلیشان رو داد. این دیه که آبادی آسوری نشین بزرگی بود چون ترکان بارومی در آمدند آسوریان نماینده فرستاده و برای خودزینهار گرفتند و چند تن سپاه عثمانی را با خود بدیه بردند و بدینسان آسوده میزیستند تا این هنگام شبانه قوچعلیخان با دسته‌ای از مجاهدان با آنجا رسیدند و بنام میهمانی در خانه‌ها فرود آمدند. ولی چون خوردند و آشامیدند از توانگران پانزده هزار تومان پول طلبیدند و چون ایشان نتوانستند این اندازه پول گرد آورند چهل و پنج تن را گرفته و شبانه بیرون برده و تیرباران کردند. از اینان نیز چند تن رها شده و چگونگی را آگاهی دادند.

اینهاست آنچه فیلیپ پرایس خبرنگار مانچستر کاردیان و دیگران نوشته اند و ما نیز آوردیم (*).

(*) پول شیمون نامی که در تابستان سال ۱۲۹۴ بنام نمایندگی از مار شیمون رئیس آسوریان در آمدن بود این داستانها را با کرافه های بیشتری در روزنامه های انگلیس پراکنده نموده و دروغگویی را تا آنجا رسانیده که نوشته در کوک تپه کردان چند تن را آتش زده بسوزانیدند. درجاییکه داستان کوک تپه را هم دکتر پیا کارد و هم فیلیپ پرایس نوشته اند و آنان از چنین کاری هرگز نام نمی‌برند. داستان تاراج کردن آسوریان و آدم کشتن جلوها را که فیلیپ پرایس نوشته و در روزنامه چاپ شده این پول شیمون بآن ابراد گرفته و گفته آسوریان چون بیرون می‌بخند نتواند دست بتاراج باز کنند و ما خواهیم دید که بیرون مسیح چه سباهکاریهای کرده‌اند. رفتن پول شیمون بلندن برای همین بوده که با این دروغها اروپاییان را بدشمنی ابرائیان برانگیزد.

گریختگان زیست می کردند و چون جا بسیار تنگ شده و خوراک نیز کم یافته می شد کم کم بیمارها از تیغویید و مانند آن در میان ایشان پدید آمد و آمریکاییان جلو گیری نتوانستند و از ایشان بشهر نیز رسید و چه مسلمان و چه آسوری خانواده ها را فرا گرفت و انبوهی را بکشت . فیلیپ پرایس می نویسد : تنها از مسیحیان پنجهزار تن مردند و پیداست که از مسلمانان چند برابر نابود شدند .

اینهاست بخشی از گزند و آسیمی که شهر قشنگ ارومی (رضایه کنونی) از رهگذر جنگ جهانگیر می یافت و خواهیم دید که چه گزند ها و آسیمهای دیگر در پی بوده .

در این هنگام دولت ایران فرصت یافته میکوشید نیروی خود را در آذربایجان بیشتر گرداند و تا تواند دست روسیان را از کارهای آنجا کوتاهتر کند و این بود بسا گفتگوی باروسیان چنین نهادند که محمد حسن میرزا برادر احمد شاه را که فرمانروایی آذربایجان بنام او بود هم با آنجا فرستند و روسیان آنرا بزبان خود ندیده خرسندی دادند و محمد حسن میرزا در بیست و هفتم بهمن از تهران روانه گردید و گویا در آخر های اسفند بود که به تبریز رسید و با پیشواز با شکوهی که مردم کردند بشهر آمد .

دنباله جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان

چنانکه دیدیم با همه برکناری دولت ایران از جنگ اروپا آذربایجان یکی از میدانهای جنگ گردید و روسیان و عثمانیان هر یکی نیمه از آنرا داشتند. نیز دیدیم روسیان چون درساری قمیش شکستی یافته و پس نشسته بودند در آذربایجان نیز سپاه خود را از تبریز و ارومی پس کشیدند و پس از دوهفته چون دوباره درساری قمیش باز کشته بودند بژنرال چرنوزوف نیز دستور باز گشتن دادند و او درسوی تبریز بجنگ برخاسته و عثمانیانرا از اینشهر بیرون راند، ولی درسوی ارومی ژنرال نظربیکف که فرمانده سپاه خوی بود همچنان در آنجا نشست و با عثمانیان بجنگی برخاست و بود تا روز نهم بهمن بهمدستی سواره و پیاده ای که از صوفیان بیاری او رسیده بودند بجنگ برخاست و عثمانیان را از دیلمکان بیرون کرد و خود آنجا رانشیمنگاه ساخت. پس از آن دوباره جنگ فرو نشست و دو سوی در برابر هم آرام ایستادند و ما اگر در آخر اسفند ماه ۱۲۹۳ که هفتماء کمایش از آغاز جنگ میگذشت با آذربایجان نکریم و حال دوسو را بسنجیم روسیان با سالدات و قزاق و توپخانه های خود در جلفا و خوی تا نیمه راه قنور پهن شده و دیلمکانرا نیز در دست میداشتند و از آنسوی در شرق دریاچه ارومی مرند و صوفیان و تبریز را گرفته و تا مراغه پیش میرفتند. در برابر ایشان عثمانیان ارومی و پیرامونهای آنرا گرفته و در مهاباد نیز دسته هایی از ایشان واز کردان واز مجاهدان ایرانی میایستادند.

تا آغاز سال نو ۱۲۹۴ در اینحال بودند. در فروردین این سال يك لشکر بزرگی که از استانبول فرستاده شده و چند ماه راه پیموده بودند بمرز ایران رسیدند و یکدسته

از آنها در باش قلعه نشسته و دسته دیگر با فرماندهی خلیل بیك بارومی در آمدند ، این خلیل بیك که سپس او را «خلیل پاشا» خواهیم شناخت از خویشان نزدیک اور-



۵۹ - بنیامین مارشیمون

پاشا و از ترکانی بود که در جنگهای آزادیخواهی ایران پا در میان داشته بودند و ما در جای خود نام او را برده ایم ، چون او بارومی رسید دوباره در شهر آرامشی پدید آمد

و کارها بسامان گردید و چون چند تن پزشکی نیز با او بودند در جلوگیری از بیماریها نیز آمدن او کمک کرد.

خلیل بیگ پس از چندی که در شهر نشیمن داشت و بکارها سامان داد برای جنگ بیرون رفت و در این سفر مجد السلطنه و مجاهدان ایران نیز همراهی کردند و در جنگی که رخداد بروسین چیره در آمده و بار دیگر دیلمگانرا از ایشان گرفتند و در آنجا لشکرگاه زده استوار نشستند، در اینمیان دسته های سواره و پیاده از جلفا بیاری روسیان فرستاده شده بودند و چون رسیدند روسیان بر نیرو افزوده و بار دیگر آماده جنگ شدند و رو بعثماییان آورده در معائنچق (یکفرسخی دیلمگان) لشکرگاه زدند. فردای آنروز که دهم اردیبهشت بود عثمانیان از سپیده دم جنگرا آغاز کردند و بتاخت و فشار پرداختند. روسیان ایستادگی کرده آنانرا باز پس بازگردانیدند آنروز چهار یا پنج بار این تاخت و بازگشت روی داد و عثمانیان در هر باره گروهی را بکشتن دادند و کاری از پیش نبردند. فردای آنروز روسیان خواستندی تاخت کرد، ولی خلیل بیگ شبانه سپاه خود را برداشته و بارومی پس نشست و این در نتیجه نافروری بود که روز گذشته دچار شده و گزند بسیاری دیده بودند.

تلگراف روسیان که بتهران رسیده در باره این جنگ چنین میگوید:
 « با یکمده کم و معدودی که دیلمان را اشغال کرده بودیم بعد از دو روز جنگ بادو دویزیون عثمانی که در میان آنها دویزیون اسلامبول که در تحت تربیت و فرماندهی صاحب منصبان آلمانی بودند در ۱۶ آوریل (۱۸ اردیبهشت) آنجا را تخلیه نمودیم »

بعد قشون دلیر و رشید ما با حملات متقابله عدیده مشعشعانه دشمن را هزیمت داده و آنها را مجبور نمود که از دیلمان بطرف جنوب عقب بنشینند. در این واقعه عثمانی ها بیش از سه هزار و پانصد نفر در میدان حارب بجا گذاشتند.

امروز قشون ما مجددا دیلمان را اشغال و مریضخانه عثمانی را با تمام اجزایش ضبط و بدست آوردند.

پیدا است که در شماره کشتهگان گزافه بکار رفته و از بودن سرکردگان آلمانی نیز در این سپاه ما آگاهی نیافته ایم.

با این ناتوانی عثمانیان و شکستی که خورده بودند روسیان در جای خود نشسته و جلو نیامدند و بیست و چند روز بدینسان گذشت، ولی در آخر های اردیبهشت عثمانیان آنرا کردند که چهار ماه پیش روسیان کرده بودند. بدینسان که نا کپان ارومی را رها کرده و بسوی خاک خود پس نشستند و مجاهدان نیز با آنان رفتند و این از روی یک پیش آمد جنگی بود. این بار هم آسوریان و ارمنیان بیرون ریخته و دست بتاراج و آزار مردم کشادند و کینه ترکان و کردان را از مردم جستند، فیلیپ پرایس که اینداستان را هم او نوشته میگوید رفتار اینان تنها یک کمی بهتر از رفتار دشمنانشان بود، میگوید با دارایی مردم آن میکردند که دلخواه خودشان بود و از آنسوی جلوها (که آسوریان مرز عثمانی و یکدسته بسیار دژ آگاهی بودند) با تفنگ بیرون ریخته در روستاها بکشتن مردم نهیدست و بیگناه پرداختند (ما این جلوها را نیک خواهیم شناخت). در اینمیان گفتگو از آمدن روسیان می رفت، لیکن ده روز کمایش کشید تا نخستین دسته قزاق بشهر رسید، و در آن چند روز شهر و پیرامونهای آن میدان تاراج و آشوب مسیحیان بود تا پس از رسیدن روسیان اندک آرامشی پیدا شد. اعتمادالدوله که با روسیان رفته بود هم با ایشان باز گشت و رشته فرمانروایی را بدست گرفت و باز بدلخواه روسیان با مردم سختگیری و بد رفتاری آغاز کرد.

بدینسان ارومی و پیرامونهایش پس از گزند و ویرانی بسیار دوباره بدست روسیان افتاد، ولی در ساوجبلاغ و آن پیرامونها هنوز عثمانیان و کردان و مجاهدان ایرانی می ایستادند.

در این زمان جنگ بزرگ اروپا در خاک فرانسه و در لهستان و گالیپولی و مصر و قفقاز و عراق بسختی پیش میرفت و پیداست که در برابر آن میدانهای بزرگ و خونین میدان کوچک آذربایجان بی ارج می نمود، و هر کار آگاهی این میدانست که آلمان یا دشمنانش باید فیروزی را در میدان غرب بجویند و میدانهای دیگر همه شاخه های آن میباشد، و بهر حال از پیشرفت یا شکست در آذربایجان نتیجه ای در دست نتواند بود، و در این هنگام که هر یکی از دو دولت دسته هایی را از سواره و پیاده

خود در اینجا نکه میداشتند هر یکی از آندو در خاک خود گرفتار تاخت و تاز دشمن ، و بیاز گردانیدن ایندسته های سواره و پیاده بسیار نیازمند می بودند ، زیرا روسیان از پروس شرقی پس نشسته و کنون با سپاه آلمان در لهستان می جنگیدند . عثمانیان در نیم آبخوست کالیپولی در نزدیکی پایتخت بجلو گیری از تاخت سپاهیان فرانسه و انگلیس می کوشیدند ، پس برای چه ایرانرا رها نمی کردند ؟ باید گفت : این زد و خورد بیش از همه برای يك اندیشه سیاسی بود ، زیرا چنانکه گفتیم عثمانی و آلمان میخواستند ایرانرا بروس و انگلیس بشورانند و يك دشمن دیگری برای آنان بتراشند سپس هم از این راه بافغانستان و هندوستان پیوستگی پیدا کنند و آنها را نیز بشورانند ، از اینسوی روسیان می خواستند از پیشرفت اندیشه آنان جلو گیرند و با هنر نماییهایی ایرانرا ترسانیده و از شوریدن باز نشانند ، و چون در این هنگام که گفتگو میداریم (نیمه بهار ۱۲۹۴) دوباره از ایران آواز هایی بر می خاست و دولت ایران بار دیگر فشار آورده تھی کردن آذربایجانرا از ایشان می خواست ، و از آ موی پیش آمدهای زمستان گذشته که شکست میاندو آب و نهی کردن تبریز و ارومی باشد از آوازه ایشان در میان ایلهای آذربایجان کاسته و سیاست ایشان رخنه رسانیده بود ، از روی این اندیشه ها بگرفتاریهای خود در لهستان تنگ ریسته بر آن شدند که در آذربایجان بکار هایی برخیزند و این بود ژنرال نظریگف که پس از شکست خلیل بیك در خوی و دیلمگان نشسته و میانه او با عثمانیان دوری پدید آمده بود يك تیپ دیگری از قفقاز بیاری افرستادند و باو دستور دنبال کردن دشمن را دادند ، و نظریگف نزدیک به نیمه تیرماه بر سر عثمانیها رفته و بجنمگهایی برخاست و تا دیر زمانی بازار تاخت و زد و خورد میانه دریاچه ارومی و دریاچه وان گرم بود و عثمانیان ایستاد کسی نتوانسته پس می نشستند تا آنجا که میان دو دریاچه را بیکبار از دست دادند و چون این جنگها بیرون از تاریخ ماست بآن نمی پردازیم .

از آنسوی بهنگامیکه این کارها در ایران و خاک عثمانی رخ میداد فرماندهی قفقاز يك نقشه دیگری برای آذربایجان میاندیشید و آن اینکه نمایشی از نیروی خود در میان کردان داده چشم آنانرا بترسانند و نام و آوازه خود را بجای پیشین باز

کردانند تا بدینسان آنانرا از گراییدن بعثمانیان (بار دوم) باز داشته بتوانند از اندازه سپاه خود در آذربایجان کاسته سالدات و قزاق را بمیدان دیگر برند و رویه عسکرته جایگاه خود را در این پیرامون استوار تر گردانند، و برای این چنان نهادند که گروه سوارانی را برای تاخت و نمایش بآذربایجان فرستند و بکار بستن آنها بر ژنرال شاریاتیه نامی واگزارند که گذشته از دسته های سوار کداز قفقاز با خود بیاورد دسته هایی نیز از آذربایجان همراه برداشته آن نقشه را بکار بندد و چون در کتاب «تاریخ نظامی جنگ بین المللی (*)» گزارش این داستان با نامکزارهای سپاهیان نوشته شده و پیداست که از روی نوشته های خود روسیان آورده شده بهتر می - دانیم ما نیز همان را بیاوریم و سپس آگاهی های خود را بآن بیفزاییم، اینست آن گزارش:

«برای اجرای تاخت و تاز سواره نظام که فرمانده سپاه روس در پیرامون دریایچه رضاییه در نظر گرفته بود قوای ذیل: لشکر سوار قفقاز و تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) بریاست ژنرال استویانوسکی تحت فرماندهی کل ژنرال شاریاتیه فرمانده لشکر سوار قفقاز مأمور گردیدند.

در نیمه دوم ماه آوریل (***) (دهه یکم اردیبهشت) تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) و آتشبار ۲ فرماندهی ژنرال استویانوسکی از حدود قارص بوسیله راه آهن بجلفا و تبریز اعزام گشت.

در آخر ماه آوریل انتقال لشکر سوار قفقاز بوسیله راه آهن بطرف جلفا شروع شد. لشکر مزبور مرکب بود از هنگ ۱۶ دراکن (تورسکوی) هنگ ۱۷ دراکن (لیژ کورودسکی) هنگ ۱۸ دراکن (سورسکی) و هنگ ۱ قزاق (خایبورسکی) و

(*) این کتاب اوزده سال پیش در تهران چاپ شده.

(**) روسیان تا آن زمان تاریخ بولیوسی کهن را بکار میبردند که سیزده روز از تاریخ گریگوری اروپا پس از بود و چون این آگاهی ها بیگمان از روی نوشته های روسیان برداشته شده در اینجا هم تاریخ بولیوسی بکار می رود و ما نیز همانرا گرفته ایم، ولی در خود آن کتاب باین نکته پرداخته نشده و اینکه بجای «آوریل» روسی «آوریل» فرانسه ای آورده شده، خود همراه کنند. خوانندگان خواهد بود و کمتر کسی کمالتش بتاریخ بولیوسی خواهد رفت.

کردان توپخانه کوهستانی که جمعاً قوای سوار نظام ژنرال شاریپاتیه عبارت از ۳۶ اسواران، ۲۲ توپ و ۸ مسلسل روز ۶ مه (۲۸ اردیبهشت) در تبریز تمرکز یافت.

قوای مزبور تا دهم مه در آن شهر توقف نمود تا قسمت تدارکات و وسایط بارکش را فراهم آورده و ترتیب حمل فشنگ را بوسیله شتر بدهند چه جاده های ارا به رو دیگر درپیش نداشتند.

۹ مه تیپ ۳ قزاق (زabaykalski) که جلودار بود از تبریز حرکت کرد، ۱۰ مه لشکر سوار قفقاز حرکت نمود.

روز ۱۱ مه تیپ ۳ قزاق (زabaykalski) و روز ۱۳ مه لشکر قفقاز بنزدیکی میاندوآب رسیدند.

ایام ۱۲ و ۱۳ مه تماماً صرف عبور از زرینه رود (رودخانه جغتو) گردید. آب رودخانه مزبور در فصل بهار زیاد شده و عرض آن سه کیلو متر میرسد. کداری وجود نداشت و تمام توده سوار نظام روس بوسیله شنا از رودخانه عبور کردند. برای حمل توپها، فشنگ، مهمات و مسلسل و غیره عده ای مهندس روی آن رودخانه پل قایقی تهیه کردند.

قوای سوار مزبور پس از عبور از رودخانه در نزدیکی میاندوآب توقف کرد و در سمت شاهین دژ (صایین قلعه) و مهاباد اقدام به اکتشافات نمود. روز ۱۵ مه قوای سوار بجانب مهاباد حرکت کرد و در حدود امیرآباد بدستجات اکراد برخورد و آنها را بعقب رانده و تا تاریکی هوا عقب نمود.

روز ۱۵ مه قوای سوار پس از زد و خورد مختصری با اکراد شهر مهاباد را اشغال کرد، در شهر تقریباً هیچ کس نبود، عمارت قونسولگری روس که اکراد آنرا آتش زده بودند مشغول سوختن بود. چند روز قبل از اشغال آن شهر قونسول روس سرهنگ یاس که در آن شهر مانده بود از طرف اکراد بقتل رسیده بود و سر او را اکراد بالای نیزه دردهات و قصبات میگردانیدند.

روز ۱۶ مه قوای سوار روس در ناحیه مهاباد توقف نمود و در سمت سرشت و اشنویه اقدام با کتشاف کرد.

روز ۱۸ قوای سوار باشنویه نزدیک شد و در آنجا کردان امنیه شمالی واکراد قرار گرفته بودند. اکراد در آن نقطه مقاومت شدیدی ابراز داشته ولی بزودی روسها آنها را از شهر خارج ساخته واکراد بسمت موصل فرار کردند.

قوای سوار روس روز ۱۹ مه نزدیک اشنویه توقف کرده در سمت مغرب و جنوب اکتشافات بعمل آورد و روز ۲۰ مه به سمت شمال حرکت و پس از طی دو منزل راه وعبور از کوره راههای سخت کوهستانی برضایه رسید و در این شهر قریب یک هفته توقف نمود.

با این ترتیب قوای سواره نظام مأموریت خود را که حرکت از کنار دریایچه رضایه بود انجام داد.

حرکت توده سواره نظام روس با توپخانه و مسلسل زیاد از میان عشایر تأثیرات عمیقی بخشید و پس از آن تا مدتی در ناحیه آذربایجان یعنی در پهلوی و عقب سپاه روس آرامش کامل برقرار گردید و برای روسها زحمتی تولید نشد.

اینک روسها قادر بودند که از قوای اعزامی آذربایجان بکاهند لذا تمام عده پیاده نظام آن قوا را بطرف ملاز کرد روانه ساخته و این تقلیل قوا هیچگونه تأثیری در وضع آنها در شمال غرب ایران نبخشید.

چون قوای سواره نظام مأموریت خود را انجام داده بودند فرمانده قفقاز امر داد که قوای مزبور تماماً بناحیه وان حرکت کرده و بسپاه ۴ قفقاز ملحق شود.

این تاخت و تاز توده سوار نظام که ۸۰۰ و رست مساحت را طی نموده بود چون از روی دقت تنظیم شده بود لذا در موقع الحاق بجناح چپ سپاه ۴ قفقاز کاملاً وضعیت مرتب و منظمی را دارا بود.

تا اینجاست آنچه در آن کتاب آورده و چنانکه گفتیم چون از روی نوشتههای خود روسیاست و شماره و چگونگی نیروی آنانرا در ایران با نامگزاریهایی سپاهیان نشان میدهد نوشته سودمند نیست، ولی خامیهایی در آن پیدااست و میباید بر این نوشته آگاهیهایی که از خود آنشهرها بدست آید افزوده گردد. این نمایش و تاخت روسیان در آذربایجان باین آسودگی و سادگی که نموده شده نبوده و روسیان در میان و آب

و ساوجبلاغ و دیگر جاها کسان بسیاری را کشته‌اند و از کردند باز نایستاده‌اند و این را برای ترسانیدن چشمها در بایست دانسته‌اند. ولی ما چون اینها را یکایک و جابجا نمیدانیم چیزی نمینویسیم. داستان کشته شدن کونسول روس در مهاباد هم گویای لغزش نیست، زیرا مهاباد یا ساوجبلاغ از زمستان بدست عثمانیان و مجاهدان ایرانی افتاده و روسیان از میاندوآب بآنسو نمی‌گذشتند و این کونسول کجا بوده که کشته شود. گویا همان کونسول را میخواهند که چند ماه پیش در جنگ میاندوآب کشته شده بود و داستان اوست که باین رویه افتاده. ساوجبلاغ را بار دیگر آنسو بدست گرفتند و تا چند ماه جنگها میانه روسیان با ایشان میرفت و بارها آفشهر از دستی بدستی افتاده و کردند بسیار دیده ولی ما داستان آنرا هم درست نمیدانیم.

روسیان با این چیرگیها که بعثمانیان مینمودند کمی پس از آن دوباره عثمانیان بتاخت و فشار برخاسته و در قفقاز و کردستان روسیانرا پس راندند، ولی آذربایجانرا روسیان نگه داشتند و خواهیم دید که روز بروز بر استواری پای خود در اینجا افزودند، درخواستهای دولت ایران و یادداشتی که در این باره داد سودی نبخشید و با آنکه محمد حسن میرزا در تبریز مینشست و نام فرمانروایی میداشت روسیان همچنان رشته کارها را از دست نمی‌هستند و یکسانیکه محمد حسن میرزا از تهران برای نشان دادن در شهر بانی و دیگر اداره‌ها آورده بود راه نمیدادند و کونسول روس همچنان مالیات از بستگان خودشان و زیر نگهداریها میگرفت، و این مالیات با آنکه بنام دادن شدن بخزینه ایران گرفته میشد ما از داده شدن آن آگاهی نیافته‌ایم.

محمد حسن میرزا و نظام‌الملک پیشکار او ناشایندگی بسیار از خود نشان میدادند و در چنین هنگامی با یکدیگر دوسخنی میداشتند و از آنسوی نقیخان (رشیدالملک) که از کار کنان روسیان میبود بیشتر رشته را در دست خود میداشت و بدلخواه روسیان کار میکرد. ناتوانی اینان تا بجایی رسید که اعتمادالدوله را که از همدستان صمدخان بوده و از زمانی که بارومی رفته بسياهکارهای بسیاری برخاسته و بدلخواه روسیان چند کس بیگناهی را کشته بود از حکمرانی آنجا نتوانستند برداشت و نظام‌الملک هوادارها نیز از او نشان میداد.

بدینسان روزها میگذشت ، در شهریور ماه جلو ها یا آسوریان خاك عثمانی با یاتریاك (بطریق) خود «مارشیمون» که از جلو ترکان گریخته بودند بهسلاطین آمدند و بخاك ایران پناهنده شدند ، و چون ما از اینان داستانهای بسیار خواهیم آورد و از تیره هاییند که در پیش آمد جنگ جهانگیر شناخته شدند و نامشان بر زبانها افتاد بهتر میدانیم در اینجا سخنانی از کیش و نژاد و گذشته آنان برانیم .

کسانی که تاریخ خوانده اند نامهای «آسوری» و «کلدانی» بگوش ایشان آشنا خواهد آمد . اینان از توده های سامی نژادی بودند که در نیمه غربی آسیا بنیاد پادشاهی ها نهاده و بخش بزرگی از تاریخ باستان را با داستانهای خود پر کرده اند و پیش از آنکه ایران (بامردم ایر) از مدین خود در سرزمینهای یخ بندان شمال بیرون آیند پیشرفت جهان در دست آنان بوده ، ولی سپس جای خود را به ایران (مردم ایر) داده و خود روی بنا بودی گزارده اند ، و کم کم جز دسته های کوچک و پراکنده ای در اینجا و آنجا باز نمانده که ما اینك در کشاکشهای جنگ جهانگیر یکدسته از آنان را در نزدیکیهای دو دریاچه شاهی و وان مییابیم که زبان و خط باستان خود (آسوری یا سریانی) را نگه داشته اند و با آنها میگویند و مینویسند ، ولی کیش باستان خود بت پرستی را از دست داده و بهنگامیکه دین مسیح بایران رسیده مسیحی گردیده اند .

اینان همگی نژاد آسوری میداشتند و نام آسوری بهمگی آنان گفته میشده ، ولی نمیدانیم نام «جلو» از کجا پیدا شده که آسوریان خاك عثمانی با این نام شناخته گردیده اند و نام «آسوری» بیشتر بآسوریان خاك ایران گفته شده . ما درباره این نام نوین آگاهی بدست نیاورده ایم ، هرچه هست ما نیز در این تاریخ جدایی میانه آن دو نام خواهیم گذاشت .

نویسندگان اروپایی شماره اینان را نزدیک بدویست هزار تن نوشته اند که چهاريك در ایران و بازمانده در خاك عثمانی می نشستند و چون کیش نستوری (*)

(*) نستوری یکی از کیشهای بنام دین مسیحی است که در زمان ساسانیان در رم پیدا شده و چون رومیان نستوری بنیاد گزار آن کیش را دور رانده و به بیروان او بسیار سخت می گرفته اند از اینرو پیش از همه در ایران و کشور های شرقی رواج یافته و خود دستگاهی در برابر دستگاه کاتولیک و ارتودکس گردیده .

میداشته‌اند بهیچیک از کلیساهای کاتولیک و ارتودکس پیروی نکرده و خود کلیسای جدایی با زبان سریانی میداشته‌اند و پاتریارک خود را بنام «مارشیمون (*)» خوانده و بس بزرگ گرفته و در همه کارها پیروی از او میکردم‌اند.

آسوریان ایران در پیرامون ارومی در دیه‌ها نشسته و از مردم مهر و نوازش می‌یافته‌اند و زن‌دکانی خوش و آسوده میداشته‌اند (***) تا در زمان قاجاری که مسیونرهای امریکا و روس و فرانسه بایران آمده‌اند و هر سه از ایشان در ارومی دستگاه برپا کرده‌اند. در سایه کوششهای ایشان کسانی از آسوریان از کیش نستوری برگشته و به کیشهای پروتستان و یا ارتودکس و یا کاتولیک گراییده‌اند، و این مسیونرها چنانکه شیوه ایشان بود، بآنان اندیشه‌های دیگری دمیده و بدشمنی با ایرانیان برانگیخته‌اند و روزنامه‌هایی با زبان سریانی در ارومی بنام «جوخو» و «زاهریرا باهر» پراکنده می‌شده.

اما جلوهای خاك عثمانی آنان در دیه‌های خود در جنوب دریاچه وان زیسته و در پیروی از کلیسای سریانی پایدار مانده و رشته‌همه‌کارهای ایشان در دست مارشیمون بوده و خود مردم کوهستانی و دژ آگاهی می‌بوده‌اند. مارشیمون که همیشه از یک خاندانی برگزیده میشده در دیه «فوجانس» می‌نشسته.

این‌ها آگاهی از گذشته آنانست و چنانکه گفتیم چون جنگ جهانی بر خاست و عثمانیان نیز بجنگ درآمدند آسوریان بروسایان گراییده و بنام مسلمان و مسیحی‌بکینه‌جویی و خونریزی برخاستند. سپس کردان و مجاهدان نیز از آنان کشتند و بدینسان در میانه خونخواری پیدا شد. در کارزاری که دولتهای بزرگ اروپا در راه سیاست‌های دور و دراز خود برانگیخته بودند دو دسته از ایرانیان هم خون یکدیگر میریختند و خواهیم دید که چه سیاهکاریها از پی رسید.

(*) شیمون همان شمعون است که نام یکی از باران مسیح بوده. «مار» کلمه سریانی و بمعنی

پروردگار و ورجاورد میباشد.

(**) نمیدانم کجا خوانده‌ام که در زمان قاجاریان فوجی از ایشان بوده که فوج نصارا نامیده

میشده و سید علی محمد باب را در تبریز آنان تیر باران کرده‌اند.

اما جلوه‌ها پیداست که آنان نیز راه آسوریان را می‌رفتند و گفتیم که ذرفقاری بیشتر می‌کردند و چون دبه‌های ایشان بهم نزدیک است و از زمانهای پیش افزار جنگ می‌داشتند عثمانیان یکدسته از کردان بر سر آنان فرستادند و سپس دسته‌ای سپاه روانه کردند و جلو‌ها پشت گرمی جاهای خود بجنگ ایستادند و تا دیری ایستادگی می‌نمودند تا درماندند و بسیاری از آنان کشته گردیدند و بازمانده زنان و فرزندان خود را برداشته و بینامین مارشیمون و خاندان اورا بمیان انداخته و روبسوی مرز ایران آورده و بسلماس درآمدند. دسته نخست بیست و پنج هزار کمایش رسیدند و روسیان و مسیحیان ایشان را پذیرفته و ایرانیان هم بجلوگیری برخاستند.

چنانکه گفتیم این در شهر یور ماه بود. بدینسان دسته‌های انبوهی از مسیحیان در سلماس و ارومی گرد آمدند و خواهیم دید که دولتهای مسیحی و مسیونرهای کینه توز امریکا و فرانسه اینانرا چگونه افزار کار خود ساختند و بچه سیاهکارهایی برخاستند. مارشیمون با روسیان و نمایندگان فرانسه و انگلیس و امریکا پیوستگیهایی میداشت، با اینحال پول شیمون نامی را از آسوریان بنمایندگی از خود روانه لندن گردانید که در آنجا بکوششهایی برخیزد و سر رشته داران لندن را از حال مسیحیان آذربایجان آگاه گرداند، و آن مرد است که در لندن نشسته و دروغهای بسیار پراکنده گردانیده، و شما آن را ببینید که تا کنون کسی پاسخ آن دروغها و دروغهای بسیار دیگر را که سپس در باره پیش آمد های ارومی از سوی مسیونرهای امریکا و فرانسه در اروپا و امریکا پراکنده گردیده نگفته است و ما که اکنون باین نوشته برخاسته ایم اگر بر نخواستیمی همه آنها در تاریخ جا گرفتگی و ستمگران خونخوار ستم دیده شناخته شدندی.

جلو‌ها که دسته‌های بسیاری در ایران می‌زیستند چون بسیاری از آنان لخت و کرسنه بودند و پولهایی که آمریکاییان و ارمنیان و دیگران می‌پرداختند به‌همه ایشان نمیرسید بیشتر در آبادیها پراکنده شده دارای مردم را می‌ربودند و کسی جلوگیری نمی‌خواست یا نمی‌توانست. کار با آنجا رسید که در زمستان سال ۱۲۹۶ با پیشنهاد کارگزاری ارومی وزارت خارجه آگاهی در روزنامه های تهران پراکنده گردانیده

و از ایرانیان درخواست دستگیری برای آنان نمود و چون ما کارهای اینان را با مردم ارومی و سلماس خواهیم نوشت بجایمانیم که در پایان این گفتار آن آگهی وزارت خارجه را در اینجا بیاوریم تا دانسته شود ایرانیان با آنان چه مهربانیهایی مینموده اند. اینک رونویس آن آگهی :

درخواست اعانه از طرف وزارت امور خارجه

از کارگذاری ارومیه بوزارت امور خارجه راپورتی رسیده است که مفاد آن اینست طایفه جلو که عده آنها بالغ بر چند هزار خانوار میباشد برهنه و عریان دست از مساکن خود کشیده از خاک عثمانی بخاک ایران رو آورده اند از آن جمعیت چند هزار خانوار بطرف ارومیه و عده بسمت سلماس و خوی هجوم نموده و در بک حالت فقر و فاقه و پریشانی رقت انگیز زندگانی مینمایند و بواسطه شدت استیصال و اضطراب طبعاً بدهات و قصبات اطراف نیز متعرض و موجبات زحمت و صدمه اهالی را فراهم میسازند اگرچه از طرف مأمورین محلی برای جلوگیری از بروز این گونه وقایع اقدامات می شود ولی در مقابل چندین هزار نفر برهنه و گرسنه قوای محلی بهیچ وجه نمی تواند مؤثر واقع شود مردم آذربایجان نیز بواسطه صدمات و خسارات فوق العاده که در این سنوات اخیر دیده اند قدرت بمساعدت و همراهی بآن جمعیت را ندارند وزارت امور خارجه برای این که شاید بتواند بدبختی و فلاکت این بیچارگان و مزاحمت آنها را به اهالی تخفیف داده و وسیله مختصر معاشی برای آنها تهیه کرده باشد دفتر اعانه در اداره طوماناس باز نموده و از صاحبان هم عالیه متمنی است که در این کار خیر حتی القوه بمال مساعدت نمایند تا این جماعت بدبخت در این زمستان فی الجمله مایه معاشی تحصیل کرده و از سرما و عسرت با این حال اسفناک تلف نشوند و صدمه و زحمت آنها هم به اهالی وارد نشود وجهی که در تجارتخانه طوماناس جمع شود وزارت امور خارجه بتوسط همان تجارتخانه بارومیه و خوی برات خواهد نمود که با اطلاع حکومت و کارگذاری و امین مالیه و دوسه نفر از علماء محلی بهر ترتیب که مقتضی باشد برای دادن نان و لباس به این فقرا مصرف نمایند .

مجلس سوم و کارهای آن

باز شدن مجلس را در سیزدهم آذرماه ۱۲۹۳ نوشتیم و کنون از کارهای آن و پیش آمد های کشور در زمان آن سخن میرانیم. یکماه کمایش نمایندگان بگذرانیدن اعتبار نامها می پرداختند و چون آنها گذشت و مجلس رسمی شد بایستی کابینه نوینی بروی کار آید. در این مجلس هم دیمو کرات و اعتدالی جدami بودند. چیزیکه هست کسانی از دو دسته بهم پیوسته و بنام «ائتلاف» یکدسته بیشتری پدید آورده بودند که بکابینه بایستی «رأی اعتماد» دهند. اینان بمستوفی الممالک سر وزیر پیشین گرایشی نشان دادند و او بگردن گرفت که دوباره کابینه پدید آورد و با آنکه وزیران فهرست داشتند و از چند سال باز جز کسان شناخته شده ای بوزیری نمی آمدند و نتوانستندی بیایند باز مستوفی دوسه هفته را بنام برگزیدن آنان گذرانیده و سرانجام روز شنبه سیام بهمن (۵ ربیع الثانی ۱۳۳۳) کابینه خود را که عین الدوله وزیر داخله آن بود بمجلس بشناسانید و يك پر گرام درازی پیش نهاد، و با آنکه دسته بیشتر نمایندگان از پیش گرایش بمستوفی نشان داده بودند و پس از شناسانیدن کابینه نیز در چند نشست گفتگو در پیرامون پر گرام کرده شد، با اینهمه در سایه دو دلی نمایندگان کابینه نوین پیشرفت نتوانسته و از همان روزهای نخست دچار بحران گردید و بی آنکه کاری انجام دهد از میان رفت. این بار نام حسن پیرنیا (مشیر الدوله) بمیان آمد و او بگردن گرفت که کابینه درست کند و بیست و اند روز بدینسان گذشت تا روز یکشنبه بیست و دوم اسفند ماه کار انجام گرفته و کابینه او بمجلس آمد. لیکن زمان آن نیز کم بود و چند روز نگذشت که بحران نمودار گردید، و در اینمیان بار دیگر سعد -

الدوله در میدان دیده شد که بد انسانکه روزنامه ها نوشتند بهمدستی کسانی میخواسته « کودتا » کرده و رشته کار ها را بدست گیرد و مجلس را بسته و بشیوه « دیکتاتوری »



مشهدی باقرخان

فوجملایخان

پیکره ۶۰

ایران را راه برد . ولی پیش از آنکه بکاری بر خیزد چگونگی بیرون افتاد و کاری انجام نگرفت :

این بار نام عین الدوله بزبانها می رفت و دسته بیشتر مجلس بهسوی او می گرایید و این بود او بسر وزیری برگزیده شده و پس از زمانی که بیر گزیدن وزیران می - کوشید در نیمه های اردیبهشت (۱۲۹۴) کابینه خود را که وزیر داخله آن فرمانفرما

بود بمجلس آورد. لیکن زمان آن نیز کوتاه بود و اندکی نگذشت که در نتیجه استیضاح که در مجلس از فرمانفرما در باره پیش آمد های قصر شیرین و کرمانشاهان (که ما آنها را خواهیم نوشت) کرده شد باز بحران پیش آمد، و همچنان بود و نام های مستوفی و مشیرالدوله و عین الدوله بزبانهای رفت، تا دوباره مشیرالدوله را بر گزیدند و او پذیرفت ولی پس از آنکه چندی بسر برد بی آنکه کابینه ای پدید آورد کناره جست و این بود بار دیگر نام مستوفی بمیان آمد و او کار را بگردن گرفت و دیر گاهی می رفت و می آمد و سرانجام روز چهارشنبه بیست و ششم مرداد کابینه نوین خود را که حاجی محشم السلطنه وزیر امور خارجه و وثوق الدوله وزیر مالیه آن بود در مجلس شناسانید و بدینسان هشت ماه بیشتر با آمدن و رفتن این کابینه ها هدر شد و مجلس و دولت به هیچ کار ارجداری نتوانستند پرداخت.

کنون ببینیم در آن هشت ماه کشور در چه حالی بود؟! آذربایجان و کردستان را که میدانیم میدان جنگ بوده، خوزستان نیز بحال اینها افتاده و در آنجا نیز میانه انگلیسیان و عثمانیان کارزار می رفت و در این جنگها بود که علمای نجف بنام جهاد همراهی با سپاه عثمانی کرده و پا در میان میداشتند و دسته هایی از بنی طرف و دیگر عربهای ایرانی نیز پیروی از ایشان نموده و بعثمانیان پیوسته بودند و از اینسوی چون شیخ خزعلخان با همه توانایی خود یآوری بانگلیسیان میکرد دسته هایی از عرب هم بسا اینان میبودند (*) در بوشهر در نتیجه آشوبی که بر خاسته بود انگلیسیان سپاه پیاده کرده و رشته کار های آنجا و دیگر بندرهای جنوبی را بدست خود گرفتند. رویهمرفته هر دوسو چون از دولت ایران نومید شده و آنرا یارا و توانای هیچ کاری نمیدیدند و خود دولتی در میانه نمی یافتند بیک بار چشم از آن پوشیده و خودشان آزادانه تالشهایی بکار می بردند. روسیان و انگلیسیان در هر کجا که دست میداشتند و می توانستند هر که را از کونسولها و کارکنان و بازرگانان آلمان و اتریش و عثمانی می یافتند دستگیر می کردند. از آنسوی آلمانیان و عثمانیان نیز در هر گوشه ای که میدان میدیدند بکوششهایی برخاسته به پیشرفت کار خود میکوشیدند.

عثمانیان گذشته از آذربایجان و کردستان و خوزستان از راه خانقین و قصر شیرین نیز پیش آمده و حسین رؤف نامی از سرکردگان ایشان در کردن نشسته و آزادانه فرمان می‌راند و کسانی را از ایرانیان گرفته تیرباران میکرد، و در نتیجه این کارهای او و رنجیدگی نمودن دولت بود که از فرمانفرما وزیر داخله «استیضاح» کردند و در نتیجه آن چنانکه گفتیم کابینه عین الدوله دچار بحران گردیده از میان رفت. دو ایل کرد ایرانی کلهر و سنجایی یکی به‌هوا داری حسین رؤف ییک و دیگری بدشمنی او با یکدیگر می‌جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند.

آلمانیان در چند جا بگرفتن سواره و شورانیدن ایلها می‌کوشیدند. در فارس مسیو واسموس و در اسپهان دکتر پوزین و در کرمانشاهان مسیو شونمان کوششهایی بکار می‌بردند. واسموس که زبان و شیوه زندگانی ایرانیان را نیک‌یاد گرفته و بدعوی مسلمانی خود را بمردم ساده دل تنگستان و دشتستان نزدیک گردانیده بود زد و خورد خونینی را با انگلیسیان، با دست آن‌مردم پیش می‌برد، دکتر پوزین با همدستی کسانی از آلمانیان و از اتریشیانی که بدست روسیان افتاده و بترکستان برده شده و از آنجا گریخته و به ایران پناهیده بودند نزدیک بسیصد تن سواره از ایرانیان گرفته که تفنگ و فشنگ و ماهانه با آن می‌داد و آن‌را که مجاهد «!» نامیده می‌شدند بچند دسته کرده و هر دسته را بچند تن آلمانی و اتریشی سپرده برای شورانیدن مردم و انجام کارهایی به یزد و کرمان و قاینات و آن پیرامونها می‌فرستاد. این نیز دعوی مسلمانی از خود می‌نمود و نوید میداد که همه آلمانیان باسلام خواهند درآمد و بدینسان مردم عامی و ملایان هوسمند را بسوی خود می‌کشانید. رفتاری را که صد سال پیش ناپلئون در مصر نموده بود اکنون اینان در ایران می‌نمودند و بفریفتن عامیان می‌کوشیدند.

در کرمانشاهان از آغاز جنگ میانه کونسولهای روس و انگلیس با کونسولهای آلمان و عثمانی کشمکش پیدا شده و کم‌کم دامنه‌اش دراز گردیده بود، آلمانیان در آنجا نیز کسانی را بر سر خود گرد می‌آوردند و به‌هنگامی که کونسولهای روس و انگلیس بهمدان رفته و به آهنگ بازگشت به‌کنگاور رسیده بودند ناگهان شونمان بادسته‌ای

آنا برسر اینان رسید و کرد آبادی را گرفته با شصت تیر به جنگ و شلیک پرداخت و حکمران آنجا بیش از این نتوانست که میانجی گردد و از شومنان باز گزاردن راه همدان را خواستار گزردد که دو کونسول از آن راه بیرون شتابند و از رفتن بکرمانشاهان چشم پوشند. تا چند روزی روزنامه های تهران این داستان «فروغ کنگاور» را مینوشتند.

اینست نمونه ای از تلاشهای آبرو بر باد ده بیگانگان در آن هشت ماه، در این میان نایب حسین و پسرانش که داستانشان را نوشته ایم همچنان در کاشان و آن پیرامونها می ایستادند، و گذشته از ایشان یک رضا جوزانی در پیرامون اسپهان و یک ظفر نظام در آبادیهای ورامین پیدا شده و هر یکی از اینان سرگرم چپاول و تاراج مردم میبودند. برای نایب و پسرانش همچشمی یا بهتر گویم هموردی بنام چراغلیخان بختیاری پیدا شده بود که چون زبان و آزار فراوان از ایشان می یافت و از دادخواهی بدولت نتیجه نمیدید ناگزیر شده خود با ایشان زد و خورد می کرد، ولی شنیدنی اینست که چون نایب و پسرانش فرمان دولتی در دست کرده و با صد دزدی و چپاول که میکردند عنوان حکمرانی و راهداری میداشتند این بود چراغلیخان گردنکش و نافرمان در می آمد و در نتیجه تلگرافهای «سردار جنگ» (ماشاء الله خان) از تهران باو دستور داده میشد که به «دفع اشرار اقدام» نماید و او سواران تاراجگر خود را برداشته بر سر چراغلیخان می رفت و چون کاری از پیش نمی برد از دولت توپ میخواست. اینست نمونه ای از کاردانیهای مردان آن روزی، شنیدنی تر اینست که در همان روزها روزنامه ای در کاشان بهمان نام برپا شد که همانا دررفت آنرا نایب و پسرانش از در آمد های سرشار خود میپرداختند و این روزنامه روسیاه درنخسین شماره خود همین داستان را با آب و تاب مینویسد و از رفتن «سردار جنگ» بر سر «اشرار» دلخوشیها مینماید، در حالیکه در همان هنگام چراغلیخان نیز تلگرافهای پیاپی بتهران فرستاد و از دولت توپ و افزار میخواست که «دفع اشرار» کند، و بگفته روزنامه عصر جدید خود کار سختی شده بود که دانسته شود «اشرار» کدام دسته می باشد.

از اداره ژاندارم و از کوششهایی که در راه پیدایش آن بکار رفته بود سخن

رانده‌ایم، این دسته سپاه که در دو سال آخر هنر نمایها کرده و در ایمن گردانیدن راههای جنوب و غرب فیروزیها یافته بود و کنون را در سراسر کشور بزرگ چند هزار ساله یگانه سپاه امید بخش می بود از دیرگاه دو همسایه از پیشرفت آن و از جایگاهی که میان مردم پیدا میکرد سخت رمیده و بیمناک می ایستادند و در نهان و آشکار کارشکنی میکردند، بویژه پس از آغاز جنگ جهانگیر که بریم و کمان آنان افزوده و سرکردگان سویدی را هوا خواه آلمان می شماردند، و چون رشته خزینداری در دست بلژیکیان می بود که پس از رفتن مورنارد یکی دیگر جای او را می گرفت با دست آنان فشارهای سخت بداره ژاندارم میدادند، در این چند ماه بارها بیم از بهم خوردن آن اداره بمیان می آمد و در روزنامه ها گفتگو میشد و اندازه تنگدستی آن یکدسته سپاه ایرانی را دلسوزانه برشته نوشتن میکشیدند.

اینست اندکی از پیش آمد های دلخراش ایران در آن هشت ماه بحران که ما بی آنکه در بند تاریخ و زمان آنها باشیم بکوتاهی نوشتیم. بکمتر کشوری چنین گرفتاری پیش آید، بدتر از همه آنکه پس از هشت ماه بحران و زیانهای بی اندازه تازه کسانی برشته کارها چسبیده بودند که بارها آزموده شده و کسی امید بفیروزی آنان نمیداشت. بارها گفتدایم اینان دسته ای بودند که از یکسو نمی خواستند بکنار باشند و پی کار های دیگر روند و از یکسو هیچ کاری نمی توانستند، و انگیزه این نتوانستنشان آن بود که هر کدام سخت در بند خشنودی کارکنان سیاسی دو همسایه می بودند و از رنجاندن آنان بسیار می پرهیزیدند و در همانحال ناخستودی مردم را نیز نمیخواستند و این بود می آمدند و بی آنکه بیک کار بزرگ وارجداری که ناگزیر مایه رنجش دو همسایه شدی بر خیزند با کار های بی ارجی مردم را فریفته و کشور را ایستاده و آواره گردانیده و همینکه بیک سختی میرسیدند خود را بکنار می کشیدند. این بود حال همگی آنان. بماند آلودگی هایی که پاره ای از ایشان در نهان می داشتند.

قرنها گذشته و چنین هنگامه جهانگیری پیش آمده بود و کنون می بایست پیش از همه سیاست بیرونی ایران دانسته شود، می بایست مجلس و روزنامه ها و دولت

همگی پیش از همه باین کار پردازند. سیاست بی یکسویی که در آغاز جنگ بر گزیده شده بود کنون بهم خورده و گذشته از آنکه هر دو سوسپاه بخاک ایران آورده و پاس بی یکسویی رانداشته بودند خود ایرانیان ارجی بآن نگزارده و در چند جادسته های بزرگی از ایشان باین سو یا بآن یکی پیوسته و پا بمیان جنگ گزاریده بودند، گذشته از داستان مجاهدان و کردان در آذربایجان و داستان عربها در خوزستان در وشتستان و تنگستان جنگ سختی میانه ایرانیان و سپاه انگلیس میرفت. پیداست که این پیش-آمدها ایران را از بی یکسویی بیرون آورده بود، ایران کنون آسیب و گزند جنگ را میدید و در هر گوشه آن خونها ریخته می شد و مردم بیگناه از ایمنی بی بهره می زیستند، و از آنسوی امید هیچ سودی از پایان جنگ برای خود نتوانستی داشت و چون هر دو سو را از خود ناخشنود گردانیده بود هر سویی که فیروز در آمدی جز باخشم و دشمنی با ایرانیان رفتار نکردی، برخی روزنامه ها اینها را یادآوری میکردند، ولی وزیران خود را بناشنیدن زده و بچنین گفتگویی نزدیک نمی آمدند و همیشه خواستند که بنام بی یکسویی که بروی دولت گزاریده بودند پس کنند و در برابر پیش آمدها نیز رفته خونسردی و بی پروایی را از دست نهشته و در برابر تاخت و تازهای یکه یگانگان در شمال و جنوب و غرب و شرق کشور میگردند تنها با نامه و تلگراف رنجیدگی نمایند، و رو به مرغه تن بسختی نداده و بار خود را سنگین نگردانند.

هفته ای نمیگذشت که یکداستان ننگ آور دیگری در روزنامه ها نوشته نشود، این بی پروایی دولت برنومیدی دل آزرده مردم افزوده و کرایش آنان را بسوی آلمانها بیشتر می گردانید، از یکسو دل آزرده های چند ساله از دو همسایه، و از یکسو نومیدی از دولت و از یکسو کوششهای کارکنان آلمان و عثمانی بدستاورز «اتحاد اسلام» دست بهم داده تکان سختی در کشور پدید می آورد. بویژه با باورهایی که بفریزی آلمان در جنگ در دلها پیدا شده بود و کمتر کسی گمان دیگری به نتیجه جنگ می برد. با آنکه این هنگام سال یکم جنگ جهانگیر بپایان رسیده و کسانی که از نزدیک پیشرفت جنگ را تماشا کرده و از چگونگیها آگاه میشدند می دانستند آلمانیان نقشه خود را پیش نبرده اند و از آن کوششهای بسیار شگفت خود در میدان

غرب به نتیجه‌ای که میخواستند نرسیده اند و آینده جنگ برای ایشان بیم آور تر است تا برای هماوردانشان، در شرق چون این آگاهینا نبود و مردم از روی آگاهی- هایی که درباره چیرگی آلمانیان در میدان روس و پیشرفت ایشان در خاک فرانسه شنیده بودند و می پنداشتند همچنان در پیشرفتند بسوی ایشان بیشتر میگراییدند.

در چنین هنگامی مجلس سوم جز ناتوانی از خود نشان نمیداد، التماطم روس و کوششهایی که در پی آن، برای کشتن شور آزادی شده بود اثر خود را نشان میداد و این مجلس از هر دو مجلس پیش ناتوان تر و کم ارزشتر می بود. آن شورایراندوستی



۶۱ - میرزا علی اکبرخان

۶۲ - عظیم زاده

این دو تن کردان داستان زنجانی

که در این هنگام اندیشه‌ها را یکی گرداند، و آمردانگی که همه را برای ایستادن در برابر دشواری‌ها آماده سازد در میان نمایندگان دیده نمی شد. بسیاری از ایشان کوتاه اندیش و سود جود می بودند و جز بهواداری از این وزیر و از آن وزیر نمی پرداختند.

این مجلس اگر نیرومند بودی توانستی رشته اندیشه‌ها را بدست گیرد و توده را بخود نگذارد، و از جوش و خروش مردم پشتیبان برای خود پدید آورده و دولت را

نیز پیرو و فرمانبر خود گرداند، و همدستی با هر یکی از دوسوی جنگی را که بسود کشور دید بدولت وتوده بپذیراند. روشنتر گویم: توانستی از پیش آمد اروپا بهره جسته راهی برای کشور باز کند. اگر مجلس یکم یادوم بودی این را توانستی، راست است کار بسختی کشیده و هیچکس از دوسو پا کد لانه پیش نمی آمدند. دو دولت سالها که کوشیده و ایران را بآنحال انداخته بودند هم میخواستند در آنحال پریشانی و زبونی نگاهداشته فرصت تکانی ندهند و بهیچ پیمان با دولت تن در نداده و هیچ خواستی را ازو نمی پذیرفتند، از اینسو آلمان و عثمانی تنها آن میخواستند که ایرانیان را بشورانند و یکمیدان نوینی برای روسیان باز کنند که بدینسان دسته هایی از قزاق و سادات ایشان را در اینجا سر کرم کنند، و بیگمان در بند پایان کار و سود و زیان ایرانیان نبودند.

این بود سختی کار ایران، لیکن این سختی بیش از همه نتیجه آشفتگی اندیشه ها و ناتوانی دولت می بود، اگر مجلس توانستی سامانی بکار ها دهد و رشته اندیشه ها را بدست گیرد این سختی بخود کمتر گردیدی و چه اینسو و چه آنسو از بی پروایی کاسته و پاسدارانه پیش آمدندی و از بستن پیمانی باز نایستادندی، آن بی پروایی و ارج نگزاری همه نتیجه آگاهی بود که از اندازه ناتوانی ایران میداشتند.

يك پارلمان سیاست کشور را روشن نگردانیده و آنرا بدسته های سود جو، و بکارکنان بیگانگان، و باخوند های بلهوس و امی گزاشت، و بهنگامیکه کشور در آتش کشاکش بیگانگان میسوخت پارلمان بگزاردن قانونی برای دخانیات و مانند آن خود را سر کرم می ساخت. این بود اندازه دلبستگی مجلس سوم بکار های کشور.

نمایندگان از هم پراکنده و «ائتلاف» بهم خورده و بکاری از مجلس امید امیرفت، و از اینرو خونگرمانی از آنان برای کوشش راهی در بیرون می جستند و از ناآزمودگی راهی جز همدستی با آلمانیان نمی شناختند، اینکه خود دسته ای باشند و از آلمان افزار جنگ گرفته و خود را نیرومند گردانند و با روسیان نیز دیواری در میانه نگهداشته و زود کار را بجنگ نرسانند چیزی بود که باندیشه ایشان نمیرسید.

آزردگی از روسیان دلها را شورانیده و فرصت دور اندیشی باز نگزارده بود. کارکنان آلمان و عثمانی می کوشیدند ولی آزردگی مردم از روسیان بیش از همه کار می کرد. در تابستان ۱۲۹۴ در تهران جنب و جوشی بسیار پدیدار گردیده آمادگیهای میرفت و گذشته از دیگران گروهی از ژاندارم و سرکردگان ایشان در این شور و آمادگی همبازی مینمودند. این اداره که نوشته ایم با چه رنجهایی بنیاد یافت در سالهای آخر هنر نمایهای بسیار نموده و در میان مردم بسیار ارجمند گردیده بود و ناگزیر مایه نگرانی همسایگان شده و بدست بلژیکیان که خزانه و گمرک در دست ایشان بود فشار و کار شکنی از اینان دریغ نمی گفتند و از هر راهی که میتوانستند بپر انداختن این بنیاد می کوشیدند، همین رفتار آتش دشمنی با دودولت را در دلهای سران ژاندارم فروزان می گردانید. بویژه که در آن چند سال سرکردگان دلیری از جوانان ایرانی در میان ایشان برخاسته بودند و اینان جانفشانی در راه کشور را خواستار می بودند.

این شور و آمادگی در پایتخت روسیان را بر آن واداشت که گذشته از آذربایجان لشکر گاهی در قزوین پدید آورند و دسته های نوینی را از سپاه قفقاز باینجا فرستند و پیش از آنکه این لشکر به قزوین برسد سپاهیانی که از پیش در آنجا بودند بنمایشی برای ترسانیدن تهران برخاستند و در نتیجه آن بود که داستان کوچیدن آزادی خواهان از تهران پیش آمد که چون داستان بزرگیست آن را در گفتار جداگانه خواهیم نوشت.

در اینجا در پایان گفتار آنچه باید نویسیم لشکر فرستادن بر سر نایب حسین کاشانی می باشد که در این میان رو داد، چنانکه گفتیم میانه نایب و چراغعلیخان بختیاری دشمنی وزد و خورد می رفت، و هر دو از دولت توپ می خواست که «دفع اشرار» کند. دولت درخواست چراغعلیخان را پذیرفت و یکدسته ژاندارم بسرکردگی مازور نیسترم سویدی با توپ و مترالوزیر کاشان فرستاد. چراغعلیخان باینان پیوست و با هم گرد کاشان را فرا گرفتند. نایب و پسرانش پس از دیر گاهی که ایستادگی می کردند در شهر میدان را بخود تنگ دیدند و شبانه راهی جسته و بگسریختند و خود را بدز «کرد شاهی» انداختند. ژاندارم و سوار بر سر آن دزد رفتند و دیر زمانی هم در آنجا

جنگ میرفت و از کسان نایب بسیار کشته شدند. این بود در آنجا هم نمائنده خود را
بدز محمد علیخان در نزدیکی قم رسانیدند و بر آن بودند که از دولت زینهار و آمرزش



۶۳- سیدقو (اسمعیل آقا) با پسرش

خواهند که در اینمیان داستان کوچیدن پیش آمد و خواهیم دید که نایب و پسرانش
بکوچند کان پیوستند.

کوچیدن آزادبخواهان از تهران و بسته شدن مجلس

کوچیدن آزادبخواهان از تهران و پدید آوردن « کمیته دفاع ملی » و کارهای دیگری که در پی آنها رخ داد داستانهایست که نیکی یا بدی آنها دانسته نشده . تاکنون که بیست و اند سال میگذرد همیشه دسته بزرگی بد کو بوده اند که همینکه یادی از آن بمیان آید از نکوهش باز نایستند و چنین گویند : « رفتند و کاری نتوانستند و جوانان را بکشتن دادند » .

ولی این نکوهش از روی بینش و از راه داوری نیست . کسانی از اینان همیشه نیکی یا بدی يك چیز را از نتیجه آن شناسند و کوچیدن نیز چون نتیجه يك آشکاری در پی نداشته از اینرو آن را بد می‌شمارند . برخی نیز آناند که چون خود پادرمیان نداشته اند از آن ناخوشنودی مینمایند و یا آناند که از نخست با جنبش آزادی - خواهی دشمن بوده اند و این کوشش که در دنباله آن پیش آمده این را هم دشمن میدانند ، هر چه هست از روی اندیشه سخن نمی‌رانند . از آنسوی کسی از خود کوچندگان تاکنون چیزی ن باره ننوشته تا داستان را روشن گرداند و خواستی را که از کوچ در میان بوده و انگیزه هایی که داشته باز نماید . این ننوشتن بزیان تاریخ و هم بزیان خود ایشانست .

اما داوری ما چنانکه گفته ایم برای کوشش در آنروز بهترین راه همدستی مجلس و دولت بوده که رشته اندیشه های توده را نیز بدست گیرند ، و از دست اندازی های بیگانگان ، چه آندسته و چه ایندسته بجلو گیری کوشند . اگر مجلس سوم توانا بودی چنین کردی و اینکار ایران را از همه آسیبها بکنار داشتی

ولی در جاییکه چنین کاری نشده، زیرا مجلس چنین توانایی را نداشته و وزیران هم ناخوشنودی دو دولت را نخواسته‌اند، با آن دژ رفتاری روسیان و بی‌پروایی انگلیسیان چه بایستی کرد؟ آیا بایستی دست روی دست گزارده تماشا کرد، و یا در راه رهایی کشور بکوششهایی برخاست؟!

پیدا است که آن یکی را نتوان پسندید. یکدسته در ایران شیوه‌شان همینست که بهیچ کوششی بر نمی‌خیزند و اگر کسان دیگری برخاستند به آنان یاوری نمی‌کنند بلکه کار شکنی هم دریغ نمی‌دارند و چون آن کوشش به نتیجه درستی نمی‌رسد در آهنگامست که زبان بسرزنش باز میکنند. ولی این کسان بسیار پستند و ما هیچگاه نتوانیم با آنان هم آواز گردیم. در چنان روزی که بیشتر توده‌ها بجنگ برخاسته و برای آینده خود میکوشیدند چه سزیدی که ایرانیان خاموش و آرام نشینند؟! در هنگامیکه بیگانگان چهارسوی کشور را گرفته و مردم را بسود خود بجنگ و خونریزی برمی‌انگیختند چه سزا بودی که پیشروان خود کشور بنام خشک بی - یکسویی، بس کرده بهیچ کاری بر نخیزند؟! در این زمینه اگر نکوهش باید کسان را سزا است که دست روی دست گزارده و خاموش نشسته‌اند، نه کسان را که بکوشش و تلاش برخاسته‌اند.

ولی بگوچند کان مایک خرده میگیریم و آن اینکه چرا به آلمانیان آمیخته‌اند ورشته را بدست آنان داده‌اند؟! چنانکه گفته‌ایم آنان توانستندی خود دسته‌جدایی پدید آورند و سردستگانی برای خود برگزینند که تنها آنان با آلمانیان پیوستگی دارند و بگفتگو پردازند و از ایشان تنها بگرفتن افزار جنگ بس نمایند و باروسیان بیکبار بجنگ بر نخیزند. اگر چنین کردند بسیار بهتر بودی و کار آسانتر گردیدی. لیکن چون این هم نشده و بعین پختگی در آن روز زمینه نبوده، باز کوچیدن و آن کارهاییکه در پی آن روداده خود بیکبار بدنبوده. و همان کوچیدن و کوشیدن با خرده‌ای که ما به آن میگیریم، اگر مایه داشتی باز به نتیجه نیکی رسیدی و سودش بکشور بیشتر از زیانش بودی. جای افسوس است که کسانیکه باین کار برخاسته‌اند همگی پاك بوده‌اند و در میان سردستگان مردان آلوده و سود جو بسیار بوده‌اند. گذشته از

این ما نیک میدانیم که در ایران در درس ناخواندگان خویها ساده تر و آهنکها نیر و مند تر است، و اینست آنان در چنین هنگامی با آسانی توانند بخواهشها و گرایشهای درونی خود چیره در آیند و رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را بدیده گرفته از جان نیز در راه آن چشم پوشند ولی درس خواندگان چون اندیشه شان پراکنده و خویهایشان سست است چنین آهنک نیر و مندی کمتر توانند داشت و بدشواری توانند رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را بدیده گیرند و اینست از کارهای خود کمتر نتیجه بینند.

اینان از خانه های خود دست کشیده و برای نبرد و جنگ با دشمن بزرگی همچون روس از تهران بیرون رفته و جز از برخی از ایشان دیگران همه پا کد لانه باین کار برخاسته بودند. با اینهمه در چنان هنگام و در برابر چنین کار بزرگی هم بخویهای پست خود چیرگی نمیتوانستند و ما می بینیم که از قم که نخستین فرودگاهشان بوده در میانه دوسخنی میداشته اند و بیشتر ایشان هر یکی دم از جدا سری زده و یا در اندیشه سروری بوده اند. این همان کمی مایه است که میگوییم. این چیزهاست که یکدسته را دست بسته و کوشش های آنانرا بیهوده گرداند.

پس از همه اینها، باز ما این کوچیدن و کوشیدن را بهتر از کار کسانی میدانیم که در تهران نشسته اند و تماشاگر چیرگی بیگانگان و خاموشی و ناچاری دولت گردیده اند. این کوچ و کوشش باری این نتیجه را داده که در تاریخها نگویند در برابر آن فشار و چیرگی دشمنان ایرانیان هیچ تکانی بخود ندادند و گامی در راه جانفشانی برداشتند. خرده گیران چرا آن می بینند که یکدسته رفتند و کوشیدند و نتیجه نبردند، ولی این نمی بینند که یکدسته بیکار ایستادند و بیاری آنان نشافتند. اما داستان چنانکه گفتیم از تابستان ۱۲۹۴ در تهران آمادگیهایی برای یک جنبش میرفت. گذشته از سران آزادی و گروهی از نمایندگان مجلس و برخی از سرکردگان ژاندارم (از سویی و ایرانی) امیر حشمت و دیگران از مجاهدان تبریز که از استانبول به تهران آمده بودند و آلمانیان ارج بیشتری بدلیبری و کاردانی اینان میدادند پا در میان میداشتند. این آمادگی با آنچه در شهرهای دیگر رخ داده بود

یکسان شمرده نمیشد و در اینجا کسان ارجدار و بزرگی در آن کار میکردند و گذشته از همه دولت در نهان آگاه میبود و همداستانی از خود مینمود، تنها یکدسته ناخشنودی مینمودند و آنان نیز خاموش میایستادند.

با آن رنجیدگی که ایرانیان از دو همسایه پیدا کرده و با آن خشمیکه میداشتند جز برخاستن و جنگیدن باندیشه کسی نمیرسید و اگر میرسید گفتن نمیتوانست. از اینسو مستوفی و بیشتر وزیران نیز همداستانی مینمودند. آقای نیساری (همان امیر حشمت) که اکنون در تهرانست سخنانی در این باره میگوید که بهتر است برای روشنی داستان آن را در اینجا بیاوریم. میگوید:

«من چون از میان عثمانیان تهران آمدم آنچه بیهوده میدانستم گراییدن بسوی آلمان و عثمانی و جنگ با روسیان بود. زیرا من در عثمانی بوده و از کارها آگاهی یافته و نیک می دانستم که ما با آلمانیان یکسره پیوستگی نخواهیم توانست. زیرا آنان از ما بسیار دورند. هر یآوری یا دستگیری که بمای خواهند ناگزیر بادست عثمانیان خواهد بود. اینان را هم آزموده نیک میدانستم که نخواهیم توانست با ایشان همدستی کنیم. چنین کاری در آن روز نشدنی بود، از آنسوی من جنگ با روسیان را دیده میدانستم که چه سختی هایی باحال آنروزی ایران در میان خواهد بود. از اینرو بهتر می شردم که دولت ایران از پیش آمد جنگ جهانگیر و از گرفتاریهای دوهمسایه فرصت جسته با آنان پیمانی بسود ایران بندد و خود رویه و سامانی بکارها داده دست کارکنان آلمان و عثمانی را از کشور کوتاه سازد. این بود اندیشه من و یارانم و همگی از جنگ سخت پرهیز می - کردیم و چون مشیرالدوله سرور برگردید و میخواست کابینه برپا کند از ما و از سران دموکرات اندیشه مانرا پرسید، و با همداستانی از همگی با نمایندگان دوهمسایه بگفتگو پرداخت که پیمانی در میان بسته شود و چون می ترسید که شورش پیش آید من زبان دادم که با همراهان خود بسیاری او برخیزیم. ولی مشیرالدوله نتوانست از گفتگو با نمایندگان دو همسایه نتیجه ای بگیرد. روسیان يك گام هم بسوی جلو ننگزاردند. این بود مشیرالدوله کابینه درست نکرد و خود هم کناره گزید، و با اینحال ناگزیری بود که ما از دو دولت نومید شویم و بکوشش برخیزیم. ولی تا آخرین روز دولت از کار و اندیشه ما آگاه بود.»

در آبان ماه این آمادگی نمودار تر گردید و کارکنان روس وانگلیس به بیم

افتادند. خبرنگار رویتر آگاهی داد: «آلمانیان سپاهی در تهران بسیج کرده‌اند»، و روزنامه‌های روس عنوان یافته گفتارهایی نوشتند و بهمه جا آواز افتاد، و چون از سفارت انریش تفنگ و فشنگ و بمب برای مجاهدان فرستاده میشد شهربانی چند بمبی را گرفت و حاجی بابا خان اردبیلی را بر سر آن بزنند انداخت و این داستان در برخی روزنامه‌های تهران نوشته گردید.

گویا در این هنگام بود که دسته دموکرات کسانی را از سردستانان خود بنام «کمیته دفاع ملی» برگزیده ورشته کارها را بدست آنان دادند. نیز گفتگو از بستن پیمانی با دولت آلمان و بردن پایتخت با سپه‌هان و جنگ آغاز کردن با روسیان بمیان آمد، که دموکراتها و مجاهدان آنرا پیش آورده و دنبال می‌کردند و دولت نیز همدانستان می‌نمود. دو دولت بتلاش افتادند و سفارت روس برای ترسانیدن دولت چنین گفت: اگر ایران پیمانی با آلمان و عثمانی بندد دولتهای روس و انگلیس پیمانی را که در باره آزادی و جداسری سراسر ایران بسته‌اند از میان رفته خواهند شناخت. از آنسوی در پتر گراد (*) گفتگو برای فرستادن دسته‌های سپاه بقزوین و پدید آوردن لشکرگاه بزرگی در آنجا می‌رفت، و هنوز آن سپاه‌ها نرسیده دسته‌هایی که دوهزار تن یا بیشتر از پیش در قزوین بودند برای ترسانیدن چشم تهران بنمایشی برخاست، و این نمایش بود که داستان کوچیدن را پدید آورد.

بدینسان که در نیمه‌های آبان از قزوین آگاهی رسید که دسته‌های قزاق بیش از هزار تن (سپس شماره آنها را تا هزار و هفتصد تن رسانیدند) با دو متر الیوز از قزوین بیرون آمده و روبسوی تهران داشته‌اند. این آگاهی تکانی در شهر پدید آورد و روزنامه‌ها آن را نوشتند و سخنرانی در پیراموش کردند. نخست گمان میرفت با هنگ تهران نباشند و یا چند فرسنگی پیش آمده و باز گردند (چنانکه چندی پیش از آن کرده بودند). ولی سپس آگاهی از پیش آمدن ایشان و رسیدن تا به یسکی امام (دوازده فرسنگی تهران) رسید و پیشروان ایشان تا بکرج آمدند. اینها تکان مردم را بیشتر

(*) پس از آنکه جنگ جهانگیر آغازید روسیان نام «پترسبورگ» را که کلمه «پورک» آن آلمانی بود

پسندیدند و نامرا «پتر گراد» گردانیدند.

گردانید و مردم بیدست و پا بترس افتادند. دولت دسته های ژاندارم را بتهران خواسته در باغشاه آماده نگهداشت و بیاسبانان نیز دستور آمادگی داد. از آسوی آلمانیان و اتریشیان و عثمانیان و بستگان ایشان باهنگ بیرون رفتن از شهر افتادند. نیز دسته دموکرات و «کمیتة دفاع ملی» آهنگ کوچ کردند و وزیران و دربار نیز همداستانی و همراهی نشان دادند. گروهی این را نمیخواستند و روزنامه «عصر جدید» آشکاره خرده میگرفت. ولی انبوهی از آزادیخواهان از دموکرات و اعتدالی در کوچیدن هم سخن بودند و برخی روزنامه ها گفتار شور انگیزی مینوشتند، داستان همراهی دولت و دربار و بیرون بردن پایتخت از تهران بمردم گران افتاده و از سوی دیگر بترس آنان می افزود.

روز دوشنبه بیست و سوم آبان (۷ محرم ۱۲۳۴) در تهران از روزهای یمانندی بود. سران آزادی و نمایندگان مجلس و آلمانیان و عثمانیان و دیگران از شهر بیرون می رفتند و درشکه ها پی هم از خیابانها گذشته و آهنگ دروازه میکردند. دولت اینان را راه می انداخت که فردا نیز شاه و وزیران از پی روانه گردند. امروز بنه شاه را هم بکپریزك بردند.

از کسانی که امروز بیرون رفتند و در کوچ تا بیابان بودند ما نامهای میرزا سلیمان خان (معاون وزارت داخله)، و سلیمان میرزا، و وحیدالملک، و حاجی عزالمالک و حاجی فطن الملک، و ادیب السلطنه، و سید حسن مدرس، و حاجی شیخ محمد حسین استرآبادی، و شیخ محمد حسین خونساری، و سید محمد رضا مساوات، و آقا شیخ رضا دهخوارقانی، و سید جلیل اردبیلی، و مشارالدوله، و سید حسین گزازی، و سردار محبی، و میرزا کریم خان، و میرزا محمد صادق طباطبائی، و میرزا علی اکبر خان دهخدا، و میرزا محمد علی خان کلپ، و حاجی میرزا علیمحمد دولت آبادی، و سید یعقوب شیرازی، و نظام السلطان، و سردار کل، و میرزا صادقخان بروجردی و حاجی شرف الملک رادانسته ایم که در اینجا می آوریم. باشد که رویم بیشتر از سید تن بوده اند.

پسین آن روز و شب سه شنبه در دربار نشست ها شد و نمایندگانی که نرفته بودند با وزیران بگفتگو نشستند. ولی نتیجه بدست نیامد و مستوفی همچنان مردم را بر رفتن

و میداشت. فردا سه شنبه همچنان در شهر شور و جنبش دیده میشد. امروز کسانی از دیرمندان روانه میشدند، و چون شاه و وزیران خواستندی کوچید پاسبان ها و ژاندارمها در خیابانها و راهها پاسداری میکردند مردم در خیابانها چشم براه بیرون آمدن ایشان می ایستادند. شاه رخت سفر پوشیده و آماده می ایستاد و کالسکه او را بیرون آورده و دم درنگه میداشتند. در باغشاه ژاندارمها بسیج رفتن میکردند و فزونی فشنگ و افزارها را که بردن نمیخواستند آتش میزدند. بسیاری از شاهزادگان و دیگران ناخشنود بودند ولی نمیتوانستند چیزی گفت تا فرمانفرما و سپهدار و عین الدوله بجلو گیری از آهنگ شاه کوشیدند. پس از نیمروز سفیرهای روس و انگلیس بدر بار آمدند و اینان نیز بیاز نشانیدن شاه و وزیران کوشیدند. سفیر روس آگهی داد که دسته های سپاه روس بتهران نخواهند آمد و ازینگی امام باز خواهند گشت و دودولت با ایران همچنان دوست خواهند ماند. از این گفتگوها شاه اندیشه دیگر کرده باز ماندن را برگزید و درباریان و وزیران نیز پیروی نمودند. در همان نشست بفرمانفرما وزیری داخله داده شد. چون این آگهی به بیرون رسید و مردم در خیابانها چگونگی را دانستند بسیاری از آنانکه آماده رفتن بودند هم نرفتند و ترس مردم کمتر گردید. از آنسوی در همان هنگام یکدسته ژاندارم و پاسبان بر سر امیر حشمت و مجاهدان که هنوز نرفته بودند فرستاده و ایشان را ناگزیر از رفتن و کوچیدن گردانیدند و همانشب آنان را از شهر بیرون فرستادند. گذشته از امیر حشمت و برادرانش از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان، و مشهدی محمد علیخان، و اسد آقا، و اصغر خان (مسکین) در این دسته بودند و شماره شان تا شصت میرسید. نیز آقای میرزا اسمعیل یکانی با ایشان بود.

ژاندارمها که برای پاسبانی در شاه عبدالعظیم و راه قم بودند چون از نرفتن شاه و دربار آگاه شدند یکدسته از ایشان از دنبال کوچندگان رفته و یکدسته بتهران باز گشتند.

فردا چهارشنبه در شهر آرامش بود. خونگرمان و تندروان همه رفته و جز خونسردان یا بهتر گویم آسایش خواهان نمانده بودند. امروز بنه شاه را از کهریزک باز گردانیدند، و همچنین سفیر عثمانی و وزیر مختار انریش که با سفیر آلمان و دیگران

در شاه عبدالعظیم درنگ کرده چشم براه شاه وزیران نشسته بودند. نمایندگان عثمانی و انریش با همراهان خود بشهر باز گشتند. ولی سفیر آلمان پرنس رویس هم-راه کوچندگان رفت. از آنسوی کوچندگان بقم رسیده و از آنجا نگذشتند و با آنکه نیامدن شاه وزیران نقشه آنان را بهم زده بود دست از کار نکشیده و بکوشش آغاز کردند. اینست آنچه ما از داستان کوچیدن دانسته ایم.

در این پیش آمدها آنچه شگفت است رفتار دربار و دولت میباشد. این درخور اندیشه است که آیا داستان بهمان سادگی بوده، و راستی را شاه وزیران همراهی با کوچندگان میخواستند و در آن ساعت آخر پشیمان شده اند، یا از نخست اندیشه همراهی نمیداشته اند و آن همداستانی که نشان میداده اند جز زویه کاری نبوده و در دل های خود جز بیرون کردن تند روان را از تهران نمیخواستند. آیا کدام یکی از اینها بوده؟! آیا کدام یکی را آسانتر توان پذیرفت؟!

بسیاری از خود کوچندگان این دوم را میگویند، کسانی هم اینرا میپذیرند ولی از مستوفی هواداری نموده میگویند خواست او نگهداری کشور بود و چون میدانست ایران تاب جنگ با روس را ندارد با آن همداستانی نمینمود. میگویم: اگر چنین بودی بایستی اندیشه خود را آشکار گوید و به پیشرفت آن کوشد. نه آنکه سران آزادی را بکوچیدن و جنگیدن با روس برانگیزد و خود کنار ایستد. این کار مستوفی نتیجه اش آن بود که جنگهایی در ایران روی دهد و روسیان بهانه پیدا کرده سپاه بیاورند و در پایان جنگ همان را دستاویز کرده بیرون نروند و از آنسو جنگجویان ایرانی در سایه همراهی نکردن دولت ناتوان باشند و کاری نتوانند. هر روی پیش آمد را که بگیریم رفتار دربار و دولت ناستوده بوده و زیان بسیار بزرگی را در بر میداشته، و این نیک می-رساند آن را که بارها گفته ایم: اینان در بند سود کشور چندان نبوده اند که در بند سود خودشان.

در همان روزها که در تهران این شور و تکان برخاسته و سران آزادی میکوچیدند و دسته های سپاه روس پیایی از بندر پهلوی بخشگی در آمده و با هنگ قزوین رو براه می آوردند، اینها از میدان قفقاز برداشته شده و بفرماندهی ژنرال بارانوف که سپس

در ایران بنام گردید باینجا فرستاده میشدند، ژنرال یودنیچ فرمانده قفقاز باین تن در نمیداد که از سپاه آنجا کم کرده وبایران فرستد و از اینراه بدرازی میدانگاه خود فرسنگها بیفزاید. از دیده جنگی این لشکر فرستادن بزیان روسیان بود، ولی از دیده سیاست بسودهایی امید می بستند و این بود وزارت خارجه آنرا میخواست و دولت انگلیس برای جلوگیری از راه یافتن کارکنان آلمان به هندوستان و افغانستان فرستادن چنان سپاهی را بایران در بایست می شمرد، از اینراه فرمانده قفقاز ایستادگی نموده آنرا پذیرفت.

ژنرال بارانف با دسته های نخستین سپاه روز بیست و دوم آبان (یکم نویابر) بقزوین رسید و دسته های دیگر که بیشتر آنها سواره بودند از پی می آمدند و تا بیست روز دیگر همه لشکر که بیش از دوازده هزار بودند در قزوین گرد آمدند، که تا این هنگام کمیته دفاع ملی نیز بآراستن لشکری در قم و آن پیرامونها فیروزمند شده بود.



از آنسو در همانروز هاداستان دیگری در همدان رخ داد، و آن اینکه با دستور کمیته دفاع ملی و رئیس ژاندارم دسته ژاندارم و سوارانی که آلمانیان بنام مجاهد در آنجا گرفته بودند بهمدستی آزادیخواهان شهر بآن شدند که کونسولهای روس و انگلیس و یکدسته قزاق ایرانی را که بفرماندهی سر کردگان روس در آنجا بودند از شهر بیرون کنند و آنجا را بدست گرفته در برابر سپاهیان بارانف سنگری پسدید

آوردند، و چون قزاقان بالای تپه مصلی جایگاه استواری بنیاد نهاده و شب و روز آگاه می‌زیستند می‌بایست با یک تاختن ناگهانی دلیرانه آن کار را بانجام رسانند. این بود شب سی‌ام آبان نزدیک به نیمه شب ناگهان از چهار سو بمصلی تاخت بردند و در آن دل شب با تفنگ و توپ بجنگ و شلیک سختی برخاستند، مردم شهر که از چگونگی آگاه نبودند با آواز شلیک از خواب بیدار شدند. تا سپیده دم جنگ بسختی میرفت و بسیاری از دوسو کشته گردید و سرانجام قزاقان تاب ایستادگی نداشته و سنگرها را رها کرده و بگریختند و یکدسته از آنانکه در کاروانسرا جا داشته و هنوز ایستادگی مینمودند یاور محمد تقی خان رییس ژاندارم با زبان نرم آنانرا رام گردانیده جلو کشتار و خونریزی را گرفت. این کار که نخستین هنر آزمایی جنگجویان ایرانی بود در سایه دلیری و کاردانی یاور محمد تقی خان بجاپکی و نیکی انجام گرفت و همدان بدست آنان افتاد. کونسولهای روس و انگلیس شبانه فرصت جسته بادیگران از کارکنان دو دولت و هواداران ایشان گریخته بودند.

این پیش آمده ها نتیجه های بسیاری را در پی داشت و کشور را بحال دیگر انداخت، از آنسوی در ایران میدان جنگ نوینی باز شد که در یکسوی آن دسته های جنگ آزموده ژنرال باراتوف با افزار و آرایش بسیار، و در یکسو مجاهدان و ژاندارمهای ناآزموده ایران بی افزار و آرایش می‌ایستادند، و پس از جنگ مجاهدان تبریز در آذرماه ۱۲۹۰ (محرّم ۱۳۳۰) این دوم بار جنگ آزادیخواهان ایران با قزاق و سالدات دولت خود کامه روس بود. خواهیم دید دامنه این جنگ ها تا کجا کشید و داستان آنها را کم یا بیش خواهیم نوشت.

از اینسوی تهران از تند روان و جنگ خواهان تپه گردیده و بی می که روسیان از پایتخت میداشتند از میدان برخاست، و دولت از فشار رها گسردید، و گفتگوی بردن پایتخت با سپهان از زبانها افتاد. نیز مجلس سوم که یکسال کمتر از آغاز آن گذشته بود در نتیجه کوچیدن بیشتر نمایندگان از میان رفت، اگرچه دولت تا یک هفته و بیشتر با تلفون یا تلگراف با نمایندگان که در قم می‌بودند گفتگو میداشت و با آنان پیشنهاد بازگشت مینمود، و چند تنی از اینان - از عدل‌الملک و میرزا محمد

علیخان بامداد و دیگران، باز گشتند. ولی باز شماره کمتر کم بود و بهارستان همچنان بسته ماند، و این بود پایان مجلس سوم.

می باید گفت: خواهند کان جنگ با روس از خواهند کان جدا کردید، و آن دو دستگی که از آغاز جنگ جهانگیر در تهران پیدا شده در نهان مایه کارشکنی بود، از این پس آشکار افتاد و کارشکنی این زمان رویه سخت تری بخود گرفت، زیرا که کوچندگان در قم خود را آزاد دانسته بهمدستی پرنس روییس و مسیو شونمان از هیچ کوششی بزیان روس و انگلیس باز نمی ایستادند. کمیته دفاع ملی خود را بجای دولت گزارده بهر کاری برمیخواست: سپاه میآراست، «خورشید سرخ» بنیاد می نهاد، و شهر و میان ایلها فرستاده مردم را بسوی خود میخواند.

چنانکه گفتیم در کام نخست در همدان بادست ژاندارمها و مجاهدان آنجنگ را برپا کرد و شهر را بدست گرفت، همچنین در عراق ژاندارمها کار کنان روس و انگلیس را بیرون کردند. نیز در همین روزها در شیراز سرکردگان ژاندارم بکاربر خاسته و کونسول انگلیس و رییس بانک شاهنشاهی را گرفته و با بستگان و زنانشان بیرون فرستادند و شهر را در دست داشتند که این نیز بی آگاهی از کمیته نبود.

این کارها هنگامی رخ میداد که در تهران گفتگویی برای بستن پیمان بادو دولت میرفت، زیرا انگلیسیان پس از پیش آمد کوچیدن پا پیش گزارده و در برابر آنکه دولت کوچندگان را باز گرداند و آلمانیان و عثمانیان را از کشور بیرون کند چیز هایی را بسود ایران پیشنهاد نموده و بیشتر وزیران و سران آنرا باخوشی پذیرفته بودند و در پیرامونش گفتگو میشد.

بدینسان در کشور دودولت پیداشده بوارونه کاری میکوشیدند و هر یکی رنجهای آن دیگر را هدر می ساختند، زیرا کمیته دفاع ملی که یک کار بزرگی برخاسته و مردم را بسوی خود میخواند در بسیار جناها مردم بی یکسویی دولت را پیش کشیده خواهش آنرا نمی پذیرفتند. باهمه خشمیکه در همه جابروسیان برخاسته بود بسیاری بهمین دستاویز از یآوری بایشان باز می ایستادند.

از اینسو گفتگوی پیمان که در تهران می رفت با انگیزه کمیته دفاع ملی در

کاشان و کرمانشاهان و دیگر جاها مردم بیاشتند و بازارها را بسته و تلگرافهای سخت
 تهران فرستادند. با اینکه این پیمان اگر بسته شدی بسود آینده و آرزوی ایران
 بودی. و میبایست کوچندگان بهمان اندازه نتیجه بس کرده و با بسته شدن آن
 دشمنی ننمایند و مردم را که از روی خامی و بدستاور «اتحاد اسلام» و مانند آن آشفته
 بودند بجای خود نشانند، در آرزو برای مردم خام ایران بسیر سخت بودی که بنام
 بهره مندی کشور خشم خود را فرو نشانده و بچنان پیمانی تن در دهند، ولی اگر
 سردستان یکدل و یکزبان بودندی توانستندی آنانرا رام گردانند.

بینید: چگونه سر رشته کم گردیده و چگونه کارهای کشور بازیچه هوسبازها
 بوده است. شکفت تراز همه آنکه میشنویم مستوفی در همین هنگام باز با کوچندگان
 همدل و همراه بوده، و کسانی که از سرشناسان ایشان تهران آمده و او را دیدم و اندیشه اش
 را در باره پیش آمده ها میخواستند مستوفی باز رفتن و بآلمانیان پیوستن را می سپرد
 و باز نوید کوچیدن دولت میداده. با آنکه در آشکاره با تلگراف و تلفون نمایندگان
 را تهران باز میخوانده در نهان بآنان دستور باز نیامدن میداده، نیز میشنویم پیمان
 پیشنهادی انگلیسیان را چندان نگه داشته و با گفتگو جلو گیری از انجام آن کرده
 تا شکست سازه و رباط کریم برای مجاهدان پیش آمده و از آن پس دیگر انگلیسیان
 آنرا دنبال نکرده اند.

اینها همه شکفت است و ما نمیتوانیم خواست مستوفی را از این کارها بفهمیم
 و در باره آنها داوری کنیم، باید بگوییم این مرد با همه آنکه ساده مینموده بسیار
 تودار بوده و کارهایش درون دیگری داشته.

جنگهای کوچندگان با سپاه رومی و شکست یافتن ایشان

کوچندگان چون در قم کرد آمدند بشورائیدن مردم و بسیج کردن سپاه برخاستند و پیش از همه بآبادگی میکوشیدند. گذشته از دسته های ژاندارم که در قم و عراق و همدان زیر دست خود میداشتند و سرکردگان سویدی نیز فرمانبرداری مینمودند، و گذشته از مجاهدان آذربایجان و سوارانی که آلمانیان در اسپهان و دیگر جاها گرفته بودند از همه جا سوار میخواستند و شهرها و میان ایلها کسان فرستاده کمک می طلبیدند.

از کسانی که بایشان پیوستند سالار ناصر خلیج بود که بادرسته ای سوار بقم آمدند همچنین دسته هایی از شاهسون بغدادی و اینانلو بآنجا رسیدند، نیز نایب حسین کلاشانی و پسران و سواران او که در دز محمد علیخان بودند چون بتنگنا افتاده و راه گریزی نمیداشتند این پیش آمد را فرصت شمرده بنام کمک بکوچندگان پیوستند. ظفر نظام همین رفتار را کرد، نیز چراغعلیخان بختیاری که همآورد نایب و پسرانش بود بنام همچشمی از کلاشان بیرون آمده بکوچندگان پیوست. این سه دسته که از راهزنان و دزدان بودند همدستیشان مایه بدنامی شده و بهانه بدست بدخواهان میداد که به سرزنش و ریشخند برخیزند و این بدتر که اینان کاری نیز نتوانستند و خواهیم دید که آن توانایی که در کار راهزنی و دزدی از خود نشان داده بودند در جنگ بادرشمنان کشور نشان ندادند و بدنامی چند ساله از خود دور کردن نتوانستند.

هم باید نوشت که چند تن از سران قزاق هم ایراندوستی و غیرتمندی از

دیگران جدا گردیده و با کوچندگان بقم آمده بودند و آنان نیز از جنگیان
شمرده میشدند.

در اسپهان و کاشان و زنجان و اراک و دیگر جاها مردم بشور آمده و مشق سر بازی
میکردند که ورزیده شده و یبازی کوچندگان شتابند و بسیج افزار جنگ میکردند،
دسته های بزرگی از سنجایی و دیگر ایلها بکرمانشاهان آمده و در آنجا برای یاری آماده
میايستادند. با همه کارشکنی که عنوان بی یکسویی دولت میکرد باز پیشرفت بزرگی
در کار دیده میشد.

امیر حشمت و یاران او چون اسب برای سواری نداشتند آهنگ اراک کردند
که در آنجا اسب و زین و دیگر افزارها بخرند و پس از آمادگی باز کردند. یاور
محمد تقیخان و همدستان او که همدانرا گرفته بودند تا آوج پیش رفته در آنجا و در
سلطان بلاغ سنگ-ر بستند. نیز کمیته در ساوه لشکرگاه ساخته سواران خلج و
دیگران را که گرد می آمدند بآنجا فرستاده و روز بروز شماره آنان را انبوه میکردانید.
هنوز سر رشته بدست کمیته دفاع ملی بود ولی مدرس و دیگران بایراد برخاسته
آزردگی مینمودند و در میانه دوسخنی پیش آمده و مایه کارشکنی دیگر بود.

یکی از کارهای کمیته پراکندن روزنامه ای بژلاتین بود که تلگرافها و دیگر
آگاهیه را مینوشت. یکی دیگر پدید آوردن دستگاهی بنام «خورشید سرخ» که
دستور آنرا نوشته و کسانیرا از مشاورالدوله و دیگران براه بردن آن برگزیدند و این
نخستین بنیاد «شیر و خورشید سرخ» در ایران بود.

اینها آمادگیهای کوچندگان بود. از آنسوی روسیان نیز آماده میشدند.
ژنرال باراتوف از نیمه های آذرماه بکار برخاست و نخست دودسته سوار بایلک سرهنگ
بر سر یاور محمد تقیخان و همراهان او فرستاد، نیز دسته دیگری را بر سر ساوه روانه
گردانید. آندسته ها نخست در آوج بجنگ پرداختند و پس از آن روزهای شانزدهم
و هفدهم آذر را در گردنه سلطان بلاغ رزم کردند. ژاندارم هادلیرانه جنگ میکردند
ولی در سایه کمی افزار و شماره و دیگر کمیها ایستادگی نتوانسته کام بگام پس مینشستند.
یک جنگی نیز در نزدیکی همدان رخ داد، ژاندارمها و مجاهدان شبانه همدانرا را

کرده و تا پل شکسته پس نشستند، روسیان روز بیست و سوم آذر (دوم دکانر) بهمدان رسیده و شهر را بدست گرفته و دسته هایی را بکنگاور و سنندج فرستادند. خود یاور محمد تقیخان انگیزه این شکست را چنین باز مینماید: «بواسطه عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه استقامت در مقابل قوای عظمه ممکن نگردید و حرکت آلاستیک شروع شد».

شبیکه ژاندارمها از همدان گریختند سالار لشکر پسر فرمانفرما را که حکمران آنجا بود هم با خود بردند و بامدادان که مردم آگاه شدند و از آنسوی روسیان نزدیک می گردیدند سخت بترسیدند و بدست و پا افتادند، ولی روسیان بآرامی بشهر درآمدند و جز بکسانی که بد گمان بودند آزاری نرسانیدند.

روسیان در باره این جنگها آگهیها در تهران و پترو گراد پراکنده کردند و روتر نیز آگهیهایی داد. در باره جنگ آوج روتر چنین آگهی داد:

«پترو گراد - آگاهی رسمی داده شده که در نزدیکی همدان روسیان يك نیروی پدید آمده از ۵۰۰ تن سواره و پیاده ژاندارمهای باغی و ۱۲۰۰ تن سپاه مزدور آلمان و عثمانی را که دو توپ نیز همراه می داشتند شکست دادند. دشمن گریخته و انبوهی کشته و زخمی بجای گذاشته است، سپاه روس بجلو میروند».

در باره جنگ سلطان بلاغ آگهی داد:

«پترو گراد - ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) سپاه روس گردنه سلطان بلاغ را گرفته اند. ژاندارمها و دسته های مزدور آلمان با سرپرستی سرکردگان آلمان و عثمانی برای پدید آوردن ایستگاههای استوار در آنجا در دو هفته آخر بسیار کار میکردند. راه همدان اکنون باز است و دشمن بیروسامان گریخته است».

خود ژنرال باراتوف در فرمانیکه در سال ۱۹۱۸ بیرون داده و داستان کارهای چند ساله و سپاه خود را در ایران در آن فهرست واریاد کرده در باره این جنگها چنین میگوید:

«مقارن ۲۰ نومبر (نویابر) قوای ما تمرکز خود را خاتمه دادند و مبادی حرکت خود را اشغال نمودند قوای سوارهمدان که تشکیل گردیده بود

بفرماندهی سرهنگ فسنگو بسمت گردنه سلطان بلاغ که از طرف دشمن اشغال شده بود حرکت کرد و قوای سوار دیگری نیز بفرماندهی سرهنگ کولسینکوف بزودی بطرف قم اعزام شد.

نزدیکی آوج اولین تلاقی قوای مقدم سوار ما با دشمن بوقوع پیوست و پس از آن در ظرف دوروز (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۵) گردنه سلطان بلاغ و مواضع مستحکم آن در اثر ضربت قوای سوار ما تصرف شد.

قوای سوار مزبور بوسیله سه ستون عمل میکرد: از جبهه ستون وسط در خط شوشه، و از جناحین دو ستون مأمور حرکت تجاوزی بودند، یکی ستون سرهنگ یا کواف و دیگری ستون سرهنگ ۲ لشچنکو. ستونهای مأمور بحرکت تجاوزی ناگزیر بودند از راه کوهها و معابر سخت کوهستانی عبور کنند.

پس از محاربه سلطان بلاغ محاربات دیگری نیز بوقوع پیوست که برفع ما منتهی گردید منجمله محاربه در نزدیکی همدان بوسیله قوای سرهنگ فسینکو...)*

ژاندارمها در پل شکسته هم بیش از سه روز ایستادگی نتوانستند ولی این بار گردنه اسد آباد را سنگر کرده بایستادگی پرداختند و در اینجا، و در کنگاورد، و در گردنه بید سرخ، و صحنه، و بیستون در هر یکی جنگهای بس سختی کردند و از روسیان بسیار کشتند. هر شب اتومبیلها و گاریهای روسیان پراز کشته و زخمی بهمدان در می آمد.

در آن هنگام زمستان که برف و سرما سراسر بیابانرا گرفته بود و سرگردنه ها جنگهای خونریز میرفت و جوانان غیرتمند ایرانی بنام نگهداری کشور جانفشانیهای تاریخی مینمودند، اگرچه در برابر فزونی شماره روسیان و برتری افزار و آراستگی آنان ناگزید شده پس مینشستند ولی کام بگام سنگر بسته و دلیرها مینمودند.

ژنرال باراتوف درباره این جنگها میگوید:

«محاربات شدیدی در نزدیکی کنگاورد بوسیله قوای سرهنگ بارن میدم و در گردنه بید سرخ، صحنه، بیستون، و کرمانشاهان بوسیله قوای سوار ژنرال افسارلوف برفع ما بوقوع پیوست.»

(*) این نکته از کتاب «تاریخ نظامی جنگ بین الملل» آورده میشود و اینست بدانسانکه هست آورده بشود،

ولی چنانکه گفته ایم در این نکته، ها تاریخ بولیوسی بکاررفته.

در این هنگام در ساوه نیز جنگ آغازیده بود. از سران کوچندگان میرزا سلیمانخان و سردار کل و چند تن از شناختگان دموکرات، و از سران سواره سالار ناصر خلیج و نایب حسین و ماشاءالله خان و ظفر نظام و دیگران اینجا بودند، گذشته از سوارهای خلیج و شاهسون بغدادی و اینانلو دسته‌ای از ژاندارم در جنگ پا در میان می‌داشتند، نیز از شهرها داوطلبان می‌رسیدند. از اراک آقا نورالدین مجتهدبنام جهاد با یکدسته رسیده بودند. در لالکان نزدیکی ساوه جنگ می‌رفت و ایرانیان با همه ناآزمودگی و کمی افزار و پستی تفنگها که باندازه تفنگهای روسی کلوله نمی‌راند دلیرها نموده و ایستادگی می‌کردند، و تا چند روز فیروزی از سوی ایشان بود. از روسیان بسیاری را کشتند و یکی هم از سرکردگان بود، و تفنگ و افزار بسیار از آنان گرفتند. این فیروزی چندان بود که روزنامه‌های بدخواه تهران (چون عصر جدید) هم آنرا نوشتند. یک هفته بیشتر جنگ برپا بود و روز بروز بشماره و آرمودگی ایرانیان می‌افزود.

جای افسوس است که داستان این جنگها را ننوشته‌اند. ییگانگی ایرانیان با این داستانها تا بجایی رسیده که کسیکه در میان کوچندگان بوده و در همانروزها از ساوه گذشته چون داستان این جنگها را می‌پرسم نمی‌داند و پس از گفتن من است که یاد می‌آورد. بیچارگان از بسکه سرزش و ریشخند و بدگویی شنیده‌اند خود نیز ارجی بآن کارها نگزارده و در اندک زمانی فراموش کرده‌اند.

در این میان که در ساوه جنگ می‌رفت کمیته در قم يك نقشه دلیرانه (اگر نگوییم: بیباکانه) را دنبال می‌کرد و آن اینکه یکدسته بر سر تهران فرستد و آن شهر را گیرد. برای این با میرحشمت دستور فرستاد که از اراک روانه ساوه گردد. اینان در اراک اسب وزین خریده و نيك آماده گردیده و دسته‌ای از سواران چاپلق بسر کردگی پسر امیر مخم و مهدیقلی میرزا و گروهی از مردم خود شهر بسر کردگی حاجی آقا عبدالعظیم (نوه حاجی آقا محسن) بایشان پیوسته بودند. چون دستور کمیته رسید از راه خلجستان روانه گردیدند. از آنسوی دسته دیگری برای رسیدن باینان بسر کردگی

سردار محیی و سرهنگ ابوالحسن خان زند (از سرکردگان ژاندارم) و چراغعلیخان بختیاری در قم بسیج میشد.

امیرحشمت چون به قاضی (غازی؟) یکی از دیههای خلجستان رسید دو باره دستور آمد که در ساوه فشنک و پول باندازه در بایست بجنکجویان آنجا داده و خود روانه رباط کریم گردد، که در آنجا دسته سردار محیی نیز رسد و با هم آهنگ تهران کنند.

اینان بدانسان بساوه رسیده و یک شب مانده و با دسته ای از ژاندارم که سر - کردگی محمد حسین میرزا از آنجا همراهی نمود و رویهم شماره شان کمتر از دو هزار تن می شد روانه گردیدند. فردای آن که یکشنبه بیست و هفتم آذر (۱۱ صفر) بود باز جنگ آغازید و روسیان که بر شماره شان افزوده شده و فشار بیشتر گردانیده بودند چیرگی می نمودند و ایرانیان ایستادگی نتوانستند و از جا در رفتند و روی بگریز و پراکندگی آوردند و چون سپاه ورزیده نبودند در جای دیگر نایستاده هر دسته ای رو بگریز نهادند. شبانه که اینان بقم رسیدند و کمیته کوچندگان از چگونگی آگاه شدند ناگزیر آهنگ کوچ کردند و پیش از آنکه آفتاب در آید راه افتاده بسوی کاشان رفتند، مشهدی محمد علیخان که این هنگام در قم بوده میگوید یکرشته قورخانه در نگهداری من بود و چون دیدم همه رفته اند ما نیز آنها را بار کرده از پشت سر روانه گردیدیم.

روسیان باین فیروزی خود هم ارج بسیار نهادند و در تهران و پترسبورگ آنها را آکشی دادند. آنچه را که در تهران چاپ و پراکنده کرده اند در اینجا می آوریم.

۱۴ صفر ۹ دکابر ۱۹۱۵ - بطوریکه فرمانده قشون امپراطوری اطلاع میدهد روز یکشنبه ششم دکابر مطابق ۱۱ صفر قشون امپراطوری ساوه را تصرف نمود اشرار و مغسبانی که برضد پادشاه قانونی و دولت شاهنشاهی قیام نموده بودند فرار اختیار کرده مقتولین و مجروحین خود را در میدان بجا گذاشتند. تعاقب اشرار دوام داشت. دیروز تمام توابع و اطراف قم توسط قشون امپراطوری اشغال شد.

سفارت امپراطوری روس اهالی پایتخت را متوجه میسازد که هر گونه اخبار راجعه به پیشرفت اشرار که کذب محض است محل اعتبار قرار نداده باور ننمایند.

این چیزها که درساوه و قم رخ داد دسته های سردار محیی و امیر حشمت از آن آگاهی نیافتند، زیرا ژاندارمها که در راه برای پاسداری و رسانیدن آگاهی گزارده شده بودند پس از شکست ساوه گریختند و روسیان که ساوه را گرفته بودند جلو هر گونه آمد و شد را بستند. دسته سردار محیی که نا آگاهان راه می پیمودند ناگهان در کوشک (منظریه) با سپاهی از روس که از ساوه باهنگ جنگ با ایشان روانه شده بودند دچار آمد و پیداست که کاری نتوانستندی و پس از اندکی رزم ناگزیر از پس نشستن و پراکندن بودند. ما از داستان این رزم هیچ آگاهی نیافته ایم و تنها زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را شنیده ایم. این پیش آمد روز دو شنبه یا سه شنبه رخ داد.

امادسته امیر حشمت، بارانوف دسته ای را که در کرج برای ترسانیدن پایتخت نشاند بود با توپ و مترالیوز و با گروهی از قزاقان ایرانی بر سر آنان فرستاد، و جنگیکه بنام «جنگ رباط کریم» شناخته گردیده رخداد، و چون آقای اسمعیل یکانی همراه ایندسته بوده و آکھیهای ما در باره کارهای اینان همه از زبان اوست در باره جنگ نیز چنین میگوید:

«ما هنگام پسین بر رباط کریم رسیدیم و شب را در آنجا ماندیم. فردا که بایست سردار محیی و همراهان او برسند نرسیدند و ما آنروز را هم ماندیم شب دوم از تهران مستشارالدوله بیای تلفون آمد و امیر حشمت را خواسته و داستان شکستهای ساوه و کوشک و زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را باو آگاهی داد و چنین گفت پشت سر شما را گرفته اند و شما اکنون در تنگنا هستید، از اینسوی از کرج دسته های روسی بر سر شما می آیند». سپس سردار بهادر بیای تلفن آمده او نیز سخنانی گفت، از اینگونه که گرفتن تهران کار سختیست و اگر هم گرفتید نگهداشتن آن دشوار

است، و خواهش کرد که باز گردیم، امیر حشمت نپذیرفت و پاسخ داد: «مامیکوشیم هر چه خواهد بود باشد».

شب را خوابیدیم و بامدادان روسیان پیدا شدند. دسته علیخان سیاه کسوهی که پیش جنگ بودند نخست با آنان بکارزار پرداختند و کم کم پیش آمدند. هنوز آغازهای جنگ بود که پسر امیر مفخم و مهدی قلیمیرزا با سواران چاپلوی که در باغها بودند گریختند و از میان رفتند، همچنین محمد حسین میرزا با دسته ای از ژاندارمهای خود بگریخت و ولی دستیار او صادقخان درویش (باغشاهی) نرفته و با یکدسته دیگر از ژاندارم بایستادند. پس از گریختن اینها روسیان زور آوردند و بد تپه هایی که خود امیر حشمت نیز در آنجا بود نزدیک شدند، در اینجا بود که جنگ بسیار سخت شد و در این میان هم صادقخان نامی که سر کرده ژاندارمهای خود رباط کریم و با زیرستان خود بما پیوسته بود بگریخت. امیر حشمت تا غروب ایستادگی کرد و بسیاری از مجاهدان و ژاندارمها کشته شدند. یکی از کسان بنام برادر فرج آقا یکانی بود که کشته گردید. هنگام غروب چون روسیان بسیار نزدیک شده بودند امیر حشمت و دیگران نایستاده و بیرون رفتند و این هنگام در نتیجه تاریکی نیز جنگ پایان رسید.

میکوید: «من در آبادی رباط کریم از پشت بام ژاندارمری اینها را تماشا می کردم و چون جنگ پایان رسید روسیان سه توپ با بادی انداختند و چون دیدند کسی پاسخی نداد دیگر نیانداختند. ما نیز با شتاب قورخانه و بنه را بار کرده و راه افتادیم و از تاریکی فرصت جسته بیرون رفتیم». این بود گفته های آقای یکانی.

چنانکه در روزنامه عصر جدید نیز نوشته در این جنگ روسیان از هر باره برتری داشته اند. زیرا گذشته از توپ و متر الیوزاتومبیل جنگی (اتومبیل زره پوش) نیز همراه آورده و تفنگهایشان نیز بهتر بوده. اینها در فیروزی یک سپاه کار گرفتند. گذشته از آنکه در شماره نیز از ایرانیان فروتر بوده اند.

این پیش آمد روز چهارشنبه سیام آذر (۱۴ صفر) بود. جنگ از بامداد تا شامگاه برپا بوده، روسیان تا دیرگاه با توپ سنگرهای اینان را میکوبیدند و چون

آنها را فرو ریختند هنگام پسین بتاختن برخاستند و اتومبیل جنگی نیز بسنگرها نزدیک شده و کلوله های توپ میبارانید. پیداست که ایستادن بس دشوار بوده و با آگاهیهایی که از شکست های ساوه و کوشک، واز کوچیدن کمیته دفاع ملی، واز



۱. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء. ۱۹۰۸ء.

۶۵ - یکدیگر از فرمانان ارشدی
(این پیکره در سال ۱۳۸۷ در موزه ملی ایران)

گرفته شدن پشت سر رسیده و امید ی رسیدن یابری باز نمانده بود، در برابر این شکست جز گریختن و جان بدر بردن چاره ای نبود

در آثرمان این شکستهای پیایی کوچند کان، بویژه همین شکست رباط کریم را دستاویز نکوهش و بدگویی از آنان ساخته‌اند و دروغهایی پراکنده‌اند، از اینگونه که امیر حشمت و سران دیگر پروای جنگ نکرده و در چادر نشسته و قمار می‌باخته‌اند، اینها سخن آنکسان است که کم می‌اندیشیده‌اند و با در پی بدخواهی می‌بوده‌اند، اما آنچه می‌بینیم ایرانیان با آنکه شکست خورده و پراکنده شده‌اند از جنگ رو سفید بیرون آمده‌اند، زیرا چنانکه می‌بایستی کوشید کوشیده‌اند و با کمی افزار و شمار غیرت و مردانگی شاینده از خود نشان داده‌اند. در جنگ همیشه چیره‌توان بود و آنگاه روسفیدی تنها با چیرگی نیست.

در عصر جدید مینویسد: «امیر حشمت و یارانش که سوار بودند گریختند و پیادگانرا تنها گزاردند و قزاقها با شمشیر آنان را از پا درآوردند». این سخن اگر هم راست بوده چندان جای نکوهش نبوده، زیرا در سپاهی که چند دسته بود و هر دسته سر کرده دیگر داشته و سامان درستی در میان نبوده از یکفرمانده چشم نتوان داشت که بایستد و پیادگانرا پیش از خود روانه گرداند. از این گذشته آقای یکانی چنین سخنی را راست نمیشمارد و میگوید: «کشتار در همان هنگام تاختن روداده و آن هنگام امیر حشمت و دیگران همه می‌ایستادند و میکوشیدند».

باری در این جنگ گروهی از ژاندارمها و دیگران کشته شدند و هفتاد تن کمابیش دستگیر افتادند. همان روز آواز توپها بتهران میرسید و شبانه آگاهی از چگونگی آمد. فردا دولت پزشکی را با اتومبیل و افزار دیگر به آنجا فرستاد که زخمیان را کرد آورد و زخم بندی کنند، و همه را بتهران آوردند و مردگان را هم به خاک سپارند.

این بود داستان جنگهای «کمیته دفاع ملی» که همگی چه در سوی همدان و چه در جای های دیگر با شکست ایرانیان پایان رسید. روسیان از قم قورخانه بسیاری بدست آوردند. هم در اراك خانه آقا نورالدین و حاجی آقا عبدالعظیم و دیگران را تاراج کردند.

چنانکه گفتیم کمیته و سران کوچند کان روانه کاشان شدند، از سران سوار پز

نایب حسین وظفر نظام و چراغعلیخان چون دیگر سودی در همدستی با کوچندگان ندیدند جدا گردیده و هر یکی با دسته خود بجای دیگری رفتند. اما سالار ناصر و دیگران پیروی از کوچندگان کردند و با آنان بودند. این سالار ناصر و خاندانش زیان بسیار دیده اند و روسیان خانه ایشان را تاراج و ویران کرده اند و من نمیدانم اکنون در کجایند، آیا زنده اند یا نه؟

اما امیر حشمت و همراهان او شب پنجشنبه را در یک دزی در آن پیرامونها سر برده و فردا از حسن آباد گذشته بورامین رفتند و ژاندارم و مجاهد با هم بودند. در ورامین و مبارک آباد چند روز اقامت داشتند تا برای گذشتن از کویر بسیج افزار کنند و چون کردند از آن راه، که کویر را یازده روزه پیمودند گذشته و از مهاباد سر در آوردند و آهنگ اسپهان کردند.

در کرمان این پیش آمد ها کابینه مستوفی بر افتاد و کابینه نوینی بسروزی فرما فرما بروی کار آمد. وزیران نیز دیگر شدند و کسان نوینی از شهاب الدولی و صارم الدوله و سردار منصور و مشاور الممالک بوزیری رسیدند. از وزیران کهن سپهدار و علاء السلطنه در این کابینه بودند. این پیش آمد نتیجه تهی شدن تهران از تندروان، یا بهتر گویم از آزادیخواهان بود و فرمانفرما از هواخواهان بنام دودولت شمرده میشد. با اینهمه، گفتگوی پیمان که با انگلیسیان آغاز شده بود بجایی نرسید و چنانکه گفتیم پس از شکست ساه و رباط کریم و دور شدن آزادیخواهان از پیرامون های تهران و دیگر انگلیسیان آنرا دنبال نکردند. دولت نیز تنها بنام بی یکسویی بس کرده و خاموش نشست.

این کابینه بیکیار بدو دولت گراییده و بکوچندگان و کارهای آنان ارج نکرارده و بآن جز بادیده نافرمانی بدولت ننگریست.

اما کوچندگان چون بکاشان رسیدند بیش از چند روزی در آنجا نماندند و چون روسیان از پی میآمدند آهنگ اسپهان کردند. با روسیان در پیرامون کاشان نیز جنگی رو داد ولی زود پایان رسید و روسیان شهر را بدست گرفتند.

اسپهان را گفته ایم یکی از کانونهای شور و خروش میبود. زیرا از آغاز جنگ

جهانگیر آلمانیان در اینجا کوشیده و چند دسته هم با آنان همراهی نموده بودند : از یکسو حاجی آقا نورالله و دیگر ملایان بعنوان «اتحاد اسلام» و جهاد مردم را شورانیده و از یکسو دموکراتها بنام ایران خواهی و کینه جویی از دولت بعننیش برخاسته ، و از یکسو دسته ژاندارم با سر کرده سویدی خود با آزادی خواهان پیوسته بودند . از بختیاریان نیز یکدسته با اینان همدستی مینمودند . بدینسان در شهر شور و تکان بسیاری پیدا شده و در سایه کارندانی سردار اشجع حکمران شهر رشته کارها بدست دکتر پوژن و مسیو زایلر افتاد ، و اینان بکارهای بس شگفتی - از گرفتن سوار (مجاهد) ، و از برپا کردن دستگاه تلگراف بیسیم ، و تاراج کردن سرای هشت بهشت ، و پدید آوردن دسته آدمکشان ، و کشتن غریب خان (یکی از بستگان کونسولخانه روس) ، و کشتن رئیس بانک استقراضی ، و تیر انداختن بمستر کراهام کونسول انگلیس و کشتن یکسوار هندی از همراهان او و مانند اینها برخاسته بودند ، و در نتیجه اینها کونسولهای انگلیس و روس با همه بستگان خود بیرون رفته و شهر بیکبار با آلمانیان و هواخواهان آنان بازمانده بود .

کوچندگان و پرنس روییس و دیگران چون باینجا رسیدند پذیرایی نیکی دیدند و همه با هم یکی شدند و دست باز کرده به گرفتن پولهایی از توانگرانی که به دشمنی آزادیخواهی یا بهواداری روسیان شناخته بودند و دیگر کارها برخاستند و از اداره دارایی با زور پول در یافتند . يك کار بد دیگرشان شکستن قفل بانک انگلیس و برداشتن پولهای آن بود که بایستی دولت تاوان آنرا پردازد و جز بدنامیش باز نماند شما اگر اینرا با رفتار مجاهدان آذربایجان که در جنگ سال ۱۲۹۰ با روسیان در تبریز بیانکهای روس و انگلیس دست نزدند و با همه تهدیدستی و نیازمندی آنها را نگه داشتند بسنجید جدایی را که در میانه اینان - این درس خواندگان و پیش افتادگان - با آنانست يك خواهید دریافت .

در همین کوچ و کوشش نیز رفتار دو دسته از هم جدا میبوده و آنچه ناستوده بوده و کارها را بهم میزد جز رفتار این پیش افتادگان نمیبوده . از دیگران که ژاندارمها و مجاهدان باشند بدی کمتر دیده می شده . برای کواهی تلگرافی را که در همین

هنگام از اسپهان رسیده و در روزنامه های تهران چاپ کرده اند می آوریم .

«امیر حشمت آذربایجانی و متصرف الدوله که با عده سواره و پیاده بخالد آباد آمده وارد اصفهان شده خیلی بطور انتظام خود و همراهانش رفتار می نمایند با آنکه مذکور است هزار نفر متجاوز سواره و پیاده همراه دارند در شهر مثل آنست که احدی داخل نشده و یکشاهی بکسی اجحاف و تعدی نمیشود . سی و چهل قاطر برای بنه و همراهان کسر دارند حکومت جلیله بفرمایشی قدغن کرده اند کسری قاطر را برای آنها حاضر و کرایه نمایند که آدمهای خودشان شخصاً مزاحم مکاری نباشند» .

مستوفی پیش از برافتادن سه تن از نمایندگان مجلس سوم را بعنوان فرستادگی روانه ساخته بود که با کوچندگان گفتگو کرده آنان را بیازگشت خرسند گردانند . اینان در قم بکوچندگان نرسیدند و در کاشان هم نرسیدند و از دنبال آنان تا اسپهان آمدند و در اینجا پیام دولت را رسانیدند . پیداست که پذیرفته نخواستی بود و آقای صور اسرافیل که یکی از آن سفرستاده بود در اسپهان ماند و بکوچندگان پیوست . چنین میگویند در این شکستها و یش آمده ها کمیته دفاع ملی که از آن دموکراتها بود ناتوان گردیده و این زمان کارها بیشتر دردست مدرس و همراهان او بوده در اینجا هم با چراغعلیخان و رضا جوزانی و جعفرقلی (که این دو تن از سران راهزنان و دزدان بودند) پیوستگی در میان بود و آنان را بهمدستی و همراهی میخواندند و رویهمرفته نیرو کم نمیداشتند ولی چون در اینجا ماندن نمیخواستند دسته دسته بیرون میرفتند و از راه بختیاری و لرستان روانه میشدند .

بسیاری از بختیاریان و مردم اسپهان نیز با آنان همراهی مینمودند در اینمیان چون بیم از آمدن سپاه روس می رفت مردم سخت می ترسیدند ، بویژه پس از آنکه سردار اشجع نیز از شهر گریخت . حاجی آقا نورالله و دیگران از ملایان و سران شهر بفرمانفرما تلگراف فرستاده و درخواستند که روسیان آهنگ آنجا نکنند و پیداست که نتیجه نخواستی داد .

سپاه روس از کاشان روانه گردیده و مردم چشم براه ایشان میداشتند . در اینمیان در نیمه های اسفند ناگهان چراغعلیخان و رضا و جعفرقلی با دسته های خود همراهم

کسانی از کارکنان آلمانی شهر درآمدند و اداره حکمرانی و دیگر اداره ها را بر گرفتند. این نقشه آلمانیان بود که شهر را از افتادن بدست سپاه روس نکه دارند ولی بخواست خود نرسیدند و دو روز دیگر سپاه روسی رسیده و در جنگی که برخاست به چراغعلی و یاران او چیره درآمدند و آنانرا از شهر بیرون راندند. بدینسان اسپهان بدست روسیان افتاد.

چراغعلی خان و دیگران بخواك بختیاری گریختند. اما کوچندگان و همراهان ایشان از راه لرستان و خرم آباد با سختی ها و جنگها خود را تا بقصر شیرین رسانیدند و عثمانیان پیوستند. در این هنگام کار بزرگتر گردیده و نظام السلطنه مافی که والی بروجرد بود با یکدسته از همراهان بکوچندگان پیوسته و بکروان شاهان آمده بود، و چنانکه گفته ایم اینجا نیز یکی از کانون ها بود و ایلها و دیگران در اینجا می بودند.

اینست آنچه ما از داستان کوچندگان بدست آورده ایم. بازمانده داستان کوچ ایشان و سرگذشت هریکی را چون درجایی ننوشته اند و از زبانها نیز درستش بدست نیاید ما از آن چشم میپوشیم. آنچه باید گفت اینست که اینان که بیشترشان با کدلانه پا باین راه گزارده و خواستشان جانفشانی بود و با آنهمه زیان و آسیب که میدیدند پشیمانی نمی نمودند چون از مرز گذشتند و در بغداد و دیگر جاها با سراسر عثمانی و دیگران بگفتگو نشستند خامی کار خود را آترمان فهمیدند. زیرا دیدند کارشان نه با آلمانیان بلکه با عثمانیان است و از آنان نیز سردیها بسیار دیدند.

باز جای خشنودی بود که عثمانیان در آن زمستان در عراق بانگلیسیان فیروز آمده و ژنرال تاوژند را که از فاو تا تیسفون (نزدیکی بغداد) پیش آمده بود در همانجا شکسته و باز پس گردانیده بودند و در کوت العماره گرد او را فرا میگرفتند و از هر باره کارها امید آور بود، و فرمانده سپاه آنان در عراق فون در گولتس پاشای آلمانی سیاستی که آلمانیان در زمینه شورانیدن ایرانیان و کشانیدن دسته های سپاه روس از قفقاز و دیگر جاها باینجا دنبال میکردند آشنا بود و بکارهای پرنس رویس و دیگر آلمانیان که در ایران انجام داده و کوچندگان را شورانیده بودند با دیده خشنودی مینگریست.

و این بود دسته هایی از سپاه عثمانی را برای یاری ژاندارمها و دیگران بایران فرستاده بود و با کوچندگان نیز پذیرایی دریغ نکفت. اگر اینها نبودی **کوچندگان** از آنجا رانده و از اینجا مانده شده و بحال بدی افتادندی. ما **بسا همه ارجیکه** بجوش و جنبش آنان گزاردیم و در برابر دیگران که باز نشسته اند باینان برتری دادیم از گفتن این باز نمی ایستیم که در گراییدن به **ییکانگان** و ساده دلانه خود را بآنان سپردن کار بسیار بدی کرده اند.

دنباله جنگها

چنانکه دیدیم بهنگامیکه در ساوه و قم و کاشان و اسپهان این کار هاروی میداد در سوی همدان و کرمانشاهان و آن پیرامونها نیز جنگهایی میانه سپاه روس و ژاندارمهای ایران پیش میرفت و دیدیم که روسیان چیره در آمده و ژاندارمها را تا آنسوی همدان بیرون راندند ولی ژاندارمها در کنگاور و بید سرخ ایستادگی بسیار نشان داده و جنگ را همچنان پیش میبردند. این جنگها تا دیماه تنها با ژاندارمها بودی ولی در آن هنگام دسته هایی از سپاه عثمانی نیز باتوپ و بسیج شایا از پشت سر رسیدند.

زیرا چنانکه گفتیم فرمانده سپاهیان عثمانی در عراق فون در گولتس پاشای آلمانی بود و راهبری کوششها در ایران را نیز او میکرد و چون در عراق بانگلیسیان چیره گشته و آنانرا تا کوت العماره پس نشانده و در آنجا بتنگنا انداخته بودند از فرستادن سپاهییانی بایران باز نایستاد و از رسیدن آن سپاهیان جنگ با سپاه باراتف سخت تر گردید و رنگ دیگر بخود گرفت.

این جنگها میانه دسته های ایرانی و سپاه عثمانی از یکسو و دسته های سواران باراتف از سوی دیگر دنباله درازی پیدا کرد و تا بهار سال ۱۲۹۶ برپا و در «جزرومد» می بود. چیزی که هست از داستان آنها ما خود هیچ آگاهی نیافته ایم و یادداشتی نیز در دست نمانده و از آنسوی در کتاب «تاریخ نظامی جنگ بین المللی» که بچاپ رسیده داستان آنها را (کویا بیشترش را از روی نوشته های خود روسیان) آورده و بهر حال آکمیهای ارجداریست. از اینرو از پرداختن بداستان آنها چشم پوشیده و تنها برای

بریده نشدن رشته سخن یاد بس کوتاهی از آنها کرده و در میگذریم. ما باید بیشتر با آنها پردازیم که نیک میدانیم و در جای دیگر هم نوشته نشده است.

این جنگها که گفتیم میانه ژاندارمها و روسیان برخاسته بود و عثمانیان هم رسیدند تا بهمن ماه پیش میرفت، و در آن ماه روسیان بفشار افزودند و در چند جا چیرگی نمودند و در نتیجه آنها بکرمانشاه دست یافتند و گروهی از ایلها و دیگران که در آنجا میبودند و نظام السلطنه و همراهان او با ژاندارمها و عثمانیان شهر را گزارده و بسوی کردند و قصر شیرین پس نشستند.

بدینسان زمستان بپایان رسید. در فروردینماه دوباره عثمانیان کمک رسید و جایگاه خود را در برابر دشمن استوار گردانیدند. در اینمیان چون ژنرال تاوژند در کوت العماره سختی بسیار افتاده و انگلیسیان کمک باو نمی توانستند رسانند، از باراتف خواستند که با فشار و پیشرفت بسوی عراق دسته های سپاه عثمانی را بسوی خود کشد و بدینسان یآوری بآن ژنرال کند و باراتف با همد سختی کار، آنرا پذیرفت و در همان ماه بار دیگر بسوی قصر شیرین و خانقین به پیشرفت برخاست و یکرشته جنگ های سخت دیگر در میانه رخ داد. ولی در این میان کوت العماره بدست عثمانیان افتاده و سودی از آن فشار و پیشرفت در میانه نماند و این بود باراتف در جنگ سستی نمود و از آنسو دسته سپاه او از کرما و بیمارها گزند سختی دیده بودند، و این بود در جنگهایی که سپس رو داد روسیان شکست خوردند و عثمانیان که بار دیگر کمک یافته بودند به پیش آمدن پرداختند و روسیانرا پس راندند و تا کرمانشاهان آنرا پس نشانده و آن شهر را (در دهه نخست تیرماه ۱۲۹۵) بدست گرفتند و جایگاه خود را استوار گردانیده و نشستند.

نظام السلطنه و دیگر کوچندگان با اینان بودند و چون بکرمانشاهان رسیدند در آنجا دولت دیگری بنام توده ایران بسر و زیری نظام السلطنه پدید آوردند. وزیران اینان بودند: ادیب السلطنه و وزیر داخله، صوراسرافیل و وزیر پست و تلگراف، میرزا محمدعلیخان کلوب و وزیر مالیه، مدرس و وزیر عدلیه و اوقاف، سالارشکر و وزیر جنگ،

حاجی عزالمالک خزانه دار بدینسان باردیگر در ایران دو دولت پدیدار شد. حکمرانی کرمانشاهانرا نیز بامیر ناصر دادند.

عثمانیان تنها اینان را میشناختند و دولت تهران را نمیشناختند و این بود شهرهاییکه میگرفتند حکمران از نظام السلطنه فرستاده میشد. دسته های مجاهد و زاندارم همچنان همراه و در جنگها همگام می بودند.

اکنون از آغاز پیش آمد کوچ شش ماه بیشتر می گذشت. در اینمیان در تهران نیز کارهایی روی داده بود. زیرا فرمانفرما که پس از مستوفی سر وزیر شده بود او نیز کاری توانسته و بنوبت خود رفته و سپهدار (این زمان سپهسالار خوانده میشد) جای او را می گرفت و در کابینه این سپهدار «کمسیون» مختلط برپا شده بود.

در نتیجه پیش آمد جنگ و دیگر گرفتاریها دولت ایران قسط های وام خود را بدو دولت پرداختن نتوانسته و تا پایان جنگ مهلت گرفته بود و چون برای در رفت اداره ها هم نیز در تنگدستی بود پولهایی نیز از آنها در می یافت و نیاز بسیاری بآن می داشت. دو دولت که از پیش آمد کوچ و جنگ با سپاه روس در خشم شده و سختگیری بیشتر مینمودند فرصت یافته بدستاورز آنکه پولها در جای خود بکار نمی رود کمسیونی برای نگهبانی در کارهای وزارت مالیه پیشنهاد کردند، که دوتن نماینده هم از روس و انگلیس در آن باشند. کابینه سپهدار خواه و ناخواه آنرا پذیرفت و به «اساسنامه» آن دستینه گزاشت بدینسان رشته کارهای بولی ایران بهتر بگویم: رشته همه اداره ها بدست نمایندگان دو دولت سپرده گردید. نوی ورمیا مینوشت: سپهدار و وزیران خودشان بودن دو نماینده روسی و انگلیسی را در کمسیون خواستار شدند. بیگمان این دروغ است. چیزیکه هست گرایش سپهدار و فرمانفرما و مانند گان ایشان بدو همسایه نیز پوشیدنی نیست.

اینها پس از شکست کوچندگان و بیرون رفتن ایشان از ایران رو داده و کسی هم خرده گرفتن نیارسته بود، ولی اکنون که کوچندگان باز گشته و روسیان شکست خورده بودند زبانها باز شده و سپهدار و وزیرانش خود را در فشار میدیدند. عثمانیان یکماه در کرمانشاهان نشسته و بجنگ نپرداختند. علی احسان پاشا

فرمانده ایشان دوری از خاک عثمانی را بیشتر از آن نمی خواست ، ولی از بغداد دستور پیشرفت دادند و این بود دوباره بجنگ پرداختند . روسیان کم و ناتوان می بودند ، در جنگهای پیاپی که در بیستون ، و صحنه ، و گردنه بید سرخ ، و کنگاور رود عثمانیان فیروز در آمده و روسیانرا پس نشاندند . گردنه اسدآباد را که روسیان استوار گردانیده و دل بایستادگی سخت نهاده بودند عثمانیان از دو پهلو به پیشرفت پرداختند . روسیان ناگزیر گردیده همدانرا تهی کرده و تا گردنه سلطان بلاغ پس نشستند . مازور محمد تقیخان با ژاندارمهای ایران که پیشرو بودند بهمدان در آمدند و شهر را بگرفتند و با عثمانیان روسیان را دنبال کرده در سلطان بلاغ و در آوج بجنگ های سختی پرداختند .

اینها در مرداد ماه بود و چون آکهی از آنها بتهران و دیگر شهرها میرسید در همه جا شور و تکان سختی برخاست . در همه جا آزادیخواهان بجنبیدند و بستگان روس و انگلیس و هواخواهان ایشان بترس افتادند و در تهران جنبش شگفتی پیش آمده کسانی از وزیران و دیگران نیز آهنگ کوچ کردند . کابینه سپهدار کناره جست و خود سپهدار از تهران بیرون رفت . در زبانها رفتن شاه نیز گفته میشد . مردم در مسجد آدینه گرد آمدند و گفتگو از بستن بازار میرفت تا شاه کسانی فرستاد و با نوید و دلگرمی از ترفتن خود آنان را خاموش گردانید . بجای سپهدار وثوق الدوله سر وزیر گردید ولی کسی وزیری را نمی پذیرفت و او تنها بسر میبرد . شاه ناگزیر گردیده انجمنی از درباریان و وزیران پیشین و از ملایان و سران مردم برای گفتگو در پیش آمدها و راهنمایی در کارها برپا کرد . وثوق الدوله کاری نتوانسته پس از چند روزی کناره جست . شاه این بار علاء السلطنه را برگزید ، ولی او هم کاری نتوانسته و بیش از چند روزی نماند و بار دیگر وثوق الدوله برگزیده شد . گفتگو از فرستادن کسانی از وزیران پیشین بکرمانشاهان می رفت که با عثمانیان و کوچندگان سخنی رانند .

عثمانیان دولت آباد و بیجار را نیز گرفته و در کردستان تا سنندج نیز پیش آمده بودند . از تهران و قزوین و زنجان و عراق و ارمنیان و دیگران دسته دسته می -

کوچیدند . روسیان بشکست خود نام « پس نشستن » داده و چنین وانمودند خود بدلقخواه آن را کرده اند و چون همدان را تهی کردن می خواستند آرا از پیش در تهران آگهی دادند . لیکن مردم ناتوانی آنرا دانسته و بیرون رفتن ایشان را از ایران نزدیک می دیدند . بلکه از کیندای که در دل میداشتند ناتوانی آنان و توانایی عثمانیان را بیشتر از آنچه بود می پنداشتند و چنانکه شیوه مردم بیمایه است بامید های دور و درازی می افتادند و هزاران کسان آرزوی پیوستن بکوچندگان می کردند .

در این هنگام نظام السلطنه و یاران او در کرمانشاهان نشسته و بهمان نام دولت و کابینه که بروی خود گزارده بودند بس کرده و پایان کار را نیندیشیده و بچاره ای نمی کوشیدند . جوانان در جنگ ها خون خود را می ریختند و شهر ها گزند و آسیب میدید ولی پایان کار دانسته نبود . گرفتم که عثمانیان تافزوبین پیش آمدندی و روسیان را از همه جا بیرون کردند آیا پس از آن چه بودی ؟! این را نیندیشیده و پیمانی که در چنان روزی سود دهد با عثمانیان یا آلمانیان نبسته بودند .

هنوز این دوسخنی در میان بود که آیا یکسره . با آلمانیان گفتگو کنند و پیمان ببندند و یا عثمانیان را پیش اندازند . گفتگویی را که می بایست در تهران پیش از بیرون رفتن کنند و به نتیجه رسانند در آنجا دنبال میکردند . نظام السلطنه و یاران او رشته را بدست گرفته و از همدستی با عثمانیان ناخشنود نمی بودند . ولی یکدسته ناخشنودی ها مینمودند و کار بجایی رسید که با دستور نظام السلطنه چند تن از سران کوچندگان را که اردبیلی ویکائی و کاظم زاده و دیگران باشند گرفته و بند کردند و سخت بیازپرس پرداختند و تا بغداد و استانبول اینان در بند بودند .

در جنگهای آوج و سلطان بلاغ عثمانیان بی آنکه شکستی خورند خود پس نشستند و بدینسان آتش جنگ فرو نشست . بهنگامی که در قزوین چشمها براه ایشان بود و خود روسیان آماده کوچ می ایستادند این پیش آمد رخ داد و در همه جا از جوشها و ترسها کاست ، و چون پس از آن جنبشی از ایشان دیده نشد و جنگی رخ نداد کم کم

جوشها و تکانها از میان رفت. در تهران نیز آرامش پیدا شده و ثوق الدوله کابینه را برپا کرده ورشته کارها را بدست گرفت،

پاییز و زمستان میگذشت. عثمانیان در همدان و کروس و ملایر و کردستان و لرستان، و روسیان در برابر آنان می نشستند. نظام السلطنه و بارانش در کرمانشاهان، و ثوق الدوله و کابینه اش در تهران روز می گزاردند، ولی در اینمیان در میدانهای اروپا جنگها می رفت و شکست ها و فیروزیها رخ می داد. دولت های جنگی دمی آرام ننشسته می کوشیدند.

در عراق که انگلیسیان شکست خورده و ژنرال تاوژند با چند تن ژنرال و چند صد تن سر کرده و سیزده هزار سولجر در کوت العماره بدست دشمن افتاده بودند این زمان بجزبان آن بیک رشته کوششهای دیگری برخاسته بودند. در هنگام زمستان که در کوهستان سرد ایران جنگ فرونشسته و دوسو پا بکلیم خود کشیده بودند در عراق بهترین زمان برای جنگ شمرده میشد، و این بود ژنرال استانلی مودبه پیشرفت و فشار پرداخته سپاهیان عثمانی را از جنوب بسوی شمال می راند. در ششم اسفند (۲۴ فوریه ۱۹۱۷) دوباره کوت العماره بدست انگلیس افتاد.

این فیروزی ارج بسیار میداشت و راه بغداد را بروی انگلیسیان باز میکرد، و آنگاه کار علی احسان پاشا و دسته های او را در ایران سخت می گردانید. اینان ناگزیر بودند پس نشینند و شهرهایی را که گرفته بودند یکایک رها کرده باز کردند تا از پشت سر دریم نباشند. از آنسوی روسیان هم با همه ناتوانی بجنگ و فشار برخاستند. در دوازدهم (کمایش) اسفند همدان و دولت آباد و بیجار را عثمانیان رها کردند و روسیان فرا گرفتند. سپس صحنه و سنندج را رها کردند، در بیستم اسفند (کمایش) کرمانشاهان را نهی گردانیدند. بدینسان گام بگام جنگ کنان پس نشستند تا از خاک ایران بیرون رفتند.

روسیان اینها را از فیروزیهای خود شمرده پیایی در تهران آکپی پسرانکنده می ساختند و از دولت درخواست حکمران برای شهرهای تازه گشاده مینمودند. آبادیها دوباره از دستی به دست دیگری می افتاد و کسانی که در چند ماه پیش گریخته بودند

باز کشته و این بار دیگران می‌کریختند. عثمانیان با آنکه بآیین و سامان پس می‌نشستند و از آشوب و بهم‌خوردگی جلو می‌گرفتند باز آبادیها و شهرها زیان و آسیب بسیار میدیدند. عسکرها اسب و چهارپا از مردم می‌گرفتند. تاراجگران فرصت یافته دست بدارایی و کاپال مردم باز میکردند.

گشادن بغداد و دست یافتن انگلیسیان بعراق یکی از داستانهای بزرگ جنگ جهانگیر میباشد و این خود نتیجه‌های بس بزرگی را در پی میداشت و دست عثمانیانرا یکبار از این پیرامونها کوتاه می‌گردانید. چون در کرمانشاه داستان کوچیدنورها کردن شهر پیش آمد کوچندگان در کار خویش فرو ماندند و خود را در برابر پیش آمدی که هرگز گمان نمی‌بردند یافتند. نظام السلطنه و همراهان او چاره جز رفتن ندیدند و با عثمانیان همراهی نمودند. مجاهدان و ژاندارمها نیز با سپاه همیشه همگام می‌بودند و با آنان رفتند. ولی یکدسته چون نومید بودند رفتن را نپسندیده و در پی چاره جویی شدند. در این هنگام از یکتن مرد ایل نشین جوانمردی دیده شده که باید همیشه در تاریخ بماند. ایل سنجابی که از آغاز جنگ جهانگیر غیرت ایرانیگری نشان داده و در پیش آمد کوچ از گام نخست با کوچندگان بوده و جانفشانیها نموده بودند در این هنگام که میخواستند بجایگاه خود در کوهستان باز گردند علی‌اکبر خان رئیس ایشان بهمراه با کوچندگان که میگویند دویست تن بیشتر بودند پناه داده و همه را با خود برد و در آنجا بهمگی چادر داد و بمیزبانی و مهربانی برخواست، و سپس که سپاه روس نزدیک شد همیشه بجنگ و جانفشانی کوشیده همه را نکه داشت.

نظام السلطنه و یاران او که با عثمانیان رفته بودند روانه استانبول شدند و کسانی از ایشان تا برلن رفتند. مجاهدان و ژاندارمها نیز پراکنده شده با صد رنج هر یکی بجایی افتادند.

بدینسان داستان کوچ پیاپی رسید و روسیان تا خاک عراق پیش رفته و بانگلیسیان پیوستند، ایرانیان نیز از همه جا نومید گردیده چشم براه پیش آمد ها نشستند. کوچندگان که بچنان کاری برخاسته و بچنین نتیجه‌ای رسیده بودند زبانها همه بسر زار

و بدگوی از ایشان تند گردیده راه رهایی برای ایشان باز نمی ماند. روسیان پس از آن داستانها از ایشان چشم نموشیدندی، و اگر آنان پوشیدندی دیگران دست برد نداشتندی. هزاران کسان خود گامی برنداشته و چنین روزی رابینوسیده بودند که میدان یابند و با ریشخند و نکوهش دلهای خود را سرد گردانند. در کشوری که توده به ده و اند دسته است و هر دسته ای برای خود آرمان و راه زندگانی دیگری میدارد از سخت ترین کارها جانفشانی در آن کشور میباشد. در این هنگام در نتیجه چیرگی روس و انگلیس ارمنیان در همه جا سر برافراشته آزار و گزند دریغ نمیداشتند و بیگمان در شهری همچون کرمانشاهان و همدان اگر کسی را از کوچندگان یافتندی زنده رها نکردندی. از خوشبختی ایشان دبری نگذشت که شورش روسیان پیش آمد و دولت امپراتوری و سیاست آن از میان رفت و یکی از نتیجه های آن باز کشتن کوچندگان بود که از میان سنجاییان و از اروپا و دیگر جاها که می بودند بایران باز گشتند. بدینسان داستان کوچ بیابان رسید. یکی از نتیجه های آن که می باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن چند تن از سران مجاهدان آذربایجان بوده که اینک یکایک می شماریم:

(۱) حاجی خان پسر علی مسیو: دلیرهای این جوان و کوشش های پربهای پدر او و داستان بدار رفتن دو برادرش را در تاریخ نوشته ایم. پس از جنگ جهانگیر او نیز از استانبول به تهران آمد و در میان مجاهدان بود و ما نمیدانیم برای چه بتویرگان و آن پیرامونها رفت که در آنجا با تیر همراهان کشته گردید. برادر دیگرش حسین آقا میان کوچندگان بوده و در جنگ رباط کریم و دیگر جاها پا در میان داشت.

(۲) اشرف زاده: داستان کتک خوردن این جوان از دست روسیان در ارومیه و بیرون رفتنش را از ایران نوشته ایم. در آغاز جنگ جهانگیر بایک سر کرده آلمانی بایران باز می گشته و میانه همدان و کنگاور کشته گردیده.

(۳) باقرخان سالار و همراهان او: کارهای اینمرد را در تاریخ بگشادی نوشته ایم. در جنگهای تبریز پس از ستارخان این بود و در میان سرداران آزادیخواهی دوم کس او

شمرده میشد. این مرد درس نخوانده و دانشی نداشت. ولی در سایه غیر نمندی و مردانگی و دلیری بکارهایی برخاست که نامش همیشه در تاریخ خواهد ماند، در نگهداری یازده



۶۶- این تیگرمه در سال ۱۲۸۷ روایت شده و چون شادروان باقرخان را با ستارخان و میر هاشمخان نشان میدهد اینجا آوردم

ماهه تبریز کوی خیابان کار بسیاری انجام داده و خیابانیان همیشه سرفراز کوش های

جانبازانه گذشتگان خود خواهند بود. سر دسته خیابان نیز شادروانان باقر خان و میرهاشمخان بودند.

سالار در تهران می زیست و گوشه گیری می نمود. ولی چون داستان کوچ پیش آمد در تهران ماندن نتوانسته و از دنبال کوچندگان خود را بآنان رسانید و در همه جا همگام می بود، و چون دوباره عثمانیان بایران آمدند و کوچندگان دسته دسته در پی آنان می آمدند سالار هم با میرزا علیخان یاوراف و حسن آقا قفقازی که اینان هم از مجاهدان بنام آذربایجان می بودند و با چند تن دیگر که رویهم هفت تن میشدند در دیهی در نزدیکی قصر شیرین شب را فرود آمدند و چون گمان دیگری نمی بردند و بیم نمیداشتند پس از شام لخت شده و خوابیدند و گردان چون لیره و پول بسیار نزد ایشان سراغ میداشتند نیمه شب برشان ریختند و همه را در رختخواب سر بریدند. بدینسان یکن از سرکردگان آزادی از میان رفت.

راه آهنی جلفا تا تبریز

کنون باید باردیگر بآذربایجان باز کردیم . در اینجا پس از جنگهای بهار ۱۲۹۴ و بیرون رفتن عثمانیان جنگی رونداد . مگر در ساوجبلاغ که چند باردست بدست کردید و خونها ریخته شد و ما داستان آنها را نیک نمیدانیم . بیشتر جنگها در کردستان و پیرامون دریاچه وان رخ میداد .

بهنگامیکه تهران شوریده و داستان کوچیدن در آنجا رخ میداد و سپس نیز در ساوه و رباط کریم و همدان جنگها پیش میرفت در آذربایجان آرامش می بود . جزرومد جنگ دور شده و مردم از بیم تاراج و کشتار ایمن میزیستند ولی در سایه جنگ همه چیز گران شده و داد و ستد خوابیده و درازی جنگ مایه دلتنگی مردم گردیده بود ، در این سالها یکی از گرفتاریها در آذربایجان پایین آمدن بهای منات بود . در اینجا در سایه نزدیکی بفقار و داد و ستد با آنجا همیشه منات روس فراوان بودی و در سالهای آخر در نتیجه بودن روسیان فراوانتر گردیده بود ، و اکنون که در نتیجه درازی جنگ بهای آن کم شده و روز بروز کمتر میگردد مایه زبان مردم می شد . یکدسته هم بامید آنکه جنگ بزودی پایان یابد و با آشتی پیش آید و بهای منات باز بالا رود سرمایه خود را داده و منات میخریدند و بدینسان دست خود را می بستند . در بازار بیش از همه گفتگوی منات و خرید و فروش آن بودی و بسیار کسان سرمایه خود را در آن داد و ستد از دست دادند . باشد که هنوز در بسیار صندوقها دسته های منات که بهنگام خود بهای کزافی میداشت و اکنون جز کاغذ نیست می خوابد . سید برهان خلخالی در این باره شعرهایی سروده که بدینست آنرا بیاوریم :

هر کسی نقد خود منات نمود	آخر او را منات لات نمود
ای بسا شهباز فرزین را	بازی این منات مات نمود
چه حسابی است هر که داخل شد	فوراً آلف را مات نمود
پس ماتش رسید بر آحاد	آنکه آحاد هم وفات نمود

چنانکه گفتیم روسیان در کابینه علاء السلطنه بازور امتیاز راه آهن جلفا تا تبریز را گرفتند. آن پیش بینی برای امروز بوده و در گرما گرم جنگ بکشیدن آن پرداختند و در بهار ۱۲۹۵ (سال ۱۳۳۴) بود که آنرا تا تبریز رسانیدند و بکار پرداختند. روزنامه های روس گفتارها در پیرامون این راه آهن نوشتند و چنان وانمودند که پیشرفت بازرگانی آذربایجان و آبادی آنرا خواسته اند. ولی برآستی جز پیشرفت کارهای جنگی خود را نمی خواستند و این یک بسیج جنگی بیش نبود و در کشیدن آن جز بر خورداری خویش را بدیده نکردند. اینست از یکسو آنرا به تبریز رسانیده و از یکسو شاخه آنرا تا شرفخانه که بندر دریاچه شاهیت کشیده و آنجا را انبار گاه بزرگی برای انباشته های جنگی خود گرفتند و در دریاچه نیز کشتیها بکار انداختند.

دشمنان مشروطه و هواداران روس از زبانندازی و مردم آزاری دست برداشته و بیروزیهای روسیان مینازیدند و بدخواهان آنرا بیدین مینامیدند. پس از جنگ جهانیگیر ارمنیان بروس وانگلیس گراییده و این زمان آنانهم زبانندازی و آزاردین نمی داشتند. در این هنگام من در مموریال اسکول امریکاییان بخواندن زبان انگلیسی می رفتم. ملایان آنرا دستاویز دیگر گرفته مردم را بر میاغالیدند و کار را به جایی رسانیدند که در تبریز نتوانستم بمانم و با راه آهن بققاز رفتم و چهار ماه کمایش در تفلیس و باکو بودم تا بخواهش مادرم باز کشتم.

در ارومی گرفتاری رنگ دیگری داشت. زیرا آسوریان که در زمستان ۱۲۹۳ همراه روسیان کوچیده و سپس باز کشته بودند کینه کردان و عثمانیانرا از ایرانیان می جستند. از اینان چه در شهر و چه در دیهها کالا و کچالی تاراج شده بود و این زمان باز کشته و آنها را از همسایگان خود می خواستند و راست یا دروغ باین و آن چسبیده کالای خود می طلبیدند. در این هنگام یمین الدوله نامی حکمران ارومی شده و امیر محترم نامی دستیار او بود و اینان خود را افزار کار روسیان گردانیده و جز خشنودی

آنانرا نمی خواستند و در برابر درخواست آسوریان کمیسیون غارتی برپا کردند و نتیجه آن شد که هر روز يك آسوری بیاید و خانه یکی از همسایگان خود را نشان داده بگوید کاجال من در آنجاست و کمیسیون بی رسیدگی کسانی فرستد و آنچه را که آسوری می خواهد گرفته بار بدهد و يك پولی هم بنام تاوان بگیرد. این خود دستاویز نیکی برای کینه جویی مسیحیان بود. در دیه ها بیدادگری بیشتر شده کار با آنجا رسید که مسیحیان خودشان بدیه های همسایه بروند و دزایی آنجا را تاراج کنند و کسانی را گرفته با شکنجه بکشند. کسانی را میگویند ریسمان بگردش انداخته و سرشان از سوراخ دیواری گذرانده و ریسمانرا بگاونری بسته و با راندن آن سرهای بیچارگان را از تن کنده اند. این بیدادها می رفت بی آنکه حکمران یا دیگری جلو گیرد.

از آنسوی جاوها گرسنه و برهنه در دیها برا کنده شده آنچه می توانستند از گرفتن و زدن و آزردن دریغ نمی گفتند و نوشتیم که در همین هنگام در تهران بخواهش وزارت خارجه پول برای اینان کرد می آوردند.

پس از سه چهار ماه یمین الدوله و دستیارش رفتند و اعتماد الدوله آمد. اینمرد با همه خونخواری و سیاهدلی و با آنکه خود را بیکبار بروسیان سپرده بود باری این ارج را بخود می گذاشت که افزار کینه جویی یکمشت آسوری نباشند و این بود از آنانکه بکمیسیون آمده دعوی کالایی میکردند گواه میخواست و چون گواهی نبود دعوی از میان می رفت و بدینسان کمیسیون کم کم از کار افتاد و بیدادگریهای روستاها نیز پایان رسید.

گرفتاری منات در ارومی نیز بود. گذشته از زیان کسانی که آنرا میداشتند گرفتاری دیگر داستان داد و ستد سالدات و قزاق بود. زیرا بهای منات پیش از جنگ پنج قران بود و اکنون که به قران یا کمتر رسیده بود سالدانها آنرا نمی پذیرفتند و با فشاری مینمودند که از روی همان بهای پیشین گرفته شود و ناگزیر غوغا

بر می‌خواست. اعتماد الدوله برای جلوگیری از مردم پول کرد می‌آورد و بزیان منافع میداد. (*)

بدینسان روزها میگذشت تا بهار ۱۲۹۶ رسید و شورش روستایان و برافتادن امپراتور نکولا روداد. این پیش آمد چیزی بود که کمتر کسی در ایران آنرا می‌اندیشید و کمتر کسی امید بچنان پیش آمدی می‌بست. ایرانیان پایان جنگ را میپاییدند و بشکست روس امیدها میبستند. ولی بشورش در درون روستایان و برافتادن خاندان سیصد ساله رومانوف کسی گمان نمی‌برد. این رخداد در ایران اثر بزرگی خواستی داشت. ایرانیان که از چند صد سال باز با روسیان همسایه گردیده و پیوستگیها پیدا کرده و سپس از صد سال باز زیر فشار آندولت نیرومند افتاده و پس از همد یک نیم کشورشان لگدمال سالدات و قزاق او شده بود از این دیگر کونی که در آن دولت رخ میداد بهره مندیها توانستندی داشت.

نخست که این آگاهی رسید بسیاری آنرا باور نکردند. بویژه هواداران روس که هیچ باور کردن نمیخواستند و بگوینده ریشخند و سرزنش مینمودند و آنرا دروغی پدید آورده دشمنان روس می‌شمردند و سپس که آگاهی پیاپی شد و دیگر جای باور نکردن نماند این بار هم آنرا سیاستی از سوی خود امپراتور می‌انگاشتند و بمردم پند می‌دادند که زود باور نباشند و رشته دور اندیشی را از دست ندهند. راستی حال اینان دیدنی بود.

شگفت آنکه نخستین جشن و شادی از خود روسیان سر زد. همینکه آگاهی از شورش پترو گراد و برافتادن امپراتور پیاپی شد در همدجا سالداتها و قزاقها بجوشیدند و کمیته‌ها برپا کردند و آزادیخواهی از خود نمودند، و سراغ آزادیخواهان ایرانی آمده و کلمه‌های «قارداش» و «یولداش» را پیش کشیدند. شگفتا! پس اینان «یولداش» بوده اند؟! پس آن «نایولداشها» که دیروز تفنگ بروی ما راست میکردند و خون جوانان ما را میریختند کدامها بوده اند؟! آن سالداتها که دیروز در کوچه‌ها سرود

(*) این آگاهیها درباره ارومی از یادداشتی است که آقای توفیق از آن شهر فرستاده.

امپراتوری می خواندند و با آواز کلفت خود دلها را میلزنانیدند کجا رفتند، واینان که امروز ترانه آزادی میسرایند از کجا آمدند؟! چیزی بود که همه را خیره می کردانید. ولی چه می شد کرد؟! آن دستهای زمخت که دیروز مشت بود و دلدان می شکست امروز دست برادری شده بسوی ما دراز می گردد، جز پذیرفتن چه توانیم کرد؟! در تبریز آزادیخواهان تکان خورده و بهم افتاده چنین می گفتند: «هنگام کوشش است باید بیکار نشست» بسیار نیک، بیکار نشینیم ولی چکار کنیم؟! با که جنگیم؟! کرا از شهر بیرون کنیم؟! کرا از شهر بیرون کنیم؟! کرا بشهر بیاوریم؟! اینهاست کارهایی که در آغاز مشروطه می کردیم. اکنون چکار کنیم?..

در اینجا بود که یک زیرکی بسیار بجایی از شادروان شیخ محمد خیابانی و چند تن همراه او سر زد. یک زیرکی که بسیار بجا بود ولی افسوس که نا درست و نا رسا در آمد. برای روشنی داستان باید چند سخنی از کمیته دموکرات تبریز و از خیابانی برانیم:

چنانکه نوشته ایم در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) که جنگها با محمد علی میرزا و سپاه او پایان رسید کسانی دسته دیموکرات را در ایران بنیاد نهادند، و چون زمانی بود که مردم بر سر پا می بودند و یک چیز تازه ای که از اروپا می رسید بی آنکه در بندهم معنای درست آن و شناختن نیک از بد باشند رو می آوردند در اندک زمانی در بیشتر شهرها کمیته ها و حوزه ها بنام دیموکرات برپا گردید، و چنانکه گفته ایم در مجلس دوم همیشه کشاکش دیموکرات و اعتدالی در میان بود و روسیان دیموکراتها را تندرو نامیده از ایشان می نالیدند و پیش آمد التماوم بیش از همه برای بر انداختن این تندروان بود، و برایشان بسیار سخت گرفتند و از هم پراکنده و در تبریز هم چون روسیان چیره شدند سران دیموکرات یا کشته شدند و یا گریختند و یا بیکبار خود را نهفته داشتند. در چند سال که صمد خان و روسیان چیره بودند در آذربایجان کسی نام دیموکرات نتوانستی برد.

اما خیابانی من نخست او را در مدرسه طالبیه شناختم. در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که تازه بآن مدرسه می رفتم خیابانی در مسجد خاله اوغلی درس هیئت بتلیموسی گفتی

و نخستین روز که اورا دیدم از «جوزهر» سخن می‌راند و معنی آنرا باز می‌نمود در همان هنگام در خیابان مسجدی می‌داشتی و پیشنهادی نمودی، و سپس که جنبش مشروطه فزونی‌تر گردید و بیشتر ملایان خود را کنار کشیدند و داستان اسلامیه پیش آمد خیابانی از آنان بود که با اسلامیه نرفت و به‌واداری از مشروطه کوشید و این بود پس از فیروزی آزادی خواهان که برای مجلس دوم نمایندگان بر میگزیدند اورا از تبریز برگزیدند



۶۷ - شایروان نفقه الاسلام

و گفته‌ایم که در پیش آمد التماسات یکی از نمایندگان که دلیریها نمودند و گفتارها راندند او بود و چون مجلس بسته شد و نمایندگان پراکنده گردیدند او نیز بتفقا از آمد و زمانی در آنجامی زیست تا صمدخان برگردد و به تبریز آمد. گفته می‌شد ماه جمعه میانجیگری کرده.

در این هنگام تبریز شهر هراس می‌بود. صمدخان و ملایان چیره گردیده و

کسی سخنی یا جنبشی نمی‌دارست. خیابانی نخست‌خواست بمسجد رود و بازیشده‌زاری کند ولی پیش‌رفت‌ورها کرد و در بازار حجره‌ای گرفته بازار کانی پرداخت. در این میان من با یارام نشستی می‌داشتیم و هفته دوشب کرد هم آمده و سخنها می‌رانیدیم و نیمه نهایی کوششهایی می‌کردیم. خیابانی با دوسه تنی که باو گرویده بودند و دوسه بار آن نشست آمد و شب را با ما گزارد. ولی خود را بسیار دور می‌داشت و بیباکی ما را نمی‌پسندید. بدینسان روزها می‌گذشت تا داستان آزادی روستان پیش آمد و چنانکه گفتیم سالدانها در همه شهر های ایران آزادیخواهی نمودند و کمیته‌ها برپا کردند و بسراغ آزادیخواهان ایران آمده آنانرا بشورانیدند. در این هنگام ناگهان خیابانی با چند تنی بنام دسته دیمو کرات بمیان آمدند و چنین وانمودند که کمیته‌ای که در سال ۱۲۹۰ بوده بر پاست و بنام آن برگرد آوردن آزادیخواهان برخاستند و با روسیان بگفتگو پرداخته و پیوستگی بدید آوردند. چگونگی این بوده که آقا میرزا علی چایچی و میرزا علیخان پستخانه و حاجی محمد علی با دامچی که از سران دیمو کرات، و مهر کمیته و کاغذ های آن در دست میرزا علیخان پستخانه بوده، خیابانی از چندی پیش با آنان آشنا گردیده و با یکدیگر همدست شده بودند و کنون از پیش آمد فرصت یافته و خود را آشکار می‌ساختند.

چنانکه گفتیم این کار بسیار بجایی بود. زیرا برای مردم شوریده خود سری و بیراهی بسیار بداست. در این هنگام که آزادیخواهان پس از چند سال از فشار و بند آزاد می‌گردیدند و گریختگان با دلهای پر کینه و با آرزو های کونا کون از هر سو رو بکشور می‌آوردند از زبان آور ترین چیزها خود سری آنان بود. بویژه با ناتوانی بی اندازه دولت، و بویژه با بودن سپاهیان لگام کسیخته بیگانه در شهر ها و پیشرفت جنگ در پیرامونهای کشور. در چنین هنگامی بسیار در بایست بود که کار دانانی پا پیش گزارند و پرا کندگان را بسر خود گرد آورند و آنانرا راه برند. ولی در چنین کارهایی پیش از همه از خود گذشتگی در باید و اینان آنرا نداشتند و بیش از همه چیرگی خود را میخواستند که دیگران همه پیرو و زیر دست باشند، و برای همین بود که کمیته‌ای را که شش سال پیش بوده و از میان رفته و بسیاری از کسانش کشته شده بودند

برپا نشان میدادند و چنین میخواستند که بنام آن فرمان رانند و همه رازیر بار آورند. این رفتار نتیجه آنرا داد که دیگران هم دسته بندی کردند و بلهوسان و سودجویانی فرصت یافته بمیدان افتادند، و از کام نخست کشاکش و دو تیرگی پدید آمد و هیاهو برخاست، و خواهیم دید که بکجا رسید.

آگاهی از شورش روپستان و افتادن امپراتور روزهای نوروز می رسید. ایران- خواهان امسال عید بزرگی داشتند و پس از شش سال گرفتاری و دلگرفتگی از تهل شادی نمودند. روز شنبه هیجدهم فروردین که با چهاردهم جمادی الثانی یکی و روز جشن مشروطه بود با دستور تهران در بازار جار کشیده و مردم را بچراغانی و آراستن بازار واداشتند و همه اداره ها در میدان توپخانه طاقها بستند و در اینجا بود که خیابانی و یاران او برای نخستین بار بودن دسته دیمو کرات را آشکار گردانیدند و میرزا علی چایچی بنام آن دسته گفتاری راند.

روسیان در اردبیل و همه جا آگهی چاپ کرده و پراکنده میگردانیدند و ایرانیان را برادران خود میخواندند و نخستین نتیجه این پیش آمدها آن بود که اعتمادالدوله از حکمرانی ارومی برداشته شد. اینمرد نخست دستیار صمد خان بوده و در سیاهکاریهای اودست داشته و سپس بارومی (رضاییه) رفته و در آنجا بیکبار خود را بروسیان بسته و بدلخواه آنان خونها ریخته و ستم های بسیار کرده بود و چون از حکمرانی برداشته شد روانه تبریز گردید.

از بیستم فروردین روزنامه تجدد بیرون آمدن آغازید. دارنده آن شادروان خیابانی ولی نوشتنش با دیگران بود. چیز شگفت آنکه در شماره دوم آن نوشته ای از حاجی میرزا حسن آقا مجتهد دیده شد که مردم را بهمدستی و نگهداری مشروطه می خواند.

در این هنگام یکی از دیدنیها حال هوا داران روس بود. يك مشت تیره دلانی که بدستاوز دین از توده و کشور و همه چیز چشم پوشیده و خود را بیک دولت ییگانه ای بسته و آنرا يك پشتیبان استوار جاویدانی پنداشته و به پشتگرمی اوصد رسوایی نموده بودند اکنون بیکبار خود را بی پشتیبان دیده و آزادیخواهان را بادل های پر کینه در

برابر خود می یافتند. برخی از ایشان خود را نباخته و باز استادگی نشان میدادند و امیدمندی بیاز گشت امپراتور می نمودند. ولی بسیاری بدست و پا افتاده و بچاره جویی میکوشیدند و در چاپلوسی میکوبیدند. آقای مجتهد که با جنبش غیرمعتدله نوده نساخته و بنام جانشین امام و بدستاورز نگهداری دین بجنگ و خونریزی برخاسته و زمینه برای در آمدن سپاه بیگانه آماده گردانیده، سپس بیکبار خود را افزاردست میلر وودنسکی ساخته بود، اکنون بیکبار همه آنها را کنار میگذاشت و مردم را بهمدستی میخواند و پس از آنهمه دشمنی ها با مشروطه هواداری از آن مینمود. ما چون تلگراف اینمرد و همدستان او را بلند و دیگر نوشته های آنانرا آورده ایم این نوشته اشرا هم می آوریم :

بسم الله الرحمن الرحيم

بنحویکه بکافه اسلامیان و ایرانیان معلوم است یازده سال قبل برای اداره حکومت ایران در تحت قیودات اراده واحده اداره میشد بکدفعه با نهضت ملی و مدد آسانی بمبدل بشروطیت گردید چون اهالی جاهل و دولت باین اساس همراه نبود بطوریکه انتظار میرفت از این تبدلات اساسی ابانی ایرانی برخوردار نشده سهل است دچار فتنه و فساد و قتل و غارت و بعضی محذورات فوق العاده گردیدند محذورات داخلی از یکطرف و موانع خارجی از طرف دیگر اهالی را گرفتار بلیات ناهنگام نموده و در میان افراد ملت بجای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید الحمد لله این نعمت از دست رفته اقبال نموده دولت ما دولت مشروطه و دول همجوار بکلی همراه آزادی گشته و تمامی اهالی از نفاق و انقلاب جز خسارت دنیوی و اخروی چیزی ندیده اند موقع آن رسیده که برگزیده ها خط فراموشی و نسیان کشیده بکدفعه تمام طبقات ملت بحول کلمه جامعه المومنون اخوة جمع شده و از اختلاف ساریه و جاریه اظهار ندامت کرده و بدانیم که القاء هر گونه عداوت در میان آحاد ملت قصد سوء بر معنویت دیانت و روح آزادی و مشروطیت است حالا بتسامی طبقات ایرانی از علماء و سادات و اعیان و تجار و کسبه و غیره لازم است با اولیای دولت دست بهم داده باین اساس مقدس خدمت نموده خودشانرا از قید ظلم و استبداد آزاد نمایند و نوعی اهتمام کنند که در انتخاب و افتتاح دارالشوری کبری ملی اشخاص مفروض

و مقصد خودشانرا داخل کرده دوباره تخم نفاق در میان اهالی بیچاره نیندازند داعی که عمر خود را در خدمت ملت و شریعت صرف نموده حالا هم عموم اسلامیان و ایرانیان را مخاطب ساخته باتحاد و اتفاق دعوت نموده با مسیم قلب برفع حوائج دینی و ملی و خدمت شریعت و مشروطیت و انتخاب و کلا از مردمان صحیح و بیغرس و اصلاح دوائر دولتی از روی قانون و تعمیرات مملکتی حاضر شده از عموم ملت استمداد و از خداوند احدیت استقامت میطلبیم و امیدواریم انشاء الله در این دوره به مشروطیت و آزادی ملت مخالف پیدا نشود اگر انشاء الله قادر و موفق شدم یکروز در مسجد بالای منبر رفته و از محسنات مشروطه و عدل و انصاف و ظلم و جور مشروحا عرض میکنم.

حسن بن باقر مجتهد

این نوشته خواندنیست: «چون اهالی جاهل با این اساس همراه نبوده...» آقای مجتهد و دیگر نایبان امام چسان؟! آیا همراه بودند یا نه؟! «محدورات داخلی از یکطرف و موانع خارجی از طرف دیگر...» و خود پرستی و سودجویی آقای مجتهد و نایبان امام از همه بدتر! «در میان افراد ملت بجای روابط الفت تخم نفاق کاشته کردید...» که کاشت؟! که اسلامیه برپا کرد؟! «بر گذشته ها خط فراموشی کشیده...» اگر گذشته های شما و آن خونریزیها نیک بوده چرا فراموشی آنها را میخواهید؟! اگر بد بوده آقای نایب امام چرا کرده اید؟! اسلامیه برپا کردند بماند، خونها ریختند بماند، اینها هر چه بوده در میان توده بوده. به ییگانه پیوستنت را چه گوئیم؟! افزار دست و دنسکی شدنت را چه گوئیم؟! تلگراف بلندن فرستادنت را چه گوئیم؟! اینها را چگونه فراموش کنیم و چرا فراموش کنیم؟! پس چرا این پشیمانی را دو ماه پیش نمی نمودی؟!.

همین نوشته گناه دیگر نویسنده اش میباشد. زیرا هنوز کردن برآستی نمی. کردارد و گناه خود را بکردن نمیگیرد و باز هم از در برتری فروشی و پندآموزی می آید. خواستم بد گوئی از یکمرد مرده نیست، این يك نمونه ایست که سران و پیشروان هر سیاهکاری که نمودندی در پایان باینگونه زبانبازیها پرداختندی و خود را پاک کردانیدندی، و از نافهمی و بیچارگی توده سود جسته و خواست خود را پیش بردندی.

ناصرالملک و کابینه نجفقلی خان که آن کارها را کرده و بدخواه بیگانگان مجلس را بسته بودند در تلگراف های خود بعلمای نجف همه کتاهها را بکردن دیگران انداخته چنین می گویند: «شب و روز مشغول اصلاح و جمع آوری خرابی های گذشته هستیم»

پس از مجتهد برادر زاده اش امام جمعه نوشته ای بروزنامه فرستاد و آن نیز از اینگونه است. او نیز خاك بچشم مردم می پاشد و میگوید گذشته گذشته و از این پس همه همدست باشیم.

روسیان در تبریز روزنامه ای بنام «ازوسیتا» بزبان روسی می پراکنند، و روز بیست و چهارم اردیبهشت که یکم ماه مای بود نیز جشن گرفتند و دسته های سالدات و قزاق سرود آزادی خوانان و بروی مردم خندان از کوچه ها گذشتند. در تبریز خوش رفتاری بسیار مینمودند و چنانکه دانسته شد از مردم تبریز می ترسیدند. جنگهای چهار روزه سال ۱۲۹۰ دلایرهای مجاهدان از یاد ایشان نرفته و بیم میداشتند که تبریزیان کینه جویی خواهند و بر سر ایشان ریزند و این بود دلجویی ها دریغ نمیداشتند. در این میان بدخواهانی نیز دروغها می پراکنند و از روسیان بایرانیان و از ایرانیان بروسیان سخنهای می گفتند و بر آن بودند که در میانه آتشی افروزند. شبی بروسیان آکهی برده بودند که تبریزیان بر سرشان خواهند رفت و روسیان آنشب نخواایده و آماده ایستاده بودند. فردا چون چگونگی دانسته شد شریف الدوله کار کزار به نزد آنان رفت و بی پایی داستان را فهمانیده دلگرمی ها داد و بدینسان از آشوب جلو گرفت.

در همانروزها درخوی داستانی پیش آمد، و آن اینکه روسیان بدستاورز دزدیده شدن چند تپانچه بدشمنی برخاستند و بر آن شدند که شهر را بتوپ بندند و به بستگان خود آکهی دادند که از شهر بیرون آیند. مردم سخت ترسیدند و بر این شدند از شهر بیرون روند. ولی حکمران جلو را گرفت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد تا با کفتکو جلو گیری کردند.

در تبریز همچنان بدالجوبی میکوشیدند و با دست کار گزار پیشنهاد کردند که روزی بر گزیده شود و دسته های روس و ایرانی بر سر خاکهای ثقة الاسلام و دیگر کشتگان بروند و بدینسان گذشته را جبران کنند و دلهای شکسته را بدست آورند. این پیشنهاد بسیار نیکی بود و همگی آنرا بشادی پذیرفتند و دیمو کراتها و دیگران همه بکار برخاستند. يك كمسيونی از ایرانیان و روسیان برای گفتگو در پیرامون کار، يك كمسيونی از ایرانیان برای پیراستن سر خاکها و دیگر پذیراینها برپا گردید. روز آدینه بیست و پنجم خرداد (۲۴ شعبان) هنگام پسمین را بر گزیدند. آزادخواهان بکار برخاستند و از شاگردان دبیرستانها و از دیگران دسته ها پدید آوردند و سرودها بترکی و فارسی یاد دادند و بجاهایی که بایستی رفت و کسانی که بایستی گفتار را فاند همه را نام نوشتند و یکروز پیش آگاهی از سوی کمیته روسیان و دیمو کراتها در دوزبان چاپ و پراکنده کردند.

روز آدینه هنگام پسمین والی و کار گزار و کونسولها و سران اداره ها و پیشروان آزادی همه در سربازخانه گرد آمدند. اینجا را آب پاشیده و پاک کرده و بیرقها زده و برای یاد آوری عاشورای ۱۳۳۰ چوبه های داری در میان برپا کرده بودند. نخست بایستی اینجا بیایند. چون هنگامش رسید دسته ها از روسی و ایرانی با بیرق و موزیک سرود خوانان رسیدند:

ای وطنه بذل ایلمین نقد جان	ملته دار استه ویرن امتحان
محو اولامشکلدی بو نام و نشان	قائیده صفاتا پدی بهار وطن (*)

در اینجا گفتاری خیابانی خواستی راند. پس از وفات پروف رییس کمیته اجرایی روسیان گفتاری بروسی رانده از بیداد گریهای دولت خود کلامه روس در ایران نکوهشها کرد و از زبان خود و یارانش از ایرانیان آمرزش خواست.

از آنجا با هنگ سید حمزه روانه شدند. در اینجا ثقة الاسلام و شاه زاده امان الله میرزا و صادق الملك و حاجی علی دوا فروش میخواستند. سرکردگان روس در برابر

(*) در آن زمان سرودی برای زاندارها سروده شده بود: «هیئت زاندارمیری دولتی» که بسیار شناخته بود. اینها را نیز بترکی همان هوا سروده اند - فارسی اینها نیز همین هوا بود. ما این تکه را چون جمله های پر مغز است برای نمونه اینجا نوشتیم. همه آنها در تجدید آورده شده.

خاک ثقیلاً السلام سر برهنه کردند و زانو بزمین گزاردند و چنبره های گل بروی کورها ریختند. در اینجا هم گفتارها زانند. از آنجا بدو دسته شدند و یکدسته بگورستان های دوجی و امیر خیز و ارمنستان و لایلا، و یکدسته بگورستانهای خیابان و او بر رفتند و در هر یکی بر سر خاک کشتگان روس ایستاده پاسداریها نمودند و گفتارها را انده شد. قنبروف در بسیار جاها سخن گفت و سر کسردگان رفتار بسیار نیکی از خود نمودند و دلداری ها بیاز ماندگان کشتگان دادند. سر انجام دو دسته بیاض شمال باز گشتند و در اینجا هم گفتارها را رانده و پذیرایی ها نموده شد. سپس مردم پراکنده گردیدند.

مرده ضیاء العلماء را نهانی بعراق فرستاده بوده اند. مادرش نامه دلسوزی

نوشته بود:

« من يك مادری هستم كه پيكره فرزند خود را در سردار دیده و با دل افسرده و قامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن در نیاورده ام. من يك مادر بلا دیده و ستم کشیده وقتی می توانم كسوت عزای خود و ایقام خود را از تن در آورم كه همسلکان فرزندم در خانه در بستم یادی از من کرده دختران ضیاء العلماء را تعزیت و تسلیت گویند ... »

بپاس این درخواست او در بیرون آمدن از سید حمزه والی و کار گزار و سران اداره ها بخانه ایشان رفتند و بآن مادر دلسوخته دلداریها دادند.

ما بکارهای دیمو کر آنها ارج بسیار نخواهیم گذاشت، و بد رفتارهای روسیان را هم باز نخواهیم نمود ولی این يك کار گرانمایه و ارجمندی بود. امروز یکی از روزهای نيك تبریز شمرده میشد. دست ستمگری بسوی ایران دراز شده و کلوی غیرتمندانی را فشرده بود و امروز دور و نزدیک از آن دست بیزاری نمودند و نفرین ها فرستادند. تیره دلانی بچیرگی بیگانگان خرسندی داده و مردان غیرتمندی را از دار آویزان دیده و شادیها نموده بودند امروز سرافکننده و شرمنده گردیدند. بچگان دلشکسته ای امروز روهانشان خندید و شادی در دلهایشان راه یافت.

بچه بدبختی كه يكروز پدرش را دیده کسانی كشیدند و بردند و دیگر بازنگشت دیگر او را ندیده و همیشه مادرش را گریان و اشکریزان دیده بود، امروز پس از شش

سال باز نام پدرش را شنید و از سر گذشت او آگاه گردید و از نگاههای مهر آمیز مردم واز دستهایی که برش کشیده میشد دلشاد گردید.

یکی از آشنایانم گفت: در کورستان امیر خیز بر سر خاک کشتهای زنانی دیدم که نشسته و شمعها افروخته اند، و دختر بیچگانی را دیدم که رختهای نیمه نوبتن کرده و در پیرامون مادر شان نشسته و نگاه های کودکانه براه دوخته اند. تو گفتی میگویند: «ما نیز پدر کشته ایم!» میگوید: خودداری نتوانستم و جلو گریه را رها کردم.

من نیز که نویسنده کتابم باینجا که رسیده ام جلو گرید را رها کرده ام. میگیرم و نفرین میفرستم بآن تیره دلانی که اینمردان را بکشتن دادند.

بدینسان برای تبریز یکروز تاریخی دیگری گذشت. از فردای آنروز در مسجد ها برای کشتگان ختم گزاردند و در همه شهرهای آذربایجان پیروی کردند. نقیخان رشیدالملک که از زمان چیرگی روسیان بجای صمد خان والی آذربایجان گردیده و در آنچند سال رشته همه کارهای آذربایجان در دست او بود و یکی از کارکنان بنام روسیان شمرده میشد در سایه فشار آزادیخواهان ناگزیر از کناره جویی گردیده و شریفالدوله بجای او «نایب‌الایاله» شد.

گفتیم بیشتر اینان نومید نشده و شکست بخود راه نمیدادند، نقی خان با کناره جویی در شهر ماند و تو گویی هیچ بیمی نداشت. ولی مردم بماندن او خشنودی نداده با کسان دیگری از ناظم‌العداله و امیرالسلطنه و سردار فاتح و مترجم‌الدوله و دیگران که در زمان صمد خان و نقیخان خود را به آنان بسته و در کارها دستیاری نموده بودند همه را از شهر بیرون راندند. نقیخان آهنگ تهران کرد ولی با آنجا نرسید و در زنجان با تیر یکی از جاهدان کشته گردید. ما از چگونگی این کشتن آگاه نشده ایم و این می دانیم که با دستور کمیته دیموکرات تبریز و بگفته جعفر قلی خان سالار که از آزادیخواهان آذربایجان و این هنگام در زنجان رئیس شهربانی بود انجام گرفته.

پس از شورش روستایان سالدات و قزاق در همه جا رشته را کسیخته و از سر -
 کردگان فرمان نمی بردند و بجای جنگ در سنگرها شهرها ریخته بازارها را
 تاراج میکردند. در چهاردهم ماه تیر بازار ارومی را تاراج کرده و آتش زدند و سه تن
 را با تیر کشتند. نخست در بازارها و کوچه ها شلیک کرده و چشمها را ترساییدند،
 و چون مردم بخانه های خود گریختند بی بازار ریختند و درها را شکسته و دست بتاراج
 گشادند و اراپه های «خاج سرخ» را آورده و کالا های تاراجی را بار کرده بردند. تا
 شب باین کار پرداختند و سپس بدکانها نفت پاشیده و سراسر آنها آتش زدند. روز
 یازدهم تیر بازار در سوختن میبود و روسیان کسی را نمیکزاردند پیش رود و آتش را
 خاموش گردانند و بدینسان همه آنها سوخت.

این در درون شهر بود. در دیه ها گذشته از روسیان جلو های تاراجگر بجان
 مردم افتاده و بیداد بیشتر میکردند، و آنها بتاراج بس نکرده بکشتار هم می پرداختند.
 در همین روزها چند دیه را تاراج کرده و بیرخی هم آتش زدند. بهنگامیکه گندمها
 در خرمن مانده و کشاورزان بایستی ایمنی پیدا کنند و بکوبند و گندم را پاک کنند و
 آنچه بدست آید بخانه آورند و در چنان سال کمیابی توشه زمستان خود و
 خاندانشان کنند بدینسان از ایمنی بی بهره گردیده و از ترس جان بکشتزار رفتن
 نمی توانستند.

در نیمه های مرداد سیاهکاری تنگین دیگری رخ داد. بدینسان که بیرم نامی
 از ارمنیان ایروان که پرستار و روستای «نازلوچای» بوده و در نتیجه ستمگری از کار
 برداشته بود نیمه شبی با چند تن تفنگچی بدید صفر قلی رفت و تفنگچیان را در بیرون
 گزارده و خود بخانه وهاب سلطان نامی در آمد و او را از خواب بیدار کرده با بیم دادن
 سیصد تومان پول خواست. وهاب سلطان از سراسیمگی بگریخت و بیرم با کلوله
 او را از پشت سر زد و بکشت. در این میان تفنگچیان هم از بیرون بلیک پرداختند.
 دانسته نشد بیرم با کلوله که از پا افتاد. تفنگچیان بهانه پیدا کرده همه کسانی را
 که در خانواده وهاب سلطان بود از زن و مرد و خرد و بزرگ بخاک انداختند و سپس
 آزادانه براه افتادند. فردا برادر پرستار و یکدسته از سالداتهای ایروانی و از جلوها

و آسوریها با خود برداشته بآن دیه رفتند و دست بکشتار گشاده و هر که را یافتند بکشتند و باین بس نکرده هشت و نه دیه دیگر را هم تاراج و کشتار کردند. سپس از شهر درشکه برای آوردن مرده یپریم فرستاده شد و کسانی که همراه میرفتند چه در رفتن و چه در باز گشتن هر که را دیدند از زن و مرد و بزرگ و کوچک خون ریختند و بکودکان شیر خوار هم نبخشودند.

بیدادگری آسوریان باندازه ای بود که خود روسیان بستوه آمدند و سالدات فرستاده چند صد تن از ایشان را که در دیه ها بکشتار و تاراج می پرداختند گرفته بشهر آوردند. تنها ارومی و پیرامونهایش نبود، در سلماس و آن پیرامونها نیز همین ستمگریها پیش میرفت و هر زمان آگاهیهای دلگداز دیگری میرسید.

این آگهی ها در تبریز و دیگر جاها مردم را بشورانید. ولی چکاری توانستندی کرد؟! سر کردگان روسی در تبریز شرمندگی می نمودند ولی چسودی توانستی داشت!؟

دو تیر کی دیمو کراتها و کشاکش آنها روز بروز سخت تر می گردید. چنانکه گفتیم گروهی بچیر کی خیابانی و همراهان او کردن نگزارده و خود دسته "دیمو کرات قانونی" پدید آورده بودند و دهر کاری دو تیر کی را پیش می کشیدند و زمان بزمان انبوهتر و بیشتر میگرددیدند، کار بجایی رسید که در تهران و دیگر شهرها چگونگی را دانستند و تلگرافهای کله و نکوهش فرستادند. شکفت آنکه در این هنگام از اسپهان تلگراف رسیده از دو تیر کی و کشاکش دیمو کراتهای تهران کله مینمود و از کمیته تبریز چاره میخواست. یکدسته که میخواستند مردم را راه برند و بکشور پیشرفت دهند این کار و رفتار آنان بود.

خیابانی کار را سخت دیده بهتر دانست گامی بجلو گزارد، و این بود میانجیها پیدا شدند و چنین نهادند که دودسته یکی کردند و از سر نو کمیته ها بگزینند، و این کار در آغاز شهریور رخ داد که در نشست بزرگی که نمایندگان دوسو و کسان دیگری نیز بودند آشتی باهم کردند و دوباره کمیته ها برگزیدند. در این نشست من نیز بودم. نخست از میانجیان بودم و سپس از دیمو کراتها گردیدم. پس از شورش روسستان و

پیدایش آزادی در تبریز من پی کارهای خود رفته و در پیش آمد ها پا در میان نداشتم و با همه دوستی با خیابانی و دیگران بآنان یا بدیگران پیوستن نمیخواستم تا در این پیش آمد با ایشان شدم .

بدینسان در بیرون دو تیرگی ازمیان برخاست ولی در درون همچنان در کار بود . زیرا خیابانی این بار هم رشته را درست داشت و بسیاری از آن ناخشنود گردیدند ، و کسانی از اینجا نومید شده به پدید آوردن دسته هایی بنام های کونا کون دیگری برخاستند که این خود نمونه کوتاهی اندیشه هاست .

کسانیکه دیروز نام دیمو کرات میداشتند امروز از آنجا بریده و با چند تنی کرد هم آمده و خود را « سوسیال » می نامیدند . چند روز دیگر از اینجا هم بریده و این بار با کسانی از دیه داران هم دست شده و دسته ای بنام « فلاخین » پدید می آوردند .

ده سال ایران بآتش این خود خواهیها و نادانیها سوخت . هنوز در تبریز کشا کش در پرده میرفت و بی آزر میها نمیشد ، و کسانی اگر خود خواهی می نمودند باری کوشیدن و کار کردن هم میخواستند و جانفشانی دریغ نمیداشتند . در تهران در این هنگام بعنوان « تشکیل » و « ضد تشکیل » دو دستگی پیدا شده و کسانی از دو سو بی شرمی و بی آزر می از اندازه می گذرانیدند و روزنامه ها را پر از دشنامهای بیشرمانه میکردند . می باید گفت یکمشت بد نهاد فرصت یافته نهاد بد خود را آشکار می آوردند .

خشمگینانی و نایابی

امسال که بهارش بخوشی آغازیده بود تابستان و پاییزش با بدی پیش آمده و زمستانش بدتر مینمود. امسال کشتها کم بار داده و گندم و جو کم بدست آمده و کمیاب و گران شده بود. در تابستان که هنگام برداشت کشت و فراوانی خوار و بار باشد نان کم شده مردان و زنان در جلو نانوائیها انبوه میشدند. گفته میشد معدل الدوله پیشکار مالیه از گندم دولتی فروختد و انبار را نهی گزاردد است. در چنین هنگامی روسیان هم بخريدن و انبار کردن گندم و جو میکوشيدند. از هر بار زمينه برای کمیابی و کرسنگی آماده میشد. دیگر گرفتاریها یکسو و این گرفتاری از همه بدتر مینمود. از آغاز سال باران نباریده و اکنون که پاییز رسیده آسمان همچنان میایستاد و کشتزارها و بیابانها از بی آبی میسوخت. روزنامه تجدد سختی را در یافته گفتارها مینوشت و از همه جا ناله از کمی کشت و نایابی نان میرسید. در مالیه کمسیون آنوقت برپا کردند و بگرد آوردن گندم و جو از ديه ها پرداختند.

در اینمیان داستان گردنکشی حاجی اسماعیل خان سراپی پیش آمد. از اینمرد در تاریخ نام برده ایم. یکی از سران سواران سراپی و خودمرد دلیر و خونریزی بود. در جنگهای تبریز چه در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او در میان سپاهیان دولت بودند و با تبریزیان میجنگیدند و چون سواران بسیار دلیر و جنگجو بودند در بیشتر جنگها پیشکام میشدند.

پس از چیرگی روسیان و در آمدن صمد خان بشهر حاجی اسماعیل خان نیز بشهر در آمد و خود را بکونسولخانه بست و به پشتگرمی نگهداری روسیان بگردنکشی

برخاست و پس از رفتن صمدخان در مہین و بیچند کہ دو دیہ او بود دز ساخته بیکبار بہ جدا -
سری برخاست و روسیان از و نگہداری نمودند .

محمد حسن میرزا خود از او رنجیدگی میداشت و این بود اینہنگام سپاہی
از قزاق بسر او فرستادند . حاجی اسمعیل خان ایستادگی نمود و بیچنگ برخاست ولی
چون نیرو کم داشت و قزاقخانہ دیگر سواران سراب را با خود ہمراہ کردہ بود پس
از یک یا دو روز جنگ مہین و بیچند بدست آمد و خود اسماعیل خان و برادرانش
دستگیر شدند کہ خود او را بایک برادرش تیر باران کردند و بازماندہ را با خاندان ایشان
بشہر آوردند . این پیش آمد در آغاز مہرمہ بود .

شنیدنیست کہ حاجی اسماعیل خان و برادرانش صوفی و از رشتہ «ذہبی» می -
بودند و چنانکہ گفتہ شدی بہ ذکر و دیگر اینگونہ چیزها پا بندی نمودندی و بہا
اینہمہ خونہا ریختندی . حاجی اسماعیل خان را می گفتند مردی را از دور بالای درختی
دیدہ و برای آزمایش ہنر تیراندازی خود او را آماج گلولہ گردانیدہ .

در این روزها دیمو کراتہا از شریف الدولہ بناخشنودی برخاستند شریف الدولہ
با اینان ہمراہی نمی نمود و در دو دستگی پیشین در نہان ہوادار «دیمو کراتہای قانونی»
بود . سپس نیز روزنامہ کلید نجات کہ میرزا نعمت اللہ خان آنرا مینوشت و گاہی
بگفتار حاجی تجدد پاسخ میداد خیابانی و یارانش آنرا از سوی شریف الدولہ میدانستند .
این بود از و رنجیدہ و بیرون کردنش رامیخواستند . روزنامہ تجدد کمیابی نافر ابگردن
او میانداخت و چنین و امینمود کہ شریف الدولہ جلو گیری از کارہای کمسیون
آذوقہ می کند و می خواہد شہر را دچار کرسنگی گردانیدہ مردم را بدیمو کرات -
ہا بشورانند .

در اینہنگام کار کمیابی نان بالا گرفته بود و تا بآنجا رسید کہ مردم بازار را
بستند و در ادارہ ایالتی نشستی برپا گردید . راستی این بود کہ دیہ داران کہ در میان
آنان مجتہد و امامجمعہ نیز بودند بہ امید آنکہ گندم و جو را بچند برابر بہای
ہمیشگی بفروشند از فروختن و دادن آن بکمسیون خودداری مینمودند و تا میتوانستند
زیر بار نمیرفتند و کمسیون زورش بآنان نمیرسید . این بود دیمو کراتہا بہتر دیدند

خود یا پیش گزارند و در کرد آوردن گندم و جو بآنان یاری نمایند، و در این میان فرصت جسته مردم را به نخواستن شریف الدوله واداشتند و او ناگزیر شده کنار جویی نمود و در تبریز نمانده بیرون رفت.

این زمان دیمو کراتها بسیار نیرومند شده بودند. آقا میرزا اسماعیل نوبری که در میان آزادیخواهان نام و آبرویی میداشت و به بیباکی شناخته میشد از کوچ بازگشته و اونیز باینان پیوسته بود. همچنین دیگران که باز میگشتند بیشترشان باینان می پیوستند، و بهمرفته این زمان کارهای آذربایجان در دست سه تن میبود که خیابانی و نوبری و حریری (کر بلایی علی آقا) باشند و شاهزاده امامقلی میرزا که برای نایب الایالگی آمده بود و چون مرد آرامی می بود در برابر اینان ایستادگی از خود نمی نمود.

روسیان در مراغه و پیرامونهای آن انبارهای گندم را مهر کرده بودند. چون این آکهی بتبریز رسید به بیم مردم افزود و دمو کراتها بدست و پا افتاده و مردم را گردآورده و سخنها راندند. (میتینق دادند) و بمردم دلداری داده و چنین گفتند که با کمیته روسیان گفتگو کرده و انبارها را آزاد خواهند کردانید. و چون میگفتند امام جمعه دشواریهایی در کار گرد آوردن خوار و بار پدید می آورد ازوبد گفته و بیرون کردن او را از شهر خواستار گردیدند.

در این میان در شهر آدمکشیهایی روداد. بدینسان که روزیکشنبه بیست و دوم مهر (۲۶ ذیحجه) هنگام فرو رفتن آفتاب در مغازه های «جد الملك فخر المعالی مدعی» العموم را با تیر کشتند. نیز شب آن، محمد خان کدخدای پیشین امیر خیزرادر خانه خودش کشتند.

از فخر المعالی در پیش نام برده ایم که در پیش آمدن بستن بازار و کرد آمدن بتلگرافخانه برای بر انداختن کابینه بختیاری. با پدرش صدر المعالی یا در میان می داشتند و خود او بجلو بیسر و پایان افتاده و آنانرا بسرکار گزاراری میکشید. از این گذشته، صمد خان عدلیه ای برپا کرده بود که این از کارکنان آن بود و میرزا رحیم برادر شیخ سلیم را که برای باز پرس و داوری بآنجا فرستاد این فخر المعالی با سردار

فاتح و رکن العداله و صدر جهان‌شاهی باز پرس و داوری کردند و رأی بکشتن اودادند، و چنانکه گفته میشد این پرسشهای بی‌فرهنگانه‌ای از وی می‌گرفته و از ریشخند و آزار باز نمی‌ایستاده. یکمردی را که بگناه غیرت و کوشش در راه توده کشور خود میکشیدند باری از نیش و آزار خودداری نمی‌کردند. از زمان محمد خان هم‌چنان در عدلیه مانده و این زمان نام مدعی العموم میداشت. این هم‌شنید نیست که او را در خیابان مجید المک، در چند گاهی «قویون میدانی» که میرزا رحیم را آنجا کشته بودند زدند. پس از کشتن او رکن الدوله را از شهر و صدر را از عدلیه بیرون کردند. سردار فاتح را نیز که دوباره شهر باز گشته بود در بند نگاهداشتند.

اما محمد خان در زمان خود کامگی کدخدای امیر خیز بوده و گفته میشد در چیرگی روسیان با انگیزه دشمنی با مشروطه خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را بخانه‌های آزادیخواهان می‌برده و جایگاه نهان شدگان را نشان میداده. این شکفت تر که این هنگام شکست بخود راه نداده و از شهر بانی کار برای خود می‌خواسته.

از این دو کشتش تکانی در شهر پدید آمد و مردم دانستند که کشتشهای دیگری در پی خواهد بود. روز چهارشنبه دوم آبان (۷ محرم ۱۳۳۶) آگاهی از کشته شدن میرزا نعمت‌الله خان جاوید دارنده و نویسنده روزنامه کلید نجات رسید که در چند فرسخی شهر میانه تبریز و صوفیان کشته بودند.

این یکی از آزادیخواهان بود. ولی چون بشریف الدوله پیوسته و در برابر خیابانی و یاران او ایستادگی از خود مینمود و در روزنامه خود کلید نجات گفتارها در پاسخ تجدید مینوشت، اینان کشتن او را خواستند و او دریافته خواست خود را راها گرداند و آهنگ رفتن به تهران کرد و چون راه میانه و زنجان را ایمن نمیشمرد راه قفقاز و کیلان را برگزید و با درشکه از شهر روانه گردید. کشتگان که چهارتن بوده اند خواست او را دانسته و در چند فرسنگی شهر بر سر راهش نشسته بودند که چون فرا رسید کردش را گرفته و با کلوله از پا در آوردند.

روز یکشنبه سیزدهم آبان (۱۸ محرم) هنگام فرو رفتن آفتاب در بازارچه

صفی حسام نظام مراغه‌ای را کشتند. همان شب حاجی میرزا علی لطفعلی ملک‌التجار را هنگامیکه از روی تخته کورپی می‌گذشت با تیر زدند که تا بامدادان زنده بود و آنگاه در گذشت. نیز فردا شب شش ساعت از نیمروز گذشته سردار مظفری چاردولی را در خانه خودش کشتند.

از این سه تن، محمود خان حسام نظام پسر عموی صمد خان و همبازسیاهکاری او بود. در سال ۱۲۸۷ که تبریزیان با عین‌الدوله می‌جنگیدند و محمد علیمیرزا صمد خان را از نهران ییاری فرستاد او نخست بمراغه رفته در آنجا بیکرشته بیداد های بیمانندی (از انداختن میرزا محمد حسن مقدس و میرزا عبدالحسین انصاری به حوض یخ بسته و کشتن آنان در زیر چوب، و گرفتن و شکنجه کردن حاجی میرزا حسن شکوهی و دیگران) برخاست این حسام نظام دستیار او بود و در همه آن بیداد هادست میداشت. سپس نیز در دستگاه صمد خان میزیست و پس از مرگ او نیز می بود تا شورش روستان پیش آمد و دستگاه آزادی دوباره در چیده گردید و چون همچنان بازار مردم میکوشید و بیشرمانه سیاهکاریهای گذشته خود را کنار نهاد و حکمرانی مراغه را برای خود میطلبید در سایه دادخواهی مردم به تبریزش خواستند، و در اینجا روز میگراشت تا بدانسان که گفتیم کشته گردید.

اما حاجی میرزا لطفعلی، از خاندان ملکی و بیدخواهی مشروطه شناخته میبود. ولی مردم را نیاز زده و نام بدی نمیداشت و کسیکه باین گناه کشته شود نمی بود. همچنین سردار مظفر با آنکه از چاردولیان بود که بد خواه مشروطه و در زیر دست صمد خان بر سر تبریز آمده بودند ولی او خود مرد بد نامی نمی بود، و کسانی از آزادیخواهان هوادار او بودند. اینست کشته شدن این دو تن مایه شگفت گردید و همگی تا - خشنودی نمودند.

درباره دیگران اگرچه کشتن کان شناخته نمی شدند، و کمیته دیمو کرات نوشته‌ای در روزنامه تجدد پراکنده کرده و از این کششها بیزاری نمود و آنرا نکوهش کرد، ولی هر کس دانست جز دستور آن نبوده و این انکار را جز رویه کاری نشمرد.

زیرا فخر المعالی و محمد خان و حسام نظام در هنگام چیرگی بیگانگان آن یستهبها را نموده بودند و تشنگی آزادیخواهان بخون آنان در خور شکفت نبود، با میرزا نعمت الله خان نیز دشمنی خیابانی و یاران او را همه میدانستند. این بود در باره اینان جای گمان دیگر نبود.

اما در باره حاجی ملک و سردار چاردولی کمیته دست در کشتن آنان نداشت و انگیزه آن دانسته نشد و سخنان گوناگون بمیان آمد، کسان آگاهی چنین گفتند: سردار چاردولی با حاجی ملک حساب میداشته که برای همان به تبریز آمده بوده ولی با گفتگو بجایی نمیرسیده. کسانی از مشروطه خواهان از مشیر صنایع و حاجی محمد عمو با سردار آشنا می بودند. در هنگام چیرگی روسیان گریخته و در چاردولی بنزد او رفته بوده اند، و این هنگام در تبریز پیرامون او را میداشتند. سردار به میانجیگری اینان با میرزا علی اکبر نامی (برادر میرزا جلیل مدیر ملا نصرالدین) که با چند تن قفقازی در تبریز میزیست آشنا میگردد و پولی بآنان داده و برای کوتاه گردانیدن گفتگو بکشتن حاجی ملک می فرستد. این بوده داستان کشته شدن او. اما خود سردار مظفر، کسانی میگفتند کمیته چون از کار او آگاه شده بکیفر او را کشانیده دیگران میگفتند: صمصام چاردولی که از همچوستان و دشمنان دیرین او بوده و این زمان که در تبریز در بند میزیست اونیز با دست کسی بدو تن از قفقازیان پول داده و بکشتن سردار واداشته بوده و آنان که در پی فرصت میگشته اند تا بدینسان شب و دو شنبه چهاردهم آبان (یکشنبه پس از کشته شدن حاجی ملک) بخانه او رفته و چنانکه گفتیم او را میکشته اند.

رفته رفته کار خوار و بار سخت تر و بهای گندم و جو فزونیتر میگردد. ولی «کمیسیون آذوقه» بد پشتیبانی دیمه گرانها نیک میکوشید و کار خود را از پیش میبرد. در سنگک پزیها که آرد را کمیسیون میداد نان بیهای پیشین (من یک هزار مثقالی چهارده عباسی) فروخته میشد. ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان میخریدند کمیسیون بیک کار دیگری برخاست، و آن اینکه سراسر شهر را سرشماری کرده و خاندانهای کمپیز و شماره باشندگان آنها را بدست آورد و چنین نهاد که در هر کوچه باندازه

شماره کمپیزان سنگک پزی باشد و آردباندازه آن داده شود و از آن پس جز به کمپیزان نان فروخته نشود، و برای سرکشی باین کار و نگهداری بینوایان کمسیونهایی در



۶۸ - شاهزاده شیاء الدوله

کویها از ریش سفیدان و بزرگان بر پاگردید. این کارها با یک درستی و سامان بسیار شاینده‌ای پیش میرفت. در اینجا میبایست از باشندگان کمسیون نام بریم. ولی من از آنان جز نوبری

وحاجی میرزا علینقی گنجهای و معتمدالتجار و ناظم الدوله و معین الرعایا را که بیشترشان بدو در جهان گفته اند نمی شناسم. اینان در آن سال دست بی نوایان را گرفتند و باری هزاران کسان را از مرگ سیاه رهانیدند. اگر ایستادگی دمو کرانها و کوششهای اینان نبودی انبارداران رفتار بسیار ستمگرانه باین نوایان کردند. این يك نمونه از اندیشه و رفتار دبه داران و کوششهای کمسیونست که می نویسیم: در يك نشستی که دبه داران را گرد آورده و از آنان گندم و جو می خواسته اند مجتهد و دیگران دست بدامن شریعت زده و زیر بار نمیرفته اند. نویری خشمناك گردیده رفتن ملایان را بکنسولخانه روس و دعا کردنشان برای امپراتور یادآوری کرده می پرسد: «آیا این با شریعت درست می آید؟»، و خشمناك از نشست بر میخیزد.

در اینمیان در ارومی روسیان و آسوریان دژ رفتارهای خود را دنبال میکردند. چه در شهر و چه در بیرون پیابی آدمکشی رومی داد. روز عاشورا که بشیوه همه ساله دسته ها از بازار میگذشتند سالداتها بشوخی شلیکی کردند و یکتن را کشته و پنج تن را زخمی گردانیدند در ساوجبلاغ سالداتها همدست بیچیزان بی بازار ریخته و آنجا را تاراج کردند. درخوی که سالداب و قزاق از میدانها باز میگشتند و هر روز بیم تاراج میرفت.

روز چهارشنبه پنجم آذر ماه (دهم صفر) هنگام فرو رفتن آفتاب با حکم دادگاه عزیزالله خان صمصام چاردولی را در پشت خیابان مجیدیه بدار کشیدند. این نخست از زیردستان صمد خان و از یاران او بود. در سال ۱۲۸۸ که صمد خان بر سر تبریز آمد و چند ماه با او وبا دیگران جنگها میرفت این با سواران چاردولی در سپاه او بود و چون دلیرها مینمود نامش بزبانها افتاد (بالا صمصام می نامیدند). سپس هم با صمد خان میبود و کم کم با روسیان پیوستگی پیدا کرد، و همچون حاجی اسماعیل خان سرابی از کارکنان ایشان گردید، و چنانکه گفته ایم در میاندو آب نشسته پیشرو سپاه ایشان شد، و با عثمانیان و کردان جنگ کرد، سپس نیز همراه ایشان بساوجبلاغ تاخته و در کشتار و تاراج آن شهر همدستی نمود. در سایه این بد نهادیها نزد روسیان ارج یافت و به پشتگر می نگهداری ایشان بگردنکشی و ستمگری پرداخت. جز روسیان

پروای کسی نمیکرد و از ایرانیان ستم دریغ نمیداشت و از تاراج و بیدادداری اندوخت و دستگاه بزرگی درچید.

پس از بازگشت آزادی کسان بسیاری از ساوجبلاغ و دیگر جاها بداد خواهی آمدند و چون آزادبخواهان بیاری اینان کوشیدند والی او را بتبریز خواست و چون آمد بندش کرد و برای بازپرس و رسیدگی دادگاهی برپا کرد. صمصام دلگرمی داشت که پولهایی داده و رها خواهد گردید و چنانکه گفته میشد محمد حسن میرزا هوای او را میداشت و رها گردانیدنش را بسیار میخواست. ولی دادخواهان که گروهی می بودند، و پشتیبانی آزادبخواهان از آنان و سیاهکاری بسیار او که در بازپرس و رسیدگی با شکار آمد دست بهم داده کوششهای او و هوادارانش را بی نتیجه گذاشت و دادگاه حکم بکشتن او داد و چنانکه گفتیم بدار آویخته گردید.

گروه انبوهی برای تماشا کرد آمده بودند و صمصام ستمدیدگی نشان داده و نیکبهای خود را می شمرد و چنین میگفت: «من چند سال در برابر کردان و عثمانیان ایستادم و خانه ها و خاندانها را از آسیب ایشان نگه داشتم. من در راه غیرت کشته میشوم». این سخن نایک اندازه راست بود. داستان میاندوآب که نوشتیم نمونه نیکبست که کردان چون دست می یافتند چه آسیبی به آبادیها میرساندند. چیزی که هست خود صمصام نیز از تاراجگران پرآسیب بود. سپس هم جلو گیری از کردان را از روی بستگی به بیگانگان و برای خشنودی آنان کرده بود، نه از روی ایرانیگری و برای نگهداری خانه و خاندانها.

در این روزها دسته دیمو کرات بیک کار دیگری برخاستند و آن اینکه چون در تهران کابینه نوینی بسر وزیر عین الدوله بروی کار آمده بود و وثوق الدوله و برادرش قوام السلطنه و امین الملک از وزیران بودند آنان از این سه تن ناخشنودی نموده و بر آن شدند که ایستادگی نشان دهند و کابینه را براندازند. این بود برای روز سه شنبه سیزدهم آذر ماه (۱۸ صفر) مردم را بحیاط بزرگ تجدد (*) خواندند، و چون آنروز رسید، و بگفته تجدد پانزده هزار تن از آزادبخواهان گرد آمدند سخن رانی آغاز

(*) آنجا که نخست اداره شهرانی تبریز بود و جنگ با روسیان در آنجا روداد و اکنون دبیرستان است.

شد. نخست کسان دیگری و سپس خیابانی و نوبری سخنپرا راندند. گفتگو از بدیهای وزیران بود و آن سه تن را کار کن و هوا خواه بیگانگان میخواندند و چنین میگفتند: «وئوق الدوله بجداشدن آذربایجان از ایران (گویادر آغاز چیر کی روسیان) خرسندی داده و چنین گفته: شقاقلوس است باید برید».

نيك نمیدانم انگیزه جنبش چه بود؟.. آیا سران دیمو کرات زور خود را بتهران نشان میدادند و یا خواست دیگری میداشتند. در بیرون افتادن کابینه را میخواستند و چنانکه سپس در تجدد نوشت چیزهای ارجداری هم بدولت پیشنهاد می نمودند، چون سخنپرا رانده شد و مردم پراکنده گردیدند خود آنان بنام «هیئت مدیره میتینگ» بتلگرافخانه رفتند تا بعین الدوله و دیگران تلگراف فرستند و تا چند گاه این داستان در میان بود و مردم را باریکگر کرد آوردند و سخنپرا راندند تا کابینه بعین الدوله بر افتاد.

ما چون در گفتگو از پیش آمد های تهران این داستان را هم خواهیم نوشت در اینجا باین چند سخن بس کرده در میگذریم. ولی این را مینویسیم که با همه نمایش بزرگی که نموده میشد و سخنرانان سخن از جنبش همه آزادخواهان آذربایجان می راندند، و از فردای آنروز تلگرافهای هم آوازی از دیمو کراتهای ارومی و خوی و اردبیل و سراب و دیگر جاها رسیدن آغازید، و در تجدد گفتارهای پرشوری نوشته شد، راستی را جز يك جنبش پایایی نبود، دلها با آن همراهی نداشت. در يك کاری که تنها خواست چند تن بود و دیگران آگاهی نداشتند بیش از این نتیجه نمی بایست بیوسید.

اینان بتهران پیشنهاد مینمودند که سیاست آشکار باشد و توده از آن آگاه گردند، و در کارهای خود بآخشیج آن رفتار نموده و خواست خود را در دل نگه داشته و با نامهای دیگری ب مردم تکان میدادند.

من با آنکه از کارهای دیمو کراتها کناره جستمی و برای تماشا نیز نرفتمی این روز را در میان ایشان بودم، و تو گویی آواز پر زور نوبری هنوز در گوشم است، و نيك میدیدم که مردم دلسردند و تنها گوش میدهند. بدتر از همه کلمه «دیمو کراسی»

خنک می افتاد. «دیمو کراسی چنین خواهد کرد و چنان خواهد کرد». از هزار تن بکی معنی آنرا نمیدانست. چیر گیها و خود نمایها که از برخی پیروان خیابانی دیده میشد مایه دیگر خنکی و دلسردی میکردید.

یک کار بد اینان دور کردن مجاهدان بود. از نخست ایشانرا بمیان خود راه ندادند و آنان دسته دیگری میبودند. در جاییکه بنام آزادی درفش افراشته و با دولت بآن دلیری سخن می راندند کسانی را که در راه آزادی جانفشانی کرده و آنرا بنیاد نهاده بودند از خود دور می کردند و خوار می داشتند و بد گویی و آزار دریغ نمی گفتند.

در اینمیان که دولت در تهران لرزان و دیمو کرانها بدینسان سرگرم «میتینگ» می بودند پیش آمد های بس بزرگی در کار پیش آمدن میبود: نخست آلمان و عثمانی با روس جنگ را پایان رسانیده بودند و سپاهیان روس ایرانرا نمی میساختند و دسته دسته سالدات و قزاق لکام کسبخته بخانه های خود باز میگشتند. دوم گرفتاریهای ارومی و سلماس رنگ دیگری بخود میگرفت و کار کنان فرانسه و امریکا در آنجا از آسوریان و ارمنیان سپاه می آراستند. ما از اینها از هر یکی جدا گانه گفتگو خواهیم کرد، و در اینجا تنها داستان کرسنگی و خشکسالی را نوشته و آنرا تا پایان زمستان دنبال میکنیم.

ما در تاریخ داستان خشکسالی فراوان میخوانیم ولی گمان نمیدارم از این بدتر خشکسالی بوده. راست است ما آنها را ندیده ایم تا با این بسنجیم ولی دلیل میداریم که این از سخت ترین خشکسالیها بوده. زیرا نه ماه بیشتر آسمان از باریدن ایستاد، و از تابستان که زمان برداشت خرمنها بود کمیابی نمودار گردید. از آنسوی روسیان در بسیار جاها انبارها را مهر کردند و آنچه گندم و جو یافتند برای خود گرفتند. بدتر از همه آنکه خشکی و نایابی در هر سوی ایران روداده و آوردن گندم و جو اگر چه از جاهای دوری باشد نشدنی بود. در این میان زمستانهم فرا رسیده و سرما گرفتاری دیگری برای بینوایان بود.

کمسیون آذوقه و دیگر کمسیونها نیک می کوشیدند و بازور دیمو کرانها گندم

و جو از دیه داران می گرفتند و بهر کجا فرستادگان فرستاده و آنچه می یافتند می آوردند. چند قطار شترنها برای این کار بسیجیده بودند. در اینمیان يك بسدی رخ میداد و آن اینکه بدیه ها خواربار نمیرسید. دهخوارقان و سراب و مراغه و دیگر جاها که کمسیون برپا کرده بودند بگفتگو برخاسته و گندم و جو برای خود نگه میداشتند. در دیه ها که سری یا پیشوایی نمی بود و کسی پیش نمی آمد ناگزیر بی خواربار می ماندند.

در همه شهر یکصد و بیست دکان از کمسیون آرد میگرفت و به یکصد و هشتاد هزار تن نان میداد.

کمسیونهای کوبها پته های ماهانه چاپ کرده و بدست خاندانها داده بود که از روی آنها نان می خریدند. تا آخرهای آذرماه روزانه بهر تنی یکسبه (۱۲۵ مثقال) داده میشد. لیکن چون آینده بیم آور می نمود این زمان يك چهارم کم کرده يك پونزه و هفدرهم دادند. (*)

پس از دوماه آنرا هم کم کرده و بهر تنی تنها يك پونزه ($۶۲\frac{1}{4}$ مثقال) فروختند. ولی تا چند گاهی در برابر این کمی بهر تنی سه شاهی پول میدادند که برنج یا دیگر خوراك بخرد. برنج و دیگر دانگیها پیدا میشد ولی کران می بود. خاندانهای میانه میتوانستند کم و بیش بخرند. بینوایان که نمی توانستند خرید دچار کرسنگی شدند بویژه رنجبران و کارگران که نان بسیار خورند و يك پونزه برای آنان بسیار اندك بود. کم کم رنگها زرد شدن و تیره شدن گرفت و کسانی که از کرسنگی مرده بودند در کوچه ها دیده شدند.

انبار دولتی تهی شده بود و از دیه داران نیز چیزی بدست نمی آمد، کمسیون پول فرستاد و از ماکو دوهزار و صد خروار گندم خرید و با در رفت و رنج بسیار با پای شترها آنرا بتبریز رسانید. نیز چون روسیان می رفتند نزدیک بدو هزار خروار گندم از شرفخانه از آنها بدست آمد. يك کمسیون دیگری بنام «اعانه» برپا شد که

(*) در تبریز هشت يك من را «سبه» (سبك - سی درم)، و نیم آرا پونزه (بازدهك - بازده درم) و

نیم این را «هفدرهم» (هفت درم) می نامیدند.

برای در رفته‌های کمسیون آذوقه و دیگر کارها پول از توانگران درمی‌یافتند. از کسانی بدخواه خودش و از کسانی بازور می‌گرفتند.

برخی توانگران را درمردی مینمودند و دست بینوایان را بسیار می‌گرفتند. حاجی



۶۹ - اسفر پسر مراد

نقی خان مارالانی

این دو تن از مجاهدان تبریزند. نقیخان هنوز هست. اسفر از کسانیست که گفته می‌شود روسیان گرفته و بدارش زده‌اند.

ابوالقاسم نامی در چوست دوزان که بآزمندی شناخته شده بود در این هنگام برادر مردی نیکی نموده و از بی‌چیزان دست بسیار گرفت. بسیاری هم خود را بنادیدن زده و بی پروایی مینمودند.

در تبریز جایگاهی برای ناتوانان بنام «دارالعجزه» می بود و در این هنگام جایگاه دیگری برای بینوایان بنام «دارالمساکین» بر پا کردند و در رفت همه این ها را مردم میدادند.

آغاز زمستان نیز بخشی میگذشت و مردم از سال دیگر نیز بیمناک میشدند. ولی از نیمه های آن برف باریدن گرفت و پیایی آمد، و این مایه دلداری برای مردم بود. بینوایان کارشان ساخته شده و امیدی بزنده ماندن تا چند ماه دیگر نداشتند. ولی خاندانهای میانه از دیدن برف امید بزندگی میبستند. در این میان بیماری حصه (تیفوس و نیفوئید) پیدا شده و روز بروز سخت تر میگردد و دسته ای را هم این از میان برد. پزشکان پیایی در آمد و شدمی بودند. از آنسوی همه چیز گران و کمیاب گردیده برای بیماران دارو و خوراک بسختی پیدا میشد. بینوایان که مردند چلووار برای کفن کردن بدست نمی آمد. بسیاری از آنان را در پارچه های دیگر بخاک سپردند. یکر زمستان بسیار سخت و دلگدازی میگذشت.

آدمکشها دنباله داشت. ارفع السلطان نامی را کشتند که من او را نمی شناسم و داستان را هم نمیدانم. در بیستم دیماه عمادالتجار نامی را در دهخوارقان کشتند. می گفتند از بدخواهان مشروطه بوده و کشته او از مجاهدانست. در شب چهار شنبه بیست و ششم دیماه در گورستان کجل حسین خان فراشبازی را کشتند. او را کشته و بروی سینه اش چلواری بسته و بروی آن باخون سه سطر نوشته بودند:

«زنده باد ارواح پاک شهدا

زنده باد روح پاک میرزا علی و بجوبه

زنده باد روح پاک احمد خان یوزباشی»

بامدادان کسانی آنرا برداشته و بکلانتری آورده بودند و مردم بتماشامیرفتند. داستان او را نوشته ایم که فراشبازی و بجوبه و هکماوار و آن کویها بود، و چون جنگهای مشروطه پیش آمد او نیز با بمیان نهاد و سربکدسته از تفنگچیان بود. با اینهمه چون روسیان چیره شدند و صمد خان بشهر آمد او دو باره فراشبازی گردید و برای گرمی بازار خود کسان بسیاری را که شادروان میرزا علی واعظ و بجوبه ای و میر کریم ناطق و حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد از آنان بودند دستگیر

کرد و بدست روسیان سپرد. پس از بازگشت آزادی از شهر گریخته و در یکی از آبادیهای نزدیک میزیسته و سرانجام بآن میشود که نهانی شهر آید و در اینجا نهان گردد و یا میانجی برانگیخته کار خود را درست گرداند. گویا کشندگان از آهنگ او آگاه بوده اند که شبانه سرراش را گرفته و بدانسان کشته اند.

یکی از کشتنیهای بسیار سزا همین بود. گفته ام که روزیکه کشته های میرزا علی ویجویه و حاجی خان قفقازی و حاجی صمد و مشهدی شکور را بویجویه آورده بودند من از حکماوار می آمدم و بسر آنها رسیدم و آن حال دلگذار را دیدم امروز همچنان از حکماوار می آمدم و باز در سر ویجویه (نزدیک بهمانجا) مردم را در آمد و شد دیدم و داستان را شنیدم و بخانه کلانتری رفتم و کشته حسین خانرا با آن نوشته بروی سینه اش دیدم. شگفت اینکه خانه از آن حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد بوده که بکلانتری داده بودند و من چون رسیدم مادر دلسوخته آندو جوانرا بسر کشته حسینخان دیدم که نگاه میکرد و گاهی دلسوزانه میگفت: این بود که دو پسران مرا گرفت و بدست روسها داد.

یکی دیگر از کشتگان امسال اعتمادالدوله را باید شمرد و چون زمان کشته شدنش دانسته نیست در اینجا در پایان گفتار بیادش می پردازیم. چنانکه گفتیم او در تبریز دستیار صمدخان می بود و به پشتیبانی اوستماها مینمود و سپس حکمران ارومی گردید، و در آنجا خود را بیکبار بدامن روسیان انداخت و بدلدخواه ایشان کسان بیگناهی را بکشت. بستگی او بروسیان تا آنجا رسید که در زمستان ۱۲۹۴ که روسیان آذربایجانرا تهی کرده و خود را پس کشیدند این نیز با ایشان رفت و با ایشان بازگشت که تو گویی يك کار کن روس می بود. بدینسان در ارومی و خوی بروسیان بندگی می نمود. روزنامه های تهران ازو بدنوشتند و بارها دولت خواست او را بردارد و روسیان نکزاردند، و می بود تا پس از بازگشت آزادی به تبریزش خواستند و چون آمد در اینجا دادخواهان بسیاری از ارومیان پیدا شدند و چند ماه او در بند می بود تا از تهران پاسخ دادند که دادخواهان «بعدلیه» روند و او نیز از بند رها گردید. لیکن پس از

زمانی شنیده شد او را کشته‌اند. گفته شد آقا زاده و برادرانش او را به بهانه‌ای از خانه‌اش بیرون برده و نهانی کشته‌اند.

بدینسان يك زمستان دلگداز و پرپیش آمدی میگذشت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند باز دیمو کراتها بکاری برخاستند و در شهر تکانی پدید آوردند. محمد حسن میرزا سر شهربانی را از شهر بیرون کرده بود دیمو کراتها ایستادگی نموده او را بشهر باز گردانیدند.

چگونگی این بوده که از دیر باز میان اداره قزاقخانه و اداره شهربانی رنجش در میان می‌بوده و محمد حسن میرزا از قزاقخانه و خیابانی و همدستانش از شهربانی هواداری مینموده‌اند.

روز یکشنبه بهنگامیکه چند تن یاسبان زن گناه کرده‌ای را بکلا نتری می‌برده‌اند میر عبدالله خان سر تپ قزاقخانه رسیده وزن را از دست آنان گرفته و رها میگرداند و زبان درازیها بشهربانی و دیمو کراتهای کند. از اینسو شبانه بهنگامیکه میر عبدالله خان بخانه خود میرفتند کسان ناشناسی بسرش می‌ریزند و او را زده و زخمی می‌کنند. این آگاهی همینکه بمحمد حسن میرزا میرسد دستور میدهد قزاقان همه افزار بسته بعالی قاپو بیایند و رئیس نظام را هم با آنجای آورد. سپس سر شهربانی را بیهانه گفتگو در يك کاری بعالی قاپو میخواست و همینکه میرسد با دست رئیس نظام او را گرفته و از همانجا بچند قزاق سواره سپرده و دستور میدهد از بیراهه از شهر بیرون کرده و روانه تهران گردانند.

بامدادان چون این آگاهی پراکنده شد دیمو کراتها بشوریدند و مردم را نیز شورانیدند و خیابانی بعالی قاپو رفته ایستادگی نمود که این کار چون بیرون از قانون بوده باید سر شهربانی باز گردد و بجای او رئیس نظام از آذربایجان بیرون رود. محمد حسن میرزا ناگزیر شده سر فرود آورد و دستور داد سر شهربانی را از باسمنج باز گردانیدند. دیمو کراتها از ویشواز کردند و در جلو اداره شهربانی باشادی پذیرایی نمودند، و رئیس نظام چند روز دیگر از شهر بیرون رفت. یکدسته که دشمن دیمو کراتها بودند و در هر پیش آمدی همراهی با آنسوی می‌کردند در اینجا نیز بهواداری از محمد

حسن میرزا برخاستند ولی چون دیمو کراتها بسیار نیرومند می بودند و این زمان شماره ایشان از پنجهزار تن بیشتر شده بود کاری از پیش نبردند .

پنداشته میشد که این آخرین پیش آمد سال ۱۳۳۶ باشد . ولی نبود ، و روز پنجشنبه سیام اسفند که پس از نیمروز آن سال نو خواستی آغازید حاجی میرزا کریم امامجمعه و پسرش حاجی بیوک آقا را کشتند . چگونگی این بود که چون حاجی عدل الملک نامی از درباریان پیشین مرده و در شکالان ختم برای او گزارده بودند و نزدیک به نیمروز که ختم پیاپیان می رسد و همه مالایان از حاجی میرزا حسن مجتهد و امامجمعه و دیگران بیرون می آیند و هر یکی با دسته پیروان خود روانه میگردند در راسته شکالان ناگهان کسانی بامامجمعه و پسرش رسیده و با طمانچه بهر کدام چند گلوله می زنند و چون ییگمان میشوند که هر دو مردند بد رشکه که در آنجا بوده نشسته و خود را بیرون می اندازند . بیانک طمانچه مجتهد و دیگران شتافته و خود را بخانه شان می رسانند و جز مرده امامجمعه و پسرش نمی ماند .

از امامجمعه بارها نام برده ایم و آنچه بایستی نوشت نوشته ایم در اینجاسخنی در باره او برای گفتن نمیداریم . ولی می باید بگوییم که پسرش حاجی بیوک آقا جوانی بی آزار و ساده ای بود و چه در زمانی که روسیان چیره بودند و چه در دیگر هنگامها ازو جز مهربانی بمردم و بی آزاری دیده نشده بود و بی هیچ گناهی کشته گردید .

بیرون رفتن روسیان از ایران

شورش روستان و برافتادن امپراتوری در همه کارهای آن کشور اثر داشت و در کار جنگ اثرش بیشتر بود؛ زیرا آزادیخواهان که پس از شورش رشته کارها را در دست داشتند بسیاری از آنان خواهان جنگ نبودند، از آنسوی آوازه آزادی بسنگرها رسیده و در همه جا سالدات و قزاق شوریده و برای خود کمیته‌ها برپا کرده بودند و فرمان از سر کردگان نمیبردند.

در بسیار جاها (یکی هم در ایران) سالدات و قزاق از سنگرها بیرون آمده و سر خود در شهرها و آبادیها میگردیدند و دست بازاری مردم میگشادند و سرکردگان جلوگیری نمیتوانستند، و یا درسنگرها با سپاهیان دشمن دوستی آغاز کرده و به آمد و رفت می پرداختند.

روستان دیگر نیروی جنگ نداشت، ولی چون بسیاری از سر رشته داران بریدن از انگلیس و فرانسه را نمی پسندیدند و به پیروزی آنان امید مند می بودند و کرنسکی که یکی از آنان میبود میان سپاهیان جایگاهی میداشت، و این بود چون او وزیر جنگ شد و بیکرشته کوششهایی برای تکایدن سالدات و قزاق برخاست و گفتارها را ند در سایه تلاش او بار دیگر سپاه روس آماده جنگ گردید و چون آلمانیان را ناگاهگیر کردند شکستی هم بایشان دادند. ولی این جز چند گاهه نبود و آلمانیان با بسیج بیشتری بکار برخاستند و آنانرا بشکستند، و از آنسوی در درون کشور دیگر کونیها پیش آمد و تندروها رشته کار را بدست گرفتند و اینان چون خواهان آشتی می بودند با آلمانیان گفتگوی دست برداری از جنگ بمیان آوردند و در نتیجه آن

در آخر های آذر (دسمبر) پیمان دست برداری از جنگ هم با آلمان و هم با عثمانی بسته گردید و این بود همه میدانها آگاهی فرستاده شد که دست از جنگ بردارند و سالدات و قزاق بخانه های خود باز گردند.

این کار در همه جا آشوبها و تاسامانها پدید آورد و سالدات و قزاق خون بسیاری از سر کردگان خود را ریختند. در ایران که يك کشور بیگانه‌ای بود لگام کسیختگی و بیباکی بیشتر نمودند و آسیب و گزند بیشتر رسانیدند. دسته های انبوهی از سپاه بیگانه بیسر و سامان از میان يك کشور بی پایان میگذرند و پس از سالیانی که در بیرون بوده‌اند بخانه های خود برمی گردند و در اندیشه راه آورد هایی هستند که بزرگان و فرزندان خود ببرند پیداست که چه خواهند کرد.

از همینجا بکرشته داستانهای دلخراش پیش آمد و بسیاری از شهرها و آبادیها تاراج یافت و بد نهادهای فراوان پدیدار گردید. و ما شهرهای سکه گزند دیده‌اند فهرست وار یاد می کنیم:

شهر خوی که بزیر پا بود و سالدات و قزاق از میدانهای کردستان آنجا باز می-گشتند بارها آهنگ تاراج آنجا کرده و بارها هیاو افتاد و مردم بدارایی خود بیمناک شده بودند، و سرانجام روز چهارشنبه چهاردهم آذر (۱۹ صفر) یکدسته سالدات به بازار آمده و آهنگ تاراج کردند. کونسول روس با کسانی آمده بجلو گیری کوشید ولی سودی نداد و سالداتها توپ باخود آوردند و دست بتاراج گشاده تا چند ساعت از شب گذشته آنچه دارایی بازارها و تملیقه ها بود با ارابه ها بار کردند و بردند و سپس آتش زده و سراسر دکانها را بسوزاندند. در گیر و دار دو تن نیز کشته گردیده و یکتن زخم یافت.

سلماس که نیز از شهرهای زیر پا بود روز یکشنبه دوم دیماه (۸ ربیع الاول) آنجا را نیز شبانه تاراج کرده و بدکانها آتش زدند. شب از همه جا آواز شلیک بر-میخواست و مردم از ترس جان خود بخانه ها پناهیده و نمیدانستند چه روداده و بامدادان چون بیرون آمدند بازار را تاراج شده و سوخته یافتند.

در همانروزها شرفخانه را هم تاراج کردند، ساوجبلاغ را که دوبار تاراج کرده

بودند روزی نبود در بازار غوغایی بنام منات در نیاورند و دست بازار مردم نکشایند ، در همه جا غوغای منات مایه گرفتاری بود .

تا چندی پیش که کمی بهای منات را بهانه میکردند و هنگامه برپا میکردند اکنون گرانی آنرا بهانه می گرفتند . زیرا چون آهنگ باز کشتن بخانه های خود میداشتند چنین میخواستند پولهای ایرانرا داده و منات گیرند و بهای آنرا هر چه کمتر حساب می کردند و چون کسی ناخرسندی مینمود دست بزدن باز می نمودند . اگر در بازار منات باندازه خواهش آنان پیدا نمی شد همانرا دستاویز گرفته بازار مردم برمیخواستند .

با کردان دشمنی بیشتر مینمودند و در پیرامون ساوجبلاغ (مهاباد) دیده ها را تاراج کرده و کسانی را هم میکشتند . در میان گرانسالی و گرسنگی مردم گرفتار این آسیب نیز بودند . یکدسته میهمانان ناخوانده که پس از ده سال باز می گشتند این هم واپسین رفتار ایشان بود . داستان ارومی را که از همه دلگداز تر است خواهیم آورد .

همه جا افزار های خود را از بیل و کلنگ و رخت و کاجال به مردم می فروختند ، اسبها را نیز می فروختند ، ولی اینها از دیر باز جو نخورده و بسیار ناتوان شده بودند و کسانی که کمی بهای آنها را دیده و می خریدند زود پشیمان می شدند زیرا چندی نمانده میمردند .

تنها شهری در آذربایجان که این بارار آسیب آسوده ماند تبریز بود در اینجا جز خوشرفتاری نتوانستند نمود . چنین گفته میشد دسته انبوهی که از کردستان باز گشته و آهنگ تبریز کرده بودند و میخواستند اینجا را تاراج کنند کسانی از خود روسیان جلو گرفته و گفته اند مردم اینجا جنگجویند و اگر دست بتاراج باز کنید همه ما را می کشند .

در اینجا نیز در باغشمال بازاری باز کرده و افزار و کاجال فراوان می فروختند . کار بجایی رسید که اداره کمرک بعنوان اینکه حق کمرک از آنها گرفته نشده با آگاهی خود روسیان کسانی را بر کماشت که از خریداران حق کمرک بگیرند . در اینجا نیز

اسبها را بیهای بسیار کم می فروختند. گفته میشد حلوا فروشی اسبی را از سالداتی بیک پونزه حلوا خریده، راستی آنکه چیزی برای خوردن آنها نمیداشتند و میخواستند از سر باز کنند.

در اینمیان داستان شرفخانه رو داد. روسیان در آنجا نیز افزار و کچال بسیار می فروختند و این بود اداره کمرک کمیونی برای دریافت حق کمرک از خریداران بآنجانیز فرستاد و سر کمیون که آقا شیخعلیخان بود بوالی و اداره کمرک چنین نوشت: اینجا روسیان افزار بسیار میدارند ولی بی نگهبان گزارده میروند و کسانی از آنان بدنهادی کرده بچیزهایی آتش میزنند (یک داروخانه را سالدات های ارمنی آتش زده بودند) و از آنسوی آسوربها که در ارومی برخاسته اند بیم آنست که باینجا آیند و این افزارها و قورخانه را بدست گیرند. برای جلوگیری چاره خواست.

از آسوریان بیم بسیار میرفت، آنافکه در زیر دست سرکردگان روسی و فرانسه ای و برهنمایی مسیونر های امریکا بکار برخاسته و آرزو های بسیار بزرگی در دل می - پرورانیدند بیگمان بود که آهنگ شرفخانه کنند و آنجا را که یک بندرست بگیرند. بایستی هرچه زودتر بچاره برخاست. والی بی پروایی می نمود و بیش از این نکرد که یکدسته کوچکی از قزاقان ایرانی را بآنجا فرستاد. ولی از آنها چه کاری پیش رفتی؟! در اینجا هم دیمو کر آنها بیک کار نیکی برخاستند و آن اینکه چند تن نماینده برای سرکشی و نگهداری شرفخانه فرستادند و از آنسوی بسیاری از آزادیخواهان و مجاهدان تفنگ برداشته و داوطلبانه آماده رفتن آنجا شدند.

در شرفخانه یکدسته (۱۵۰ تن) عسکر عثمانی بود که روسیان دستگیر کرده و باینجا آورده بودند. نمایندگان دیمو کرات بآنان نیز تفنگ و رخت دادند و بـ داوطلبانی که از تبریز و دیگر جاها میرسیدند رو بهمرقتد چهار صدیا پانصد تن سپاهی پدید آوردند و بادست آنان شرفخانه را نگهداشتند و از آنسوی تا دیه چهرقان پیش رفته و پاسداران گزاردند.

داستان آسوربها را خواهیم نوشت. اگر این نگهداری نبودى آنان بشرفخانه آمدندى و اینجا را گرفتندى و پیرامونها را کشتار کردندى و کارشان بس سخت تر

کردیدی. خواهیم دید که ایندسته در شرفخانه گذشته از نگهداری آنجا بسلامت و ارومی نیز یاورها نمودند، در چنان هنگام یاشیدگی کارها این مردانگی آنان ارجداشت ما کسانی که شناخته ایم میرزا نورالله خان، یکانی، واسد آقاخان، و احمد آقا بالازاده، و مازور میرحسین خان، و آقا زاده ارومی، و میرمهدی ما کویی بودند و در اینجا نامهای آنان را یاد میکنیم. میرزا نورالله خان در تبریز سرکلانتری بود و از آن دست برداشته و بایکدسته داوطلبانه روانه آنجا گردید.

اینان جلو گیری از گزند دسته های پراکنده روسیان هم کردند. آنان که گروهی بی گروهی میآمدند چون می شنیدند در شرفخانه سپاهی از ایران گزارده شده از دست اندازی با بادیها خودداری مینمودند و بی آنکه بازاری، برخیزند آمده و میگذاشتند و بسیاری از ایشان تفنگهای خود را میدادند.

در شرفخانه روسیان گندم و جو و دانگنها نیز خریده و انبار کرده بودند. همچنین گوشتهای کهنه بسیار در قوطیهای کوچک که از روستان آورده بودند میداشتند. با دستور کمسیون آذوقه همه آنها را باراه آهن بتبریز فرستادند. روی هم دوهزار خروار گندم و جو و دانگی فرستاده شد و این خود کمکی بحال کرسنگان گردید. بدینسان روسیان آذربایجان را تهی کردند و پس از نه سال درنگ در اینجا گزارده و رفتند. این يك پیش آمد پربهایی بود و بایستی همه از آن شادی نمایند. ولی خشکسالی و کرسنگی و بدی حال بینوایان که در برابر چشمها بود همه چیز را از یادها می برد و جا برای شادمانی نمیکراشت. از آنسوی بارفتن روسیان آذربایجان آسوده نشده و در همانروزها داستان شگفت و دلگداز ارومی در کار رخدادن بود و ما پس از این بداستان آن خواهیم پرداخت. درنگ نه ساله روسیان در آذربایجان و در رفتارهای آنان، و بد نهادی هایی که در بودن آنان از بسیاری از ایرانیان رو داده در خور یک تاریخ جدا گانه می باشد.

افزارهای شرفخانه را همه از آنجا بتبریز فرستادند و در اینجا بادست کمسیون که از نمایندگان گمرک و والی و دیموکراتها برپا شده بود فروختنیها را فروخته و بازمانده را بارک سپردند.

مبحثی گرفتاریهای ارومی (رضایچه)

پیش آمدهای ارومی را تا آبانماه پیش آمدم . روسیان همچنان در رفتاری مینمودند و آسوریان و ارمنیان به پشتگرمی آنان بیدادگری بی اندازه میکردند ، و چون کسی جلو گیری بر نمی خاست روز بروز بدی بیشتر مینمودند و هفته ای نمیکدشت که چند کسی کشته نگردد و یکداستان ناگواری روی ندهد .

گذشته از درون شهر در بیرونها آنچه میخواستند دریغ نمیکفتند . یکدسته از ارمنیان قفقاز گریخته و باینجا آمده و بهمدستی جلوها راهزنی میکردند و اگر کسی دست باز میکرد او را میکشتند . یکدسته قزاق ایرانی که با حکمران بودند بسر آنان رفتند و در جنگی که رخداد عبدالله آقاسر کرده قزاق زخمی شد و چون بشهرش آوردند بدرود زندگی گفت .

در مرگور که يك روستایی در کنار مرز عثمانیست ، چون کشته دو تن قزاق روسی پیدا شد روسیان بآنجا رفته و سراسر آبادیها را آتش زده و ویران کردند و کسانی را کشته و بازمانده را با زنان و بچهگان گرد کرده و بشهر آوردند و در اینجا بیسر و سامان بکوچه ها رها کردند . ديه شالورا که در آنجا نیز کشته قزاق پیدا شده بود آتش زدند و مردمش را کشتار کردند . جلوها که بایران پناه آورده و ایرانیان بآنان بخشوده ، و برای اینکه بتوانند زندگی بسر برند بدیهه اشان بخش کرده بودند هر چند تنی که در يك دیهی بودند بجیرگی بر خاسته و رشته کارهای آبادی را بدست گرفته و آنچه میخواستند و میتوانستند دریغ نمیکفتند .

بازار ارومی را که یکبار تاراج کرده و آتش زده بودند ، چون بازاریان از وام

گرفتن و خانه فروختن و یا از هر راه دیگری سرمایه درست کرده و از تبریز و دیگر جاها کالا خواسته و بار دیگر بازار را آراسته بودند، سالدات‌ها باز چشم با آنها دوختند، و روزی ناکهان بی‌بازار ریخته و بشلیک پرداختند. مردم از ترس جان دکانها را بسته و بخانه‌های خود گریختند، و سالدات‌ها با آسودگی دکانها را باز کرده و یا شکسته و آنچه میخواستند بردند و بار دیگر بازار را تهی گردانیدند.

چند دسته سالدات می‌بایست بقفقاز باز کردند و چون پول ایران می‌داشتند می‌خواستند آنرا داده منات بگیرند پنجاه هزار منات می‌طلبیدند که بدلخواه خود (هر مناتی ۱۱ شاهی) بها پردازند و چون این اندازه منات در میان نبود و از آنسوی بهای منات در بازار بالا تر از دلخواه آنان بود بار دیگر هنگامه بر پا گردیده سالدات‌ها بر آن شدند که شهر را تاراج کنند. کار بجایی رسید که خود سر کرد گاشان میانجی شدند و برخی از خودشان منات با آنان دادند. و از آنسوی حکمران منات از بازار بیهای کران‌تر (هر مناتی ۱۷ شاهی) بسجیده با آنان فروخت و زبان را هم از مردم گرفت.

حکمرانان یکی پس از دیگری آمده و بی آنکه کاری توانند میرفتند، حکمران بایستی از تبریز از والی دستور خواهد، و والی هم با صد بی پروایی نشسته و تنها به تماشا بس میکرد. این والی و بی پروایی او در برابر پیش آمد ها یکی از داستانهای شگفت تاریخ است. در چنان هنگام کسی میخواست که مردانه بکار برخیزد و مردم را با خود همدست گرداند و تفنگ و افزار جنگ آماده کرده و از جلو ستمگران در آید. افسوس که چنین کسی در ارومی نبود. از آنهمه ملایان که دعوی با جانشینی امام می‌داشتند، و از آنهمه «اعیانها» که لقبهای سردار و سالار بخود بسته بودند، از آنهمه حکمرانان و دیگر کارکنان دولتی که می‌آمدند و میرفتند، و از آنهمه آزادی خواهان که هیاهو بهمه جا انداخته بودند یکتا نبود پاپیش گزارد و به نگهداری خاندانهای بیگناه کوشد.

دسته دیمو کرات که در آنجا هم پیدا شده و کمیته بر پا کرده بودند، بجای

چاره جویی بدردها باهم کشاکش و دوتیر کی مینمودند و آقا سید رضا حسن زاده (*) که از تبریز رفته بود ببرداشتن دوتیر کی از میان آنان میکوشید .

در آذرماه اجلال الملك که از تهران فرستاده شده بود به حکمرانی آنجا آمد و او راهیکه برای کار اندیشید این بود که چند تنی را از سران آسوری و ارمنی و کرد و جهود گرد آورد و بهمدستی ایرانیان کمسیون «بنام تحبیب بین المللی» برپا نمود و این کمسیون بر آن نهاد که گفتار رانی شود (بگفته خودشان میتینگ داده شود) و برای اینکار روزی را برگزیده و بهمگی آگاهی دادند و کلها از پارچه سه رنگ (سبز و سفید و سرخ) آماده گردانیدند که بنام همداستانی باخواست کمسیون بسینه ها بسته شود . روز پنجشنبه بیست و دوم آذر و صحن بزرگ مسجد آدینه برای این کار برگزیده شده و در آنروز دسته های بزرگی از ایرانیان و کردان و جهودان و آسوریان و ارمنیان و دیگران بآنجا در آمدند و دختران مسیحیان بسینه ها گل بستند و از هر تیره کسی گفتاری راند و آنچه را که نمیخواست و دلش از آن آگاهی نمیداشت بزبان آورد . خود اجلال الملك سخنانی راند و بیچه هایی که از تیره های گوناگون در آنجا بودند دست بهم دادند . چنین پنداشته میشد کینه از دلها بیرون رفت .

ولی این يك نمایش پوچی بود و این زمان کار ارومی رنگ دیگری بخود می - گرفت . چگونگی آنکه فرانسه و انگلیس که در جنگ با آلمان پافشاری بیشتر نموده و همیخواستند تا از پا افتادن آلمان و همراهانش بچنگند چون آشتگی کار روسیان را دیده و میدانستند که آنان خواه و ناخواه پا پس خواهند کشید و يك بخش میدان جنگ در ایران باز مانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود ، از اینرو بکوشش برخاسته و چنین میخواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی وقفاز دسته های سپاه پدید آورند و در زیر دست سرکردگان انگلیس و فرانسه بکار وادارند ، و در پیرامون این اندیشه بامارشیمون پیشوای آسوریان و باسران آسوری و ارمنی گفتگوها کرده و آنچه میبایست نهاد نهاده بودند ، و در همین روزها سرکردگان انگلیس و فرانسه از راه جلقا بخاک ایران در آمده و روانه ارومی میشدند و در آنجا بکار میپرداختند

و چون امریکا نیز این زمان از همدستان آنان شمرده میشد مسیونرهای امریکایی که در ارومی فراوان و دارای مدرسه و بیمارستان و بنیادهای دیگر می بودند و از سالیان دراز در این سامانها زیسته و بهمه چیز آشنایی میداشتند با آنان همدستی می کردند. این آهنگ چون دانسته گردید و آگاهی به تبریز رسید کمیته ایالتی دموکرات با تلگراف چگونگی را به تهران گفت و درخواست جلو گیری نکرد. در تهران دولت بکفتکوهایی پرداخت. ولی نتیجه آنرا ما نمیدانیم. تنها پاسخ سفارت آمریکا را در روزنامه ها نوشتند.

چون گفته میشد پولی از آمریکا از دولت، برای سپاه آرایبی از مسیحیان فرستاده شده سفارت امریکا این را دروغ میخواند، و راستی این بود که آن پول از آمریکا از يك ميسیون دینی فرستاده شده بود، نه از دولت. ميسیون پولی برای بخشیدن به بیچیزان فرستاده بود و مسیونران آنرا در راه پدید آوردن سپاه از مسیحیان بکار برده بودند.

در خود ارومی اجلال الملك بکونسلگریها کاغذ نوشت ورنجیدگی نمود. ولی چسود داشت؟! دولتها جز در بند کار خود نبودند. از آنسوی مسیحیان ارومی در آن چند سال به پشتیبانی روسیان با دولت نافرمانی نموده و بهمسایگان خود آزار و کردند فراوان رسانیده بودند. و در این هنگام که روسیان بیرون میرفتند ناگزیر بخود یمنناک میشدند و آرزوی پناهگاهی میکردند، و این آهنگ دولتها برای ایشان يك پیش آمد نیکی بود، و اینست باشادی آنرا میپذیرفتند و از آنکه بکینه جویی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیار مینمودند. در این میان يك آرزوی خامی نیز افتاده بودند، و آن اینکه ارومی و آن پیرامونها را بدست گرفته يك کشور آزادی برای آسیوریان با همه مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمان روایی می خواستند.

اینان از سالیان دراز رشته کارهاشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانیگری یا عثمانیگری داشته بودند.

در این هنگام روسیان از ایران میرفتند و در ارومی نیز آزار و کچال میفرودختند،

و گذشته از آنها یکرشته تفنگ و دیگر افزارهای جنگی می فروختند ایرانیان بجای آنکه همه را بخرند که هم خود آماده کردند و هم از آمادگی مسیحیان بکاهدند بی پروایی نمودند و آنها را بابهای بسیار کم مسیحیان خریدند.

گفته میشد اجلال الملك چگونه را بتبریز آگاهی داده و از والی پرك خواسته که آنها را بخرد، و والی بغداد نوشته نخرد و جلونرود.

بدینسان روزها میگذشت. مسیحیان اروپایی و آسیایی دست بهم داده بآمدگی میکوشیدند، و مسلمانان با نا آگاهی و بی پروایی روز میگزاردند. مسیحیان برای خواستی که میداشتند میبایست مسلمانان را بی تفنگ و افزار گردانیده و رسته فرمانروایی را در دست خود دارند، و آنگاه اینان را یا از شهر و از دینه ها بیرون کنند و یا همه را نابود گردانند. بیباکانه چنین نقشه سیاهی را دنبال میکردند. به هنگامیکه کرسنگی و بیماری و سرما مردم را سخت گرفتار گردانیده بود چنین پیش آمد سیاهی نیز فرا میرسید.

چه در شهر و چه در بیرونها مسیحیان دژ رفتاری را بسیار کرده بودند. مارشیمون و آقا پتروس و دیگر سران آسوری و مسیحی از سلماس بارومی آمده و در اینجا بهم دستی مسترشت مسیونر آمریکایی که ویس کونسول آندولت نیز بود و بهمد استانی مسیونر نیکیتین کونسول پیشین روس و سر کردگان فرانسه و دیگران بسیج کار میکردند، و بدستور آنان دژ رفتاریها روز بروز سخت تر میگردد. آسوریان و ارمنیان از همه جا به آبادیهای پیرامون شهر میآمدند و یکدسته از آسوریان «نظامی» بدرون شهر آمده در سرای حاجی مستشار نشین گرفته و راستی اینکه آنجا را سنگر کردند. در برابر اینها نیروی دولتی جز یکدسته کوچکی از قزاقهای ایرانی نبود. اجلال الملك از والی نیرو خواسته بود و بخواهش او دوست تن سواره قره داغی هم فرستاده بودند. در آخر های بهمن يك جلو دو تن مسلمان و یهودی را در بازار بکشت. اجلال الملك بجای چاره جویی به پرده پوشی و خاموش گردانیدن مردم کوشید. سپس روز شنبه بیست و هفتم بهمن (چهارم جمادی الاولی) آسوریان در کوچه و بازار جلو مردم را گرفته بنام آنکه جستجو از افزار جنگ می کنیم بازار و لخت کردن کوشیدند.

از این کار مردم بشوریدند ، ولی اجلال الملک بجلو گیری کوشید و خود بیش از این نکرد که از پیش آمد بیمار شیمن کله کند و او برخی چیز هایی را که از مردم گرفته شده بود باز گردانید و نوید های دروغ آمیزی داد . پس از آن روز شنبه سی ام بهمن در بازار میان پاسبانان شهر بانی و آسوری زد و خورد رو داد و یکتن از آسوریان کشته گردید ، ولی اینان هم بهنگام گریز چهار تن از مردم بی گناه رهگذر را کشتند . نیز همان روز میان قزاقان با ایشان زد و خوردی رخ داد و دو تن از آسوریان کشته گردید . (*)

باز اجلال الملک و کار گزار و دیگران به پرده پوشی و میانجیگری کوشیدند و چنین نهادند که فردا چهارشنبه نشستی از سران مسیحی و مسلمان در اداره حکمرانی برپا گردد و با گفتگو و آشتی پیش آمد . را خاموش گردانند . فردا نشست برپا شد و مسیو گوژول سر بیمارستان فرانسه ای و مونسنیور سوتناق نماینده پاپ نیز به آنجا آمدند و گفتگو آغاز گردید . ولی در این میان آگاهی رسید که یکدسته از مسیحیان در پیرامونهای نزدیک شهر جلو آیندگان و روندگان را میگیرند و بهر که میرسند از شهری و دیهی می کشند ، در همان هنگام گروهی از مردم شهر با اداره حکمرانی آمده از پیش آمد داد خواهی نمودند . مسیحیان که در نشست بودند دلسوزی و بی یکسویی می نمودند ، و چنین نهاده شد که دسته ای از سواران قره داغی را با تفنگداران مسیحی بروستاها فرستند تا در آنجا جلو گیری از آدمکشیهای مسیحیان کنند .

ولی اینها جز سخن نبود و سران مسیحی که رشته کار ها در دست آنان بود خود دستور آن آدمکشیها را داده و جلو گرفتن هم نمی خواستند و می کوشیدند که در شهر نیز کشتار آغاز شود . ولی مسلمانان خود را فریب می دادند و خواست درون آنان را که از رفتارشان هویدا بود فهمیدن نمی خواستند . آنروز صدفن کمایش از روستایان و دیگران کشته شدند .

(۵) چنانکه نوشته ایم در باره پیش آمد های رضایه با دداشت هایی آقای توفیق فرستاده که در این رشته نیز از آن بهره جویی میشود . گذشته از آن مستندالوزاره که دستیار کارگزاری بوده و در آن پیش آمد ها با در میان میداشته او نیز کتابچه ای در این باره برای فرستادن بوزارت خارجه پدید آورده که نسخه ای در دست ماست و در این رشته از آن هم بهره جوییم .

فردا پنجشنبه باز نشست برپا گردید و سخنان دیروزی و نوید های پیا پیا بمیان آمد. نیز گفته شد نمایندگانی از کونسولگریها همراه کسانی از مسلمانان بروند و کشته ها را که بروی زمین مانده بودند ب خاک سپارند ولی آن را نیز نکردند. مسلمانان به تنهایی بیرون رفتن از شهر نمی توانستند، سران مسیحی نیز از همراه فرستادن کسانی خودداری می نمودند.

روز آدینه سوم اسفند دو تن از مسلمانان بنام قرداش و داداش که از روستایان ارومی و مردان جنگجویی بودند بر آن شدند که با چند تنی خودشان بروند و کشته ها را ب خاک سپارند، و هنگام پسین باین آهنگ افتادند. ولی نزدیک بدروازه هزاران بمسیحیان برخوردند و ناگزیر جنگ آغاز گردید، و همینکه آواز شلیک اینان برخاست مسیحیان در هر کجا که می بودند، چه از درون شهر و چه از بیرون آن بجنگ و آدمکشی برخاستند و هر که را دیدند از تهیدست و تفنگدار بکشتند. دانسته شد دستور داشتند که همینکه آواز شلیکی شنیده شد بکار برخیزند. آنانکه در سرای حاجی مستشار در میان شهر بودند پنجره ها را سنگر کرده بآیندگان و روندگان گلوله انداختند و چند تن بچه را هم کشتند. مسیحیانی که در شهر نشیمن می داشتند در کویهای خودبخانه های همسایگان تاختند و دست بتاراج و آزار گشادند و بخانه هایی آتش زدند. مسلمانان نیز هر که تفنگ میداشت بنگهداری خود و خاندانش می پرداخت و از پشت بامها و پنجره ها جنگ می کردند. ولی اینان افزار درستی نمیداشتند و جنگ آزموده نمی بودند، و گذشته از همه سری یا فرماندهی در جلو ایشان نبود و خود نمیدانستند چکار کنند. یکدسته بیسر و سامانی چکار توانستندی؟ مسیحیان گذشته از آزمودگی و داشتن بمب و توپ و افزار های دیگر پشتشان بکونسولگریها و بسر کردگان اروپایی گرم می بود و از روی یک نقشه کار میکردند. باینهمه چیرگی از مسلمانان بود. جنگ که تا دو ساعت از شب گذشته پیش میرفت اگرچه مسیحیان کسانی را کشتند و خانه های بسیاری را تاراج کردند و بهر کجا دست یافتند از کشتن بچگان و دست درازی بزنان نیز باز نایستادند، ولی پیشرفتی نتوانستند و دست از جنگ برداشتند.

بدینسان خواست مسیحیان بی پرده گردید و مسلمانان سر نوشت خود را دانستند و مردم کویهای نزدیک بمسیحیان از یورش شاه و عسکرخان و مهدالقدم زن و فرزندان خود را بجا های دور فرستادند و خود آماده جنگ ایستادند. فردا بامدادان بار دیگر جنگ آغاز گردید. نوشته آقای توفیق را می آوریم:

«دعوا از صبح شروع گردیده و از طرف دیکاله و کوهپای جهودان شهر را بتوپ بسته اهالی که از بودن توپ در دست مسیحیان بیخبر بودند سخت ترسیدند، از هر طرف بشهر یورش آورده محلات عسکرخان و مهدالقدم و یورش شاه و مخصوصاً کوچه سید حسینخان باغی را مورد حمله قرار داده و خانه های آنها را غارت و آتش زده و عصر همین روز قره داغیان بی آنکه کاری کنند از راه سلماس فرار نمودند. باز در مقابل مقاومت سرسرانده مسلمانان نتوانستند چندان تلفاتی وارد نمایند.»

در اینمیان اجلال الملك در اداره حکمرانی نشسته و بیش از آن نمیتوانست که بکونسولخانه ها تلفن کند و درخواست های بیجا نماید. اما ملایان شهر و سران دیمو کرات آنان نیز بجای آنکه به مردم دل دهند و بایستادگی بیشتر و ادارندوسر و سامانی به آنان داده یک نیرویی پدید آورند از ناتوانی و کار ندانی یک کار تنگ آور بیهوده ای برخاستند، و آن اینکه در اداره حکمرانی گرد آمده و پس از داد و فریاد بیجا چنین نهادند که بنزد مارشیمون رفته و با او گفتگوی میانجیگری و آشتی کنند، و باین آهنگ دسته بزرگی پدید آورده و بیرق سفیدی پیش انداخته و روانه گردیدند، و در میان راه بمسلمانان چنین میگفتند: جنگ نکنید، ما میخواهیم برویم آشتی کنیم، و بدینسان دست و پای آنانرا نیز بستند، و چون بخانه مارشیمون رسیدند او خود نبود و بکونسولگری روس رفته بود. ولی با تلفون درخواست اینان را پذیرفت و نوید هایی داد و خودش هم آمد و باز رویه کارانه آشتی بمیان آمد و چون روز نیز به پایان نزدیک شده بود شلیک و جنگ خاموش گردید، و مردم نیز فریب خورده و بکارهای خود رفتند.

در همان هنگام پیش آمد تنکین دیگری در قزاقخانه روداد. قزاقان که در

کنار شهر در دژ نصرالدوله بودند آسوریان چون با نجا تاختند مردانه بجنگ برخاستند ولی سر کرده ایشان که روسی بود پرگنداد و جلو گرفت، زیر ابایستی از کونسولگری روس دستور خواهد، و این بود رضاخان نامی را که نایب دوم قزاقخانه و خود از مردم ارومی بود از دژ بیرون فرستاد و روانه کونسولخانه گردانید و خود بیرق سفید افراشت. اما آسوریان همینکه بیرق سفید را دیدند و بی گمان شدند که قزاقان دست باز نخواهند



۷۰ - جعفر آقا شکاک با کسان خود در تبریز

این بیکره در سال (۱۲۸۵) (۱۳۲۴) برداشته شده و آنکه دست راست جعفر آقا نبسته ز کرباناجر باشی روس میباشد.

کرد بیباکانه بدژ تاختند و از هر سو فشار آورده بدرون رفتند و هر که را از قزاقان یافتند بکشتند و قورخانه و افزار دیگر هر چه بود تاداج کردند. دستیار فرمانده قزاق چون این را دید با طپانچه خود را گشت. رضا خان که بکونسولخانه می رفت او را نیز آسوریان گرفته و کشتند، بدینسان قزاقخانه نیز از میان برخاست.

پسین همین روز مسیحیان نشستی داشتند. گویا مارشیمون و دیگران کار را پایان رسیده دانسته و می گفتند دیگر باید بگرد آوردن تفنگ و افزار جنگ از مسلمانان پرداخت، ولی مستر شت خرسندی نداده و میگوید هنوز شهر بدست نیامده و میباید با جنگ کار را پیش برد.

شب یکشنبه مسلمانان با امید آنکه دیگر جنگ نخواهد شد بی پروایی نمودند و بجنگی نکوشیدند، ولی مسیحیان از پا نشستند و خدا میداند کس در آن شب چه بیدارها کردند. معتمدالوزاره می نویسد: «نا صبح شلیک قطع شد، صبح خیلی زود بحکومت آمده موافق راپورتها معلوم شد شبانه وقایع ناگوار و اسف آور روی داده است جلوها و غیره بچندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه ها شده .. و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد وزن و صغیر و صغیره را مقتول نموده از کسی ابقا نکرده اند. قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود».

با این پیش آمد های شب، فردا بامداد، ملایان و سران شهر بجای آنکه بدانند کار دیروزیشان بیخردانه بوده، وپی بخواست درونی مسیحیان برده و مردانه بجنگ و جلو گیری کوشند، همان کار بیخردانه و تنگین را دوباره کردند، و دوباره بدر خانه دشمن رفتند. رشته سخن را بدست توفیق میدهم:

«قبل از طلوع آفتاب عده بخانه عظیم السلطنه سردار رفتند که نگارنده هم بودم، مقصود این بود که سردار با رؤسای مسیحیان داخل مذاکره گردیده قرار داد دیروزی مارشیمون را تجدید نمایند بعد معلوم شد که امروز رشته کار بدست مستر شت امریکاییست و مارشیمون نیز خود را بکنار میکشد عظیم السلطنه سردار جماعت را برداشته قبل از طلوع آفتاب بخانه مستر شت با کمال زحمت وارد شدند، از اشخاصیکه فعلا زنده اند میرزا محمود آقای مجتهد و آقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملا حسین امام و حسین جهانگیری و غیره میباشند. عده از وجوه اهالی باطاق قونسول وارد و جمع کثیری در حیات ماندند. مسیحیان نیز از هر طرف رو بشهر آورده و صدای تفنگ و ناله زن و بچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده و از طرف مسلمانان

نیز کسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند. آفتاب طلوع کرد و بنو کر آقای مستر شت حیدر علی نام که فعلا زنده است گفتند بقونسول بگویند که به بیرون تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت نمایم درست در خاطر دارم هر دفعه حیدر علی رقت و بر گشته گفت مستر شت خوابیده و کسی قادر نیست او را بیدار نماید و حال آنکه کسیکه در همین ساعت دستور قتل يك شهر را داده چطور میخوابد. مقصودش این بود که مسلمانان با اقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند و از اینطرف مسیحیان کار خود را بلا مدافع در شهر انجام دهند.

کار بجایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری خارج شده اقلا بشهر دستور دفاع بدهند معلوم شد که تمام راهها را مسیحیان گرفته اند و همینکه این اشخاص از قونسولگری خارج شدند در کوچه ها مقتول خواهند شد. کار فوق العاده مشکل گردیده از طرفی مسیحیان در شهر قتل عام می نمایند و از طرف دیگر عموم اهالی چشم براه دوخته در انتظار رؤسای خود هستند که با مسیحیان قرار صلح یا ادامه دعوا را داده و از این طرف نه مستر شت حاضر میشود و نه خودشان میتوانند از آنجا خارج باشند. ناسه ساعت از طلوع آفتاب گذشته مستر شت همان رئیس خیریه امریکایی سابق، همان شخصیکه همواره در ارومیه میگفت (خدا محبت است)، همان شخصیکه خود را همواره طرفدار انسانیت میدانست با طاق وارد شده با تشدد تمام چنین گفت: شما اطاق مرا نیز پر از دود سیگار و چپق کرده اید من نمی توانم در این اطاق تنفس کنم، پنجره ها را باز کنید و هوای اطاق را عوض نمایید تا من بیایم. این را گفت و برگشت. بیچاره مسلمانان فوری سیگار ها را خاموش نموده و پنجره ها را باز کردند باز د کتر شت نیامد. مقررات صد و هشتاد هزار نفر نفوس امروزی ارومیه بسته بوجود او بوده آنهم در همچو موقعی از دود سیگار رم کرده و بلکه بهانه نموده باز پیدا نمی شود. صدای شیون و وایلای زنان و دختران شهر مخلوط با صدای تفنگ بگوش ساکنین این اطاق رسیده که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است. سه ربع ساعت طول کشید و در این سه ربع ساعت از روی تحقیق یک هزار و پانصد نفر غیر از مقتولین که از دمیده صبح هدف گلوله گردیده اند مقتول شده تازه آقا وارد اطاق شده می گویند (باز چه

میخواهید؟). اول آقای صدر پیشوای دموکراتیان خطاب بدکتر شت چنین گفت (آقای قونسول فعلا در دنیا محاربه بین المللی است بسیار شهرها را بمب باران و بسیار شهرها را قتل عام نموده اند ولی نه با این وضعیت که شما پنهان شده و از طرفی نیز جمعی لگام کسیخته بسر اهالی ریخته از ساعتیکه ما باینجا آمده ایم چقدر نفوس تلف شده) گفت گناه از طرف شما بوده و از این قبیل حرفها بسیار گفته و در نتیجه مستر شت چنین گفت (اگر امنیت میخواهید ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر از مسلمانان مجلس تشکیل داده و داخل مذاکره شویم) اینها گفتند آقای مستر شت تا تشکیل جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج شده مبدل بتوده خاکستری خواهد شد. شما الساعه امنیت را بدهید بعد هر طور که شما میخواهید آن طور می کنیم. در نتیجه مستر شت فوراً چند دسته سوار تهیه نموده و چند نفر مسلمان را نیز سوار نموده با ایشان قاطی کرده به محازات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده ولی وجوه اهالی از قونسولخانه ترفه منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند وعده ای از اینها که بجان خود میترسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند.

امروز در این کشتار نزدیک ده هزار تن از مردم بیگناه و از زنان و بچگان کشته گردید. مسیحیان از دمیده بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمیگفتند و پس از نیمروز هم اگرچه با دستور مستر شت دست از کشتار برداشتند ولی باز تاراج در کار بود و باز اگر کسی را میخواستند میکشیدند.

هنگام پشین آن نشست برپا گردید و یکی از نمایندگان مسلمانان معتمد الوزاره بود که داستان را نوشته. مسیحیان نوشته ای بنام «التماتوم» به نشست آورده و خواندند که ما اینک آنرا در اینجا می نویسیم.

چون دولت ایران قوه ندارد که در آذربایجان بیطرفی خود را حفظ نماید و نگذارد قشون اجنبی بآذربایجان داخل شود باینجه بامر حکومت و بتصویب متفقین در آذربایجان قشون ملی تشکیل میدهند از ملت مسیحی بمقصود اینکه همین قوه نگذارد دشمن خارجه بآذربایجان داخل شوند که صدمه سخت برای قفقاز خواهد بود لهذا حالیه در آذربایجان قشونی

مرکب از ارامنه و نصارا تشکیل می یابد متأسفانه یک حصه اهالی ارومی که چند نفر با آن ها سردرسته شده بود و آن سردرسته ها که از متنفذین هستند چنین معلوم میشود که طرفدار دشمنان ما میباشند همیشه به آن تشکیلات مانع شده و متزلزل میکردند و در روزهای آخر بدرجه مناسبات ملت مسلمان و مسیحی را خلل دار نموده و نسبت بیکدیگر ضدیت بهم رساندند که کار بتلفات منجر شده و از این مسئله نه تنها اهل شهر متضرر شدند بلکه نمایندگان قشون روس و فرانسه هم دچار صدمات گردیدند چون متفقین از این تشکیلات جدید نمی توانند منصرف بشوند و از طرف دیگر بملاحظه نوع پرستی لازم است که بغوریت این قتل و غارت را خاتمه داده و آن هاییکه بمنافع متفقین مانع و بصدمات اهالی راضی هستند ما امضاء کنندگان خیلی واجب میدانیم که این شروط ذیل را بمسلمانان اظهار و اجرای آن ها را بدون سؤال و جواب بخواهیم .

اولا - باید مجلسی مرکب از شانزده نفر بدستور العمل بارون استبانیانس بغوریت تشکیل یابد .

ثانیاً - شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رئیس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نمایند .

ثالثاً - هر قدر اسلحه که در نزد مسلمانان است باید در ظرف چهل و هشت ساعت بمجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود .

رابعاً - چهار نفر اشخاص که مضمون هستند از قرار ذیل مجلس حاضر نمایند .

صدر - ارشد هایون - ارشد الممالک - حاجی صمد زهتاب .

خامساً - اشخاصیکه بصاحب منصب روسی - و صاحب منصب فرانسه و یا بیک سالدات روس هجوم کرده اند هر گاه مقتول و یا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی با اهل و عیال و یا بخود آنها معاش بدهند .

سادساً - حکومت باید بمجلس توضیحات بدهد زمان بی ترتیبی را

سابعاً - قزاقهای ایرانی باید به تحت اطاعت صاحب منصبان روسی خودشان دعوت بشوند .

امضا جنرال پالتافیف پولکونیک گوزمین لیوتنان کاسفل

در این هنگام دولت روس با آلمان و عثمانی آشتی کرده و دیگر جنگی در میان نبود . اینکه نام قفقاز برده میشود برای بهانه است . مسیو نیکتین کونسول پیشین روس

و برخی سر کردگان از دولت نوین که در روسستان بر خاسته بود نا خرسندی مینمودند و بسر خود در ایران با کارکنان فرانسه و انگلیس همدستی میکردند و اینست در این کارها نام قفقاز برده شده و در التماوم نیز دستینه سر کردگان روسی دیده میشود.

آن چهار تن ایرانی که در این نوشته نامبرده و آنان را از مجلس میخواهند کسانی بودند که مردانگی نشان داده و همچون دیگران به پستی و خواری بآسانی کردن نمیکزاردند و این بود مستر شت و همدستانش دروغها بآنان بسته و بنا بود کردنشان می کوشیدند.

بهر حال این التماوم بسیار خواندن نیست. کسانی که میخواهند بدانند که بیگانگان چون بکشوری چیره شدند چه بهانه جوییها کنند و چه رفتار درشتی پیش گیرند این نوشته، نوم را نیک خوانند. نیک خوانند و نتیجه سست نهادی و بی پروایی را بشناسند.

بدینسان مسیحیان خواست خود را پیش برده و رشته کارهای شهر را بدست گرفتند. از فردای آنروز عظیم السلطنه حکمران، و آقای پتروس رئیس امنیه، و ابراهیم خان (از ارمنیان قاجاق قفقاز) سر شهربانی گردید. از یکسو نشست ۱۶ تنی تفنگ و دیگر افزارها از مردم میگرفت، و از یکسو بدستور مستر شت کشته شدگان را از خانه ها و کوچه ها کرد آورده و برده و ب خاک می سپردند. خاندان های توانگر هم کشتگان خود را برمیداشتند. چند روز کشید که تا توانستند همه آنها را ب خاک سپارند. در این میان سختی کار نان و گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می بود. بازارها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتار گاه گردیده بود مسیحیان هر که را در آنجا می یافتند می کشتند.

چهل و هشت ساعت زمان دادن تفنگ و افزارها بسر آمد و تفنگ و افزار چندانی که گمان میرفت داده نشد. بسیاری از مردم از دادن آنها سرباز زدند. مسیحیان همان را عنوان کرده و بر آن شدند که دوباره بکشتار پردازند و پس از گفتگوهای بسیار و میانجیگری مونسینور سوتاق نماینده پاپ چنین نهادند که بزمان بیفزایند

و از آنسوی مسیحیان دستاویز پیدا کرده برای جستجو از افزار جنگ بخانه‌ها درمی‌آمدند و هر چه از کاجال و کالای پربها میخواستند می‌بردند و چه بسا کسانی را میکشتند و همین رفتار نا هنگامیکه عثمانیان آمدند در میان بود و کسی را ایمنی نبود. شب‌ها نیز دسته‌هایی پدید آورده و بخانه‌ها ریخته و کسانی را کشته و دارایشان را می‌بردند و بخانه‌ها آتش می‌زدند.

از آن سوی چون در شهر چیره شدند رو بروستاها آوردند و خدا میداند که چه آسیب و گزند بمردم روستا رسانیدند. بسیاری از دیه‌ها را کشتار کرده و بیکبار نهی ساختند. در آن دل زمستان و سال گرانی زنان و بچگان از نرس جان به بیابانها افتاده و انبوهی از ایشان در بیابان بروی برفها جان سپردند. ارومی در سایه نادانی و ناتوانی سران خود بگزندهایی گرفتار آمد که کمتر مانند آن رو دهد. اینداستانها چندان دلگداز است که ما بهتر میدانیم نا گفته گزاریم و بگذریم.

گشتن سیمقو هارشیمون را

از سیمقو (*) یا اسماعیل آقا در این تاریخ در چند جا نامبرده ایم و از این پس بیشتر نام خواهیم برد. او، و برادرش جعفر آقا، و پدرش محمد آقا داستان درازی می دارند. اینان چون با ایل خود شکاک در نزدیکی مرز ایران و عثمانی می نشستند همیشه از ناتوانی یا گرفتاری دولت فرصت یافتند نافرمانی می نمودند. در زمان مظفرالدین شاه جعفر آقا نافرمانی مینمود و نظام السلطنه والی آذربایجان او را به تبریز خواست، و او با هفت تن از کسان خود آمد و داستان کشته شدن او در تبریز یکی از داستان های فراموش نشدنیست.

پس از او نوبت بسیمقو رسید که گاهی فرمان می برد و گاهی نافرمانی مینمود و چون روسیان سپاه آذربایجان آوردند او نیز بایشان گرایید و سپس هم بعثمانیان پیوست و بود تا این هنگام که روسیان میرفتند تفنگ و افزار از آنان بدست آورد و به نیرو افزود و یکی از سرجنابان آذربایجان بشمار میرفت.

این بود مسیحیان که در این هنگام در ارومی بکار برخاستند و آن میکوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جداگانه ای یا بهتر گویم کشوری، در برابر دولت ایران پدید آورند چون شماره خود را از آسوری و ارمنی کم می دیدند بر آن شدند کردان را نیز همدست گردانند و برای گفتگو در این زمینه سیمقو را بهتر می دانستند.

(*) این نام را «سیمقو» خوانده و لقبی برای اسماعیل آقا می شمرد ولی از کردی و افغان پرسیده شد و دانسته گردید که همان نام «اسماعیل» است که در زبانها دیگر گردانیده «سیمقو» گویند و اینست گفتن «اسماعیل آقا سیمقو» درست نیست.

پس از پیش آمد ارومی که شهر بزرگی را بآن آسانی بدست آوردند و بزیر فرمان گرفتند در روز دوم یا سوم ، مارشیمون با دسته‌ای از آسوریان و جلوها آهنگ سلماس کرد . گفته میشد آن شاگرد مسیح با کشتار و تاراجی که می‌شود همداستان نیست و این است آزردہ گردیده و خود را بکنار می‌کشد . ولی داستان وارونه این بود و مارشیمون می‌رفت که سلماس و آن پیرامونها را نیز بزیر فرمان آورد ، و از آنسو با سیمقو دیدار کرده و او را بسوی مسیحیان کشد ، این بود توپ و قورخانه و دسته‌های سوار و پیاده باخود می‌برد .

آری مارشیمون باندازه مسترشت و دیگران سنگدل و خونخوار نبود و به آن اندازه آدمکشی خرسندی نمیداد و چنانکه گفته میشود خورمرد دوراندیشی بود و سودکار را در خونریزی بی‌اندازه نمیدید ، این بود در سلماس هم بمردم ایمنی داد و آسوریان را از کشتار بازداشت و خود دیه خسرو آباد را نشیمن گرفته و در آنجا بفرمانروایی و کارگزاری پرداخت . با اینهمه آسوریان در دیه ها از ستمگری باز نایستادند و بخاندانهایی که دو سال پیش پناهنده گردیده و نان آنها را خورده بودند بد رفتاری و ستمگری بسیار نمودند برخی آبادیها که ایستادگی می کردند آسوریان کشتار و تاراج دریغ نکفتند .

چنانکه گفتیم مارشیمون در اندیشه فریفتن سیمقو می‌بود و پیام باو فرستاد که در جایی فراهم نشینند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه بیست و پنجم اسفند (سوم جمادی الثانیه) هنگام پسین هر دو به کهنه شهر بیایند و در آنجا در خانه‌ای با هم نشینند .

چون آنروز رسید مارشیمون با يك شكوه و آرایشی راه افتاد . خود در کالسکه نشست و یکصد و چهل تن سوار بر گزیده آسوری با رخت و افزار یکسان پس و پیش او را گرفتند ، و چون بکهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شده و بدرون رفت سواران هم پیاده شدند و هر یکی لگام اسب خود را گرفته بدرده باز ایستادند . از آنسو سیمقو با چند تن از سواران بر گزیده آمده ولی سپرده بود که دسته‌ای هم از پشت - سر بیایند .

دو تن چون با هم نشستند مارشیمون بسخن پرداخت. ماهمه گفته های او را نمیدانیم. آنچه از زبان خود سیمقو بیرون افتاده آنست که مارشیمون باو گفته: «این سرزمین که اکنون کردستان نامیده می شود میهن همه ماها بوده ولی جدایی در کیش ما را از هم پراکنده و باین حال انداخته. اکنون می باید همدست شویم و این سرزمین را خود بدست گیریم و باهم زندگی کنیم». گفته: «ما سپاه بسیج کرده ایم ولی سوار نمی داریم اگر شما باما باشید چون سوار بسیار میدارید رویم بر سر تبریز و آنجا را هم گیریم».

در اینمیان سواران شكك رسیده و پشت بامها را گرفته بوده اند. مارشیمون چون سخن خود به پایان میرساند و سیمقو باو نوید همدستی میدهد بر میخیزد که برود و سیمقو با چهره خندان او را راه می اندازد. اطاقی که نشسته بوده اند پنجره آن با در حیاط رو برو میبوده و کالسکه مارشیمون را که جلو در نگهداشته بوده اند از اطاق دیده می شده، مارشیمون چون از در بیرون شده و بجلو کالسکه میرسد و میخواهد پا برکاب گزارد ناگهان بانك تفنگ سیمقو برخاسته و گلوله از پشت مارشیمون میخورد و او می افتد. و در همان هنگام شکاکها از پشت بامها بیکبار شلیک میکنند و آسوریان که هر یکی در پهلوی اسب خود برده ایستاده بودند می - افتند، و چنانکه گفته میشود جز يك یا دو تن نمی رهند. مارشیمون که با تیر سیمقو افتاده بوده هنوز جان میداشته. علی آقا برادر سیمقو تیر دیگری میزند و بیجانش می گرداند.

سیمقو خود این داستان را می سروده و چنین می گفته: چون مارشیمون مرا خواند من بآهنگ کشتن او رفتم، ولی این راز را جز با برادر خود علی آقا نگفتم، و برای آنکه مارشیمون بد گمان نشود جز چند تنی را همراه نبردم و به دیگران دستور دادم از پشت سر بیایند و در جاهایی کمین کنند و اگر آواز تیری از من شنیدند آنان نیز شلیک کنند. میگفته من در تفلیس بارها به تیاتر و سینما رفته و تماشا بسیار کرده بودم ولی هیچ تماشایی آن لذت را نداده بود که دیدن یکصد و چهل سوار آسوری، که همینکه شلیک شد همگی بزمین افتادند.

بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند ، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاراجی شب بودند . ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر میکوشیدند . طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت تر گردید بطوریکه اهالی بیچاره عموماً درهای خانه های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود کمرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاراجی شب و عازم فرار بودند . چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً کلوله های توپ و تفنگ بشهر می بارید .

بقدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را کم کردند ، هر کسی وانفسا کوبان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می جست . نیم ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه ها را می سوزانیدند . از دروازه پیه جگ لشکرهم محاربه کنان خارج میشدند و بعضی هم از بروج خود را بزیر انداخته و می گریختند . سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران مینمودند ، اطراف شهر از جنازه ها مملو گردید . خندق ها از نعش ها پر گردید . بسیاری از زنان کودکان شیر خوار خود را برود انداخته می گریختند .

اختصاراً در آنشب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسوان به نه گنبد آسمان می رسید . بعد از فرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستم دیده در شهر ماندند و در های خانه های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند ، جلوها هم از آنجاییکه نعشهای مقتولین شان در جلو چشم بود و دلسوخته و غضبناک بودند یکشبانه روز بکشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بسته را شکسته صد نفر را دریگجا بخاک هلاک می انداختند اولاد را پیش چشم مادر و برادر را روبروی چشم خواهر می کشتند . . . بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می بریدند و بعضی را هم در آتش می سوختند .

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هر جا جمع نموده فوج فوج از میان

کشتن و بردن و نامردی دریغ نگفتند، و چوی فردا شد بکشتار آشکار پرداختند. گفته آفای توفیق را میآوریم :

« درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته اهالی شهر نوی خانه‌ها با هزاران مسائب از بی آذوقگی و نا امنی و فقدان خویشان و نزدیکان خزیده و از هیچ جا خبر نداشته یکدفعه صبح روز چهار شنبه آخر سال (*) که در همه ولایات ایران امروز جشن و سرور است لگام کسبختگان جلو بمحلات رو آورده و مسیحیان دیگر نیز که بی بهانه می گشتند با جلوها داخل خانه ها شده و در ها را شکسته و پشت بامها را گرفته و بی آنکه از کسی مقاومت بینند دختران خرد سال و بچه ها و مردان و زنان را در اطاقها و دهلیزها و پشت بامها هدف گلوله نمودند، واقعاً امروز مصیبت عظیمی بوده . ندپناهگاهی نه مفری . همینکه اهالی این دربند از کوچه یا از پشت بامها به آن دربند فرار می کردند پس از ده دقیقه مسیحیان همان دربند را نیز می گرفتند و اینها را با آنها در یکجا میکشتمند . اگر کسی هول محشر را شنیده همین امروز محشر در ارومی بر پا شده بود . چنان ناله و فریاد و اویلا و صدا های دلگدازنا نیکه بچپای خود را در مقابل آغشته به خون میدیدند در هوا بلند شده بود که انسان نمیتواند بنویسد و نمیتواند بیشتر از این شرح دهد . یاک شهری همه یکدفعه ناله میکشند و این نالدها با صدا های خشن آسوریان آدمکش ، و بانگهای تفنگ و گلوله بهم آمیخته میشود . کار بجایی رسید که کمسیون ۱۶ نفری را تشکیل داده فوراً بوسیله میرزا نام برادر آقا پطرس امر بخارج شدن جلوها و آسوربها از کوچه ها کردند . دو ساعت بغروب مانده کم کم اینها از محلات خارج و هر چه فرش و مخلفات و طلا آلات از غارتهای چند روزه پیش مانده بود امروز بردند . من خود دیدم چون کسی مقاومت نمیکرد مسیحیان زنان خود را برای بردن غارت با خود آورده بودند . یکساعت بغروب مانده صدای تفنگ بکلی قطع شده ، ولی خانهها مملو از جنازه است . شیونهای حزین باقیمانده زنان از هر سو شنیده میشود . روز چهار شنبه آخر سال اینطور گذشت . این هم نا گفته نماند

(*) خواستش روز سه شنبه است . در آذربایجان این روز را جشن گرفته و بازار ها را آراستندی و هم آرا آخر چهار شنبه خوانده ای .

در ارومیه کلیمی زیاد است آن بیچاره ها نیز دچار پنجه مسیحیان شده و آنان را نیز مثل مسلمانان کشته و تاراج میکردند. شبها چنانکه بخانه های مسلمانان حمله می آوردند بخانه های آنها نیز می رفتند.

در این قتل عام قریب ده هزار نفر از مسلمانان و کلیمی کشته و بعامه داران از ملاها و سادات نظر بمقتول شدن رئیس روحانی ابقا نکردند وعده زیادی از سادات و علمای بنام را امروز کشتند. غرض امروز دارایی اهالی و اندوخته چندین ساله بغارت رفته و قریب نزدیک به تحقیق ده هزار نفر نفوس ز کیه بخون خود آغشته ... از عمامه داران مشهور که امروز در خانه های خود کشتند ملا علیقلی با دو پسرش میرزا محمود و میرزا عبدالله و عروس او زن میرزا محمود را نیز روی جنازه شوهرش کشتند - صدرالعلمای محله علی شهید - حاجی میرعلی اصغر - حاجی میر بیوک آقا - ثقة الاسلام ارومی - آقا میرزا صادق - آقا میرزا ابراهیم مجتهد - حاجی ملا اسماعیل عیسالو که سرش را گوش اندر گوش بریدند - آقا میر جلال روضه خوان مدیر مدرسه جلالیه - ملا علی روضه خوان معروف بقوجه نو کر - میرزا احمد روضه خوان پور تاشاهی .. یکنفر ملا سیف الله نامی که همیشه میگفت اگر مسیحیان بخانه من داخل شوند باید يك دونفر بکشم تا خود کشته شوم همین روز مسیحیان بخانه او داخل شدند و همینکه با او روبرو گردیدند و خواستند با کلوله بزنند ملا سیف الله طیانچه را کشیده و دو نفر را کشته و بعد مسیحیان او را میکشند».

معمدالوزاره هم می نویسد: «اهالی دور و اطراف حکومت پس از تاراج خانه - هاشان هر کسی توانسته بود در حکومت پناهنده شده و ملاحظه حالت آنها بسیار رقت آور بود. زنها را بیک حیاط كوچك جمع نموده و مرد ها در حیاط حکومت و يك حیاط دیگر جمع شده وزن و مرد کرسنه و با حالت زار مشغول گریه و زاری بوده عده این جمعیت بهشتصد نفر بالغ میشد. اوضاع فلاکت و کرسنگی این جمعیت خیلی مایه تأسف بود و حال آنکه عموماً از محترمین و محترمات بودند. بازاری نبود که نان خریده شود و در خانه ها چیزی نمانده بود که با همدیگر رعایت حال و موقع را کنند. بعلاوه احدی قدرت نداشت قدم از خانه بیرون گذاشته تهیه نان و آذوقه نماید. بالاخره با

هزار زحمت دوسه پوط آرد پیدا کرده و نان پخته و در میان آنها جمعیت تقسیم شد.
از زنان چند نفری در این موقع حمل نمودند ...

پس از این کارها آقا پتروس آهنگ رفتن بر سر اسماعیل آقا و کینه جستن از او کرد و با توپ و توپچیان روسی که هنگام رفتن روسیان نگزارده و برای کارهای خود مزدور گرفته بودند و با بسیج بسیار روانه گردید. سیمقو که در کشتن مارشیمون آن بیخردی را کرده بود در نگهداری چهاریق بیخردی دیگری از خود نمود و با دشمن زورمند آنچنانی از در بی پروایی درآمد و باری زنان را بیرون فرستاد. مسیحیان چون آنجا رسیدند بجنگ بسیار سختی برخاستند و کردان بایستادگی پاسخ دادند. ولی چون افزارش کم و شماره شان اندک بود پس از يك شبانه روز جنگ پای ایستادگیشان ازجا در رفت و چهاریق را گزارده بگریختند و آسوریان بآنجا دست یافته هر که را از مردان پیدا کردند کشته و زنان را که یکی از آنها مادر سیمقو، و دیگری دختر برادرش جعفر آقا بود دستگیر کردند و فیروزانه بارومی بازگشتند. اما دیلمقان چنانکه گفتیم چون دسته هایی از تبریز و شرفخانه بآنجا فرستاده شده بود و خود مردم نیز تفنگ برداشته بنگهداری خود میکوشیدند آسوریان دست بآنجا نمی یافتند و در میانه زد و خورد هایی میرفت. ولی پس از چندی چون دسته های دیگری از ارومی آمد و نیروی دشمن فرون گردید مسلمانان بیمناک شدند. آسوریان پیام فرستادند که اگر شهر بآشتی بآنان داده شود آسیبی بکسی نخواهند رسانید و گرنه با جنگ گرفته و کشتار خواهند کرد و وثوق الممالک نامی که حکمران آنجا و سر رشته دار کارها بود بر آن شد شهر را رها کند، و روز سیزدهم فروردین بود که اینان دلشکسته و سرافکنده شهر را رها کرده و بیرون رفتند، و از آنسوی مردم در کار خود درمانده و یکدسته بجان و فرزندان خود نرسیده و در چنان هنگام سخت سرما، و با کرسنگی و نداشتن توشه، پیاده و دست بدست فرزندان و زنان خود شهر را گزارده و از پشت سر تفنگچیان رو بسوی خوی روانه گردیدند، و یکدسته در شهر ماندن را آسانتر دانسته و درهای خانه ها را بسته، و نومید باز نشستند.

غروب همانروز نخست سامسون با دسته خود (از ارمنیان) شهر در آمد و

چنانکه نوید داده شده بود جلو کشتار و تاراج را گرفت و بمردم ایمنی داد. فردا دسته جلوها (که با آقا پتروس از چهاریق باز گشته بودند) بشهر در آمدند و اینان



۷۱ - عظیم السلطنه اجلال الملک نقی زاده گنجه‌ای

این بیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) برداشته شده و چون عظیم السلطنه را نشان میدهد

در اینجا آوردم

نیز کشتار و تاراج نکردند. ولی جلوها نه کسی بودند که از آزار بازایستند و دژ رفتاری ننمایند.

مردم روز نخست را بخانه ها کنجیده و از ترس جان بیرون نیامدند ، ولی روز دیگر ناگزیر شده برای بسیج زندگانی بیرون آمدند . جلوها هر که را می دیدند می زدند و پول و ساعت و دیگر چیزهای ارزنده هر چه می یافتند از دستشان می گرفتند . پس از آن بهانه بسته بخانه ها درآمدند و آنچه افزار و کاجال کرانها پیدا میکردند می بردند . بدینسان داریبی مردم را می ربودند و خود آنها را برده وزیر دست گردانیده بودند . رنج مردم نه باندازه ای بود که توان نوشت .

آن گروهی که از شهر بیرون رفته بودند چون پیاده راه می رفتند و بیشراش زنان و فرزندان می بودند ، بیچارگان ، پس از پیمودن یکفرسنگ یا بیشتر درمانده شدند و آنشب را در بیابان پراکنده و پیریشان روی بر فها مانده و یکشب تیره و بسیار دلگدازی بسر دادند . بسیاری از ایشان ، بویژه از زنان و بچه گان بسرما و کرسنگی تاب نیاورده بدرو زندقی گفتند . از بازماندگان یکدسته از رقتن پشیمان گردیده و شهر بازگشتند ، و یکدسته بارنج و گزند بسیار خود را بخوی رسانیدند . مردم خوی از اینان پیشواز کردند و همه را شهر برده و جا دادند و نان و رخت بخشیدند .

در چنین هنگامی گذشته از کرسنگی که همه جا را گرفته بود بیماری حصبه (تیفوئید و تیفوس) نیز فراوان شده و در تبریز و ارومیه و سلماس گروهی نیز از این بیماری بدرو زندقی می گفتند .

جنگها با آسوریان و داستان دلگداز سلاطین

هنگامی که مسیحیان در ارومی بکار برخاستند و آنجنگهای سه روزه رخ داد سیمهای تلکراف و تلفون میانه آشهر و تبریز و دیگر جاها بریده بود (گویا مسیحیان بریده بودند)، و اینست آگاهی از پیش آمد نرسید مگر پس از چند روز، که کسانی از آنجا کریخته و به تبریز آمدند و چگونگی را باز گفتند و از تبریز به تهران آگاهی داده شد.

از تهران نمی دانم چه کردند و بچه کوششهایی برخاستند (در این باره آگاهی نمیداریم). آقای سر وزیر والی را بتلگرافخانه خواست و گفتگوی بسیاری کردند ولی دانسته نشد چه گفتند.

اما در تبریز چنانکه گفتیم هنگام سخت کرسنگی و دیگر گرفتاریها انبوه مردم بخود سرگرم می بودند، و هر کسی خود گرفتاریهایی می داشت، با اینهمه همینکه آگاهی براکنده شد و در زمانه های تجدد و طبعه سعادت گرفتارهایی نوشتند مردم بتکان آمدند و باندیشه کوشش و چاره افتادند. نخست روبرو والی و محمد حسن میرزا آوردند و درخواست چاره کردند. ولی از آنها چیزی بر وایی ندیدند، بسیاری از مردم ارومی تاب نیاورده و دسته بسته و بسرای والی می رفتند و بهیچ نتیجه ای نمی رسیدند، و چون داستان شرفخانه هم در میان می بود و سخت بیم میرفت که آسوریان به آنجا بیایند، که هم افزار و اندوخته فراوانی بدست گیرند و هم بندر را استوار گردانیده دریاچه را در دست دارند، این بود دموکراتها ناگزیر گردیده و خود بکار برخاستند و چنانکه گفتیم دسته ای را به آنجا فرستادند و داوطلبانی نیز رفتند و در سایه این

کوششها چند صد تن سپاهی بسیج کردند که هم شرفخانه را تسکین داشتند و افزارها را بتبریز فرستادند و هم در برابر آسوریان ناچار کان پیش رفتند و سنگر بستند. این کار اینان بسیار سودمند بود، و از آنسوی والی هم در سایه فشار مردم بکوششهایی برخاست و دسته‌ای از قزاق و دسته‌ای از سواران مرند را (بسر کردگی شجاع نظام و حاجی موسی خان) بسلماس فرستاد که آنان هم از آنسو بجلوگیری کوشند و اینان در شهر دیلمقان و برخی دیده‌ها جا گرفتند.

این بهنگامی بود که مارشیمون بخسرو آباد آمده و با توپ و سپاه در آنجا می‌نشست و با اینان جنگهایی در میانه رفت. ولی چنانکه گفتیم مارشیمون پس از اندکی کشته گردید و از آنسوی پتروس با توپخانه و سپاه نیرومند بر سرچهره آمد و پس از پایان کار آنجا بجلو دیلمقان رسید و با اینان بجنگ برخاست، و گفتیم که اینان در سایه کمی شمار و کمی افزار ایستادگی نتوانستند و شهر را رها کرده و آهنگ خوی کردند.

این در آغاز کار، شکستی بود و مایه دلشکستگی مردم گردید. ولی دمو کرانها نوید نشدند و رشته کوشش را از دست نداشتند و حریری و نوبری و سر تیپ زاده خود برزمگاهها رفتند، و با دستور دولت امیر ارشد (سامخان) با چهار صد تن سواره قره داغ بآماسرای آمد و این جا را سنگر گرفت. از آنسوی سپاه خوی انبوه تر گردیده و از آنجا بجنگ و کوشش برخاست.

کوششهایی بکار می‌رفت. ولی خواهیم دید که جز کردند و آسیب برای مردم بیچاره سلماس نتیجه نداد. این کوششها در برابر نیرومندی مسیحیان بجایی نرسیدی. ما تا کنون از اندازه شمار و افزار مسیحیان سخنی نرانده ایم و در این جا می‌باید آنرا روشن گردانیم.

چنانکه در یک یادداشتی می‌نویسد نزدیک به ۱۲ هزار خانواده جلوها بودند که با مارشیمون از خاک عثمانی آمدند. نزدیک به ۳۰ هزار خانوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوزو آن پیرامونها بودند که بآنان پیوستند.

پنج یا شش هزار تن ارمنی از ایروان و وان و نخجوان گریخته و باینان پیوسته

بودند. این اندازه انبوهی ایشانست و همه باهم یکی شده و برای آرزوهای میکوشیدند از اینان بیست هزار تن سپاهیان ورزیده بودند و هشتصد تن سرکردگان روسی بروسستان نرفتند و با اینان مانده و بهمدستی ۷۲ تن سرکردگان فرانسه‌ای آنان راه می بردند. افزار هاشان ۲۵ توپ و ۱۰۰ شصت تیر بود. نیتین کونسول روس، وشت کونسول امریکا، و گوژل رئیس بیمارستان فرانسه‌ای رشته سیاست و راهنمایی را در دست میداشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سر رشته دار کار های لشگری می بود. ملک خوشابه هم از سر رشته داران بشمار می رفت.

در برابر چنین نیرویی، با آن کوششها چه کار توانستی بود؟ در این هنگام می بایست یکی از دو کار کنند: یا والی بنام دولت بکوشش برخیزد و از همه جاسپاه بخواهد و داوطلبان را نیز بشوراند و با توپ و افزار درست در زیر فرمان سرکردگانی بلسگر کشی پردازد، و یا دمو کرائنها بیک کوشش پایدار تری برخیزند و از مجاهدان و دیگر داوطلبان دسته های بزرگی پدید آورند و بنام غیرت و مردانگی بیاری مردم ارومی و سلماس شتابند. افسوس که هیچیک نبود. آنکه والی بود یکبار بی پروایی مینمود و از درون دل خرسندی بهیچ کوششی نمیداشت. (این خود داستانست و می باید در جای دیگر گفته شود) آنکه دمو کرائنها بودند داستان آنانرا نوشته ایم. سرانشان جز در اندیشه سروری و چیرگی نمی بودند و در چنین هنگامی مجاهدانرا از خود دور ساخته بودند. از آنسوی بسیاری از آنانکه بجنگ می رفتند از درون دل خواستار آن نبودند و آنانکه بودند جز همدستان کمی پیدا نمیکردند. گذشته از همه یک فرمانده یا راهبر شاینده ای نمیداشتند.

باری امیر ارشد از آلماسرای و سپاه خوی از آنسو بجنگ پرداختند و هر روز در میانه زد و خورد و یا جنگ می رفت. در این میان پتروس دسته خود را برداشته روانه ارومی گردید. در نتیجه این مسلمانان فرصت یا به پیشرفتهایی برخاستند و شب بیست و نهم فروردین (۷ رجب) ناکهان بدیلمقان ناخته و بی آنکه جنگی رود بدشهر در آمدند و کسانی از آسوریان را که آنجا می بودند گرفته و کشتند و بدینسان دوباره آن شهر بدست اینان افتاد.

یکی از سلاسیان (*) که خود در این هنگام در دیلمقان بوده و پیش آمد
ها را با دیده دیده یادداشت هایی نوشته که در دست ماست و در اینجا نوشته های او را
می آوریم:

«اولا پانصد نفر سواره و پیاده غفلتاً نصف شب وارد شهر شده چند نفر را از
جلوها کشتند و شهر از آنها خالی گردید. سپاه و اهالی در بروج بحفظ شهر
مشغول گشتند. از این اقدامات بی تدبیرانه چهل شاد و عقلا از نتیجه کار محزون و
غمگین بودند.

الی ده روز از طرف خوی و تبریز اتصالاً امداد می رسید تا بدو هزار بالغ گردیدند
و جلوها هم هر روز بقوه خودشان افزوده هر روز بطرف شهر هجوم می آوردند. دروازه ها
مسدود و شهر از اهالی دهات مملو و بیوت از اسیران بیچارگان پر بود، گوشه ها از صدای
توپ و تفنگ در زحمت بود، از سرداران لشکر ما اسعد همایون با اردوی خود دهات
لکستان را مرکز قرار داده مشغول محاربات جزئی بود و سالار همایون و حاجی موسی
خان با سپاه خودشان در شهر اقامت داشتند و یک فرقه اردوی خوی هم در مغانجوق
مشغول محاربه بودند. در این ایام اردوی میرزا پتروس از ارومیه بسلامس وارد شده
قوه جلوها زیاد گشته روز بروز جری و جسور گردیده غلبه خودشان را بسط میدادند
و محاربات جزئی بکلی مبدل شده و اشتداد یافت. دو روز متوالی از هر دو طرف
نایره حرب مشتعل بود.

بالاخره اردوی اسعد همایون شکست خورده و بکمراده توپ بزرگ بتصرف جلوها
آمد. از این واقعه اردوی خوی بخوف افتاده از میانجوق بعقب نشستند و جمیع دهات
را بتصرف جلوها گذاشتند. جلوها از هر طرف راه امداد را مسدود ساخته رو بسوی
شهر نهادند و توپ بزرگ را که تصرف کرده بودند بشهر میانداختند و در هر دفعه عمارتی
را خراب مینمودند.

آرروز ۱۲ شهر رجب بود که ساعت بساعت سپاه جلو را جرئت و جسارت و سپاه

(*) نامش را نمیدانم ولی از روزه خوانان بوده و اکنون هم در آن شهر است.

بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند ، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تـاریکی شب بودند . ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر میکوشیدند . طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت تر گردید بطوریکه اهالی بیچاره عموماً درهای خانه های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود کسوفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاریکی شب و عازم فرار بودند . چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً کلوله های توپ و تفنگ بشهر می بارید .

بقدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را کم کردند ، هر کسی وانفـسا کوبان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می جست . نیم ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه ها را می سوزانیدند . از دروازه پیه جگ لشکرهم محاربه کنان خارج میشدند و بعضی هم از بروج خود را بزیر انداخته و می گریختند . سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران مینمودند ، اطراف شهر از جنازه ها مملو گردید . خندق ها از نعش ها پر گردید . بسیاری از زنان کودکان شیر خوار خود را برود انداخته می گریختند .

اختصاراً در آنشب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسوان به نه گنبد آسمان می رسید . بعد از فرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستم دیده در شهر ماندند و در های خانه های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند ، جلوها هم از آنجاییکه نعشهای مقتولین شان در جلو چشم بود و دلسوخته و غضبناک بودند یکشبانه روز بکشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بسته را شکسته صد نفر را دریـکجا بخاک هلاک می انداختند اولاد را پیش چشم مادر و برادر را روبروی چشم خواهر می کشتند . . . بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می بریدند و بعضی را هم در آتش می سوختند .

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هر جا جمع نموده فوج فوج از میان

بازار از روی جنازه های کشتگان گذرانیده بقریه هفت وان و قلمه سراسر بردند و در خرابه های هفتوان کرسنه و عریان در پیش سرما جا دادند ، و بعد از یک هفته بیاد غربت روانه نمودند که اکثر ایشان از کرسنگی در راهها مردند و بعضی از و اما اندکی هلاک شدند و بعضی بدهات گونی رفتند ... راهها از مردگان اسیران پر بود . در طوق خوی و تبریز در هر فرسخ صد مرده افتاده بود . اشد مصائب در راه خوی لخت کردن اگراد اسمعیل آقا اسیران را بود که هر که را می یافتند برهنه می گردانیدند .

در اواخر بهار بود که مرض و باهم شدت بنمود و خصوصاً در شهر خوی روزی دوست نفر میمردند . از اسراء یکی از صد صحت وجود نداشت و از صبح الی شام حمال ها جنازه حمل می کردند و چه بسا سی یا چهل تن را در یک قبر دفن می نمودند ... »

در یادداشت دیگری می نویسد : « جمع کثیری از مسلمانان بخیال آنکه حرمت مسجد را حفظ کنند بمسجد پناه برده و از زنان و پیران و برنایان و وضع و شریف مسجد پر بود . آسوریان محض اینک قتل آنها يك يك بطول نیاچامد تمام آنها را بدم مترالوز داده مسجد را مانند سیحون باخون ایشان بموج آوردند ... »

این بود سر گذشت دلگداز سلاطین ، و شگفتتر آنکه چون مسلمانان شکست خوردند و نومید شده و باز گشتند امیر ارشد که با حاجی موسی خان کینه پیدا کرده بود در مرند او را بکشت ، و این نمونه ایست که چه خود خواهیها در میانشان بوده ، و چگونه بجای کینه با دشمن کینه یکدیگر را در دل جا میدادند .

بدینسان مسیحیان سراسر ارومی و سلاطین و این پیرامونها دست یافتند ، و چنانکه خواستشان بود سرزمینی برای خود پیدا کردند . در اینمیان که این جنگها و خونریزیها در سلاطین میرفت در ارومی همچنان بمردم چیرگی می نمودند و یکدسته از ایشان بیکبار لگام را گسیخته و هر چه میخواستند در بیع نمیگفتند ، و چنانکه معتمدالوزاره روزانه نوشته شبی نمیگذشته که بچندخانه نروند و دزدی و آدم کشی نکنند ، و روزی نمی گذشته که چندین تن را آشکارا بکشند .

می نویسد : روز ۲۰ جمادی الاخره ناگهان آواز شلیک از شهر بلند گردید

چنانکه همه بر سر افتادیم ، و چون فرستاده جستجو کردیم چون آ کهی از فیروزی آقا پتروس و دست یافتن او بشهر چهریق رسیده بوده آسوریان بنام جشن و شادی بدشلیک برخاسته بوده اند و در اندک زمانی چهل تن کمایش از مردم بیگناه را کشته اند .

روستاها را که گفتیم کشتار و تاراج کردند کسانی از آنان زیر کی کرده و خود را رها ساخته ، و در چند دیهی که دز یا بارو می داشته گرد آمده و بنگهداری خود می کوشیدند . دیده قوشچی که دلیرانه ایستادگی می نمود سپاه بر سرش فرستادند و بایک جنگ خونینی دست یافته و کشتار کردند . عسکر آباد که از دیر گاه ایستادگی می نمود توپ و سپاه بر سرش فرستادند و نیمی با جنگ و نیمی بانیرنگ دست یافتند و بروز دیگر آبادیها انداختند ، بدینسان سراسر آن پیرامونها را تهی کردند ، و جز مسیحیانی در روستاها نماندند . آنانکه از کشتار جان بدر برده بودند در دره ها و کوهها از گرسنگی یا از سرما جان دادند ، و یا با صد سختی گریخته و خود را بیک جای دوری رسانیدند .

با این بیداد گریها بگفتگوی سیاسی نیز میپرداختند ، روشن تر گویم: چنین میخواستند که از دولت خواستار گردند که از کارهای ایشان چشم پوشد و ارومی و آن سرزمین را بآنان وا گذارد . روزهای نخست که بکشتار پرداختند و آن التماوم را دادند دو تنی را (یکی از مسلمانان و دیگری از ارمنیان) به تبریز فرستادند ، و چون آنان رفتند و باز گشتند و نتیجه ای نشد این بار اجلال الملك و معتمد الوزارها بایک تن از ارمنیان روانه ساختند ، و از اینسو نیز ناظم الدوله و مشهدی محمد علی مطبعچی و خلیفه ارمنیان را فرستادند ، و نتیجه این آمد و رفتها آن شد که مسیحیان از کرده های خود ، با زبان پشیمانی نمایند و خود را « بستگان فرمانبر ایران » نامند ، و اینان از کناهان ایشان در گذرند و در پیش خود آشتی کنند . ولی اینها نتیجه ای را در بر نداشت ، و خود نه چیز است که ما در اینجا گفتگو کنیم ، اینها کارهای بیخردانه و ناپسندیدنی آن زمان ، و نتیجه ناتوانی دولت و درماندگی توده بوده .

راستی این بود که مسیحیان فریب دیگران را خورده و بامید یک نوید سستی بچنان کار سیاهی برخاسته بودند ، و اکنون از آن نوید نشانی نمی یافتند ، و از آنسوی

سخت می‌ترسیدند که دولت سپاه بزرگان فرستد، و یا عثمانیان از آنسو بیایند، و یا مردم بشورند و مسیحیان را که در دیگر جاها بودند کشتار کنند چنانکه اسماعیل آقا که بخوی گریخته بود یکدسته از جلوها را که از دو سال باز در بیرون شهر جایشان داده بودند کشتار کرد، این بود دوران دیشانشان بجلو افتاده باین گفتگوها بر می‌خواستند، در اینمیان دو پیش آمدی ترس آنان را فروتر گردانید: یکی آنکه سر کردن کان فرانسه‌ای که در ارومی می‌بودند در نتیجه خرده گیری تهران نماینده و از راه شرفخانه و تبریز روانه گردیدند، دیگری اینکه آکپی‌ها از نزدیک شدن عثمانیان رسید.

در ارومی سران مردم را گرد آورده و بایشان پیشنهاد مینمودند: شما باید بگردن گیرید که دولت ایران لشکر بر سر ما نفرستد، و آنگاه راه آمد و رفت را با تبریز و دیگر جاها باز دارد و داد و ستد و بازرگانی در میان باشد. نیز بگردن گیرند که در شهرهای دیگر به مسیحیان آسیب نرسانند. بیچاره مردم را بتنگنا انداخته و چنین درخواستهایی از ایشان مینمودند، بسیاری از آسوریان و ارمنیان در نهان بدوستان و آشنایان خود پناهنده و از آنان زبان می‌گرفتند که در روز سختی نگهداری از ایشان در بنگ نگیند.

این بدتر که در همانحال جلو آدمکشان را نمی‌گرفتند و چنانکه گفتیم روزی نمیکشت که کسی یا کسانی کشته نشوند، و با آنکه برای شهر حکمرانی، و سر شهر بانی، و رئیس امنیه و مانند اینها پدید آورده، و بگمان خود سامانی بکارها داده بودند بجلو گیری از این سیاهکاریها کوشیده نمیشد و کسی بگناه کشتن و تاراج کردن کیفر نمیدید. یکی از کسانی که در این میان کشته گردید عظیم السلطنه بود که او را حکمران شهر گردانیده بودند.

اینمرد یکی از توانگران ارومی بشمار میرفت و چنانکه نوشتیم او بود که روز سوم جنگ جلو مردم افتاد و آنان را بدرخانه مستر شت برد و آن رسوایی روداد، و سپس نشست ۱۶ تنی او را بحکمرانی شهر برگزید. روز سی‌ام اردیبهشت (۱۲۹۷) شمشه فرهاد نامی از آسوریان که در وزیر آباد دیه عظیم السلطنه می‌نشست و از زمانهای پیش رنجیدگی از او میداشته با تفنگی در دست بشهر می‌آید و بخانه عظیم السلطنه رفته و در

اطاق نو کران با آنان می نشیند ، و چون عظیم السلطنه از اطاق خود همراهه مؤید الاسلام نامی از ملایان با هنگ رفتن بجایی بیرون می آید باتیر هر دو را میکشد و خود گریخته از حیات بیرون میرود . معتمد الوزاره می نویسد : اومست بوده و از دیه تاشهر هشت تن را کشته و پس از آن خونریزیها بسراغ ارباب خود آمده بود .

از این کار خود آسوریان بر آشفتند ، و شمشه فرهاد را که گرفته و آورده بودند ، پس از اندک بازپرسی با دستور آقا پتروس در همان خانه خود عظیم السلطنه بدار آویختند ، و جنازه های کشتگان را باشکوه بسیار باموزیک از زمین برداشتند . این یگانه آدمکشی بود که بکیفرش رسانیدند .

درباره آمدن عثمانیان با ذریعان

اکنون می باید به تبریز باز گردیم ، و دنباله داستان آنجا را نویسیم . گزارش این شهر را تا پایان سال ۱۲۹۶ پیش آمدیم ، و آخرین داستان گشته شدن امام جمعه و پسرش را یاد کردیم ، این کشتن ندکار کوچکی بود ، امام جمعه سالها در تبریز از سران علما بوده و باین نام برتری داشته و چیرگیها نموده ، و از آنسوی خاندان بزرگی و خوشان بسیاری میداشت . چنین کسی را در روز روشن کشتن هنایش بزرگی می بایست داشت ، و کارهای بد نهادانه و بیخردانه ملایان را ، از دشمنی با مشروطه کردن ، و دو تیرگی بمیان مردم انداختن ، و به بیگانگان گراییدن و مانند اینها ، بیادها میانداخت و کيفر آنها را در پیش چشمها نمودار میگردانید . کسانیکه بیست سال پیش ، بکشتنشان « کفشک » گفته نشدی ، کنون چون پرده شان برداشته شده و پوچی و بی پایي دستگاهشان روشن شده بود ، باین خواری گشته می شدند و کسی به چون و چرا بر نمی خاست .

چنین گفته میشد کسانیکه از خیابانی و همدستان او رنجیده بودند و هر زمان بزرگ دیگری در آمده و بدشمنی میکوشیدند ، امام جمعه همه را بر سر خود کرد آورده و چنین میخواست با دست آنان کاری کند و با دیمو کراتها درافتد ، و اینان آگاهی یافته و بکشتنش بر میخیزند ، هر چه هست این داستان دنباله ای پیدا کرد ، و آن اینکه حاجی محمد عمو و دیگر مجاهدان که خیابانی آنان را دور گردانیده و بنزدیک نمیکذاشت ، چون این چیرگی دیمو کراتها را بر نمی تافتند و همیشه در پی

کینه جویی میبودند، این پیش آمد را فرصت یافته و روز دوشنبه هجدهم فروردین بیک کاری برخاستند، و آن اینکه اسماعیل نامی که از آدم کشان میبود و در کشتن امام جمعه دست میداشته، تفنگچی فرستاده او را بانجمن مجاهدان آوردند، و همینکه رسید بی باز پرس با کلوله از پا انداختند.

در هنگامیکه آسوریان در ارومی و سلماس آن آتش را می افروختند اینان بجای آنکه ییاری برادران و خواهران خود شتابند، در تبریز باین سیاهکارهای اعییرداختند. خیابانی و همراهان او، اگر خودخواهی بکنار میگزاردند می توانستند اینان را زیر دست گیرند و راه برند، و در این هنگام دسته هایی از اینان پدید آورده بجلو آسوریان و جلوها فرستند، ولی چون بسیاری از ایشان بنام و آوازه اینان رشک میبردند و چشم دیدن نمیداشتند و خود آرزوهای دیگر در دل می پروراندند تنها باین میکوشیدند که آنانرا دور گردانند و خوار سازند، و بدینسان هم آنان را تباه و بد کردار می گردانیدند، و هم خود در سایه بدخواهی بد نتیجدهای نمیرسیدند.

کمسیونهای تأمین آذوقه و اعانه میکوشیدند، گرسنگی روز بروز سخت تر گردیده، و اینزمان بدترین روزهای خود را بسر میداده گندم بیکبار ناباب شده و انبار تهی گردیده بود، و کمسیون ناگزیر شد اندیشه دیگری کند، چنانکه گفتیم از روی پته روزانه بهر تنی از بی چیزان یک پونزه ($\frac{۶۲}{۴}$ مثقال) نان میدادند. این زمان ناچار شدند آنرا به نیمه رسانند، و بجای آن نیم دیگر سبزه و بادام دهند، و برای این کار سبزه و بادام بسیاری از بازار کاتان خریدند و بیهای ارزان بکمسیونهای کویها واکزاردند، و چنانکه در روزنامه تجدید نوشت روزنامه کمسیون تأمین آذوقه ۴۵۰۰ تومان زبان این کار را می پرداخت.

بدینسان دمو کراتها بنگهداری از بی چیزان کوشیدند و چنین میخواستند که تا رسیدن گندم و جو سال نو پا فشاری نمایند، ولی با اینهمه خواه و ناخواه دسته های انبوهی میمردند، زیرا گذشته از آنکه خوراک کم داده می شد و آنگاه سبزه و بادام جای خوراک نتوانستی گرفت، تیفوس و تیفوئید سخت تر گردیده، و بی آنکه جدایی میانه دارا و نادار، و گرسنه و سیر گزارد روزانه گروهی را بخاک می کشانید، پزشکان

پیاپی درآمد و شد می بودند و بر سر بیماران می رفتند .



۷۴ - لویری و خدایابی با دیگران

کمیسیون آعانه پولهای بزرگی از توانگران می گرفت، که بسیاری بدخواه و برخی از ترس میدادند، و از این پولها بود که در رفت ها و زیانهای کمیسیون تأمین آذوقه

پرداخته میشد، و گذشته از آنها دویست هزار تومان هم بداره راه آهن جلفا و تبریز داده شد. این راه را که يك شرکتی از روسیان کشیده بودند این هنگام از یکسو بازگشتن سالدات و قزاق، و از یکسو بهم خوردن ساهان روستان جلوگیر آمد و رفت بازرگان و مسافران گردیده و راه یکبار بی در آمد شده بود و از شرکت در درون روستان کمکی نتوانستی بود، از اینرو اداره راه دست بسته مانده و چنین گفته میشد میخواهد راه را يك دولت بیگانه دیگری واگذارد. دموکراتها این را نپسندیدند و دویست هزار تومان پول پرداختند که راه در دست ایرانیان باشد.

اینها کارهای نیکی بود و همه بدرستی پیش میرفت، کسانی که از دموکراتها یا بازرگانان دست در این کارها میداشتند سودی برای خود نمی خواستند و همه پولها جز در جای خود بکار نمیرفت. کسانی را که در کمیون آذوقه می بودند نام برده ایم. کمیون اعانه رئیسش شادروان حاجی زین العابدین با کوچی از سران بازرگانان می بود. باشندگان دیگر را بیاد نمیدارم، پابندی دموکراتها بدرستکاری در این زمینه بجایی رسید که دو یا سه تن از آنان که سرکشی بکار انبار گندم و نانویان میداشتند و نادرستی نموده بودند خود دموکراتها آنان را بیازپرس کشیدند و از میان خود بیرون راندند و در روزنامه تجدید رسوایی نامهایشان را نوشتند، کمیونهای آذوقه و اعانه هر دو حساب های خود را نوشته و در روزنامه و یا جداگانه پراکنده می کردند.

بدینسان بهار میگذشت، و نه همچون سال گذشته بارانهای پیاپی می بارید. و این خود مایه دلداری برای کرسنگان می بود، و از آنسوی بد نهادانی که گندم یا دانهها میداشته و بامید آنکه هر چه گراتر بفروشد نگهداشته بودند در این هنگام نهانی بیرون آورده و می فروختند و این کشایش برای کرسنگان میشد. يك بدی دیگری که این هنگام از برخی دیده شد این بود که بانگیزه جنگ از چندی پیش راه عراق (کر بلا و نجف) بسته می بود، و این زمان آ که می از باز شدن آن رسید، و از تبریز و دیگر جاها، بانگیزش روضه خوانان و ملایان هزارها کسان آماده سفر گشتند. در چنان سال سختی که حال کرسنگان و بیچارگان دلها را می کداخت اینان

با بی پروایی پول گرد آورده و نگهداشته و این زمان شهر را در این گرفتاری گزارده
بزیارت میرفتند .

در اینمیان ترکها بمرز ایران رسیده و بار دیگر بخاک آذربایجان درمی آمدند .
جنگ جهانگیر ، باحال بس سختی ، باز پسین روزهای خود را بسر میداد . در اروپا
میان آلمان با فرانسه و انگلیس نبردهای خونریزانه بس سختی میرفت ، و هر سویی
می خواست ، با همه نیروی خود بهماورد تا زد و او را از پا اندازد ، و جنگ را با فیروزی
خود پایان رساند . همدست نیرومندی همچون روس از دست انگلیس و فرانسه رفته ،
ولی بجای او امریکا پشتیبانی بجنگ در آمده بود ، و سپاههای او در خاک فرانسه همدوش
دیگران در برابر آلمان می ایستادند ، در آسیا انگلیسیان عربها را شورانیده و با
خود همدست گردانیده و در فلسطین جنگهای بزرگی با عثمانیان می نمودند و گام بگام
پیش میرفتند ، در بین النهرین نیز فیروزی با اینان می بود و عثمانیان را تا شمال آنجا
دور رانده بودند .

ولی از اینسوی پس از پراکنده شدن سپاههای روس عثمانیان رو بقفقاز آورده
و می کوشیدند به آنجا دست یابند . اگر چه گرجیان و ارمنیان و دیگران ، بدعوی
جداسری برخاسته ، و سپاهها آراسته جلو آنان را می گرفتند ، و در میان جنگ ها
می رفت ، ولی رویهم رفته عثمانیان چیره می بودند و گام بگام پیش می آمدند ، و این
بود که بمرز ایران رسیده بودند .

در این هنگام انگلیسیان بهمدان و قزوین آمده و بخش غربی ایران را در دست
میداشتند ، و تا زنجان و میانه پیش آمده بودند . از آنسوی چنانکه دیدیم در ارومی
مسیحیان را بسیجیده می داشتند ، عثمانیان می خواستند با اینان نزدیک شوند ، و با جنگ
از میان بردارند و چنین می نمود که باز با آرزوی راه یافتن به هند و افغان و شورانیدن
آنجا ها هستند ، و با اندیشه دیگری را دنبال میکنند . هر چه هست میدان جنگ
آذربایجان خواستی بود .

ا پس از نیمه خرداد ماه بود که آگاهی از نزدیک شدن آنان رسید ، و کونسولهای
انگلیس و فرانسه و امریکا و همه بستگان ایشان ، و انبوهی از ارمنیان و دیگران ، در

تبریز ماندن نتوانسته و به آهنگ کوچیدن افتادند. هر کس اندک کاجالی برای بردن برگزیده و بازمانده را به بهای کمی می فروختند، سمساریها پر از کاجال و افزار ایشان بود، کتابها را با ترازو، منی پنجقران و شش قران می فروختند. بدینسان با شتاب خود را سبک گردانیده از شهر بیرون رفتند، پس از دوسه روز عثمانیان رسیدند، این بار هم کسانی از ایرانیان، از آقای بلوری و میرزا غفارخان زنوزی و دیگران با ایشان می بودند.

از در آمدن اینها کارها رنگ دیگر گرفت و کسان دیگری پا بمیان نهادند. پیش از همدیهای دمو کراتیگری فرو نشست، و خیابانی و نوبری و دیگران کنار رفتند، و این بار عنوان «اتحاد اسلام» پیش آمد و بیکباشی یوسف ضیاء که یک کارکن سیاسی و خود از مردم قفقاز می بود و زبان فارسی را نیک می دانست، کسانی را از سران تبریزیان از نیک و بد سر خود کرد آورده و یکدسته ای باین نام پدید آورد، و این بار این نمایش بمیان آمد. بسیاری از آنانکه از خیابانی و همراهانش رنجیده بودند باین دسته پیوستند. کسانی که پروای هیچ دینی نکردند و با اسلام آرجی نگزاردند بنام «اتحاد اسلام» بخود نمایی پرداختند. میرزا باقر نامی که از سالها بازه مسیحی گردیده و با مسیونران امریکا می بوده، روزی دیدم در مسجد آدینه بروی پله منبر ایستاده و گفتگو از «اتحاد اسلام» می کند.

فهرست نامهای این کسان با دستینه یوسف ضیاء بیک در دست منست ولی پرده پوشی را بهتر میدانم و در اینجا نوشته درمی گذرم.

در آخر های تیرماه علی احسان پاشا فرمانده بزرگ این دسته ها از راه جلفا به تبریز آمد، در استاسیون راه آهن پیشواز بزرگی ازو کردند و با پذیرایی و شکوه بشهر درآوردند، در اینمیان حاجی محتش السلطنه را برداشته و مجد السلطنه ارومیده ای را که از هواداران ترك و از زمستان سال ۱۲۹۳ به آنان پیوسته و در پس نشینی خلیل پاشا باوی رفته و این زمان هم همراه سپاه ایشان به تبریز آمده بود بوالیگری نشانند. سرشهربانی را برداشته و بحکمرانی قره داغ فرستادند. میرزا تقی خان نامی که از بستگان خیابانی و نویسنده تجددمی بود این زمان بترکها پیوست و روزنامه ای بترکی

بنام «آذرآباد کان» برپا گردانید.

بار گذشته آمدن عثمانیان (در زمستان سال ۱۲۹۳) خوش افتاده بود، زیرا در آن زمان روسیان در آذربایجان می بودند، و آمدن آنان این نتیجه را میداد که روسیان بیرون روند. ولی این بارچنان نتیجه ای در میان نبود، از اینسوی دست یازیدنشان بکارها، و حکمران بر کماردن و روزنامه نویساندیشان، بمردم کران می افتاد. دسته «اتحاد اسلام» بسیار سبک بود و بیشتر کسان آلوده و بی ارج به آن روی آورده بودند.

یک رنجش دیگر از پول نداشتنشان بر می خاست. دولت عثمانی بنام و ام گرفتن از توده خود، اسکناسی بنام «قائمه» چاپ کرد، و بدست سپاهیان داده بود که در همه جا آنرا بکار می بردند، در جاییکه چنان اسکناسی در ایران ارزشی نتوانستی داشت، و در بازار تبریز تنها صرافان، هر قائمهای بچند قران می خریدند و این برای فرستادن باستانبول می بود، ولی عسکرها هر «قائمه» را پنج تومان حساب کرده و از بازاریان با زور پول آنرا میخواستند و ناگزیر کار بکشاکش میانجامید و داستانها و منات نو میگردید.

یک عسکریک تومان قند چایی خریده و یک قائمه میداد که چهار تومان (۴۰ ریال) هم دستی میخواست، در جاییکه آن قائمه خود چند قران بیشتر بها نمیداشت. نتیجه این می شد که برخی فروشندگان خواهش کنند که آنچه خریدی بی بها ببر و پولی نده.

اینها نیک مینمود که بیگانگان که بکشور در آمدند هر که میخواستی باشند، رفتارشان جز زور و ستم نتواند بود.

بدخواهان خیابانی و نوبری در کوشش می بودند، عثمانیان نیز از آنان ناخشنودی مینمودند، و سرانجام در آخر تیرماه گویا، آن دورا با حاجی محمد علی بادامچی که از بستگان خیابانی میبود دستگیر ساختند و بارومی که این زمان از دست آسوریان در آورده بودند فرستادند. در تبریز چنین پرا کنند که اینان با ارمنیان همدست گردیده میخواستند بزیان «سپاه اسلامی» کوشند، ولی این باور کردنی نبود، و راستی این بود

که میخواستند نیروی اینها را از میان برند و این کار را بیش از عثمانیان ایرانیانی که بایشان پیوسته بودند میخواستند .

پس از گرفتاری اینان ، دموکراتیان بیکبار ناتوان گردیدند ، و جز خاموشی چاره ندیدند .

در اینمیان گرانسالی پایان رسیده و خرمنهای تازه برداشته میشد و گندم و دانه‌ها روز بروز ارزانتر میگردید که نان که منی تاسه تومان رفته بود روز بروز یابین میآمد و تا هفت قران رسیده بود .

بازمانده داستان سلما و ارومی

چنانکه گفتیم مسیحیان از یکسو از سپاه فرستادن دولت ایران و یا از در آمدن عثمانیان بیم میکردند و چنین میخواستند مسلمانان را با زور به چاره جویی و جلو گیری از چنان پیش آمدی وادارند ، و از یکسو همچنان دژ رفتاری نموده دست از کشتار و تاراج برنمیداشتند . در سلما آبادی نمانده و آنچه شدنی بود شده و مردم به چاره کشته شده و یا پراکنده گردیده بودند . در ارومی که مردم باز میماندند روزی نمی گذشت که چند تن از زن و مرد کشته نشوند حال بیچارگی و ستم دیدگی اینان بسیار دلگداز است ، بدبخت مردم یگانه راه چاره آن میدانستند که در تاریکی شب از دست زنان و فرزندان خود گرفته در آن هنگام برف و سرما و با آن کرسنگی به بیابان افتند و از راه و بیراهه خود را بجایی رسانند ، و این راهر کس نمیتوانست و از شهر گریختن بسیار دشوار می بود .

چنانکه گفتیم عثمانیان در قفقاز پیش رفته و بمرز های ایران نزدیک شده بودند آسوریان از شنیدن این به بیم میافزودند ، زیرا خود را در برابر آنان نهاده و پشت سر خود را گرفته می یافتند . این زمان انگلیسیان بهمدان و قزوین آمده و ژنرال دستر ویل بکارهایی میکوشید ، ولی میانه اینان با آنان دوری بسیار می بود و در میانه پیوستگی نمیداشتند و در روز سختی هیچگونه یابوری نتوانستندی بانگیزش بیگانگان بسیا هکاری هایی برخاسته و اکنون خود را در تنگنا می یافتند .

در نیمه نخست خرداد ماه (آخر های شعبان) بود که يك دسته از سپاه عثمانی

بخوی در آمدند و از آنجا آهنگ سلماس کردند و با مسیحیان بجنگ پرداختند. خود پتروس با توپخانه و دسته های جنگی از ارومی آمد. چند روز جنگ سختی میرفت، مسیحیان بسیار میکوشیدند، ولی سرانجام ایستادگی نتوانستند و شکست خورده و ناگزیر شدند پس نشینند و همه آسوریان و ارمنیان که در آن پیرامونها مینشستند زنان و فرزندان خود را برداشته و چهار پایان خود را از کاو و کوسفند و اسب و خر جلو انداخته همراه آنان بکوچ برخاستند.

در ارومی چند روزی میبود که اندک آرامشی پیدا شده و کشتار کم گردیده و شهر بانی چند دکانی را برای نان پختن و فروختن باز گردانیده بود. از آنسوی اجلال المالك که دوباره بکار حکمرانی میپرداخت بر آن شده بود که کسانی را از روستایان همراه سوارانی از مسیحیان بفرستد که بروند و در دیده ها کشتهایی که بدرو رسیده ولی از نبودن کسی همچنان در بیابان میماند درو کرده و کوبیده و گندم و جو در آورده برای شهر آورند. خود سران مسیحی را دل بحال مردم سوخته و اندک مهر بانی می نمودند که در اینمیان داستان شکست سلماس و باز گشتن مسیحیان با ارومی روداد که بار دیگر رشته از هم گسیخت. اینان بکینه های عثمانیان هر که را از ایرانیان میخواستند میکشیدند. از آنسوی مسیحیان که با خانواده و چهار پایان خود کوچیده می آمدند اینان هر چه می یافتند تاراج میکردند و چهار پایان خود را بدرون کشته ها راه میدادند. دوباره ایمنی از میان رفت و چند دکانی که باز شده بود بسته گردید، و باز در شهر آدم کشی رواج گرفت.

چند روز دیگر عثمانیان از دنبال رسیدند و تا کریم آباد که چهار فرسنگی شهر است جلو آمدند. مسیحیان از یکسو در برابر آنان ایستاده می جنگیدند، و از یکسو در شهر با مردم در رفتاری و سختگیری بسیار مینمودند. در اینمیان اندیشه بیرون رفتن هم میداشتند و بسیج راه می کردند، مسیحیان خود ارومی با همسایگان مسلمان خود از در مهر و دوستی در آمده و کاجال و داراك خود را بخانه های آنان میفرستادند که خود آماده کوچ باشند.

با عثمانیان جنگ سختی می رفت، لکن در اینمیان داستان در آمدن آندرونیک

بخوی رخ داد که روز دوم یا سوم تیر ماه سپاه عثمانی ناگهان پس نشست و آسوریان اندیشه بیرون رفتن را رها گردانیده باز بکارهای ستمگرانه خود پرداختند.

اما داستان خوی: عثمانیان دسته کوچکی، هفتاد یا هشتاد تن در آنجا باز گزاردند. باینان آگاهی رسید که اندرونیک که يك سر کرده ارمنی بود که با دسته داوطلب ارمنی از آغاز جنگ جهانگیر با روسیان همراهی نموده و این زمان برای ارمنستان می کوشید، با گروه انبوهی از ارمنیان که شماره جنگیان ایشان تا سه هزار گفته می شد به آهنگ خوی می آیند که به آنجا دست یافته پشت سر عثمانیان را بگیرند.

سر کرده عثمانی که در خوی می بود مردم را بنزد خود خواند و چگونگی را آگاهی داد و درخواست کرد که تفنگچیان از شهر با ایشان همدستی نمایند که بجای ارمنیان رفته آنان را باز گردانند. مردم سخن او را باور نکردند و پروا ننمودند، و جز دسته کمی به آنان نپیوستند.

هر چه بود عثمانیان بجلو شتافتند و در نزدیکی ایوانغلی که سه فرسخیست به - ارمنیان برخوردند، ولی چون جنگ آغازید از کمی شماره و افزار شکست سختی خوردند که بسیاری از آنان کشته گردیدند و دیگران گریختند و خود را بخوی رسانیدند. سر کرده عثمانی هفت و هشت تن زخمیان خود را به شهیندری سپرده و خود با بازمانده بیرون رفت.

مردم خوی بهم برآمدند و بدست و پا افتادند. بسیاری از توانگران و توانایان شهر را گزاردند روانه تبریز شدند، ولی غیرتمندان آنرا نپسندیدند و براین شدند که ایستادگی نمایند، و شبانه در یکی از مسجدها گرد آمده و بگفتگو نشستند و کسانی را بنام «کمسیون جنگی» برگزیده ورشته را بدست آنان سپردند، و اینان بیدرنگ بکار برخاسته و همان شبانه تفنگچیان گردآورده و دروازه های شهر را بسته و استوار گردانیدند و نگهبانانی بآنها کماردند و برای جنگ آماده ایستادند.

فردا هنگام در آمدن آفتاب بود که ناگهان دسته های ارمنی پدیدار شدند و تا سیصد متری شهر نزدیک آمده و توپها و متریالوزهای فراوان خود را بکار گزاردند

و بجنگ و شلیک برخاستند ، از اینسوی تفنگچیان بجلو گیری پرداختند و با آنکه بیشتر جنگ ندیده می بودند غیر تمندانه بکوشش برخاستند . ارمنیان میکوشیدند از هرسو کرد شهر را گیرند و این بود دمام بدرازی رده خود می افزودند و تا هنگام نیمروز يك نيم بیشتر از کرد شهر را گرفتند .

خویشان با همه بدی افزار و نداشتن توپ و مترا یوز می جنگیدند . آن چند تن زخمیان عثمانی نیز بیاری پرداخته ، و هر یکی بسنگردیگری در آمده و می کوشیدند . زنان هم بمردان آمیخته و یاری دریغ نمیگفتند و برای جنگیان آب و شربت و خوردنی می آوردند و این بدلیری آنان می افزود ، نیز چند تن سواره از آواجیق بیاری آمدند و این نیز مایه پشت گرمی گردید .

در اینمیان دو تن از مردم عامی هنر نمایی شگفتی کردند : یکی خلیل نام که از مجاهدان آغاز مشروطه بوده . این مرد يك جانفشانی مردانهای نمود ، چگونگی آنکه در گرما گرم جنگ سه تن از ارمنیان که رخت عسکر عثمانی در تن میداشتند و بزبان ترکی عثمانی سخن می گفتند در جلو دروازه سلما س پیداشده و چنین وانمودند که فرستادگان سپاه عثمانی میباشند و آنان از پشت سر میرسند و درخواست باز کردن دروازه را کردند . مردم چون آمدن عثمانیان را می بیوسیدند باور کردند و بسیار شاد شدند و چنین خواستند در را باز نمایند ولی دور اندیشانی نگزاردند و این خلیل داوطلب شد که با ریسمان از دیوار پایین رود و آنان را از نزدیک ببیند و بشناسد و چنین کار بیمناکی تن در داد ، و چون پایین رفت و با آنان رسید و شناخت ، چون بمب هایی آماده در دست آنان دید دوتن را بغل کرد و بخویشان بانك زد : « دشمنند اینها را بزنید ، اینها را بزنید ، مرا هم بزنید » ، باین بانك او از بالا شلیک کردند و آن سه تن را زدند و شکفت بود که بخود خلیل گلوله نخورد ولی در آن کشا کش به ته خندق در غلطید که از آنجا بار ریمان بالایش کشیدند .

دیگری ممی نام چوپانی بود که یکی از توپهای کهن زمان فتحعلیشاه را از انبار خوی بیرون آورد و بر سر برج کشید و خود استادانه آنرا پرمیکرد و بجای گلوله زنجیر بدرون آن میریخت که چون آتش میکرد دانه های زنجیر یکمیدان پهنآوری

برای خود باز کرده و بارمنیان آسیب میرسانید.

این نمونه است که در چنین پیش آمدهایی اگر سرانی بایستند و مردم را بتار باز دارند چه هنر نماییهایی از آنان پدید آید.

در ارومی نیز اگر کسانی بجای رقتن بدرخاند مارشیمون و د کترشت جلو مردم افتادند و آنان را بجنگ و مردانگی واداشتند اینگونه هنر نماییهای فراوان دیده شدی و آنهمه خواری و بیچارگی روندادی.

بدینسان جنگ میرفت تا هنگام پسین نا کهان سپاه عثمانی از سوی سلماس نمایان شدند. اینان از چند روز پیش راه افتاده و کنون بدینسان بهنگامه میرسیدند، و این بود همینکه رسیدند توپهای خود را بالای کوه کشیده و بیدرنگ بشلیک برداختند، از این رسیدن اینان مردم خوی شادمان گردیده و دلیری هر چه بیشتر نمودند. از آنسوی ارمنیان خود را در میان دو آتش یافته و از فیروزی نومید گردیدند و بر آن شدند که جنگ - کنان خود را بیرون اندازند.

عثمانیان تاختهای سختی می بردند و از ایشان بسیار میکشتند. ارمنیان زنان و فرزندان نیز همراه میداشتند و آنان را در پشت سر نگه میداشتند، توپهای عثمانی بسیاری از ایشانرا هم نابود گردانید.

تا فرو رفتن آفتاب جنگ برپا میبود و عثمانیان همچنان دنبال میکردند، ولی چون شب رسید دست برداشتند. ارمنیان شکسته و پراکنده از راهیکه آمده بودند باز گشتند. پس از دو سه روز عثمانیان همه مردان ارمنی را که در خوی و آن پیرامون ها می بودند کشتار کردند و سپاهشان باز بسوی ارومی باز گشت (*).

این مردانگی مردم خوی در خور ارج نهادنست، زیرا از یک سو خاندانهای خود را نگهداشتند و از یک سو سپاه عثمانی را از آسیبی که دچار خواستندی شد ایمن گردانیدند.

چنانکه گفتیم اندرونیک میخواست خوی را بگشاید و دز آنجا را نشیمن سازد

(*) این داستان را آقای حاجی محمد رضا پارسا که خود در آروز درخوی می بوده و پادرمیان داشته

باز گفته است.

و پشت سر عثمانیانرا گیرد ، و راستی را بیاری مسیحیان ارومی و سلماس شتافته و از این راه بآنان کمک کردن می خواست ، ولی مردانگی خویبان و رسیدن بهنگام سپاه عثمانی نقشه او را بهم زد .

بهنگامیکه در جلو خوی این کارها میرفت و خویبان و عثمانیان بدینسان نقشه اندرونیک را بهم میزدند مسیحیان در ارومی به پیش بردن يك نقشه دیگری میکوشیدند که آنهم بهم زده شد و نتیجه نداد . چگونگی آنکه روسیان يك کشتی بخاری بنام «چرنوزوف» در دریاچه شاهی بکار انداخته بودند که دارای توپی نیز میبود . این کشتی اکنون در دست آسوریان میبود و روز دوم تیرماه (۱۴ رضان) یکصد و هشتاد تن از تفنگچیان جنگ آزموده آسوری و ارمنی را بر کزیده یکدسته رادر آن کشتی و يك دسته را در يك کشتی بادی دیگری نشانده و يك توپی نیز بآنان داده و روانه شرفخانه گردانیدند که ناگهان بآنجا رسیده و بخشکی درآمده و آنجا را بگیرند و هرچه کشتی در آنجاست به بندر ارومی فرستند . اینان روانه گردیدند و شباهنگام شرفخانه رسیدند و در يك جایگاه دوری کشتی ها را بکنار راندند ، ولی پیش از آنکه بتوانند بیرون آیند ایرانیان و عثمانیانی که در آنجا می بودند آگاه گردیده و بسرشان ریختند و همه را کشته و نابود گردانیدند . بدینسان این نقشه نیز از میان رفت .

ولی این نافرین روزها که بآسوریان میرسید کینه از مردم بیچاره ارومی می جستند . در این روزها پیایی آدمکشی میکردند . سران مردم را گرد آورده و در اداره حکمرانی تکه میداشتند و راه برای بیرون رفتن نمیدادند . چنین میگفتند : عثمانیان را شما خواسته اید که بسر ما بیایند . مردم سست نهادی که بهنگام خود مردانگی ننموده و خود را بدشمن سپرده بودند بدینسان پیایی کیفر می یافتند و از شکنجه رها نمی گردیدند . روز نخست اگر صد تن کشته دادندی دشمن را بستندی ، ولی اکنون صد هزار کشته داده بودند و هنوزها نمی گردیدند .

از کسان بنامی که در این روزها کشتند آقا میر محمد پیشنماز خلخال می بود . روز چهارم تیر (۱۶ رمضان) پیر مرد بیگناه را در خانه اش سر بریده و تکه تکه گردانیدند .

در همان روزها دوباره با عثمانیان جنگ آغاز گردید ، مسیحیان سخت شکنجه افتاده راه چاره ای نمی یافتند و آنچه بسختی کار ایشان می افزود آگاهی نداشتن از



۷۳ - تائب حسین کاشانی

بیرون میبود ، از دیر باز تلگراف و تلفن بریده شده و آمد و رفت از میان رفته و اینان را آگاهی از چگونگی کار جنگ ، و در کجا بودن سپاه انگلیس نمی بود ، یگانه راه

چاره شکافتن رده های عثمانی و بیرون رفتن میبود ولی نمیدانستند به کجا روند و درکار خود درمانده بودند.

در این میان روز دوشنبه شانزدهم تیر (۲۸ رمضان) هواپیمایی در آسمان پدیدار شد و پایین تر آمده بروی شهر پریدن گرفت. آسوریان نخست کمان کردند از آن عثمانیان است و بشلیک پرداختند ولی چون در بیرون شهر فرود آمده و راننده اش دیده شد دانسته گردید از آن انگلیسیان میباشد و برای دادن دستور آمده. ژنرال دنسترویل در یادداشتهای خود درباره فرستادن این هواپیما چنین مینویسد:

چگونه کی کارما در پیرامون دریاچه ارومی بما امید ها میدهد. کارها از روی یک سامانی پیش میرود، فیروزیهای ما درسوی ارومی دلگرمی میدهد که عثمانیان تبریز را تهی خواهند کرد و ما با ارمنیان که در پیرامونهای الکساندر اپول می باشند یکسره پیوستگی پیدا خواهیم کرد و فرصت خواهیم داشت که از پیشرفت عثمانیان در قفقاز جلو گیریم و بدینسان پیش آمده ها را در باکو بسود خود گردانیم.

نهم جولای هواپیمای ما بسوی میانه که از پیش در آنجا فرودگاه ساخته و بنزین آماده گردانیده بودیم پرواز کرد. دهم جولای از آنجا بارومی پرید و باز همان روز بمیانج باز گشته و پس از بارگیری بنزین پریده و بی گزند و آسیب به قزوین باز آمد.

لیوتنان پنینگتون برای این فرستاده شده بود که ازسوی من نامه های باقاپتروس سر جنبش آسوریها در ارومی برساند و هنگامی که بآنجا رسید مردم شهر باشادی و خروش بی اندازه پیشواز و پذیرایی نمودند و بی اختیار روی دست و پای او ریخته و او را باغوش کشیده و می بوسیدند.

شهر را از چهار ماه بازترکان گرد فرا گرفته بودند و چهار ماه بود که مردم از پیش آمد های دیگر جاها آگاهی نمیداشتند. و کمان میکردند سپاه انگلیس در ایران نیست، و از آنسوی چنین دانسته بودند که سپاه ما موصل را بگشاده، و این بود آماده می شدند که رده های ترک را بهم زده و بسوی موصل روانه کردند آنان که دوهزار تن سپاهی میبودند و میبایست هشتاد هزار تن مردم ارومی و پیرامونهای آنرا نگه

دارند، اگر چنین کاری برخاستندی نتیجه آن بودی که همگی مسیحیان کشته کردند و شهر نیز از دست رود.

لیوتنان پنینگتون، بهنگامی که نیاز میداشتند، همه این چیزها را با آنان باز نمود و از گزندهایی که در میان توانستی بود آگاهشان کردانید.

ما برای ایشان افزار جنگی میرسانیم، و چنین نهاده ایم که روز بیست و دوم جولای در صاین قلعه بایشان برسیم، باین شرط که ایشان، روبسوی ساوجبلاغ، یک جای ناتوانی از سپاه عثمانی پیدا کرده و آنرا شکافته و خود را بما برسانند.

نیروی عثمانی در آن پیرامونها اندک و ناتوان می باشد. همه سپاه ایشان در جنوب دریاچه ارومی رده بسته اند ولی نیروی بسیاری نیست و خود پراکنده میباشند، و از همینجا ما امیدمند بفیروزی آسوریان در آهنگی که میدارند توانیم بود.

ما اگر در این کار پیشرفت کنیم در نتیجه سراسر خط همدان و ارومی را در دست خواهیم داشت و پیوستگی را با تبریز خواهیم برید و آن هنگام است که آنچه عثمانیان اندوخته اند بدست ما بیفتد. (*)

پیداست که ژنرال دنستروویل از سیاهکارهای آسوریان و مسیحیان در ارومی آگاهی نمیداشته و خود در پی چنین چیزهایی نمی بوده، و اینست دلسوزی مینماید که آسوریان چهارماه در تنگنا مانده و از هیچ جا آگاهی نمیداشته اند.

چنانکه از این نوشته هم پیداست انگلیسیان میخواستند یک دسته از آسوریان سپاه عثمانی را بشکافند و خود را بصاین قلعه برسانند و از آنان افزار جنگی بگیرند و دوباره باز کردند و شهر را نگه دارند، و دنستروویل بخود نوید میدهد که بدینسان خط همدان و ارومی در دست آنان بود و سپاه عثمانی که در تبریز میبودند پشت سرشان گرفته خواهد شد، ولی خواهیم دید که چنین کاری را نتوانستند.

پس از بازگشتن هواپیمای انگلیسی آسوریان و مسیحیان همچنان در کار خود میبودند و بمردم آنچه میتوانستند دریغ نمی گفتند. اگرچه همان روز در آمدن آبرویل پس از گفتگو با لیوتنان پنینگتون بیکبار رفتار خود را دیگر کردند و

کسانی بمیان شهر فرستاده و از آدمکشان جلو گرفتند و آگاهی دادند که دیگر نباید بکسی آزاری داده شود. و چنانکه گفته میشد این در نتیجه نكوهش هواپیمای انگلیسی بوده که گفته بوده این رفتار بسیار بد است و باید با مردم مهربانی نماید، ولی این جلو گیری و نيك رفتاری جز يكروز نبود و از فردا باز بحال پیشین باز گردیدند. از آنسوی چنانکه با انگلیسیان نهاده بودند آقا پتروس بادسته های عثمانی که در آن - سوی میبودند بجنگ خونریزانه سختی برخاسته و چند روز زد و خورد خونین در میانه میرفت، و در نتیجه مسیحیان چیرگی نموده و عثمانیان را بکنار راندند و آن راه را بروی خود باز کردند.

ولی در این هنگام عثمانیان از سوی سلماس فشار می آوردند و جنگ سختی می نمودند و آسوریان که در برابر آنان میبودند ایستادگی نتوانسته پس مینشستند. از این فشار مسیحیان از ماندن در شهر نومید گردیده باندیشه کوچ افتادند. روز سه شنبه هفتم مرداد آگاهی دادند که فردا همگی بیرون خواهند رفت، و در این میان چنین پراکنده گردید که بهنگام رفتن دوباره مسلمانان را کشتار خواهند کرد. از این گفتگو ترسی همه مردم را فرا گرفت شب چهارشنبه در ارومی کمتر کسی خوابید. زیرا آنکه مسیحیان میبودند آماده رفتن میشدند و بسیج راه میدیدند. و بسیاری از جوانان و خونخواران ایشان نیز بخانه های مردم رفته برای آخرین بار گزند و آزار می رساندند، آنکه مسلمانان بودند چه از ترس کشتار و چه از اندیشه آن که اگر کشته نشوند فردا آزاد خواهند گردید خواب بچشمشان نمیرفت.

فردا بامدادان از یکسو کوچ آغاز گردید و مسیحیان با زنان و فرزندان و کاجال و چهارپایان و ارا به های خود براه افتادند و از یکسو باز خونخوارانی از آنان دست بکشتن گشاده در کوچه ها و خانه ها کسان بسیاری را میکشستند. در همان هنگام عثمانیان نزدیک میشدند و اندکی نگذشت که یکدسته سوار ایشان خود را بشهر رسانیدند و از آگاهی از رسیدن اینان بود که آدم کشان مسیحی نیز شهر را رها کرده و از پی دیگران روانه گردیدند.

بیچاره مردم پس از ششماه گرفتاری خود را آزاد دیدند. زنان و مردان بیرون

ریخته و از عثمانیان پیشواز کردند. بسیاری از ایشان نیمه جانی میداشتند و خود نمی دانستند گریه کنند و یا شادی نمایند. این دسته از سواران عثمانی که زودتر از دیگران رسیده بودند از گردان میبودند و بشیوه کردی خود از تاراج باز نمی ایستادند، و از آنسوی یکدسته از گردان اشنویه که گفتم روسیان کوچانیده و ارومی آورده بودند بهمدستی او باش شهری دسته بندی کرده برای تاراج بخانه های مسیحیان که نهی گزارده و رفته بودند ریختند و در اینمیان برخی خانه های دیگری را هم تاراج کردند. مردم از دست آسوریان رها نگردیده دچار اینان گردیدند.

از آن سوی در این هنگام درمیسیون فرانسه یکدستان بدی رخ داد و آن اینکه بسیاری از مسیحیان که با دیگران همراهی نتوانسته و از بدست و پای در شهر مانده و برای نگهداری خود بمیسیون پناهیده بودند سواران عثمانی با نجا تاخته و مردان را همگی کشتار کردند و کینه آدمکشان را از اینان جستند. از این بدتر آنکه میسون اتفاق نماینده پاپ که سالها در ارومی زیسته و همیشه بامردم مهربانی کرده بود و پس از چیرگی آسوریان هم گروهی از خاندان ها را درمیسیون جا داده همه را نگهداشت، و از این گذشته، درش ماه زمان چیرگی مسیحیان همیشه نکوهش از دژ رفتاری و آدمکشی آنان مینمود و تا میتوانست بکاستن از خونخواری میکوشید، و این هنگام نیازی برای گریختن از شهر ندیده و با دیگران همراهی ننموده بود، او را هم با چند تنی از کشیشان دستگیر کرده نگه داشتند. مردم از این داستان بسیار دلتنگ شدند و بنزد عثمانیان رفته رهایی ایشان را خواستند، ولی آنان پروا ننمودند و فردا او را با دیگران بجلو مسجد مناره آورده و تیر باران کردند. کشته شدن او بهمه گران افتاد.

کسانی از مسیحیان خود ارومی از شهر نرفته و در خانه های دوستان خودشان از مسلمانان نهان شده بودند، و مسلمانان چون از برخی از ایشان نیکی دیده بودند بنگهداری میکوشیدند، ولی عثمانیان جستجو کرده و بدست آورده و همه را میکشتمند. یکی از کسانی که بدینسان بدست افتاد دکتر اسرائیل نامی بود که از سران مسیحیان بوده و خود دشمنی بسیار با مسلمانان نشان داده و بخونریزی پا فشاری مینموده، و در

انجمن شازده تنی که خود یکی از باشندگان میموده سرزنش و نکوهش بسیار بمسلمانان میکرده، و این شگفت که با همه این گناهان بجان خود ترسیده و در خانه یکی از مسلمانان پنهان شده بوده که پیدایش کردند و در جامه زنان بیرون آوردند و پس از باز پرس و داوری در حیات توپخانه بدارش زدند. دکتر پاکارد امریکایی را باینکتن دیگری که آنان نیز نرفته و باز مانده بودند دستگیر و بند کردند. چنانکه توفیق هم مینویسد این مسیحیان همه بیکحال نمی بودند و بسیاری از مسیحیان خود ارومی به پیش آمد خر سندی نداده و دلتنگی مینموده اند و کسانی از آنان آشنایان و دوستان خود را از مسلمانان نگه میداشته اند، و توفیق از اینگونه می شمارد. بارون مناسکان بازرگان تبریزی و دکتر شموئیل و به به عیوضوف را. از آنسو کسانی هم از شمار دکتر اسرائیل می بوده اند که در دشمنی و کینه جویی اندازه نگه نمیداشته اند.

بدینسان ارومی بدست عثمانیان افتاد و اینان آنجا را لشکر گاه گردانیدند. اما مسیحیان که بیرون رفتند و بوسی سلدوز روانه گردیدند. عثمانیان اندکی دنبالشان کرده و کسانی را از آنان که در پشت سر می بودند کشته و یکدسته از زنان و فرزندان را دستگیر ساخته و باز گردیدند. در راه دیگر کسی بجلو گیری پرداخت، ولی در میان خودشان رشته از هم گسیخته و هر یکی جز در بند خود نمی بود، ارمنیان قاچاق و جلوها که در سلماس و ارومی آن بیدادها را با مسلمانان نموده بودند، این بار با همکیشان خود در رفتاری دریغ نمیداشتند. در تردیکی میان دو آب در جایی بنام «سولی نپه» مجدداً سلطنه با یکدسته سوار و با یکتوپ در کمین مینشست و همینکه اینان رسیدند بیکبار بشلیک توپ و تفنگ پرداخت. مسیحیان بهم بر آمده هر کس برها گردانیدن جان خود کوشیده و بسیاری از ایشان زنان و فرزندان خود را گزارد بگریختند و بسیاری هم کشته گردیدند. پس از آنهم گردان از دنبالشان افتاده تا نزدیکیهای صاین قلعه بسیاری از ایشان کشتند و کالا و کچال فراوانی که همه از تاراج ارومی و سلماس می بود بدست آوردند. بدین رنج خود را بصیابین قلعه رسانیده و بانگلیسیان که در آنجا می بودند پیوستند.

از آنجا لکامشان بدست انگلیسیان می بود و دیگر آدم کشی نمی توانستند و

آنان همگی را که بنویسته ژنرال دنستروویل، از زن و مرد و بزرگ و کوچک، از دیک
پنجاه هزار تن می بودند به بغداد فرستادند.

دکترشت کشیش آمریکایی در میان راه در نزدیکی های سایین قلعه مرده و او را
در بیابان پهلوی يك تیر تلگرافی بخاك سپرده و نشانی گزارده بوده اند که پس از پایان
جنگ در زمان آرامش آمریکاییان فرستادند و آنرا به تبریز آوردند و در کورستان
خودشان در لیلادو (در آنجا که خوابگاه جوان پاک نهاد با سکرویل است) بزر
خاك کردند.

بدینسان آشوب سلماس و ارومی فرونشست و نتیجه ای که دکترشت و همدستان
او از افروختن این آتش بردند آن بود که صد و سی هزار بیشتر از مسلمانان، و دسته
انبوهی از مسیحیان کشته گردیدند و سراسر آن پیرامونها ویرانه شد و سرانجام همه
مسیحیان در بدر گردیده از خانه های خود بدور افتادند. اینست نتیجه بودن دستهای
بیگانه در میان يك توده.

عثمانیان در ارومی و سلماس نیز مردم را به «اتحاد اسلام» میخواندند، و برخی
مالیان و دیگران با ایشان همدستی می نمودند. چنانکه در تبریز کرده بودند در اینجا هم
رشته کارها را خود در دست میداشتند و «قلعه بگی» بر پا کرده بودند و نیز در باره
«قائمه» مردم را می آزرند. لیکن مردم بنام سپاسگزاری تائب آورده و آزرده گی
نمی نمودند.

هنوز تیغ و تیغوتید دست برداشته روزانه بسیاری را از میان میبرد. کسانی که
از کشتار جان بدر برده و با گرسنگی از میان نرفته بودند، کتون زبون میگرهای
کشنده گردیده بزر خاك میرفتند.

در شهر مردم بسیار کم شده و انبوهی از خانه ها تهی میبود. بویژه در کویهای
مسیحی نشین که مردمش گزارده و بیرون رفته بودند، در بیرون بدتر از این می بود.
دیه های مسلمان نشین را مسیحیان تهی گردانیده و پس از کوچیدن دیه های خود
آنان نیز بی کس میماند.

در سلماس عثمانیان ناگزیر گردیدند کسانی را بگیرند و بازور بدیه هافرستند

که بروند و کشتها را بدروند و بکوبند و گندم و جو بشهر آورند .

سپس که هنگام رسیدن میوه ها آمد بسیاری از باغهای انگور بیکس ماند و میوه ها ناچیده بروی درختها و موها خشک گردید .

تا سالها بسیاری از دینه های سلماس و ارومی تهی می بود و کسانی از تبریز و دیگر جا ها میرفتند و می خریدند و بآبادی آنها میکوشیدند و تا آسوریان از بغداد باز کردند بسیاری از آبادی ها تهی میماند .

بدینسان داستان دلگداز سلماس و ارومی پایان رسید و ما کنون می باید بتهران باز گردیم و پیش آمدهای آنجا را بنویسیم .



۷۴ - شادروان حاجی رحیم باکوچی

(کوبا این پیکره از روی نگاره (تصویر قلمی) برداشته شده)

آشفته‌گی کارهای تهران

مایه‌های آمدهای تهران را تا سر روزی دوم مستوفی الممالک در مرداد ماه ۱۲۹۴، نوشته و پس از آن در گفتگو با استان کوچ باز نمودیم که پس از شکست ساوه و رباط کریم که کوچندگان را روداد در دیماه آنسال کابینه مستوفی بر افتاد و بجای او فرمانفرما سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد، ولی زمان او دراز نبود و در نیمه‌های اسفند بر افتاد و بجایش سپهسالار سر وزیر گردید، و در زمان این بود که عثمانیان سپاه بارانوف را شکسته و تا آوج پیش آمدند و قزوین و بلکه تهران به بیم افتاد. از آنسوی کوچندگان که با عثمانیان بایران باز گشته بودند در کرمانشاهان بنیاد دولت دیگری بر سر وزیری نظام السلطنه نهادند. در نتیجه اینها در تهران جنبشهایی برخاست و سپهسالار بر افتاد و از تهران نیز بیرون رفت و از آنسوی تا دیر گاه کسی نتوانست کابینه پدید آورد و پس از چند هفته بود که وثوق الدوله کابینه درست کرد و رشته کارها را بدست گرفت و در زمان او بود که چون انگلیسیان بغداد را بگشادند عثمانیان در ایران ماندن نتوانستند و یکایک شهرها را رها کرده و باز گردیدند و کوچندگان نیز برخی بایران و برخی بجای دیگر پراکنده شدند و بدینسان کارها یکرویه گشت.

ولی دیری نگذشت که شورش روستایان رو داد و در همه جا دیگر کونیها پدید آورد. چنانکه گفتیم در سایه این پیش آمد در تبریز و دیگر جا آزادیخواهان بتکان آمدند و بکارهایی از سودمند و بیسود برخاستند. ولی در تهران جز آشفته‌گی دیده نشد تا سالیان دراز این آشفته‌گی در میان بود.

ما در گفتگو از التماونم روس بسته شدن مجلس دوم گفتیم این پیش آمد دوره نوینی در تاریخ آزادی ایران باز کرد. زیرا دسته های آزادیخواهانی که در نتیجه شورشهای چند ساله پیدا شده بودند از میان رفتند ورشته بدست ناصر الملك و وزیران افتاد که بدلخواه کشور را راه بردند. کنون می باید آنسخن را در باره شورش روسستان گویم. این پیش آمد نیز دوره نوینی در ایران بویژه در تهران باز کرد. چیزی که هست این بار دولت از نیرو افتاد و بجای آن يك دسته ای که سر رشته را در دست دارند نیامد، ورشته کار بدست گروهی سودجویان افتاد که تا چند سال کشور را آشفته داشتند و رسوایی ها پدید آوردند.

در تهران در آن ده و اند سال که از آغاز مشروطه میگذشت کم کم کسانی پیدا شده بودند که شیوه سود جستن و پول اندوختن را از راه دسته بندی و روزنامه نویسی و هیاهو و در آمدن بکار های کشوری و هواداری از آن وزیر و این وزیر و مانند اینها نيك می دانستند. در آن چند سال اینگونه کسان از همه شهر ها بتهران آمده و در اینجا مانده و کم کم گروه بزرگی شده بودند. بسیاری از نمایندگان پارلمان از شهر ها آمده و پس از پایان نمایندگی دوباره بازنگشته و از این راه پول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند. این کسان را در آن زمان «هوچی» نامیدند و ما نیز بهمان نام خواهیم خواند.

آزادیخواهان دلسوز راستینی که در آغاز جنبش پیدا شده و آن کار های تاریخی را انجام داده بودند روز بروز کمتر گردیده و این زمان در تهران پیدانمیبودند. زیرا چون جنبش آزادی در سایه کارشکنیهای همسایگان و کار ندانی های پیشروان و دیگر انگیزه ها بجای نرسیده و هر زمان با دشواریهای دیگری روبرو شده بود، این آزادیخواهان دلسوز نومید گردیده و بسیاری از آنان بکنار رفتند، و بسیاری نیز از سست نهادی بهمان سودجویان دغلکار پیوستند.

آخرین دسته اینان در میان کوچندگان بودند که داستانشان را نوشتیم، و چون این کوشش نیز بی نتیجه گردید و کوچندگان پراکنده شدند آنان بیکبار از میان رفتند و رویهمرفته میدان در تهران برای هوچیان باز گردید.

در فروردین ۱۲۹۶ که آگهی از شورش روسستان و بر افتادن امپراتوری روس
پیایی میرسید در تهران جنبشی پدید آمد و نمایندگان مجلس های سه گانه گذشته
که در تهران می زیستند و چنانکه گفتیم پی کار گرفته و سیاست بازی را پیشه خود می
داشتند، تنها بنام اینکه در مجلس گذشته نماینده بوده اند فراهم نشستند و گفتگو
هایی در باره باز شدن مجلس کردند و چنین می خواستند که قانون انتخابات را دیگر
گردانند و با دولت بسختانی برخاستند.

در این میان سردستگانی که با کوچندگان رفته و پس از شکست عثمانیان و
پس نشستن ایشان باز کشتن بایران نتوانسته و باستانبول یا باروپا رفته بودند با سر
های پر از هوس باز می گردیدند. در تهران کسانی که از چند ماه پیش بگوشه ای
خزیده و خاموشی گزیده بودند یکایک بمیدان می آمدند و بخود نمایی می پرداختند.
دولت ناگزیر شد مجلس چهارم را باز کند و در اردیبهشت ماه شاه فرمان آنرا
بیرون داد، و این انگیزه شد که دسته بندیهای کهنه از دموکرات و مانند آن دوباره
بکار افتند و در اینجا و آنجا نشستها برپا کنند. نیز برخی دسته بندیهای تازه ای
پدیدار گردید.

آرزومندان نمایندگی در پارلمان هریکی از راه دیگری میکوشیدند و هر کدام
خود را بدسته دیگری می بستند و با وزیر دیگری سازش میکردند.
روزنامه عصر جدید که تا این زمان برپا میبود در يك شماره خود گفتاری
بعنوان «تجهیزات برای انتخابات» می نویسد که می باید برخی تکه های آن را در
اینجا بیاوریم.

مینویسد «دوباره می بینیم در محیط سیاست طهران جنب و جوشهایی تولید و
هر کسی و هر دسته درصدد تأمین آتیه است. احزاب سابق تشکیلات منحل شده خود
را تأسیس و قواء خود را تجهیز می نمایند، احزاب تازه در شرف تشکیل، حکاکان
مشغول کنند امهار، مطبوعه ها مشغول طبع اعلانها و پر گرام ها و مرامنامه ها می
باشند ... از قراریکه می شنویم یکفرقه بنام سوسیال دموکرات و یک فرقه بنام حامیان
برزگران و یکفرقه بنام وادیون و یا اتحاد ملی تشکیل شده است ... فرقه طرفداران

برزگر بطوریکه می شنویم از سد چهار نفر تجاوز نمی کنند . حزبی که می -
کویند فعلا دارای چهل و پنج نفر جمعیت شده است فرقه وادیون و یا اتحاد ملی
می باشد ...

يك راه کوشی که کسانی برای رسیدن بنمایندگی برگزیده بودند اینکه
حکمرانهای شهر هارا از بستگان وزیر دستان خود گردانند و برای اینکار فشار ها
به دولت می آوردند و خواهشهای پیاپی میکردند و این يك گرفتاری برای دولت گردید ،
و در نتیجه این گرفتاری و برخی انگیزه های دیگری که بیرون نیامد ، نزدیک باخر -
های اردیبهشت بود که وثوق الدوله کناره جویی خواست و چند روزی کابینه بکار نمی -
پرداخت تا دوباره بخواش شاه و دیگران بکار باز گشتند .

در این زمان يك پیش آمد بدی در تهران آدمکشی ها بود . کسان تند اندیشه
بیباکي از آشفتگی کارها و از ناتوانی دولت فرصت جستجوی آنکه يك خواستار جمندی
در اندیشه دارند و گناهکار از بیگناه جدا گردانند بآدمکشی پرداختند .

نخستین داستان از اینگونه کشتن میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی بود
که روز شنبه بیست و هشتم بهمن رخ داد . نزدیک بغروب هنگامیکه او از اداره گندم
باز می گشته در نزدیکی کار ماشین دوتن بجلو آمده و بدستاورز آنکه سخنی میداریم
نکه داشتن درشکه را خواستار می شوند و همینکه درشکه می ایستد با تپانچه بدشلیک
می پردازند و در زمان گریخته ناپدید میشوند . درشکه چی او را با داره شهر بانی
میاورد و در میان راه بدرود زند کی میگوید . با همه کوششهای شهر بانی کشتن کان
بدست نیامدند .

دومین داستان کشتن کریم دوانگر بود که شب آدینه دوازدهم اردیبهشت رخ
داد . در یکی از کوچه ها مردم یکی را دیدند میگریزد و دیگری او را دنبال میکند
و چون بنزدیک رسید از پشت سر با تپانچه شلیک کرد و چون او افتاد خود بگریخت
و بیرون رفت . پاسبانان زخمی را که کریم بوده ، برداشتند و بشهربانی آوردند و تا چند
ساعتی که جان داشت پرسشهایی از او کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزا
اسماعیل خان هم دانسته گردید .

چند تنی یکی شده و بهوس آدمکشی افتاده اند و نخست با دست این کریم - میرزا اسماعیل خان را کشته اند و سپس چون از کریم ترسیده اند که رازشان را بی پرده گرداند با دست رشیدالسلطان نامی او را از میان برداشته اند. این کریم همانست که در زمان خرده خودکامگی بجاجی شیخ فضل الله تیرانداخت و او را زخمی گردانید، در آثرمان گرفته و بزندانش انداخته بودند، سپس آزاد گردیده و در سایه آن کار شناخته میبوده و در رده آزادخواهان شمرده میشده.

پس از چندی متین السلطنه مدیر عصر جدید را کشتند. نزدیک بفرو رفتن آفتاب بهنگامیکه او درخانه خود در پشت میز نوشتن نشسته بود مردی بنام دادن نامه بدرون در آمد و با تپانچه او را کشت و خود بیرون رفت و دستگیر نگردید.

متین السلطنه در مجلس دوم از نمایندگان بود و سپس در آغاز جنگ جهانگیر روزنامه عصر جدید را بنیاد نهاد که یکی از روزنامه های آبرومند ایران بود. چنانکه ما از نوشته هایش میفهمیم خود مرد چیز فهم و خونسردی میبوده و در آثرمان در میان روزنامه نویسان کسی با آگاهی و فهم او نمیبوده، در نگارشهایش نیز همه ایرانخواهی نشان میدهد، چیزی که هست در آن هنگام شور و خروش ایران که دو دستگی بمیان افتاده و دسته انبوهی از آزادیخواهان و دیگران خواهان پیوستن بآلمان و عثمانی و جنگ با روس بودند و یکدسته همدستی با روس و انگلیس را بهتر دانستند، این از دسته دوم بوده است و در روزنامه خود هواداری از این اندیشه نشان داده، از اینجا مردم او را بهوا خواهی روس و انگلیس بدنام گردانیدند و بدگویی بسیار از او میکردند و بیگمان انگیزه بسیاری از این بدگوییها رشگی بوده که کسانی بفهم و دانش او می برده اند.

اندازه آشفتهگی کارها و ناتوانی دولت از اینجا پیدااست که بدینسان آشکاره آدم میکشته اند و کشتن کان دستگیر نمیشده اند.

در اینمیان دمو کراتها بنام «تشکیلی» و «ضد تشکیلی» دو دسته گردیده و در میان ایشان کشاکش آغاز شده بود و در روزنامه ها بیدگویی از یکدیگر می پرداختند، چه دمو کرات و چه دیگری هر کسی بسود خود میکوشید و یکی از افزارهای کارشان

دشنام نوشتن و دروغ بستن شده بود. آنانکه دستشان بر روزنامه میر سیدشنامه مینوشتند. يك دوره بسیار پستی برای روزنامه نویسی و دسته بندی آغاز گردید و خواهیم دید که تا چند سال این دوره پیش رفت.

در مرداد ماه کابینه وثوق الدوله بر افتاد و این بار **علاء السلطنه** بروی کار آمد. انگیزه کناره جویی وثوق الدوله بیش از همه داستان آدمکشی ها بود. این داستان بمردم بسیار گران می افتاد و کسیرا ایمنی بجان نمی بود. پس از کشته شدن متین السلطنه وثوق الدوله بسیار کوشید که کاندیدا پیدا کند نتوانست و ناگزیر کناره جویی نمود. چیزی که هست دنباله آدمکشی بریده نشد و چند روز پس از پایداری کابینه نوین بود که آقا میرزا محسن را کشتند.

روز پنجشنبه هفدهم خرداد دو ساعت پیش از نیمروز هنگامی که سوار استر، از سوی عودلاجان بیازار بین الحرمین در می آمد و یکتن نوکر در جلو استرش راه میرفت ناگهان کسی بجلو آمد و سلام داد و در زمان با هفت تیرشلیکهای پیاپی کرد. همدستان او نیز از پشت سرشلیکها کردند. باقا میرزا محسن دو گلوله یکی از سینه و دیگری از پهلو خورد و او را در غلطانید. نوکر و استر او نیز زخمی شدند. کشتن کان کار خود را کرده و بیرون رفتند و شناخته نشدند.

آقا میرزا محسن با برادرش صدر العلماء از بیشگامان آزادی خواهی می بودند. در سال ۱۲۸۴ که آقای بهبهانی بهمدستی طباطبایی در تهران بکوششهایی برخاستند و در سایه یکسال و نیم رنج و تلاش جنبش مشروطه خواهی را پیش آوردند صدر العلماء داماد بهبهانی و یکی از همدستان او می بود و چه خود او و چه برادرش آقا میرزا محسن جانفشانیهای بسیار در راه مشروطه میکردند.

در مجلس نخست آقا میرزا محسن یکی از نمایندگان بود و سپس که آن زمانها گذشت و آن دسته نخستین مشروطه خواهان از میان رفتند این دو برادر در تهران از شمار علمای اعیان می بودند که با دولتیان پیوستگی میداشتند و بکار مردم میکوشیدند. آقا میرزا محسن میان مردم ارجمند می بود و از همه جا درخواستها باو میرسید. در سال ۱۲۹۰ چون داستان التماوم روس پیش آمد و مجلس بسته گردید و از آنسوی

علمای نجف و کربلا در کاظمین گرد آمدند و آهنگ در آمدن بایران میداشتند و دولت ویا بهتر گویم کابینه صمصام السلطنه میخواست آنانرا بفریبد و در آنجا نگهدارد آقا میرزا محسن میانجی میانه آنان با دولت شد که بیشتر تلگراف ها با دست او فرستاده می شد .

رویه مرفته اینمرد افزار دست وثوق الدوله گردیده و در آنمیان کار کشاییها از مردم نیز میکرد . از چندی پیش آدمکشان پیامها باو می فرستاده اند و پیمش میداده اند تا امروز بدینسان از پایش انداختند .

این داستان بیم مردم را فروتر گردانید و اداره شهربانی که وسطاهل سویدی رئیس آن میبود در روزنامه ها آگاهی پراکنده گردانید که هر کسیکه آگاهی درباره این داستانها دارد و با اداره شهربانی باز نماید یکصد و پنجاه تومان پاداش باو داده خواهد شد .

با این کوشش وسخت گیری بیست روز نگذشت که داستان دیگری رخ داد و آن اینکه منتخب الدوله داماد وثوق الدوله را کشتند .

این جوانی بی آزار و در وزارت مالیه «خزانه دار» میبود . روز شنبه نهم تیر ماه بهنگامیکه در درشکه نشسته برای دیدن وزیر دارایی میرفت در خیابان دوتن که جلو دهان خود را گرفته بودند از جلو در آمدند و با آنها آنچه شلیکها کردند که دوتیر باو خورد و او را در غلطانید . باز کشندگان گریخته و بیرون رفتند .

اداره شهربانی بکوششهای سختی برخاست و برای کسانی که در آن باره آگاهی دهند دوست تومان پاداش نوید داد و بکسانی که بدگمانی میرفت دستگیر کرده و بیازپرس پرداخت .

در اینمیان از یکسو روسیان در قزوین و همدان و کرمانشاهان و قم و دیگر جاها که میبودند بمردم هر گونه آزار میرسانیدند . روزنامه هایر میگردید از تلگرافهای شکایت آمیز که از شهرها میرسید .

از یکسو خشکسالی رونموده و چنانکه درباره آذربایجان بگشادی نوشتیم در تهران نیز کمی نان و دیگر خوردنیها و کرائی آنها آغاز میگردد .

کابینهٔ علاء السلطنه چون تازه بود روزنامه هاستایش از آن می نوشتند و امیدمندیها می نمودند گاهی آنرا «کابینه امید» می نامیدند و گاهی «کابینه ملی» می خواندند ، چون وثوق الدوله پاره «امتیازها» به بستگان روس داده بود آنرا عنوان بد کوپیها گرفته در برخی روزنامه ها گفتارهای بیابانی می نوشتند ، انتخابات تهران پیش میرفت و کشاکش بر سر آن همچنان برپا می بود . گذشته از آنچه گفتیم دو دسته اوپن دیگری بنام های «اتفاق و ترقی» و «اجتماعیون و اعتدالیون» پدید آمده ، و ایندسته های گوناگون هر یکی کاندیدهای خود را برای نمایندگی پارلمان در روزنامه ها می شناسانیدند . دیموکرانها که دو تیره گردیده بودند هر تیره ای کاندیدهای دیگری می شناسانیدند .

چون گرانی و کمیابی خوار و بار روز بروز سخت تر میگردد دولت کمیونی بر پا گردانید برای آنکه گندم از هر کجا که تواند بدست آورد و بهر بهایی که باشد بخرد و با بهای ارزان بنانوائی ها دهد . نیز اندازه بسیاری برنج از مازندران خریداری کردند .

با همه امیدی که باین کابینه بسته می شد کاری از پیش نمیرفت و در آبانماه دوتن از وزیران کناره جستند و دو تن دیگری بجای آنان آمدند و برخی از آنها نیز کار هاشان دیگرس شد . روزنامه ها این را «ترمیم» نامیدند و تا چند روزی سخنها از آن رانندند ، با این «ترمیم» باز کاری پیش نرفت و یکماه نگذشت که کابینه بر افتاد .

این بار عین الدوله بمیان آمد و شاه او را بسر وزیری برگزید و او پس از چندی کابینه ای پدید آورده بهمه جا آگاهی داد . در این کابینه سه تن از آنانکه سر وزیری دیده بودند (مشیر الدوله و مستوفی الممالک و وثوق الدوله) وزیری پذیرفتند و وثوق الدوله وزیر علوم و برادرش قوام السلطنه وزیر داخله و امین الملك وزیر پست بودند . این همان کابینه است که گفتیم دموکرانهای تبریز بعنوان بودن این سه تن آزرده کی از آن نمودند و آنرا برانداختند .

وثوق الدوله بدنام شده بود و چنانکه گفتیم در کابینه علاء السلطنه برخی روزنامه

های تهران بد کویی بسیار ازو می کردند. از این گذشته جمله ای ازو در باره آذربایجان بزبانها افتاده بود که مایه خشم آذربایجانیان میشد. چنین می گفتند به هنگامیکه روسیان در آذربایجان می بودند و بیردن آنجا می کوشیدند وثوق الدوله (گویادرشست وزیران) چنین گفته: «شفاقلوس است باید برید» خود او چنین سخنی را بگردن نمی گرفت ولی مردم باور کرده بودند.

از آنسوی چنانکه گفتیم این زمان خیابانی و نوبری و همدستان ایشان در آذربایجان نیرومند گردیده ورشته کارها را در دست میداشتند و چنین میخواستند بدانسان که در آغاز جنبش آزادیخواهی آذربایجان کانون جنبش بودوانجمن تبریز دیده بانی بکارهای تهران می نمود اینان نیز نمایند و این پیش آمدها را دستاویز گرفته میخواستند هستی خود را بتهران آگاهی دهند. این بود روز سه شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را بحیاط بزرگ تجدد خواندند ودر آنجا سخنرانی کردند (بگفته خودشان میتینگ دادند)، و بد کویی بسیار از وثوق الدوله وقوام السلطنه و امین الملك کردند و آنانرا بدخواه کشور و همدست بیگانه خواندند، و چنین گفتند که تا این ستن بکنار نروند ما ایستادگی خواهیم نمود. سپس کسانی را از سران دموکرات بنام «هیئت مدیره میتینگ» برگزیدند که بتلگرافخانه رفته با تهران گفتگو کنند، و اینان بعین الدوله و مخبر السلطنه و کسان دیگری تلگراف فرستاده آنان را بتلگرافخانه خواستند. تا چند روز میانه آنان و تهران تلگرافها آمد و شد می نمود. از اینسوی گذشته از مخبر السلطنه و خود عین الدوله مستوفی الممالک و مشیر الدوله و مؤتمن الملك و دیگر نمایندگان نو بر کزیده تهران و همچنین برخی سران دموکرات و مصمصام السلطنه بتلگرافخانه میآمدند و بگفتگو میپرداختند.

داستان بزرگ گردید و همه روزنامه های تهران باآواز درآمدند. این به بسیاری از ایشان برمیخورد که آذربایجان بکار تهران پردازد. اینان تهران را میدانی برای جنب و جوش خود می پنداشتند. وثوق الدوله و آن دوتن خود کناره جستند. ولی عین الدوله ایستادگی نشان میداد و میانجیان میخواستند که آذربایجانیان را خاموش گردانند و با ماندن آنان در کابینه خرسند سازند. دو هفته این گفتگو می رفت و

آذربایجان ایستادگی نشان میداد و سرانجام عین الدوله ناچار شد که کناره جویی آن سه تن را بپذیرد. ولی میخواست خود نیز کناره جوید و شاه خرسندی نمیداد، دو هفته بیشتر نیز باینحال گذشت و در روزنامه ها سخن ها از «نرمیم کابینه» راندند و سرانجام بجایی نرسید و کابینه از میان رفت.

این يك فیروزی برای دموکراتها شمرده میشد و چیرگی آنانرا میرسانید. این بود شاه ناگزیر شد مستوفی الممالک را که دموکرات ها آن را از خودشان می- شمرند بسروزی بر گیرند، و او پذیرفت و پدید آوردن کابینه پرداخت، دموکراتها خشنودی نمودند و روزنامه تجدید تبریز چیزها نوشت.

یکی از شگفتی های آن زمان بود که بدخواهی بکشور تنها آنرا می دانستند که يك وزیرى بدرخواست یکی از همسایگان کردن گزارد و کاری برای آنان انجام دهد، و این را که کسی بوزیری بیاید و بهیچ کاری برنخیزد و کشور را در میان آشوب نگه دارد و با این رفتار بیگانگان را از خود خشنود گرداند، بدخواهی نمی شماردند و زیان این را نمیدانستند.

چنانکه گفتیم در این هنگام چند گرفتاری در میان می بود. روسیان که از آغاز پیش آمد شورش روسستان خود را آزاد یافته در همه جا دست بازار مردم می- کشادند، این زمان چون روسستان از جنگ کناره بسته و سپاههای ایشان از همه میدانها باز می گشتند و از ایران نیز می بایست باز گردند بیکبار رشته سامان آنان کسیخته شده و آزادیشان بی اندازه گردیده بود. چنانکه در باره آذربایجان آوردیم این زمان آشکاره شهرها را تاراج میکردند و بازارها آتش می زدند. یکی از شهرهایی که آسیب سختی دید همدان بود که سالدات و قزاق سه روز در آنجا بتاراج پرداختند و به بخشی از بازار نفت و بنزین ریخته آتش زدند. چون کسانی اندیشه جنگ و ایستادگی میداشتند بشلیک پرداخته چند تنی را کشتند. قزوین را هم تاراج کردند. در زنجان نیز دستبرد می نمودند. در گروس دبه ها را تاراج کرده کسان بسیاری را کشتند.

از سراسر کشور ایمنی برخاسته در هر کجا تاراجگران سر بر آورده بودند. در

کردستان ایل‌های کلباغی و مندمی هر زمان روسوی دیگری آورده تاراج و کشتار می‌کردند. نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاء الله خان که پس از بازگشت از کوچ



۷۵- وثوق الدوله

بدولت فروتنی نموده و نگه داری راه‌های آن پیرامون را بگردن گرفته و سالانه پول کزافی می‌گرفتند از یغماگری نیز بازنمی‌ایستادند و در همین روزها باردستان تاخته بنام کینه دیرین با چراغ علی خان بختیاری آنجا را تاراج کردند. داستان جنگل این زمان بزرگ گردیده در کیلان نیز آنان جدا سرانه می‌

زیستند و همچون آذربایجان خود را دیده بان تهران و کارهای دولت می‌شمردند. این زمان روزنامه‌ای نیز بنام «جنگل» می‌نوشتند.

از آنسوی کرسنگی در همه جا روز افزون می‌بود. در تهران این زمان به بینوایان نان دادن نتوانسته «دمپخت» می‌فروختند. درشش جا دکان باز کرده روزانه سی خروار برنج و بیست و پنج من گوشت و بیست و پنج من باقلا پخته و بمردم می‌فروختند. آدمکشها که چند ماه پیش رخ داد کشندگان آنها را بدست آورده و بند کرده و بیازپرس پرداخته بودند. لیکن در این میان باز کشتار دیگری رخ داد، بدینسان که شب یکشنبه بیست و پنجم آذر ماه میرزا احمد خان صفا را که یکی از کارکنان اداره شهر بانی می‌بود و بازپرسی از آدمکشها را اومی کرد کشتند و کشته شناخته نگردید.

اینهاست نمونه آشفته‌گیهای تهران. روزنامه‌های پایتخت که این زمان نزدیک بده می‌بودند هر روز یکسو با این آگاههای شرم آور ستونهای خود را پر می‌کردند و یکسو بگفتارهای بالا بلندی که نمونه سودجویی و پست‌اندیشی و خودخواهی نویسندگان می‌بود می‌پرداختند، و در این میان چند تنی باهم دشمنیها مینمودند که روی کاغذ را باسخنان زشت خود سیاه می‌گردانیدند.

در آمدن انگلیسیان بایران

چنانکه گفته ایم در این زمستان يك ديگر كونی بزرگی در کار جنگ جهانگیر رو داد، و آن اینکه دولت روس با از میان جنگ کشید، دولت نوین با آلمان و عثمانی بگفتگوی آشتی پرداخت و خود را بکنار کشید. این کار نتیجه های بسیاری را در پی میداشت و یکی از نتیجه هایش تهی شدن ایران از سپاهیان روس می بود. در گفتگو این را نیز شرط کردند و سفیر ایران از برلن با تلگراف آگاهی داد و روزنامه ها آنرا نوشتند و شادمانی نمودند.

سپاه روس پس از ده سال درنگ در ایران و رسانیدن آن آسیبها و کزندها کز و ناز این سرزمین خواستندی رفت و بدینسان یکسوی پیمان ۱۹۰۷ روس و انگلیس از میان بر می خاست.

چیزی که هست جنگ جهانگیر بپایان نرسیده و پس از کناره گیری روس باز با سختی دنبال میشد. این بود انگلیسیان خود را ناچار دیدند که شکافی را که بانگیزه رفتن روسیان در این بخش میدان جنگ باز میشد پر کنند، و چون خود سپاهی برای این کار نمیداشتند چنین نهادند که کمسیون از سرکردگان و کارشناسان جنگی بفرستند و اینان در ایران از سپاهیان روس که بیکار میگرددیدند با پول سپاه گیرند و از آنسوی در قفقاز گرجیان و ارمنیان را بر انگیزند و با دادن پول و سر کرده و افزار جنگ در برابر عثمانیان بایستادگی وادارند.

برای این کار ژنرال دنسترویل را که یکی از سرکردگان انگلیسی می بود بر گزیدند و او خود کتابی نوشته که در دسترس ماست و در دیباچه آن چنین میگوید:

یکی از آرزوهای آلمان از پیش از زمان جنگ این بود که آسیای کوچک را بگیرد و با کشیدن راه آهن بران و بغداد بدرون آسیا راه یابد. چون در ماه مارس ۱۹۱۷ شهر بغداد بدست انگلیسیان افتاده و امید یاز گردانیدن آن نمائد آلمانیان ناچار شدند برای پیشرفت خود در آسیا اندکی بالاتر را گیرند و این باره راه برلن و باکو و بخارا را بدیده گرفتند. پیداست که خواست آنها بیش از همه دست یافتن بشهرهای قفقاز و به باکو و دریای خزر می بود. از اینرو کار من این بایستی بود که پیش از آنکه آلمانیان و ترکان برسند این جاها را در زیر نگهبانی دارم. شکفت بود که هنگامیکه سپاه انگلیس بغداد را گرفت و راه نخستین که آلمانیان بسوی آسیا برگزیده بودند بروی آنان بسته شد در همان هنگام پیش آمد شورش روسستان راه دومین را بروی آنان باز کرد. تا تابستان ۱۹۱۷ سپاهیان روس در میدانها می ایستادند، ولی پیدا بود که این ایستادگی دیری نخواهد پایید. خط جنگی روس از جنوب روسستان آغازیده و از سراسر قفقاز و دریای خزر گذشته و از شمال ایران پیش رفته و دست چپ آن با خط جنگی انگلیس در بین النهرین بهم می پیوست. در پاییز ۱۹۱۷ این خط جنگ بهم خوردن آغازید.

از اینرو نیروهای ترک در ارضروم که بجای پیشرو سپاه آلمان می بودند برای پیشرفت بسوی شهرهای قفقاز که یگانه آرزوی آنان می بود جلو گیری جز از دستد هایی از ارمنیان نمیداشتند و آنان چون پیش رفتندی شهر تفلیس بیگمان بدستشان افتادی و داشتن این شهر آلمان و ترک را بر سراسر قفقاز چیره گردانیدی و گذشته از راه آهن میانه دریای سیاه و دریای خزر کانهای نفت باکو و دیگر دارا کهای کوهستان قفقاز و همه غله و پنبه آن پیرامونها بدست آنان افتادی.

از این سو دوری راه که از بغداد تا باکو هشتصد میل دور است، جلو گیری از فرستادن سپاه میکرد. تنها راه آسان آن بود که میسیونری از انگلیسیان فرستاده شود که همینکه به تفلیس رسیدند از روسیان و گرجیان و ارمنیان آنجا که در سپاه روس بوده بودند نیرویی پدید آورد و از پیشرفت ترکان جلو گیرد. اینست گفته های ژنرال دنستروویل. این اندیشه نخستین انگلیسیان می بود.

ولی چنانکه آن ژنرال نیز می گوید این اندیشه را بکار نتوانستند بست و بافقار
نتوانستند رسید. ولی در ایران نشیمن گزیدند و بکارهایی پرداختند که می باید آنها
را بکوتاهی در اینجا بیاوریم:

ژنرال دستروویل روز هفتم بهمن (۲۷ ژانویه ۱۹۱۷) همراه دوازده تن سر کرده
و دو تن نویسنده لشکری، با چهل و یک اتومبیل سواری و یک اتومبیل زره پوش جنگی
از بغداد با هنگ ایران بیرون آمدند، و چون هنگام سخت زمستان و راهها پر از برف
می بود پس از بیست روز بقزوین رسیدند. این هنگام بود که سالدات و قزاق روس
گروه گروه می کوچیدند و راهها پر از دسته های آنان می بود، ولی ژنرال بارانف خود
نرفته و در همدان نشیمن میداشت.

این اندیشه که انگلیسیان بایران بیایند و در اینجا از روسیان که پراکنده
میشدند سپاهی پدید آورند با آگاهی بارانف و با هم سکالی او پیش آمده بود و او با
این اندیشه همدستان می نمود، و این بود خود نرفته می ماند. انگلیسیان باو ماهانه
می پرداختند. همچنین ژنرال پیچراخوف که سر کرده یکدسته قزاق سوار می بود
خودش و سوارانش با انگلیسیان همراهی می نمودند و از آنان ماهانه می گرفتند.

ژنرال دستروویل شتاب داشت که خود را بافقار برساند. در قزوین دانست که
سنگهایی بر سر راه میباشد زیرا از یکسو جنگلیان که این زمان یکدسته نیرومندی
شده و یک سر کرده آلمانی نیز میان خود میداشتند با آمدن انگلیسیان بایران دشمنی
مینمودند و یکی از آرزوهای آنان میبود که ایران را از سپاه بیگانه بمیرایند.
انگلیسیان می بایست از میان خاک اینان گذرند تا بافقار برسند. از یکسو هم گروهی
از روسیان در اتزلی دست بهم داده و کمیته ای برپا کرده ورشته کارهای شهر و بندر را
در چنگ میداشتند و ناگزیر می بودند که آنان هم ناخرسندی نمایند.

با اینهمه دستروویل نایستاد و با همراهان خود آهنگ اتزلی کرد. در میان راه
چیزی پیش نیامد و جنگلیان بجلو گیری برخاستند. ولی در اتزلی کمیته بعنوان
آنکه روسستان با آلمان آشتی کرده و دیگر جنگ نمیکند و دیگر انگلیسیان همدست
آنان نیستند از پیشرفت آنان جلو گرفت. انگلیسیان ناگزیر باز گردیدند، و چنانکه

با شتاب رفته بودند با شتاب باز کشتند و در قزوین هم نمانده آهنگ همدان کردند که آنجا را نشیمنگاه خود گردانند.

اندیشه اینکه از سپاه روس با پول لشگری پدید آورند درست در نمی آمد. شورش روستایان در همه جا سالدات و قزاق را شورانیده و لگام کسیخته گردانیده بود. و از آنسوی چون چند سال در میدان های جنگ بسر برده بودند کنون با شتاب بخانه های خود باز کشته و از جنگ و از انگلیس بیزاری می نمودند و ژنرال بارانف را که با انگلیسیان همراهی مینمود دشمن جنبش نموده روسی می شماردند. این بود از آن اندیشه چشم پوشیدند، ولی چنین نهادند که روسیان بیکبار نروند و با انگلیسیان فرصت دهند که اندیشه دیگر کنند و قزاقهای ژنرال پیچراخوف آخرین دسته ای باشد که از ایران برود.

بدینسان انگلیسیان در ایران جای روسیان را گرفتند، و چون کم کم به نیرو می افزودند که از یکسو سپاهی و سر کرده از عراق و هندوستان فرستاده میشدند و از یکسو از روسیان و دیگران بآنان می پیوستند گذشته از همدان و قزوین بزنجان و بیجار و صاین قلعه و دیگر جاها نیز سپاه فرستادند. داستان فرستادن هواپیما بارومی و بیرون آوردن آسوریان را از آنجا نوشتیم.

در این هنگام گذشته از عثمانیان جنگلیان برای انگلیسیان بیمی میدودند، زیرا چنانکه گفتیم خود دسته نیرومندی شده بودند و از اینسوی در قزوین و همدان و تهران و دیگر جاها هواداران و همداستان بسیاری میداشتند که اگر آهنگ اینسو کردند دسته های انبوهی بآنان پیوستندی. خود ژنرال دسترویل این را نیک می نویسد. میگوید: پس نشینی ما پر وبال بآرزوهای میرزا کوچک خان داد و بآوازه و جایگاه او در میان مردم افزود. کارکنان او در قزوین و همدان و دیگر شهرها بسختی می کوشیدند. مردم او را رهاننده ایران شمرده امید می بستند که بیکانگان راهمه از ایران بیرون خواهد کرد. میرزا کوچک خان اگر در همان هنگام بکار بر میخواستی فیروزی یافتی و خود هنگام کار نیز رسیده بود، ولی آتزمان هوا ساز کار نمی بود و هنگامیکه هوا ساز کار گردید ما چندان نیرو اندوخته بودیم که او را از اندیشه کار باز

داریم . افرصت را اذ دست داد .

در این میان در تهران یکرشته گفتگوهای ارجداری میانه دولت با انگلیسیان می رفت . انگلیسیان چون در فارس دسته های سپاهی بنام «پولیس جنوب» پدید آورده بودند ، این زمان پیشنهاد می کردند که درهمه جای ایران سپاهیان یکسان پدید آورند و آنها را بیاموزند و چون جنگ جهانگیر بیایان رسید همگی را بخود ایران بپارند با این شرط که سرکرد گانی از اروپا برای راهبردن آنها «باهمداستانی دولت انگلیس» آورده شود . دولت که این زمان سر رشته دارش مستوفی الممالک و پشتیبانش دسته دموکرات می بود پاسخ بجایی داد . بدینسان که با پدید آورده شدن سپاه یکسان همداستانی نمود ، ولی پیشنهاد کرد که انگلیسیان به تهی گردانیدن ایران از یکانگان یابوری و همراهی نمایند ، پیمان نامه ۱۹۰۷ را از میان رفته شناسند ، پولیس جنوب را بدولت ایران واگذارند ، با همبازی ایران در «کنفرانس صلح» همداستان باشند ، تعرفه کمر کی را دیگر کنند .

این گفتگو بسیار نیک بود ، و این ایستادگی دولت در برابر یکی از همسایگان و بدرخواست و پیشنهاد پرداختنش خود ارج میداشت . این نتیجه اندک پشتیبانی می بود که یکدسته از دولت می نمودند . چنانکه گفتیم این زمان دموکراتها دسته بزرگی می بودند و در همه شهر های ایران گروهی با این نام خوانده می شدند ، و آن کار آخری تبریز و برافتادن کابینه عین الدوله بدلیری آنان افزوده بود . اگر پیشروان پاکدرون و کاردان بودندی و همگی با هم بادولت همراهی و پشتیبانی نمودندی ، در این هنگام که دولت روس از میان رفته و دولت انگلیس نیاز بسیار بخشود گردانیدن ایرانیان میداشت بگفتگو دنباله داده و نتیجه بسیار نیکی بدست آوردندی . افسوس که چنین نبودندی و بسیاری از پیشروان آنان ، بویژه در تهران ، مردان سودجو و کوتاه اندیشی می بودند و با هم دل یکی نمیداشتند . از آنسوی نیکانشان هم مردان خامی می بودند و در برابر همسایگان بآن نیرومندی تنها بسخن و هیاهو بس کرده این نمی اندیشیدند که می باید کامپایی در راه بسامان گردانیدن کشور برداشت تا زبان دیگرانرا بست از آنسوی وزیرانی که اینان نیک دانسته از خود شمرده و بسر کار می آوردند همانانی

می بودند که گفتیم نیکیشان بیکار کیشان می بود.

می بایست وزیر مختار پیشنهاد ها را بلندن فرستد و از آنجا پاسخ گیرد. پس از دو یا سه هفته پاسخ رسید بدینسان: دولت انگلیس از ایران می خواست که پولیس جنوب را تا پایان جنگ جهانگیر بپذیرد و آزدگی ننماید، و پس از پایان جنگ در همه جای ایران سپاهیان یکسان با دست سر کردگان اروپایی پدید آورده شود و این نیز بآن پیوسته گردد. درباره پیمان ۱۹۰۷ خرسندی می نمود که بکنار گزارده شود. ولی بهم زدن آنرا بهنگامی انداخت که درروستای دولت بسامانی پدید آید و با آن در این باره گفتگو کرده شود. در باره تهی گردانیدن ایران از بیگانگان ناتوانی دولت و آشوب کشور را یاد آوری کرده و سرانجام نوید می داد که پس از پایان جنگ سپاه خود را از ایران باز گرداند.

این پاسخها همه بدلخواه ایرانیان نبود و نبایستی بود. در چنان هنگام آشفته گی جهان از هیچ توده ای، جز با پابندی به پیشرفت کار خودشان چشم نبایستی داشت. ولی اگر ایرانیان از راهش در آمدندی و این زمان که يك دسته بزرگی در سراسر کشور پدید آمده بود دلسوزانه بسامان کشور کوشیدندی و دولت باری يك نیرویی برای ایمنی و سامان درون کشور پدید آوردی، و از آنسوی رشته گفتگو را با انگلیسیان نگیختی به نتیجه بهتری رسیدی. ولی ندمو کرانها و نه دولت این شایندگی را از خود نشان ندادند. اگر روزنامه های آنروز را بخوانیم خواهیم دید، در برابر این پاسخ دولت انگلیس بجای هرکاری بریشخند و نکوهش پرداخته اند و برخی پرده دری هم نموده اند. و کار بجایی رسیده که دولت، همان دولت دمو کرانها، از روزنامه هایی جلو گیری کرده است.

بدینسان روزهای گذرد. کابینه مستوفی بی آنکه کاری انجام دهد زمان خود را بسر می برد. دمو کرانها دلشاد می بودند از اینکه کابینه از سوی ایشانست و پیاپی در تجدد و دیگر روزنامه ها بخود می بالیدند و پیاپی یاد «فعالیت دمو کرانها» را می کردند و یکبار که گفتگوی کناره گیری آن می رفت از تبریز کمیته ایالتی به پشتیبانی برخواست و تلگرافی در این زمینه بخود مستوفی فرستاد. لیکن با اینحال کابینه نماند

و بر افتاد ، و این بار صمصام السلطنه سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد ، و موکراتها
 اینرا دشمنی با خودشان شمردند و در تبریز روزنامه تجدد گفتاری بنام آزرده کی اوست
 و کمان می رفت که باز جنبشی نمایند و با کابینه نوین دشمنی نشان دهند ، چیزی که
 بود در این هنگام عثمانیان به تبریز نزدیک می شدند و این جلو آن اندیشه را گرفت ،
 کابینه صمصام السلطنه هم بیش از چند ماه نایستاد ، و با یکرشته پیش آمده های
 ناستوده ای در تهران بر افتاد . ولی ما داستان بر افتادن آن و پیدایش کابینه باز پسین
 و ثوق الدوازه را ببخش چهارم این تاریخ نگه می داریم ، و در اینجا در پایان بخش آخرین
 پیش آمده های جنگ جهانگیر را یاد می کنیم .

آخرین پیش آمد های جنگ جهانگیر در ایران

سه ماه بیشتر ژنرال دستروویل و همراهان او در همدان می نشستند ، که در این میان از یکسوا اینان بنیرو می افزودند ، و نیز از همدان وقزوین بزنجان و بیجار و میانه و صاین قلعه سپاه می فرستادند ، و از یکسو چنانکه گفتیم عثمانیان از مرز ایران گذشته در آذربایجان و کردستان پیش می آمدند ، و همچنین در قفقاز بشهر های آنجا دست می یافتند . دسترویل داستان این سه ماه درنگ خود را در همدان نوشته و جای افسوس است که برخی سر گذشت های بی جایی را نیز بخامه آورده .

چنانکه گفتیم اینان نیز چشم بققاز می داشتند و در همین هنگام ، از راه سیاست کوششهایی در آنجا برای جلوگیری از ترکان بکار می بردند . در خرداد ماه دستروویل نشیمنگاه خود را بقزوین آورد ، و این برای نزدیکی با کیلان و جنگلیان می بود .

جنگلیان این زمان از یکسویه «اتحاد اسلام» کراییده و با عثمانیان بهم بستگی میداشتند و یکتن سر کرده بزرگ اتریشی بنام فن پاخن با سربازان و سر کرد کانی از اتریشیان در میان ایشان می زیستند ، و از یکسو با شورشیان روسی در انزلی و قفقاز همدستی و همداستانی می نمودند . همچون انبوهی از ایرانیان بی آنکه راه روشنی پیش گیرند بکوششهایی می پرداختند .

در همان نزدیکیها برشت دست یافته و کونسول انگلیس و رئیس بانک انگلیس را با یکتن از آنان دستگیر کرده و بجنگل برده بودند .

دسترویل می خواست با آنان جنگ نکند و بآرامش و خوشی راه کیلان را

بروی خود و سپاه خود باز کردند، و برای این کار همیشه خوش گویها از میرزا کوچک خان می نمود و بدلجویی ازو می کوشید. و این زمان یکتن انگلیسی را بنام فرستاده بجنگل بنزد افرستاد که گفتگو نماید، ولی از همه اینها نتیجه ای بدست نیامد و میرزا کوچک خان در دشمنی با انگلیسیان پا فشاری نشان داد، و دسترویل را چاره جز جنگ نمی بود.

تا این هنگام دسته های روس همگی رفته و تنها دسته قراقان ژنرال بیچراخوف با انگلیسیان میماند، و اینان نیز برای رفتن شتاب می نمودند. ژنرال دسترویل او را با دسته قراقانش بجلو انداخت و سپاهی نیز از انگلیسیان با توپخانه و دو اتومبیل زره پوش همراه گردانید. نیز دو آبروپلان برای یابوری به آنان بر گمارد. و بهم رفته چند هزار سپاه آزموده با افزارهای کاری و فرماندهان کاردان میبودند.

جنگلیان در پیرامون منجیل سنگرها بسته و راه را گرفته و مترالوزها را گزارده بودند، و خود جایگاه استواری میداشتند، ولی سپاهشان در شماره کمتر، و در آزمودگی جنگی بسیار پایین تر می بودند، و توپخانه و آبروپلان نیز نمیداشتند، و خود سنگربندی درستی نکرده بودند، فن پاخن و دیگر اتریشیان هوش و آزمودگی یکی از خود نشان نمیدادند.

از اینرو چون جنگ در گرفت جنگلیان ایستادگی بسیاری نتوانستند و زود شکست خوردند، و دسته های روس و انگلیس را در باز کرده بسوی رشت پیش رفتند و بان شهر دست یافتند. این جنگ در روز بیستم خردادماه بود.

بیچراخوف بایستی بقفقاز رود، انگلیسیان او را برای پیشرفت کار خود با نجا می فرستادند، این بود پس از چند روزی روانه گردید، انگلیسیان شهر را بدست گرفته و در راهها نیز دسته های پاسبانی پدید آوردند. کونسولخانه انگلیس را که جنگلیان بهم زده بودند دوباره بگشادند. جنگلیان همچنان دشمنی می نمودند و هر کجا از انگلیسیان می یافتند زینهار نمیدادند، ولی شورشیان روس در ازلی که چند ماه پیش جلو گیری از پیشرفت دسترویل کرده بودند این زمان نرمی نشان میدادند و در آشکار رفتار دوستانه می نمودند.

بدینسان انگلیسیان تا لب در یای خزر پیش رفتند . در باکو شورشیان فرمان می‌راندند و آنان با خواست انگلیسیان همراهی نمیداشتند و دشمنی نشان میدادند ، ولی یکدسته با آنان همداستان نمی‌بودند و انگلیسیان باین دسته پشتیبانی می‌نمودند و دل بآنان میدادند .

این فیروزی انگلیسیان و شکست جنگلیان در شهرهای ایران از آوازه اینان کاست ، و این زمان مردم هواداری کمتر می‌نمودند و بکارشکنی از انگلیسیان کمتر میکوشیدند ، بویژه که در تهران و تبریز از چیرگی دموکراتها بسیار کاسته بود ، زیرا در تبریز عثمانیان آمده و چنانکه گفتیم دستگاه دموکراتها را بهم زده بودند . در تهران نیز بر افتادن کابینه مستوفی زبان آنانرا کوتاه گردانیده بود . اینها زمینه میداد که انگلیسیان سختگیری بیشتر گردانند و از کارهاییکه آتزمان رخداد یکی این بود که در همدان فریدالدوله پیشوای دموکرات های آنجا را گرفته به هندوستان فرستادند .

این مرد از پیشروان آزادیخواهی ایران و در جنگهایی که در سال ۱۲۸۹ در مازندران با دسته های محمد علی میرزا رفت پا در میان داشته بود . ژنرال دنسترویل خود از درستکاری و ایران دوستی اوستایش نوشته و چنین می‌نماید که دستگیر کردن و از ایران بیرون راندن او یک کار ناگزیری بوده و او از درون خرسندی نداشته است . انگلیسیان با این پیشرفت های خود که از یکسو تا اتزلی جلو رفته و از یکسو زنجان و میانه را در دست میداشتند میانه عثمانیان را با جنگلیان می‌بردند . جنگلیان بدینسان در کنار می‌افتادند . با اینهمه میرزا کوچکخان از دشمنی باز نمی‌ایستاد و روز بیست و هشتم تیرماه فن پاخن با یکدسته از جنگلیان که شماره آنان را دو هزار میگفتند بشهر رشت و همچنین بلشگرگاه انگلیسیان در بیرون شهر تاختن آوردند و یک جنگ سختی رو داد که در نتیجه آن یک صد تن از جنگلیان کشته شده و پنجاه تن که برخی سربازان اتریشی نیز در میان ایشان می‌بودند دستگیر افتادند . از انگلیسیان پنجاه تن کشته شدند . با همه کوششهای سخت جنگلیان کاری نتوانسته و دوباره پس نشستند .

پس از این جنگ انگلیسیان شهر را بیکبار در دست گرفته و حکمرانی از خودشان بر کماردند و جایگاه خود را هر چه استوار گردانیدند ، و چون در همان زمانها در باکو شورش برخاسته و دسته هواداران انگلیس رشته شهر را بدست خود گرفتند و از انگلیسیان یابوری خواستند ، بدینسان راه انگلیسیان بقفقاز باز گردید . بویژه پس از آنکه کمیته شورشیان را در اترلی بهمزده و سه تن باشندگان کمیته را دستگیر کردند و کارهای آن شهر و بندر را از هر باره بدست خود گرفتند .

در این هنگام عثمانیان در قفقاز تا نزدیکی باکو فرا رسیده بودند و با ارمنیان و دیگران جنگ می رفت . در مرداد ژنرال دنسترویل با دستهای از سپاه انگلیس از دریای خزر گذشته بباکو شتافت و پس از رفتن اوسر رشته داری دسته های انگلیس در ایران به ژنرال شامپین واگزار شد . دنسترویل در باکو فیروزی نیافت و چنانکه خود او بگشادی نوشته با همه کوششهایی که بکار رفت و تا دیر زمان جنگ برپا می بود جلو گیری از عثمانیان نشد و آنان بشهر در آمدند و انگلیسیان بکشتی نشسته باز گشتند .

در این میان در آذربایجان نیز زردو خورد میانه انگلیسیان با عثمانیان آغاز گردید . انگلیسیان که میانه را در دست میداشتند از آنجا نیز گذشته و تا گردنه شبلی که چند فرسخی تبریز است پیش آمده بودند و در اینجا هم دسته پاسبان میداشتند . عثمانیان یکدسته شان در تبریز می نشستند و چنانکه گفتیم بکارهایی در آن شهر ، از کماردن والی از سوی خودشان و از پدید آوردن دسته « اتحاد اسلام » می پرداختند و یکدسته دیگر شان در ارومی و آن پیرامونها می بودند ، ولی چون کار ارومی بیابان رسید و در اینمیان خلیل - پاشا هم سفری بآذربایجان کرد و از هر باره زمینه آماده شد با انگلیسیان آهنگ جنگ کردند . انگلیسیان از شبلی پس کشیدند و در نزدیکی میانج ، در جایی بنام نکمه داش دوسپاه بهم رسیده بجنگ پرداختند . در اینجا هم عثمانیان چیره در آمدند و انگلیسیان را پس نشانده و بسوی پیش رفتند .

لیکن در این هنگام جنگ جهانگیر در میدان بزرگ و نخستین خود که خاک فرانسه باشد بیکبار حال خود را دیگر کرده بود و آلمانیان شکست های سخت پیاپی

می خوردند و این بود از نیمه های مهر ماه گفتگوی دست کشیدن از جنگ آغاز گردید و پس از داستانهایی که بیرون از زمینه تاریخ ماست در میانه پیمان نامه آرامش و آشتی نوشته شد و جنگ جهانگیر پس از آنکه چهار سال جهان را بتکان آورده و مایه آنهمه خونریزیها و ویرانیا شده بود پایان رسید .

در نتیجه اینها عثمانیان نیز از پیشرفت باز ایستادند و دسته های آنان به تبریز باز گشتند که بکشور خود بروند . پس از چهار سال رنج و کوشش اکنون همه امید هاشان از میان رفته و با يك شرمساری و خواری روبه کشور خود می آوردند . این بود بسیاری از آنان نرفتند و در آذربایجان ماندند که در داستانهای آینده ایشانرا خواهیم دید . دسته «اتحاد اسلام» که پدید آمده بود و پیایی «بیاننامه» ها بیرون میداد با رفتن عثمانیان آن نیز از میان رفت .

پس از رفتن اینان یکدسته از سپاه هندی انگلیس به تبریز آمدند . خیابانی و نوبری و بادامچی که داستان گرفتاریشان را نوشتیم عثمانیان آنانرا تا قارص برده بودند و این هنگام رهانشان گردانیدند که به تبریز باز گردیدند .

بختیاری



۷۶- شادروان خیابانی
(با شادروانان کنجه‌ای و بادامچی)

بیاری خدا بنوشتن بخش ششم « تاریخ هیجده ساله آذربایجان » که خود داستان مشروطه است ، آغاز میکنیم . این بخش بازپسین آن تاریخ خواهد بود و تاریخ هیجده ساله در این بخش پایان خواهد رسید . اینکه در این تاریخ تنها به پیش آمده های هیجده ساله پرداختیم دواگیره داشت :

۱ - هنگامیکه من پیادداشتایی در این زمینه پرداختم در سال ۱۳۰۲ بود که از آغاز جنبش مشروطه هیجده سال میگذشت ، و پیداست که جز به پیش آمده های آن هیجده سال نتوانستم پرداخت . همان یادداشت هاست که یکبار به عربی زیر عنوان « آذربایجان فی زمانه عشر عامه » در مهنامه « العرفان » سوریا چاپ یافته و یکبار هم فارسی آن بدینسان درشش بخش ، همراه پیمان براکنده گردید .

۲ - از همان سال ۱۳۰۲ ، تاریخ ایران بیک دوره دیگری در میآید و شورش آزادیخواهی که در ایران برخاسته و سپس خود آشوب و نابسامانی گردیده بود پایان یافته ، و این بار یکدولت نیرومندی پدید آمده و یکدست توانایی همه آن آشوب ها را از میان برده سامان و ایمنی را در کشور برپا میکردند . پیداست که تاریخ این دوره جز از تاریخ آن دوره باید بود ، و برای نوشتن این جستجوهای دیگر میباید کرد .

اینست ما تاریخ هیجده ساله را در این بخش بیایان خواهیم رسانید و امیدمندیم که یکی از یاوران پیمان چنانکه نوید داده بتاریخ این دوره آغاز کند ، و ما چنانکه پیش آمده های زمان های شورش را با گاهی خوانندگان پیمان رسانیدیم پیش آمده های زمان آسایش و ایمنی را نیز با گاهی آنان برسانیم .

نیز چنانکه گفتیم خیابانی و نوبری و بادامچی را که از سران دموکرات میبودند (در مردادماه) گرفته و از تبریز به ارومی (رضایه) و از آنجا بفارس بردند .
در فارس دسته های پولیس جنوب که انگلیسیان برپا کرده بودند همچنان می ایستادند و آنهمه در خواستهایی که دولت درباره بهم زدن آنها کرده بود سودی نمی بخشید .

در جنگلهای کیلان میرزا کوچکخان و دسته او همچنان می ایستادند . اینان با انگلیسیان جنگ و دشمنی مینمودند و بدولت نیز بی پروایی نشان میدادند . این زمان روزنامه ای هم بنام « جنگل » مینوشتند . دسته ای از روسیان همچنان اتزلی را در دست می داشتند .

شهرها و استانها ، دولت جز نام فرمانروایی را نمی داشت . در بسیاری از آنها در بیرون دزدان و راهزنان راهها را زده و آبادیها را تاراج میکردند ، و در درون دسته بندیهای دموکرات و کارگر و مانند اینها رشته آسود کسی را بهم میزد . دسته های راهزنی نایب حسین کاشانی و پسران او و جعفر قلی و دیگران همچنان در کار می بودند .

از اینسوی درخود تهران يك گرفتاری بزرگی پیش آمده بود . زیرا چنانکه گفته ایم در آن دواند سال که از آغاز مشروطه تا این زمان گذشته بود کم کم کسانی پیدا شده بودند که شیوه سود جستن و پول اندوختن را ، از راه دسته بندی و روزنامه نویسی و هیاهو و در آمدن بکارهای کشوری و مانند اینها ، نیک یاد گرفته بودند . در آن چند سال اینگونه کسان از شهر ها به تهران آمده و در اینجا دسته ای گردیده بودند . بسیاری از نمایندگان دارالشوری از استانها آمده و پس از پایان یافتن زمان نمایندگی دوباره بازنگشته و بی کاری نرفته و بدیگران پیوسته و از این راه پول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند ، این کسان که در آثرمان بنام (هوچی) شناخته شده اند يك جلو گیر بزرگی در راه پیشرفت کارها میبودند .

اینان در میان خودشان سامانی ، و یا با یکدیگر پیمانی نمیداشتند و همگی يك راه نمی پیمودند و بلکه هیچ راهی نمیداشتند و تنها پول و یا کار (يك کار دولتی)

نیز چنانکه گفتیم خیابانی و نوبری و بادامچی را که از سران دموکرات میبودند (در مردادماه) گرفته و از تبریز به ارومی (رضایه) و از آنجا بفارس بردند .

در فارس دسته های پولیس جنوب که انگلیسیان برپا کرده بودند همچنان می ایستادند و آنهمه در خواستهایی که دولت درباره بهم زدن آنها کرده بود سودی نمی بخشید .

در جنگلهای کیلان میرزا کوچکخان و دسته او همچنان می ایستادند . اینان ، با انگلیسیان جنگ و دشمنی مینمودند و بدولت نیز بی پروایی نشان میدادند . این زمان روزنامه های هم بنام « جنگل » مینوشتند . دسته ای از روسیان همچنان اتزلی را در دست می داشتند .

بشهرها و استانها ، دولت جز نام فرمانروایی را نمی داشت . در بسیاری از آنها در بیرون دزدان و راهزنان راهها را زده و آبادیها را تاراج میکردند ، و در درون دسته بندیهای دموکرات و کارگر و مانند اینها رشته آسودگی را بهم میزد . دسته های راهزنی نایب حسین کاشانی و پسران او و جعفر قلی و دیگران همچنان در کار می بودند .

از اینسوی درخود تهران يك گرفتاری بزرگی پیش آمده بود . زیرا چنانکه گفته ایم در آن دوامد سال که از آغاز مشروطه تا این زمان گذشته بود کم کم کسانی پیدا شده بودند که شیوه سود جستن و پول اندوختن را ، از راه دسته بندی و روزنامه نویسی و هیاو و درآمدن بکارهای کشوری و مانند اینها ، نیک یاد گرفته بودند . در آن چند سال اینگونه کسان از شهرها بتهران آمده و در اینجا دسته ای گردیده بودند . بسیاری از نمایندگان دارالشوری از استانها آمده و پس از پایان یافتن زمان نمایندگی دوباره بازنگشته و بی کاری نرفته و بدیگران پیوسته و از این راه بیول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند ، این کسان که در آن زمان بنام (هوچی) شناخته شده اند يك جلو گیر بزرگی در راه پیشرفت کارها میبودند .

اینان در میان خودشان سامانی ، و یا با یکدیگر پیمانی نمیداشتند و همگی يك راه نمی پیمودند و بلکه هیچ راهی نمیداشتند و تنها پول و یا کار (يك کار دولتی)

میخواستند، و این بود هر زمان برنگ دیگری در می آمدند و هر هنگام افزار دست دیگری میشدند. گاهی همگی بهم پیوسته و گاهی دو دسته و سه دسته میگردیدند کسانی که آن روزها را ندیده اند تنها با شنیدن و خواندن، حال آنانرا نخواهند دریافت. يك کابینه که بکار آمدی اینان از سودها چشم داشتندی، و چون نیافتندی، و یا یافتندی وزمانی درمیاند گذشتی، با آرزوی برانداختن آن افتاده و در اینجا و آنجا کله و ناخشنودی نمودندی، و کم کم دسته بسته و زورمند گردیده، و چنانکه میخواستند کابینه را از میان بردندی. گاهی نیز کسانی که آرزوی وزیر میداشتند اینانرا افزار ساخته پیرانداختن کابینه کوشیدندی.

جنبش مشروطه که توده را بتکان آورد و از میان ایشان مردان جانفشان و غیرتمندی با دلهای پر از شمش و امید برخیزانید، کنون پس از سیزده سال بجای آنان این سودجویان می نشستند. میتوان گفت پیش آمد کوچ از تهران و آن کوششها که در برابر دو همسایه کرده شد آخرین جوش و جنبش آزادیخواهان می بود، و چون آن نیز بی هیچ فیروزی پایان رسید آزادیخواهان بیکبار نومید شدند و نیکانشان بیکبار رها کرده بکنار رفتند و دیگران بدانسان راه سودجویی و هوچیگری را پیش گرفتند. از این هنگام بود که جمله شوم «ما نمی شویم» بزبانها افتاد.

از آنسوی ملایان که در آغاز مشروطه نخست پیشکام شده و سپس بدشمنی برخاسته بودند کنون دسته انبوهی از آنان میانه دشمنی و هواداری جایگاهی کسفته بودند. بدینسان که با مشروطه دیگر دشمنی نمی نمودند و برانداختن آنرا نمیخواستند، لیکن برای آنکه بیکبار نامهایشان از میان نرود و احقاقشان خاموش نگردد هر چند گاه یکبار بهانه ای بسته، يك ماده ای را از قانون یا پیش آمدی را عنوان گرفته هایهوی بر می انگیزتند اینان نیز یکدسته دیگری از سودجویان و همیشه آماده می بودند که اگر کسی وادارشان کرد و یا خودشان عنوانی پیدا کردند بجنبش آیند و چندروزی خود را بنمایند.

چنانکه گفته ایم این زمان ایران در سایه ناتوانی بی اندازه دولت و در نتیجه آنکه کشور از سالها میدان جنگ و کشاکش بیگانگان گردیده و از هر باره رشته از دست

رفته بود، خود با دشواریهای دچار می بود. کابینه ها که بروی کار می آمدند ناگزیر خود را در برابر حال دشواری دیده و در میماندند و جز رویه کاری و روزگزارای چاره ای نمیدیدند. از آنسوی این را هم گفتدیم که بسیاری از وزیران مردان جاسانسان و فداکاری نمیبودند و تنها بآمدن و چند ماهی وزیر بودن و رفتن بس میگردند. میخواهم بگویم که بخودی خود زمینه نا فیروزی فراهم می بود، لیکن اینسان، ایندسته سودجویان، نیز بدی خود را نموده و بسختی کارها بسیار می افزودند، و هر کابینه ای که می آمد، اگر در برابر دشواریهای دیگری ایستادگی نشان داده و پایداری میخواست، اینان خرسندی نداده و بیر انداختن آن میکوشیدند.

کابینه مصمصام السلطنه نیز با این سختی و دشواریها دچار میبود، و از اینرو ناگزیر شد در خرداد ماه که یکماه کمایش از آغاز کابینه می گذشت کناره جویی خواهد و روزنامه ها آنرا آگاهی دادند، ولی چون کسی نخواست بجای او بیاید يك هفته بیشتر همچنان گذشت، و با دستور شاه جلسه ای در دربار از وزیران پیش و بیشتر برپا گردید که درباره پیش آمد و اینکه دوباره چه کسی کابینه پدید آورد گفتگو بمیان آمد، ولی نتیجه ای نشد و شاه دوباره مصمصام السلطنه را پذیرفتن نخست وزیری واداشت و دوباره کابینه بختیاری برپا گردید.

لیکن در این میان دسته هایی در نهان بیر انداختن کابینه می کوشیدند و دستهایی در پس پرده آنان را بکار می گماشت، و در نتیجه آن در تهران، یکك شورش تنگینی پدید آمد.

چگونگی آنکه در تهران در این روزها نان کمیاب می بود، نایابی و خشکی سال گذشته دنباله اش تا کنون کشیده و غله کم بدست می آمد و نان گرانتر فروخته میشد یکدسته از ملایان و بازاریان و دیگران همانرا عنوان ساخته در مسجد شاه گرد آمدند، ولی از همانروز نخست خواست درونی خود را پوشیدن نتوانسته و بیدگویی از دولت و کارهای آن برخاستند. کم کم دسته های دیگری به آنان پیوستند. دولت حکومت نظامی آگاهی داد و بسختگیری پرداخت ولی آشوبیان همچنان ایستادگی مینمودند و نتیجه آن شد که ژاندارم بر سر ایشان فرستاده شد و چون میر هاشم نام پهلوان و کسان

دیگری از سوی شورشیان افزار جنگ میداشتند و بر سر مناره مسجد امامزاده سید ولی جا گرفته بودند در میان دزد و خور دی رفت .

ولی جز يك نمایش سرسری نبود و بی آنکه کسی گشته شود آشوبیان خود را سپردند . میر هاشم و همدستان او را گرفته بزدان فرستادند و پس از چند روزی همرا بدادگاه کشیده و بهر کدام کیفری نهادند . دیگران پراکنده شدند و آشوب از شهر فرونشست ، ولی در این زمان آقا سید حسن مدرس که از کوچ باز گشته بود با گروهی در بارگاه عبدالعظیم بستی می نشستند و آنان نیز با دولت بد خواهی نموده افتادن آنرا می خواستند . از اینرو یکدسته از شهریان نیز ، از ملایان و دیگران بایشان پیوستند .

در هنگامیکه يك بخش بزرگی از کشور در زیر پای سپاه بیگانه لگدمال می شد ، و از بیشتر شهر های ایران ، از نا ایمنی نالها و فریادهای پیاپی میرسید . اینان در پایتخت بهوس و نادانی ویا بانگیزش دیگران باین کارها بر میخواستند .

در کرماکرم این گرفتاریها کابینه مصمصام السلطنه بکارهای ارجداری میپرداخت ، بدینسان که چون دولت روس دیگر شده و این دولت نوهمه پیمانهای بسته و امتیازهای گرفته دولت کهن را بر انداخته ، و این کار خود را بدولت ایران و دیگر دولتها آگهی داده بود دولت ایران خشنودی و خرسندی خود را از این پیش آمد و پیشنهاد آشکار ، و این نیز بنوبت خود بگسیختن پیمان کهن تر کمانچایی و دیگر پیمانهایی که بادولت امپراتوری روس بسته و امتیازهایی که بآندولت ویا بیکی از بستگان او داده بود بر خاست و این کار خود را با پراکندن يك «تصویب نامه» بد آگاهی همه رسانید ما آن «تصویب» نامه را در اینجا میآوریم :

« نظر بر اینکه معاهدات و مقاولات و امتیازاتی که از یکصد سال باین طرف دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته اند یا در تحت فشار و جبر و زور و یا بوسیله عوامل غیر مشروع از قبیل تهدید و تطمیع برخلاف صرفه و صلاح مملکت و ملت ایران اخذ شده است .

نظر بر اینکه دول معظمه دنیا از ابتدای جنگ حفظ و رعایت مختاریت و استقلال اقتصادی و سیاسی ملل ضعیفه را بوسایل متنوعه گوشزد جهانیان مینمایند .

نظر بر اینکه دولت جدید روسیه آزادی و مختاریت نام ملل را مقصود و آرزوی خود قرار و بالخاصه الغای امتیازات و عهدی را که از ایران تحصیل کرده اند از مجاری رسمی و غیر رسمی بدفعات اعلان کرده است. نظر بر اینکه امتیازات و عهد نامجات و مقاولات مزبوره علاوه بر اینکه در تحت فشار و زور بر علیه مصالح مملکت اخذ و آنها بیکه بعد از اعلان مشروطیت برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحمیل شده است یا بموقع اجرا گزارده نشده یا بترتیب خیلی ناقص اجرا و مخالف مواد مصرحه آنها رفتار شده نه تنها حقوق دولت استیفاء نگشته بلکه نقل و انتقال و یا سوء استعمال مدلول آنها غالباً به بهانه های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر استقلال دولت و حوایج ملت اتخاذ شده است و بالجمله نظر بر اینکه دولت و ملت ایران هم حق دارد مثل سایر دول و ملل عالم از منابع ثروت و آزادی طبیعی خود استفاده بنماید.

لذا هیئت دولت در جلسه شنبه چهارم اسد ۱۲۹۷ شمسی مطابق شوال المکرم ۱۳۳۶ هجری قمری الغای کلیه عهد نامجات و مقاولات و امتیازات فوق - الذکر را قطعاً تصمصیم و مقرر میدارد که وزارت جلیله امور خارجه مأمورین و نمایندگان دول خارجه مقیمان دربار ایران و سفرای دولت علیه مقیمان خارجه را از مفاد این تصمصیم مستحضر داشته و وزارت جلیله فواید عامه و تجارت و فلاح و بوسایل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان بنمایند (کابینه ریاست وزراء)

این کار بجا بلکه بایا بود. ولی دوسه روز پس از آن، کابینه بیک کار بیجایی برخاست، و آن اینکه «تصویب نامه» ای نیز برای برانداختن «کاپیتولاسیون» درباره بستگان همه دولتها بیرون داد. دولت ایران برای نخستین بار «کاپیتولاسیون» یا «پا در میان داشتن کونسولهای بیگانه را در کفتگوهایی بستگان خودشان» در برابر دولت روس پذیرفته بود. در زمان فتحعلیشاه پس از شکست بازپسین که از روسیان یافتند و بیستین پیمان نامه زیانمند تر کمانچایی ناگزیر گردیدند یک فصل آن پیمان نامه در باره «کاپیتولاسیون» بود سپس دولتهای دیگری هر کدام با ایران پیمان بستند، زیر عنوان «حقوق دول کامله الوداد» از همان «فصل» سود جستند. می باید گفت سرچشمه همگی اینها آن یک «فصل» پیمان نامه تر کمانچایی میبود. از اینرو این هنگام که پیمان نامه تر کمانچایی از میان میرفت کابینه صحاصم السلطنه میخواست دیگر دولتها را نیز از داشتن چنان حقی بی بهره شناسد.

ولی این کار بیجایی بود زیرا پیمان نامه های دیگر باستواری خود می ایستاد و با کسیخته شدن پیمان نامه روس اینها کسیخته نمیشد دولت می بایست برای « الغای کاپیتولاسیون » از پیش از آن ، با دولتها گفتگو کرده زمینه آماده گرداند . کسیختن پیمانها تنها از یکسو ، آنهم با ناتوانی بی اندازه ای که دولت را می بود جز یک کار شکست آوری شمرده نشدی .

از آنسوی برای « الغاء کاپیتولاسیون » در خود کشور زمینه در می بایست . برای چنین کاری نخست می بایست قانونهایی که نیاز افتادی نوشته شده و دادگاهها چندانکه و چنانکه می شایست برپا گردد و هیچیک از اینها در آن روز نمی بود . قانون مدنی که بخش بزرگی از قانونهاست نوشته نشده و هنوز رشته در دست مالایان می بود .

صمصام السلطنه وزیرانش باین کار نا اندیشیده برخاستند و همانا چنین خواسته بودند که دلها را بسوی خود گردانند و از کوششهاییکه برای بر انداختن کابینه میرفت جلو گیرند . چنانکه دیگران به بر انداختن اینان سخت آرزومند می بودند و با فشاری می نمودند اینان هم بیاز ماندن دلبستگی نشان داده و از هر راهی به آن می کوشیدند .

هرچه بود از این کار به نتیجه ای که میخواستند نرسیدند . بلکه همین کار از جایگاه کابینه بیشتر کاست . زیرا بیک کاری پرداختند و آنرا بهمگی آگاهی دادند و بدینسان بیجا در آمد و مایه بدنامی گردید .

کوتاه سخن : تردید به نیمه های مرداد ماه صمصام السلطنه وزیران او ، خواه ناخواه کناره جستند . در این هنگام که جنگ جهانیگیر اروپا پس از چهار سال بیایان میرسید ، اگر از آغاز آن شماریم تا کنون دوازده کابینه آمده و رفته بودند و کنون می بایست کابینه سیزدهم بروی کار آید . اینست یک نمونه ای از آشفتگی ایران در آن هنگامها .

کابینه و ثوق الدوله

چون کابینه مصمص السلطنه افتاد و ثوق الدوله نخست وزیر گردید و کابینه پدید آورد. وزیرانی که برگزید نصره الدوله و صام الدوله و مشار الملک و دبیر الملک و نصیر الدوله بودند. آن تلاش ها را برای افکندن کابینه پیش هوا داران اینسان می کردند.

چنانکه گفته ایم دموکراتها از ثوق الدوله رمیده بودند و در کابینه عین الدوله که این با برادرش قوام السلطنه از وزیران میبودند دموکراتهای تبریز بایستادگی برخاستند و دموکراتها بیشتر شهرها و همچنین بسیاری از دموکراتهای تهران با ایشان هم آواز شدند و در نتیجه این، و ثوق الدوله و برادرش ناگزیر از کناره جویی گردیدند. پیداست که آنان اکنون نیز بدخواه و رمیده می بودند. از آنسوی هواداران مصمص السلطنه و وزیران پیش دشمنی با ایشان می نمودند. با اینحال و ثوق الدوله نیرومند می بود و چنانکه دیدیم هواداران بسیاری می داشت که برایش میکوشیدند، برخی از سران دموکراتها نیز از هواداران این میبودند.

چنانکه دیدیم دولت بسیار ناتوان گردید و در سراسر کشور خودسری و نافرمانی رواج داشت، و این ناتوانی در این هنگام يك آسیب و گرفتاری بسیار بزرگی را در پی توانستی داشت. زیرا شورش روسستان با آن هیاهو و آوازه سراسر شهرها را بتکان آورده و انبوهی از مردم بی آنکه معنی آن شورش را بفهمند و سود و زیانش را دریابند، بجنب و جوش افتاده بودند. از آنسوی یکدسته از شورشیان باقرلی (بندر پهلوی) آمده و آنجا را از دست انگلیسیان پس گرفته و استوار نشستند و میرزا کوچک خان و جنگلیان که تا چندی

پیش از آن با عثمانیان پیوستگی داشته و «اتحاد اسلام» را دنبال میکردند کنون باینسان
 گراییده و بهم بستگی در میانه پدید آورده بودند. با آن ناثوانی دولت اینها آشوب
 و آسیب سختی را در کشور پدید توانستندی آورد.
 نخستین کوشش وثوق الدوله به نیرومندی دولت بود و نخستین گامش در این راه



۷۷- عین الدوله

بداد کافرستان آدمکشان و کیفر دادن با آنان گردید زیرا چنانکه نوشته ایم در کابینه
 پیشین او بود که آدم کشی آغازید و نخست میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی را

کشته و پس از آن متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید را از پناهندگان اخراج کرد. این آدم‌کشی‌ها از یکسو مردم را سخت ترسانید و ایمنی را از میان برداشت و از یکسو مایه افسوس و دریغ گردید. بویژه کشته شدن متین السلطنه که بسیار گران افتاد، و وثوق الدوله چون کشندگان را بدست آوردن نتوانست کناره‌جویی کرد، سپس در کابینه علاء السلطنه نیز آدم‌کشیهایی رخ داد و آقامیرزا محسن و منتخب الدوله کشته گردیدند. ولی در زمان این کابینه شهربانی آدم‌کشانرا پیدا کرد و یکایک را بیاز پرس کشید، چیزی که هست چون کسانی هواداری از آنها می نمودند بداد گاه فرستاده نشدند و بودند تا این زمان و وثوق الدوله دوباره سر وزیر گردید و چنانکه نوشتیم آنان را بداد گاه کشید.

بدون تن از ایشان که رشید السلطان و حسین‌لله بودند کیفردار زدن داد، و بدون تن دیگر که منشی زاده و ابوالفتح خان بودند کیفر بیرون کردن از تهران و بند پانزده سال، و بدون تن بازمانده که عماد الکتاب و میرزا علی اکبر بودند کیفر پنج سال بند داد.

شب دوشنبه سوم شهریور منشی زاده و ابوالفتح زاده را بچند تن ژاندارم سپرده از شهر بیرون راندند. فردا روز دوشنبه رشید السلطان و حسین‌لله را با بودن گروه انبوهی از تماشاچیان در میدان توپخانه بداد آویختند. رئیس محکمه استیناف و طبیب قانونی و برخی دیگر از کارکنان اداره‌ها را که بآدم‌کشان یاریها نموده و از کیفر دیدنشان جلوگیری کرده بودند از اداره بیرون راندند.

این کارها بسیار بجا بوده و مایه خشنودی نیکخواهان کشور گردید. زیرا این کسان که بنام «کمیته مجازات» بآدم‌کشی برخاسته و روز روشن بی باک و بی پروا خون مردم ریخته و آشکاره در روزنامه‌ها «بیانیه» پراکنده گردانیده و چنین وا می نمودند که آن خونریزی را بنام ایران دوستی می کنند و جز بید خواهان نخواهند پرداخت سپس چون گرفتار گردیدند و پرده از کارشان برافتاد دانسته شد که بیش از همه افزار دست بدخواهانی بوده‌اند.

این کار نشانی بود از آنکه کابینه می خواهد کشور را با دلیری و توانایی راه

برد. اندکی پس از آن داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه چون نان همچنان کم و خودمایه ناآسودگی مردم می بود و ثوق الدوله با داره خوار بار پرداخته و مولیتور بلژیکی را بنام آنکه در خشکسالی زمستان گذشته در آذربایجان رئیس کمیسیون خوار بار بوده و آنرا به نیکی راه برده، رئیس آن اداره گردانید و توانایی بسیاری باو داد. یکدسته از ناخشنودان همین را دستاویز ساخته ملایان و دیگرانرا برآغالیدند و بیپناهانه روضه خوانی چادری برمسجد شیخ عبدالحسین افراشته گروهی را در آنجا گردآوردند. ملایان پرداختن يك مسیحی را بکارنان مسلمانان «خلاف شرع» میگفتند، و کسانی بگمارده شدن مولیتور برسر اداره خوار بار معنی دیگر داده میگفتند: «میخواهند هرچه غله است گرد آورند و بانگلیسیان که برای سپاهیان خود در بغداد گندم می خواهند بفروشند». با این سخنان مردم را بدشمنی کابینه بر میانگیختند. می باید گفت: همان رفتار را که هواداران و ثوق الدوله با کابینه صمصام السلطنه کرده بودند اینان دوباره بازمایش می گزاردند. و ثوق الدوله نیز همان رفتار صمصام السلطنه را کرد و با فرستادن پاسبان و ژاندارم چادر را خوابانیده مردم را پراکنده گردانید، و گروهی از سرجنبانان را دستگیر کرده از تهران بیرون راند.

این کار هم نیک بود و مایه آرامشی در تهران گردید. هوچیان میدانرا تنگ دیده خود را پس کشیدند. چیزیکه هست و ثوق الدوله برای پاسخ دادن بهوچیان و جلوگیری از آنان، کسانی را از میان ایشان بسوی خود کشیده و کار و پول از آنان دریغ نمیداشت، و این گذشته از آنکه خود کاربدی می بود مایه کینه توزی دیگران می گردید و آنان را بدشمنی با کابینه و بکوشش های نهانی وامی داشت.

پس از تهران و ثوق الدوله بشهر ها پرداخت. در کاشان و پیرامونهای آن چند دسته از راهزنان، هریکی دستگاه دیگری برای خود میداشت. نایب حسین کاشانی و پسرانش در کاشان نشسته و در بیرون فرمانبرداری بدولت نشان داده و بنام قرا سورانی آن پیرامونها سالانه پول هنگفتی (گویا پنجاه هزار تومان) از دولت می گرفتند، ولی در نهان دست از دزدی و تاراجگری برنداشته پیشه خود را دنبال میکردند. رضا جوزانی

و جعفر قلی و چراغعلیخان که هریکی دسته دیگری بر سر خود میداشتند، و همچنین رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده و دسته پدید آورده بودند، در آشکار و نهان راهزنی و تاراجگری مینمودند.

داستان نایب حسین را نوشته ایم، اینمرد از آغاز مشروطه بدزدی و راهزنی پرداخت، و چون در آنهنگام چند سال در میان آزادیخواهان با محمد علیمیرزا کشاکش میرفت و حکمرانان که در شهرها جانشینان محمد علیمیرزا میبودند آنها از دزدان و راهزنان جلو نمیگرفتند، بآنان نگهداری و پشتیبانی نیز می نمودند، در آن چند سال نایب حسین فرصت یافته دسته ای بر سر خود آورد و پول و کاجال و افزار بسیار پیدا کرد، و برای خود دستگاه فرمانروایی چیده در کاشان نشیمن گرفت.

پس از فیروزی آزادیخواهان و برافتادن محمد علیمیرزا که کارها یکرویه گردید، از تهران چند بار سپاه بر سر او فرستاده شد. ولی در هر بار نایب حسین پس از اندکی جنگ نایستاده بکوه و بیابان گریخت. و پس از باز کشتن سپاه دوباره باز آمد. چنین گفته می شد بختیاریان که این زمان در تهران چیره می بودند و سپاه و سر کرده از ایشان فرستاده میشد بر افتادن راهزن کاشان را نمی خواستند و رویه کاری مینمودند.

بدینسان نایب حسین چند سال با راهزنی میزیست و در این میان تفنگ و افزار بسیار اندوخت و از سوی دیگر پسرانش ماشاءالله خان و دیگران بزرگ شده و هریکی سردهای گردیدند.

پس از پیش آمد التماوم روس و بسته شدن دارالشوری در سال ۱۲۹۱ (۱۳۳۰)، چون رشته کارها بیکبار از هم گسیخت و ناتوانی دولت بیش از اندازه گردید نایب حسین با دل آسوده تر بکار پرداخت و دست ستم بداراک مردم کاشان و آن پیرامونها باز کرد. کاشانیان بناله و فریاد برخاستند و دسته ای از آنان در تهران بدادخواهی کوشیدند و ستم گریهای نایب و پسرانش را بروزنامه ها نوشتند. با اینهمه از تهران بجای سپاه فرستادن و داد مردم خواستن بدلاجویی از نایب و پسرانش کوشیدند. بدینسان که حکمرانی

کاشان و نطنز، و همچنین نگهداری آن راهپا را بآنان سپردند.

این رفتار از یکسو بیباکی نایب و کسایش افزود و ستم آنرا بیشتر گردانید. زیرا این بار بگرفتن دبه و زمین مردم نیز برخاسته و بیباکانه آقا علی پیشنماز کاشان را که با ایشان همراهی نشان نمیداد نابود گردانیدند. از یکسو نیز کسان بسیاری رفتار نایب حسین را سرمشق گرفته پدید آوردن دسته های راهزنی پرداختند.

شگفت تر آنکه نایب و پسرانش، بی آنکه رشک همکاری نشان دهند خود پدید آوردن چنان دسته هایی میکوشیدند و کسانی را از پیروان خود بجدا شدن و دسته بستن و امیداشتند. همانا سود خود را در فرونی راهزنان و دزدان میدیدند. بگفته یکی از روزنامه های تهران «کاشان دارالفنونی برای یاد گرفتن فنون دزدی و راهزنی» شده بود که کسانی پس از آنکه چند سال در زیر دست نایب کار میکردند شیوه دزدی را یاد گرفته بیرون میرفتند.

با آن چشم پوشی دولت از گناهان نایب حسین و پسرانش و با آن پولیکه سالانه بآنان میپرداخت، و با آن شکوه و دارا ک فراوانی که خود اندوخته بودند، باز دست از پیشه خود بر نمیداشتند، و چون با چراغعلیخان بختیاری در میانه دشمنی میداشتند و پیایی زد و خوزد میکردند، و هر یکی آن دیگری را «اشرار» نامیده از دولت توپ و سپاه میخواست که «دفع اشرار» کند، دولت از فرصت سود جسته از تهران یکدسته ژاندارم با توپخانه بفرماندهی مازور نیستم سوئدی فرستادند که بکاشان رفتند و بهمدستی چراغعلیخان با نایب و پسرانش جنگ کردند و او را شکسته و از کاشان بیرون راندند.

این در پاییز سال ۱۲۹۲ بود، و چون در همان هنگام در تهران داستان کوچ پیش آمد که دسته هایی از دموکراتها و دیگران بآهنگ جنگ با روس از تهران کوچیده در قم نشیمن گرفتند نایب حسین و پسرانش نیز که بدزی پناهیده و خود را زبون میدیدند بآنان پیوستند و بدینسان دزدان بدنام بمیان آزادیخواهان و مجاهدان در آمدند.

چنانکه نوشته ایم در آن پیش آمد چراغعلیخان و جعفرقلی و رضا جوزانی نیز

هر یکی باده‌ی خود، پیش آمده و بنام ایرانیگری باوری بگویند کان نمودند. لیکن اینها جز چند گاه نبود، و پس از یس نشستن کوچند کان از اسپهان و آن پیرامونها اینان هر دسته‌ای بجای خود باز گشته و همچنان بر اهلی پسر داشتند، نایب حسین و پسرانش هم که باز گشته بودند، بدستیاری پشتیبانی که در تهران می داشتند از دولت آمرزش و ایمنی گرفتند و باز در کاشان نشیمن یافتند. این بار حکمرانی بایشان داده نشد و تنها قرا سورانی راهها بماشاء الله خان سپرده گردید.

با اینهمه چنانکه گفتیم در نهران از پیشه خود دست بر نمیداشتند و با جعفر قلی و رضا جوزانی، و همچنین با رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده بودند و هر یکی باده‌ی آشکاره راهزنی و دزدی میکردند، در نهران بستگی میداشتند.

بدینسان چند دسته با هم یکی گردیده و تفنگ و افزار جنگ فراوانی پیدا کرده و دارا و کالای بسیار اندوخته و یک نیروی بزرگی در برابر دولت پدید آورده و همچون الموتیان در زمان سلجوقیان، کشوری در میان کشور ساخته بودند. همین بیشتر از هر چیزی با بروی دولت بر میخورد. راهها بسته شده، و آمد و رفت بریده گردیده و ایمنی از دیه‌ها و آبادیها برخاسته بود.

در همان ماههای نخست کابینه وثوق الدوله، رجبعلی با دسته خود که نزدیک بیانصد تن میبودند بنظر ناخته آنجا را تاراج کردند و بمردان و زنان آزار بسیار رسانیدند. تاراج دید کان بقم آمده با تلگراف از تهران دادخواستند. وثوق الدوله که میخواست آنانرا براندازد این را فرصت دانسته یکدسته ژاندارم با توپ بر سر راهزنان فرستاد. چراغعلی خان نیز که همیشه هوا داری از دولت نمودی با دسته خود با آنان پیوست، و این نیرو دزدان را دنبال کردند و زد و خورد نمودند و آنان را بشکستند. بسیاری از ایشان کشته و شصت تن دستگیر گردید. خود رجبعلی با کسانی گریخته جان بدر برد.

از دستگیران چند تن را در کلپایگان بدار زدند تا مایه دلسردی ستمدید کان باشد و دیگران را با خود بتهران آوردند. از اینان نیز چهار تن را که از پیشروان میبودند در باغشاه بدار آویخته و دیگرانرا بزندان سپردند.

از آنسوی با دستور دولت حکمران اسپهان سپاهی از بختیاریان و دیگران پدید آورده با توپ و متریالوز بر سر رضا جوزانی و جعفر قلی فرستاد. در آن چند سال حکمرانان با راهزنیها و دزدیهای این دسته ها خو گرفته و آهنگ جلو گیری از آنان نمیداشتند. وثوق الدوله بهمگی دستور فرستاد که در بند سختگیری باشند و بیرافتادن راهزنان بکوشند.

در این میان در اروپا دست از جنگ کشیده شده و گفتگوی آشتی میرفت. جنگ جهانگیر اروپا پس از چهار سال با شکست آلمان و همدستان او پایان رسیده و نمایندگان دوسو بگفتگو از پیمان آشتی میپرداختند و در نتیجه آن، عثمانیان که از میانه گذشته و رو بسوی زنجان در پیشرفت میبودند، از آنجا باز گشته و آذربایجانرا گزارده بسوی کشور خود میرفتند. بدینسان کشور بی یکسوی ایران از کشاکش جنگجویان بیگانه آزاد میگردد.

ولی در این هنگام بار دیگر، یکزمان سختی برای ایران پیش میآید. شکست آلمان و عثمانی و فیروز در آمدن انگلیس و فرانسه در آینده این کشور اثرهای بسیار خواستی داشت. ایرانیان که در سایه کارندانی سر رشته داران، در چهار سال زمان جنگ از فرصت های پیاپی سود نجسته، و با همه بی یکسویی دولت کشور میدان جنگ گردیده و آنهمه آسیب دیده بود، و از سوی دیگر یکدسته بی آنکه از آلمان و عثمانی بهره ای جویند بسوی آنان گراییده و آن تلاشهای بیهوده را کرده بودند، کنون در پایان جنگ خود را در برابر چنین حالی میدیدند: دولت روس دچار آشوب گردیده و از میدان بیرون رفته، دولت عثمانی شکست خورده و سخت گرفتار گردیده، تنها دولت انگلیس بازمانده که میبایست راه رفتار ایران با اوروشن گردد.

لیکن که بایستی روشن گرداند؟.. این کاری بود که بایستی دولت با همدستانی و آگاهی سران توده انجام دهد. افسوس که در این هنگام توده حال بسیار پریشان و بدی میداشت و کسانی که بتوان بآنان نام «سران توده» داد در میان نمیبودند. چنانکه گفته ایم آن مردان دلسوز و جانفشانی که در آغاز مشروطه در ایران پیدا شدند در نتیجه پیش آمد ها و دیگر کونیها از میان رفته و کنون بجای ایشان یکدسته مردان سود.

جو می نشستند، و آنانکه در پشت سرایان می بودند سود از زبان بازار شناخته و از چگونگی جهان آگاهی نداشته و جز پیروی از سهشهای خود نمی نمودند، و ابوهی از آنان خود را با چیزهای دیگری سرگرم گردانیده و پرداختن به کشور و زبده آن را بد می شماردند.

در این هنگام کاریکه دولت ایران کرد آن بود که خواست نماینده ای برای بودن در انجمنهای آشتی باروفا فرستد و آسیب هایی را که در چهار سال زمان جنگ به کشور ایران رسیده گوشزد دولت ها گرداند. برای این کار از یکسو دستور دادند که از هر شهری اندازه آسیب ها و زیانها را آگاهی دهند، و از یکسو بر کزیدن يك کسی برای نمایندگی پرداختند.

نخست نام ناصر المالك برده میشد که این زمان در اروپا میزیست، ولی چون او نپذیرفت مشاور الممالك را بر کزیدند. از آنسوی از شهرها اندازه آسیب و زیان آگاهی داده میشد، امیدی بآنکه پاداشی باین آسیب ها و کزند ها داده نشود نبایستی داشت و تنها نتیجه ای که از این کار بدست آمدی آن بود که اندازه زیان دیدگی کشور دانسته گردد.

چنانکه گفتیم از یکسال پیش میانه ایران با دولت انگلیس در باره پولیس جنوب گفتگو میرفت. در این هنگام دولت انگلیس بیک کار دلجویانه ای پرداخت و آن اینکه سفیر دولت نامه ای بوثوق الدوله نوشته دوجیز را آگاهی داد:

۱- دولت انگلیس نوید میدهد که همینکه روستان از آشفتگی بیرون آید و يك دولتی در آنجا بر پا گردد دولت نامه برده در باره پیمان نامه ۱۹۰۷ بگفتگو پردازد و با همداستانی دولت روس آنرا تباه گرداند، و تا چنان دولتی در روستان پیدا نشده دولت انگلیس از سوی خود آنرا تباه شده انگاشته و ببند های آن کار نخواهد بست.

۲- همینکه راه بوشهر و شیراز برای آمد و شد کاروانها باز گردد، دولت انگلیس پولیس جنوب را بدولت ایران باز خواهد گزاشت.

از پیمان نامه ۱۹۰۷، که بدینسان برافتادن آنرا آگاهی میدادند، در این

تاریخ بارها سخن رانده‌ایم. این پیمان نشانه‌های شومی از خود بیاد کار گزارده بود. و این زمان که بدینسان از میان میرفت، در روزنامه‌های اروپا و دیگر جاها از بخش‌های نهان آنکه شورشیان روسستان با آشکار آورده بودند، سخن می‌راندند، و اکنون دانسته می‌شد که زیان آن پیمان بسیار بیشتر از آن می‌بوده که پنداشته میشد.

این پیمان که در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵) میان دو همسایه بزرگ ایران - روس و انگلیس - بسته گردیده بیرون افتاد نتیجه گفتگوهای چند ساله‌ای بود که در نهان و آشکار، در لندن و پترسبورگ، در میان نمایندگان دو دولت میرفته. دولت انگلیس که سالیان دراز با امپراتوری روس در آسیا رو برو ایستاده و همیشه بکشا کش و همچشمی پرداخته و از چیرگی‌های آن دولت بکاستن کوشیده بود، این زمان از نیرومندی روز افزون آلمان بترس افتاده و یک جنگ بزرگی را با آن دولت نیرومند در پیشرو میدید، خود رانا گزیر می‌یافت که با دولت روس بچنان پیمانی برخاسته، بی‌اساس سیاست اروپایی خود بچشم پوشیهایی در سیاست آسیایی تن دردهد، و از همچشمی و ایستادگی در برابر چیرگیهای روس در گذشته جلو او را در آسیا باز گزارد.

در آن پیمان، در دیباچه جداسری و آزادی کشور ایران، نوشته می‌شد، ولی بند های پیمان بزیان، بلکه با خشیج آن آزادی و جداسری می‌بود. با این پیمان ایران سه بخش می‌شد: یکی در شمال برای «نفوذ» روس. دیگری در جنوب برای «نفوذ» انگلیس. آنچه در میانه میماند برای خود ایران. گذشته از این، چون ارجی بدولت ایران ننهاد و چنین پیمانی را بی آگاهی از آن بسته بودند، همین خود تیشه‌ای بریشه جداسری کشور شمرده میشد.

در این هنگام در ایران جنبش مشروطه خواهی تازه آغازیده و دوره یکم مجلس شوری برپا می‌بود. این پیش آمد کار آزادیخواهان را بسیار دشوار گردانید، و خود یکی از نتیجه های آن پیمان بود که کارکنان روس در ایران، آنهمه کارشکنی کردند و بمحمد علیمیرزا که ببرانداختن مشروطه میکوشید یاوریان نمودند، و سرانجام بهانه جسته سپاه شمال ایران آوردند، و پس از همه اینها داستان دلکداز التماساتوم سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) پیش آمد که بیسته شدن مجلس دوم و برچیده شدن دستگاه مشروطه

انجامید. در همه این سختگیرها و کار شکنیها که روسیان مینمودند انگلیسیان به خاموشی گراییده و بلکه گاهی همراهی نشان میدادند.

رو دادن چنین داستانی در آن هنگامیکه توده ناز و جنجیده، و پیشروان با نا آزمودگی و خامی گامهایی در راه کشور داری برمیداشتند مایه اندوه همگی ایران-خواهان گردید. بسیاری از نویسندگان اروپا از دشواری کار آزادیخواهان ایران سخن راندند و دلسوزیها نمودند.

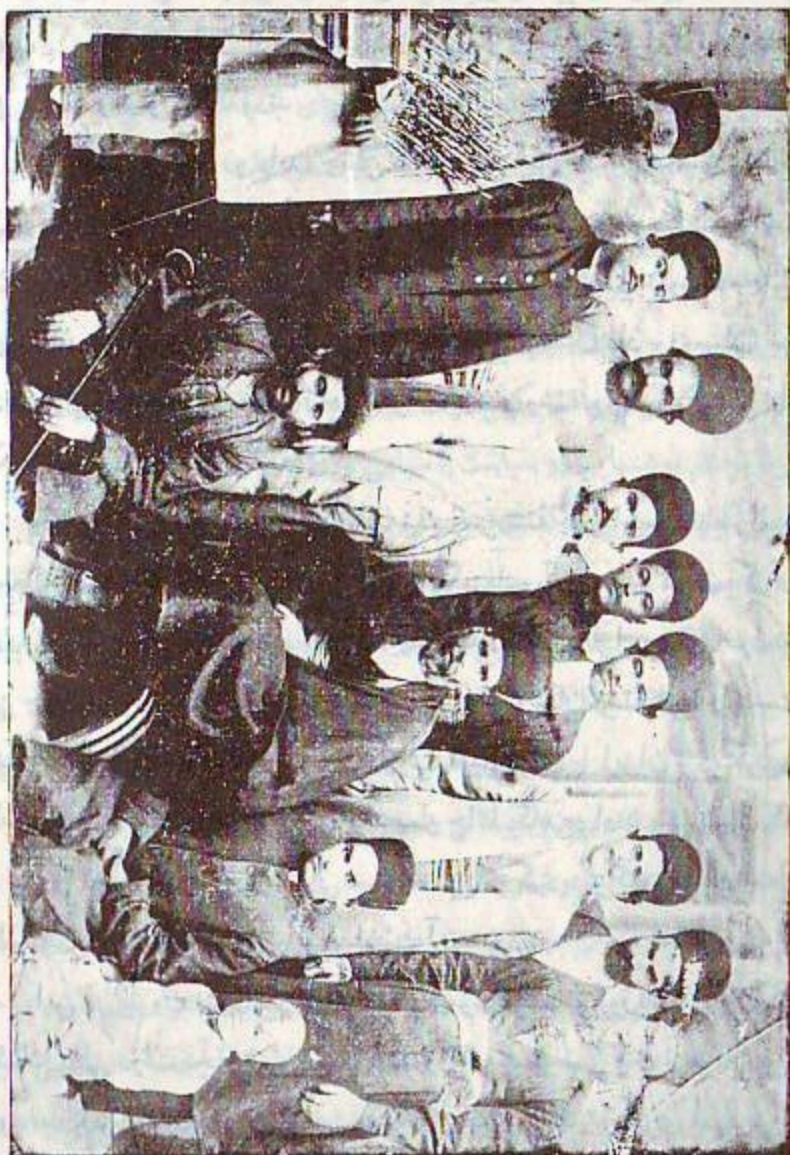
لیکن از اینسوی رو دادن چنین داستانی در این هنگام یکسودی با خود داشت، و آن اینکه چون توده بیدار گردیده و رشته کارها را در دست خود میداشت، با آن پیمان از در خرده گیری آمد و آزادانه و دلیرانه ناخشنودی نمود. مجلس آشکاره آنرا نپذیرفت و دولت با دستور آن نا خرسندی نشان داد. روسیان بسیار فشار آوردند، ولی تا مجلس بر پا و آزادیخواهان سر رشته را در دست می داشتند آن را نپذیرفتند.

ولی در سال ۱۲۹۰ که مجلس بسته شده و سر رشته کارها بدست ناصرالملک و کابینه صمصام السلطنه افتاده بود، اینان بی هیچ انگیزه ای بآن پیمان کردن گزاردند و این بدی را از خود در تاریخ یادگار نهادند. چنانکه داستان آنرا در جای خود نوشته ایم. لیکن چون در روستان شورش برخاست و گروه شورشیان رشته کارها را بدست گرفتند، چنانکه گفتیم، همه پیمانهایی را که دولت امپراتوری با ایران و دیگر دولتها بسته میداشت برانداختند و این کار خود را بهمه جا آگاهی دادند و پیداست که آن پیمان شوم نیز تا آنجا که بروسیان بستگی میداشت، بی اثر گردید و کنون با این نامه انگلیسیان نیز از سوی خود همداستانی با برانداختن آن نمودند.

این در بیرون نشان فیروزی کابینه شمرده میشد و روزنامه ایران که این زمان با کمک پولی دولت بچاپ میرسید و یک روزنامه نیم رسمی و خود هوادار وثوق الدوله می بود، از این فیروزی دولت سخن میراند و بفیروزیهای دیگری امید می بست، ولی راستی را استاد کیهای جانبازانه آزادیخواهان بود که این زمان ب نتیجه میرسید، و چنانکه گفتیم پس از شورش روستان این پیمان نیز استواری خود را از دست

داده بود و دولت انگلیس با این کار همداستانی خود را با یک کار نیمه انجامی نشان میداد.

اما پولیس جنوب، چنانکه گفتیم، کابینه‌های پیش درباره آن گفتگو کرده



نایب حسین اکاشلی با بیرون‌دانش در تهران

و ناخرسندی خود را از چنان کاری آشکار آورده، وانگلیسیان همیشه واگزاردن آن

دسته ها را بدولت ایران برای زمان پس از جنگ نوید داده بودند و کنون همان نوید خود را بکار می بستند .

ولی این پیش آمد يك چیز دیگری را می فهماید، و آن اینکه در میان گابینه با نمایندگان انگلیس گفتگو می رود . این کار بسیار در بایست می بود . زیرا چنانکه گفتیم این زمان یگانه دولت همسایه ای که دوستی یا دشمنی آن برای ایران سودمند یا زیانمند افتادی این دولت می بود که از یکسو در جنگ بزرگ اروپا فیروز در آمده و رشته انجمنهای آینده را که برای سامان اروپا و آسیا بر پا خواستی بود در دست میداشت و از یکسو دسته های سپاهیان آن در شهر های ایران می ایستاد و تا سامانی بکار ها داده نشدی و بهم بستگی میانه آن با ایران روشن نگردیدی از اینجا با آسانی بیرون نرفتندی .

راستی را وثوق الدوله و وزیران او این زمان بگفتگو هایی با نمایندگان انگلیس پرداخته بودند و خواهیم دید که چه نتیجه از آنها بدست آمد .

جنگ با جنگلیان

تا کنون بارها نام جنگلیان را برده ایم. اینان دسته ای از ایرانیان بودند که به پیشوایی میرزا کوچکخان رشتی به جنگلهای کیلان پناهیده و باین عنوانکه باید ایرانرا از بیگانگان پیراست بکوششهایی برخاسته بودند.

میرزا کوچکخان از مجاهدان کیلان بوده و در کوششهای سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) و در کشتادن قزوین و تهران، و همچنین در جنگهاییکه در سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) در مازندران با دسته های محمد علی میرزا رفت پادرمیان داشته بود.

پس از برخاستن جنگ جهانیگیر که در میان ایرانیان جوش و جنب سختی پدید آمده و آتش دشمنی با روسیان و همدستان ایشان در دلها فروزان میبود این با کسانی به جنگل پناهیید و برگرد آوردن دسته پرداخت، و چون مردم آماده می بودند پیشرفت تندی کرد و کسانی از پیشگامان آزادیخواهی، همچون میرزا حسینخان و دیگران باو پیوستند. در اندک زمانی نام میرزا کوچکخان بر زبانها افتاد و گذشته از کسانیکه بر سرش کرد آمدند در همه شهرها آزادیخواهان بهواداری ازو پرداختند و با نامه و پیام گرایش خود را باو رسانیدند.

در زمستان سال ۱۲۹۷ که روسیان از ایران میرفتند و هنوز انگلیسیان در جای ایشان استوار نگردیده بودند، مردم ایران در همه جا بیرون آمدن جنگلیان را از جنگل می پیوسیدند و چنانکه از نوشته خود ژنرال دنسترویل آورده ایم انگلیسیان نیز این بیم را میداشتند ولی میرزا کوچکخان بیرون نیامد تا نیروی انگلیس فروتر گردید و چنانکه نوشته ایم، در آن هنگام چند بار زد و خورد میانه ایشان با انگلیسیان

رفت. نخست انگلیسیان چیره در آمدند و آنانرا از سر راه و از شهرهای رشت و انزلی بیرون راندند، ولی پس از زمانی جنگلیان چیرگی نموده و برشت دست یافتند. بدینسان يك تیروی بی نام «جنگلی» پدید آمد که در همه جای ایران هواداران میداشتند و روزنامه‌های بنام «جنگل» براهبری میرزا حسینخان کسمایی چاپ کردند، و رویهمرفته با دولت از در بی‌پروایی و نافرمانی می‌بودند و همیشه بکارهای تهران خرده می‌گرفتند.

ما از داستان اینان از نزدیک آگاهی نمی‌داریم و اینست داوری از روی بینش نخواهیم توانست. آنچه می‌باید گفت اینست که کار نخست میرزا کوچکخان و بر خاستن او به نبرد با بیگانگان بسیار نیک بوده: یکمردمیکه بزیب دست یافتند و بیگانگان بآنان چیرگی یافتند نباید آنمردم آرام نشینند و بساینداز هر راه که توانند با دشمن بکوشند. ما در همه این تاریخ اینگونه کوشش‌ها را ستوده‌ایم و بایستی بستاایم.

ولی بمیرزا کوچک خان و همراهان او يك ایرادی هست، و آن اینکه راهی برای خود نمی‌داشتند و این بود کارهایشان نابسامان درمی‌آمد. آنگاه گروهیکه برای نبرد با بیگانگان برخاسته بودند افزار دست بیگانگان میشدند. چنانکه گفته‌ایم، این جنگلیان برای دشمنی با انگلیسیان با آلمان و عثمانی بستگی پیدا کرده بودند و سرکردگان اثری در میان خود می‌داشتند. این کاراگر بنام سودجویی از دشمنی آلمان و عثمانی با انگلیسیان بودی زبانی نداشتی. جای افسوس اینست که آلمان و عثمانی از دشمنی اینان با روس و انگلیس سود می‌جستند.

از آنسوی جنگلیان تا دبری پیروی از «اتحاد اسلام» می‌نمودند و میرزا - کوچکخان بهمین نام نمایندگانی بتهران فرستاد، ولی سپس با شورشیان روس که بانزلی دست یافته بودند بهم بستگی پیدا کرده پیروی از راه و رفتار آنان نمودند. اینها هیچ سازشی نتوانستی داشت و خود دلیل است که پیروی از يك راه روشنی نمی‌داشته‌اند. تنها دشمنی با انگلیس را می‌خواست‌ه‌اند اگرچه با پیوستن يك بیگانه

دیگری باشد. این میرسانید که مردان کوتاه بین و ساده ای هستند و ازدور اندیشی و شناختن سود و زیان کشور بی بهره می باشند.

این کارها از نیک نامی آنان میکاست. این زمان روزنامه ایران بنکوهش از آنان پرداخته بسیاری از یاران میرزا کوچک خان را بتاراجگری ستوده و چنین می نوشت که هریکی از تاراج، پول و گوهر بسیار اندوخته و در جنگل در این گوشه و آن گوشه نهان ساخته اند.

هرچه هست یکی از اندیشه های وثوق الدوله جنگ با آنان می بود با آنحالیکه پیش آمده بود میبایست کار آنان نیز یکسره گردد. آنان نیز کشوری در میان کشور بدید آورده و مایه گرفتاری دولت میبوند.

کابینه های پیش، از کرایشیکه مردم را بجنگلیان میبود ترسیده و روی دشمنی بایشان نشان نداده بودند، ولی این کابینه که راه دیگری پیش گرفته و بسپهها و کرایشهای مردم کمتر ارج مینهاد و آنگاه بنیرومندی دولت دلبستگی بسیار مینمود خود را ناگزیر می دید که به برانداختن جنگل کوشد، بویژه با فشاریکه از سوی انگلیسیان میدید و در چنین هنگامی چاره جز خوشرفتاری با آنان نمیبود.

با آن راهیکه جنگلیان پیش گرفته و با آن کارهاییکه کرده بودند می بایست یا چندان نیرومند کردند که سر رشته کشور را بدست گیرند و یا نابود شده از میان روند.

از تهران دسته های قزاق را فرستادند. وثوق الدوله فرمانیرا که برای فرستادن این دسته ها نوشته و در آن بدرفتاریها و زیانکاری های جنگلیان باز نموده بود، در روزنامه ها بچاپ رسانید. این وزیر این شیوه را می داشت که برای هر کاریکه میکرد «بیانیه» بیرون میداد و مردم را از کار خود و از انگیزه های آن آگاه گردانیدن می خواست.

این دسته ها با سپاهیان انگلیس همراه شده بجنگهای سختی با جنگلیان پرداختند. جنگلیان دلیرهای نیکی از خود مینمودند، و این زمان گذشته از میرزا کوچک خان سردستگان دیگری در میانشان می بودند، لیکن در سایه فشار های سختی

که از اینسو آورده میشد پراکنندگی بمیانشان افتاد. اسکندر خان نامی از آنان به دولتیان پیوست. حاجی احمد کسمایی که از همراهان نخستین میرزا کوچکخان بود با دستهای خود راسپرد. دکتر حشمت و معزالسلطنه و موفق السلطان و میرزا علی اکبر خان که از سردستانان می بودند با هزارتن بیشتر دستگیر افتادند. رشت و لاهیجان کشاده گردید. این در خرداد ماه ۱۲۹۸ بود.

کلنل روسی که سر کرده قزاقان لشکر می بود این فیروزیها را بتلکراف تهران آگاهی میداد و روزنامه ایران آنها را با آب و تاب بچاپ میرسانید. دکتر حشمت (یا میرزا ابراهیمخان طالقانی) را با دیگر دستگیران، از لاهیجان برشت آوردند، و در اینجا دادگاهی برپا کرده برسیدگی پرداختند. بدکتر حشمت سزای مرگ داده شده با بودن تماشاچیان بسیار بدارش زدند.

بدینسان بسیاری از سرکردگان میرزا کوچکخان از دست او در رفتند و از نیرویش کاست. (همچنین نام و آوازه اش کمتر گردید). خود او با احسان الله خان و دیگران بدرون جنگل رفته بنگهداری خود کوشیدند.

در این میان یکی از کارهای وثوق الدوله فروتن بدسته های ژاندارم بود. خوانندگان تاریخ اندوه آمیز این رشته سپاهیان ایرانرا میدانند. مجلس دوم که بایمنی کشور و نیرومندی دولت می کوشید در میان دیگر کارهایش یکی هم پدید آوردن این رشته سپاه را خواست و برای آن سرکردگانی از سوید طلبید، این سرکردگان چون به ایران آمدند هنگامی بود که مجلس بهم خورده و کشور سخت آشفته، و آنان با دشواری های بسیار توانستند يك اداره آبرومندی پدید آورند. هر چه بود نتیجه های نیکی از دسته های ژاندارم دیده شد و مایه امید همگی گردید. لیکن چندی نگذشت که داستان کوچ پیش آمد و در آن داستان بخش بزرگی از ژاندارمها نابود شدند و آنگاه خود آن اداره از دیده دولت افتاد. در کابینه سپهسالار نام آنرا دیگر گردانیده و «امنیه» نامیدند و شماره آنها رویهم رفته به سه هزارتن پایین افتاد.

وثوق الدوله نام ژاندارم را بر گردانیده و بر آن شد که بفرویش کوشد و برای امسال بودجه یازده هزارتن را بسیجید.

چنانکه روزنامه ایران می نوشت دولت می خواست قراسورانها را بردارد و همه راهپارا به ژاندارمها بسپارد، و باین آهنگ، نخست دستهای را از آنان با بسیج و افزار روانه کاشان و اسپهان گردانید.

در همان هنگام یکدسته از ژاندارم رمضان باصری را که از راهرنان شناخته می بود و از چند سال باز در خراسان بر اهزنی و دزدی می پرداخت دنبال کردند و او را از پانداخته تا جندک و بیابانگ که پناهگاه آندسته می بود پیش رفتند. نیز آندسته بختیاری که به سرکردگی امیراکرم (پرسرदार محترم) و دیگران بهمدستی ژاندارم ها از اسپهان بسر رضا جوزانی و دیگران فرستاده شده و از چند ماه باز زد و خورد می نمودند کم کم بآنان چیره در آمده همه را از پا در آوردند. رضا با گروهی از پیروان خود دستگیر گردید که همه را به اسپهان آوردند و در برابر چشم تماشاچیان بدار زدند.

بدینسان از چند سو پیشرفتهایی رونموده و ایمنی در راهها پدید آمد و مایه استواری دولت گردید. نایب حسین و پسرش ماشاء الله خان که در کاشان نشسته و بنام قراسورانی دسته هایی از سواران بر سر خود گرد میداشتند و راستی رارشتد فرمانروایی آن پیرامونها در دست آنان می بود و سران اداره ها و حکمرانانی که از تهران فرستاده میشد می بایست زبردست ایشان باشند، و رو بهمرفته یکدستگاه فرمانروایی بزرگی چیده و افزار و داراك فراوان اندوخته بودند، از این پیش آمد بیمناك گردیده و کزنند را بخود نزدیک دیده بدست و پا افتادند، و در نتیجه گفتگو هایی با دولت ماشاء الله بتهران آمده فرمانبرداری نمود.

این نیز فیروزی دیگری بود و ثوق الدوله در «بیانیه ای» که بهنگام گرفتاری ماشاء الله خان بر روزنامه ها داده، (و یاد آن خواهد آمد)، در این باره آگاهیهای سودمندی داده. برای آنکه دانسته شود این دزدان چه ریشه ای دوانیده و چه دوراندیشی هایی برای نگهداری خود میکرده اند برخی از آنها در اینجا می آوریم:

پس از یاد دزدیها و راهزنیهای سیزده ساله نایب حسین و پسرانش می گوید: چون دولت نیرومند شده بود ماشاء الله خان بخود بیمناك گردیده درخواست ایمنی

کرد. پاسخ داده شد: اگر آنچه افزار جنگی میدارد و پیرامویشان خود را پیرا کند دولت او را خواهد آمرزید. ولی ماشاءالله خان با این پاسخ رام نگردیده کسانی را بتهران فرستاد که کوششهایی کنند. وثوق الدوله باو نوشت: اگر بیدرنگ بتهران آید و فرمانبرداری نماید از گناهان گذشته او چشم پوشی خواهد شد.



۷۹- مصمم السلطنه

نماینده اش با این نوشته باز گردانیده شد، ولی از ماشاءالله خان تکانی ندیده نشد، و پس از دوماه تلگرافی فرستاد که بآمدن آماده است ولی برای برخی کارهای خودش باید چند روزی در کاشان بماند. در اینمیان باز کسانی را بتهران فرستاد که

بکوششهایی پردازند و دولت را از اندیشه او بازدارند. این هنگام لشکر ژاندارم که با سپهان فرستاده میشد بقم رسید. ماشاء الله خان باز بترس افتاده بل دولت بگفتگو پرداخته باز ایمنی خواسته نوید آمدن بتهران را داد و خواستش آن بود که سپاه ژاندارم با و نپرداخته یکسر با سپهان شتابد. و پس از رفتن آنان باز میدان برای این کشاده گردد.

و ثوق الدوله خواست او را دریافته بژاندارم که بکاشان رسیده بودند دستور فرستاد که در آنجا بایستند و بماشاء الله فشار آورند که روانه تهران گردد، و چون تا این هنگام رضا جوزانی و دیگران بر افتاده و دسته دیگر ژاندارم از دنبال رمضان باصری تا جندک و بیابانگ پیش آمده بودند ماشاء الله از هر سو راه را بروی خود بسته یافت و با یکدسته سواران بر گزیده از کاشان بیرون آمد. لیکن چون بقم رسید در آنجا ایستاده باز بتهران تلگرافهایی فرستاد و باز کسانی را فرستاد از دولت «ایمنی نامه» نوینی طلبید. و ثوق الدوله بفرستاده او پاسخ داده گفت: می باید بیدرنک بتهران بیاید و سواره نیز همراه نیاورد.

پس از دو روز ماشاء الله خان بتهران آمد. سوار کانرا در عبد العظیم گزارده و خود بشهر درآمد و به نزد و ثوق الدوله رفته فرمانبرداری نمود. بدینسان دولت به نیرو میفزود. مردم بو ثوق الدوله میگریایند و از شماره دشمنانش بسیار می کاست، چیزیکه هست در گوشه و کنار گفتگوی پیمانی میرفت که گفته میشد با نمایندگان انگلیس بسته می شود و کسانی در باره آن بد کمائی می نمودند.

در اینمیان شهرها به بر گزیدن نمایندگان میکوشیدند که با نمایندگان بر گزیده شده از تهران مجلس را برپا گردانند. از آنسوی يك چیز تازه ای در ایران روان گردانیدن قانون «سجل احوال» میبود. دولت مردم را ناگزیر می ساخت که هر خاندانی نامی برای خود بر گزیند، در ایران چنین چیزی نمی بود. در اینجا هر کسی با نام نخست خود خوانده شدی و برای شناخته بودن از میان دیگر همانمان نام پدرش یا زادگاهش نیز آورده شدی. مثلاً: «احمد پسر حسن» یا «رستم کرمانشاهی» کسانی

لقبهایی نیز از فلان السلطنه و بهمان الوزاره و فلان الشریعه و بهمان الدین و مانند اینها داشتندی که بآنها شناخته گردیدندی. يك چیزشکفتی آن فزونیها میباشد که به پیش یاپس نامها افزوده شدی، همچون میرزا، سید، شیخ، آخوند، ملا، ارباب، خواجه، حاجی، مشهدی، کربلائی، خان، بیك و مانند اینها، رویهمرفته يك آشفتگی بزرگی در این زمینه پدیدار میبود.

کنون بی آنکه بآن آشفتگی چاره کرده شود دستور بر کزیدن يك نام خاندانی داده میشد و نتیجه آن میبود که یکمیدان نوینی برای هوسبازی باز گردد و هر کسی تواند يك کلمه دیگری از با معنی و بی معنی بروی کلمه های بسیار نام خود بیفزاید. برای مردم و روزنامه ها سرگرمی تازه پیدا شده بود.

این قانون از اروپا گرفته شده و بر کزیدن يك نام خاندانی دوسود با خود می- دارد: یکی آنکه از کدام خاندان بودن هر کسی از نامش شناخته شود، دیگری آنکه ناشناختگی در میان نباشد، زیرا در يك شهری که صد تن احمد نام هست چون بگوئیم «احمد» شناخته نخواهد بود ولی چون بگوئیم: «احمد فرامرزی» چون یکتا بیشتر نیست ناگزیر شناخته خواهد بود.

قانون سودمند است، ولی بایست در آنمیان آشفتگیهای دیگر را از میان بردارند و برای روان کردن این نیز راهنماییهایی نمایند.

در مرداد ماه پیمانی که وثوق الدوله و وزیرانش با نمایندگان انگلیس بسته بودند بیرون آمد. از پیش از آن در روزنامه ایران زمینه سازیهایی میشد و نویسنده آن روزنامه که از دموکراتها بوده و این زمان یکی از هواداران نزدیک وثوق الدوله شمرده میشد سخنانی برای آماده گردانیدن اندیشه هانوشته بود، با اینهمه وثوق الدوله خود را ناگزیر دید يك «بیاننامه» ای بیرون دهد و آن پیمان نامه با این «بیانیه» در یکجا پراکنده شود.

چون «بیاننامه» دراز است، و هرچه کمتر هشت یا نه صفحه از تاریخ ما را خواهد گرفت ما آنرا نیاورده و تنها آن پیمان نامه را در اینجا مینویسیم:

قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران

« نظر بر روابط محکمه دوستی و مودت که از سابق بین دولتين ایران و انگلستان موجود بوده است - و نظر باعتبار اینکه مسلماً منافع مشترک و اساسی هر دو دولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید .

و نظر بلزوم تهیه وسایل ترقی و سعادت ایران بحد اعلى بین دولت ایران از یکطرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی از دولت خود از طرف دیگر مواد ذیل مقرر گردید :

۱) دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمامتر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید .

۲) دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتين توافق حاصل گردد بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد .

این مستشارها با کنتراک اجیر ، و بآنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد . کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود .

۳) دولت انگلیس بخرج دولت ایران صاحب منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکل که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد . عده و مقدار ضرور صاحب منصبان و ذخایر و مهمات مزبور بتوسط کمیسیون که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهند داد ، معین خواهد شد .

۴) برای تهیه وسایل نقدی لازمه بجهت اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که يك قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آنرا بدهد .

تضمینات این قرض باتفاق نظر دولتين از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تأمین میشود تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان بمنظور مساعدت وجوہات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید .

۵) دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بتزقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از فحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع بتأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نمایند. در این باب باید قبلا مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرحهایی که مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶) دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و بامنافع مملکتین و تهیه و توسعه وسایل ترقی تطبیق نمایند.

رونویس نامه‌ای که همراه پیمان نامه بوده

جناب مستطاب اجل اشرف افخم امیدوارم که حضرت اشرف در دوره زمامداری باموقعیت خودتان در امور مملکت ایران یقین کرده اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کاینه حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعاده نظم و امنیت را در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد تقویت نماید.

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خفا کاینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهم که در موقع امضای قرار دادی که مربوط بر فور ماهیست که کاینه حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضای ذیل موافقت نمایند.

۱) تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین.

۲) جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران بواسطه دول متخاصم دیگر.

۳) اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید. این موقع را

برای اینکه احترامات فایقه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم مفتنم
میشمارم (پ.ز. کاکس)

چنانکه بیم میرفت بیرون آمدن این پیمان نامه ناخشنودی سختی در مردم
پدید آورد و در هر کجا تگانی پیدا شد. وثوق الدوله گذشته از «بیانیه» خود دیگران را
و ادشت در روزنامه های ایران و رعد گفتارهای بسیار دور و درازی در پیرامون پیمان
و اینکه ایرانیان ناگزیر از بستن آن میباشند نوشتند. بلکه برای رویه کاری برخی
را و ادشتند خرده گیری بآن پیمان کردند و میخواستند نشان دهند که هر کسی هر
ایرادی میدارد تواند آنرا بروزنامه ها نویسد.

ولی اینها سودی نداد، راستی آنست که گذشته از خود پیش آمد و برخورد
آن بهمه کس، انگیزه هایی در میان می بود که بسختی شور و هیاهو میافزود:
نخست یکدسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با
ناشکیبایی آرزو میکردند. دوم هوچیان که گفتیم با هر کابینه دشمنی مینمودند و
افتادن آنرا خواستندی، با وثوق الدوله که یکسال بیشتر بر سر کار مانده و از آنسوی
گروهی از آنانرا بسوی خود کشیده و سود بسیار بآنان میرسانید دشمنی بیش از اندازه
میداشتند و بیک چنین بهانه ای نیازمند میبودند. سوم يك گروه کوتاه اندیش چون
از کوششی نتیجه برنگیرند و یا در کشاکشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند
که گناه را بگردن او گزارند و با شور و هیاهو بر سر او برند و خشم خود را فرو ریزند
و بدینسان از زیر شرمساری بیرون آیند. توده ایران در این هنگام چنین حالی میداشتند
و بداشتن يك کسی که همه گناهها را بگردن او اندازند نیازمند و آرزومند می بودند
و آنکس وثوق الدوله را یافتند و بیکباره بر سر او پریده زبان به بدگویی و کینه جویی
باز کردند.

در تهران کسانی همچون مستشار الدوله و ممتاز الدوله و حاجی محتشم السلطنه و
دیگران بایستادگی برخاستند. ملایان بمیان افتاده باز در مسجد شیخ عبدالحسین بنام
روژه خوانی چادر افراشتند. وثوق الدوله فرستاد شبانه چادر را خوابانیده و بنام
«حکومت نظامی» از کرد آمدن مردم جلو گرفت. مستشار الدوله و همراهانش را

دستگیر ساخته بکاشان فرستاد و میرزا حسین خان صبا نویسندۀ روزنامه ستاره ایران را



۸۰- حاجی مخبر السلطنه

با چند تنی بقزوین روانه گردانید. بدینسان از آشوب جلو گرفت، ولی چاره بناخشنودی مردم نتوانست.

در روزنامه های ایران و وعد پیاپی گفتار ها نوشته می شد ولی در مردم کارگر نمی افتاد.

در کرمان این پیش آمدها، در شهریور ماه داستان گرفتن ماشاء الله خان و بدار زدن او پیش آمد. چنانکه گفتیم این راهزن بنام ناگزیر شده بتهران آمد و فرمانبرداری آشکار ساخت. ولی ازدرون نرم نگردیده، و چون همیشه سست کاری وزیرانرا دیده بود با همه گرفتاری امید نبریده همچنان سرکشی می نمود. و ثوق الدوله در «بیانیه» خود چنین می گوید:

آنروزیکه بتهران آمد با من گفت هر فرمانیکه دولت دهد برای پذیرفتن آماده ام. من گفتم اگر همه افزارهای جنگی خود را چه در تهران و چه در کاشان بسپارد دولت باو زینهار جانی و دارا کی داده بنگهداری خواهد کوشید. ولی باید چند ماهی در ایران نبوده به «عتبات» سفر کند. باین دستور خشنودی نمود و نوید بکار بستن داد. لیکن درانجام کار بفریبکاری پرداخت و بامروز و فردا انداخت، چند بار غدغن کردم کار گر نیفتاد. من برای آنکه هراسناک نگردد فشار بیشتر نیاوردم.

لیکن از چند روز پیش آگاهیهایی در باره او میرسید که مایه بدگمانی دولت می شد، سواران او در عبدالعظیم بنگهداری خود پرداخته تفنگرا از دست رها نمی کردند و کاروانسرای نشیمنگاه خود را استوار گردانیده هوشیار میایستادند. همچنین از کاشان با آنکه «حکومت» در آنجا «نظامی» بود آگاهیا از دژ رفتاری های پیروان او می رسید. نایب حسین پدرش گذشته از دژخویی های دیگر گوش کسی را بریده بود.

میبایست باین حال پایان داد. من چند روزی ایستادگی نمودم، ولی دانسته شد خود و سوارانش بسیج گریختن میکنند و بر آنند که با ژاندارم ها بجنگند. باو دستور داده شد که آنچه افزارهای جنگ و اسب و دیگر چیزها خودش و سوارانش می دارند بژاندارم می دهند. و یکتن را از سوی خود بشناساند که همراه یکی از سرکردگان ژاندارم بکشان رود و چیزهای آنجا را هم بسپارد. این دستور را نپذیرفته بهانه هایی آورد و سرانجام گفت: دولت اگر میخواهد من افزارها و چیزهای خود را باو دهم باید در برابر صد هزار تومان بمن بپردازد.

این بود دستور دادم او را دستگیر کرده بندنهادند و بیاغشاه بردند و از سوارانش

افزار جنگی گرفتند. آن سپاهیان در عبدالعظیم بزد و خورد ایستادند، و پس از زخمی گردیدن سه تن ژاندارم، خود را سپردند و یکصد و دو اзде تن از ایشان دستگیر افتادند. همان ساعت برئیس ژاندارمها در کاشان دستور دادم که از همه بستگان او تفنگ و افزار بگیرد و سوارانش را دستگیر گرداند.

چنانکه از این گفته های وثوق الدوله نیز فهمیده میشود بنایب حسین و پسرانش گمان افزار های جنگی فراوان و پول و زر و سیم انبوه میرفت. اینان از سالیان دراز براهزنی و دزدی پرداخته و کاروانهای بزرگی را زده و آبادیهای بسیاری را تاراج کرده، و در کاشان و نطنز در خاندانها آنچه سراغ می داشتند برای خود گرفته بودند. گذشته از پول های گزافی که بنام «حقوق» قراسورانی از دولت در - بافته بودند.

در کاشان اینان کاخهای شاهانه آراسته و ظرف و افزار سیمین و زرین فراوان اندوخته و بهمان اندازه گاو و کوسفند و اسب و مانند اینها میداشتند. گفته می شد کنجینه هایی در کوه و بیابان نهان کرده اند. تفنگها و افزار های جنگی را در دز ها اندوخته بودند، و بجای نهان دیگری نیز گمان میرفت.

از اینرو وثوق الدوله بگرفتن و کشتن ماشاءالله خان شتاب نمی نمود و چنین می خواست که با نرمی افزار های جنگی را از ایشان بگیرد و باندوخته هایشان نیز راه یابد.

پس از گرفتاری او، در کاشان پدرش نایب حسین بدست نیفتاد و بکوه بگریخت ولی کسانشان گرفتار گردیدند و از هر جا بگرد آوردن دارا کهای آنان پرداختند. از کسانشان جستجو درباره اندوخته های نهان میکردند. رویهمرفته چیز چندانی بدست نیامد و دانسته نشد آیا کسانی بنادرستی از میان بردند و یا راه باندوخته ها نیافته بدست آوردن نتوانستند. دشمنان وثوق الدوله همین را داستان درازی ساخته سخنان بسیاری میگفتند.

یکی از یاران ماشاءالله خان پهلوان رضا نامی بود، چون می خواستند او را بگیرند خود را بشهر رسانیده میخواست بخانه یکی از بزرگان برساند. لیکن نتوانست

و او را هم دستگیر کردند و باغشاه نزد ماشاء الله خان فرستادند .

در باغشاه از اینان باز پرسهایی میرفت و ماشاء الله از دادن آگاهیهایی خودداری نشان میداد . چون باز پرس و داوری بیایان رسید « دیوان حرب » که از سر کردگان ژاندارم برپا شده بود دستور دار کشیدن ماشاء الله خان و رضا را داد .

روز شنبه هفتم شهریور (سوم ذی حجه ۱۳۳۷) آنانرا بدار خواستندی زد . چوب دار را در میدان توپخانه در جلو شهر بانی بر پا کردند ، و یکدسته ژاندارم و پولیس در گردا گرد میدان بنگهبانی گماردند . انبوهی از مردم برای تماشا کرد آمدند . « هیئت متظلمین کاشان » که از چند سال باز ، برای داد خواهی از نایب و پسرانش در تهران می بودند ، و این چند روزه در شهر بتکاپو پرداخته و شادمانی ها و سپاسگزاری ها نموده بودند ، امروز هم با دسته ای از کاشانیان برای تماشا بمیدان آمدند .

ماشاء الله خان و رضا را در يك درشکه پهلوی سر کرد گانی از ژاندارم نشاندهند ، و صد سوار کردا کرد درشکه را گرفته از باغشاه روانه گردانیدند ، و از خیابان مریضخانه و جلیل آباد بداره کمیسری سوار آورده و در آنجا چگونگی رابآنان آگاهی دادند تا اگر وصیتی دارند بکنند و برای مرگ آماده باشند . ماشاء الله « وصیت » کرد او را در « زاویه مقدس حضرت عبدالعظیم » ب خاک سپارند .

از آنجا آنانرا بداره شهر بانی آورده در « اطلاق اجرا نگهداشتند . مردم با انبوهی بسیار در میدان ایستاده چشم براه میداشتند . نخست رضا پهلوان را بیرون آوردند . « حکم دیوان حرب » را درباره گناهکاری اینان خواندند و سپس او را بالای کرسی برده ریسمان بگردش انداختند ، مردم بشادمانی دست زدند .

مرده اوچهل پنجاه دقیقه بالای دار میبود تا پایین آوردند . این بار خود ماشاء الله خانرا بیرون آوردند ، چون از میان انبوه مردم میگذشت باینسو و آنسو می نگرست ، و چون پهای دارش رسانیدند بار دیگر « حکم دیوان حرب » را خوانده او را نیز آویزان کردند . مردم بویژه کاشانیان باز شادمانی نموده و آواز به « زنده باده جازات » بلند ساختند .

تا هنگام نیمروز بالای دار میبود و آنگاه پایش آورده بداره ژاندارم دادند و آنان برای خاک سپردن بعبدالعظیم فرستادند. بدینسان یک راهزن بنامی کیر خود را دید.

کسان ماشاءالله خان همچنان در بند میبودند و از آنان باز پرسها میرفت، لیکن دویسر او را که بیگناه میبودند آزاد گردانیدند.

از آنسوی درکاشان ژاندارمها کسان اورادنبال میکردند و دارا کههاشان میخواستند، دز کره شاهی را که از سالها در دست اینان میبود بگشادند. اما نایب حسین که با یکدسته از سواران بکوه گریخته بود ژاندارمها در دنبالش میبودند تا در یکجا باو رسیده و بجنگ ناگزیرش گردانیدند، پس از شانزده ساعت ایستادگی که دوازده تن از سوارانش کشته گردیدند خودش و دویسرش رضا خان و امیرخان که هر سه زخمی میبودند با کسانی دستگیر افتادند.

ژاندارمها آنانرا بکاشان آوردند و سپس بدستور وثوق الدوله در اتومبیلی نشانده روانه تهران گردانیدند. در اینجا در باغشاه از آنان نیز باز پرس کردند و سپس دادگاهی بر پا کرده بدویری کشیدند. ولی چون رضا خان و امیرخان زخمهاشان سخت میبود بآنان نپرداخته در باره نایب حسین دستور دار کشیدن دادند، و این دستور را روز چهارشنبه بیست و پنجم شهریور بکار خواستندی بست.

این روز انبوهی از تماشاچیان دیگر بیشتر گردید. مردم از پیش از در آمدن آفتاب بمیدان میشتافتند. نایب را همچنان بادرشکه از باغشاه بیرون آوردند. نخست پروا نمینمود و خودداری نشان میداد. ولی چون به «اطاق اجرا» در آمد در اینجا رشته خودداری از دست داد و پیرسشهایی که میرفت بآسانی پاسخ نمیتوانست. پرسیدند: چند فرزند داشتی؟! نامهای فرزندان خود را فراغوش کرده بود و پس از زمانی اندیشه چنین پاسخ داد: «سه دختر و دویسر دیگر دارم».

یکساعت ونیم کمابیش به نیمروز میماند که او را بادستهای بسته از اطاق بیرون آوردند. مرد تیره درون تا پای دار برسد بیکبار خود را باخت. بازور بالای کرسیش بردند و ریسمان را بگردنش انداختند. تا نیمروز آویزان میبود و آن هنگام پایش

آوردند. پس از ده و اند سال دزدی و راهزنی و خونریزی بدینسان کیفر خود را دید. بدینسان وثوق الدوله در سایه کوششهای خود و با دست ژاندارمها دولت را نیرومند گردانید. ولی ناخشنودی مردم از «قرارداد» همچنان برجا میبود و روز بروز فزونیتر میگردید. پس از سالها جنبش و کوشش این زیردستی به ییگانگان بهمه کس



۸۱- وثوق الدوله

ناکوار میافتاد. ما نتیجه این ناخشنودیهارا خواهیم نوشت. در اینجا می باید بآذربایجان باز کشته پیش آمدهای آنجا را بنویسیم.

آغاز کار سیمگو

پیش آمد های آذربایجان را تا پایان جنگ جهانگیر نوشته ایم . پس از پایان جنگ چون عثمانیان از تبریز بیرون رفتند یکدسته سپاه هندی بجای ایشان آمدند . مکرم الملک بعنوان « نایب الایاله » فرمان میراند . خیابانی و نوبری بشهر باز گشتند ولی دیمو کرانها پراکنده میبودند و بکاری نمی پرداختند . رویهمرفته آرامش و آسودگی بود و چنین مینمود که پس از سالها جنگ و آشوب ایمنی و آرامی در کار خواهد بود .

لیکن در این میان کم کم آشوب اسماعیل آقا یا سیمگو پدیدار گردید و نام او بزبانها افتاد . چنانکه گفته ایم اینمرد سرایل شکاک میبود و نیرویی در دست میداشت ، و داستان او را با آسوریان نوشته ایم که مارشیمون با دست او کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده چهریق را بگرفتند و سیمگو شکست سختی خورده بگریخت .

پس از در آمدن عثمانیان با آذربایجان که آسوریان از ارومی و دیگر جا ها کوچیدند ، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته بکار های خود پرداخت و با همه نیکی که از عثمانیان دیده بود با آنان یاری نموده و در جنگهایی که میان آنان با انگلیسیان میرفت خود را کنار کشید .

همانا بسیج کار خود میدید و از فرصت بهره جسته نیرومی اندوخت . زیرا آشتی کار ایران و ناتوانی دولت ، و فراوانی افزار جنگ ، و فرمانبرداری کردان و جنگجویی آنان ، این را با آرزو های بزرگی می انداخت .

کردان همیشه چون فرصت یافتندی با دولت نافرمانی نمودندی، برادر این جعفر آقا، و پدرش محمد آقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند. ولی سیمگو این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) میخواست و در راه این آرزو بود که بآمد گیاهی میپرداخت. یکی از تخمهای آشوب و زیانکاری که اروپاییان در شرق افشاندند این آرزوی جداسریست. کارکنان آنان سالها گردیده و بمیان کردان و ارمنیان و ترکمانان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دلهای آنان کاشته اند.

کردان نیز از سالها چنین سخنها شنیده و هوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سیمگو آن آرزو را بکار بستن میخواست، و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته ای بنام «ژن کرد» می کوشید.

چنین می گفتند: اورا باین کار مسترداد امریکایی واداشت. مسترداد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و بهمدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و بار دیگر بارومی رفت، و چنین گفته میشد که چند بار بدیدن سیمگو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه توزی که از مسوونهای امریکایی دیده شده بود، سازگار میآمد کسان بسیاری اینرا میپذیرفتند و چنین میگفتند: «امریکاییان چون با دست آسوریان کاری ازپیش نبردند میخواستند با دست کردان کاری ازپیش برند».

هرچه هست، این آرزو را دیگران بدل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان میرفتند یکدسته از سپاهیان و توپچیان آنان که بچند صد تن میرسیدند بکشور خود نرفتند و باتفنگها و توپهای خود آهنگ چهریق کردند و زیر دستی سیمگو را پذیرفتند. این پیش آمد دلیری اورا چند برابر گردانید و بدینسان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوه شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان

بنام ، و خود سید طه يك مرد کوشا و بکاری می بود .

کنون سیمگو آماده گردیده و بیرق افراشته « آزادی کردستان » می خواهند . چه کار میکند ؟ .. آیا کنفرانس داده کردن را برای زندگانی آزاد و سر رشته داری آماده میسازد ؟ .. آیا قانون اساسی برای کردستان مینویسد ؟ .. آیا به برداشتن پراکندگیها که در میان کردانست میکوشد ؟ .. نه ! « آزادی کردستان » که با اینها نیست . پس چه کار میکند ؟ .. دیه ها را تاراج میکند ، کشت ها را لکند مال میگرداند ، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می خواهد .

مردم بیچاره سلماس و آن پیرامونها که از آسوریان کزندهای جانگرا دیده و پراکنده گردیدند ، کنون که بآبادی های خود باز گشته و میخواهند دوباره بزندگی پردازند نا کهان خود را گرفتار چنگال کردن یغماگر و آدمکش سیمگو می یابند . اینست معنی « آزادی کردستان » . همین است نتیجه ای که سیاستگران اروپا می خواستند .

سلماس و آن پیرامونها همه بدست کردن گرفتار افتاده و نوبت بآبادیهای ارومی میرسید . کردن باینها نیز دست انداخته کردند و آزار دریغ نمیگفتند . دیه های ویرانه که تازه رو بآبادی گذاشته و در هر یکی جز گروه اندکی از مردم نمی بودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمگو میدید .

پس از رفتن عثمانیان حاجی شهاب الدوله نامی حکمران ارومی شده بود ، ولی او مرد بکاری نمی بود و در برابر تاخت و تاراج کردن جز نشستن و دست روی هم گذاشتن و بیچاره ای نمی شناخت .

در بهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادی الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز بحکمرانی ارومی فرستاده شد . این مرد که در زمان صمد خان یکی از همدستان او بوده و پس از بازگشتن آزادی دموکراتها دنبالش کرده و از شهر بیرونش رانده بودند ، این زمان بار دیگر از کارکنان دولت گردیده ، و در چنین هنگامی بحکمرانی ارومی فرستاده می شد .

کردان همچنان در تاخت و تاراج میبودند . سردار فاتح چاره ای که اندیشید

آن بود که خود بچهریق نزد سیمگو رفته بایند و اندرز او را رام کردند و ایمنی برای دیهیان ارومی گیرد. این رفتار ننگ آلود نتیجه آنرا داد که سیمگو بیداک تر گردد و کردان در تاخت و تاراج دلیر تر باشند.

بدینسان سلماس و ارومی بار دیگر گرفتار شد و هر روز تلگراف های ناله و فریاد از مردم بیچاره میرسید. مردم لکستان دست بهم داده بکردان راه نمیدادند ولی هر روز بیم تاخت میرفت و پیاپی به تبریز نامه نوشته و چاره میطلبیدند.

مکرم الملك (نایب الایاله) چون سپاهی که بر سر کردان فرستد در دسترس نمی داشت ناگزیر چاره دیگری اندیشید و آن اینکه بمبی برای اسمعیل آقا فرستد و او را نابود کرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگهای تبریز حیدر عموغلی و کسان دیگری از آزادخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه ای بنام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند مکرم الملك میخواست همانرا با سیمگو بازمایش گزارد.

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان می بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرم الملك آنرا بخوی فرستاد. از آنجا، چون مادر زن اسماعیل آقا دریکی از دیه های خوی می نشست، بنام آنکه جعبه شیرینی است و آتزن برای داماد و نوه اش فرستاده بچهریق نزد اسماعیل آقا فرستادند.

لیکن سیمگو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او چنین میگویند: چون جعبه را آوردند پسر مبنام آنکه شیرینیست و مادر بزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آنرا میخواست. من بیاد داستان شجاع نظام افتاده بد گمان گردیدم و هوشیار میدویم، و چون بروی چمنی نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند، و همینکه نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آنرا دور انداختم و پسر م را باغوش گرفته بروی سبزه ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چند گام دور تر از ما برخاست.

بدینسان سیمگو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی آقا و چند تن دیگری را از کردان نابود کردانید و این بهانه دیگری بدست

سیمگو داد. نظام السلطنه در سال ۱۲۸۴ (یکسال پیش از جنبش مشروطه) به جعفر آقا برادر بزرگتر سیمگو ایمنی داده و بقرآن سو کند خورده و او را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دو تن از همراهانش بکشت، و دیگران گریخته چنان بدر بردند.

سیمگو در این خیزش خود آنرا بهانه ساخته و دولت ایران را خولی خود مینامید، و پیمان شکنی و زینهار خواری دولتیان را برخ کردن کشیده آنرا بنا فرمائی یا فشار میگردانید. اکنون این پیش آمد بهانه دیگری برای او پدید آورده نیز نمونه دیگری از زینهار ناشناسی و نیرنگ کاری دولتیان بدست او میداد.

این پیش آمد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود. سیمگو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و گردان با شوب و تاخت و تاراج افزودند. کینه مکرم الملك را از مردم بیچاره می جستند، شهر خوی در سایه استواری خود دلیری مردمش ایمن میبود، لیکن برای ارومی ولکستان بیم سختی میرفت. مکرم الملك بچنان کار بیباکانه ای پرداخته و بجای کشتن پیدادگر بخشم و کینه او افزوده بود و کنون نمی دانست چه چاره کند. فرستادن بمب را بگردن نمیگرفت و از آن بیزاری نشان میداد، لیکن از این چسودی توانستی بود؟!

در همان روزها سپهدار (یا سپهسالار) بوالیگری آذربایجان آمد. و ثوق الدوله که به نیروی دولت میکوشید، این را که یکمرد بنامی می بود برای والیگری آذربایجان برگزیده بسان گردانیدن آنجا را بدست این سپرد. لیکن سپهدار در سفر پیشین در آذربایجان کاری نتوانسته بود و این بار هم امید فیروزی نمیرفت.

یکی از کارهای او این بود که کسان بسیاری با خود همراه میداشت و چون به تبریز رسید هر یکی را بحکمرانی جایی فرستاد. از جمله ضیاء الدوله نامی را بارومی و مکرم الدوله نامی را بخوی گسیل گردانید.

چنانکه گفتیم سیمگو داستان بمب را دستاویزی ساخته کله از دولت مینمود و پیای میفرید. سپهسالار بجای آنکه سپاهی بسیجد و سر او کوبد بشیوه زمان

خود کامکی بدلقویی ازو برخاست و يك سپاهكاری ازو سر زد كه کمتر مانندش توان پیدا كرد.

چگونگی آنكه جهانگیر میرزا كه یکی از سردستانان مجاهدان و آزادی-



۸۲- میرزا كوچكخان

خواهان می بود و در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) درخوی بهمدستی حیدر عمواغلی و دیگران باکردان وهواداران خودکامکی جنگهای بسیاری کرده ، و سپس بهمراه عمواغلی به-

کیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و نا کشادن تهران همراهی نموده ، و این زمان درخوی میزیست و به بنیاد نهادن دبستان و مانند اینها میپرداخت ، چون کسانی از ملایان و دیگران از این کار های اودلتنگ می بودند و بی فرصت میگشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند ، و چون بمب ازخوی بچهریق رفته بود چنین پرا کنند که سازنده بمب و فرستنده آن جز شاهزاده نبوده ، و این سخن را در چهریق بگوش سیمکو رسانیدند .

سیمکو چون از جهانگیر میرزا رنجیده می بود ، و همچنین از میرهدایت پسر میر اسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی را از آنان کشته بود دل پر از کینه میداشت ، و رویه مرفته بودن چنین کسان جنگجو و جافشانی را در آن تردیکی بزبان کار خود میشناخت ، نام این دوتن را بزبان آورده بگله و بدگویی از اینان پرداخته کینه جویی از ایشانرا میطلبید .

چنین میگویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دلتنگی میداشته ، از سفر کیلان رنجیدگی در میان می بوده ، از اینرو درخواست سیمکو را پذیرفته به - مکرّم الدوله دستور میفرستد که در پیرامون پیش آمد بازجویدها کند . مکرّم الدوله کسانی را بخانه شاهزاده می فرستد ، و چون درخانه او بمبهای دیده می شود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده همین را دلیل گرفته ، با درخواست سیمکو او را با میرهدایت دستگیر می گردانند . محمد علیخان سرهنگ که از سر کردن کان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره جسته و بخوی آمده و میهمان شاهزاده می بوده او نیز گرفتار می گردد .

مکرّم الدوله هر سه را بند میکند . گفتگو می شده که به تبریز فرستند تا در آنجا بازپرس و رسیدگی شود . سیمکو یا فشاری مینماید که بچهریق به نزد وی فرستند که خود بازپرسی کند ، و سپهسالار و مکرّم الدوله بی غیرتانه باین درخواست اوتن درمیدهند .

شبانہ آنرا بسیزده تن سواران قره داغی سپردند که بنام تبریز بچهریق رسانند . میرهدایت چنین می گفته : « من چگونگی را دریافتم و بشاهزاده گفتم ما را بچهریق

می فرستند، بیا ایستاد کی نموده نرویم. ساده دلانه گفت: «حاکم قول داده که به تبریز فرستد». چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم بسلماس و هم به ارونق می رود روانه گردیدند گفتیم: چرا از این راه؟! گفتند: از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت. در میان راه من بار دیگر شاهزاده کفتم ما را به چهریق می برند بیا بگریزم باور نکرده نپذیرفت، و من ناگزیر گردیده خودم تنها گریختم و آنان را بردند.

میر هدایت چنانکه جنگ آزموده و دلیر می بود از هوش و زیر کی بهره شایان می داشت. چون چگونگی را فهمید در نیمه راه، در نزدیکی دیهی بنام امام - کندی، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت و از شکنجه و مرگ دردناک رها گردید.

لیکن شاهزاده را با محمد علیخان بچهریق رسانیده با اسماعیل آقا سپردند، که تا سه روز دربند می بودند و سپس با شکنجه هایی کشته گردیدند. جهانگیر میرزا را میگویند نخست با تبر یا با لته چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از سنگ بلندی بدره اش انداختند. سیزده تن سواره که اینانرا آورده بودند سیمگو بعنوان آنکه قره داغیند و کشندگان برادرش جعفر آقا میباشند (*) آنانرا نیز رها نکرده و دستور داد از سنگ بدره انداختند. این در آخرهای خرداد ماه بود.

این بود سرگذشت دلسوز یکی از پیشگامان آزادی. این جوان گرانمایه با غیرت که زمانی در جنگها جانبازی نموده و زمانی بفرهیخت نو جوانان کوشیده و رویهمرفته زند کی در راه کشور و توده بسر آورده بود بدینسان قربانی سیاهکاری های سیمگو و سپهدار و مکرّم الدوله گردیده و بدینسان با شکنجه های دلگداز بدرود زند کی گفت.

سپهدار که در سفر پیش خود به تبریز حاجی حسینخان مارالانی را گرفته بدست روسیان سپرده و بد نامی برای خود بسیج کرده بود در این سفر بد نامی زشت - تری بسیجید.

(*) جعفر آقا را با دستور نظام السلطنه ضراغ نظام قره داغی کشته بود و از آن روسیمگو همه

قره داغیان را خولی خود می شمرد.

از این رفتار او دولت پاك بی آبرو گردید و مردم بیکبار نومید شدند. اما سیمکو بجای آنکه نرمی نماید بدرستی افزود و با کشتن سیزده تن سواره که کارکنان دولت می بودند بدترین دشمنی را با دولت آشکار گردانید. این بدتر که سپهدار و مکرّم الدوله بخشم نیامدند و بیازخواستی یا بازپرسی از سیمکو برخاستند و تو گفتی هیچ چیزی رخ نداده سرپایین انداخته بکارهای خود پرداختند.

در این میان در ارومی نیز داستانهایی میرفت. چنانکه گفتیم سپهدار ضیاء الدوله را بحکمرانی آنجا فرستاد. این مرد دویست سرباز مراغهای و یک تیر توپ همراه خود میداشت و یک شهری را با پیرامون هایش با این نیروی کم نگه بایستی داشت. در این هنگام گذشته از آسیب کردن که پیایی بدیده ها می تاختند یک کانون آشوبی در میان شهر پدید آمده مایه بیم مردم می بود. چگونگی آنکه دکتر پاکارد امریکایی از چندی پیش بارومی بازگشته و در همان عمارت امریکاییان جا گرفته و بازماندگان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده و در شهر گرد میآمدند در آن عمارت نشیمن داده نگهداری می نمود.

مسلمانان با همه گزندهایی که از مسیحیان و امریکاییان دیده بودند به اینان نپرداخته آزادی نمیرسانیدند، و سردار فاتح در حکمرانی خود پرستاری بسیار بآنها می نمود. با این حال مسیحیان دل پاك نکرده جز در پی بدخواهی نمی بودند، چنانکه از دیرگاهی دکتر پاکارد سران کرد را به پیش خود میخواند و بآنان پذیرایی و مهربانی بسیار مینمود و پولها بآنان می بخشید، و بدینسان کردان را بسوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه میگردانید.

هر روز سران کرد به نزد دکتر پاکارد رفته و نامهای خود نویسانیده پول ازو میگرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدکمان گردیده می گفتند: این آمادگی جز برای یک جنگ یا کشتاری نیست و بسیار بیم میکردند. این بود چون ضیاء الدوله درآمد و بازی دویست سرباز و یک توپ با خود میداشت مردم شادمان گردیدند و از بیم کاستند.

ضیاء الدوله، نه همچون مکرّم الدوله، مرد غیرتمند و کاردانی می بود و از همان

روزهای نخست کشا کش وزد و خورد میانه اوبا اسماعیل آقا در گرفت و ضیاء الدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد . چون این داستان از گفته آقای توفیق است نوشته های خود او را می آوریم :

« چون اسماعیل آقا سمتو رسیدن حکومت جدید را بارومیه شنید بخیاں افتاد که حاکم را گرفته تا سپهدار والی جدید آذربایجان حساب خود را ببرد . پس از پنجروز از ورود حکومت صبح یکدفعه در حدود شصت نفر از اکراد اطراف خانه های حاکم را گرفته و به صحن و حجرات مقبره که نزدیک خانه های حکومتی است وارد شده آنجا را سنگر نموده شروع بشلیک نمودند . از اینطرف حکومت نیز سربازان خود را بدور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تاحال همچو قدرتی از حاکمی ندیده بودند و در همچو مواقع دست و پای ایشانرا بسته بدست دشمنان میدادند چون آن شهامت را از ضیاء الدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند بامداد حکومت برآمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنگ کنان از شهر نیز بیرون راندند . اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند .

۲۷ شعبان ۱۳۳۷ اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را از تحریک دکتر پاکارد تصور می نمودند و پول دادن دکتر با کسر از نیز تأثیرات عمیقی در دلها بخشیده بود عده ای از تفنگچیان ، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت بعمارت امریکاییان هجوم آورده درب را شکسته بصحن عمارت آنها وارد گردیده و بمردان و زنانی که در اطاق های آنجا اعاشه می شدند حمله نموده بکشتار می پردازند ، و خود حکیم صاحب (دکتر پاکارد) را عده ای از عقلا با زحمت از دست ایشان نجات داده بحکومت می آورند .

ضیاء الدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت امریکاییان اخراج ، و مسیحیان را بازن و بیچه و مردان ایشان و با مجروحین بداره حکومتی انتقال داده در تحت نظر خود دکتر پاکارد مجروحین معالجه و دیگران با خرج حکومت اعاشه شدند . عده کشتگان مسیحیان امروز بطور تحقیق بدشست نفر بالغ گردید .

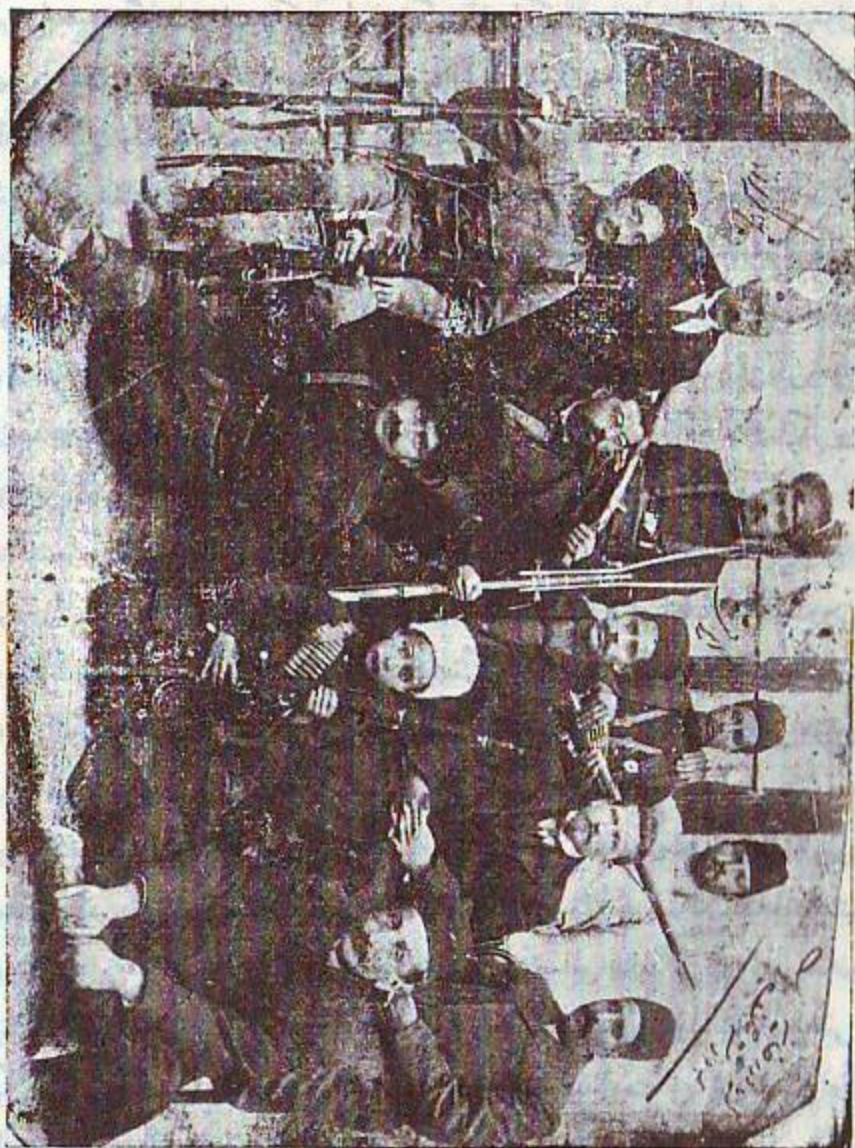
با این اقدام غیر منتظر کانون فساد در شهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد میباشد. برای این فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده با دست آنها عده تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائی کرده دروازه های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب و مواظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون با جدیت مشغول تعمیر دیوارهای آن میباشد.

از آنطرف وقتیکه خبر مغلوبیت کردها با اسماعیل آقا رسید فوراً یکدسته از شکاک را بریاست طاهریک به بندر کلمانخانه مأمور نمود که قبلاً آنجا را بدست آورند تا مبدا از تبریز از راه دریا کمک برای ارومیه برسد. اینها رفته کلمانخانه را که بی ساخلو بود گرفته و کلیه مال التجاره را که در انبارهای آنجا بود بچهریق حمل کردند، از طرف دیگر دسته های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند، همچنین گروهی از ایشان بدهات هجوم برده بنای قتل و غارت را نهادند. ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین ده در یکجا بیک قلعه محکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند. تا اینجاست آنچه از نوشته های آقای توفیق آوردن میخواستیم. کوتاه سخن: آنکه کردان ارومی را گرد فرو گرفته و هر زمان بتاخت و فشار بر میخواستند که بدرون آیند، و از آنسوی مردم پافشاری نموده با جنگ بنگهداری شهر میکوشیدند. بدینسان دوباره ارومی گرفتار جنگ و سختی گردید، مردم تلخیهای زمان آسوری را فراموش نکرده دچار این گرفتاری و تلخی شدند.

چنانکه توفیق نیز نوشته ضیاءالدوله نه همچون بیشتر حکمرانان غیرت و مردانگی از خود نشان داده بدستکاری مردم جلو کردن رامی گرفت، ولی سپهسالار که میبایست سپاهی یا افزارهایی برای افرستد و یا از راه دیگری پشتیبانی نماید بی پروایی نشان میداد، و تنها کاری که از او در این هنگام سرزد این بود که مسیحیان را که در سختی و کرسنگی با مردم همباز میبودند از آنجا بیرون آورد، و پیدااست که این کار را به پاس دلخواه انگلیس و امریکا کرد.

بیچاره مردم ارومی، هنگامیکه از چند هفته باز گرفتار جنگ و بیم و کرسنگی میباشند و شب و روز چشم براه یاوری از سوی دولت میدارند یکروز می بینند سردار

فاتح بامیرزا علی اکبرخان و بایک تن آمریکایی با اتومبیل بجلو دروازه شهر رسیدند. کمان می کنند اینان برای رها نیدن شهر آمده اند و با سیمکو گفتگو کرده و او را رام گردانیده و برای گفتگو با مردم ارومی باینجا شتافته اند. بایک شادمانی دروازه را



۸۳ - این تیگروه در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) در خوی با ساسانی پرداخته شده و چون جهانگیر میرزا را نشان میدهند در اینجا آوردیم آنکه در میانه نشسته است. جهانگیر میرزا در دست چپ در کنار نشسته

برای اینان باز کرده اتومبیل را بشهر می آورند ولی چون می پرسند دانسته می شود که برای رها نیدن مسیحیان آمده اند و کاری با شهر و مردم نمیدارند. ببینید نومیدی تا چه اندازه

بمردم چیره گردد؟ این يك نمونه از بیچارگی مردم و از بیچارگی و درماندگی کارکنان دولت میباشد.

چهل روز کمابیش جنگ و کشا کش در پیرامون ارومی برپا می بود و در این میانه دیده ها پایمال میگردید تا در نیمه های تیر ماه ۱۲۹۷ بود که یکدسته از لشکریان هندی بهمراهی کنسول انگلیس بآن شهر در آمدند و در این هنگام بود که گردان نیز دست از جنگ برداشته بچهریق باز گردیدند.

بار دیگر جنبش دموکراتها

گفتیم خیابانی و نوبری چون از دست عثمانیان رها گردیده بشهر باز گشتند خاموشی و برکناری گزیده بکاری برخاستند. دموکرات ها نیز خاموش و پراکنده می بودند.

این دو انگیزه می داشت: یکی رنجیدگی بسیاری از دموکراتها، از خیابانی و همدستانش که دیگر همراهی با آنان نمی خواستند. دیگری نایب‌الایالگی مکرّم‌الملک که با ایندسته دشمنی سختی می نمود و میدان کار تمیّداد.

این مکرّم‌الملک آدمکشانی را که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان بکار گمارده بکشتن امام جمعه و دیگران واداشته بودند دنبال کرد و چند تن را از آنان گرفت و بدار کشید، و چون میخواست نوبری را بگیرد اواز شهر گریخته بقره داغ واز آنجا بهمدان رفت.

شگفت آن بود که بخیبانی هیچ سخنی نمی گفت و آزاری نمیرسانید، و از آنسوی خیابانی در برابر اینکارهای او بی پروایی و بی یکسویی نشان داده بهیچ تلاش درباره نوبری و دیگران بر نمیخواست. از اینجا کسانی بگمان افتاده می گفتند: «خیابانی با مکرّم‌الملک همدست میباشد و این بانگیزش اوست که مکرّم‌الملک نوبری و دیگران را دنبال می کند».

باری با این خاموشی میگذشت تا سپهسالار آمد و دست مکرّم‌الملک کوتاه گردید، واز آنسوی در تیرماه «انتخابات» آغاز یافت. انتخابات از دو سال پیش در تهران

آکمی داده شده و نمایندگان آنجا بر گزیده گردیده ، و نوبت به آذربایجان اکنون می رسید .

این پیش آمد خیابانی و همدستان او را بکار برانگیخت ، و این بود همدمو گراها را برای روز یکشنبه بیست و یکم تیرماه (۱۳شوال) برای گفتگو خواندند ، و چون آنروز رسید گروه بس انبوهی در حیات تجدد گرد آمدند . خیابانی بیابر خاسته گفتاری آغاز کرد بدینسان :

«امروز میدان مبارزه حزبی» بروی ما باز شده و ما می باید نامی توانیم بکوشیم» در این زمینه سخنانی رانده سپس چنین گفت : «ولسی من بینم بسیاری از شناختگان و بزرگان همراهان ما از دو سال باز پا از حزب کشیده و باینجا نیامده اند» . با این کله گفتار خود را پایان رسانید .

در این نشست نویسنده نیز می بودم و نخستین بار بود که میخواستم بدیهای خیابانی و همدستانش را برویشان بشمارم ، و این شگفت بود که پیش از من یکی بپا خاست که سپس شناختم د کتر زین العابدین خانست ، و بایک سنگینی و دلیری چنین گفت : «یکی از کسانی که از حزب پا کتیده اند منم . من فاش می گویم : این کناره گیری نتیجه غلط کاریها و کج رویهای آن چند تن است که بنام پیشوای حزب از هیچ بدی باز نمی ایستند» . این را گفت و آغاز کرد بشمردن بد رفتاریهای خیابانی و همراهانش .

پس از وی من برخاسته چنین گفتم : «آنچه را که من گفتن میخواستم د کتر گفت . همین اندازه میگویم که گفته های او همه راست است و این کار های بد چند تن است که مایه رنجش نیکان و پاکدامنان می گردد و آنان را برو گردانی و میدارد» .

از این گفته ها همراهان خیابانی رنجیدند و آزر دگی نشان دادند . لیکن خود اوزیر کانه بپا برخاسته چنین گفت : «یکدلیلی به پاکی و نیکی همراهان ما اینست که آنچه ایراد در دل میدارند نهان نداشته آشکاره میگویند ، لیکن اینها در بسار گذشته است که گذشته ، اکنون می باید بآینده پرداخت ، ما چون کسانی را برای

نمایندگی دارالشوری از میان حزب خواهیم برگزید و برای آنکه این کسان با رأی همگی همراهان شناخته و دانسته گردند، می باید کمیونی برپا کنیم، من برای آنکه خشنودی خود را از این ایرادها نشان دهم پیشنهاد میکنم ایندو همراه ارجمند بآن کمیون برگزیده شوند.

با این گفته ها جلو نا خشنودیه را گرفت، و در همان نشست کمیونی برگزیده شد که دکتر و من نیز بودیم و این کمیون در چند هفته نامزد های حزب دموکرات را برای نمایندگی پارلمان که یکی از آنان خود خیابانی بود - پدید آوردند.

از این نشست و از گفته هایی که بمیان آمد چنین پنداشته می شد خیابانی از گذشته پشیمانست و برای آینده رفتار خود را دیگر خواهد گردانید. این بود کسانی که رنجیدگی پیدا کرده بودند گذشته را فراموش ساختن چنین میخواستند که پا کدلانه بکار آیند و همدستی نمایند.

ولی چند هفته نگذشت که کار هایی پیش آمد و باز رنجشهایی رخ داد: یکی اینکه میرزا تقی خان رفعت که بهنگام در آمدن عثمانیان بآذربایجان به پیش آنان رفته، سپس با دستور آنان روزنامه «آذربادگان» را بترکی بنیاد نهاده و در آن گفتار هایی بزبان ایران نوشته بود و دموکراتها در یکی از نشستهای همگانی خود او را، بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره او را آورد، و نویسندگی روزنامه تجدد را که دوباره پراکنده می گردید، بوی سپرد. پیداست که این بی پروایی از خیابانی مایه رنجش همگی گردید.

دیگری آنکه زمان «کمیته ایالتی» بسر آمده بود، و با اینحال خیابانی و همدستانش بنام آن بهر کاری بر میخواستند، و چون کسانی ایراد میکردند میگفت: «تا کمیته دیگری برگزیده نشده اوبجای خود پایدار است». گفته می شد: «پس کمیته تازه برگزینیم» می گفت: «اکنون صلاح نیست».

دیگری آنکه کسان نادرست و بدنامی را پیش کشیده و آنانرا بکارهایی برمیگماشت، و چون ایراد میکردند پاسخ میداد: «من آنها را دوست میدارم».

رو به مر فته می خواست چیر کی کند و فرمان راند . این باور او می بود که باید مردم را زیر دست گردانید و بسود خود بکار انداخت . از فلسفه داروین چیز هایی خوانده و چنین نتیجه گرفته بود که باید نیرومند گردید و بر ناتوانان فرمان راند ، این را گاهی نیز بزبان می آورد و خواست خود را بی پرده میگردانید . بار ها در گفتار های خود چنین می گفت : « افراد حزب باید مطیع محض باشند . » گاهی « مثل زده می گفت : » فرد حزب چون خانه شاگرد است که همینکه خود را شناخت باید او را بیرون کرد . » میرزا تقیخان و دیگران از سوی او گفتار رانده همین سخنان را بکوشا میرسانیدند و بنام « حفظ دین و ممالک » از مردم پیروی و فرمانبرداری کور کورانه میخواستند . اینها میرسانید خیابانی اندیشد دیگری میدارد و یکدستد نیز زیر دست و فرمانبردار او میباشند . بسیاری از نمکان دموکراتها رنجیده و زبان بایراد باز میداشتند ، ولی خیابانی جز بی پروایی نشان نمیداد و روز بروز به چیرگی می افزود .

یکروز نویسنده در حیاط تجدد با او بودم . چون با من مهربانی نمودی و همیشه ستایش و سپاس از پا کدلی و بی یکسویی من کردی گفتم : « يك ايرادی که بشما می گیرند و من نیز آنرا بد می شمارم آنست که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده اند شما دور میرانید و بجای آنان کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را میآورید . گفت : « آنکسان را که شما میگوئید می آیند و در برابر آدمی ایستاده باور خود را پیش می کشند ، لیکن این کسان هر چه ما بگوئیم بی چون و چرا پیروی می نمایند . »

گفتم : « ولی اگر یکروز سختی پیش آید آنکسان چون خود باوری میدارند و پایبند آن باور می باشند ایستادگی می نمایند و جانفشانند ، ولی این کسان چون در بند هیچ نیستند همینکه دشمن را توانا تر از شما یافتند بسوی او شتابند . »

این سخن را با این روشنی پذیرد رفت و چنین گفت : « شما هنوز جوانید و نا آزموده میباشید . » ولی خواهید دید که این گفته های من بسیار بجای بود و این مرد کشته همین يك لغزش خود گردید .

یکروز دیگری کسانی از شناختگان دموکراتها نزد من آمدند ، چون مرا

بی یکسو می شناختند از خیابانی و همراهانش کله بسیار نمودند. من گفتم شما ایرادها تان را بنویسید تا من با قای خیابانی بدهم و پاسخ خواهم. آنان این کار را کردند و بکرشته ایراد هایی نوشتند، ولی خیابانی بجای آنکه از اینکار خشنودی نماید آزرده کی نشان داد و پاسخی بآن نوشته نمرستاد. از اینجا من نومید شده با چند تنی که همیشه با من میبودند خود را دور گرفتیم.

آنچه رنجیدگی ما و دیگران را از خیابانی فروتر میگردانید بد زبانیهای چند تن از همراهان او بود. اینان هر که را با خود نمیدیدند بد میگفتند و خوار میداشتند و پیام های بیم آمیز میفرستادند. جز از خود بهر کسی نام «اشرار» میدادند.

یکی از ایراد هایی که در این هنگام بخوابانی گرفته می شد آن بود که با آن دشمنی که دوسال پیش دموکراتهای آذربایجان با وثوق الدوله نموده و بودن او را در کابینه عین الدوله نپذیرفتند، کنونکه او خود سر وزیر می بود و با یک بی پروایی رشته کارها را در دست میداشت خیابانی بجای دشمنی با وی هواداری نشان میداد. پیمانی که وثوق الدوله با انگلیسیان بست و در تهران آنهمه ایرادها گرفتند و هاپوی کردند و روزنامه ها گفتارها نوشتند، در تبریز دسته خیابانی با خاموشی گذرانیدند و در روزنامه تجدید کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

چون این ایراد را می گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و بارانش چنین میگفتند: «شناختن آنکه این پیمان بسود یا بزیان ماست کار آسانی نیست».

با این رنجیدگیها چند زمانی گذشت، خیابانی سرگرم «انتخابات» می بود و به برگزیده شدن خود و بارانش میکوشید. من و کسان بسیاری باز کناره گرفتیم. گویا در شهریور ماه بود که گفتگوی برگزیده شدن کمیته ها میان آمد. چون یکی از ایرادها همین می بود خیابانی خواست بدلاجویی از خرده گیران یکی از درخواستهای ایشان را بپذیرد. این بود بنام «کمیته ایالتی» از همه جانمایند خواستند و بشهرهای دیگر نیز آگهی دادند. چون نمایندگان از هر کجا آمدند با نمایندگان شهرهای دیگر روز آدینه در حیاط تجدید فراهم شدند.

با این نشست مرا نیز خوانده بودند و با یاران خود می بودیم، و اینست چگونگی

را بگشادی خواهم نوشت: چنانکه آکهی داده بودند می بایست چهار بغروب نشست کشاده گردد و گفتگو آغاز یابد. در چهار بغروب چند صد تن همگی فراهم بودند،

ولی خیابانی و یارانش در حیاط دیگری در بالا خانه نشسته بمیان مردم نیامدند. در اینمیان فریده می شد زیر دستان خیابانی از آقامیر کاظم فرشچی و دیگران در میان رده های باشندگان میگردند و بکوشهای کسانی سخنانی میگویند. من پرسیدم چدرخ داده؟ پاسخی ندادند، ولی دانسته شد برخی از هم چشمان خیابانی از رنجیدگی مردم از و فرصت یافته و گروهی را از دمو کراتها بسوی خود کشیده اند، و خیابانی که این را دانسته خشمناک گردیده، چه او میخواست برای کمیته جز خودش و یارانش برگزیده نشوند.



۸۴ - قوام السلطنه

از اینروست که پایین نمی آیند تا نشست را بگشایند و این سخنان سرگوشی پیامهایست که از سوی او برای کسانی میرسد.

همگی از این بد رفتاری رنجیدیم. در اینمیان یکساعت بغروب خیابانی با یارانش آمدند، نخست وی برخاسته با گفتار کوتاهی نشست را بگشاد. سپس آقا میرزا «رابط» کمیته محلی جمله های کوتاهی بنام گزارش دوساله بزبان راند. سپس میرزا ابوالقاسمخان فیوضات که یکی از یاران وراز داران خیابانی شمرده میشد، و اینزمان با کوشش او نمایندگی پارلمان برگزیده شده، و خود از کسانی میبود که با درشت خوئیها و تلخگوئیهای خود دلها را میخستند و بشماره دشمنان خیابانی میافزودند،

بیا برخاسته یاد کسانی کرد که «دشمن دمو کراسی» هستند، و بی آنکه نامهای آنکسان را بگوید دشنامها شمرد و بیمها داد، و پس از این گفتار نابجا چنین پیشنهاد کرد که نشست چند آدینه بی هم برپا گردد و سخنرانیهای «در اطراف مرام مقدس دمو کراسی» شود، و پس از آن باشد که کمیته ها برگزیده گردد.

چون این گفتار پایان رسید من جای نشستن ندیده، با دوتن از یاران: میرزا رضا سلطانزاده و میرزا علی اصغر خان خازن زاده بیا برخاستیم. کسان بسیاری نیز برخاستند، و چون بیرون آمدیم در همان کوچه گرد ما را گرفتند و بکله پرداخته چنین گفتند: «تا کی باید بشکیم؟! آن یاهو کوییهای فیوضات بهره بود؟!... چرا پاسخ را ندهیم؟!... شما پیش افتید ما همه با شمایم». این را گفته خواستار گردیدند بخانه یکی از ایشان که نزدیک میبود رویم، و چون رفتم من چنین گفتم: «سخنان شما راست است، اینان براه دیگری افتاده اند و میباید بجلو گیری کوشید. شما دکتر را (*) که مرد سالمند و آبرومندیست به پیشوایی برگزینید، من نیز با شمایم و آنچه توانم همراهی خواهم کرد؛ این پیشنهاد را پذیرفتند و از اینجادمو کراتها بدو دسته گردیدند.

در همان روزها سپهسالار روانه تهران گردید. وثوق الدوله بنام اینکه «بتهران بیایید تا در باره آذربایجان با شما سکالاش رود» اورا باز خواست، و جای اورا سردار معتضد «رئیس قشون» سپرد. يك بدی رفته بدتری جای اورا گرفت.

این سردار معتضد بکارهای شگفتی می پرداخت. چنانکه ماهانه سربازها را خورده و از رخت آنان بریده، و برای پرده کشی باین سیاهکاریهای خود دینداری از خود نشان میداد. ملایان را بر سر خود گرد آورده آنچه درخواست آنان بود بکار میبست. بداره معارف پیام میداد که کتابهای دبستانها را بفروستید از دیده علما بگذرد. چون در همان روزها مجرم فرا رسید مرد سیاه درون از سربازان دسته پدید آورد و بیازار فرستاد. بهنگامیکه کردان در ارونق و اتزاب و در پیرامون ارومی خونهای بیچارگان میریختند و شاهسونان تا نزدیکیهای تبریز تاخت و تاراج میکردند، سربازان در درون

شهر بیاد کشتگان هزار و سیصد سال پیش سینه می‌گرفتند .

در سایه این ناشایستی که از نمودار شد حال آذربایجان بدتر گردیده کار بجایی رسید که گروهی از بازرگانان و دیگران در تلگرافخانه گرد آمده و پسروزی تلگراف فرستاده چاره طلبیدند . از تهران بیش از این پاسخ نرسید که عین الدوله بوالیکری بر گزیده شده و بزودی روانه خواهد گردید .

ولی در همان روزها مظفر خان سردار انتصار بجای سردار معتضد بر لشکری (رئیس قشون) آمد ، و او چون از مجاهدی برخاسته و خود مرد بسیار کوشایی می‌بود از روزیکه رسید با یک چابکی و هوشیاری که کمتر دیده شده بود بگرد آوردن سرباز و سواره و آراستن سپاه پرداخت . اینکار او مایه امیدی برای مردم گردید ، چنانکه خواهیم آورد در این روزها سیمکو پافشاری در تاخت و تاز نشان میداد ، سردار انتصار بآماجی‌هایی برای جلو گیری از و پرداخت .

در همان روزها یکداستانی در تبریز رخ داد که چون شیر نیست بگشادی آنرا خواهیم نوشت : چنانکه گفتیم سردار معتضد از ماهانه و رخت سربازان دزدیده بود . بنام ماهانه ششماهه دویست و هشتاد هزار تومان از مالیه گرفته و سربازان تنها ماهانه سه ماه را داده بود ، از این گذشته شماره سربازانی را که در شهر می‌بودند ۱۹۶۰ تن باز نموده و روزانه بنام هر سربازی سه عباسی پول نان دریافتی بود . در جاییکه سربازان را چون شمردند بیش از ۱۱۰۰ تن نبودند . این نا درستی‌های او بآشکار افتاده ولی او خود پروایی نمی نمود . سربازان لخت و گرسنه بسر می‌بردند و او بروی خود نمی آورد .

روزشنبه بیستم آذر میرزا غفار خان زنوزی که یکی از مجاهدان بنام آغاز مشروطه و خود مرد سخنگویی می‌بود و این زمان رخت سپاهی در برو دارای پایگاه «ماژوری» می‌بود بسر بازخانه می‌آید ، سربازان جلو او را گرفته از کرسنگی و لختی خود بگله می‌پزدانند ، میرزا غفار خان پاسخی نداده و در میان سربازخانه بروی یک بلندی می‌آید ، و بد انسان که در رسیدن بگورستان می‌کنند با آواز بلند دعای « اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات ... » می‌خواند . سپس رو سربازان که در پیرامون او فراهم شده

بودند گردانیده میگوید: «خواهید گفت مگر اینجا کورستان است؟! آری کورستان است و شما مرد کانید. شما میگویید: رخت نمیداریم، مگر مرده هم رخت خواهد؟!... میگویید: کفش نمیداریم، مگر مرده کفش بپا کند؟!... آيا شما مرده اید؟!... اگر مرده اید آنکسیکه پول شما را خورده و بدینسان گرسنه و لخت تان گردانیده یکتن بیشتر نیست، بروید و بکشید و بیاورید و «حقوق» خود را بگیرید».

اینسخنان او در سربازان چندان کارگر می افتد که همگی رو بخانه سردار معتضد نهاده او را بامرأت السلطنه حسابدار سپاه کشیده و با صد خواری آورده در سربازخانه باز میدارند. در کرما گرم این شورش و هیاهو سردار انتصار (که فرستنده میرزا غفار خان بسربازخانه اومیبود) خود را بآنجا رسانیده بآرام گردانیدن سربازان میکوشد، و خود بگردن میگردد که بحساب سردار معتضد و مرأت السلطنه رسیدگی کنند و آنچه از ماهانه و جیره سربازان پس افتاده تا سه روز دیگر گرفته بآنان برسانند. بدینسان شورش را فرو نشانده آن دو تن را از دست سربازان گرفته بخانه هاشان می فرستند.

در نتیجه اینکار جا نشینی والی هم از سردار معتضد گرفته شده و بسردار انتصار وا گزارده شد. سردار معتضد با يك رسوایی و خواری در خانه خود نشسته به پس دادن حساب ناگزیر گردید.

جنگ با سیمکو

سردار انتصار چون بآرزوی خود که نایب‌الایالگی میبود رسید بایک چایکی بکار پرداخت. در همانروزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیراهنهای سلماس است که دارای نه پارچه آبادی میباشد. لکستانیان بگردنفرازی و دلیری شناخته میبودند و سیمکو از ناخن با آنجا خودداری مینمود، ولی چنانکه گفته ایم فشار آورده پول میخواست. چنانکه یکبار پنج هزار تومان طلبید، بتازگی هم پانزده هزار فشنگ میخواست. لکستانیان بتهران و تبریز تلگراف فرستاده دادخواهی مینمودند، ولی پاسخی نمی شنیدند.

ازیمه های آذر اسماعیل آقا بسیج ناخن با آنجا میکرد و بمیان کردن آواز انداخته آنانرا بهمدستی میخواند. لکستانیان چون این را شنیدند آماده جنگ و ایستادگی شدند، بدینسان که از نه آبادی در دوجا که یکی «سلطان احمد» و دیگری «قره قشلاق» بود گرد آمدند که بجنگ و ایستادگی پردازند، زنان و فرزندان خود را نیز همراه آوردند. رویهمرفته هشت هزار و هفتصد تن بودند ولی بیش از سیصد و چهل تن افرار جنگ نداشتند. با این نیروی کم دل بیافشاری و ایستادگی نهادند.

سیمکو گذشته از سپاهیان عثمانی و توپخانه و کسان خود نزدیک بچهار هزار تن نیز از کردان را فراهم کرد، و با آن دسته های انبوه روبرو لکستان آورد. روز آدینه بیست و هفتم آذرماه بود که اینان بکنار «سلطان احمد» رسیدند و در آنجا جنگ سختی در گرفت. لکستانیان دلیرانه جنگیدند، ولی بیش از دو ساعت پافشاری نتوانستند. کردان از هرسو بآبادی ریختند و دست بتاراج و کشتار کشادند. بسیاری از مردان کشته

گرفته و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنانکه بگریختند خود را بقره قشلاق رسانیدند. برخی از اینان نیز در میان دودیه کشته شدند.

سیمکو از سلطان احمد و بقره قشلاق آورد. در اینجا جنگ سخت تر و خونریز تر گردید. در این دیه سه برادر که صادق خان و مسعود خان و ابراهیم خان باشند از سرکردگان سرباز و خود مردان جنگیده و دلیری میبودند و بمردم دل میدادند و خود جنگ کرده و آنان را بجنگ و امیداشتند. در نتیجه دلیرها و کاردانیهای اینان جنگ یازده ساعت (ناهشت ساعت از شب گذشته) کشید و در این میان صادق خان و دو برادرش غیرت و مردانکی شایانی از خود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید و از آنسوی کردان در سایه فروزی شماره و نیکی افزا خود را بکوچدهای آبادی رسانیدند، اینها مایه نومیدی لکستانیان گردید و کسانی که زنده مانده بودند باندیشه رها گرداندن زنان و فرزندان خود افتادند.

در آن نیمه شب در سرمای سخت زمستان زنان و بچهگان، پراکنده و پریشان رو به بیابان نهادند. آنانکه در دیه ماندند بدست کردان دستگیر افتادند و دچار صدرنج و رسوایی گردیدند. از این گریختگان هم گروه انبوهی از ترس پیش آمد و با از آسیب برف و سرما از پا در افتاده در بیابانها ماندند. آنانکه زنده ماندند پس از دو روز رنج و سختی خود را بشر فخانه رسانیدند.

در تلگرافی که این گریختگان به تبریز کرده بودند چنین گفته می شد که دوهزار تن از مرد وزن در جنگ کشته شده و هزار و پانصد تن در راه از آسیب ترس و سرما مرده اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشویدند و از بی پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده از روی کار سیمکو برداشته میسازد که میخواهد هر روز یکسویی تازد که هم کشتار و تاراج کند و هم میدان حکمرانی خود را پهن و تر گرداند. داستان شیخ عبیدالله و برخاستن او در زمان ناصرالدین شاه و خونریزیهایی که کرده بود بیادها می افتد.

سردار انتصار برای فرونشاندن خشمها با چاپکی بسیاری بکار برخاسته بیسیج

سپاه کوشید که بر سر اسماعیل آقا فرستد. در همان روزها نخست ماژور میر حسینخان را با ژاندارمها روانه گردانید. سپس دسته قزاق را فرستاد. نیز از هر سو سوارها خواست و روانه گردانید. این کوششهای دلسوزانه او مایه امیدی برای مردم تبریز گردید. از مجاهدان تبریز میرزا نور الله خان یکانی با یکدسته داوطلب شده روانه گردید.

از آنسوی از تهران فیلیپوف نامی را از سر کردگان روسی قزاق خانه بفرماندهی این لشکر برگزیدند و او با شتاب بتبریز آمده پس از دیدن سرداران تنصاری روانه شرفخانه گردید که بکار پردازد.

بدینسان در زمان کمی لشکری آماده گردید و جنگ آغاز یافت. سپاهیان چه ژاندارم و چه قزاق، از نامریدهای کردان خشمناک بوده از درون دل میکوشیدند و این بود از کام نخست پیشرفت و فیروزی درسوی دولتیان بود. سرداران تنصاریک میکوشید و از رسانیدن کمک و افزار باز نمی ایستاد. پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده به لشکر گاه پیوست.

با همه زمستان جنگهای سختی در میانه می رفت و کردان تاب نیاورده پیایی پس می نشستند. روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یک جنگ سختی رخ داد که چهار تن از سر کردگان قزاق و چند تن از سر کردگان ژاندارم ب خاک افتادند. با اینهمه چیرگی از سوی دولتیان بود که کردان را شکست دادند و شهر دیلمقان را که کرسی سلماس است از دست آنان در آوردند.

این فیروزی مایه خشنودی بود. اسماعیل آقا با این شکست همه جاهایی را که در آن چند سال با کشتار و تاراج گرفته بود از دست میداد و تنها چهریق در دست او می ماند که در آنجا بنگهداری خود کوشد. دولتیان دیه های نزدیک را سنگر ساخته نشیمن گرفتند و چهریق را به تنگنا انداختند. سردار انتصار به تبریز باز گشت و فیلیپوف در آنجا ماند تا کار را بپایان رساند.

کردان در چهریق سختی افتادند و چون خود را در برابر دولتیان ناتوان میدیدند بسیاری از ایشان از سیمکو رو گردانیده بجاهای خود رفتند. در این هنگام سردار انتصار

بیک کار نیکی برخاست ، و آن اینکه نامه‌ای بترکی عثمانی برای سپاهیان و توپچیان ترک که در نزد سیمگو بودند نوشت و بآنان نکوهش کرد که با تاراجگران کردهمدست گردیده‌اند و نوید داد که اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکند و مهربانی دریغ نکوید . این کار اثر خوبی داشته و یکدسته از آن سپاهیان و توپچیان از سیمگو جدا گردیده به تبریز آمدند و ارکار خود پشیمانی نمودند . سردار انتصار نوید خود را بکار بسته بآنان مهربانی نمود و بخانه‌های خودشان روانه گردانید .

بدینسان پروبال سیمگو کنده میشد و گمان میرفت که بسزودی بدست افتد و گرفتار کیفر خونریزیهای چند ساله خود گردد ، ولی در اینمیان یکداستان دیگری رخ نمود ، و آن اینکه اسماعیل آقا چون خود را در جای بیمناکی دید بشیوه همیشگی خود و مانند گانش از در فریبکاری در آمد . بدینسان که تلگرافی بعین الدوله والی آذربایجان که ابن زمان در زنجان می نشست فرستاده از در فروتنی در آمد و کنایان خود را بگردن نگرفته دیگران را گناهکار نشان داده و بدینسان درخواست آمرزش وزینهار کرد .

در زمان خود کامگی این شیوه گردنکشان بود که چون فرصتی می یافتند بنا فرمائی بر میخواستند و خونهای بیگناهان را می ریختند ، ولی چون دولت را توانا میدیدند و خود را در تنگنا می یافتند این زمان از در چاپلوسی در آمده خود را « چاکر قدیم دولت » و « خاترا د جان نثار » خوانده بهانه ها می آوردند که فلان حکمران چون بامن دشمنست با دروغ مرا نافرمان باز نموده ، و سرانجام آمرزش و زینهار میخواستند و در اینمیان پولهایی برای درباریان فرستاده آنرا بمیانجیگری بر میانگیختند و بدینسان کار خود را پیش میبردند . چون رشته دردست یگتن پادشاه میبود همینکه او با این لابه ها و چاپلوسیها خشمش فرونشستی کار بیابان رسیدی و دیگر کسی بیاد خونهای بیگناهان نیفتادی و پروای کشور و ایمنی آنرا نکردی .

اسماعیل آقا که از گردنکشان کهن می بود این شیوه را بکار بست و عین الدوله که از بازماندگان زمان خود کامگی میبود درخواست را پذیرفت ، و شگفت این بود که در اینمیان فیلیپوف و سردار انتصار هر دو بمیانجیگری پرداختند .

بدینسان گفتگوی دست برداشتن از جنگ بمیان آمد و فیلیوف با سیمکو بگفتگو پرداخته چنین نهاده شد که سیمکو (۱) تاراجهایی را که از لکستان آورده باز گرداند و خوبهای کشتگان را (پیردازد، ۲) بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند (۳) از دست درازی بکارهای سلماس و ارومی خودداری کند، (۴) تاوان لشکر کشی دولت را (پیردازد، ۵) آنچه افزار جنگ دارد بدولت واگزارد، (۶) برادر خود احمد آقا را به تبریز فرستد که در قراقخانه در میان سرکردگان باشد. با این شرطها دولت از گناه او درگذرد و باو زینهار دهد که در جهریق نشیند و بنکهداری مرز پردازد.

با این شرطها گفتگو را پایان رسانیدند و جنگ هم پایان رسید. عین الدوله با تلگراف بسیمکو زینهار فرستاد. تا دیری این سخن را نهان میداشتند، ولی سپس آشکار گردانیدند.

در تبریز نخست آوازه افتاد که سیمکو بلشکر گاه دولتی آمده بزیر توپ پناهیده و خود را سپرده. مردم این را شنیده شادمان گردیدند، ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمکو در جای خود باز میماند و عین الدوله با شرطهای بالایی باو زینهار داده. از این آگاهی مردم افسرده گردیدند.

بدتر این بود که کم کم دانسته شد آن شرطها همه سخن بوده است و هیچکی بکار بسته نخواهد شد. زیرا سیمکو چندان دارا نداشت که خوبهای کشتگان را دهد و آنگاه تاوان دولت را پردازد. درباره افزار جنگ هم گفته میشد چون اسماعیل آقا در مرز ایران و عثمانی می نشیند تهیدست نتواند بود و دولت سزا نمی شمارد افزارهای جنگی را از دست او بگیرد.

تنها شرطی که گفته میشد بکار بسته خواهد شد آمدن برادر او احمد آقا به تبریز بود که نوایی در دست دولت باشد و باری جلو گیری از نافرمانی آینده سیمکو کند. جای افسوس بود که پس از چند روزی فیلیوف با لشکر به تبریز باز گشت و دانسته شد که آن شرط را نیز بکار بسته اند. بدینسان اسماعیل آقا را پس از آنکه

پروبالش را کنده و در تنگنایی بگیرانداخته بودند رها کردند و همه در رفتها و رنجها را
 هدر گردانیدند.

این پیش آمد به تبریزیان بسیار گران افتاد و بار دیگر ناخشنودی های سختی



۸۵- سیمکو با پسر و گاشی با چند تن از نظامیان ایران
 (این یکروزه چند سال دیرتر از آن تاریخ برداشته شده)

از دولت نمودند. نخست گفته میشد: فیلیپوف يك پول گزافی از سیمکو گرفته و در
 نتیجه رشوه این کار را کرده. این بود نویسنده که در آنروزها در تبریز میبودم و با

سردار انتصار آشنایی میداشتیم بدیدن اورفتم و پرسشهایی کردم و دانسته شد او نیز در کار دست داشته است و فیلیپوف بسر خود کاری نکرده . گفته میشد : از پول باو نیز رسیدی داده اند، ولی اینسخن بی پا بود . زیرا سپس دیده شد که عین الدوله و دولت نیز از چگونگی آگاه بوده اند و این نشدنیست که همگی پول گرفته باشند . از آنسوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمیبود ، در آن چند ماه ماویرا شناخته بودیم . از این گذشته چنانکه نویسنده ، سپس از سید طه و دیگر نزدیکان سیمکو پرسیده و شنیده ام اسماعیل آقا این اندازه پولدار نمیبود . بهر حال پیشامد رنگ دیگری داشته و بیگمان پای سیاست برخی از همسایگان در میان میبوده .

هر چه بود همینکه سپاهیان باز گشتند سیمکو دوباره بکار آغاز کرد و باز کردان در آبادیهای نزدیک بدست درازی برداختند . این پیش آمد بجای آنکه اسماعیل آقا را از میان بردارد او را توانا تر گردانید زیرا تا کنون انبوهی از کردان باونگراییده پاس دولت میداشتند ، بلکه دسته هایی از کردان ساوجبلاغ و دیگر جاها در این لشکر کشی همراه دولتیان میبودند ، ولی چون این داستان رخ داد و سیمکو در تنگ ترین هنگام گرفتاری رها گردید و سپاهیان بدانسان باز گردیدند این کارها از ارج دولت در دیده آنان کاست و از آنسوی این دانستند که سیمکو يك پشتیبانی از دیگران میدارد و اینست پروای او را بیشتر کردند .

داستانهایی که زمینه به بر خاستن خیابانی داد

در این هنگام در آذربایجان یکرشته داستانهای دیگری در کار رخ دادن بود و برخی تکانهایی پدید میآمد و چنانکه خواهیم دید این داستانها بود که زمینه برای خیزش خیابانی آماده گردانید.

چگونگی آنکه چون در این هنگام بالشویکها در روستان نیرومند گردیده و بدشمنان خود چیرگی نموده بققاز نزدیک میشدند این وثوق الدوله را بتلاش انداخته از رسیدن بالشویکی بآذربایجان بیمناک میگردانید. در آذربایجان در این هنگام يك كانون بالشویکی کوچکی پیدا شده و بیم آن میبود که از رسیدن بالشویکها بققاز این كانون نیرومند گردد و برخی کارهایی بر خیزد.

آن كانون کونسولخانه آلمان در تبریز و داستان این بود که در ماههای آخر جنگ جهانی که عثمانیان در تبریز میبودند و با سپاه انگلیس در میانه می جنگیدند يك کونسول آلمانی بنام «کرت وستورو» با افزار جنگ و قورخانه بسیار به تبریز آمد. همانا این افزار و قورخانه را برای عثمانیان آورده بود ولی چون همانروزها گفتگوی آشتی بمیان آمد و جنگ از میان برخاست و از آنسوی در آلمان شورش پدید آمده دولت پیشین بکنار رفت کرت وستورو که خود مرد گردنفرافز و بیباکی میبود افزار و قورخانه را بعثمانیان نداده در کونسولخانه در انبار چید و نگهداشت. سپس چون سپاه عثمانی از آذربایجان بیرون رفتند و یکدسته هندی بجای آنها آمدند کونسول پرورایی نموده و همچنان در جای خود نشست. مکرّم الملك که نایب الایاله میبود انگلیسیان باو نامه ای نوشتند که از روی پیمان ما با آلمان باید آن افزار و قورخانه از دست کونسول

گرفته شود و مکرّم الملک نامه‌ای بکونسول نوشت و کونسول کردن بگذاشت و چنین پاسخ داد که اگر بخواهند زور آزمایی نمایند قورخانه را آتش زده خود و همه آن پیرامونها را بهوا خواهد پرانید، و برای آنکه راستی آن گفته را بفهماند بخلیفه کری ارمنیان آگاهی فرستاد که من قورخانه را آتش خواهم زد و شما با رمنیا لیکه در این پیرامونها خانه میدارند آگاهی دهید که خانه های خود را تهی گردانند، چون مرد یدباک و دیوانه واری میبود و بیم میرفت که بچنانکاری پردازد انگلیسیان بخشاموشی گراییدند و مکرّم الملک هم او را بحال خود گذاشت.

ولی کورت و ستورو آسوده نمی نشست و این زمان کومونیستی از خود نشان میداد، و کسانی را از تبریزیان بر سرش کرد آورده بکوششهایی می پرداخت. گفته می شد کونسول کسانی را بسوی خود میخواند که چون دسته انبوهی شدند بکروزی با تفنگ و بمب و مترالوز بیرون ریزند و در شهر آشوبی برپا گردانند و اداره ها را بدست گیرند و آیین بلشویکی را روان گردانند.

این سخنان گرچه گزافه آمیز می بود بیکبار بی بنیاد نمی بود و یکدسته ای چنان آرزویی را در دل میداشتند. از اینرو در این هنگام دولت میترسید بلشویکی از قفقاز بآذربایجان رسد و این بود بتلاش افتاده اندیشه جلو گیری میکرد. برای این کار چنان خواستند که شهربانی تبریز را نیرومند گردانند و سران آن اداره را بکسره از تهران فرستند. این بود مازور لئوپولد بیورلینک را که یکی از سرکردگان سوئدی شهربانی تهران بود برای سرشهربانی آذربایجان برگزیدند و چنین پیدا بود که بیورلینک اداره تبریز را بهمزده آنرا از سر نو خواهد ساخت. زیرا این آگاهی را در روزنامه رعد و دیگر روزنامه های تهران چنین نوشتند که بیورلینک « با یکنفر صاحب منصب سوئدی و چهل و سه نفر صاحب منصب و صاحب منصب جزو ایرانی و عده مأمورین تأمینات برای تشکیلات نظمیه آذربایجان » برگزیده شده و بزودی روانه خواهند گردید.

در ایران پس از جنبش مشروطه نخستین شهربانی بسامان در تبریز برپا گردید. در سال ۱۲۸۶ (ذیحجه ۱۳۲۵) که در تبریز در میان دوچی و دیگر کویها جنگی بر

خاست و چند هفته در شهر زرد و خورد بود و برای آرامش و ایمنی رشته کارها بدست اجلال الملک سپرده گردید. او در اندک زمانی يك شهر بانی آراسته و بسامانی پدید آورد. بدینسان که بیاسبانها رختهای پاکیزه یکسانی از ماهوت، مشکي پوشانید و تفنگ بآنان داد و بمشق واداشت و بسر کردگان رختهای زیبا و سردوشها داد. رویهمرفته يك اداره بسیار بسامان و آراسته‌ای پدید آورد که در ایران مانندش نمیبود.

از همان هنگام شهر بانی آذربایجان بنیاد یافت، ولی چون سپس در تهران سر کردگان سوئدی بآیین اروپا شهر بانی بنیاد نهادند چون شهر بانی تبریز پدید آورده خودشان نبود در آن با دیده بیگانگی مینگریستند و با آنکه چند سال پیش آقا میرزا عبدالله خان بهرامی بسر شهر بانی تبریز آمده و او سر و روی دیگری باین شهر بانی داده بود سر کردگان سوئدی بآن اندازه بس نمی کردند و این هنگام که بیورلینك آهنگ تبریز داشت چنین میخواست که اداره را بهمزده از سر نو سازد.

ولی این آگاهی در تبریز مایه رنجش سران شهر بانی گردیده آنانرا بتکان آورد زیرا بسیاری از آنان سالها در آنرا زیسته و کوشیده بودند و اکنون می بایست بیکار کردند و در بی کاری بگری باشند.

در همان روزها يك آگاهی دیگری رسید، و آن اینکه ترجمان الدوله پیشکار مالیه آذربایجان گردیده و او نیز پنجاه و شصت تن همراه میآورد که اداره مالیه تبریز را بهمزده از سر نو بسازد، و این نیز مایه رنجش کارکنان مالیه گردید و آنان نیز بتکان آمدند.

از آنسوی این رفتار دولت يك گونه بدخواهی بآذربایجانیان شمرده میشد، و چون داستان لکستان و آن نتیجه زشت و ناپایوسان آن از آبروی دولت در پیش مردم بسیار کاسته بود، این رنجشها نیز بآن افزوده گردیده زبان همگانرا بکله و بد کوبی از دولت باز میداشت.

اینها در بیرون بود. در نهان نیز برخی کارها میرفت، زیرا خیابانی و همدستان او بودن يك اداره شهر بانی نیرومندی را بدانسانکه تهران می خواست بزیان خود می یافتند و آنان نیز رنجیده و ناخشنود می بودند. همچنین آندسته‌ای که گفتیم با کونسول

خانه آلمان سازش میداشتند از آمدن بیورلینک و همراهانش بیمناک شده بودند، خیابانی که از چند سال باز کوشیده و با دور راندن همچشمان زمینه ای برای سر رشته داری خود آماده گردانیده بود کنون آزمینه را درکار بهم خوردن میدید.

از آنسوی سردار انتصار که با برانداختن سردار معتضد بنایب الایالکی رسیده و چنین امید میداشت که بایالت نیز خواهد رسید اینزمان آگاهی می آمد که عین الدوله که بنام والیکری آذربایجان تا بزنجان آمده و در آنجا درنگ می کرد از تهران امین الملک را بنام نایب الایاله بجانشینی از او فرستاده اند و از این آگاهی سردار انتصار هم میرنجید.

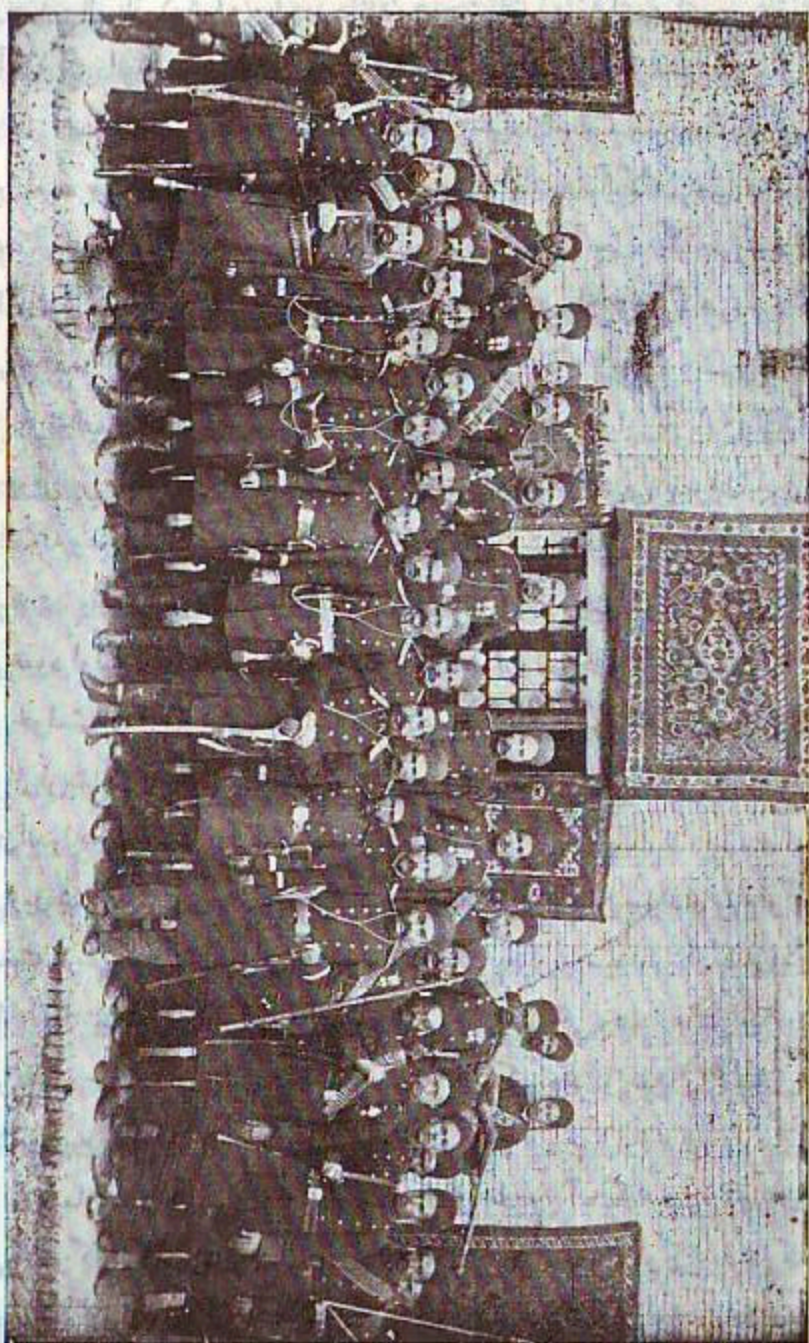
بدینسان چند دسته رنجیده و ناخشنود می بودند. خیابانی از این پیش آمد ها بسود جویی برخاسته کارکنان مالیه را واداشت که تلگرافهایی بتهران و بزنجان بوئوق الدوله و عین الدوله فرستادند. همچنین کارکنان شهربانی را بگله و داد خواهی برانگیخت. و چون سردار انتصار اینزمان با خیابانی همدست گردیده و فرمانبرداری از او می نمود اونیز تلگرافهایی درباره شهربانی بتهران و زنجان فرستاد.

خواستشان از این کوششها آن بود که بیورلینک بدتبریز فرستاده نگردد، ولی تهران از فرستادن او چشم نهوشید. چیزی که بود از شماره همراهانش کاست. همچنین ترجمان الدوله همراهانش را کمتر گردانید.

روز شنبه بیست و چهارم بهمن مازور بیورلینک با یکتن سوئدی بنام فوکل کلو و یکدسته از سر کردگان ایرانی و همراهان دیگر بدتبریز رسیدند و کارکنان شهربانی پیشوار آنها شافته از پذیرایی باز نایستادند. ولی خیابانی و همراهانش بیکار نشستند و کوشش های خود را در نهان و آشکار دنبال می کردند و سردار انتصار با آنان همدست می بود.

در همان روز ها سردار انتصار بنام کناره جویی آهنگ رفتن بتهران نمود. خیابانی بازرگانان را واداشت که بدولت تلگراف کردند و خواستار گردیدند که دولت او را خرسند گرداند و در تبریز نگهدارد. از تهران این درخواست را پذیرفتند و سردار انتصار دستور فرستادند که در تبریز بماند.

بیورلینک اداره را بدست گرفته بکار پرداخت ، ولی خیابانی و یارانش نومید



۸۶ - یک نمونه از شهرداری تبریز در سال ۱۲۸۸

نگریده کار خود را دنبال کردند. پس از چند روزی یکداستانای رخ داد که خیابانی و همراهانش خواستند بدستاور آن بیورلینک و همراهانش را براندازند ولی به نتیجه نرسیدند. چگونگی آنکه در یکی از تیمچه های تبریز دزدی رخ داد و یک پول بزرگی از حجره بازرگانی برده شد. شهر بانی داستان را دنبال کرده باین نتیجه رسید که دزد همان نگهبان تیمچه است و او کلید هایی برای حجره ها ساخته و از چندی پیش کارش همین بوده. اینست او را بزندان سپردند که بیازپرس پردازند، ولی شبانه آن مرد بگریخت و شهر بانی نتوانست دوباره او را دستگیر گرداند.

برای آنکه جای پولها را بدست آورند زن او را بداره آورده بیازپرس پرداختند و او را در اداره نگهداشتند. چون نخستین باری بود که در تبریز زنی را در شهر بانی نگه میداشتند و از آنسوی خواهر این زن همسر یکی از ملایان بنام و نیک تبریز (حاجی سید حاجی آقا) میلانی میبود این مردم گران افتاد و ملایان بیاس همکاری با شادروان حاجی سید حاجی آقا و با انگیزش خیابانی و همدستان او بهیاهو برخاستند و نشستها برپا کردند. بیورلینک پروا نمود و ملایان بخشم و دشمنی افزوده سخن را بآنجا رسانیدند که سرشهر بانی جز از مسلمانان نباید بود و از قرآن آیه ها آوردند (*) و نامه ای در همین زمینه بسردار انتصار نایب الایاله نوشته خواستار گردیدند که بیورلینک از سرشهر بانی تبریز برداشته شود.

در همان روزها سال ۱۲۹۸ پایان رسیده نوروز سال ۱۲۹۹ آغاز گردید. در روزهای نوروز در نشستهای ملایان همه این گفتگو بود. حاجی سیدالمحققین که یکی از برگزیده شدگان برای دارالشوری و خود از همدستان خیابانی میبود در نشستها بملایان دل میداد و آنان را بیافشاری و امیداشت، لیکن چون در همان روزها شهر بانی آن زن را رها کرد و از آنسوی برخی از همچشمان خیابانی با ملایان گفتگو کرده آنانرا از چگونگی آگاه گردانیدند در نتیجه اینها هیاهوی ملایان فرو نشست و خیابانی و همدستانش بخواستی که میداشتند دست نیافتند، ولی این زمینه برای کارهای دیگری آماده گردانید.

در همان روزهای نوروز امین‌الملک نایب‌الایاله بتبریز رسیده رشته کارها را از دست سردار انتصار گرفت و این نزدیکی او را با خیابانی بیشتر کردانید.

شهربانی کارهای خود را دنبال میکرد و کسانی که گمان بهم بستگی آنان با کونسولخانه آلمان میرفت میگرفت. چنانکه در همان روزها آقا میر محمد علی فشنکچی را که از مجاهدان شمرده میشد با دوتن دیگر گرفته بند کردانید. نیز میرزا باقر نامی را چون میخواستند بشهربانی برند او ایستادگی نموده میگفت: «باید سرشهربانی مسلمان باشد چون بیورلینگ مسلمان نیست من این اداره را رسمی نمی‌شناسم»، و باین ایستادگی وهیاهوی او مردم بر سرش گرد آمدند، ولی پاسبانان پروا ننموده او را نیز دستگیر کردند و در یکی از کلانتری‌ها نگهداشتند.

این گویا در پانزدهم فروردین بود و چون خیابانی و همدستانش زمینه کار را نیک آماده کردانیده بودند بر آن شدند که همان روزها بشورش برخیزند و چنانکه خواهیم دید همین را بهانه‌ای برای خود گرفتند.

خیزش خیابانی

خیابانی چه میخواست و چرا برخاست؟ این پرسش است که می باید همراهان خیابانی پاسخ دهند، زیرا با وی همدست میبودند، ولی از آنان نیز پاسخ درستی در این باره نخواهیم شنید، زیرا خیابانی با آنان نیز سخن روشنی نگفته بوده، و اگر برخی گفته بوده تا کنون آشکاره نیاورده اند. آنچه ما میتوانیم گفت اینست که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران میبود و یگانه راه آنرا بدست آوردن سر رشته داری (حکومت) میشناخت که ادارات را بهم زند و از نو سازد و قانونها را دیگر گرداند. چنانکه در همان هنگام میرزا کوچکخان در جنگل بهمین آرزو میکوشید. آنان نیکی ایران را جز از این راه نمیدانستند. از آسوی خیابانی این کار را تنها با دست خود میخواست و کسی را با خود بهمبازی نمیدید گرفت. نیز خواهیم دید که یکره راه روشنی در اندیشه نمیداشت و چنین میدانست که چون نیرومند گردد و رشته را بدست آورد هر نیکی را که بخواهد در نوده پدید خواهد آورد.

چنانکه گفته ایم خیابانی از سالها باز چنین آرزویی میداشت و از چند ماه باز بکار پرداخته زمینه برای آن آماده میکردانید. نیز دیدیم که در هفته آخر از هر باره زمینه آماده کردید. این بود خیابانی دیگر نایستاده بکار برخاست.

روز سه شنبه هفدهم فروردین (۱۶ رجب) هنگام پسین در حیاط تجدد جوش و جنبی پدیدار بود و پیروان خیابانی يك يك يادسته بدسته در آنجا گرد میآمدند. این دستور از خیابانی داده شده بود که همه در آن هنگام با تفنگ یا تپانچه به حیاط

تجدد بیایند ، و چون انبوهی از آنان کرد آمدند فرمان رسید که یکدسته از ایشان بروند و از کلاتری نوبر میرزا باقرا کشیده بیاورند .

میرزا باقر مرد کمناهی می بود و بستگی چندانی هم بخیا بانی نمیداشت ولی چون میخواستند بیورلینگ را بر اندازند و بکارپردازند آنرا بهانه ساخته اند .

باین فرمان یکدسته که همانا پنجاه یا شصت تن بیش نمی بودند آهنگ کلاتری نوبر کرده میرزا باقر را خواستند . کلاتری ایستادگی نموده از سپردن زندانی باز . ایستاد و در میانه اندک کشاکشی رفت . در این گیر و دار سردار انتصار با نجا رسیده بکلاتر دستور داد که ایستادگی ننموده درخواست شورشیانرا بپذیرد . چون سردار انتصار رئیس نظام میبود کلاتر دستور او را پذیرفت ، ولی چگونگی را با تلفون به اداره شهر بانی آگاهی داد .

ماژور بیورلینگ از رفتار سردار انتصار رنجیده فکل کلو را که دستیارش میبود با یکدسته پولیس سوار روانه گردانید که بشورشیان رسیده میرزا باقر را باز گیرد . فکل کلو از دنبال شورشیان شتافته در نیمه راه با آنان رسید ولی گلاویز نگردید و با شمشیری آخته بدست و با حال آمادگی آنان را دنبال کرد ، و چون شورشیان بحیاط تجدد درآمدند فکل کلو در جلو در و در آن پیرامونها قراول کماشت و چنین میخواست که خود با یکدسته بدرون رود ، و پیداست که خونریزیهایی در کار دادن میبود که ناگهان سردار انتصار ، باز خود را بجایگاه هنگامه رسانیده بجلو گیری پرداخت و بفکل کلو فرمان بازگشت داد . فکل کلو ناگزیر شده بازگشت و بدینسان کشاکش بفیروزی خیابانی و همراهانش پایان یافت .

در این هنگام خیابانی و همراهانش آن توانایی و دلیری که با شهر بانی به جنگ پردازند نمیداشتند و اگر یابوری های سردار انتصار نبودی کاری از پیش نبردندی ، ولی چون این کام را بفیروزی برداشتند همین مایه نیرومندی آنان گردید .

در این هنگام آفتاب در افق ناپدید گردیده شب فرا میرسید . خیابانی و همراهانش آنشب را در عمارت تجدد بسر بردند و سردار انتصار نیز بدستاورز میانجیگری با نجا درآمد و باهم نشسته بنقشه کارهای خود پرداختند . همانشب یکدسته از مجاهدان کهن

نیز که جز از دمو کراتها میبودند بخیا بانی پیوستند. آندسته از دمو کراتها که گفتیم بخیا بانی ایرادها میگرفتند و برگرد سرد کتر زین العابدین خان و نویسنده این تاریخ میبودند امشب پس از آگاهی از داستان خیا بانی و همراهانش بر آن دورماندی از گزند و آسیب چنین نهادند که پراکنده باشند و دیگر فراهم نیابند.

فردا چون روز شد گروه انبوهی از دمو کراتها و مجاهدان و دیگران، برخی با هنگ همدستی و برخی برای تماشا کرد آمدند. اما خیا بانی و همدستانش نخست شاگردان دبیرستانها را و داشتند که بیازار ریزند و با هیاهو و فشار بازاریان را به بستن دکانها برانگیزند. (چنانکه گفته ایم آقای فیوضات که یکی از نزدیکان خیا بانی میبود دستیاری اداره معارف را داشت و از اینرو رشته دبیرستان در دست آنان میبود). اینان در بازارها گردیده دکانها را بندانیدند و سپس به « قویون میدانی » رفته چوبه دار را که از زمان نایب الایالگی مکرم الملک بازمانده و خودداری میبود که چندتن از آدمکشان خیا بانی بالای آن رفته بودند کنده و آتش زدند.

پس از این نمایش و کوشش شاگردان، چون بازاریان بتجدد رو آوردند و انبوهی بیشتر گردید گفتارهایی در بد گوئی از شهر بانی و کارهای آن رانده میشد، و چون از چند ماه باز ماهانه برای سر بازاران داده نشده بود بهمداستانی سردار انتصار چنین نهادند که ماهانهای برای آنان در حیات تجدید پردازند و بدینسان دلجویی از آنان نمایند. این بود آگاهی سر بازاران فرستادند و آنان دسته بدسته آمده ماهانه گرفته و رفتند، و چون پاسبانان شهر بانی نیز از چند ماه باز پول در نیافته بودند از شنیدن آنکه سر بازاران ماهانه داده شده بسخن درآمدند و آنان نیز شهر بانی را رها کرده و برای آنکه پول گیرند دسته بدسته بتجدد شتافتند و خواست خیا بانی و همراهانش نیز همین میبود. چون بسیاری از افسران از رفتار بیورلینگ در آینده بیم میداشتند و ازدرون دل ماندن او را نمیخواستند از اینرو از پاسبانان جلوگیری ننموده بلکه بآنان در آنکار دل دادند.

بدینسان میان پاسبانان و اداره شهر بانی جدایی افتاد. خیا بانی و همدستانش چون شهر بانی را ناتوان یافتند پسین آنروز مردم را برانگیختند که بشهر بانی ریزند و زندانیان را بیرون آورند و بیورلینگ و همراهان او را از اداره بیرون کنند، و چون مردم بدینسان بشهر بانی

تاختمند بیورلینگ و همراهایش در کار خود درماندند و چاره جز بیرون رفتن ندیدند .
 بویژه که امین‌الملک نایب‌الایاله که از چند روز پیش شهر رسیده و از درماندگی و ناتوانی
 سر رشته را کم کرده افزاری در دست سردار انتصار و خیابانی شده بود دستور فرستاد
 که مازور بیورلینگ و همراهایش ایستادگی نمایند و از اداره بیرون روند و آنان ناچار
 گردیده این دستور را بکار بستند .

شورشیان در اینجا نیز فیروز آمدند و زندانیان را برداشته با یک شادمانی به
 تجمد باز گردیدند . بیورلینگ و همراهایش در شهر نمانده آهنگ و اسمنج کردند که از
 آنجا باسیم تلگراف با تهران گفتگو کنند . از اینسوی امین‌الملک بدخواه خیابانی
 شهربانی را بسردار مکرم (یکی از درباریان پیشین) سپرد . بدینسان در روز دوم شورش
 رشته همگی شهر بدست شورشیان افتاده کسی در برابر آنان نماند .

فردا پنجشنبه یک « بیاننامه » اینچاپ رسیده بدیوارهای شهر چسبانیده
 شد بدینسان :

بیاننامه

آزادیخواهان شهر تبریز ، بواسطه تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله اقدامات
 ضد مشروطیت حکومت محلی تجلی مینمود و در مرکز ایالت آذربایجان بایک طرز
 اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود بهیچان آمده با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین
 قیام نموده‌اند .

آزادیخواهان تبریز اعلام میکنند که نمانند بر گرام آنان عبارتست از تحصیل
 یک اطمینان نام و کامل از این حیث که مامورین حکومت ، رژیم آزادانده مملکت را
 محترم ، و قوانین اساسیه را که چگونگی آن را معین مینماید ، بطور صادقانه مرعی
 و مجری دارد . آزادیخواهان کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضر را تقدیر کرده
 مسموم هستند که نظام و آسایش را ، بهر وسیله که باشد ، برقرار دارند . در دو کلمه بر گرام
 آزادیخواهان عبارت از اینست :

برقرار داشتن آسایش عمومی .
 از قوه بفعل آوردن رژیم مشروطیت .

تبریز پنجشنبه ۱۹ حمل - ۱۸ رجب ۱۳۳۸ هجرت مدیره اجتماعات

این را در دوزبان فارسی و فرانسه نوشته در شهر پرا کردند . همچنان نمایندگانی بر گزیده بکونسولخانه ها فرستادند که چگونگی را بآنها آگاهی دهند .



۷۸ - شادروانان خیابانی و توبری و دیگران

همین نوشته را اگر نیک اندیشید بیماری کار خیابانی و همدستانش پیداست

در چنان هنگامی بجای آنکه يك آرمان بزرگی را بمیان کشند و با سخنان هناییده دلها را بتکان آورده توده شهر را بشورانند يك نوشته کنکی بیرون داده همین اندازه میگویند که چون برخی کارکنان دولتی پاس مشروطه نگه نمیداشتند ما «قیام» کرده ایم و خواست خود را «از قوه بفعل آوردن مشروطه» که يك جمله کنکی میباشد نشان میدهند. این نمونه بی پروایی خیابانی بمردم میباشد. چنان میپنداشت که همینکه رشته را بدست آورده هر کاری را خواهد کرد و نیازی به پشتیبانی توده نخواهد داشت، و آنچه این بی پروایی او را بیشتر میگردانید آسانی کار پیشرفت میبود. چون در نتیجه همراهی سردار انتصار و دیگر پیشامدها با آسانی رشته کارهای شهر را بدست گرفتند چنین پنداشتند که همچنان پیش خواهند رفت و چندان نیازی به پشتیبانی مردم نخواهند داشت.

پس از این «بیاننامه» نمایندگانی نیز برگزیده بکونسولخانه هافستادند که خواست خود را از خیزش بکونسولها آگاهی دهند. کونسول آلمان که یادش کرده ایم با وی گفتگوهایی در میان میرفت و خیابانی بدستگیری یکی از نزدیکان خود ازودلجویی مینمود. همانروز خیابانی بیک کار بخردانه ای برخاست، و آن اینکه برای جلو گیری از لگام کسبختگی و نابسامانی چنین نهاد که با همشی (اجتماعی) در بیرون از حیطه تجدد نباشد.

پس از این کارها دیگر کسی در برابر نمی ایستاد و دشمنی در جلو نمیبود، ولی خیابانی بکسانیکه از پیش با وی دشمنی نموده یا از در خرده گیری در آمده بودند بد گمان میبود. از اینرو آنان را از اداره ها بیرون میکرد (*) و بهر یکی دیده بانی بر میگماشت. دکتر زین العابدین خان و نویسنده بدرفتاری بیشتر میدیدیم. با آن که از روز نخست خود را بکنار کشیدیم چاره بید گمانی خیابانی و بکینه تیزی یارانش

(*) روز سه شنبه که داستان خیزش رخ داد نویسنده از فردای آن آمد و رفت کم کردم و جز بعدایه که از کار کنانش می بودم برفتم و روز پنجشنبه از اندیشه خیابانی و همراهانش درباره خود و بارانم آگاهی یافته دیگر بعدایه نیز برفتم، ولی کتابکه میرفتند روز شنبه بیرون خیابانی آمده از عدلیه و دیگر اداره ها بیرون راندند.

توانستیم. از این رو از روز چهارم خیزش بما پرداختند و سخت گیری و آزار دریغ نکردند.

در اینمیان هر روز دسته های انبوهی در حیات تجدید گرد میآمدند. برای سرگرمی آنان خیابانی چنین نهاد که هر روز خود بجایباید و گفتاری راند، ولی کم کم این گفتار رانی داستانی پیدا کرد. زیرا هر زمان که گفتاری رانده میشد برخی از پیروان خیابانی و بسیاری از چاپلوسان و رویه کاران بنمایشهایی برمیخواستند. بدینسان که در میان گفتار و در پایان آن باسختی کف میزدند و یک آوای بزرگی بدیدمیاوردند. در روزنامه تجدید اینرا با جمله های شگفتی «کف زدنهای برق آسا» و «دست زدنهای رعد آسا» یاد کرده. گاهی برخی چاپلوسی بیشتر کرده خیابانی را از جای خود برداشته بروی دست میگردانیدند. گاهی چنین میگفتند: «آمریکا اگر ویلسون دارد ایران خیابانی دارد».

این گفتار های خیابانی که بترکی رانده میشد و تا پایان کارش هر روز بوده در تجدید کوتاه شده هریکی را آورده، ولی باید گفت: میرزا تقی خان رفعت (نویسنده تجدید) در بر گردانیدن آنها بفارسی دستی در جمله ها برده. زیرا بیشتر آن ها جز سخنان ناروشتنی نیست و این شگفت آواراست که خیابانی در برابر مردمی که بیشترشان بیسواد میبودند باین سخنان کنگی برخاسته باشد. برای نمونه از آن گفتار ها اینک تکدی از نخستین گفتار او را که روز بیست و هشتم فروردین رانده در پایین می آورم:

«دیگروقت آن رسیده است که اصلاحات را فقط از نظریات قصد ننموده عملیات را نیز بطور استوار و محکم بروی بکزمینه صحیح تکیه واستناد بدهند. چنانکه معلوم است رادیکالیسم یعنی جذریت در مسالك مستلزم عملیات عمیق و اقدامات سریع و قاطعه است که عیوبات مشهوده و موجوده را بالمره از بیخ و بن کنده هیئت جامعه را بیک باره از اثرات نتایج سوء آن خلاص می بخشد. برعکس رادیکالیسم اوپورتونیسم با فرصت جوئی و ملاحظه کاری در مسالك سیاسیه مروج ماطلات و مسامحات بیهوده که اغلب بهانه یگانه آنها عبارت از تصویریک عده اشکالات عمل و موانع موجود است، ایندو مسلک را میتوان از چند نقطه نظر ملاحظه نمود و در

تطبیق آنها طرق عدیده پیش بینی نمود، ولی از مقایسه دو قول شارح فهمیده خواهد شد که در مملکتی که همه چیز داعی و هادی بر احوال و مسامحه میباشد قاطعترین و صالحترین طریق حل مسائل معلقه و اجرای اصلاحات اساسیه فقط در سایه یک رادیکالیسم معین و لایتنرال میتواند صورت بگیرد...

از این سخنان مردم چه توانستندی فهمید، و اگر هم فهمیدندی چسودی توانستندی برداشت؟!

چنانکه گفتیم از چندی پیش عین الدوله را بوالیگری آذربایجان فرستاده بودند، و او تا زنجان آمده و دانسته نبود برای چه در آنجا مینشست. باید گفت از هر باره زمینه فیروزی برای خیابانی و همراهانش آماده میشد. زیرا عین الدوله در این زمان بیش از هشتاد سال زندگی کرده و بیکبار از کار افتاده بود. از آنسوی اینمرد چون در آغاز جنبش مشروطه در تهران صدراعظم بوده و با آزادیخواهان نبردها کرده و سپس نیز پس از بمباران مجلس شوری بر سر تبریز آمده نه ماه این شهر را بتنگنا انداخته، و از اینرو بیدخواهی با مشروطه و کشور شناخته گردیده بود، این زمان میخواست با کار - هایی آن بدنامی را از خود بر گرداند و بر هیز سخت داشت از آنکه باریکتر با آزادیخواهان دشمنی نماید و یا بکوشش پردازد.

از اینرو همینکه داستان شورش و خیزش تبریز را شنید بادستور تهران از زنجان برخاسته روانه تبریز گردید و روز سیام فروردین باینجا خواستی رسید، ولی هنوز از راه پیامها میفرستاد که رفتار من با شما رفتار پدر و فرزندان خواهد بود و من بشما پندی نخواهم کرد. با اینحال خیابانی جایگاهی باو نمیگذاشت و از اینرو دستور داد که کسی بمیشواز نرود.

عین الدوله با خواری بسیار بشهر درآمد و در آلاقیو نشیمن گرفت، ولی خیابانی کارکنان خود را بگرداگرد او گماشت که کسی بنزدش آمد و شد ننماید و فرصت فرمانروایی باو داده نشود. عین الدوله از درماندگی و بیکارگی باین خواری و زبونی تن در داده آرام نشست و کاریکه کرد این بود که بشهران تلگراف فرستاده دوست هزار تومان پول خواست که بکار پردازد و شهر را آرام گرداند. چاره کار را جز خواستن پول ندانست.

آزادستان

در همان روزهای نخست خیزش حاجی اسماعیل آقا میر خیزی که از آزادیخواهان کهن و اینزمان از نزدیکان خیابانی میبود پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوششها کرده و آزادی را برای ایران او گرفته نامش را «آزادستان» بگذاریم. در این هنگام نام «آذربایجان» یک دشواری پیدا کرده بود. زیرا پس از بهم خوردن امپراتوری روس ترکی زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامونها جمهوری کوچکی پیدا آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند. آن سرزمین نامش در کتابها «آران» است، ولی چون این نام از زبانها افتاده بود، و از آنسوی بنیاد گزاران آن جمهوری امید و آرزویشان چنین میبود که با آذربایجان یکی گردند، از اینرو این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند. آذربایجانیان که بچنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانیگری چشم پوشی نمیخواستند از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند، و چون آن نام گزاری شده و گذشته بود کسانی میگفتند: بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد «آزادستان» از اینراه بوده. هر چه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داد که مارك های كاغذها را دیگر گردانند و در هیچ جا جز آن نام را ننویسند و نگویند. از آنسوی همین را پرده ای (لفافه ای) برای خواستهای خود گردانید. زیرا چنانکه خواهیم آورد با تهران در گفتگو چنین میگفت «باید دولت آزادستان را برسمیت شناسد».

چنانکه گفتیم در این هنگام بالشویکها بفقاز نزدیک میگرددند و از آنسوی در آذربایجان یکدسته هوا خواه آنان بودند. نیز کونسول خانه آلمان يك کانون

بیتمنا کی برای بالشویکی شمرده میشد. از این رو خیابانی میبایست اندیشه بکسره گرداند که آیا بلشویکها می‌کراید و با آنان همدستی مینماید یا بدشمنی برخاسته در برابرشان ایستادگی نشان میدهد، ولی خیابانی بیک سخن روشنی بر - نمیخواست و در همین زمینه هر زمان گرایش دیگری از سخنانش فهمیده میشد. یک روز یکی از پیروانش با گروهی در پشت سر بیرق قرمزی برداشته در کوچه‌ها گردیدند و بیگمان این با دستور خود خیابانی بود، ولی از فردا چنان کاری دیگر دیده نشد.

راستی اینست که خیابانی گرایش بلشویکها نمیداشت و جز در پی اندیشه‌های خود نبود، لیکن برای ترسانیدن دولت ایران و انگلیسها (که هنوز در ایران دسته‌های سپاهی و اداره‌های سیاسی داشتند) بچنان نمایشی راه میداد و رشتن را با کونسول آلمان پاره نمیکرد.

همین رفتار خیابانی نتیجه‌هایی در پی داشت. زیرا هم انگلیسها و هم دولت ایران بی‌هم افتادند و بچاره جوییهایی برخاستند. آنکه انگلیسها بودند میجراد موند رئیس اداره سیاسی ایشان از قزوین بتبریز آمد و زمانی در اینجا میبود تا دوباره باز - گشت. عنوان این «دیدن حال آذربایجان از نزدیک» بود، ولی راستی آنست که میجراد موند میخواست با پیش گرفتن یکراهی جلو گیری از جنبش بلشویکی در آذربایجان بکند و چنین میخواست که اگر بتواند کسانی را در برابر خیابانی بر - انگیزد و او را براندازد، و کر نه با خود او نزدیک بیاید و تهشی نهد. این اندیشه نماینده انگلیس میبود، ولی دولت یا بهتر گویم: وثوق الدوله، میخواست از هر راهی - است خیابانی را براندازد.

میجراد موند یکی از کسانی که دید نویسنده بودم. در آن روز ها من با کسانی از یاران بدیه فخر آباد در دوفرسخی شهر رفته بودم، چون باز گشتم کارتی دیدم بخانه‌مان داده و چنین نوشته‌اند: «میجراد موند رئیس اداره سیاسی انگلیس بتبریز آمده خواهشمند است با شما ملاقاتی کند و چون موضوع کارهای آذربایجانست دعوت را اجابت فرماید».

من همان روز بکونسولگری رفتم و میجرادموند را با بودن کاپتن کورت که او نیز یکی از کارکنان سیاسی انگلیس میبود و بتازگی کارهایی در کردستان کرده بنام گردیده بود ، دیدار کردم . میجرادموند با زبان ساده ای انگیزه آمدن خود را به



۸۸- آقای عطایی (یکی از همراهان خیابانی)

این پیکره در سال ۱۳۲۶ برداشته شده و چون آقای عطایی را که یکی از همراهان خیابانی بود نشان میدهد در اینجا آوردم .

آذربایجان باز نموده سپس گفت : « چون شنیدم شما دارای دسته ای هستید که در مشغول

با خیابانی مینمایید میخوامم پرسیم : آیا شما توانید ، اگر کمکی هم دولت کند ، با خیابانی ببرد برخیزید و او را براندازید ؟! » گفتم : شما چون با زبان بسیار ساده پرسیدید منم با زبان بسیار ساده پاسخ میدهم : ما چنان کاری نتوانیم ، زیرا نخست همراهان ما بیشترشان کسان بازاریند و شایای زد و خورد و پیکار نمیباشند . دوم ما دسته خود را همانروز نخست خیزش خیابانی پراکنده گردانیدیم و سود ما در همان میبود . سوم خیابانی چون بنام آذربایجان برخاسته ما دوست نمیداریم در این خیزش با او بهنبرد پردازیم .

با خشنودی این سخنان مرا شنید . سپس چیزهایی نیز من ازو پرسیدم و همه را پاسخ گفت ، و با يك خشنودی از هم جدا شدیم . همانروز کربلایی حسین آقا فشنکچی که نماینده وثوق الدوله در آذربایجان میبود با من دیدار کرده چنین گفت : « از رئیس الوزرا تلگراف رمزی رسیده که میباید شما گفتگو کنم ، اگر شما بتوانید با خیابانی ببرد برخیزید و جنبشی از خود نمایید دولت هر اندازه پول بخواهد بشما خواهد رساند ، و آنگاه از بیرون دسته های سواره بیاری شما خواهد آمد » . گفتم : ما چنین کاری نتوانیم و نمیخواهیم بگفتگوش نیز پردازیم . همان روز بدیدن د کتر زین العابدین خان رفته هر آنچه شنیده و یا گفته بودم بوی آگاهی دادم . د کتر بسیار خشنود گردیده گفت « کزند هایی را از ما دور گردانیده اید » .

این رفتاری بود که ما کردیم . اما از آنسوی میجرادموند بهتردید که با خیابانی بکنار آید و با او نهشی نهد ، و چنانکه سپس آگاهی یافتیم بمیانجیگری و رامخان که یکی از آزادیخواهان ارمنی و این زمان از نزدیکان خیابانی میبود با وی بگفتگو پرداختند و نهشی نهادند که انگلیسیان با خیابانی از درکار شکنی نیابند و خیابانی نیز از ترانه بالشویکی در کسند و کونسول آلمان و کسانی را که از تبریزیان با وی پیوستگی میداشتند از میان بردارد . پس از این نهش بود که یکدسته از سپاه هند که از زمان جنگ جهانگیر در تبریز می ایستادند آنجا را گزارده روانه زنجان گردیدند . از آنسوی رفتار خیابانی هم دیگر شد و خواهیم دید که با کونسول آلمان و دیگران چه داستانی پیش آمد .

اما نماینده ونوق الدوله نقشه خود را با خامی بسیاری بکار بست که نه تنها سودی نبرد ، خود و دیگران را هم گرفتار کردانید ، و شکفتی آنکه خامی ایشان دامنگیر من و دکتر و دیگران نیز گردید .

ما در آنروز ازدرون کار آگاهی نیافتیم ولی سپس که دانستیم مر امانده افسوس گردید . چگونگی این بوده که فشنگچی چون ازمن نومید شد بامیرزا علی آقاهیت که ازسران دموکرات شمرده میشد وبا خیابانی همپشمی و همسری مینمود گفتگو کرده ، و اوبکوشش و همدستی گرایش نموده و چنین نهاده اند که هیئت جنبشی در شهر پدید آورد وعین الدوله ازو نگهداری نماید واز آنسوی سوارانی ازقره داغ بشهر در آیند و بیداری اینان خیابانی و یارانش را بگیرند ، و چون محمد حسنینخان سردار عشایر که یکی ازسرکردگان قره داغ بشمار میرفت با عین الدوله بشهر آمده بود او را نیز در این نهش همدست گردانیده اند واز یاران ما سلطانزاده که با هیئت مهر می ورزید نیز همراهی نموده . اینان در این نقشه میبوده اند که یکداستانی رخ داده و عنوان بدست ایشان داده ، بدینسان که کسان خیابانی در بازار سلطانزاده را کتک سختی زده اند .

من و دکتر از این کار ها بیگبار نا آگاه میبودیم و چون کماشستگی از خیابانی همیشه در دنبال ما میبودند از خانه کامی بیرون نمیگزاردیم . ولی روزی دیدیم فرستاده آقا هیئت آمد که سلطانزاده را کتک زده اند بیایید ببینیم چکار باید کرد . چون رفتیم چنین گفتند : ما میخواهیم فردا با ایالت برویم و با عین الدوله این پیشامدرا گفتگو کنیم ، و چون ما را ایمنی در شهر نمانده در همان جا بست نشینیم تا دولت چاره ای بماند .

اما بیش از این گفتگو نکردند ، و ما با آنکه از درون خرسند نبودیم بیاس نام سلطانزاده پذیرفتیم . گذشته از آنکه رفتار کسان خیابانی با یکایک ما بسیار ناستوده میبود و بارها رخ میداد که درجایی از کوچه که رهگذری دیده نمی شد جلو من و یا دیگری را گرفته رولور خود را نشان میدادند . سلطانزاده را کتک سختی زده سپس برای شورانیدن بازاریان گفته بودند : چون بزنی دست یازید از اینرو زدیمش .

برای پیشرفت خواستهای بی ارج خود از اینگونه دروغبندیها نیز بازنمی ایستادند.

فردا دوشنبه بیستم اردیبهشت (۲۱ شعبان) در خانه هیئت کرد آمدم، ولی پنجتن بیشتر نبودیم: هیئت، دکتر زین العابدین خان، میرزا باقر طلیعه، سلطانزاده، من. هیئت نتوانسته بود دستهای پدید آورد. با این کمی روانه عالی قاپو شدیم و چون با آنجا در آمدم همگی دانستیم بکار بیهوده‌ای برخاسته‌ایم. در عالی قاپو چیز بکه‌مایه‌امیدی برای ما باشد نمودار نمیبود و چشمان جز بعین الدوله هشتاد ساله افسرده و پسرش شمس‌الملک و چند تنی از پیرامونیانشان که بیکارگی از سر و روی همگیشان میبارید نمی افتاد. عین الدوله در برابر سخنان ما، بایک افسردگی چنین پاسخ داد: «من از دولت پولی خواسته‌ام تا آن نرسد بهیچکاری دست نتوانیم زد.» و باز باحال فهمانید که نگهداری از ما نخواهد کرد.

ما این را دیده از آمدن پشیمان شدیم و درنگی نکرده برخاستیم که باز کردیم. آن سه تن از در بزرگ که در آمده بودیم بیرون رفتند، دکتر با من از در دیگری که بخانه دکتر میرفت روانه شدیم. در راه چند تنی دنبلمان کردند ولی داستانی رخ نداد و بخانه دکتر رسیده بنهار خوردن نشستیم و در میان ناهار بود که آگاه شدیم آن سه تن را بهنگام بیرون رفتن از عالی قاپو دستگیر کرده‌اند.

خیابانی از سازش فشنکچی و هیئت و سردار عشایر آگاه میبوده و ما را نیز همدست ایشان میدانسته این بود همینکه ما بدرون عالی قاپو رفته‌ایم بازجویان بسیار کرد آنجا را فرا گرفته‌اند و چون آنان بیرون آمده‌اند هر سه را دستگیر گردانیده‌اند که همان روز هیئت را باطلیعه در درشکه نشانیده روانه تهران ساخته‌اند ولی سلطانزاده را بشهربانی فرستاده بند کرده‌اند. نیز همان روز فشنکچی و سردار عشایر و صدق السلطنه و حاجی معتمد همایون را دستگیر ساختند.

فردای آن روز دکتر و میرزا علی اکبر حریری را نیز گرفتند و بشهربانی برده بند کردند و پس از یکی دو روز با سلطانزاده بدرشکه نشانیده بکردستان فرستادند. دیگر سرشناسان ازیاران ما هر کدام بجایی گریختند و یا در شهر پنهان شدند. اما من چون در خانه دکتر از چگونگی آگاه شدم با دکتر بدرود گفته بخانه

خود رفتم و چشم براه پیشآمد نشستم. تا شام کسی نیامد شبانه پندسخته بدرخانه آمدم چون کسی از شهربانی همراهشان نمی‌بود نخواستم شبانه خود را بدست آنان دهم و از پشت بام بخانه همسایه رفتم. فردا باز کسی نیامد. این بود اهالی ازخانه بیرون رفتم و چندی درخانه دوستان می‌زیستم تا خود از شهر بیرون رفته از راه صاپین قلعه روانسه تهران شدم.

این بود کوشش نابخردانه دولت در برابر خیابانی که نتیجه وارونه داد و کار خیابانی را هرچه استوار تر گردانید. شکفت تر آنکه در تهران این داستان را بنام ما شناختند. درجاییکه ما از آن آگاهی نمیداشتیم و راست سخن همانست که نوشتیم، ما با خیابانی پیش از خیزش دشمنی مینمودیم و پس از خیزش نیز رنجش میداشتیم، ولی در اندیشه کوشش بزیان او نمی‌بودیم. در این باره یاران من بیگناه زیان دیدند. بویژه دکتر زین العابدین خان که مرد بسیار بی آزار و پاکدلی می‌باشد و بی هیچ انگیزه‌ای آن همه زیان دید و رنج کشید. خیابانی بکار بزرگی برخاسته بود ولی برای آن یاران شاینده‌ای کمتر میداشت، بیشتر یاران او در چنین هنگامی جز در پی کینه‌توزی نمی‌بودند.

بهر حال از این پیشآمد خیابانی باستواری کار خود افزود. زیرا از یکسو با انگلیسیان راه خود را روشن گردانید و از یکسو نقشه دولت را بهم زد، و گذشته از اینها بسیاری همچو امان و بدخواهان خود را از میان برداشت. چون بدینسان فیروزی‌هایی یافت چنانکه مازور بیورلینگ و دیگران را با دست امین‌الملک بیرون گردانیده بود، با دست عین‌الدوله نیز امین‌الملک را بیرون گردانید، و از نمایندگان دولت کسی جز خود عین‌الدوله نماند که او هم بیکبار خود را کنار کشیده بیش از این کاری نکرد که دوست هزار تومان پول از تهران خواست و با پافشاری آن را گرفت. سستی عین‌الدوله باندازم‌ای می‌بود که دستورهای تهران را نیز بکار نمی‌بست.

این بود رشته فرمانروایی در سراسر آذربایجان بدست خیابانی افتاده این زمان بآن پرداخت که بشهرها حکمران از سوی خود فرستد و بداره‌ها رئیس از کسان خود گمارد. ترجمان‌الدوله پیشکار مالیه را بیرون کرده ناظم‌الدوله را بجای او گمارد

و چون او هنگام رفتن پولهایی همراه خود برده بود کسانی از دنبالش فرستادند ، ولی باو نرسیدند . رکن الملک چون از ارستان نماینده مجلس شده بود و این هنگام مجلس باز می کردید همین را عنوان گرفته روانه تهران شد و خیابانی بجای او امیر خیزی را برای ریاست استیناف برگزید .

مظفر خان که آنهمه یاورهای سودمند بخیبانی نموده و خود مایه پیشرفت کارش شده بود ، چون دیگر نیازی باو نمانده و از آن سوی عنوان نمایندگی دولت میداشت خیابانی ماندن او را در تبریز نپسندید و بتهران روانه اش کردانید . مظفر خان پس از آنهمه چشم پوشی را که از بیای خود کرده و نادرستیها که با دولت نموده بود بسودی از رهگذر خیابانی فرسیده تعهدست بتهران باز کردید .

اکنون در سراسر آذربایجان کسی که با خیابانی نافرمانی نماید نمی بود مگر سردار ارشد (برادر سردار عشایر) در قره داغ و بریکاد قزاق در تبریز که داستان اینها را خواهیم آورد . دیگران همگی خواه و ناخواه فرمانبرداری مینمودند . در همان روزها بود که کریم آقا صافی که یکی از پیروان گرمدل خیابانی بود شعرهایی ساخت که در کنسرت خواندند و یکی از آنها این بود :

بهاکت رسد امروز نادانی خویش دست بیعت ندهد هر که خیابانی را

از اینسو نیز یکی از همراهان ما آقا میر باقر اسلامبولچی شعرهایی سروده بود که من چند بیت پایین را بیاد میدارم :

دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند بدست بی هنری چند دستگیر شدند
خوشا زمان سلاطین و دور استبداد که خلق یکسر از این روز کارسیر شدند
گذشت عمر و ندیدیم روی آزادی هزارها ز جوانان ز غصه پیر شدند
چه گر کها که در این کلداسپان گشتند چه دزد ها که در این کاروان امیر شدند
بگو بشیخ حصیر و پلاس پاره تو چه شد مبدل با قالی حریر شدند

یکی از کارهای نیکی که در آن روزها رخداد این بود که با دستور خیابانی یک « کاردن پارتی » برپا نمودند که از درآمد آن خاکهای کشتگان راه مشروطه را

بالا آورند و در آن میان یادی از باسکرویل جوان آمریکایی کرده شد و خیابانی و دیگران گفتارهایی را فاندند، و چنین نهاده شد که یک فرش کرانیه‌های ارجداری که دارای پیکره باسکرویل باشد بیافانند و برای مادر آن جوان بآمریکا فرستند.



رفتن خیابانی بهالی قاپو

در این میان که آوازه خیزش تبریز به تهران رسیده میان مردم پراکنده شده بود تا گزیر پاد آوازهایی دیده میشد. تهران در این هنگام کانون پراکنده اندیشی میبود، و در این باره نیز نمایشهای کونا کون دیده میشد. یکدسته از دموکراتها بنام دیموکراتی ویا از روی دلبستگی باذربایجان و از اینرو که آزادیخواهان هر جنبشی را که بزیان دولت بود آزادیخواهی میشمردند هواداری بسیار نشان میدادند. نیز گروهی از آذربایجانیان به پشتیبانی از خیزش و خیابانی می کوشیدند، ولی دسته‌هایی نیز دشمنی نشان میدادند. زیرا بسیاری از سران دموکرات این بر نمیتافتند که خیابانی بکار بزرگی برخیزد و بنام گردد و از روی رشک خرده گیری می نمودند. کسانی هم با وثوق الدوله پیوستگی میداشتند و بهواداری از او بد کویی باز نمی ایستادند. همچنین امین الملک و دیگران که از تبریز رانده شده بودند در تهران بکینه جویی می کوشیدند.

این دو دستگی در روزنامه ها نیز نمودار گردید و دو روزنامه رعد و ایران که پول از دولت می گرفتند گفتارهایی نوشتند، و چون اینها بد تبریز رسید بخوابانی گران افتاد، و این بود در یکی از سخن راندهایش (روز چهارم خرداد) با آنها پرداخته سخنان بسیاری گفت که ما اینک برخی جمله ها را میآوریم:

«امشب نظر بموضوع دیگر داشتم... ولی حراید تهران مرا وادار مینماید که امشب مدتی با آنها اشتغال ورزیم، رعد بیانات امین الملک را درج کرده. ایران نیز با مقاله مخصوصی اظهار رأی و وجود نموده. تا کنون مقالات جرائد تهران در نظر

ما اهمیتی نداشته و بعد از این هم نخواهد داشت و بالاخره نور تبریز چشم این شب-
پره ها را خیره خواهد ساخت ... در یکجای دیگر امین‌الملک میگوید: «عین‌الدوله
در اینکارها مداخلاتی دارد». نه امین‌الملک و نه تهران هنوز ما را نشناخته اند و هرگز
ملففت نخواهند شد که ما این را هشت ماه قبل از این تصمیم کرده مشغول فراهم آوردن
اسباب آن شده ایم. عین‌الدوله خودش را در پیش يك امر واقع پیدا نمود و مخالفت
نکرد و احترام او محفوظ ماند. اگر او نیز مثل دیگران رفتار مینمود او هم مثل
دیگران مقابله میدید. دست هیچکس در این قیام نیست.

هرگز تهران پی به مقاصد این قیام نخواهد برد. بلی اگر میفهمیدند در آن
محیط فاسد و ملوث زندگی نمیکردند ... تهران بخودی خود این آمال را نمیتواند
فهمید و ما خواهیم فهمانید.

ولی روزنامه ایران، آن جریده بیوفا و حقیقت، از طریقی مستقیم تر از رعد
بمطالعه این قیام پرداخته و لاعن شعور حرف زده است ... در آخر مقاله خودش نویسنده
ایران، یکحرف خیلی سقیم و سخیفی را بزبان آورده است. باید آن قلم لایبالی که
این جسارت را کرده است عذر بخواند و ترضیه بدهد. میگوید:

ترسم نرسی بکعبه‌ای تبریزی این ره که تو میروی بترکستانست
بدبخت! تبریز قصد هیچ کعبه‌ای را نکرده است ... تبریز این مرکز سر بلند
آزادیستان خودش کعبه آمال آزادیخواهان است ...

شعرای تهران دیگر شعر برای ما نخواهند سرود. عجب! چه تصور میفرمایند؟!
ما در سر آن شعرای مداهن که قابل خرید و فروش هستند با هیچکس طرف نخواهیم
شد و هیچ انتظاری هم نداریم. شما بروید رباعیهای نفرت انگیز خودتان را بر خاک
پای خائنین تقدیم نمائید ... بگذارید تبریز این جهاد را بدون قصیده های شما
انجام دهد ...»

اینهاست نمونه هایی از پاسخهای خیابانی روزنامه های تهران. در همان روزها
داستان کونسولگری آلمان یکرویه سختی بخود گرفته بود. چنانکه گفته ایم این
کونسول نشیمنگاه خود را کانونی برای رواج کمونیستی گردانیده کسانی هم از تبریزیان

بنزد او آمد و شد میداشتند و چون کنسول میکوشید که گروهی را با خود هم دست گرداند و افزار جنگ بآنان دهد که یکروزی بشهر در آیند و آشوبی بنام کمونیستی پدید آورند، و گاهی نیز بیم میداد که اگر فشاری باو آورند، به بمبها و افزارهای جنگی که در کنسولخانه آکنده میداشت آتش زده سراسر آن پیرامونها را به هوا خواهد پرانید، از هر باره بیم هایی میرفت، و از اینرو خیابانی در انبیشه از میان برداشتن او میبود، بویژه پس از گفتگو هایی که با نماینده انگلیس در میان رفته بود.

کسانی که بنام کمونیستی با کنسولخانه بهم بستگی میداشتند کم کم دلیر گردیده برای خیزش در جلو خیابانی آماده میگرددند. برخی از آنان بکونسولگری پناهنده شده در آنجا نوشته هایی بزیان خیابانی مینوشتند و در شهر می پراکنند. از اینرو خیابانی دستور داد که یکدسته پاسبان در پیرامون کونسولخانه نگهبان ایستند و کسی را بآنجا راه نداده و هر که را که بیرون میآید دستگیر گردانند.

این رفتار بکونسول آلمان برخورد و خود بیرون میآمد و پاسبانها پر خاش میکرد، و بیم میداد که اگر باز ایستند تفنگهای ایشان را خواهد گرفت، و چون پاسبانها پاسخی نمیدادند باز میکشت از بس خشمناک و بیمناک میبود از پشت بام بشلیک شصت تیر میبرد اخی. گاهی شهر بانی نامه نوشته بیم میداد که اگر پاسبانها را بر ندارند بجنک خواهد برخاست.

از جمله روز چهارشنبه سیزدهم خرداد نامه ای ازو بشهر بانی رسید که اگر تا فردا نیمروز پاسبانها را بر ندارند در زمان بکار خواهد برخاست، و چون خود مرد بیمناک و دیوانه میبود بیم هر کاری ازو میرفت. از اینرو خیابانی بسیج کار را دیده کسانی را از تیر اندازان مجاهدان بآنجا فرستاد که در پشت بامها جا گرفتند و آماده ایستادند.

در این هنگام در تهران سفارت آلمان از بد رفتاری کونسول آگاهی یافته و «تذکره سفر» برای او از وزارت خارجه خواسته و گرفته بکارگزاری تبریز فرستاده بود که باو داده شود. این تذکره در این کرم کشا کش تبریز رسیده و روز پنجشنبه

چهاردهم خرداد بود که فرستاده کارگزاری آنرا برداشته بنزد کونسول برد. ولی کونسول پروا ننموده با يك خشم آنرا باز گردانیده وساعت خود را بیرون آورده چنین گفته بود: « پنج دقیقه از سرفوت میگذرد ». فرستاده کارگزاری باشتاب بیرون آمد و در همان هنگام از پشت بام کونسولخانه شصت تیر آغاز کردید.

خویش در اینجا بود که کارکنان کونسولخانه پیروی از کونسول نمیکردند و فرمان ازو نمیبردند. این بود کونسول خود بتنهایی در پشت بام بجنگ و شلیک می کوشید. باز خویش در اینجا بود که یکی از تیراندازان او را آماج گردانیده با يك تیری که از دهانش زد از پایش انداخت.

بدینسان جنگ کرم نشده پاسبان رسید و شلیک بریده شد و سپس کارکنان کونسولخانه کشته شدن کونسول را آگاهی دادند و پاسبانان و مجاهدان نیز دست از جنگ کشیدند.

کونسول از دیوانگی و بیباکی سیم بانبار بمب و قورخانه کشیده بوده که اگر خود را در تنگنا دید بآنها آتش زند و خود را و دیگران را با آن پیرامونها بهوایراند، ولی خوشبختانه فرصت پیدا نکرد.

خیابانی در این هنگام نیز دوراندیشانه رفتار کرد. بدینسان که کونسولخانه را به همانحال باز گذاشت. شهربانی چند تن پزشکی فرستاد که کشته کونسول را ببینند و دو تن از آنان (یکی روسی و دیگری ایرانی) که بدرون رفتند چنین گفتند که کلوله بدهان او بر خورده و از بالا بیابین فرو رفته و از دوش چپ او بیرون آمده از اینرو داستان را « خود کشی » وانمودند و در روزنامه تجدد نیز همین را نوشتند.

چنانکه گفته ایم نام این کونسول « کرت وسترو » (*) می بود. کوراو که اکنون در تبریز در گورستان آمریکائیان پدیدار است بروی سنگش می نویسد: « زاییده شد در ریکا در سال ۱۸۷۸، مرد در تبریز ۳ جون ۱۹۲۰ چهاردهم رمضان ». این يك فیروزی دیگری از خیابانی بود و راستی را يك آسیبی از سر تبریز

برداشته شد. کسانی که در کونسولخانه بست نشین میبودند یکایک بیرون آمدند خود را سپردند و یانهائی بگریختند.

اکنون در تبریز یگانه نیرویی که سر بخیا بانی فرو نمی آورد «قزاقخانه» میبود. این دسته از سپاه که زیر دست سر کردگان روس راه برده میشد، و یکه های آن بیشتر جوانان دژ آگاه و بدر فتاری می بودند که جز زیر دستان خود از کسی فرمان نمیبردند و پروایی نمی نمودند، جنبش خیابانی و همراهانش در آنان نهناییده گرایشی از آنان بسوی خیزش دیده نمیشد، بجای خود که دشمنیها و بد خواهیها نیز نمودار میگردید. در همین روزها یکدسته دیگری از اردیبل به تبریز آمد، و اینان بقزاقخانه نرفته در کاروانسراها در میان شهر نشین گرفتند، و یکه هاشان در بازار و دیگر جاها با مردم زمختی و دژ خوئی آغاز کردند، که نو کویی فرماندهان دستورهایی داده بودند و قزاقخانه میخواست بودن خود را بخیا بانی بفهماند.

از اینرو خیابانی در سخنانی خود بیاد ایشان پرداخت که از جمله روز دوشنبه یکم تیر ماه در گفتار خود چنین گفت: « دو روز است تجلی این تصمیم ما که میخواستیم حاکمیت ملیه را برقرار داریم در دشمنان ما مؤثر افتاده و سر خود را می جنبانند. با تشویقات و ترغیبات آنان افراد قزاق ... بنای شرارت را گزارده باهالی پیچیدگی می کنند. اهالی تا امروز بواسطه اختلالات سخت ما دست و پا بسته و مغلول بود ... امروز اخطار می کنیم: بعد از این هر گاه یکنفر قزاق بیک نفر اهالی تعرض کند باید جسد بیروح او در کوچه بماند. قزاقخانه باید راحت بنشیند و موجودیت خود را بما احساس نگرداند ... قزاقها وقتی که وارد شهر و بازار می شوند باید غیر مسلح باشند، در کاروانسراها داخل شهر اقامت نکنند. هر گاه این اخطار را فوراً تلقی نکرده از کاروانسراها خارج نشوند هیچ نوع آذوقه بآنان داده نخواهد شد و محصور خواهند ماند تا وقتی که مقدرات قزاقخانه یکمرتبه حل گردد».

اینهاست جمله هایی از گفتار درازی که خیابانی درباره قزاقها رانده و همانا در نتیجه این گفتار قزاقها از شهر برداشته شدند که همگی در قزاقخانه گرد آمدند، ولی خواهیم دید که همینان چه گزند بخیا بانی رساندند.

بدینسان خیابانی در کارهای خود فیروزی می‌یافت، و چون ولعهد این هنگام در تهران میزیست و شمس‌العماره یا عالی‌قاپو که کاخ پادشاهی و نشیمنگاه ولعهد های ایران میبود زنان و بستگان اومی نشستند خیابانی خواست آنان را بیرون کند و آنها را نشیمنگاه خود و کانون خیزش کرداند و بزنان ولعهد دستور بیرون شدن داده روز سوم تیرماه را برگزید که از تجدد بآنجا روند، و در این میان خواست آبروز یک جشن باشکوهی باشد و هواداران خیزش نیروی خود را بمردم نمودار گردانند، و این بود دستور بسیج داد.

زنان ولعهد و پیرامونیان او یک کاروانی بستند، و چون عین‌الدوله نیز نه کاری از پیش میبرد و نه سودی بر میداشت و از درنگ در تبریز نتیجه‌ای ندیده در آهنگ رفتن میبود، او هم با پیرامونیان خود بیاسمنج رفت، و از آنجا همگی همراه گردیده کاروان بزرگی پدید آوردند و دو بتهران روانه گردیدند. بدینسان تبریز از نمایندگان دولت تهی گردید و کسیکه در برابر «قیام» ایستادگی نماید نماند.



از آنسوی خیابانی دستور داد روز پنجشنبه سوم تیرماه اداره ها از آغاز روز، و بازار ها پس از نیمه روز، بسته گردد و دستگاه «قیام» باشکوه و نمایش از تجدد برخاسته در عالی قاپو جا گیرد.

۹۰ - ملاحظه فرماید

در آنروز اداره ها و بازار ها بسته گردید. خود خیابانی با پیرانیامون در عالی قاپو جا گرفتند و موزیک بنوازش پرداخت و مردم در آنجا و در سر راهها انبوه شدند. از آنسوی همگی پیروان، از مجاهدان و کارد ملی و دیگران که نیروی «قیام» شمرده میشدند تفنگها بدوش در عمارت تجدد گرد آمدند و دسته ها بستند و موزیک بجلو انداختند و پای کوبان روانه گردیدند، و از بازار ها گذشته بعالی قاپو در آمدند و در آنجا سان داده بنمایشهایی پرداختند. همچنان شاگردان دبیرستانها دسته دسته آمده سرودها

خواندند. خود خیابانی و میرزا تقیخان و دیگران گفتارها را ندید و امیدها نمودند و نویدها دادند.

امروز رویه کاریهای بسیاری رفت. پیاپی بانگ «زنده باد دمو کراسی» و «زنده باد خیابانی» بلند میشد، پیاپی دست می زدند، سرودهای گوناگون (از جمله «مارس»)^۱ میخواندند، شادیهها مینمودند. امروز خیابانی خود را در اوج فیروزی دیده از کناهاکاران سیاسی در گذشت (عفو عمومی داد).

در روزنامه تجدد این جشن و نمایش را بزرگ نشان داده و با از «کفر دنیای رعد-آسا» یادها کرده، لیکن چنانکه تبریزیان میگویند، در این روز بود که انبوه مردم به سستی کار خیابانی پی بردند. زیرا پس از چند ماه خیزش و کوشش، پس از آنهمه فیروزیهای پیاپی که خیابانی را در برابر دشمنان رخداده بود، امروز شماره کسانی که بایستی تفنگ بدوش اندازند و یگرنگی خود را با «قیام» بهمگی نشان دهند بسیار کمتر از آن بودند که امید میرفت.

همانا خود خیابانی و پیرامونیانش اینرا دریافته بوده اند که میبینیم در روزنامه تجدد مینویسد: «قائدین قیام خواسته بودند حدود این جشن را حتی الامکان محدود ساخته این آیین انقلابی را بایک نوع محرمیت و در داخله یک دایره خصوصی و خودمانی بر پا دارند...»

پایان کار خیابانی

بدانسان که گفتیم خیابانی تبریز را از نمایندگان دولت و از بدخواهان تهی گردانید، و خود رخت بعالی قاپو کشیده در کاخهای آراسته و دلگشای آنجا که ولیعهد ها برای خوشگذرانیهای خود ساخته و آراسته بودند نشیمن گرفت، و چنانکه می گویند از همان هنگام رفتارش نیز دیگر گردید و به پیرامونیان پیروایی نشان داد.

از آن سوی شهرهای آذربایجان پرداخته برای هر یک فرمانروایی از پیرامونیان خود فرستاد. چون امیر ارشد در قره داغ گردنکشی نشان میداد باندیشه کوفتن سراو افتاد. چنانکه گفته ایم سردار عشایر را در تبریز گرفته با دستور خیابانی بند کرده بودند. از اینرو برادرش امیر ارشد دشمنی مینمود و ایستادگی نشان میداد. از آنسوی برخی از خان های قره داغ که باوی همچشمی میداشتند بخیبانی گراییده پیامها و نوید ها می فرستادند.

این بود خیابانی دسته ای از ژاندارم و دیگران را جدا گردانیده بنام « قوه اعزامیه»، با یکی دوتن از پیرامونیان خود روانه قره داغ گردانید که در آنجا بهمدستی خانانی که نوید همدستی داده بودند با سواران امیر ارشد بجنگند. ما از کار های این سپاه آگاهی نمیداریم، ولی در روزنامه تجدید می بینیم خیابانی در روزهای اخیر زندگانی خود از فیروزی این سپاه سخن رانده و چنین گفته که امیر ارشد زینهار خواسته است واز در فروتنی در آمده.

در خود تبریز که از قزاقان بدرفتاریها دیده میشد و خیابانی بارها از ایشان بد

میگفت اینزمان از آنسو نیز بدرفتاری کمتر کردید و رئیس قزاقها که يك كولوئل روسی میبود با خیابانی از در دوستی درآمده ایمنیها داد. از اینرو خیابانی نیز زبان از بد گفتن بازداشت.

رویهمرفته کار خیابانی در آذربایجان از هر باره در پیشرفت و شکوهش هر زمان در فزونی می بود، لیکن از سوی تهران بیمها میرفت.

در همان روزها که خیابانی رخت بعالی قاپو می کشید از تهران آگاهی رسید که وثوق الدوله کناره جسته و کابینه اش از میان رفته و خیابانی آن را بسود خود شمرد و در گفتارهایش چند بار یاد کرد. پس از وثوق الدوله مشیرالدوله سر وزیر گردید. خیابانی باو خوشگمان بود و از او جز نیکی در باره خود امید نمیداشت.

راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و با آن پرواییکه به نیکنامی خود می داشت جز نیک رفتاری با خیابانی نمیخواست و بیگمان بر نیش آزادیخواهان آذربایجان خرسندی نمیداد، لیکن درخواستهای خیابانی درخور پذیرفتن نمیبود. چنانکه گفته ایم خیابانی این میخواست که آذربایجان در دست او باشد که جداسرانه فرمان راند و سپس که نیرومند گردید بسر تهران رفته آنجا راهم «اصلاح» کند.

این می بود آرزوی خیابانی، ولی چون نمیتوانست آن را بزبان آورد بتهران می گفت:

«باید آذربایجان را بر سمیت شناسید». دولت آگاهی میداد که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد. خیابانی پاسخ میداد: «بوالی نیازی نیست. شما پول برای ما بفرستید». پیداست که این درخواستها درخور پذیرفتن نمیبود. اینها چیزهایی میبود که خیابانی بایستی بازور و نیرو بدست آورد و گرنه چشم پوشد.

در گفتارهاییکه هر روز در عالی قاپو میراند دیده میشود که گاهی سخن رانده که به تبریز «حمله» خواهد شد، و گاهی کله کرده که تهران «هنوز اسم آذربایجان را قبول نکرده است».

اینها میرساند که خیابانی از تهران بیم میداشته. با اینحال خواهیم دید که به بسیجی در این باره نپرداخت. ما از گفتگوهایی که میانه خیابانی و کابینه مشیرالدوله

رفته آگاه نگردیده ایم. این اندازه میدانیم خیابانی یا میفرود ۵۰ قیام، همچنان برپا، و دست او در آذربایجان گشاده باشد از آنسو مشیرالدوله در کار خود درمیانده چاره نمیدانست. سرانجام چنین نهاده شد که مخبر السلطنه را که در آن کابینه از وزیران میبود بنام والیگری بآذربایجان فرستند و باو توانایی دهند که هر چه بهتر شناسد بکار بندد. مخبر السلطنه که سالها در آذربایجان والیگری کرده و بهوش و کاردانی خود بسیار دلگرم میبود بدخواه این کار را پذیرفته بگفته خودش «بایک کیف» از تهران روانه گردید و جز چند نوکری همراه نداشت.

خیابانی باین نیز خرسندی نمیداد. این بود از مخبر السلطنه به پیشواز و پذیرایی نپرداخت. مخبر السلطنه با همان کسان خود بشهر در آمده، چون عالی قاپو در دست خیابانی میبود بششکلان رفته در آنجا در خانه‌ای نشیمن گرفت. خیابانی میخواست دست او را ببندد و بهیچ کاری آزادش نگذارد که خود بستوه آید و همچون عین الدوله و دیگران از آمدن پشیمان شده راه تهران را پیش گیرد. باین اندیشه در پیرامون نشیمنگاه او جاسوسان کماشت و میدان را باوتنگ گردانید.

ولی در همان حال گاهی کسانی از پیرامونیان خیابانی از ناظم الدوله و حاجی سید-المحققین و دیگران در نزد او می رفتند و بسخنائی میپرداختند. خیابانی میخواست او را بیازکشتن خشنود گرداند، ولی سستی کار خیابانی بیش از همه از رهگذری ارجی پیرامونیانش میبود. چنانکه گفته ایم بسیاری از نزدیکان خیابانی دلبستگی باو و کار-هایش نمیداشتند و این شیوه کهن ایشان میبود که بهر جنبشی در آیند و سود جویند. تنها چند تن دلبستگی میداشتند و آنان نیز در این هنگام از رفتار خیابانی که جداسرانه بکارها میپرداخت آزرده گئی مینمودند. ما شنیده ایم برخی از آنان که بسا دستور خیابانی یا با آگاهی او بنزد مخبر السلطنه میرفتند از خیابانی بیزاری مینموده سستی کارهای او را آگاهی میدادند.

از آنسوی خیابانی بمخبر السلطنه خوش گمان بوده باور نمیکرد که با آزادیخواهان بدشمنی آشکار پردازد و رفتار نامردانه او را باستارخان و باقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود.

باری پس از نیمه شهریور بود که مخبر السلطنه به تبریز رسید و چون ده و چند روز در شهر گذرانید و از چگونگی کار خیابانی آگاه گردید روز یکشنبه بیست و یکم شهریور (۲۸ ذی الحجه) شهر را رها کرده بقزاقخانه رفت، و شبانه در آنجا با رئیس قزاقخانه و با سرکردگان بشور پرداخته نقشه ناختم بشهر و گرفتن آنرا کشید.

دانسته نیست خیابانی باین رفتن اوجه معنایی داد که بد کمان نگرید و بهیچ آمادگی نپرداخت. چنانکه گفتیم نیروی جنگی خیابانی گذشته از پیروان خود ژاندارمهای تبریز و دسته گارد خیابانی، میبودند. از ژاندامها يك گروهان بقره داغ فرستاده شده بود و بازمانده که با رئیسشان یاور میر حسینخان در شهر میبودند. چون بکرشته بارهای بازرگانی بدیه حاجی آقا (چند فرسخی تبریز) رسیده و از آنجا از ترس شاهسونان که راه را بسته بودند پیش آمدن نمیتوانست، همان روز بیست و یکم شهریور میر حسینخان با ژاندارمها برای باز کردن راه و آوردن بارهای بازرگانی از شهر بیرون رفتند و خیابانی از بس بیباکی مینمودند تنها آنان را نگه نداشت چنانکه گفته میشود خود یافشاری نموده آنان را روانه گردانید.

فردا دوشنبه بیست و دوم شهریور هنوز آفتاب در نیامده دستههای قزاق از قزاقخانه در آمده رو بشهر آوردند. کسی برای جلو گیری نمیبود. تنها در عالی قاپو و شهربانی کسانی از گارد خیابانی و پیروان خیابانی اندك ایستادگی نشان دادند و باندك جنگی برخاستند، ولی چون دوسه تن کشته گردید آنان نیز رها کرده هر کسی بجایی گریختند. قزاقان ب سراسر شهر دست یافتند و دستگاه «قیام» یکباره بهم خورد. قزاقان بخانههای سران «قیام» ریخته دست بتاراج نهادند.

خیابانی که شب را بخانه خود رفته بیباک و آسوده خوابیده بود با مدادان هنگامی برخاست که قزاقان بشهر در آمده بودند، و چون بیم گرفتاری میرفت بخانه یکی از همسایگان رفته در آنجا نهان گردید. از نزدیکان او کسانی که با مخبر السلطنه از پیش راه میداشتند آسوده ماندند. دیگران ناچار شدند رو نهان کنند و برخی نیز شهر را رها کرده بیرون رفتند. خانههای بسیاری از ایشان تاراج یافت.

مخبر السلطنه بشهر در آمده در عالی قاپو نشست. اما خیابانی، قزاقان به نهانگاه او پی

برده چند تن بسرش رفتند، و او را با چند تیر کشته جنازه اش را بروی نردبانی انداخته بیرون آوردند. در اینباره سخن دو گونه است: مخبر السلطنه میگوید قزاقان چون نزدیک شده اند خیابانی خودش خود را کشته میگوید: نوشته‌ای در این باره از جیب او درآمده ولی دیگران میگویند: خیابانی در زیرزمینی میبوده و تفنگی بدست میداشته، قزاقان آنرا دیده از بیرون شلیک کرده خیابانی را از پا انداخته اند و همانا این راست تر است.



۹۱ - میرزا افشخان رفعت

بدینسان شادروان خیابانی کشته گردیده از میان رفت. میباید او را کشته آن نمایشهای رویه کارانه مردم و آن کف زدن ها و «زنده باد» گفتنهای دروغی دانست. يك پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنانکه در پای گفته های خیابانی کف زده بودند در گمراهی کرد جنازه او نیز کف زدند و در رفتاری بسیار از خود نشان دادند.

چنانکه گفته‌ایم یکی از نزدیکان خیابانی میرزا تقیخان رفعت میبود. این مرد با چند تنی از شهر گریخته بآرونق و اقزاق رفته بود و در آن جا خود را کشت (یا دیگران کشتند)، و ما از داستان اونیک آگاه نگردیدیم.

همان روز دوشنبه مخبر السلطنه نوشته‌ای بچاپ رسانیده در شهر پرا کند که در پایین نسخه آنرا می‌آوریم:

اخطار عمومی

«از دور تصور میرفت قیام آقایان در تبریز واقعاً از برای تحکیم قانون اساسی است. اینجانب که خود را در تبریز از هر گونه معرفی مستغنی میدانم کمر خدمت اهالی را بمیان بسته بعجله هر چه تمامتر با یک شوقی، بآذربایجان آمدم. از جمال آباد تا تبریز آنچه مطالعه شد از دمکراسی اثری ندیدم همه جا رنجبر در عذاب و رعیت پریشان بود و فریاد رسی نداشتند. در میانج حال رقت آوری مشاهده شد. نسا امنی تا یک فرسخی شهر حکمفرما است. ولایات همه بلا تکلیف، در شهر دلها خون و زبان‌ها بتهدید موزر مهر است.

در ظرف هفته گذشته بهر زبان و هر وسیله خواستم مطالب آقایان را بفهمم جز نظریات شخصی چیزی مفهوم نشد. آنچه نصیحت کردم جواب منطقی نشنیدم و روزی که فقط اتحاد بدر مملکت درمان است آقایان جاده اقتراق می‌روند. نشستن و اصلاحات کردن بهتر از قیام و هرج و مرج در مملکت انداختن است. نظمیه گرسنه ژاندارم بی معونه، راهها ناامن، آقایان در باغ دولتی نطق میکنند. ادارات رسمی را به ارتکاب بی قانونی مجبور کرد. چرخها را از محور بدر انداخته.

لهذا بیش از این تأمل و تحمل مقتضی نبود. بموجب اختیاری که داشتم بقراق امر شد شهر را از این حال اسف‌آور خلاص کنند تا بتوان به اصلاحات امور داخل و خارج پرداخت. اداره نظمیه باید کماکان فقط مشغول نظم باشد. اداره ژاندارمری راه را تأمین نماید، لازم است محاسبات خود را ترتیب داده بیاورند که حقوق آنها پرداخته و تعلیمات آنها داده شود.

کشته شدن خیابانی در تهران و دیگر شهرها اثر بدی داشت. روزنامه‌ها در همه جا زبان بدگویی بمخبر السلطنه باز کردند. سپس که مجلس چهارم گشاده شد قانونی گذشت که ماهانه پولی بپایماندگان اودهند.

از آن سو در آذربایجان چند تن ازیاران او بنام کینه‌جویی از مخبر السلطنه بیک کار بدی برخاستند، و آن اینکه با اسماعیل آقا (سیمگو) بهمبستگی پیدا کرده اورا دوباره به آشوب برانگیختند، و ارشد الملک نامی را بنزد او فرستادند. اسماعیل آقا که با دولت دو رویه راه میرفت و خود خواهان آشوب می بود فرصت را رها نکرده دوباره بکار پرداخت. ارشد الملک که خود از مردم ارومی میبود با دستور اسماعیل آقا بآنجا رفته باینرنگ شهر را گرفت و این در زمستان ۱۲۹۹ بود.

بدینسان دوباره ارومی گرفتار گردید و دوباره آذربایجان دچار آشفته‌گی شد. مخبر السلطنه که در داستان خیابانی زیر کی از خود نشان داده کار را با آسانی پیش برده بود. در اینجا جز نافهمی ازودیده نشد و در نتیجه کارندانی او چند بار سپاهیان دولت در برابر گردان شکست خوردند و در هر بار یکدسته از جوانان کشته شدند و از میان رفتند. مخبر السلطنه در تبریز درون اطاق نشسته با تلگراف و تلفون فرمانهای جنگی بسر کرد کان میفرستاد و این کار خام او مایه نابودی جوانان میشد.

در زمستان سال ۱۳۰۰ اسماعیل آقا آهنگ ساوجبلاغ کرد و سپاهی که مخبر السلطنه بآنجا فرستاده بود در سایه ناشایستی فرماندهشان که ملک زاده نامی می بود کاری نتوانستند و گردان با آسانی شهر را بدست گرفتند. در این جنگ بود که اسد آقا فشنگچی، آن کرد دلیر آزادی، کشته گردیده از میان رفت. گردان سیصد تن از ژاندارمها را دستگیر گردانیده بودند که سیمگو دستور داد همگی را بشصت تیر بسته از پا انداختند.

سپس در یک جنگ دیگری از سوی شرفخانه باز سپاهیان دولت شکست خوردند و سامخان امیر ارشد قره داغی که فرمانده این سپاه می بود کشته گردید که بدینسان اسماعیل آقا از ضرغام که کشته برادرش جعفر آقا می بود کینه جسته برادر اورا کشت.

کوتاه سخن : آنکه مخبر السلطنه پدای دسته های ژاندارم و سوار را بکشتن میداد و آشوب اسماعیل آقا روز بروز بزرگتر گردیده مایه گرفتاری برای آذربایجان شده بود ، ولی چون در این هنگام سردار سپه (رضا شاه پهلوی) بنام وزیر جنگ بکار برخاسته سپاه ایرانرا نیرومند میگردانید و دسته دسته آنانرا بر سر کشان میفرستاد ، و در این هنگام آشوب کیلان فرونشانیده شده بود سردار سپه میتواندست با آذربایجان بهتر پردازد . از اینرو دست مخبر السلطنه را از کار کوتاه گردانید و فرماندهان سپاهی برای سرکوب کردن فرستاده میشد تا پس از یکرشته جنگهای دیگری سیمکوتاه توان گردید و شکست خورده از ایران بگریخت . (که سپس نیز بایران باز گشته با دست سپاهیان کشته گردیده از میان رفت) . از آن هنگام آذربایجان رو بایمنی نهاده آشفتگی های هیجده ساله پایان پذیرفت .

چون داستان سردار سپه یا رضاشاه پهلوی و کارهای او جداست در اینجا با آنها نپرداخته بهمین چند جمله بس میکنیم و در اینجا تاریخ هیجده ساله آذربایجان را پایان میرسانیم .

فهرست نامها

در این فهرست تنها نامهای کسان آورده شده

الف

ابش ۲۸۸ - ۴۳۷ - ۴۴۳
 ابراهیم آقا ۱۴۶۶ - ۴۳۷ - ۴۴۰ - ۵۹۵
 ابراهیم آقا (حاجی میرزا) ۷۶
 ابراهیم آقا قارصی ۲۰۱ - ۲۰۲
 ۲۰۴ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۸۸
 ابراهیم اردبیلی ۲۱۳
 ابراهیم معمار ۴۷۱
 ابراهیم خونی (حاجی میرزا) ۳۳۰
 ابراهیم پیراهن دوز ۴۷۳
 ابراهیم زنجانی (شیخ) ۴۸۱
 ابراهیم حکیمی ۴۸۱
 ابراهیم مجتهد (میرزا) ۷۳۰
 ابراهیم خان ۷۲۳ - ۸۱۵ - ۸۵۲
 ابوالحسن پیرنیا ۴۷۷ - ۴۸۱
 ابوالحسن (حاجی میرزا) ۴۰۴ - ۴۱۷
 ۵۷۶
 ابوالحسن خان زند (میرزا) ۶۵۱
 ۶۵۲
 ابوالفتح خان ۸۰۱
 ابوالقاسم خان بغتیاری ۱۱ - ۱۶۹
 ابوالقاسم خان ۳۹۹
 ابوالقاسم ۴۶۱ - ۴۶۲
 ابوالقاسم (دکتر) ۴۷۵
 ابوالقاسم خان نوری ۲۵
 ابوالقاسم (میرزا) ۴۰۴
 ابوالقاسم (حاجی میرزا) ۴۳۱

آبراهام ۵۱۹
 آتاکشی بیک (حاجی) ۴۳۵
 آجودان باشی ۶۷
 آخوند آملی ۶۸
 آخوندوف ۱۹۴ - ۱۹۸
 آرشیدوک (فرانز فردیناند) ۵۸۸
 آرلوف ۵۹۱
 آصف الدوله ۱۵ - ۴۶۹ - ۳۷۳
 آقابالاخان سردارافخم ۷ - ۹ - ۱۰
 ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۸۷
 آقابالاخان (میرزا) ۲۱۶
 آقا بالا ۱۳۳
 آقامکافات (میرزا) ۲۰۸
 آقا (میر) ۴۰۵
 آقا ۲۶۷
 آقا (ملا) ۴۷۵
 آقاخان ۹۱
 آقا مدیر ناله ملت (میرزا) ۲۸۸
 آقا عمواغلی ۵۰۸
 آقا بلوری (حاج میرزا) ۸۵ - ۹۰
 ۱۴۵ - ۱۶۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۲۰۷
 ۲۶۷ - ۲۸۰ - ۲۸۴ - ۲۸۷
 آقازاده ۷۰۳ - ۷۰۹
 آندرونیک ۷۵۳ - ۷۵۵

احمد احسانی (شیخ) ۳۱۴
 احمد ناناوا (مشهدی) ۳۶۸ - ۳۴۴
 ۳۷۳
 احمد قهوجی (یوزباشی) ۳۷۳
 ۷۰۱
 احمد قزوینی (میرزا) ۳۹۹ - ۵۰۸
 احمد علیخان ۴۷۵
 احمدزاده دهقان ۴۴۳
 احمد کسانلی (حاجی) ۸۱۵
 احمد مختاریک ۶۰۴
 احمد (میرزا) ۷۳۰
 احمد خان صفا (میرزا) ۷۷۶
 احمد (مشهدی) ۷۰۱
 ادوارد گری (سر) ۲۲۳ - ۲۳۵
 ۳۸۹ - ۵۴۳ - ۵۴۴
 ادیبالتجار ۲۴ - ۷۹
 ادیب السلطنه ۶۳۹ - ۶۶۲
 اردیلی ۵۴۵ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۶۶۵
 ارشدالدوله (علیخان) ۷۲ - ۱۷۳
 ۵۲۲ - ۵۲۸ - ۵۳۲ - ۵۷۳
 ارشد همایون ۶۰۷
 ارشدالمالک ۷۲۲ - ۸۹۵
 ارفع السلطان ۷۰۱
 ازولسلی (مسیو) ۱۲۴
 اسدالله (میرزا) ۷۸
 اسدالله (میر) ۸۳۵
 اسدالله خونی (میر) ۴۰۵
 اسدالله (ملا) ۴۱۹
 اسدالله آقاخان ۲۶۳ - ۲۷۴ - ۲۷۶
 ۲۸۸
 اسداللهخان ۷۶
 اسد آقاخان ۳۰۴ - ۴۳۷ - ۴۳۸
 ۴۴۰ - ۴۴۳ - ۵۰۳ - ۶۴۰ - ۷۰۹
 ۸۹۵
 اسماعیل آقاسییتقو (سیمکودیده شود)

ابوالقاسم فیوضات ۸۴۷
 ابوالقاسم (حاجی) ۷۰۰
 ابوترابخان (میرزا) ۲۴
 ابوطالبخان (میر) ۴۷۱
 ابوطالب علیزاده (میرزا) ۴۳۵
 ۴۳۷ - ۴۴۳
 اجلالالملک ۴۴ - ۴۹ - ۸۸ - ۴۳۴
 ۴۳۵ - ۴۴۲ - ۴۴۷ - ۴۷۴ - ۷۱۲
 ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۷ - ۷۳۲
 ۷۴۰ - ۷۵۲ - ۸۶۰
 اجلال خلوت ۴۴۷
 احتشام السلطنه ۴۵۷
 احساناللهخان ۸۱۵
 احمدشاه ۵۵۸ - ۵۹۰ - ۶۰۹
 احمد صادقوف ۱۲ - ۱۶ - ۱۸
 احمد ترک (حاج) ۲۵
 احمد نقاش (حاج) ۲۶۷ - ۳۴۶ - ۳۴۷
 ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱
 احمدخان میرشکار ۱۲۲
 احمد سهیلی (میرزا) ۲۱۶ - ۳۳۱
 ۳۳۲ - ۳۳۵ - ۳۵۲
 احمد خان مشایخی (میرزا) ۳۵
 احمد ناصری (میرزا) ۲۰۸
 احمد میرزا ۶۱ - ۶۲
 احمدخان (میرزا) ۲۸۸ - ۴۳۷
 احمد طباطبائی ۴۵۸
 احمد خیابانی (میرزا) ۳۳۱ - ۳۴۴
 ۳۷۳
 احمد قوام ۴۸۱
 احمد امام (میر) ۴۷۵
 احمد آقا ۴۰۶ - ۸۵۵
 احمد آقا (مشهدی) ۳۲۶
 احمد آقا بالا زاده (مشهدی) ۷۰۹
 احمد آقا (حاجی میرزا) ۳۱۴
 احمد کلاه دوز ۴۷۵

استو کس (ماژور) ۵۳ - ۱۶۱ - ۲۳۰
 اسکندر آقا ۴۷۵
 اسحاق اردبیلی ۴۱۰
 اسحاق ۴۷۲
 اسعد الحکماء ۴۶۵
 اسعد همایون ۷۲۲ - ۷۳۷
 اسعد السلطان ۱۶۲ - ۱۶۴
 اشرف (سید) ۴۶۴ - ۴۷۲
 اشرف زاده ۶۶۸
 اصغر خان ۶۴۰
 اصغر خان مسکین ۳۵۵ - ۴۵۶
 اصغر پسر مراد ۷۰۰
 اعتلاء الدوله ۵۱۳
 اعتماد الدوله ۳۰۱ - ۴۲۱ - ۵۸۰
 ۶۰۱ - ۶۰۷ - ۶۱۳ - ۶۱۸ - ۶۷۳
 ۶۷۴ - ۶۷۸ - ۷۰۲
 اعظم الدوله ۵۱۰ - ۵۱۱
 افصح المتکلمین ۴۷۵ - ۵۱۳
 اقبال الدوله ۲ - ۳ - ۴ - ۵۲
 اقبال السلطنه ۴۵۵ - ۵۵۰
 الکساندر ۴۲۱ - ۵۵۱
 اکسفورد ۵۶۵ - ۵۶۶
 اماموردی (ملا) ۷۶ - ۸۶ - ۱۹۸
 امامقلی میرزا ۱۷۹ - ۲۱۸ - ۲۹۰
 امامقلی ۴۱۳
 امامقلیخان ۴۰۹
 امامعلی خان ۴۴۱
 امامجمعه تبریز ۶۷ - ۲۵۰
 امامجمعه تهران ۶۸
 امامجمعه رشت ۴۷۵
 امامجمعه انزلی ۴۷۵
 امامجمعه ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۷۶ - ۵۷۷
 ۶۷۶ - ۶۸۱ - ۶۸۸ - ۶۹۰ - ۷۰۴
 ۷۴۳ - ۸۴۲
 امان الله میرزا (ضیاء الدوله دیده شود)

اسماعیل خونی ۲۱۳ - ۵۴۲
 اسماعیل خان یکانی (میرزا) ۴۶ - ۸۸
 ۹۴ - ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۳۷ - ۱۴۰
 ۱۵۶ - ۲۸۷ - ۳۵۷ - ۴۳۷ - ۴۳۸
 ۴۴۲ - ۶۴۰ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴
 ۶۶۵
 اسماعیل خان ۶۵ - ۶۶ - ۲۳۳ - ۳۷۹
 اسماعیل ۷۴۴
 اسماعیل نوبری (میرزا) ۱۱۳ - ۱۷۷
 ۲۷۵ - ۳۶ - ۴۵۶ - ۶۹۰ - ۶۹۴
 ۶۹۷ - ۷۳۵ - ۷۴۵ - ۷۴۸ - ۷۴۹
 ۷۷۳ - ۷۸۸ - ۷۹۳ - ۸۲۹ - ۸۴۲
 اسماعیل هشترودی (میرزا) ۱۳۸
 ۱۵۸ - ۴۷۷ - ۴۹۱
 اسماعیل آقا امیر خیزی (حاج) ۸۸
 ۱۱۳ - ۱۳۷ - ۲۸۷ - ۴۳۸ - ۴۴۱
 ۴۴۲ - ۸۷۳ - ۸۸۰
 اسماعیل سفیدگر ۳۱۰
 اسماعیل خان سرابیسی (حاج) ۸۸
 ۶۸۸ - ۶۹۵
 اسماعیل (حاجی) ۴۱۸
 اسماعیل (مشهدی) ۴۳۲ - ۴۳۳
 ۴۳۵ - ۵۳۹
 اسماعیل خان (میرزا) ۷۶۸ - ۷۶۹
 ۸۰۰
 اسماعیل عیسالو (ملا) ۷۳۰
 اسماعیل مدیرالتجار (حاجی) ۵۷۶
 ۵۷۷
 استونس (مستر) ۵۳ - ۳۹۲
 استانلی مود (ژنرال) ۶۶۶
 استاروسکی (ژنرال) ۳۷ - ۴۸
 اسلان گرجی ۲۱۳
 استیانیان ۱۱۵ - ۵۵۲ - ۷۲۲
 اسکندر خان ۸۱۵
 اسرائیل (دکتر) ۷۶۱

بار نفسکی (مسیو) ۵۹-۵۳
 باراتوف ۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۷
 ۶۴۸-۶۴۹-۶۶۱-۶۶۲
 ۷۶۵-۷۷۹-۷۸۰
 بارون مناسکان ۷۶۲
 بادامچی ۷۸۸-۷۹۳
 باسکرویل (مستر) ۷۷-۱۵۹-۲۳۹
 ۷۳۳-۷۶۳-۸۸۱
 باقرخان (سالار ملی) ۲-۱۰-۳۴
 ۳۷-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۷۷
 ۸۴-۹۲-۹۴-۹۹-۱۰۸-۱۰۹
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۵۴-۱۶۵-۳۲۳
 ۳۳۳-۴۰۵-۵۲۲-۵۲۴
 باقرخان ۴۲۶-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰
 باقرآقا (حاجی میر) ۵۰۸
 باقر (میر) ۴۷۲
 باقر (میرزا) ۷۴۸-۸۶۴-۸۶۶
 باقر (جوان) ۳۹۵
 باقر (ملاشیخ) ۴۷۵
 باقرقاضی (میرزا) ۴۰۴
 باقر اسلامولجی (آقامیر) ۸۸۰
 باقر طلیمه (میرزا) ۸۷۸
 باقرخان (مشهدی) ۴۳۲-۴۳۵
 ۵۲۱-۵۳۹
 بالاییک حسینزاده ۲۸۷-۴۳۷
 بالایوزباشی ۴۱۴-۴۱۶
 بحری بیک ۴۵۱
 بیه عیوضوف ۷۶۲
 بحر العلوم (حاج) ۲۵
 بختورخان ۱۱۶
 براون (پرفسور) ۴۰-۴۷-۷۸-۹۰
 ۱۷۵-۲۲۳-۳۴۷-۳۷۶-۳۸۴
 ۳۸۸-۴۵۷-۵۶۵
 بغشعلیخان ۴۴۲-۴۵۳-۴۵۴
 ۴۵۵-۴۵۶

امجدالواعظین ۴۶۱-۴۷۳
 امیر ۹۰
 امیرخان ۸۲۷
 امیرالسلطنه ۶۸۴
 امیر حشمت ۱۵۵-۱۵۶-۱۶۴
 ۲۶۲-۲۸۸-۲۹۷ و بسیار جاهای
 دیگر تا پایان کتاب.
 امیر بهادر ۱۸-۲۹-۵۲-۵۵
 ۱۷۲
 امیرانغم ۲-۵۳-۵۵-۸۸-۱۸۹
 ۱۹۰-۱۹۳
 امیراکرم ۸۱۶
 امیر ارشد ۷۳۵-۷۳۶-۷۳۹
 ۸۸۹
 امیر محتشم ۶۷۲
 امیر مخم ۶۵۰-۶۵۳
 امیرمکرم لاریجانی ۱۸۶
 امیر مکرم ۲
 امیر مجاهد (یوسفخان) ۶۰-۱۸۲
 امیر ناصر ۶۶۳
 امیرعشایرخلخالی ۸۹-۱۱۵-۱۴۸
 ۱۶۲-۱۹۶-۲۲۱
 امیر نظام ۱۹-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳
 امیر معزز ۸۶
 امین المملک ۶۹۶-۷۷۲-۸۶۴
 ۸۶۸-۸۷۹
 امین الدوله ۱۷۰
 اوبرون (مستر) ۲۲۶-۲۲۸-۴۸۸
 ایسارلوف ۶۴۹
 ایوان یگازاریانس ۴۷۵

ب

باباخان اردبیلی ۳۹۶
 باباخان (حاجی) ۵۶۷-۶۳۸
 بابایوف ۳۱۸-۳۲۱

پسر هاشم حراچی ۲۶۸ - ۴۰۰
 ۴۰۳
 پرویز خان ۶۰۳
 پرستاو ۵۸۰
 پول شیمون ۶۰۶ - ۶۰۸ - ۶۲۱
 پوژن (دکتر) ۶۲۶ - ۶۵۷
 بهلوان رضا ۸۲۵ - ۸۲۶
 بنینکتون ۷۵۸ - ۷۵۹
 بیشنماز (حاجی) ۳۵۵ - ۴۰۱ - ۴۴۰
 ۴۵۶ - ۵۹۵

ت

تاوژند (ژنرال) ۶۵۹ - ۶۶۲ - ۶۶۶
 تربیت ۴۵۷
 ترجمان الدوله ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۷۹
 تقی (یوزباشی) ۲۸۲ - ۴۱۴ - ۴۱۵
 تقی (مشهدی) ۲۸۸ - ۴۳۷
 تقی زاده (سیدحسن) ۸ - ۲۰ - ۳۰ - ۳۴
 ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۴۵۷ - ۴۷۴
 ۷۳۲

تقی قلیج (میر) ۴۰۴

تقی (حاجی میرزا) ۴۰۴

تقیخان (میرزا) ۷۰۰ - ۸۴۴ - ۷۴۸
 ۸۴۵ - ۸۷۱ - ۸۸۸ - ۸۹۳ - ۸۹۴
 تقیوف ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷
 تورنر (مستر) ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۹۱
 ۳۰۰ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۷ - ۳۵۸
 ۳۷۷ - ۴۲۸

توفیق ۷۱۵ - ۷۱۷ - ۷۱۹ - ۷۶۲
 ۷۳۸ - ۸۳۹

ث

ثقة الاسلام ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۱۷ - ۲۶۲
 ۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۴
 ۲۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۰۱

بزرگ (آقا) ۴۷۵

برهان (سید) ۶۷۱

بلوری ۶۰۴ - ۷۴۸

بصیر السلطنه ۳۷ - ۴۰ - ۴۳

بلینسوف (کاپیتن) ۵۲

بهرام میرزا ۸۲

بهمن میرزا ۱۲۲

بهادر الدوله ۵۳۴

بهاء السلطنه ۶۰۳

بهادر السلطنه ۶۵۲

بهری ۹۱

بیوک آقا (جامی) ۷۰۴ - ۷۳۰

بیو کخان ۱۴۸ - ۲۰۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰

بیزو (میو) ۱۱۹

بیورلینک (لئوپولد) ۸۵۹ - ۸۶۱

۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۶ - ۸۶۷

۸۶۸ - ۸۷۹

بیچراخوف (ژنرال) ۷۷۹ - ۷۸۰

۷۸۵

پ

پاخیتانوف ۲۲۵ - ۲۲۹ - ۲۳۴

پاکلیوسکی ۱۲۳ - ۲۳۴

پانوف بلغاری ۱۲ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷

۱۸

پاشاخان ۴۷۵

پاکارد (دکتر) ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۷۶۲

۸۳۷ - ۸۳۸

پترسخان ۱۷۷ - ۲۱۵ - ۳۴۶ - ۳۵۵

۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۷

پترس (آقا) ۷۲۳ - ۷۲۹ - ۷۳۱

۷۳۲ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۴۰ - ۷۴۲

۷۵۲ - ۷۵۸ - ۷۶۰

پرینبوزوف (کاپیتن) ۵۸

پسر حاج عبدالرسول ۸۳

جهانشاهخان ۱۹۴

جهانسوزمیرزا ۳۹۲

جواد اردبیلی ۴۱۰

جوادخان ۵۳۴

ج

چاردولی ۶۹۴ - ۶۹۵

چراغعلیخان ۶۲۷ - ۶۳۲ - ۶۴۳

۶۵۰ - ۶۵۶ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۷۷۵

۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵

چرچیل (مستر) ۱۳ - ۵۳ - ۵۹

چرنوزوبوف ۶۰۰ - ۶۰۴ - ۶۱۰

ح

حاجی باباخان اردبیلی ۹۲ - ۹۲۴

۲۸۷ - ۳۰۴ - ۴۲۷ - ۴۴۳ - ۴۴۹

حاجی قفقازی (مشهدی) ۳۴۲ - ۳۴۳

۳۴۴ - ۳۴۵

حاجی آقا (میر) ۴۷۵

حاجی آقا میلانی ۸۶۳

حاجی خان ۲۷۱ - ۲۸۷ - ۳۰۷ - ۳۲۱

۳۷۲ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۴ - ۵۸۵

۷۰۱ - ۷۰۲ - ۶۶۸

حاجی آقارضا زاده (میرزا) ۱۵۶ - ۱۵۷

۳۶۴ - ۴۵۶

حاجی آقا کریموف ۴۷۱

حاجب الدوله ۴۲۸

حافظ آفندی ۲۰۸ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۵۰

حامد الملك ۵۴۷

حبیب ۵۳۴

حبیب الله خان ۱۰۶

حبیب الله آقازاده (میرزا) ۴۳۳

حبیب خان ۱۱۵

حسام نظام ۶۹۲ - ۶۹۳

۳۰۲ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰

۳۱۱ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸

۳۱۹ - ۳۲۶ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۷

۳۴۰ - ۳۴۲ - ۳۸۲ - ۳۸۴ - ۳۸۸

۴۴۲ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۸۷ - ۴۹۹

۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۲۲ - ۵۸۳ - ۶۷۶

۶۸۲ - ۶۸۳

تقّه الاسلام ارومی ۷۳۰

ج

جاسم ۴۵۲

جعفر راسته کوچای (میرزا) ۲۸۱

۲۸۲

جعفر (میر) ۳۲۳ - ۴۰۵

جعفر آقا ۷۱۸ - ۷۲۵ - ۷۳۱ - ۸۳۰

۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۹۵

جعفر قلی ۶۵۸ - ۷۹۳ - ۸۰۳ - ۸۰۴

۸۰۵ - ۸۰۶

جعفر قلیخان سالار ۶۸۴

جعفر قلیخان ۵۶۸

جلال (سید) ۴۷۵

جلیل سنقری (شیخ) ۳۳۰

جلیل اردبیلی (سید) ۵۰۷ - ۵۲۴

۵۴۵ - ۶۱۹

جلال لشکر ۴۴۰

جلال (میر) ۷۳۰

جمال واعظ (سید) ۷۶

جمال بیک ۱۴۰

جمیل بیک ۱۴۰

جمال افجه (سید) ۱۵۱

جواد ناطق ۵۶۲

جودت بیک ۶۰۱

جهانگیر میرزا ۲۱۹ - ۴۳۰ - ۸۳۴

۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۴۰

جهانگیر خان (میرزا) ۵۱ - ۶۱ - ۶۸ - ۵۸۳

حسام الاسلام ۷۷

حسن مجتهد (حاج میرزا) ۱۰ - ۶۷

۲۵۰ - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۳۵۳ - ۴۰۲

۴۱۷ - ۴۲۶ - ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۶۰

۵۹۲ - ۵۹۳ - ۶۷۸ - ۷۰۴

حسنخان (نایب) ۲۰۴ - ۲۰۵

حسن شریفزاده (سید) ۷۷

حسن مدبر حیل المین (سید) ۶۸ - ۶۹

۷۹

حسن آقا قفقازی ۲۸۷ - ۴۳۷ - ۴۴۳

حسن آقا اهری (حاج) ۸۵

حسن آقا ۶۷۰

حسن پسر علی مسیو ۲۷۱ - ۳۰۷ - ۳۰۹

۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲

۳۴۰

حسن حسینی (حاج شیخ) ۴۷۵

حسن درزی (مشهدی) ۳۶۵

حسن فاتحه خوانچی (ملا) ۲۳۰

حسن (میرزا) ۵۵۱

حسن شکوهی (حاجی میرزا) ۶۰۳

۶۹۲

حسن وثوق ۴۷۷ - ۴۸۰ - ۴۸۱

۴۹۰

حسن مدرّس (سید) ۵۷۰ - ۶۳۹ - ۶۵۸

۶۶۳ - ۷۹۶

حسن اشکری (حاج شیخ) ۸

حسن واعظ (میرزا) ۲۵۰ - ۳۶۶

۴۱۸ - ۵۶۲

حسن رشیده (میرزا) ۵۹۵

حسن (نایب) ۴۳ - ۴۴

حسن کاشانی (نایب) ۱۴۷ - ۵۰۶

۵۰۷ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۷۰

۶۳۲ - ۶۴۶ - ۶۵۰ - ۶۵۶ - ۷۵۷

۷۷۵ - ۷۹۳ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴

۸۱۰ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۷

حسین اردبیلی (سید) ۱۰۸

حسین اردبیلی (میرزا) ۲۱۳ - ۲۸۷

۴۳۷

حسین تهرانی (حاج میرزا) ۷۷

حسین (شیخ) ۱۴۸

حسین یاسان ۲۶۲

حسین فشنگچی (کر بلانی) ۴۷ - ۱۵۶

۲۶۹ - ۳۲۷ - ۳۹۴

حسین کرازی (سید) ۵۰۸ - ۶۳۹

حسین باغبان ۵۲۲

حسین دیجویه (میرزا) ۳۴۵

حسین رنوف ۶۲۶

حسین اخمیه ای (نایب) ۴۱۰

حسین ملک التجار (سید) ۴۳۵

حسین (آقا میرزا) ۵۶۳ - ۵۶۴

حسین جهانگیری ۷۱۹

حسین امام (ملا) ۷۱۹

حسین لله ۸۰۱

حسین آقا اسکندانی (حاج) ۸

حسین فریا (میرزا) ۲۴ - ۳۱

حسین آقا پسر علی مسیو ۳۰۷ - ۳۶۸

حسین آقا (کر بلانی) ۵۵۱ - ۵۹۵ - ۵۹۹

۶۰۲ - ۶۰۴ - ۸۷۶

حسین خان باغستانی (کر بلانی) ۴۵

۱۹۹

حسین خان کسمانی (میرزا) ۸ - ۹ - ۴۶۵

۴۷۲ - ۴۷۵

حسین خان مارالانی (حاج) ۲۶۳ - ۲۸۲

۲۸۴

حسین خان (میر) ۱۶۰ - ۲۲۰ - ۲۲۲

۴۰۵ - ۴۰۶ - ۷۰۹ - ۸۵۳ - ۸۹۲

حسین خان معتمدالوزاده ۴۶۰ - ۴۷۴

حسین خان قربانف ۴۷۵

حسین خان کرمانشاهی ۸۸ - ۹۲ - ۵۱۰

۵۳۸ - ۵۳۴

خلیل خان ارك ۴۸ - ۱۳۸

خمامی (حاجی) ۹ - ۲۳۰

د

داد (مستر) ۸۳۰

داداش بيك ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۹۱

داداش ۷۱۶

داراب ميرزا ۱۲۲ - ۱۲۴

داودخان كلهر ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۵۱۰

۵۲۹

دومان ۳۵۷ - ۴۴۴ - ۵۱۶

دنيكين (ژنرال) ۶۱

ديبر الملك ۷۹۹

دنستروبل (ژنرال) ۷۵۱ - ۷۵۸

۷۷۹ - ۷۷۸ - ۷۷۷ - ۷۶۳ - ۷۵۹

۷۸۰ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷

۸۱۲

ذ

ذكر ياك ۶۰۳ - ۷۱۸

ر

راينو (مسيو) ۴۶۲

راغب بيك ۶۰۷

رجب سراي ۱۲۵ - ۲۶۴ - ۳۱۶

۴۴۹

رجبليخان ۴۵۳ - ۴۵۴

رجبلي ۸۰۳ - ۸۰۵

رحمان (نايب) ۴۷۱

رحيم صديقاني (ميرزا) ۴۰۶

رحيم شيشه بر ۴۷۵

رحيم (حاجي) ۷۶۴

رحيمخان ۸۴ - ۹۰ - ۹۵ - ۱۱۴

۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۶۳ - ۱۷۷ - ۲۰۶

۲۰۸ - ۳۱۳ - ۳۴۸ - ۳۶۲ - ۳۷۲

۴۲۶ - ۵۲۲ - ۵۹۷

حسينخان فراشباشي ۳۴۲ - ۳۴۴ - ۴۵

حسينخان (حاجي) ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶

۵۵۱ - ۸۳۶

حسينخان (ميرزا) ۵۶۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳

۸۲۳

حسينخان ۷۰۱

حسينقليخان ۵۳۱ - ۵۳۸

حسينقليخان نواب ۵۰۸

حشمت الدوله ۴۲۸

حشمت ديوان ۴۵۰

حشمت (دكتور) ۸۱۵

حكيم الملك ۱۲۷ - ۱۶۹ - ۲۲۷ - ۲۳۵

۲۵۵

حمزه (ملا) ۱۶۵ - ۲۲۰

خفيف حمال باشي ۴۷۵

حيدر علي ۷۲۰

حيدر عموغلي ۳۳ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۶

۱۴۱ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۲۷۰ - ۳۸۶

۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۳۱ - ۵۳۵ - ۵۸۰

۸۳۲ - ۸۳۴

خ

خادمباشي ۸۷

خزعل ۶۲۵

خزعل خان (شيخ) ۱۵

خسروخان ۱۲۷ - ۱۴۱

خضر (زاير) ۱۴۸

خليل خان ۴۸

خليل بغدادی ۱۷۲ - ۱۸۵

خليل (حاجي آقا) ۴۶۹ - ۴۷۰

خليل ۷۵۴ - ۸۰۳ - ۸۰۵

خليل بيك ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۴ - ۷۴۸

۷۸۷

ايل، كار گزار تبريز ۲۶۹

رفایل ۵۵۲

رکن العداله ۶۹۱

رکن الدوله ۶۹۱

رکن الملك ۸۸۰

رمانسکی (مسیو) ۵۳

رومانوف ۵۶۰ - ۶۷۴

رمضان باصری ۸۱۶ - ۸۱۸

رویس (برنس) ۶۴۱ - ۶۴۴ - ۶۵۷

ز

زایلر (مسیو) ۶۵۷

زینال خان ۳۶۸ - ۳۷۴

زین العابدین مراغه (حاج) ۲۰۰

زین العابدین (حاج) ۷۴۶

زین العابدین (دکتر) ۲۶۷

زین العابدین (آقا) ۳۲۶

زین العابدین صحاف (شیخ) ۲۵۲

زین العابدین ختایی ۲۸۴

زین العابدین خان (دکتر) ۸۴۳

۸۴۸ - ۸۶۷ - ۸۷۶ - ۸۷۸ - ۸۷۹

ژ

ژابولسلی (کایتن) ۵۸

س

سازائف (مسیو) ۴۱۱ - ۵۴۳ - ۵۴۴

۵۴۵

سالار (باقرخان سالارملی دیده شود)

سالارالدوله - ازس ۱۶۳ بیعد در

بسیار جاها

سالارافغ ۴۴

سالاربهادر ۱۸۰ - ۱۸۱

سالار مکرّم ۳۷۵

سالارمنصور ۵۳۴

سالارلشکر ۶۴۸ - ۶۶۲

سالارهمايون ۷۳۷

رحیم زاده ۱۳

رحیم (میرزا) ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۹۱

۶۹۰ - ۶۹۱

رستم آقا شکاک ۴۴۳

رسول صدقیانی (حاجی) ۳۳۳

رسول مؤید ۵۷۹

رشید الملك (نقی خان) ۲۲ - ۸۶ - ۸۷

۴۰۲

رشید بیک ۶۰۱ - ۶۰۷

رشید السلطان ۱۴۷ - ۱۷۳ - ۱۸۰

۱۸۱ - ۱۹۱ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۴۹۶

۷۶۹ - ۸۰۱

رشید الممالک ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۱۹۶

۱۹۸ - ۲۲۱

رشید الدوله (کریخان) ۵۵۱

رشید نظام ۴۴۱

رضا (آقا) ۷۶

رضا (حاجی) ۴۶۲

رضا (مشهدی) ۳۶۴

رضا (میرزا) ۴۰۴ - ۴۱۸

رضا (شیخ) ۶۳۹

رضا دهخوارقانی (شیخ) ۴۷۷ - ۵۰۸

رضا کرجی بان (سید) ۴۶۱

رضاعلیوف ۴۷۱

رضا (حاجی شیخ) ۴۷۵

رضاقای مارالانی ۳۲۸

رضا حسن زاده (سید) ۷۱۰

رضاشاه پهلوی ۸۹۶

رضا جوزانی ۶۲۷ - ۶۵۸ - ۸۰۲

۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۱۶ - ۸۱۸

رضا سلطانزاده (میرزا) ۸۴۸

رضا خان ۷۱۸ - ۸۲۷

رفیع آقا (سید) ۴۶۱

رفیع خرازی ۴۷۴

رفیع الدوله ۳۰۲ - ۳۹۸ - ۴۱۴ - ۴۱۵

۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۲ - ۱۹۳
 سردار مظفر ۵ - ۱۸۹ - ۱۹۲ - ۱۹۳
 سردار انتصار ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱
 ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۷ - ۸۶۱ - ۸۶۳
 ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۷۰
 سردار عشاير ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۸۹
 سردار کل ۶۳۹
 سردار فاتح ۶۸۴ - ۶۹۱ - ۸۳۱
 ۸۳۷
 سردار - سردار ملی (ستارخان دیده شود)
 سردار مکرری ۲۲۰ - ۶۰۳
 سردار مکرم ۸۶۸
 سردار محتشم ۱۸۲ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۸۱۶
 سردار مؤید ۴۱۲ - ۵۵۲ - ۶۰۳
 سردار محیی (معز السلطان) ۴۷۵ - ۵۰۷
 ۶۳۹ - ۶۵۰ - ۶۵۲
 سردار مظفر ۵۱۰ - ۶۹۲ - ۶۹۳
 سردار معتضد ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰
 ۸۶۱
 سردار منصور ۶۵۶
 سعدالله ۹۱
 سعدالدوله ۱۹ - ۲۹ - ۳۴ - ۵۱ - ۵۲
 ۶۸ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۵۳ - ۵۵۴
 ۵۵۶ - ۶۲۳
 سعدالسلطنه ۸۰ - ۸۱
 سعید سلیمانی (میرزا) ۷۶
 سعید دیوان ۴۶۵
 سعید (شیخ) ۴۷۵
 سلطانزاده ۲۴۶ - ۸۷۷ - ۸۸۷
 سلطان العلماء خراسانی ۷۶
 سلطانعلی ۲۱۳ - ۲۶۵ - ۲۸۸
 سلطان احمدخان ۴۹۱
 سلطانعلی خان ۴۳۷ - ۴۴۳

سالار مسعود ۵۶۸
 سالار ناصر ۶۴۶ - ۶۵۰ - ۶۵۶
 سامخان (ارشاد) ۱۰۸ - ۱۱۱ - ۲۱۹
 ۳۶۶ - ۴۳۹ - ۸۹۵
 سامون ۷۳۱
 سپدار ۲ - ۹ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۸
 ۲۹ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۷
 ۶۲ - ۷۸ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۵۴ -
 ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲
 ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۶۸
 ۵۸۴ - ۶۴۰ - ۶۵۶ - ۶۶۳ - ۶۶۴
 ۸۳۳ - ۸۳۷ - ۸۳۹ - ۸۴۲ - ۸۴۸
 ستارخان ۲ - ۸ - ۱۰ - ۳۴ - ۳۷
 ۴۲ - ۴۵ - ۴۸ - ۷۷ - ۸۴ - ۸۸
 ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۷ - ۱۰۸ -
 ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 ۱۲۹ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۲۰۰ - ۲۰۵
 ۲۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۷ - ۳۳۴
 ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۷ - ۳۸۶ - ۴۱۳
 ۴۴۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۳۱ - ۵۳۴
 ۵۳۵ - ۵۸۳ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۶۶۸
 ۶۶۹
 سرتیپزاده ۳۶۴ - ۷۳۵
 سردار اسعد (حاج علی قلیخان دیده شود)
 سردار ارشد ۸۸۰
 سردار اشجع ۶۵۷ - ۶۵۸
 سردار ارومیه ای ۴۷۴
 سردار سطوت ۳۰۱ - ۳۰۲
 سردار افغم (آقا بالاخان دیده شود)
 سردار چنگ ۵ - ۹۰ - ۱۳۹ - ۱۹۲
 ۱۹۳
 سردارخان ۹۱ - ۱۱۶
 سردار بهادر ۳ - ۸۴ - ۹۵ - ۱۰۰
 ۱۰۲ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۴۶

شجاع نظام ۱۷۹ - ۲۰۸ - ۲۱۹ - ۳۵۰
 ۵۹۷ - ۷۳۵ - ۸۳۲
 شرف‌الملک ۵۱۱ - ۶۳۹
 شریف (آقا) ۴۷۵
 شریف الدوله ۵۵۲ - ۵۵۴ - ۵۵۶
 ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۴ - ۶۸۱
 ۶۸۴ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱
 شریعت‌آوردشتی ۴۷۰ - ۴۷۱
 شریعت‌مدارگر گانرودی ۴۷۱ - ۴۷۲
 شعاع السلطنه ۱۱ - ۱۲ - ۱۶۷ - ۱۶۹
 ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۸ - ۲۲۵
 ۲۳۳ - ۲۴۴
 شعیب آقا (میرزا) ۳۱۴
 شکور خرازی ۳۴۲ - ۳۴۴ - ۳۴۵
 ۳۷۲
 شکور (مشهدی) ۷۰۲
 شمول (دکتر) ۷۶۲
 شمشه‌فرهاد ۷۴۱
 شمس‌الملک ۸۷۸
 شومان ۳۶۵ - ۶۲۶ - ۶۴۴
 شوستر (مستر) ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۸
 ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۸۵ - ۱۹۰ - ۲۱۷
 ۲۲۵ - ۲۴۰ - ۲۵۳ - ۲۵۶ - ۳۸۷
 ۴۲۹ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۸۵ - ۴۸۶
 ۴۸۸ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۵
 شهاب‌السلطنه ۵۳۴
 شهاب‌الدوله ۶۵۶ - ۸۳۱
 شیخ‌الاسلام داش‌اتانی ۳۵۱
 شبیلی (مستر) ۳۸۴
 شیخ‌علیخان ۷۰۸
 شیرعلیخان ۴۵۵

ص

صاحب ۹۰
 صادق (مشهدی) ۱۳۹ - ۱۵۷

سلیم (شیخ) ۲۷۵ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰
 ۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۴۰ - ۵۶۲ - ۵۶۴
 ۵۸۴
 سلیمان میرزا ۵۰۷ - ۵۴۵ - ۶۳۹
 سلیمان (شیخ) ۳۲۶
 سلیمان‌خان (میرزا) ۶۳۹
 سلیم‌خان (میرزا) ۴۶۸ - ۴۶۹
 سوتاق (مسیو) ۷۱۵ - ۷۲۳ - ۷۶۱
 سهام‌الدوله ۵۳۱
 سهراب (دکتر) ۵۲۰
 سیف‌الدوله (حاج) ۱۵
 سیف‌العلماء (حاجی) ۲۵۰ - ۳۴۱
 سیف‌الله (ملا) ۷۳۰
 سیف‌السادات ۳۳۰ - ۳۶۴
 سیف‌المالک ۱۹۹
 سیدالمحققین (حاج) ۲۷۵ - ۲۷۹
 ۳۰۵ - ۳۶۵ - ۸۶۳ - ۸۹۱
 سیمگو (اسماعیل آفاسیمتو) ۴۵۴
 ۴۵۵ - ۶۳۳ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۳۱ - ۷۳۹ - ۸۲۹ - ۸۳۰
 ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۵ - ۸۳۶
 ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۹
 ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵
 ۸۵۷

ش

شابشال ۵۱
 شارل (مسیو) ۱۶
 شاهجان - بیخ‌فروش ۴۷۱
 شامین (ژنرال) ۷۸۷
 شاربانتیه ۶۱۵
 شت (مستر) ۷۱۴ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱
 ۷۲۳ - ۷۲۶ - ۷۳۶ - ۷۴۱ - ۷۵۵
 ۷۶۳
 شجاع‌الدوله (صمدخان است)

۱۴۷ - ۴۷۵
 ضرغام نظام ۸۲۶ - ۸۹۵
 ضیاء الدولہ (امان اللہ میرزا) ۱۶۳ - ۱۶۵
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳
 ۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۶۲ - ۲۷۳
 ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۱۷ - ۳۶۲ - ۳۶۵
 ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۸ - ۳۸۹
 ۳۹۳ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۶۳ - ۴۶۷
 ۴۸۷ - ۴۸۲ - ۶۹۳ - ۸۳۳ - ۸۳۷
 ۸۲۸ - ۸۳۹

ضیاء السلطان ۵۲۹ - ۵۳۴

ضیاء العلماء ۲۷۸ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰
 ۳۲۰ - ۶۸۳

ضیع السلطنہ ۱۸۲

ط

طہ (سید) ۸۳۰ - ۸۵۷
 طاہر بیک ۸۳۹

ظ

ظفر نظام ۶۲۸ - ۶۴۶ - ۶۵۰ - ۶۵۶
 ظل السلطان ۶۳ - ۱۶۷
 ظہیر الاسلام ۱۷۱
 ظہیر الدین (سید) ۴۶۲
 ظہیر الدولہ ۴۶۲ - ۴۶۵
 ظہیر حضور ۴۶۰ - ۴۶۳

ع

عباد اللہ ۹۱
 عباد اللہ بیک ۳۶۴
 عباس (حاجی) ۳۰۸
 عباس (نایب) ۴۴ - ۴۵ - ۲۰۵ - ۳۳۸
 ۳۷۹

عباس میرزا ۳۰۵ - ۴۸۲

عباس خان ۱۵۲ - ۴۷۵

عباسعلی ۲۵ - ۲۳۸

صادق (میرزا) ۲۵۰ - ۵۷۶
 صادق آقا (میرزا) ۳۳۶ - ۴۱۷
 صادق الملک ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۱ - ۳۲۰
 ۳۴۰ - ۶۸۲
 صادقخان (میرزا) ۶۳۹
 صادقخان درویش ۶۵۳
 صادقخان ۸۵۲
 صارم الدولہ ۶۵۶ - ۷۹۹
 صالح خان (میرزا) ۱۲۲ - ۴۷۱ - ۴۷۲
 صدر الاسلام (حاجی) ۴۴۱ - ۴۴۷ - ۴۵۶
 ۴۵۷

صدر ۷۱۹ - ۷۲۱ - ۷۲۲

صدر العلماء ۷۳۰ - ۷۷۰

صدر جہا شاہی ۶۹۱

صدر المعالی ۶۹۰

صدق السلطنہ ۸۷۸

صمد (حاجی) ۴۶۵ - ۴۷۱ - ۷۰۲
 ۷۲۲

صمد درزی (حاجی) ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۵
 ۳۷۲

صمدخان (حاج) ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۶ - ۱۱۰

۱۱۱ - ۱۷۶ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۸

۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۵۰

۲۵۴ - ۲۸۱ و بسیار جاہای بخش دو

تا آخر کتاب

صمصام السلطنہ (نجفقلیخان دیدہ شود)

صنیع حضرت ۵۷ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۲

صنیع الدولہ ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۲۳۲

صولت السلطان ۴۳۷ - ۴۳۸

صولت الدولہ ۲۲۰

صور اسرافیل ۶۵۸ - ۶۶۲

ض

ضرغام ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۲۱۹

ضرغام السلطنہ ۴ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۳۹

عزت ۲۰۷ - ۴۳۷ - ۴۴۳

عزت الله ۴۷۵

عزیز بیگ ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۷۳

عز العمالک (حاجی) ۶۳۹ - ۶۶۳

عبدالملک (حاجی) ۶۴۳ - ۷۰۴

عظیم زاده ۲۴ - ۷۴ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۰۲

۱۰۴ - ۶۳۰ - ۷۴۲

عظیم السلطنه ۷۱۹ - ۷۲۳ - ۷۳۲

۷۴۱

عظیم خان (حاجی) ۳۷۹

عسکر آبادی ۴۳۲

عضدالملک ۶۱ - ۱۴۸

عضدالسلطان ۱۸۹

عطاءالسلطنه ۲۱۹

علاءالسلطنه ۷۲ - ۵۵۴ - ۵۶۵ - ۵۵۶

۵۷۱ - ۵۹۱ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۶۷۲

۷۷۰ - ۷۷۲ - ۸۰۱

علاءالدوله ۱۷۶ - ۲۱۸ - ۲۳۷ - ۲۴۰

۴۷۷

علی مسیو (کر بلانی) ۲ - ۹۴ - ۳۲۰

۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۳۵ - ۴۵۷

۵۲۲ - ۵۸۵

علی دوافروش (حاجی) ۱۵۶ - ۳۳۱

۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۵۲

۳۵۹ - ۴۰۸ - ۴۵۷ - ۶۸۲

علی ویجویه ای (میرزا) ۳۴۲ - ۳۴۵

۳۷۲ - ۵۶۲ - ۷۰۱ - ۷۰۲

علی آقا اصفهانی (میرزا) ۳۵ - ۱۰۹

۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۱۴ (میرزا)

علی آقا (کر بلانی) ۳۵۷ - ۳۹۴

علی آقا (حاج) ۱۲۱ - ۵۶۳

علی ۹۱

علی آقا ۷۲۷

علی عمو (حاجی) ۲۱۲ - ۳۶۴

علی مرتضوی (سید) ۱۲

عباسعلی قندفروش (مشهدی) ۲۱۹

۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۳۷۴ - ۴۱۶

عباسعلی شاگرد سلمانی ۳۵۳ - ۳۵۵

عباسقلی ۲۱۳

عباسقلی (حاجی) ۴۳۵

عبدالله بهبهانی (سعید) ۷۶ - ۱۲۶

۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۴۷

۱۷۹ - ۳۱۶ - ۳۳۱ - ۴۷۴ - ۴۷۷

۴۸۴

عبدالله مازندرانی (حاج شیخ) ۷۶

۱۰۵ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۰ - ۲۴۱

۲۴۷ - ۲۴۸ - ۳۳۱ - ۴۷۸ - ۴۹۷

۴۹۸ - ۵۰۲

عبدالله بیگ ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹

عبدالله (میرزا) ۷۳۰

عبدالله آقا ۷۱۰

عبدالله خان بهرامی ۸۶۰

عبدالله خان (میر) ۷۰۲

عبیدالله (شیخ) ۸۳۰ - ۸۵۲

عبدالاحد (نایب) ۳۲۷ - ۳۲۸

عبدالحسین انصاری (میرزا) ۷۳۰

عبدالرحیم (میرزا) ۶۸ - ۴۰۴

عبدالحسین (حاجی) ۴۰۴

عبدالحسین (حاجی سید) ۳۳۱

عبدالباقیخان ۵۱۹ - ۵۲۰

عبدالحمید (سید) ۷۶

عبدالرزاق (سید) ۱۳۲

عبدالرزاقخان (میرزا) ۴۴۳

عبدالشکور (میرزا) ۴۰۴

عبدالملی (حاجی میرزا) ۴۰۴

عبدالمظیم (آقا) ۶۵۰ - ۶۵۵

عبدالغفور (میرزا) ۴۷۵

عبدالوهاب (سید) ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۱

۴۷۲ - ۴۷۵

عبدالوهاب (میرزا) ۴۰۴

علی اکبرخان (میرزا) ۳۱۸ - ۳۲۵
 ۴۲۱ - ۶۳۰ - ۶۳۹
 علی اکبرخان عطایی (میرزا) ۸۸ -
 ۹۳ - ۳۶۵
 علی اکبرخان سنجابی ۸
 علیخان یاوراف (میرزا) ۸۸ - ۲۱۹
 ۶۷۰
 علیخان امیرتومان ۱۲۳
 علیخان ماکوئی ۴۵۵
 علیخان (سرتیپ) ۴۵۰
 علیخان (میرزا) ۳۲۴ - ۵۹۱
 علیخان سیاه کوهی ۶۵۳
 علیخان بستخانه ۶۷۷
 علیخان اردبیلخوت (میرزا) ۳۰۶
 علیرضاخان گروسی (حاج) ۱۱۶ - ۱۸۹
 ۱۹۲ - ۱۹۴
 علیرزاده ۴۳۷ - ۴۴۳
 علیرزاده خیابانی ۲۸۷ - ۲۸۸
 علیقلی (ملا) ۷۲۹
 علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد)
 ۳ - ۶ - ۱۳ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۹
 ۵۰ - ۵۴ - ۶۲ - ۷۷ - ۷۸ - ۱۰۲
 ۱۱۵ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۵
 ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۵۲ - ۱۵۸ - ۱۶۹
 ۲۴۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۴۷۹ - ۴۸۱
 ۴۹۰
 علیشاه ۳۶۸ - ۳۷۴
 علیمحمد باب (سید) ۳۱۴ - ۳۴۱ - ۶۲۰
 علیمحمد (حاج میرزا) ۶۳۹
 علیمحمد بصیرالرعا یا ۴۷۵
 علیمحمد خان تربیت (میرزا) ۸ - ۹
 ۲۳ - ۲۵ - ۲۷ - ۵۷ - ۱۲۶ - ۱۲۹
 ۱۳۲ - ۱۳۶
 علینقی (حاجی میرزا) ۴۷۴ - ۶۹۵
 علینقی خان (دکتر) ۳۰۷

علی واعظ (میرزا) ۱۷۸ - ۲۱۳
 علی هیئت (میرزا) ۳۰۵ - ۸۷۷ - ۸۷۸
 علی ختایی (حاج) ۲۷۲ - ۲۸۴
 علی یزدی (سید) ۶۶
 علی (سید) ۱۰۴
 علی توپچی (حاجی) ۴۶۰ - ۴۷۳
 علی ضرغام (ملا) ۴۳۷ - ۵۹۵
 علی قره باغی ۳۵۴
 علی عباس (حاجی) ۴۷۱
 علی (ملا) ۷۳۰
 علی پیشناز (آقا) ۸۰۴
 علی حریری (کربلانی) ۶۹۰ - ۷۳۵
 علی نراقی (آقا) ۵۷۰
 علی چابچی (میرزا) ۶۷۷ - ۶۷۸
 علی احسان ۶۶۳ - ۶۶۶ - ۷۴۹
 علی اصغر ختایی ۳۶۸ - ۱۷۵ - ۱۷۰
 علی اصغر (حاجی شیخ) ۴۰ - ۴۱ - ۴۳
 ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۴۱۸ - ۴۴۸
 علی اصغر (شیخ) ۵۶۲
 علی اصغر (حاجی) ۷۳۰
 علی اصغر خان خازن زاده ۸۴۸
 علی اکبر (حاج شیخ) ۱۲۱
 علی اکبر (میر) ۸ - ۳۶۸ - ۵۰۲
 علی اکبر (شیخ) ۴۶۹
 علی اکبر (میرزا) ۸۰۱ - ۸۱۵ - ۸۷۸
 علی اکبر روضه خوان (میر) ۴۱۸ -
 ۴۱۹
 علی اکبر مکبر (میر) ۴۱۹
 علی اکبر صدقیانی (حاجی میرزا) ۱۲۱
 ۳۹۷
 علی اکبر (حاجی میرزا) ۶۸
 علی اکبر اردبیلی ۳۱۸ - ۳۵۲ - ۳۶۹
 ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۹۸ - ۴۱۸ - ۴۲۰
 علی اکبر خان ۲۵ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۰۴
 ۱۰۶

غلامحسین خان ۲۶ - ۵۳۴
 غلامحسین مغازه یا رضایف ۴۷۳ -
 ۴۷۵
 غلامحسین بختیاری یا سردار محتشم
 ۴۸۱
 غنی زاده ۴۴۳
 غیاث نظام ۳۰ - ۳۱

ف

فارس الملك ۲۸۷ - ۴۳۷ - ۶۰۱
 فتاح (میر) ۳۰۵
 فتحعلیشاه ۳۱۴ - ۴۸۳ - ۷۵۴ - ۷۹۹
 فتح الله خان ۴۶۸ - ۴۶۹
 فتوح الملك ۳۰۲
 فرج الله ۲۳۱
 فرج آقا ۶۵۳
 فرمانفرما ۹ - ۱۹ - ۶۲ - ۱۲۸
 ۱۳۴ - ۲۲۱ - ۵۱۰ - ۵۱۵ - ۵۱۶
 ۵۱۷ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۸ - ۶۲۴
 ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۴۰ - ۶۴۸ - ۶۵۶
 ۶۵۸ - ۶۶۳ - ۷۶۵
 فریزر ۷۵
 فریدالدوله ۷۸۶
 فخر المعالی ۵۵۶ - ۵۸۵ - ۶۹۰ -
 ۶۹۳
 فسینکو ۶۴۹
 فضل الله (حاج شیخ) ۱۰ - ۶۵ - ۶۶
 ۶۸ - ۱۰۳ - ۲۳۰ - ۴۱۹ - ۷۶۹
 فطن الملك (حاجی) ۶۳۹
 فن پاخن ۷۸۴ - ۷۸۵
 فوکل کلو ۸۶۱ - ۸۶۶
 فون در گولتس ۶۵۹
 فلیپ برایس ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸
 ۸۰۹
 فیروز کرجی بان ۴۷۱ - ۴۷۳

عمادالتجار ۷۰۱
 عمادالکتاب ۸۰۱
 عمیدالسلطان ۱۳ - ۴۷۵ - ۵۰۷
 عیدمهایون ۴۶۹
 عنایت (میرزا) ۶۵
 عیسی خان ۴۷۵
 عین الدوله ۲ - ۶۴ - ۱۰۸ - ۱۷۸
 ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۱۷
 ۵۴۳ - ۵۵۶ - ۵۵۸ - ۵۷۰ - ۵۷۲
 ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۴۰
 ۶۹۲ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۷۷۲ - ۷۸۱
 ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۴۶ - ۸۴۹ - ۸۵۴
 ۸۵۵ - ۸۵۷ - ۸۶۱ - ۸۷۲ - ۷۸۷
 ۸۷۹ - ۸۸۲ - ۸۸۷ - ۸۹۱

غ

غریب خان ۶۵۷
 غفارخان ۹۹
 غفارخان (میرزا) ۵۹۴ - ۷۴۸ - ۸۴۹
 غفارخان (مشهدی) ۳۷۶ - ۴۱۳
 غفارخان سالار منصور ۲۴
 غفارخان زنوزی (میرزا) ۱۴۰ - ۱۴۱
 ۴۱۰ - ۴۱۴ - ۴۵۶
 غفاربراز (حاجی) ۳۶۷
 غفار (ملا) ۳۴۱
 غفار قزوینی ۵۳۴
 غلام (شیخ) ۱۸۷
 غلام آقا ۲۸۸
 غلام آقا ۴۳۷
 غلام آقا ۴۳۷
 غلامخان اهرابی ۲۴۷
 غلامخان ۳۶۱ - ۳۶۷ - ۴۰۱
 غلامعلی خان گروسی ۴۵۹
 غلامعلی خان ۴۷۴
 غلامحسین باور ۴۶۱

فیلیپ ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶
۸۵۷

ق

قاسم اردبیلی (حاج) ۳۵۴-۳۴۳

قاسم (نایب) ۴۴

قاسمخان امیر تومان ۲۵

قاضی ارداقی ۶۸ - ۷۶ - ۵۸۳

قدیر پسر علی مسیو ۲۶۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹

۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲

۳۴۰

قربانعلی (ملا) ۸۱ - ۸۳ - ۱۰۵

۹۹ - ۱۰۹ - ۲۳۰

قربان کچیز (حاجی میر) ۳۳۰

قره بابا ۴۳۸ - ۴۳۹

قرداش ۷۱۶

قلی ۲۱۳

قوام السلطنه ۲۳۵ - ۲۵۵ - ۵۵۶

۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۹۹ - ۸۴۷

قنبروف ۶۸۲ - ۶۸۳

قوجعلیخان ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۵۳ - ۴۵۵

۵۲۱ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۲۴

ل

کاظم خراسانی (آخوند ملا) ۳۰۵

۳۳۱ - ۴۷۸ - ۴۹۲

کاظم بزدی (سید) ۴۰۴ - ۴۷۸ - ۴۹۷

کاظم رشتی (سید) ۳۱۴

کاظم بیکانی (سید) ۲۸۸ - ۴۳۷

۴۴۱ - ۴۴۲

کاظم تهرانی (سید) ۱۷۷

کاظم فرشفروش (مشهدی) ۴۱۳

کاظم فرشیچی (آقامیر) ۸۴۷

کاظم حکماواری ۳۲۹

کاظم علیوف ۴۷۱

کاظمخان ۴۷۱ - ۴۷۲

کاظم آقا (حاج) ۸۸

کاظمزاده ۶۶۵

کاکس ۸۲۲

کریم (آقا) ۵۸۴

کریم (آقامیر) ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰

۳۷۱ - ۳۷۳ - ۴۰۰ - ۴۱۸ - ۴۲۶

کریم (میر) ۵۶۲ - ۷۰۱

کریم بزاز (میر) ۴۲

کریم آقاصافی ۸۸۰

کریم دواتگر ۷۶۸

کریم امامجمعه (حاجی میرزا) ۲۹۸

۳۰۲ - ۳۲۰ - ۳۲۶ - ۳۵۳ - ۴۰۴

۴۱۷ - ۴۲۸

کریم دژخیم ۳۱۰

کریم برادر شیخ سلیم ۳۰۷ - ۳۰۹

۳۱۱ - ۳۲۱

کریم اسکندانی (آقا) ۵۱۵

کریمخان (میرزا) ۱۳۸ - ۴۶۴

۴۷۵ - ۵۰۷ - ۶۳۹

کریمخان چلیبانلو ۱۰۷

کریمخان (حاجی) ۳۱۴

کریمخان رشیدالدوله ۴۲۶

کریمخان برادرزاده ستارخان ۳۳۱

۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۵۹ - ۴۱۴

کریموف ۴۷۱

کرتز (مستر) ۲۲۵ - ۴۹۵

کرت (کاپیتان) ۸۷۵

کرت وستورو ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۸۵

کریمعلی زمانی ۷۱۹

کرنسکی ۷۰۵

کریخان ۵۱۶ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱

۵۲۶ - ۵۲۸ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۴

کشیکچی باشی ۸۷

کمال (سید) ۶۵

۷۷۵ - ۸۰۳ - ۸۰۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷
 ۸۱۸ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷
 مارشیمون ۶۱۱ - ۶۱۹ - ۶۲۰ -
 ۶۲۱ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۵ - ۷۱۸ -
 ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۵۵ -
 ۸۲۹
 مؤتمن ۴۵۶ - ۴۵۷
 مؤتمن الملك ۵۵۶
 مؤید الاسلام ۷۴۲
 مؤمن (کربلانی) ۴۷۱
 مبصر الملك ۴۷۵
 مترجم الدوله ۶۸۴
 متین السلطنه
 مجد الاسلام ۶۸
 مجد الدوله ۱۷۰
 مجد السلطنه ۶۰۷ - ۶۱۲ -
 مجلل السلطان ۷۲ - ۱۶۸ - ۱۷۶ -
 ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۵۱۴ - ۵۱۷ - ۵۱۸ -
 ۵۲۱ - ۵۲۸ - ۵۲۹ -
 محتشم السلطنه (حاجی) ۲۳۶ - ۲۵۵ -
 ۴۳۳ - ۴۷۷ - ۶۲۵ -
 محسن آقا ختایی ۲۷۲
 محسن خان ۹۷
 محسن (سید) ۵۰۲
 محسن (میرزا) ۴۰۴ - ۷۷۰ - ۷۷۱ -
 ۸۰۱
 محرم ۲۸۸ - ۴۳۷ -
 محمد ۲۰۴ - ۲۰۵ -
 محمد آقا ۷۲۵ - ۸۳۰ -
 محمد آقا (میرزا) ۳۵۱
 محمد (حاجی میرزا) ۴۰۴
 محمد (مشهدی) ۲۰۵
 محمد آقا کسمانی ۴۷۲
 محمد آقا (نایب) ۱۵۶ - ۱۶۴ -

کوچکخان (میرزا) ۱۷۱ - ۱۸۱ -
 ۷۸۰ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۹۳ - ۷۹۹ -
 ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ -
 ۸۳۴ - ۸۶۵
 کولسینکوف ۶۴۹

گ

گراهام (مستر) ۶۵۷
 گرجی ۳۹۴
 گرجی ۳۹۷ - ۳۹۸
 گرجی ۴۰۰
 گریشا ۵۲۰ - ۵۲۲
 گل (آقا) ۴۷۵
 گلستان ارمنی ۲۵
 گنجهای ۷۳۲
 گوژل ۷۱۵ - ۷۳۶
 گیخ (ژنرال) ۴۶۹ - ۴۷۰
 گینگو گرجی ۲۱۳
 گیورگی ۵۱۹

ل

لامینکتون (مستر) ۸۷ - ۱۷۵
 لامینکتون (لرد) ۳۸۴ - ۵۶۵
 لشچنکو ۶۴۹
 لطفعلی (حاجی میرزا) ۶۹۲ - ۶۹۳
 لکوفر (مستر) ۲۳۰ - ۲۳۵ - ۲۳۶ -
 ۲۵۳ - ۴۷۵ - ۴۹۳
 لنچ (مستر) ۷۸ - ۱۷۵ - ۳۸۸ - ۳۸۹ -
 ۵۶۵
 لیاخوف ۱ - ۵۱ - ۵۷ - ۶۱ - ۳۹۳ -
 ۵۹۷

م

ماماش - ۹۱
 ماشاءالله خان ۵۷۰ - ۶۲۷ - ۶۵۰ -

محمد ابراهیم (آقا) ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰
 محمد باقر (حاجی) ۴۰۶
 محمد باقر (حاج شیخ) ۲۵۱
 محمد باقر اصطهباناتی (شیخ) ۷۵
 محمد تقی بیگ ۳۲۷ - ۳۲۸
 محمد تقی خان (باور) ۶۴۳ - ۶۴۷ - ۶۶۴
 محمد جعفر سلمانی ۳۵۳ - ۳۵۴
 محمد حسن ۹۱
 محمد حسن میرزا ۵۵۸ - ۵۹۲
 ۶۰۹ - ۶۱۸ - ۶۸۸ - ۶۹۶ - ۷۰۲
 ۷۰۴ - ۷۳۴
 محمد حسن مقدس (میرزا) ۶۹۲
 محمد حسین مجتهد استرآبادی (شیخ) ۱۷
 محمد حسین (شیخ) ۶۳۹
 محمد حسین میرزا ۶۵۱ - ۶۵۳
 محمد رضا مساوات (سید) ۳۰ - ۳۴
 محمد رضا (حاجی) ۴۵۹ - ۴۷۵ - ۷۵۵
 محمد رضا (سید) ۶۳۹
 محمد شاه ۸۰ - ۱۲۲
 محمد صادق (حاجی) ۳۷
 محمد صادق (میرزا) ۶۳۹
 محمد علی (ملا) ۸۰
 محمد علی (میر) ۱۵۵ - ۱۶۴
 محمد علی (مشهدی) ۴۵ - ۷۴۰
 محمد علی (حاجی) ۶۷۷ - ۷۴۹
 محمد علی (حاجی میر) ۲۵۰
 محمد علی (میرزا) ۴۷۵
 محمد علی بادامچی (حاجی) ۳۶۵
 محمد علی میلانی (حاجی) ۳۲۷
 محمد علی رضایف (میرزا) ۴۷۵ - ۵۰۷

۳۱۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۳۱ - ۳۳۳
 ۳۶۱ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۹۸
 محمد خیابانی (شیخ) ۱۱۳ - ۴۷۷
 ۴۹۱ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۶۸۲ - ۶۹۰
 ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۴۳ و بسیار جاهای دیگر در بخشهای آخر کتاب
 محمد امین رسولزاده ۱۲ - ۱۲۸
 محمد عمو (حاجی) ۷۴۳
 محمد عمو آغلی (مشهدی) ۲۶۵ - ۲۷۷
 ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۴
 محمد خامنه ای (سید) ۱۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۳
 محمد طباطبائی (سید) ۷۶ - ۳۱۹
 ۳۳۱ - ۴۸۹
 محمد زیم بری (شیخ) ۴۷۵
 محمد قفقازی (چایق) ۳۷۹ - ۴۲۲
 محمد دژخیم ۳۳۸ - ۴۰۹
 محمد دایی ۴۲۰
 محمد زرگر باشی (مشهدی) ۴۶۸
 محمد سیلابی ۳۴۱
 محمد میراب (حاجی) ۳۶۳
 محمد قره باغی (حاجی) ۳۵۴
 محمد بالا (حاجی) ۳۱۶ - ۳۴۱
 محمد کرمانشاهی (آقا) ۵۱۱
 محمد گچیز (حاجی میر) ۳۸۰
 محمد لنگرودی (شیخ) ۴۷۵
 محمد پیشنماز ۷۵۶
 محمد یزدی (سید) ۶۸ - ۵۰۲
 محمد خان ۱۱۵
 محمد خان ۱۱۰
 محمد خان ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳
 ۳۵۹ - ۳۷۵ - ۴۱۴ - ۶۹۰ - ۶۹۳
 محمد خان قفقازی ۴۰۹
 محمد ابراهیم قفقازی (آقا) ۳۲۰ - ۳۴۰ - ۳۲۹

محمد علی قزوغي ۲۳۶ - ۴۷۷ - ۴۸۱
محمد علی میرزا (در بسیار جاها)
محمد علی نیشابوری ۱۴۶
محمد علی مهدوی ۲۱۳
محمد علیخان ۳۰۴
محمد علیخان (مشهدی) ۴۲ - ۱۵۵ -
۱۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۴ - ۲۸۷ -
۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۴۰ - ۶۵۱ -
محمد علیخان مفاز (میرزا) ۸
محمد علیخان (میرزا) ۶۳۹
محمد علیخان (میرزا) ۶۴۴
محمد علیخان (میرزا) ۶۶۲
محمد علیخان سرهنگ ۸۳۵ - ۸۳۶
محمد قلیخان آلارلو ۸۸
محمد قلیخان (حاجی) ۳۰۷ - ۳۰۹ -
۳۲۰ - ۵۳۳ -
محمد کاظم (آخوند ملا) ۷۶ - ۱۲۹ -
۱۳۰ - ۱۵۰ - ۲۴۱ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -
محمد کاظم تبریزی ۴۷۵
محمد میرزا ۱۷۶ - ۱۷۷ -
محمد ولیخان سپهدار ۴۰۹ - ۴۱۰ -
۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۵ - ۴۱۷ - ۴۲۱ -
۴۲۳ - ۵۵۱ -
محمدی (میرزا) ۴۷۵
محمود (حاج) ۴۴
محمود (نایب) ۱۶۵ - ۲۶۵
محمودخان (نایب) ۳۳۲ - ۳۹۹
محمود سلماسی (میرزا) ۳۴۶ - ۳۴۷ -
۵۳۹
محمود شوکت باشا ۴۵۲
محمود (میرزا) ۴۰۴ - ۴۳۳ - ۷۱۹ -
۷۳۰
محمود (شیخ) ۴۷۵ - ۵۶۹
محمودخان اشرف زاده ۴۳۳
مخبر الدوله ۱۹

مخبر السلطنه (مهد علی خان) ۸۴ -
۸۸ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ -
۱۵۶ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۶ - ۲۰۹ -
۲۴۶ - ۲۵۲ - ۵۶۶ - ۷۷۳ - ۸۲۳ -
۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ -
۸۹۶
مخاطب السلطان ۳۲۴
مختار علاف ۳۱۰
مدبر الممالک ۴۷۲
مرتضی (حاجی) ۳۰۸
مرتضی (سید) ۱۵
مرآت السلطان ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۷۷ -
۸۵۰
مریل (مستر) ۱۸۴ - ۲۲۵ -
مستوفی الممالک ۱۹ - ۶۲ - ۱۳۲ -
۱۳۳ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۴۵۴ - ۵۴۳ -
۵۵۶ - ۵۷۱ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۶۲۳ -
۶۲۵ - ۶۳۷ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۵ -
۶۸۵ - ۶۹۳ - ۷۶۵ - ۷۷۲ - ۷۷۳ -
۷۷۴ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۶ - ۷۹۰ -
مستعان الملك ۵۰۷
مستشار الدوله ۷۵ - ۵۵۶ - ۶۵۲ -
۸۲۲
مسعود (میرزا) ۵۶۰ - ۸۵۲ -
مسعود (حاجی میرزا) ۲۵ - ۳۳۰ -
مسیبخان ۵۳۱ - ۵۳۸ -
مسیح حکیم (میرزا) ۲۰۸
مسیحخان کاکاوند ۲۵
مشار السلطنه ۶۲
مشار الدوله ۶۳۹ - ۷۹۹ -
مشاور الممالک ۶۵۶ - ۸۰۷ -
مشیر دفتر ۳۰۲
مشیر الدوله ۲۳۶ - ۵۵۶ - ۶۲۳ -
۶۲۵ - ۶۳۷ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۸۹۰ -
مشیر السلطنه ۱۸ - ۲۹ - ۲۴۰ - ۴۷۷ -

منتصر الدوله ۲ - ۲۵ - ۵۲ - ۵۷ -
 ۴۹۶ - ۶۵۸
 منتخب الدوله ۷۷۱ - ۸۰۱
 منتصر السلطان ۵۰۷
 مناف (ملا) ۳۶۶
 موسی خان (حاج) ۲۱۹ - ۷۳۵ - ۷۳۷
 ۷۳۹
 موسی آقا (میرزا) ۳۱۴
 مور (مستر) ۱۸۴ - ۱۸۵
 مورنارد ۴۹۵ - ۵۰۴ - ۵۴۶
 مولینور ۸۰۲
 موفق السلطان ۸۱۵
 مولونی (مستر) ۱۸۴
 موقر السلطنه ۷۰
 مهندس الملک ۱۹
 مهدی آقا (حاجی) ۱۰۸ - ۱۲۱ -
 ۲۰۰
 مهدیخان طبیبزاده (میرزا) ۲۵
 مهدیخان ۲۵
 مهدی (کربلانی) ۴۱۹
 مهدیخان (میرزا) ۳۸۸
 مهدوی ۳۱۱
 مهدی (میرزا) ۵۶۲ - ۷۰۹ -
 ۷۰۹
 مهدیقلی (میرزا) ۶۵۰ - ۶۵۳
 میرزا (حاجی) ۳۶۴
 میرزا آقا بلوری (حاجی) ۲۹۷ - ۳۵۵
 ۳۶۳ - ۴۲۳ - ۴۳۷ - ۴۴۱ - ۴۴۶ -
 ۴۵۷
 میرزا آقا فرشچی (حاجی) ۳۰۵
 میرزا آقا ناله ملت ۴۳۷ - ۴۴۲
 میرزا ۷۲۹
 میرزا آقا (حاجی) ۶۰۱
 میرزا بانس ۵۳۲ - ۵۳۴
 میرزا آقا ۸۴۷

مشیر صنایع ۶۹۳
 مصطفی آشتیانی (میرزا) ۶۴ - ۷۶
 مصطفی خان خورهشتی ۲۴
 مصطفی خان نوایی ۴۹۱
 مصطفی کاظمی (سید) ۴۹۱
 مظفرخان ۸۸۰
 مظفرالدین شاه ۵۶۲ - ۷۲۵
 مظفر افندی ۴۴۳
 معتمدالتجار ۱۳۸ - ۲۵۲ - ۶۹۵
 معتمدالوزاره ۴۷۴ - ۷۱۵ - ۷۹۸
 ۷۲۱ - ۷۳۰ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۲
 معتمد هابیون ۸۷۸
 معتمد السلطنه ۲۱۷
 معتمد خاقان ۱۵۲ - ۱۶۶
 معدل الدوله ۶۸۸
 معاهد السلطنه ۲۳۶
 معزالسلطان ۸ - ۱۳ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۳ -
 ۵۲ - ۵۷ - ۵۹ - ۱۳۰ - ۱۳۵ - ۱۶۹ -
 ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۲۲۴ - ۳۴۸ - ۵۲۲
 معزالسلطنه ۸۱۵
 معین الغریاء ۱۲۷
 معین الرعايا ۱۳۸ - ۶۹۵
 معین هابیون ۱۸۱
 مفخم الدوله ۴۵۰
 مقتدر نظام ۶۵
 مکرم الدوله ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷
 مکرم الملک ۸۲۸ - ۸۳۲ - ۸۳۳ -
 ۸۴۲ - ۸۵۸ - ۸۵۹
 ملک المتکلمین ۵۱ - ۶۱ - ۶۸ - ۷۶
 ۵۸۳
 ملکزاده ۸۹۵
 ملک خوشابه ۷۳۶
 ممتاز الدوله ۷۷ - ۵۵۶ - ۸۲۲
 می (نایب) ۳۶۸ - ۳۷۴
 می چوپان ۷۵۴

نستور ۶۱۹

نصرت الله خان ۲۸۸ - ۴۳۷ - ۶۰۱

نصر الله خان یورتچی ۱۱۵

نصر الله خان آلارلو ۸۸

نصر الله خسرو شاهی (حاجی) ۳۲۷

نصر الدوله ۱۵۸

نصره الدوله ۷۹۸

نصیر الدوله ۷۹۹

نصر الله تقوی (حاج سید) ۷۶ - ۱۳۸

نصر الله ۸۱

نصره الملوك ۹۱

نظر علیخان ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۱۹۳

نظام السلطان ۶۳۹

نظام الدوله (حاج) ۱۶۵ - ۳۱۵ - ۳۳۸

نظام السلطنة ۱۵۲ - ۱۵۸ - ۲۲۰

۶۵۹ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۶

۶۶۷ - ۷۲۵ - ۷۶۵ - ۸۳۳ - ۸۳۶

نظام الملك ۶۱۸ - ۸۳۳

نظام الدین زاده ۵۰۲

نظر بکف ۶۱۰ - ۶۱۴

نقیخان رشید الملك ۲۲ - ۸۶ - ۸۷

۱۱۵ - ۱۴۸ - ۱۵۸ - ۱۶۲ - ۱۷۶

۱۷۷ - ۲۰۶ - ۲۵۱ - ۵۵۰ - ۵۹۲

۶۰۴ - ۶۱۸ - ۶۸۴

نقی (حاجی) ۳۹۴ - ۳۹۶

نعمت الله خان (میرزا) ۶۸۹ - ۶۹۱

۶۹۳

نکراسف ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۲ - ۴۶۴

۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۷۰ - ۴۷۲

نکول ۵۲۰

نور الله ۹۱

نور الله (حاجی آقا) ۲ - ۴ - ۶۵۸ - ۶۵۷

نور الله خان (میرزا) یکانی ۳۶ - ۳۱۹

۴۴۱ - ۴۴۳ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵

۵۰۳ - ۵۹۴ - ۶۰۱ - ۷۰۹ - ۸۵۳

میجر آدموند ۸۷۴ - ۸۷۶

میلر قونسول روس ۴۸ - ۲۹۶ - ۲۹۹

۳۰۰ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۱۲ - ۳۱۷

۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۳۵ - ۳۳۷ - ۳۵۸

۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۷۶ - ۴۱۱ - میسان

گازاریانس ۴۷۵

ن

نابلئون ۶۲۶

ناصر الملك (دربسیار جاها)

ناصر و ابی ۱۹۶ - ۱۹۸

ناصر حضرت (حاجی) ۲۷۵ - ۲۸۵

۳۶۵

ناصر الدین شاه ۸۰ - ۴۸۳ - ۸۵۲

ناصر خان ۳۱

ناصر الاسلام ندامانی ۴۷۵ - ۵۰۷

ناظم (حاجی) ۴۴۶

ناظم الدوله ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۶۹۵ - ۷۴۰

۸۷۹ - ۸۹۱

ناظم العداله ۶۸۴

ناظم الملك ۲۶۲ - ۲۶۸

نایب (آقا شیخ ولی) ۴۴۰

نایب الصدر ۴۷۵

نجفی (آقا) ۴۰۲

نجفعلیخان مصمص السلطنة (حاج) ۲

۳ - ۴ - ۵ - ۱۰ - ۱۳ - ۳۵ - ۶۲

۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۶۹

۱۷۰ - ۲۳۵ - ۲۴۱ - ۴۱۰ - ۴۱۱

۴۱۲ - ۴۲۷ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۴۹۱

۵۴۴ - ۵۴۶ - ۵۵۳ - ۵۶۵ - ۵۶۷

۶۰۴ - ۶۸۱ - ۶۹۳ - ۷۷۱ - ۷۷۳

۷۸۳ - ۷۹۲ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷

۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۲ - ۸۱۷

نراتوف ۲۲۶ - ۲۲۹ - ۴۸۸

نر سیس نر میسان ۴۷۵

وحیدالملک ۵۰۸ - ۶۳۹

ودنسکی ۲۵۳ - ۲۶۳ - ۳۰۳ - ۳۰۷

۳۱۲ - ۳۲۷ - ۳۷۶ - ۴۱۱ - ۵۵۰

۵۸۳ - ۵۹۱ - ۶۷۹ - ۶۸۰

ورامخان ۸۷۶

وریژ ۳۵۸ - ۳۶۱

وردنف (ژنرال) ۳۰۶ - ۳۰۷

وکیل الممالک ۱۹۶

ولیکوف گرجی ۸ - ۱۲

وزیرزاده ۷۹

وهاب سلطان ۶۸۵

وستاهل ۷۷۱

ویلسن ۸۷۱

ی

یارمحمدخان ۳۳ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۴

۱۵۸ - ۱۶۹ - ۳۱۹ - ۵۰۷ - ۵۱۰

۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۹ - ۵۲۴ - ۵۲۸

۵۲۹ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۴ - ۵۳۵

۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۴۳

۵۴۸ - ۵۶۹

یالماسن ۱۵۹ - ۵۴۶ - ۵۶۶

یاکوف ۶۴۹

یپرم ۶۸۵

یحیی (میرزا) ۷۶

یلدرمخان ۱۸۷

یحیی (سید) ۴۷۵

یکاترین ۲۲۳

یمقوب (سید) ۶۳۹

یغرمخان ۸ - ۱۲ - ۲۳ - ۲۷ - ۳۱

۳۴ - ۵۲ - ۶۲ - ۷۳ - ۷۵ - ۸۳

۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۲ - ۱۲۸

۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۶۹

۱۷۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۹۵ - ۲۲۰

۲۲۲ و بسیارجاهاتاس ۵۶۹

نورالدین (آقا) ۶۵۰ - ۶۵۵

نوری بیک ۶۰۷

نوروزف ۱۴۱

نواب الملک ۴۷۵

نواب ۱۲۷ - ۱۳۳

نوز ۲۰۲ - ۴۹۵

نیترم ۶۳۲ - ۸۰۴

نقولا ییکم ۲۲۳

نقولا دوم ۲۲۳

نیکیلا ۳۶۰ - ۴۳۳ - ۶۷۴

نیکتین ۶۰۶ - ۷۱۴ - ۷۲۲ - ۷۳۶

ه

هاشم دوجی (میر) ۶۷ - ۷۲

هاشم حراجی (مشهدی) ۳۶۸ - ۴۰۰

هاشم (میر) ۷۹۶

هاشم ۵۴۶

هاشمخان ۱۱۶ - ۲۸۸ - ۴۳۷ - ۶۰۱

هاشمخان (میر) ۱۶۵ - ۳۲۳ - ۵۲۲

۶۶۹ - ۶۷۰

هاز (ماژور) ۱۸۳

هامبارسوم ۴۷۵

هدایت (میر) ۴۰۵ - ۸۳۵ - ۸۳۶

هزارخان ۹۱ - ۱۱۶

موهانیس ۵۱۹ - ۵۲۰

و

واسموس ۶۲۶

واعظزاده ۴۷۳

والترتاونلی (سر) ۴۲۹

ونوق الدوله (حسن ونوق) ۷۳ - ۷۷

۱۶۹ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۵۵۶ - ۵۷۱

۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۷۶۵

و بسیارجاهای دیگر تا پایان کتاب

ونوق الممالک ۷۳۱

یوسف (میرزا) ۴۰۴

یوسف (نایب) ۴۰ - ۴۰۴ - ۲۰۵
۳۳۸ - ۳۳۹

یوسف (حاجی میرزا) ۴۰۴

یوسفخان ۱۸۲ - ۲۶۵ - ۲۸۸ - ۴۳۷

۴۴۳ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۱ - ۴۷۲

یوسفخان عمو ۴۷۵

یوسفخان هراتی ۵۰۲

یوسف ضیاء ۷۴۸

یمین الدوله ۶۷۲ - ۶۷۳

یونس اردبیلی ۴۰۹ - ۴۱۰

بودنیچ ۶۴۲